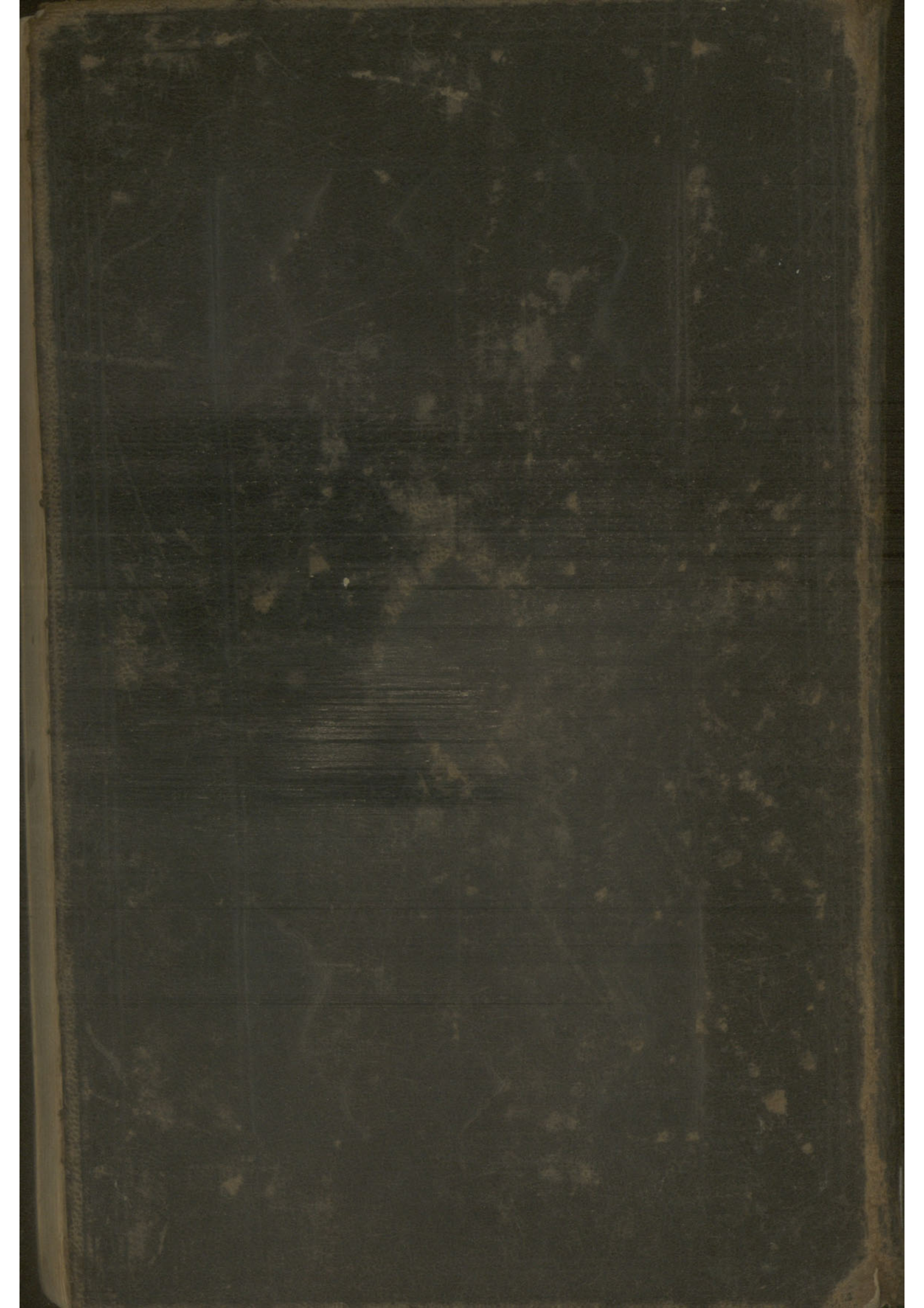
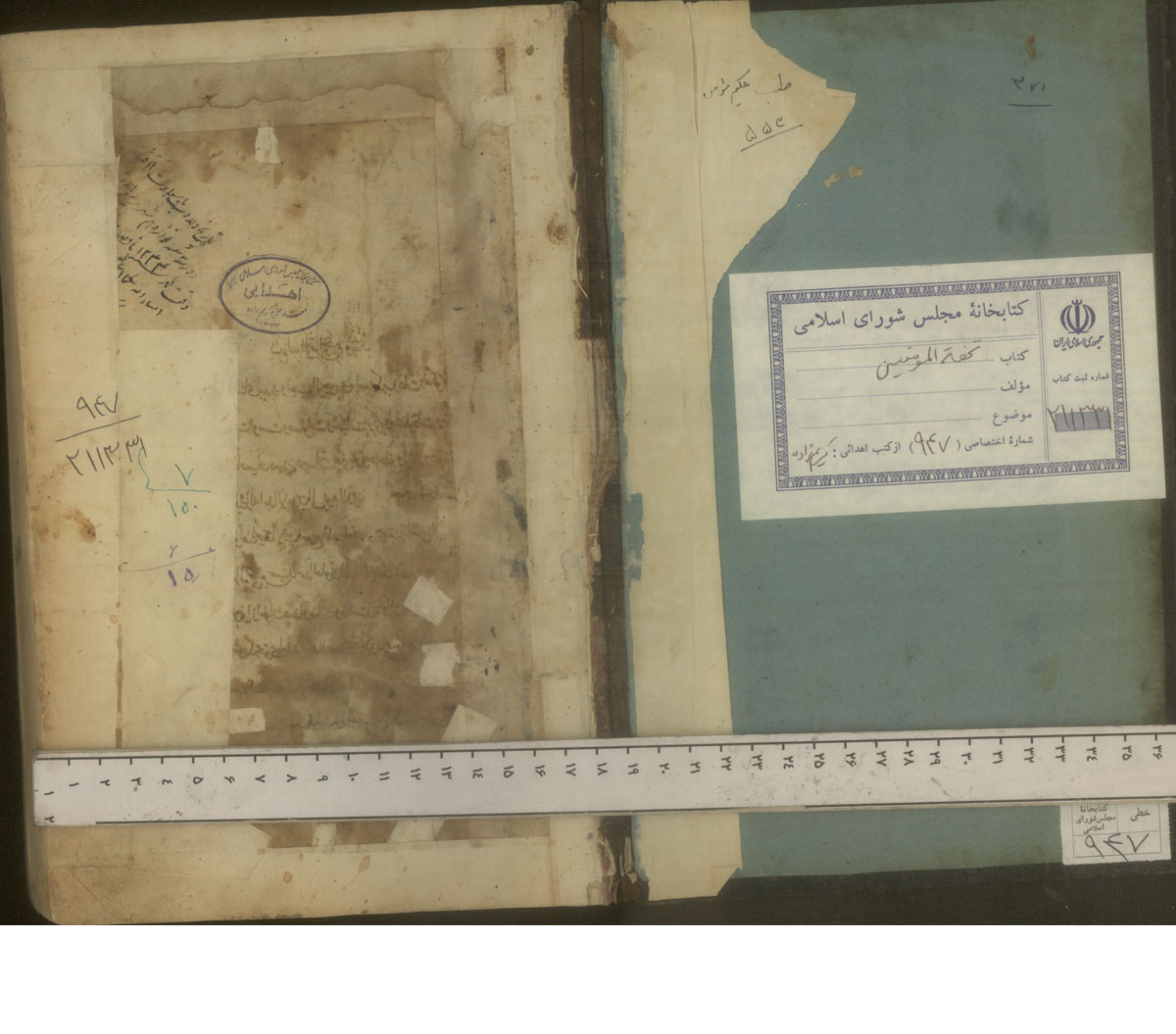




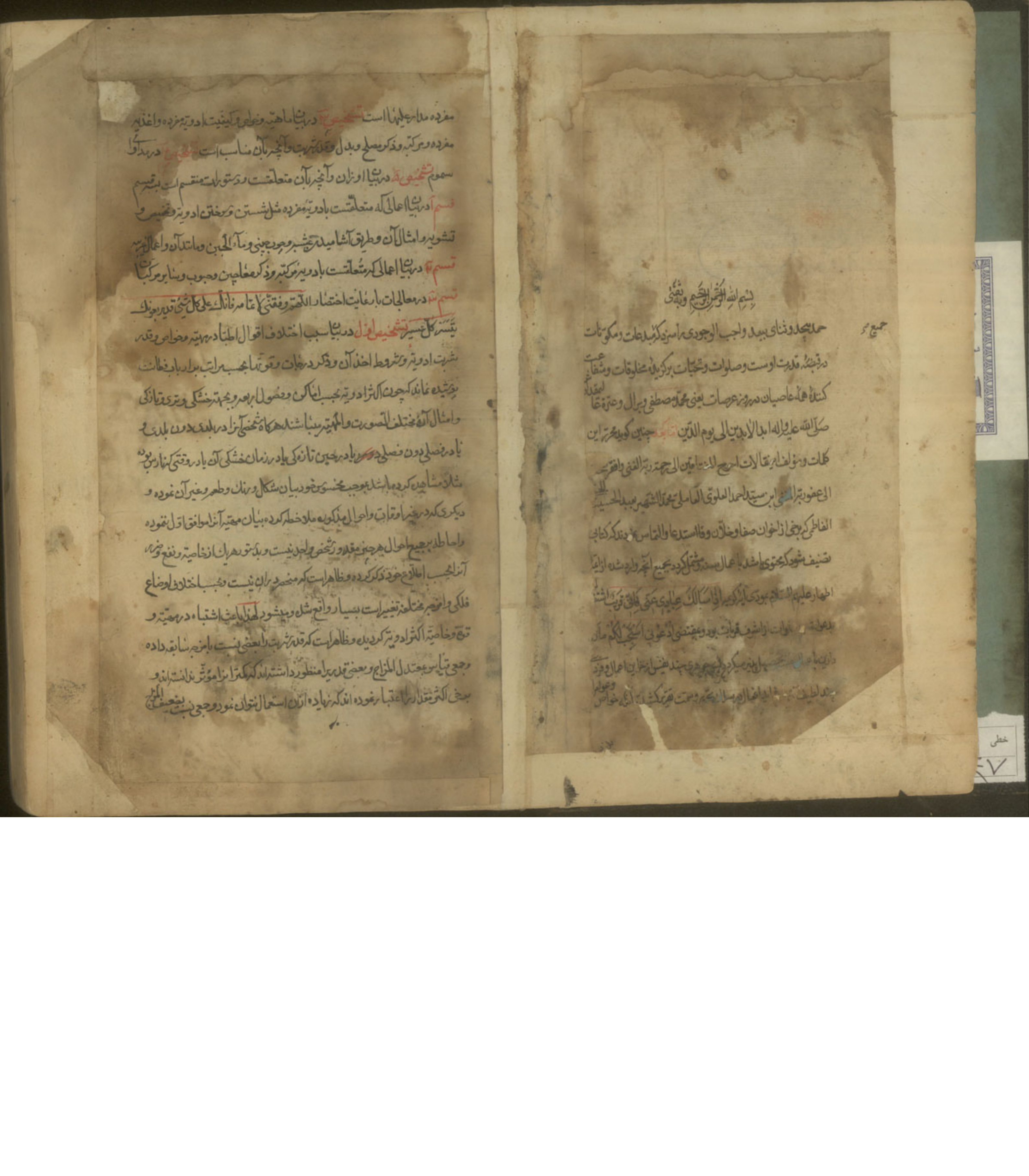
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
کتاب تحفة المؤمنين
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۹۴۷) ازکتب اهدائی :
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۹۴۷



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب تحفة المؤمنین
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۹۴۷) ازکتب اهدائی :
شماره ثبت کتاب
۲۱۱۲۳۱
۹۴۷



۹۴۷
۲۱۱۳۳۱
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب تحفة المؤمنین
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۲۱۱۳۳۱
شمارهٔ اختصاصی (۹۴۷) ازکتب اهدائی : کریم زاده
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۹۴۷



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد بیحد وثنای بیعد واجب الوجودی را سزد که مبدعات ومکونات جمیع
در قبضهٔ قدرت اوست وصلوات وتحیات برگزیدهٔ مخلوقات وشفاعت
کنندهٔ همه عاصیان در روز عرصات یعنی محمد مصطفی و بر آل وعترة عالیقدر او
صلی الله علیه وآله ابد الآبدین الی یوم الدین اما بعد چنین گوید محرر این
کلمات ومؤلف این مقالات احوج المحتاجین الی رحمة ربه الغنی وافقر عباد
الله الی عفو ربه المغنی ابن سید احمد العلوی العاملی محمد الشهیر بعبد الحسین
الفاطمی که بعضی از اخوان صفا وخلان وفا استدعا والتماس نمودند که کتابی
تصنیف شود که محتوی باشد باعمال سنه ومشتمل گردد بجمیع آنچه وارد شده از ائمهٔ
اطهار علیهم السلام بودی این که و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب اشتغال
بدعوات ... دعوات از اشرف قربات بود ومقتضی ادعونی استجب لکم مادی
... بیر میکرد ... چند ... اعمال و ... چند لطیف ... و عوام و خواص

مفرده مدار علیها است تشخیص دویم در بیان ماهیت وخواص وکیفیت ادویهٔ مفرده واغذیه
مفرده ومرکبه وذکر مصلح وبدل وقدر شربت وآنچه بآن مناسب است تشخیص سیم در بیان
سموم تشخیص چهارم در بیان اوزان وآنچه بآن متعلقست ودستور العمل منقسم است بسه قسم
قسم اول در بیان اعمالی که متعلقست بادویهٔ مفرده مثل شستن وسوختن ادویه وتخمیر و
تشویه وامثال آن وطریق آشامیدن عنبر وچوب چینی وماء الجبن ومانند آن واعمال دیگر
قسم دویم در بیان اعمالی که متعلقست بادویهٔ مرکبه وذکر معاجین وحبوب وسایر مرکبات
قسم سیم در معالجات با رعایت اختصار اللهم وفقنی لاتمامه فانک علی کل شیء قدیر وبه
تیسر کل عسیر تشخیص اول در بیان سبب اختلاف اقوال اطبا در ماهیت وخواص وقدر
شربت ادویه وشروط اخذ آن وذکر درجات وقوتها بحسب مراتب بر ارباب فطانت
پوشیده نماند که چون اکثر ادویه بحسب اماکن وفصول اربعه وبجهة خشکی وتری وتازگی
وامثال آنها مختلف الصورت والماهیة میباشند هرگاه شخصی آنرا در بلدی دون بلدی و
یا در فصلی دون فصلی دیگر یا در حین تازگی یا در زمان خشکی آن یا در وقتی که نارس بوده
مثلا مشاهده کرده باشد بموجب مخصوص خود بیان شکل ورنگ وطعم وغیر آن نموده و
دیگری که در غیر اوقات واحوال مذکوره ملاحظه کرده بیان ماهیت آنرا موافق اول ننموده
واحاطه بجمیع احوال هر چیز مقدور شخص واحد نیست وبدستور هر یک از خاصیت ونفع وضرر
آنرا بحسب اطلاع خود ذکر کرده وظاهر است که منحصر در این نیست وبحسب اختلاف اوضاع
فلکی وامور مختلفه تغییرات بسیار واقع شده ومیشود لهذا باعث اشتباه در ماهیت و
نفع وخاصیت اکثر ادویه گردیده وظاهر است که قدر شربت را بعضی نسبت بامزجه سابقه داده
وجمعی قیاس بمعتدل المزاج وبعضی قدر یرا منظور داشته اند که مکرر آنرا موثر ندانسته اند و
بعضی اکثر مقدار را اعتبار نموده اند که زیاده از آن استعمال نتوان نمود وجمعی نسبت بضعیف المزاج

و قوی موافق و قوی المزاج قدیم متین ساخته اند و اولی مراعات حد وسط و احتیاط است
اما شرط اخذ ادویه آنست که هرچه حیوانی باشد از حیوان که صحیح الجسم جوان در فصل بهار
و در حین حیوة یا بلا فاصله بعد از ذبح باید گرفت و آنچه معدنی باشد در اوایل زمستان و
باید مغشوش بخاک و سایر کثافات نبوده و در رنگ و جوهر معیوب نباشد و از معادن مشهور
بان بلده بهتر است و از نباتات ثمر را بعد از رسیدن و قبل از سقوط مگر آنچه نارسیده مطلوب باشد
در آن صورت قبل از تمامی نمو و بر آب شدن باید گرفت و برگ را بعد از تمامی نمو و قبل از زرد شدن
و تخمها را بعد از استحکام شدن و اعتدال خشکی و گلها و شکوفه را بعد از شگفتن و قبل
از پژمردگی مگر گل سرخ را که قبل از تمامی شکفتن بهتر است و شاخها را بعد از تمامی نمو و
قبل از خشک شدن و بیخها را بعد از استحکام ثمر تا وقت ریختن برگ بلکه آخر فصل خریف
و صمغ و عصاره را در اول ریختن شکوفه باید گرفت و میباید وقت اخذ آخر روز و قبل از
طلوع آفتاب و بعد از غروب نبود و هوا صاف باشد و حفظ ادویه در مکان نمناک و جای
بسیار گرم و در آفتاب نباید نمود مگر مطلب خشکی او باشد و هرچه از آفتاب متغیر زایل
شود در سایه باید و تاثیر دوا در مزاج معتدل منحصر است بچهار مرتبه چه هرچه بعد از اعتدال
بعد از ورود در بدن معتدل و متغیر شد اولا از کیفیت بدنی اگر بعد ثانیا تغییر محسوس
از اثر او نباید و از تکرار و زیادتی مقدار اثر او بقدر سهل محسوس شود آن را معتدل گویند
و اگر تغییر خفی دهد و از تکرار استعمال و زیادتی مقدار بحد ظهور رسد درجه اول نامند و هرگاه
تغییر ظاهری غیر خفی دهد درجه ثانی و اگر بنهایت تغییر دهد و بمرتبه فساد طبیعت نرسد
درجه ثالث و هرگاه طبیعت را فاسد سازد و بمحل هلاک رساند درجه رابع نامند و هریک
از درجات را بعضی میباشد که اول و وسط و آخر آن درجه گویند و تقسیم درجات بنحو دیگر
کرده در کتب قدما و متاخرین ملاحظه شده و ذکر آن لایق تر و انسب چنان است که بر برهان

ثابت شد

ثابت شده که معتدل حقیقی ممتنع است و مادامی که کیفیت بحد غلبه محسوسه نرسد
در عرض معتدل مجازی خواهد بود و غلبه آن بحدی که یکچند زیاده بر سایر کیفیات
باشد که اول مرتبه احساس است زیادتی درجه اول نامیده اند و غلبه دو چند را درجه
دوم ما و علی هذا القیاس تا درجه چهارم که مرتبه افراط تاثیر است پس درجات درجه دوم مثلا
دو جزو حار غالب خواهد بود و در سیم سه چندان و در چهارم چهار چندان و شدت و ضعف
کیفیات در مرکبات امر بدیهی است چنانچه در فلفل و گندم مشاهده میشود و آن منوط بر کثرت
و قلت اجزاء حاره هریک است بر سایر اجزاء و قدر شربت هریک منوط است بر اثر فعل
جزو غالب در مزاج معتدل که تجربه و قیاس مقتضی آنست پس اگر بحسب زیادتی و کمی
مقدار هریک از ادویه در کیفیات محسوسه مشتبه با حساس کیفیة ذی مزاج مافوق
و ما تحت آن شود سبب اشتباه مذکور قلت و کثرت مقدار و کمیت خواهد بود نه نفس
کیفیت و مع هذا اشتباه کیفیت محسوسه بسبب قلت و کثرت کمیت باعث اشتباه تمام
خواص مزاجی مرکبات عیتوالله شد و بجهة تبیین مراتب اربعه تاثیر کیفیه غالبه بنهج دیگر
غیر آنچه اولا مذکور شده بیان نموده اند که چون بدن مشتمل است بر اعضیه مثل معده
و مجاری ما تحت عروق و بر اخلاط محصوره در عروق و بر رطوبت ثانیه محصوره در عروق
شعریه و فوهات سواقی و بر اعضا و روح در جمیع اجزاء مذکورات ساریست پس هر
بدوی که خالی از افراط و تفریط باشد وارد بدن شود خالی از آن نخواهد بود که بعد از
متغیر شدن از کیفیت بدنی تاثیر در هوای شاغل افضیه کرده مفقود الاثر خواهد شد که
معتدل عبارت از واست یا اثر آن باقی خواهد بود پس اگر تاثیر آن منحصر در روح مجاور
مجاریست و تجاوز از آن در شان او نیست درجه اول باشد و اگر در روح و اخلاط
تاثیر کند درجه دوم و اگر در روح و اخلاط و رطوبت ثانیه تاثیر نماید درجه سیم و اگر تاثیر

او و روح و خلط و رطوبت تاثیر و اعضا را شامل گردد که نهایت تاثیر است در درجهٔ چهارم و اگر آنچه
تاثیر او بمرتبهٔ چهارم باشد سم و قاتل است مگر آنکه بحسب صورت نوعیه تریاقیت با او باشد و مراتب
قوای ادویه منحصر است بسه مرتبه و قوه عبارتست از سبب موجب افعال آن محسوس ادویه است
بسبب کیفیه متشابهه که در مبتدا ایجاد او از عناصر حاصل شده و مزاج اولی نامند مرتبه
دوم نعل محسوس مزاج ثانی ذی مزاج ثانویست در بادوقی و آن از لوازم مرتبه اولست چه آن
ذی مزاج ثانوی مرکبست از اجزائی که هر یک را کیفیه مزاجی اول مختلفة الاثر است مثل تسخین
بعضی و تبرید بعضی و از اجتماع و تفاعل کیفیات اولی کیفیت ثانوی حاصل شده و اثر آن غیر
آثار مزاج اجزا خواهد بود چون ردع و قبض مثلا و هر چه را مزاج ثانوی طبیعی باشد مرکب القوی نامند
و آنچه صناعی باشد اگر مزاج ثانی را اثر موافق آثار اجزاء مفرده اوست آن مرکب متوافقة
القوة گویند و اگر مخالف باشد مثلا هم تسخین هم تبرید کند متضادة القوة نامند و طبیعة
باذن خالق و هر یک از قوة متضاده را در مکان خود استعمال مینماید در صورتی که غایة التشبه
باشد مرتبه سیم از لوازم مرتبه اول و ثانیست بواسطهٔ افعال صورت نوعیه و بالخاصیة عبارت
از اوست مثل نعل حجر الیهود در تفتیت حصاة که از لوازم کیفیت مزاجی است که تقطیع اخلاط را
لازم دارد و مانند اختصاص اسطوخودوس بدماغ که از لوازم حرارت مزاجی اوست که تلطیف
اخلاط خاصه دماغی بواسطهٔ صورت نوعیه میکند و مثل تریاقی که از لوازم مزاج ثانوی او است
که بواسطهٔ صورت نوعیه رفع سمیت مینماید بدانکه بنا بر مذهب شیخ الرئیس قدس سره و محققین که بر بقای
صور عنصریه در مرکبات قایلند باین مراتب قوتها چهار باشد چه تصریح نموده اند که مرکب را
مزاج اولی از کیفیت اجزاء متفاعله متماسه میباشد و تاثیر او مرتبه اولست از مراتب و بکسر
مزاج ثانوی او هم اثریست غیر آن مثل شیر که مرکب است از مائیة و دهنیة و جبنیة و تاثیر او بمزاج
ثانوی مرتبه دیگر است از مراتب و همچنین صورت نوعی ترکیبی را اثریست غیر آثار مذکوره و تاثیر

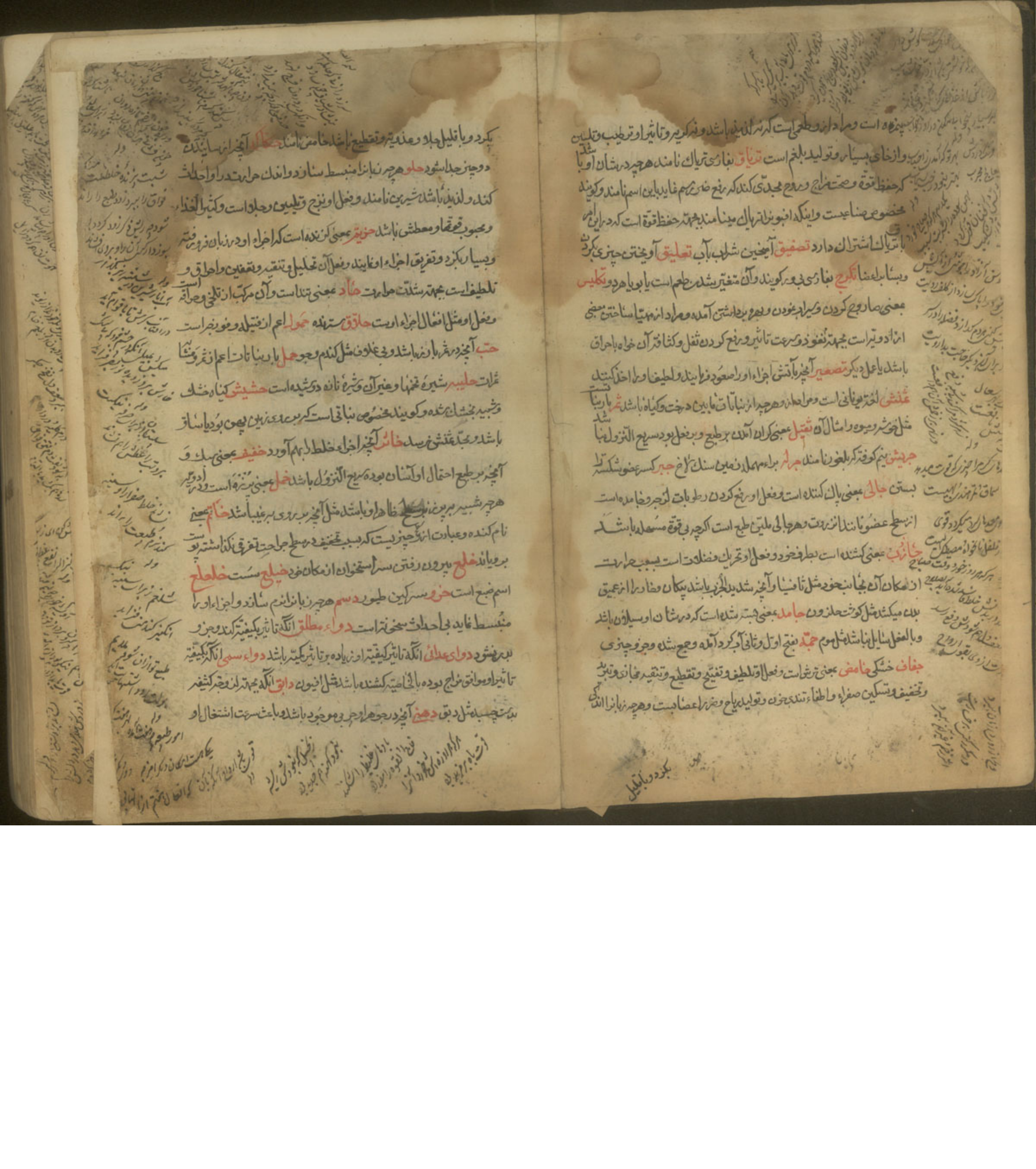
اجزاء غیر

اجزاء غیر متفاعله مرکبات را مرتبه از مراتب نشمرده اند و قیاس مقتضی است که قوتها پنج
فواعل باشند و اندراج مرتبه اثر صور نوعیه اجزاء غیر متفاعله غیر متماسه در تحت مرتبه
اثر صور نوعیه ترکیبی ظاهر نیست مخفی نماند که بعضی از مرکبات بحسب صور نوعیه اند مثل خاک
مخلوط باب و گلی که مرکب از آب و هوا نیز ادی که مؤلف است از آب و آتش و هر یا صورت
نوعیه است با محکم الترکیب میباشد بحدی که تحلیل اجزاء عنصری او ممکن نباشد مثل طلا
یا تحلیل بسیار دشوار باشد مانند سایر منطرقات و آنها در نسبه است و گویند بسایط
منطرقات زیبق و گوگرد است چه هر گاه هر دو جزو در نهایت خوبی جوهر بود گوگرد
و قوه نادیر صابغ غالب باشد صورت ذهبی پذیرد و اگر زیبق غالب باشد و با قوه باردهٔ
صورت فضی گیرد و چون اجزاء ردی الجوهر بود گبریت کم باشد با قوه مائیه صورت
قلعی یابد و هر گاه بدی جوهر بیشتر باشد سرب متکون گردد و اگر زیبق جید الجوهر بوده
اسباب صبغ و فور داشته بدی جوهر گبریت مانع باشد صورت نحاسی پذیرد و چون این
حال بیوست شدید غالب باشد صورت روی توتیا که خارصینی نامند فایض شود
و اگر گبریت جید الجوهر و زیبق ردی الجوهر باشد یا عدم اسباب صبغ صورت حدید
عارض گردد و انقلاب بعضی به بعضی با عمال مخصوصه که رفع بدی جوهر یک شود ممکن است
و غیر محکم الترکیب هم مراتب میباشد چه بعضی را تفریق اجزا بسیار سهل است مانند
گوگرد و غیره و بعضی را بسیار دشوار نیست و قدما فرموده اند که هر گاه مزاج ا
دوائی را نداشته باشند از تحلیل اجزاء او استنباط میتوان نمود چه هر گاه قدر
معینی آنرا بقرع و انبیق تقطیر کنند سایل او اجزای مائی و زیبق آن اجزاء هوائی
و صاعد آن اجزاء ناری و ثفلش اجزاء ارضی خواهد بود پس مزاج او را نسبت
بقدر اغلب اجزاء متفرقه استنباط نمایند و از آنچه تشخیص مزاج توان نمود طعوم است

چه حدوث طعم از اثر کیفیت و حاره و بارده و معتدله است در ماده لطیفه و غلیظه
و متوسطه بینهما و از فعل حار در لطیف حرافت ظاهر میشود و در غلیظ مرارت و در متوسط
ملوحت و از فعل بارد در لطیف حموضت و در غلیظ عفوصت و در متوسط قبوضت و از فعل
معتدل الحرارت والبرودت در لطیف دسومت و در غلیظ حلاوت و در متوسط از لطیف
و غلیظ تفاهت و تعریف هر یک و بیان افعال آن بعد ازین مذکور خواهد شد تشخیص الثانی
در ذکر صفات ادویه مفرده و اغذیه مفرده و مرکبه و بیان افعال کلیه و مشابه کلی و تفسیر
اسامی و لغاتی که درین تالیف مذکور میشود و در سایر کتب ادویه مدار علیها است
پوشیده نماند که ادویه و اغذیه را افعالی کلی میباشد مثل تسخین و تفریق حار و
تبرید و تکثیف بارد و نرم کردن و سیلان فرمودن رطب و خشک کردن و امساک
نمودن یابس و هر یک از ادویه را صفات مخصوصه میباشد که مشابه افعال کلی است مانند
تفتیح و تسدید و ردع و تحلیل و امثال آن و اغذیه مفرده را صفات منحصر است در هجده
قسم ۱ لطیف صالح الکیموس کثیر الغذاء مثل گوشت کبک و شراب و زرده تخم نیم برشت
۲ لطیف ردی الکیموس کثیر الغذاء مانند کبوتر بچه ۳ لطیف صالح الکیموس قلیل الغذاء
مثل انار و سیب و کاهو ۴ لطیف ردی الکیموس قلیل الغذاء مانند تره و پیاز و هر چه
تند و تلخ و شور باشد ۵ غلیظ صالح الکیموس کثیر الغذاء گوشت گوسفند و زرده تخم
که زیاده پخته باشد ۶ غلیظ ردی الکیموس کثیر الغذاء مثل گوشت گاو و اسب و کبش
۷ غلیظ صالح الکیموس قلیل الغذاء مانند امرود و به ۸ غلیظ ردی الکیموس قلیل
الغذاء مثل گوشت قاق که قدید گویند و مانند کوماج ۹ متوسط اللطافه والکثافه
که صالح الکیموس کثیر الغذاء باشد مثل گوشت بره یکساله که تغلی نامند ۱۰ متوسط
ردی الکیموس کثیر الغذاء مانند کلم رومی که قنبیط عبارت از واست ۱۱ متوسط

صالح الکیمو

صالح الکیموس قلیل الغذاء مثل انگور ۱۲ ردی الکیموس قلیل الغذاء مانند زردک ۱۳
متوسط صالح الکیموس متوسط الغذاء مانند جوجه که خوب پخته باشد ۱۴ لطیف صالح
الکیموس متوسط الغذاء مانند نان گندم بسیار خوب پخته ۱۵ غلیظ صالح الکیموس متوسط
الغذاء مانند گوشت یکساله ۱۶ لطیف ردی الکیموس متوسط الغذاء مثل نان بد پخته
۱۷ غلیظ ردی الکیموس متوسط الغذاء مانند کلم بوتر دار که کرنب عبارت از واست
و تفسیر اسامی و بیان فعل هر یک و صفات آن بر ترتیب حروف بدین نهج است اکاله
یعنی خورنده عضو هر چه بسبب افراط تحلیل و جلاء و تفریق و نفوذ نقصان جوهر عضو
نماید باین اسم نامند اصل یعنی بیخ است اعم از آنکه از شجر یا از گیاه باشد اغصان یعنی
شاخها است و مخصوص شجر و گیاه ساق دار است اکلیل یعنی تاج و ابرتا نیك و غیر آن
آمده و در ادویه مراد از و چیزی بودن شکوفه و یا بعنا تاتست و اکالیل جمع آن
آجام یعنی نیزار است ادویه جمع وادی و یعنی کنار رودخانها است انکباب مواد
از و نگاه داشتن عضو است بر بخار ادویه که جوشانیده باشند یا گرم کرده باشند
اکتحال بچشم کشیدن چیزی استنشاق بر بینی کشیدن چیزی مایع که بسیار سیال
باشد بشع یعنی بدمزه است و هر چه را طعم مرکب از مرارت و قبض باشد باین اسم خوانند
بصیص نورانی و درخشنده بطایح زمینها که آب در آن جمع شده باشد و بفارسی
مرداب نامند بخور هر چه دود او را استعمال نمایند بنك که هندیها کاه در مذاق استجار
متکون شود بادزهر اسم فارسی تریاق است و گویند هر چه دفع سم کند و مخصوص نباشد
مخصوص باین اسم است برغول بفارسی بلغور نامند بزر آنچه از بادنباتات در غلاف
و در قشر باشد مثل خشخاش باقور جمع بقر است باکوره نخستین میوه که برسد تبر بدید
بطاق و بزاق آب دهن بعر بفتح اول سرگین بکر شتر جوان و بکسر اول دوشیزه بقعه یعنی



سپیده است ومراد ازو طعمی است که نه لذیذ باشد ونه کریه وتاثیر او ترطیب وتلیین
واز خای بسیار وتولید بلغم است **تریاق** بفارسی تریاک نامند هرچه در شان او با
که حفظ قوة وصحت مزاج وروح مجدی کند که رفع ضرر سم نماید بدین اسم نامند وگویند
مخصوص صناعیست واینکه افیون را تریاک مینامند بجهت حفظ قوة است که درین امر
با تریاک اشتراک دارد **تصفیق** آمیختن شراب بآب **تعلیق** آویختن چیزی بگردن
وبسا بر اعضا **تکرج** بفارسی کپره گویند وآن متغیر شدن طعم است یا بو یا هر دو **تکلیس**
یعنی صاروج کردن وسپید نمودن وبهره برداشتن آمده ومراد از مهیا ساختن بعضی
از ادویه است بجهت نفوذ وسرعت تاثیر ورفع کردن ثقل وکثافت آن خواه باحراق
باشد یا عمل دیگر **تصغیر** آنچه بآتش اجزاء او را صعود فرمایند ولطیف او را اخذ کنند
ثلثش لغت یونانی است ومراد هرچه از نباتات مابین درخت وگیاه باشد **ثمر** بار درخت
مثل خوشه ومیوه وامثال آن **ثقیل** یعنی گران آمدن بر طبع وبر فعل بود سریع النزول نباشد
جریش نیم کوفته که بلغو نامند **جرابر** براء مهمله زمین سنگلاخ **جبر** کسر عضو شکسته را
بستن **جالی** یعنی پاک کننده است وفعل او رفع کردن رطوبات لزجه وجامده است
از سطح عضو مانند ازوت وهر جالی ملین طبع است اگرچه بی قوة مسهله باشد
جاذب یعنی کشنده است بطرف خود وفعل او تحریک فضلات است بسبب حرارت
از مکان آن بجانب خود مثل تافسیا وآنچه شدید الجذب باشد پیکان وخار را از عمیق
بدن میکشد مثل کوشت حلزون **جامد** یعنی بسته شده است که در شان او سیلان باشد
وبالفعل سایل نباشد مثل موم **جمة** بفتح اول وثانی آب گرد آمده وجمع شده وجز وچیزی
جفاف خشکی **حامض** یعنی ترش است وفعل او تلطیف وتفتیح وتقطیع وتنقیه مجاری وتبرید
وتخفیف وتسکین صفراء واطفاء تندی خون وتولید ریاح وضرر اعصاب است وهرچه زبان را الذع

بکرده وباتقلیل

بکرده وباتقلیل جلا وعذوبت وتقطیع باشد حامض نامند **حاک** آنچه از بسایندگی
دو چیز جدا شود **حلو** هرچه زبان را منبسط سازد واندک حرارتی در او احداث
کند ولذیذ باشد شیرین نامند وفعل او نضج وتلیین وجلا است وکثیر الغذاء
ومحبوب قوتها ومعطش باشد **حریق** یعنی گزنده است که اجزاء او در زبان فرو رفته
وبسیار بگزد وتفریق اجزاء او نمایند وفعل آن تحلیل وتنقیه وتعفین واحراق و
تلطیف است بجهت شدت حرارت **حاد** یعنی تند است وآن مرکب از تلخی وحرافت است
وفعل او مثل افعال اجزاء اوست **حالوق** سترنده **حمول** اعم از فتیله وفرزجه است
حب آنچه در ثمر بار نباشد وبی غلاف مثل گندم وجو **حمل** بار درختان اعم از ثمر ومثال
ثمرات **حلیبه** شیره تخمها وغیر آن وشیره نانه دوشیده است **حشیش** گیاه خشک
وشبید بخشک شده وگویند بخصوص نباتی است که بر روی زمین پهن بود یا ساق
باشد وبحد غلظ نرسد **خاثر** آنچه اجزاء خلط را بهم آورد **خفیف** یعنی سبک و
آنچه بر طبع احتمال او آسان بوده سریع النزول باشد **خمل** یعنی پرزه است ودر ادویه
هرچه شبیه پرزه بر سطح ظاهر او باشد مثل آنچه بر روی برغیبا باشد **خاتم** یعنی
نام کننده وعبارت از چیزیست که بسبب تجفیف در سطح جراحت تفرقی نگذاشته پوست
برویاند **خلع** بیرون رفتن سر استخوان از مکان خود **خلیع** سست **خلعلع**
اسم ضبع است **خزو** سرگین طیور **دسم** هرچه زبان را نرم سازد واجزاء او را
منبسط نماید بی احداث سخونت است **دواء مطلق** آنکه تاثیر بکیفیت کند وجزو
بدن نشود **دوای غذائی** آنکه تاثیر کیفیت او زیاده بر تاثیر کمیت باشد **دواء سمی** آنکه بکیفیت
تاثیر او موافق مزاج بوده بالخاصیة کشنده باشد مثل افیون **دابق** آنکه بجهت لزوجت کشیف
بدست چسبد مثل دبق **دهنی** آنچه در جوهر او چربی موجود باشد وباعث سرعت اشتعال او

کردد مثل بغفرها و تخبها ذو لوات یعنی ما لیدنست و مراد از و آنچه از سنونا رتبا انکشت
برد ... بمالند ذفر بدبوئی ذرور آنچه سابیده بی مایعی بر عضو پاشند ذو الخاصیه
انکه تاثیر بصورة نوعیه کند اعم از انکه زهر باشد یا دفع زهر کند رض کوفتن رخو نرم و
سست رخص بفتح اول و ثانی نبات زیره و در ادویه هر چه نازک و زود شکن باشد
رزین آرامیده و مرد بردبار و در ادویه آنچه در متانت و خوش جوهری تمام باشد رادع انکه
مواد را مانع ریختن بعضو شده اعضا را قابل و روده آن نسازد و ردع مقابل جذبست
رمص رطوبت غلیظ که در اطراف پلک چشم جمع شده چسبنده باشد ردی الکیموس
آنچه از و اخلاط غیر معتدل القوام و الکیفیه متکون شود رجیع فضل الهضم اول
انسان رسوب ته نشین مایعات و آنچه در مایعات اندازند و بر روی آن نه ایستد
راسب مانند روث سرکین حیوانات زعوقه طعم بسیار کریه و مرکب از مرارت و ملوحه است
زهر شکوفه زغب اول موی که در حیوانات بر آید و اسم کیمخت است که ساغری باشد و
در ادویه آنچه بر سطح او چیزی شبیه موی تازه باشد زغب نامند سایل آنچه اجزاء او
در جهات حرکت کند اعم از انکه اتصال اجزاء او منقطع شود یا نشود مثل آب و روغنها
بساغ شوره زار سبط فیکره ساحل کناره دریا سم آنچه بغایت ضرر نامند و بسبب ضدیت
کیفیت و خاصیت مزاج را فاسد سازد مانند بیش ستون آنچه بدندان بپاشند و بمالند
و مقوی جوهر او باشد سحیق آنچه بسیار نرم سابیده باشند سهک بدبو شیدن
گوشت و بوی عرق که از بدن آید سهل زمین نرم شطب بضم اول و ثانی ... الا
جوهر شمشیر و بفتح اول و سکون ثانی از قاموس اللغه جدا کردن و دور شدن و پوست
باز کردن و در ادویه هر چه باین صفا باشد مشطب گویند شجر نباتی که با ساق چنین
باشد و کامل او انکه با اجزاء تسعه نباتی باشد و آن ثمر و ورق و لیف و صمغ و بزر و قشر

واصل عصاره

واصل و عصاره و حب است مثل درختها شرف بضم اول و فتح ثانی کنکره های کوشک و در ادویه
آنچه در اطراف او بر آمدگیها داشته باشد مشرف نامند شمه آنچه بو کنند شتر بفتح اول
و ثانی دریدن پلک زیرین چشم شاخ کوه بلند شدق بفتح اول و سکون ثانی فراخی گوشه
دهان شدغ سر شکستن و فراخی سفیدی بر روی اسب و شدخ عضل بمعنی از هم باز
شدن است صفیق پوست درشت صخیر زمین سنکستان صفق بفتح اول و سکون
ثانی آبی که بر دیم یا مشک نو ریزند پس زرد گردد و بمعنی طرف و کنار رود و در نباتات
آنچه چین دار و باد زردی و میل بطرفی داشته مستقیم نباشد مصفق نامند صالح الکیموس
آنچه از و خونی متولد گردد بهمه جهات اعتدال داشته سایر اخلاط مخلوط باو بقدر
طبیعی باشد و خلط بد از و بهم نرسد ضماد آنچه از غلیظ القوام که مایع و نرم باشد
بر عضو مالند و بر خود نداعم از انکه موم و روغن داشته یا نداشته باشد طلا آنچه
از رقیق القوام بر عضو مالند طبیخ آنچه جوشانیده آب او را استعمال کنند طیب بسکون
ثانی خوشبو و بتشدید بدان پاکیزه طری تازه طحن خورد کردن و طاحونه که آسیا
باشد مسمی باسم لازم او است طافی آنچه بر روی آب ایستد عفص بکسر ما طعم زمخت که
زبان را درشت سازد و اجزاء او را بسبب برودت بهم آورد و فعل او تبرید و تکثیف و تصلیب
و خشونت و ردع است عاصر آنچه با وجود بهم آوردن اجزاء عضو بفشارد مانند ضماد دا...
تمر هندی در دمل و بفارسی فشارنده گویند عشب بضم اول و سکون ثانی گیاه است عصیر
آب افشرده از نباتات که منجمد نشده باشد عصاره بمعنی عصیر است اما در آنچه با آتش و آفتاب
منعقد کرده باشند استعمال مینمایند عنقود خوشه نباتات و عناقید جمع آنست عطر
بوی خوش غرغره بمعنی آواز مختلف است که از حلق آید و مراد از و حرکت دادن مایعات است
در حلق و فرو نبردن آن غض بضاد معجمه تازه از نباتات غسالة بمعنی شست شود هنده

آنچه جلا دهد سطح عضو با غائر رطوبت را بیرون دهد مانند ماء الشعیر غلیظ بمعنی کثیف است و در اغذیه
بیشتر متداول است و استعمال لفظ کثیف در ادویه فتیله بمعنی شافه که مخصوص دبر باشد
فرزجه شافه که قبل و رحم را مخصوص باشد فرفیری بمعنی رنگ بنفش است فاتر نیم گرم فسخ
از هم جدا شدن قابض طعم گیرنده را نامند که اجزاء زبان را بهم آورد و درشت نسازد و فعل
او تبرید و تخفیف و تغلیظ و تقویت است و در غیر طعم مراد از و حابس است که سبب
بهم آوردن اجزاء عضو حبس و استمساک نماید قطوع آنچه از گوشت و اعضا جدا کند تاثیر
هر چه بجلدی جالی باشد که چرک از سطح استخوان توان زدود و سطح جلد منتشر نمود قاتل آنچه
از صنیعه هلاک سازد و مرادف سم است و بعضی گفته اند نه هر حیوانی مخصوص باسم و غیر
حیوانی مختص بقاتل است قضبان شاخهای گیاه بی ساق و قضیب واحد او است قنبعه
بضم اول و ثالث و سکون ثانی قبای خوشه گشت کیلوس کشکابی است که از هضم کبد بسته
کثیر الغذاء آنچه اکثر مقدار او جزو بدن شود کماد آنچه گرم کرده بر عضو بر بندند مثل
تکمید بسبوس گندم کثیف بخلاف لطیف آنچه است که اجزاء او بدشواری قبول انفعال از کیفیته
بدنی کند و نفوذ در اجزاء بدن بسرعت نماید کاسر الریاح آنچه قوام ریاح غلیظه بحرارت
رقیق ساخته دفع نماید مانند تخم سداب کاوی بمعنی داغ کننده و مراد از آن آنچه جلد را بجهة
احراق و تخفیف بهم آورد و مجاری خلط سایل را مسدود سازد مثل زاج در دفع نزف الدم
جراحت لطوخ بمعنی اندودن چیزیست بر عضو که از طلا غلیظ تر و از ضماد رقیق تر باشد
لطوق و لواق آنچه بر عضو بچسبانند و با چسبندگی باشد لعوق بمعنی انگشت لیس است
که از معجون رقیق تر باشد لعابی آنچه از خیسانیدن او در آب اجزاء آن مخلوط برطوبة شده
چیزی لزج بهم رسد و چون برشته کنند الزاق او دفع میشود لطیف آنچه در رسان او باشد
بعد از ورود بر بدن منقسم گردیدن باجزاء بسیار صغیر و نفوذ در جمیع اجزاء بدن بسرعة

کند مثل زعفران

کند مثل زعفران لزج آنچه در رسان او بوده باشد بالفعل یا بالقوه در حیثیت تاثیر حرارت
مزاجی در وی که قابل امتداد گشته منقطع نگردد مثل خبازی فتیله بمعنی شافه که مخصوص
دبر باشد فرزجه شافه که قبل و رحم را مخصوص باشد فرفیری بمعنی رنگ بنفش است
لحا ریشهای باریک نباتات لخلخه آنچه با مایعات در ظرفی کرده بر هم زده بو کنند
لیف آنچه از اصول و لحاء نباتات رویده و با دیگری از لحا باشد لادق هر چه بکیفیة
حاره لطیفه نفوذ در اجزاء عضو نمود تفرق اتصال در منافذ کثیره قریبه بهم احداث
کند و نفوذ هر جزو آن با نفراد محسوس نباشد مثل ضماد خردل با سرکه مالح شور آنچه
در زبان نفوذ کند بدور گزندگی و جلا دهد و فعل او تفتیح و تحلیل و تلطیف و تسخین
و جلا و غسل با اعتدال است مر تلخ هر چه بسطح ظاهر زبان نفوذ کند و درشت سازد
و با کراهت بوده طبع را بهم زند و فعل او تسخین و جلا و منع تعفن است ملطف آنچه
بحرارت معتدله رقیق کردن خلط غلیظ در رسان او باشد مثل ماشا مغلظ
آنچه بخلاف او باشد محلل هر چه در رسان او باشد که تفریق خلط بحرارت متنجه
و اخراج اجزاء آن جزو بعد جزو از موضع اشتباک خلط کند مانند جند محلل
ضد محلل باشد و گویند مخصوص باد قاتل است مخشن هر چه سطح عضو را درشت
کند و اجزاء او را در بلندی و پستی مختلف سازد اعم از آنچه بسبب تکثیف او باشد مثل
عفص یا بجهة تفریق اجزا مانند خردل مملس آنچه سطح عضو را نرم و یکسان سازد و او
ضد مخشن است مفتح آنچه منافذ عضو را از مواد دور سازد تا آسان شود اخراج خلط
مجتمع از مسالک آن مانند فطراسالیون و هر چه حریف و مر لطیف مایل بحرارت و مایل
باعتدال و هر چه مالح لطیف باشد مفتح است منضج هر چه عضو را ست کند بحرارت
و رطوبة مزاجی و قابل عقد سازد مثل تخم کتان مصلب آنچه ضد منضج باشد منضج

آنچه خلط را قابل دفع سازد اعم از آنکه رقیق را غلیظ کند چون خشخاش یا بعکس آن مانند طبیخ خاشا
یا منجمد را نرم سازد چون حلبه مقطع آنچه بسبب حرارت لطیفه نفوذ کند ما بین خلط لزج
و سطح عضو ملاصق آن و دفع او نماید بدون تصرف در قوام خلط مانند سکنجبین هرچه
ریاح مجتمعه را متفرق ساخته قابل دفع کند محلل هرچه بسبب قوة نافذه جاذبه تحریک اجزاء لذا
بمشامات کند مثل انجره مفرج آنچه بقوة حرارت نافذه تفریق اجزاء عضو نموده اخلاط او را بسبب
حدت فاسد و واجب الدفع ساخته طبیعت دفع اجزاء فاسده کند مثل بلادر محمر آنچه بسبب
حرارت خود بر جذب خون بظاهر جلد کند مثل ضماد انجیر یا خردل محرق هرچه بقوة نافذه تحلیل
اجزاء لطیفه و رطبه کرده احداث رمادیت نماید مثل فرفیون مفتت آنچه تفریق اجزاء خلط
متحجر کند مثل زجاج محرق معفن هرچه رطوبت عضو را فاسد سازد و بنوعی که بدل ما یتحلل او
نتواند شد بدون احداث احراق و تاکل مانند زرنیخ مقوی هرچه تعدیل مزاج و قوام اعضا
مجدی کند که قبول ریختن فضول ننموده ممانعت تواند نمود خواه بالخاصیه باشد مثل گل
مختوم یا بسبب تعدیل مزاج باشد مانند روغن گل سرخ مرقق آنچه بخلاف منضج باشد در تغلیظ
مفجج هرچه در همه جهت بخلاف منضج و هاضم باشد مفرح هرچه روح حیوانی و نفسانی را منبسط
ساخته تعدیل مزاج او کند و حزن را رفع نماید مثل شراب مشهی آنچه تحریک طبع بخواستن غذا کند
مبهی آنچه بسبب تولید ریاح لطیفه در مجاری اعصاب و عضلات اعضا تناسل کرده تحریک
او شود و باعث تکون ماده منوی گردد مثل لبوب مدر آنچه اخراج مائیة اغذیه و فضول
سیال را مانند بول و حیض و عرق و شیر نماید مسهل هرچه اخراج فضول اعضا از طریق امعا نماید
معرق آنچه بسبب تلطیف رطوبات محتبسه تحت جلد را از مسامات او بظاهر اخراج کند مقیء هرچه
اخراج فضول از طریق مری کند ملین اعم از منضج و مزلق و مخرج ما فی المعده و امعا است
مسکن هرچه اخلاط و روح را از حرکت غیر طبیعی باز دارد مطفی آنچه اخلاط طامره را کسر حدت نماید

محدر

محذر آنچه تکثیف روح حساس که نفسانی باشد و نفع تحریک که حیوانی است بنوعی کند که مانع
حس و حرکت گردد مثل افیون و اکثر مخدرات سرد و خشک می باشد مزلق هرچه ترطیب و تلیین
عضو مجل لغزندگی کند تا آنچه در آن محتبس باشد بحرکت او حرکت نماید مثل آلوی بخارا مجفف آنچه افناء
رطوبات یا تقلیل آن کند مانند سندروس مسدد آنچه بسبب کثافت و پیوستن در مجاری محتبس
شده منع دفع مواد واجب الدفع کند مثل سعیداب یا بسبب لزوجت باعث تسدید گردد مانند
لعابها مغری آنچه بالفعل یابس بوده در رطوبت لزجه باشد که بسبب حبس سیلان مواد گردد
مثل آهک نشسته معطش آنچه طبیعت را مشتاق ترویح سازد اعم از آنکه ترویح او بآب شود
مثل معده و جگر یا بهوا مثل دل و ریه معطس هرچه بقوة نافذه تحریک مواد دماغی بجانب خیشوم کند
و بسبب دفع آن عطسه حادث گردد مصلح آنچه اصلاح حال ماکول و مشروب نماید اعم از آنکه رفع
ضرر آن کند یا معاونت بر فعل او نماید یا حفظ قوة یا کسر حدت او کند یا بدرقه و وصول او باعضا کرده
موسخ هرچه منع خشک شدن جراحت کند و رطوبت او را زیاده سازد مثل موم و روغن مدمل
هرچه بسبب تجفیف و تکثیف رطوبت سطح جراحت را لزج و چسبنده کرده دهن زخم را بهم آورد مانند
دم الاخوین ملحم آنچه بسبب تجفیف لطیف و تعدیل مزاج و خونی که وارد موضع جراحت شود منعقد
ساخته مستحیل بگوشت کند و او را منبت اللحم نیز گویند منیخ بی مزه و باتفه را مایع آنچه ضد
جامد باشد و سیلان کند و رقیق القوام باشد مزوابراکنده مغرنق بفتح اول و کسر ثالث تارک
سرو دار اثمار و کلها هرچه سرا و هوار نبوده زواید داشته باشد مفرق گویند معقف خمیده
و کج شده مضغ خاییدن چیزی مضوق هرچه را خاییده باشند مسبت آنچه خواب آورد و با منوم
رادفست مسکر هرچه مستی آورد اعم از آنکه با تفریح باشد یا نباشد مضمضه هر مایعی که در دهن
حرکت دهند مروخ مالیدن چیزی بر اعضا مسوح آنچه در مالیدن آن بر بدن بسیار مبالغه در
دلک عضو نکنند مبرود آنچه بسوها خورد کرده باشند منخول آنچه بخته باشند منتن بدبو

مصول آنچه در شستن او مبالغه کرده باشند محرق آنچه در سوختن بحد رمادیت نرسد ناسف مسبت آنچه خواب آورد و با منوم مرادف است ناشف آنکه جذب رطوبت بسیار کند اعم از آنکه منافذ او مرئی نباشد مثل آهک آب ندیده یا مرئی باشد چون اسفنج و ناشف افعل این نامند نجم نبات بی ساق است نبطی در لغات مراد از لغت قوی است و در ادویه مراد خود روی که نکشته باشند نفاخ هرچه در و رطوبت غریبه باشد و از حرارت بدنی تحلیل نیافته مستحیل بریاح شود خواه در معده و امعا مثل میوها و خواه در عروق مانند مغزها و اکثر تخمها و قسم ثانی را فعل تقویه باد است نفوخ آنچه از ادویه یابسه سائیده را بیمایع در بینی دمند نقوع و نقیع خیسانیده که جوشانیده صاف نموده استعمال کنند فشار آنچه بیوها و دم اده زیره شده باشد نطول هرچه را جوشانیده و آب آنرا بر اعضا ریزند و پاشویه قسمی از واست نشوق آنچه به بینی کشند وغر بغین معجمه زمین سخت وصون سستی وشب جستن از جایی وثی کز نده وقود بر افروختن آتش هاضم آنچه اعانت طبیعت بر طبخ و کهنه ایندن غذا و خلط کند و سبب قبول هضم او شود مثل مصطکی هش آنچه جرم او سست و پژنده باشد و باندک افشردن ریزه شود مثل صبر خوب و غاریقون هتك پاره شدن

تشخیص ثالث در بیان ماهیت و کیفیت و خواص ادویه مفرده و اغذیه مفرده و مرکبه و ذکر مصلح و بدل و قدر شربت بترتیب حروف و ذکر اسامی ادویه بلغت یونانی و سریانی و عربی و فارسی و هندی و ترکی و امثال آن مخفی نماند که هرچه مجرب حکمان است بلفظ گویند مجربست یا مجرب دانسته اند ادا میشود و آنچه حقیر تجربه نموده مجربست مذکور میسازد و در هر دوا افعال کلیه او اولا بیان میشود مثل آنکه مفتح است یا رادع است و امثال آن تا آثاران را منحصر با فعال مذکوره که با فلان چیز فلان عمل میکند و در فلان مرض فلان اثر دارد ندانسته بلکه چیزها موافق غیر مذکور و در امراض غیر مسطور بتوانند استعمال نمود و تجارب دیگر حاصل کردد و التزام نموده که خواص ثمر و بیخ و صمغ و روغن و برگ وغیره را در ضمن اصل آن دوا بیان نموده متفرق مذکور نسازد مگر در بعضی که قابل ذکر با نفراده باشد با وجود این بدستور با جمیع خواص

بر کرا امثلا ذکر نماید

بر کرا امثلا ذکر نماید مرتکب بیان خاصیه جزو دیگران چیز نشود بخلاف سایر کتب که موشوش ذکر کرده اند بلکه خاصیتی از بیخ چیزی مثلا بیان نموده اند و خاصیتی از برگ و بار و با نوع ترکیب ذکر سایر آثار بیخ او شده اند و علی هذا القیاس و چون دوای چند که از سموم بیش نفوق است و هر یکرا با نفراده دوای منحصر نیست بنا بر مراعات اختصار علاج هر یکرا در ذیل ذکر ماهیت آن بیان ننموده در تشخیص رابع که مخصوص آنست انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد از متون کتب ظاهر میشود که اول کسی که تالیف در ادویه مفرده ننموده ویسقوریدوس یونانیست و نزد بعضی لقمان عبارت از وست و تالیف مزبور مسمی بمقالات الست فی الحشایش است و ثانی بولس که ادویه عین الجمع نموده و ثالث اندروما خس اصغر که ادویه تریاق کبیر را تحریر کرده و رابع جالینوس ملقب برأس البغل که منافع ادویه مفرده را بیان نموده و متعرض بدل و مصلح و سایر احوال نگشته و اول کسی که از یونانی بسریانی نقل نموده دید سقوریدس بابلی است و زیاده بر ترجمه چیزی بیان نکرده پس اسحق بن حنین نیشابوری از یونانی و سریانی نقل بعربی کرده با مزید افادات و تالیف مزبور مسمی بمنقولات اسحق گشته و حنین والد و غدیر و از ادویه جدا کرده پس بجا شعه در این باب تالیفات نموده اند و اول کسی که از اهل اسلام تالیف نموده محمد بن احمد ذکریا است که کتاب کامل الادویه و کتاب شامل تجویز فرموده اندیس شیخ الرئیس و ابن اشعث و ابوحنیفه دینوری و شریف و یحیی بن جزله صاحب منهاج و جرجیس بن یوحنا و صائغ و امین الدوله و ابن تلمیذ مؤلف مغنی و ابن بیطار و مؤلف ما لا یسع که مشهور بجامع بغدادیست پس شیخ داود مصری تذکره را تالیف نموده و مؤلف اختیارات بدیعی بعضی را بفارسی نقل کرده و بعد از آن حکیم علی کیلانی شارح قانون بسطی در ادویه مفرده سبعون تحقیق داده و تا این زمان که سنه الف و ثمانین است بنظر نرسیده که بلغت فارسی کتابی مبسوط تالیف شده باشد

حرف الالف مع الالف اطریلول لغت بربری و بمعنی رجل الطیر است بجهت مشابهت شاخ کیاه او بچنگال مرغ و مراد از و تخمیست بسیار ریزه و تیره مایل بکبودی و طولانی و بغایت تلخ و با حراقت و گیاه او

شبیه پشت و کلش سفید و برکش متفرق و ساقش مربع و در آخر بهار میرسد و آنچه سبز تیره شبیه برانیا باشد است قسمی از دو قواست و تخم خلال کوبند و در آخر سیم گرم و خشک و محلل ریاح و جالی آلات تنفس و سده و فضلات او مفتح سده و منقی کرده و مثانه و چون با زجاج بسوزانند و با عسل بیاشامند مفتت حصاة و یک درهم او را با عسل جهت رفع ریاح و ایلاوس بغایت مجرب دانسته‌اند شد و ضماد او محقق قروح و زایل کننده آثار جلد و نفوخ او در بینی و بد ستور شرب او مسقط جنین و مضر جگر حار و مصلحش سکنجبین و مضر کرده و مصلحش کثیرا و بدلش در اطلیه برص کنگر و قدر شربتش از یک درهم تا سه درهم است با عسل یا شراب چون در فصل گرمی هوا یک درهم او را با عاقر قرحا و ترید و زنجبیل از هر یک دانگی با عسل سرشته بعد از تنقیه بمسهلات بیاشامند و در آفتاب نشسته موضع برص را مکشوف دارند تا آفتاب بر او افتد و آب ننوشند و عرق کنند در روز اول بغایت تا روز سیم موضع برص آبله کرده بعد از دفع زرد آب بالکلیه برطرف میشود و مجربست و گفته‌اند که هرگاه از مفرد او هر روز سه درهم با عسل تا پانزده روز بنوشند یا از مرکب او بدستور مذکور در مدت مزبور استعمال نمایند یقینا رفع برص میشود **االسن** لغت یونانی و بمعنی مبرئ الکلب بجهت رفع کردن او زهر سگ دیوانه را و آن نباتیست ساقش قریب به ذرعی و شبیه بساق رازیانه و برگش شبیه ببرگ فراسیون و از آن درشت تر و خارناک و مابین سرخی و سیاهی و تخم او مایل بپهنی و سبز تیره و در غلاف دو طبقه و از ترمس کوچکتر و در طعم مجتت و تندی و تلخی تا نخواه و گلش سرخ مایل بزردی و از زیر برگها روییده در اول سیم گرم و در آخر اول خشک و محلل و جالی و مقطع و مدر فضلات و هاضم و منقی بلغم و ریاح معده و گرده و مفاصل و رگهای و مجفف باعتدال و طبیخ او جهت جمود و برودت معده و سعوط آن جهت زکام و ضیق النفس و بلغم مجتمع در قصبه ریه نافع و تجرع او در اطعمه شخصی که سگ دیوانه گزیده باشد یا دهن آن و ضماد او جهت کلف و با عسل جهت جوششهای سر که در داءالثعلب آید مفید و قدر شربتش تا دو درهم و مضر

جگرحار

[illegible]

جگرحار و مصلحش کثیرا و بدلش نصف وزنش حب الغار یاد و وزن آن تا نخواه است و جالینوس فرموده که چون او را در وسط تابستان خشک کرده کوبیده نگاه دارند و با سی و سه مثقال عسل بدفعات یا بدو دفعه یک روز در بیاشامد سگ دیوانه گزیده بنوشد بغایت مفید است و دو درهم از بیخ او که با شیره تازه بیاشامند بقیه رفع زهر سگ دیوانه گزیده نماید هر چند که آب نیز برسد و گویند چون گیاه بجمیع اجزا با رنجه سرخی بسته بر اعضا دردناک مواشی بربندند رفع الم میکند و صاحب جامع الانطاکی مخصوص درد سر انسان میداند و گویند تعلیق او بر در خانه موجب حفظ صحت اهل آن خانه است و مولف جامع الادویه از محمد بن احمد نقل میکند که این گیاه در شام بسیار است و حشیشة السلحفاة نامند چون بدن او بغایت مقوی باه و نگاه داشتن آن بغایت مورث تعشق زنانست بجلدی که اصلا ممانعت بجماع او نکنند **اارغیس** حنین ابن اسحق الف مع الرا ذکر کرده و آن پوست بیخ درخت زرشک است در اول گرم و در دوم خشک و با قوت باده و قابض و مانع تعفن اخلاط و طبیخ او مقوی جگر بارد و مفتح و با قوة رادعه و جرم او با شراب جهت درد جگر اگر بی تب باشد و با آب سرد با وجود تب بغایت مفید و بدستور شراب و سرکه که در آن جوشیده باشد همین خاصیت دارد و طبیخ او در رفع کرم جگر گوسفندان مجربست و حقنه طبیخ آن منقی چرک و قروح امعا و مضمضه او بجهت قلاع خبیثه و درد دندان و تقویت لثه و اکتحال او مقوی باصره و در جمیع افعال مثل ماميران و قطور حیسا بنده او در گوش جهت تخفیف رطوبت و حفظ صحت چشم و دفع بقایای رمد مزمن بغایت مفید و عصاره مطبوخ منعقد او در افعال مانند حضض و قدر شربتش از جرم او دو مثقال و از طبیخش تا سی درهم و مضر صاحب سعال و مصلحش عسل است **ااملیس** بلغت بربری و مغربی نباتیست شجری و در بلاد مغرب بعجمی میگویند و طول او بقدر قامت و زیاده از آن و برگش مانند عود و نرم و ثمرش نقل با بسر و سبز و چون برسد سیاه و نرم شود و چوب او بسیار صلب و اندرون او سفید و زرد مایل بسرخی و مستعمل از او شاخ

باریک او است مرکب القوی و برودة و یبوست در و غالب و بسیار قابض و آب خیسانیده
او کرمانک آب بکرده جهة استسقا و زردی رخسار مجرب دانسته اند و بن ستو چوب با کوشت
طبخ نمایند و کوشت آنرا بیاشامند همین عمل میکند و جرم و طبیخ او مقوی جگر و سپرز و مفتح سده
آن و قدر شربت از جرم او دو درهم است اباز لغة عربی و آن سهب سوخته است و طریق احراق
او در دستورات مذکور است و در دوم سرد و خشک و مغسول او جهة قرحه چشم و جوشش
آن و جراحت خصیه و اعصاب و بواسیر و زخمهای کهنه و نزف الدم و سیلان رطوبات و بارو غن
کل سرخ جهة قروح معقعد و با سرکه جهة تحلیل و رعاف و استسقا نافع و بدنش سریع و خو ردونش
کشنده است اثرون بلغة یونانی اسم سماقست آملون یونانی و اسم نشاسته است که نشا نا مند
اغیس یعنی طاهر یونانی اسم فنجنکشت است آیقسی یونانی اسم انیسون است ادن بلغة یونانی
لوف الکبیر است ادن صادن یونانی لوف الصغیر است اغلسی یونانی دوسراست
انوپس یونانی اسرار است ای یونانی نانخواه است آینوس معرب ابانس یونانی درختیست
شبیه به درخت عناب و ثمر آن مثل انگور زرد و با حلاوة و برکش شبیه به برک صنوبر و عرض
تر از آن و خزان نمیکند و تخمش مانند تخم حنا قسم هندی با خطوط سفید و قسم حبشی سیاه
و صلب و املس و بهترین اقسام است در اول سیم کرم و در آخر دوم خشک و ملطف و مدر
بول و مفتت حصاة و محلل نفخ معده و مفتح سده سپرز و اکتحال محکوک او باب و ذرور
جهة بیاض رقیق و قرحه و بثور و دمعه و موی زیاده و جرب مکحله و رمد یابس و حفظ صحت
چشم و رو با بیدن مژکان و نشاره او جهة حبس خون زخمهای تازه نافع و محرق مغسول
نشاره او لطیف تر و در افعال مذکوره اثر آن سریع تر و طلاء مسحوق مطبوخ او در شراب
محلل خنازیر است و کویند بالخاصیة اطفاء خون جاری میکند و با سفیده تخم مرغ جهة سوختگی
آتش و با بنفشه جهة تخفیف و کوشت آوردن قروح خبیثه و منع جوششهای پرآب و آبله کردن

اعضا بحرست و قدر شربتش تا سه درهم و مضر معده و مصلحش عسل و بدلش چوب کنار است
ابازر دارو لغة فارسی و آن سلق جبلی است البوبخارا اسم فارسی اجاص است آلوچه اسم فارسی
ادرکست آب دارو مومیایی است و محمد بن زکریا دوای دیکر را باین اسم خوانده اشق
بجکان اسم فارسی خبد است آهن اسم فارسی حدید است آهن ربا اسم فارسی مقناطیس است
آرد میده بفارسی سمید است آرد سبوس دار اسم فارسی خشکار است آرد جو بریان کرده
اسم سویق الشعیر است آرد کنار سویق النبق است آلوی سفید اسم شاهلوج است
آلوبالو اسم فارسی قراصیا است آهو اسم فارسی غزال است آمله اسم فارسی آمله است آرد جو
دقیق الشعیر است آب نشکر اسم فارسی عسل القصب است آب باران ماء المطر است آب
چکیده از کوزه و غیره ماء القطر است آب جو جوشانیده اسم ماء الشعیر است آب جو افشرده
اسم کشک الشعیر است آب پنیر اسم فارسی ماء الجبن است آب لیمو تافته اسم فارسی ماء الحد است
آب ماهی نمکسود اسم فارسی ماء النون است آب درخت کافور اسم ماء الکافور است آبکامه
اسم فارسی مری است آهک اسم فارسی نوره است آبی اسم فارسی سفرجل است آفتاب پرست
اسم حربا است آبک ببای موحده باصطلاح اهل کیمیا زیبق است انک بنون رصاص سودا
آینه چینی آنچه از مس و نقره و برنج سازند اردوج بلغة ترکی اسم درخت ابهل است آغو
بترکی اسم دقلی است آغوزه بترکی اسم لبا است آغاج دلی بترکی اسم سودانیا است ابلوج بفارسی
قند مکرر است ادربویه بفارسی کل اشنان نامند ابق باصطلاح اکثریان زیبق است
اورس اسم فارسی ابهل است و آبرس نیز کویند الک والر اسم فارسی سنبل الطیب است آهو ادی
بهندی خردل است آک بلغة هندی اسم آشغ است آتر بهندی اسم سویق است انفر بفارسی
شوره کویند و آن از بخارات مائی بر روی زمین شوره زار بهم میرسد و بعد از تصفیه آن
با آتش شبیه بنمک میشود در آخر سیم کرم و خشک و مفتح سده و منقی بلغم و او سناخ بدر و مسهل

الفصل الباء

ودر نهایت حدت وقوی‌تر از نمک وبوره وانفعال وجهت علل سپرز ودرد کمر نافع ومجرب
دانسته‌اند ومضر معده وگرده ومصلحش کثیرا وعسل وقدر شربتش تا نیم درهم وبدلش ملح اندرانی
وربع درهم او تا دو درهم با شکر جهت احتباس بول که هیچ چیز رفع نشود مجربست واز خواص او
سرد کردن آبست بعمل مخصوص که آبرا در ظرفی ریخته توتیا کرده در آب شوره حرکت دهند و او
جزو اعظم باروداست ابل بهندی اسم خالست ابر بفارسی اسم اسفنجست ابوخلو بفارسی
هوجویه نامند واصناف می‌باشد قسم اول نباتیست شبیه به برگ کاهو وباریکتر و
با خشونت‌تر وسیاه لون وملاصق زمین وساقش مزغب وگلش اشقر ودانه او سیاه وبیخش بقدر
انگشتی وبسیار سرخ وقوتش تا چهار سال باقی میماند در اول درجه دوم گرم وخشک ومحلل اخلاط مرادی
وملحم وقابض اسهال ومدر حیض ودابغ معده ومجفف وطبیخ او جهت درد سپرز وجگر ونقرس
ودرد گرده وحصاة ویرقان وقبتها کهنه وطلا او جهت بهق وسوختگی آتش وجراحات وتحلیل
خنازیر وبا آرد جو جهت حمره که باد سرخ گویند نافع ومصدع ومصلحش روغن بنفشه وکدو وقدر شربتش
دو درهم است چون بیخ او را در روغن بجوشانند وقیروطی ترتیب دهند جهت سوختگی آتش
وحصول آن وبدستور حمول بیخش با ماء العسل مخرج جنین ودر جمیع افعال بیخ او قوی‌تر است
وقسم ثانی را برگ بزرگتر وخشن‌تر وساقش دراز وخشن وپر شعبه وگلش مایل به بنفشی
وریزه وقابض‌تر از قسم اول وضمادش جهت حمره ومنع عرق انفع وبسیار حابس طبع است
وقسم سیوم را برگ ریزه‌تر از اول وخشونت کمتر وشاخهای او ریزه وگلش بنفش وبیخش ابهل
درازتر وسرخ وتند طعم‌تر وجهت گزیدن افعی دو مثقال از بیخ او با شراب بهترین اشیا است
وتعلیق او مانع گزیدن هوام وقسم چهارم شبیه بثالث واز آن گلش ریزه‌تر وبغایت سرخ
در آخر دوم گرم وخشک ویک مثقال [illegible] وقردمانا جهت حب القرع وسایر
کرم امعا بغایت نافع وضمادش با [illegible] جهت خنازیر ونقرس واورام صلبه وعصاره

اوباعسل

او با عسل جهت قلاع وحمول وجلوس در طبیخ او جهت ورم صلب رحم واحتباس حیض
واخراج جنین وسقوط او وجهت تنقیه دماغ ودفع آثار وغلظ طبقات چشم و
با سرکه شرابا وضمادا او جهت سپرز مفید وقطور روغنی که در او جوشانیده باشند
جهت درد گوش وثقل سامعه بهترین ادویه وجالی بیاض چشم ومحلل ورمهاست
وگلش در جمیع افعال قوی‌تر از برگ او وآشامیدن بیخ کال او وتخم او بقدر یک مثقال
بغایت مدر حیض ومخرج جنین مرده وزنده است ابریسم بکسر اول وثالث وفتح سین مهمله
ابریشم است وگویند مراد از وقبیل ادایست که کرم ابریشم سوراخ نکرده بیرون نیامده باشد
چه سوراخ کرده او را قز نامند وآنچه در آب پخته نخ از او کشیده باشند از قسم ابریشم خام
نیست بلکه حریر عبارت از وست در اول گرم وخشک وبا تقطیع وتنشیف وبغایت
مقوی دل وروح طبیعی وباه ومسمن بدن وجهت خفقان وضعف معده وریه وآب مطبوخ
او با شکر جهت تفتیح سدها ونیکو کردن رنگ بغایت نافع ومحرق آن ضعیف‌تر وجهت قرحه
ودمعه وسلاق وجرب چشم وپوشیدن حریر جهت منع بهم رسیدن قمل آزموده ومحرق او
مضر گرده ومصلحش سادوران وقدر شربتش از یک درهم تا سه درهم وبدلش مروارید سوخته
شسته است وبهترین طریق استعمال او بسیار ریزه مقراضی کردن وبا جواهر وسایر ادویه
بر روی سنگ سایندنست ابهل بفتح اول وسکون ثانی وضم ثالث وبکسر اول وثالث
نیز آمده است وآن قسمی از سرو کوهیست ومراد از وبار اوست شبیه به بندقانه او سرخ وعرق
سیاه وباندک شیرینی وقبض وحدت وعطریت وبرگش از باد عرعر که قسم اشهر سرو کوهی باشد
وبرگش شبیه ببرگ درخت گز در سیم گرم وخشک بغایت لطیف وباقوت مجفف وقابض و
لذاع ومحلل ومدر حیض ومسقط جنین وزایل کننده عفونت قروح خبیثه مزمنه ومسحوق
او با عسل جهت ربو وبواسیر ومطبوخ او جهت استسقا وچون ده درهم او را از بیرون کرده

باروغن گاوی تازه بقدر انگه او را فرا گیرد و بر آتش بگذارند تا روغن را جذب کند پس سائیده
باده درهم نایند مخلوط نموده هر صبح دو درهم را با آب گرم بارد المزاج بنوشند جهة درد کهنه اسهال
بطن و بواسیر و باد بواسیر و رفع اقسام کرم امعا بغایت نافع و چون با عسل سرشته هر روز
از یک درهم تا سه درهم او را مداومت نمایند حیض منقطع را جاری سازد و بجهة ربو و بواسیر مجرب
دانسته اند و چون در روغن زیتون بجوشانند تا روغن سیاه شود قطور او جهة کری تازه و
کهنه مجرب و ضماد او بستور ضماد برگش جهة اورام حاره و سیاهی جلد و چرک و آثاری که
از فضول بهم رسد و سرخی که بعد از بهبر شدن زخم در عضو باند و جهة قروح ساعید و اکله و
نمله و اندمال جراحات مفید و طلاء او با سرکه جهة داء الثعلب مجرب و با انجیر جهة جو داعضا
و با عسل جهة جراحت بن دندان و تعفن و اکله آن و لعوق یک درهم او با نصف اوقیه روغن
تازه گاوی و مثل هر دو عسل که تا یکهفته مداومت کنند جهة ربو مجرب دانسته اند و مضر جگر و
مصلحش خولنجان و مضر معده و مصلحش حما و عسل و بدلش بوزیدان و جوز السرو د مثل آن
سلیخه و در تلطیف بوزدنش داد چینی و قدر شربتش تا سه درهم است ابو تانس بلغت یونانی
اسم غاسول رومی است و ابو قاو و او قاوس نیز گویند و در بلاد شام و مصر و انطاکیه
بسیار است نبایست با بین درخت و گیاه برگش از برگ زیتون باریکتر و ما بین برگها خارها
و سفید دارد و شکوفه آن سفید و شبیه بگل لبلاب و شاخهای او پر گنده و بیخش قوی و پر
از رطوبت و تلخ و مستعمل در تداوی بیخ و عصاره و رطوبت او است که با آرد کرسنه آمیخته خشک
کرده باشند و برگ او و شاخ و گل او را سائیده دست بآن میشویند و باین سبب غاسول
نامند و مولف تذکرة اولوا الالباب او را اشنان دانسته و مولف جامع بغدادی او را غالط
حمل نموده و ظاهرا غاسول رومی غیر اشنان باشد چه اشنان را برگ نمی باشد و عطریه ندارد
و مسمی بغاسول فارسی است و در اکثر صفات مشابه هم نیستند در اول سیم گرم و خشک و مقطع

وملطف

ازهم

وملطف و جالی و مفتح و سه قیراط از رطوبت او خالص و بدستور دوازده قیراط از مخلوط
مجفف مذکور با ماء العسل مسهل مراد و بلغم و زرداب و گویند جهة استسقا حاره مجرب است
و هم چنین سه قیراط از بیخ و یکمثقال از عصاره اش با ماء العسل همین عمل میکند و مضر احشا و
مصلحش عسل و خوردن آب سرد و نشستن در آن قاطع اسهال او است ابو قیطس نبایست
شبیه بابوقانس و بی ساق و بی شکوفه و مفروش بر روی زمین و بیخش سطبر در سیم گرم
و خشک و جهة ضیق النفس و صرع و درد اعصاب و استسقا نافع و مصلحش عسل است و در
ضرر معده و قدر شربتش تا یکمثقال ابیل نبایست بیخش شبیه بشلغم و خوش طعم و برگش مثل
اسپت و شاخهای او بسیار و تخمش شبیه تخم زردک و در کنار دریا روید و مولف اختیارات
گوید برگ آنچه در زمین خشک رسته باشد قاتل است در دوم گرم و خشک و مدر بول و جهة پیری
آزموده و قدر شربتش تا دو درهم است ابو کاکتاب دام عنکبوت است و در حرف
عین انشاء الله مذکور میشود ابرون لغت یونانی و بمعنی دایم الحیوة است و بعربی حی العالم
و بفارسی همیشه بهار نامند از جمله ریاحین و همیشه سبز است کبیر او را منبت بیشتر
کوهها است ساقش تعلیه زرعی و زیاده و بسطبری انگشت مهین و با رطوبتی که بدست
چسبد و برگش شبیه بزبان و باریک و با رطوبت و گلش ما بین زردی و سفیدی و بستانی
او بهتر از کوهیست و صغیر او را منبت سنگلاخ و محوطها و مواضع که سایه داشته
باشد و شاخهای او ریزه و از یک جا بیرون آمده و پر برگ و ریزه و پر آب و بقله شبری
و گلش کوچک و زرد مایل بسرخی و تخمش مثل تخم خبازی و در باغهای اصفهان و غیره بلاد
بسیار است در آخر دوم سرد و در اول خشک و با قوة قابضه و رادع و مفتح سده جگر و زهره
و مسهل صفرا و قاتل اقسام کرم امعا و معده و مسکن حدة خون و مقوی معده حار و مانع
ترف الدم و جهة سحج و اسهال ایک او قیه از آب او بیاشامند نافع و ضماد او با آرد جو جهة قروح خبیثه

و مفاصل حاره و زخمهای کهنه و سوختگی آتش و غله و اورام حاره چشم و نقرس مجرب و تطول
عصاره او جهت گزیدن رتیلا و با روغن گل سرخ جهت درد سر و اکتحال او جهت رمد و حول او جهت
قطع رطوبات سایله رحم مفید و طلاء او جهت باد سرخ و گیرتغ زده خون آن موضع با آب مخلوط کرده
مجربست و با حنا جهت خارش بدن بدستور آزموده و برگ خشک ساییده او را جهت رفع اسهال
مزمن مجرب دانسته اند و فرزجه برگ او جهت سیلان رحم و قطور روغن زیتون که برگ با عصاره
او را در آن جوشانیده باشند جهت درد گوش حاد بسیار نافع و گویند مضر سپرز است و مصلحش
گل ارمنی و قدر شربت از عصاره او سه مثقال و نیم هفت مثقال و از برگ خشک تا پنج مثقال و بدلش
کاهو است و از دیسقوریدوس منقولست که نوعی از حی العالم میباشد و در قد و برگ
شبیه بخرفه و مزغب و غبار آلوده و در نهایت گرمی و مقرح جلد و ضماد او با پیه کهنه محلل خنازیر است
ابزار گیاهیست ساقش نازک و شکننده و در انتهای ساق برگها بهم پیچیده بجای گل و در
بهار روید در بلاد بارده و جاهای سایه و نمناک باشد و مواضعی که مدتی آب در او ایستاده باشد
میروید و در بغداد و موصل او را در شیر پخته میخورند با اندک تلخی و تندیست و در صورت
شبیه بجلیون و در دوم گرم و مشهی و دیرهضم و عصاره اش جهت اورام رخوه و بیخ او مکیه
نافع و چون در آب نمک بخیسانند تا تلخی و تندی او زایل شود بغایت محرک باه و مصلحش
بجهت رفع ثقل او نعناع و شونیز و سرکه و گرویا است **ابث** بلغت مغربی گوشت بالنگ است
و در اترج مذکور میشود **ابن عرس** حیوانیست بری و معروف و بفارسی راسو و موش
خرما نامند شبیه بموش و سر و پاهای او درازتر از موش است و از او بزرگتر و موی دمش افشان
و در مصر بخانها بسیار الفت میگیرد و در آنجا عرسه نامند و در سیم گرم و خشک و گوشت آن
محلل ریاح غلیظ و مبهی و مقوی جگر و موافق صاحب استسقا و بارد المزاج و پادزهر سموم است
چون باشیت و در روغن کهنه یا روغن زیتون نارس با آب پخته باشند و چون پوست کنده جوفش را [illegible]

کردن بنمک

کردن بنمک انباشته در سایه خشک کنند دو مثقال او با شراب جهت سموم هوام و رفع زهر
طفیسقون و چون بجای نمک کشنیز پر کرده و خشک نموده باشند جهت صرع و گزیدن هوام از
بهترین ادویه است و چون مجموع او را در ظرفی بسوزانند ضماد خاکستر او با سرکه جهت نقرس بسیار
مفید و خوردن دو مثقال از خون او با آب و عسل جهت صرع و طلای خون او جهت خنازیر و صرع
و ضماد گوشت او جهت درد مفاصل و جذب سم و پیکان از بدن و مضر محرورین و مصلحش
سرکه و کاسنی و انار ترش و مغز احشا و اصلاح او در روغن کنجد و زیتون مجربست و
گویند چون کعب او را در زندگی بیرون آورده زنان تعلیق نمایند منع حمل کند و چون او طعام
زهردار مشاهده کند بلرزد و موبر تن او راست شود **ابازیر** آنچه در طعامها کنند اعم از آنکه تقویت
باشد یا ادویه یا ابسر **ایم کماجی** بترکی اسم خبازی است **اثل** بهندی فرنجمشک است **ابرک** بهندی
طلق است **ابزار** مؤلف تذکره گوید بلغت شام گیاه سورنجان است **ابو فراوه** اسم شاه بلوط است
ابن آوای کلب بریست و بفارسی شغال نامند **ابو قرون** بلغت رومی نعناع است **ابزار القطن** بلغت
مغربی ابرون صغیر است **ابو الاجساد** کبریت است **ابو الارواح** زیبق است **ابلیوا** بلغت بربری
ابرون است **ابریز** براء مهمله مکسوره و زاء معجمه ذهب خالص است **ابو یبون** بلغت یونانی اسم
اشتر است **ایشون** بیونانی راتینج است **ابادون** بیونانی نوع است **ابکون** نشا است **اب**
سنبل الطیب است **ابو قلمون** حجر الیشف است **ابلیز** طین مصریست **ابرق** شفین بحریست
ابو عقاره صفر است **ابرعون** بربری اسم ابیسا است **ابو قلیا** بربری اسم اسفاناخ است
ابو غلس بربری گل خیری است **ابنی** بربری اسم لوف الصغیر است **ابو طلمون** بیونانی اسم
قثاء الیهود است **ابرنج** برنج کابلی است **ابراهیمیه** از جمله اغذیه و آن آشی است که با آب غوره
و قند و عود و ادویه حاره و بادام و گلاب ترتیب دهند مقوی معده و دل و جگر و مفرح است
اترج بفارسی بالنگ و ترنج نامند پوست او در دوم گرم و خشک و تخمش در اول سیم گرم و در دوم خشک

وبرگ وشکوفه آن در آخر دوم گرم مجفف ومحلل وملطف اند وتخم او مقوی دل در آخر
دوم سرد وخشک وقابض ومسکن قی صفراوی ومقطع مرة الصفرا وباقوة تریاقیه وملطف
ومشهی وصاف کننده روح وخون از صفرا ومانع ریختن صفرا بمعده ولعاب او جهت خفقان حاره
وتقویت معده وجگر وتسکین حرارت احشا ویرقان وتشنگی واسهال صفراوی وکبدی
وضماد او گزیدن عقرب ومار شاخ دار نافع وطلاء او جهت کلف وقوبا وجهت قلع آثار
سیاهی ومرکب از جلد وقطور او جهت یرقان که در چشم باقی مانده وغرغره بمطبوخ او در سرکه
جهت اخراج زلو که در حلق مانده باشد مفید ومضر سینه وعصب ومصلحش شربت خشخاش وشراب
التین وبدلش آب نارنج وآب لیمو وچون جواهر وعود را در آن بخیسانند مضمحل سازد وقوت
او در افعال قوی تر از شربت غوره است وجهت غلبه صفرا وتشنگی مفرط وقطع قی ودفع سموم و
اکتحال او جهت بیاض وطلاء او جهت قوبا نافع وگوشت او که شیم نامند در اول سوم گرم وتر ودیر هضم
ومضر حرارت غریزی معده ومانع صعود بخارات از معده بدماغ ومورث قولنج ومصلحش عسل است
وپوست او مقوی دل ودماغ ومعده واحشا ومفرح ومشهی وباقوة تریاقیه ومعطش و
مفتح ومحلل نفخ معده خصوصا چون با عسل پرورده باشند وطبیخ خشک مسکن قی صفراوی
ومضغ او جهت خوشبو کردن دهان وعصاره پوست وگوشت او که باهم کوبیده باشند جهت
گزیدن افعی نافع وهمچنین ضماد او وهمین اثر دارد وطلاء پوست محرق او با شراب جهت برص
بسیار مفید وغیر محرق او را چون در جامه بگذارند مانع کرم زدن آن وچون پوست یکعدد
او را بالتمام در شراب اندازند در ساعت ترش کند ومضر جگر حار ومصلحش عسل ومضر دماغ
حار ومصدع ومصلحش بنفشه وقدر شربت از خشک او پنج درهم واز تر تا هفت مثقال است
وتخم در افعال مانند پوست او وباقوة مسهله ودو مثقال از مقشر او مقاوم جمیع سموم حیوانی
وقوی تر از تریاق کبیر وبا آب گرم یا شراب جهت گزیدن عقرب مجرب وبدستور ضماد او وآشامیدن

یکدرهم

یکدرهم از مغز مقشر او بغایت مدر حیض وکشنده جنین ومخرج آن وطلاء او جهت تحلیل ورم
بلغمی وپستان او وجهت تقویت لثه وروغن تخم او جهت بواسیر طلاء او شربا بغایت موثر ومفتح
سده کوشی وسریع النفوذ در اعضا ومحلل قوی وملطف وچون کسی با آن تدهین کند
گویند عقرب نزدیکی با او نکند مجربست وضماد مطبوخ مجموع ترنج در سرکه یا شراب جهت سل
ونقرس واورام دبیلات نافع وبرگ او هاضم طعام ومشهی معده ومقوی احشا ومفتح
سده وجهت ضیق النفس بلغمی مفید وشکوفه او در افعال مثل برگ او واز آن لطیف‌تر وبوییدن
ترنج مقوی دل ومفرح وجهت رفع ضرر هوای وبائی آزموده وهمچنین غرغره کردن برگ او
همین اثر دارد ومؤلف جامع انطاکی مروارید محلول در آب ترنج را کرده تا روزه کرده در حمام
گذاشته تا حل شده باشد جهت رفع جمیع سموم وامراض اعضا رئیسه وجهت [illegible] مجرب دیدند
چون با اشربه مناسبه بنوشند وروغن ترنج که پوست خالص شش عدد او را در روغن زنبق
وروغن خیری یا نرگس یک رطل یا در دو رطل روغن کنجد انداخته وبعد سه شبانه روز بیرون
آورده پوست تازه ریخته باشند تا سه دفعه وبیشتر گرم وخشک ومحلل وتدهین او جهت امراض
بارده عصب ودرد مفاصل ورفع لرزه بدن به تب ربع وبر اسفل قدم جهت رفع برودت در اسفار و
بریدن جهت استرخا وخوشبو کردن عرق وفالج ورعشه ولقوه واختلاج وعرق النسا ودرد گرده
ومثانه وجهت رویانیدن مو وسقوط او وجهت درد سر وتحلیل سودا ودرد شقیقه ومضمضه او
جهت درد دندان نافع است **اشنک** بهندی انجره است **اثویل** بهندی درونج است **اثمیر**
یونانی واسم بابونج است **اثان** عربی واسم حمار شیرده است **اثری** بهندی اسم امغا است **اثباطون**
شرابیست که از آب انگور وعسل وادویه حاره ترتیب دهند بسیار گرم وملطف وجالی وموافق مزاج
پیران ومرطوبین است **اثاویون** یونانی اسم اشترغار است **اثانقون** یونانی اسم اشق است
اثرومو یونانی اسم بنفسج است **اثامیطقون** بلغت رومی موم است **اثمد** بفارسی سرمه نامند

سنگیست سیاه و با دصاصیته و اهل اکسیر را اعتقاد آنست که چون چند روز با صابون مشبک
نمایند قلعی خوبی میشود بهترین او اصفهانی که از نواحی قهبایه خیزد در دوم سرد و در سیم خشک
و گویند در چهارم خشک است و بمراتب درجات در او اختلاف نموده اند قابض و مجفف قوی و با قوة
سمیت و قاطع جریان خون از جمیع اعضا و مقوی اعصاب و منقی چرک زخمها و گوشت زیاد و جهت
تقویت باصره و حفظ صحت چشم و دفع حرارت و رطوبت و قروح و اندمال آن و التیام سایر قروح
اعضا و با اندک مشک مقوی باصره پیران و حول او جهت قطع جریان حیض و خروج مقعد
و ضماد او بر پیشانی و نصف سر جهت قطع رعاف که از جنب دماغ باشد و با سیر تازه جهت سوختگی
آتش و با روغنها چون بر بدن طلا کنند جهت کشتن و دفع قمل و ذرور او جهت جراحت تازه
و قطع خون او و قروح ذکر و خصیه و طبقه قرنیه چشم بغایت مفید و محرق او که با پیه
سرشته بر آتش گذاشته باشند تا شعله ور گشته بسوزد لطیفتر و مغسول او الطف است
و با مرو اسید و سرگین حردون و شکر جهت غشاوه و بیاض چشم مجرب و با حضض و سماق
جهت دمعه و جرب بلا دستور مجربست و مضر مفاصل و جوز دل او قاتل است و بدلش
اباد و مصلحش شکر و کثیرا **اثرار** بلغت اهل بادیه اسم انبر باریس است **اثل** بلغت عربی اسم نوع
بزرگ درخت گز است نقلی درخت سرو و عظیم و برگش خشن و با زغب اندکی و ثمرش
بی شکوفه و نقلی نخودی و نزدیک از آن و تیره رنگ مایل بزردی و در جوف او دانهای
ریزه و بهم چسبیده و گویند آب او سرخ است و عذبه و ثمرة الاثل نامند و مولف اختیارات
و جامع انطاکی و مغنی و جامع الادویه و منهاج و کامل الادویه و صیدنه و قانون اقسام سرو کوهی
و درخت گز را مشتبه ذکر کرده اند و از جامع ابن بیطار و جامع بغدادی ظاهر میشود که ابهل و
عرعر اقسام سرو کوهی و طرفا و اثل اقسام گز است و جوز الابهل غیر ثمرة العرعر و عذبه غیر ثمرة
الطرفا است و اثل در اول سرد و در دوم خشک و با قبوضت و اندک ملوحت و مرارت و جالی و مفتح

ومطبوخ

و مطبوخ بیخ و شاخ و برگ او جهت جذام و سده و ورم سپرز و منع سفیدی موی و در سرکه
و شراب مقوی جگر و علتهای ورم آن و طبیخ او با آب و عفص و پوست انار قایم مقام حبفریق است
در ازاله قروح خبیثه و آتشک و اکله و غلاد و مضمضه او جهت درد دندان و ضمادش جهت
تحلیل ورم جگر و بخور او تا هفت دفعه جهت سقوط دانهای آبله و بواسیر و جوششهای
ریزه که آب از و تراود و خاکستر و آب طبیخ او جهت خروج مقعد و تقویه مو نافع و در قطع
خون همه اعضا خاکستر او مجرب و قدر شربت از طبیخ او تا چهل و پنج مثقال و از عصاره او
تا سی مثقال و مضعف معده و بدلش جوز السرو و مصلحش صمغ عربیست و شیخ داود انطاکی
نموده که چون کبریت را با آب اثل ده روز ان تسقیه نموده هفت بار تقطیر کنند صبغ
الاول رابعا و ثمرش در دوم سرد و در سیم خشک و بعضی گرم در دوم میدانند و اصلی ندارد
قاطع اسهال و سیلان خون و رادع مواد و مقوی معده و جگر و سپرز و اعصاب و آشامیدن
او جهت نفث الدم و ربو و منع انصباب نزلات و اسهال صفراوی و رطوبی و ربو داده او با کل
خوردنی و بی دستور دو درهم و نیم گلنار که دو سه دفعه هر دفعه همین مقدار بنوشند جهت قطع
اسهال مجرب و در حبس سیلان خون بسیار مفید و طبیخ بکوفته او و خیسانیده اش در آب گرم
که با شکر بنوشند جهت یرقان و گزیدن رتیلا و جرب رطب و رطوبات رحم و در مزاج اطفال جهت
دفع رطوبات متعفن نافع و چون نقیع او را با سیر تا هفت روز بنوشند و از عقب او دوغ
و نان میده تناول نمایند باعث فربهی بدن صحیح بی نمک و خشار و تقویه معده و تنقیه رطوبات
فاسده آن میشود و چون با صندل و افسنتین جوشانیده آب او را با شکر بقوام آورند جهت
تقویه اعضا غذا و اعصاب و سده سپرز بی عدیل و جهت مغص نافع و چون در گلاب خیسانیده
در چشم بچکانند جهت ردع مواد و تقویه اجفان و صلابت بصر مفید و ذرور او جهت قطع خون جراحت
و بردن گوشت زیاد و مغسول او جهت دفع رطوبت رحم و فرج و مضمضه بطبیخ او و بدستور خاییدن

آن جهة تقویة لثه و تاکل دندان و ضماد مطبوخ او در سرکه و آب جهة ورم سپرز نافع و مض
سرو مصلحش دوقو و قدر شربت از سائیده او دو درهم تا چهار درهم و بدلش بوزنش
عفص یابس انارات اثلق بعربی اسم بنجکشت است و بیونانی اغنس نامند یعنی طاهر و بار
نبات او مابین شجر و گیاه و در مواضع صلب قریب با آبها میروید شاخهای او قوی و صلب
و برگش از برگ زیتون ریزه تر و کم رنگ تر و بر سر هر شاخی پنج عدد شبیه بر پنج انگشت
چون بست با الندبوی او در عطر بر شبیه بر بنا سر و گلش عنید مایل بسرخی و ازرقی و
تخمش از فلفل کوچکتر و سفید و بعضی سیاه و شاخ او را انفعی نیست و علاوه متمم او قاطع
نسل و کاسر باه است در دوم گرم و خشک و گویند در سیم خشک است و بعضی در دوم سرد و تر
دانسته اند و بعضی در دوم سرد و در اول خشک میدانند و با قوة قابضه و محلل و ملطف
و مفتح و مدر حیض و تخمش لطیفتر و پادزهر سموم و مجفف منی و شکننده بادها و زیاد کننده
شیر و جهة گزیدن مار و هوام و سگ دیوانه و سدة جگر و سپرز و صاحب جنون و باشراب
جهة گشودن حیض بغایت مفید و ضماد او جهة تحلیل ورم صلب و اعیا و ورم سپرز و جراحات
والتوای عصب و درد پا و درد سر رطوبی و ورمی مثل قرانیطس و لیثرغس نافع و بخور و نطول
مطبوخ او در سرکه با روغن زیتون و طلاء او با آب جهة درد و شقاق مقعد و حول و بخور
تخم و برگ او با مثل آن پودینه صحرایی جهة ادرار حیض و جلوس در طبیخ او جهة ورم رحم و مقعد
و مرهم او با کره تازه و برگ او جهة صلابت انثیین و فرش کردن برگ او جهة کسر قوة باه و
گریزانیدن هوام موثر و بخور او نیز باعث گریختن هوام میشود و مضر گرده و مصلحش و
صمغ عربی و قدر شربتش یکمثقال و گویند بدلش دو وزن او شاه دانه است و هفت عدد از
برگ او مسهل قوی مجربست و گویند تکیه کردن بر چوب او و در تحت فراش گذاشتن مانع
احتلام و قاطع نعوظ است اثاناسیا یونانی اسم مجهولیست یعنی منقذ الامراض و گویند اسم حکی

کرکست

کرکست و چون معجون من بوس را بکجوج کرکست بنا بران باین اسم موسوم شده اجا
بلغت هندی درختیست برگش از برگ حنا ریزه تر و شکوفه آن چون ریسمانهای سرخ گره
زده آویخته و بارش شبیه به بلیله و جوشیده در آب سوزد و چون دو درهم پنج او را نیم کوب مجوشانند
و با دو درهم نبات یا شهد بنوشند جهة حبس بول بسیار آزموده است اجر لغة یونانی و در
عربی بالف ممدوده و هم بفتح الف مستعمل است در دوم گرم و در چهارم خشک و جالی و مقطع
و با دکوفتی آشامیدن مفتت حصاة و ضماد او با آب غوره جهة رفع شری و منع ظهور آن
و با نمک و سرکه جهة خاره و با سرکه کاو جهة اورام و بثور بلغمی و استسقاء لحمی و زنقی سوداء
د زور او جهة قطع خون جراحات تازه و جلوس در مروی آجر گرم جهة زحیر رطوبی و بارده و ترجی
مجرب خصوصا وقتی که روغن گل بران ریخته باشند و چون اجر آب ندیده را بسیار تافته در آب
یا در شراب اندازند که آب بجوش آورد و سر را ببخار آن بدارند معرق قوی و در تحلیل مواد بارده
دماغی نزلات مزمنه و درد سر کهنه عدیل و مجربست و قدر شربتش تا یکدرم و روغن او که
اجر را بقدر یکمثقال ریزه کرده در آتش سرخ نموده بروغن زیتون انداخته بعد از آن کوبیده
با قرع معکوس تقطیر کرده باشند بغایت گرم و سریع النفوذ و ملطف و محلل و آشامیدن
او را جهة تفتیت سنگ مثانه مجرب دانسته اند و مدر بول و جهة سایر علل مثانه نافع و کشنده
کرم معده و امعاء و جهة باد و ریاح و نفخ باطنی و ظاهری و سموم بارده و گزیدن عقرب و فالج
و لقوه و رعشه و عرق النسا و مفاصل و تحلیل خون منجمد و باشربت دوا جهة ضیق النفس
و رفع فضلات دیر معده و اکحال او جهة تحلیل آب نازل شده بی عدیل و حمول او جهة گشودن
خون بواسیر و ساقط کردن دانه بواسیر و رفع گرمهای مقعد و فرنجرا و جهة گشودن
حیض و اخراج جنین زنده و مرده و مشیمه سریع الاثر و سعوط آن جهة صرع و نسیان و
دلوک او جهة کشتن کرم دندان و تسکین الم آن و طلاء او جهة زخم آتشک بی عدیل و قطور

اوجهة سامعه وتشوق اوجهة اماخی بارده بینی ودماغ وضماد او با اشق جهة ورم سپرز بغایت
مفید وقدر شربتش از یکمثقال تا دومثقال ومضر معده ومصلحش شکر ومضر کرده ومصلحان کثیرا

اج

اجموح بلغت هندی اسم کرسنه است اجواین بهندی اسم نانخواه است اجری بهندی کوشت است
اجاص بفارسی آلو بخارا نامند اکرچه شامل اقسام آلوی زرد و سیاه و آلوچه و آلوی ترش جنکلی
مشابه لوچ والوی سرخیست ومراد از آلوی سیاه بزرکست ودر اول سرد و در دوم تر وملین
ومزلق ومسهل صفرا و رقیق ومسکن حرارت دل و قی صفراوی وتشنکی وجهة تبهای حاره و
صداع حار وخارش بدن نافع وطبیخ نیم رطل او در دو رطل آب که بنصفه رسد با قدری
شکر مسهل خوبی بی اذیتست وموافق سینه ومثل سایر ترشیها مضر سعال نیست ونقوع
او مرطب معده وجهة قی وغثیان حاره مفید وغرغره بطبیخ برک وبیخ او جهة ورم لهاة و
منع نزلات دماغی وورم لوزتین وتقویت دندان وآشامیدن او جهة رفع کرم معده
وضماد برک او با سرکه جهة کشتن کرم امعا مجربست ومضر دماغ ومصلحش عناب ومضر معده
ومصلحش کلقند ودر بیرون دیون مصطکی وکندر وعسل وقدر شربتش تا نیم رطل و بدلش
تمر هندی وآلوی صحرای وجنکلی مجفف ومطبوخ او در کلاوب قابض طبع وصمغ آلو کرم تر
از صمغ عربی وپیوسته آن مکتر از آن ومفتت حصاة وجهة سرفه نافع واکتحال او جهة
حکه بصر وضماد او با سرکه جهة قوبا وجوشش بدن اطفال مفید وبرک او سرد وتر وملین
طبع ومسکن تشنکی ودر تبهای حاره والتهاب مواد وسایر آثار مثل آب او است اجوان
بهندی بیخ است اجلاجبدن بهندی صندل ابیض است اجولا بهندی فودنج بری است
اجلی کروی کلری کاشیرا بهندی عصاره تثاء الحمار است اجام ابیض ادرکست اجونه
بجاء مهمله لغت یونانی ومعنی راس الافعی است وآن ثمر کیاهیست شبیه بسر افعی وبرساق
ونبات او خشن وباریک وبرکش از برک ابوطلسا وکاهو ریزه تر وبا رطوبتی که بدست چسبد

وخار دار ورنک غب وشاخهای او بسیار و مایل بسفیدی وریزه و ازده وجانب او برک
میروید و برکش با بیخ ودینه وکلش بنفش وتمرش شبیه بسر افعی وبیخش بقدر انکشت و مایل
بسیاهی وباریک ودر آنکه کرم ودر اول تر ومفتت حصاة ومدر بول وحیض وشیر وعرق

دردوم

وبیخ او مقاوم جمیع سموم حیوانی خصوصا افعی چون با شراب بنوشند واکر با شراب وچیزها
مناسب بیاشامند کوینده جهة درد کمر مجربست ومورث خارش وجوشش ومصلحش شیر وقدر
وقدر شربتش تا دو مثقال وبدلش دانه ترنج است احریض بفارسی کل کافشه وبهندی زعفران
وبلغت دیلمی کاجیر نامند وبستانی او در دوم کرم ودر اول خشک وبرّیه تیم کرم وخشک
تا سه سال باقی میماند منضج وبا قوة قابضه ومحرک باه ومنوم ومحلل ومقوی جگر وکبد وزنده
خون منجمد مطلقا وضماد او با عسل جهة قوبا واو با ماست برشانه جهة احتباس بول مجربست
وطلاء او با عسل جهة بهق وبرص وقلاع اطفال وبا سرکه جهة خارش بدن واورام حاره و
بادسرخ وورم جگر مفید ومضر سپرز ومصدع ومبخر ومفسد معده ومصلحش عسل وقدر
شربتش یکمثقال وچون با کوشت بجوشانند باعث زود مهرا شدن او و لذت طعم میشود

اخ

احداق المرضی بفارسی است واو نوعی از اقحوان ومذکور خواهد شد احداق البقر عنب
اسود است احلب دیا هبوبانی اسم شبرم است احیدیا و احادیا بیونانی افعی است
اخثاء البقر بخاء معجمه سرکین کاو است در آخر اول کرم ودر دوم خشک ومحلل وجاذب
وآشامیدن دو مثقال تا سه مثقال ونیم از سوخته او جهة استسقا ودفع سموم بسیار آزموده
وضماد تازه او که سرد نشده باشد جهة ورم جراحات معارضه از کارد وامثال آن وقطع سیلان
خون وشوریدن و اندمال جراحت ودرد مفاصل وعرق النسا ورفع الم کزیدن هوام ووثی وبا آرد
جو جهة جوششها وبا سرکه جهة ورم حار وبا عسل جهة اورام بارده ویابوره وکوکرد وامثال
آن جهة استسقا وبا زعفران جهة کشودن خراج وبا بابونه جهة ورم پستان وبا آب اسقیل جهة قوبا

وسعفر وداء الثعلب مجرب و باسرکه جهة خنازیر و اورام صلبه و ثولول و کزیدن زنبور و ورم و درد زانو و تکرار ضماد پخته او در روغن زیتون و کذاشتن بربدن تا خشک شود جهة بیرون آوردن خار و پیکان و امثال آن از بدن و بزیر نافه زنان جهة اخراج جنین مرده و هرکاه ملتقی بکذارند باعث کشتن جنین زنده و بر پشت نهادن و قی کاه جهة دفع قولنج و دی و ریاحی سریع الاثر است و بر مقعد جهة درد و ورم آن و طلاء سوخته او با سرکه بر پیشانی جهة قطع رعاف و نفوخ او در بینی بدستور جهة رعاف و با روغن زیتون جهة نقرس و مجود او جهة عسر ولادت و کویزا ینان پیشتر و قطور رسانیده او با روغن بادام تلخ و شراب جهة الم و ضربان کوش بسیار مفید است اخرویس بیونانی اماد یطونست اخواس بیونانی کمشری بریست اخیلوس بیونانی نانخواه است اخلاه بلغة مصری ابسیتاج است اخیتره خردل بریست اخریط کراث بریست اخریطوس کورنب بریست اخیروس نباتیست عین کندم صحرای منبت او کنار آبها شبیه بکیاه ارزن و ثمرش سیاه و ریزه و کلش سفید و ثمرش درادویه چشم و کوخی مستعمل و با قوة مخففه محلله و قابضه است اخینوس لحیة التیس است ادهک عرهست بفارسی الوجه سلطانی نامند در اول سرد و ترسیده او در دوم تر و مسکن حدة صفرا و ملین طبع و ربّ [illegible] او قابض و آب برک او کشنده کرم معده و ناریس او مسهل بعصر و قاطع قی و نفاخ و مفسد معده و مصلحش کلفند و آب آلوچه رسیده جهة حمی و بخار و صاحب دق بغایت نافع است ادارا بلغة بربری اشخیلس است کراسنه الارض عبارت از و باشد ادفوس بیونانی عرعر است ادراغنس اذریون است ادویه حاره عبارت از ابازیر است ادویه خوشبو عبارت از افاویه است ادرکون بفارسی اسم اذریونست اذاراقی بذالمعجمه لغة سریانی و بفارسی کچوله و در تنکابن و ماننداین کلاج دارو نامند بیخیست مدوّر و پهن و بسیار تلخ و خشک او بغایت صلب جدا از آن که در آب خیسانیده پوست او را کرفته باشند

بسوهان ریزه

بسوهان ریزه نابیکرده برکیش از برک بنفشه سبزتر و سطبرتر و کلش مثل بنفشه و در غایت سرخی و ساقش از ساق بنفشه سطبرتر و سرخ و در آخر سیم کرم و خشک و سم حیوانات دم دام و بالخاصیة مبدل مزاج بسیار سرد است بمزاج طبیعی بدون احتراق خلط و جهة فالج و درد کمر و امراض بارده مجرب و ضماد او جهة کلف و جرب و قوبا و عرق النسا و مفاصل و امراض بارده مفید و مشوش ذهن و مسکر و مصلحش شکر و ادویه خوشبو و قدر شربتش از یکدانک تا دو دانک و یکمثقال او کشنده است و در کتب هندوان خواص او بسیار ذکر کرده اند و چون بصحت نپیوسته بود ذکر ننمود و حقیر معجونی از و ترکیب نموده در دستور ثانی مذکور است و در رفع فالج و استرخا و دردهای بارد مجرب است و بعدیل اذربو بیونانی بیخیست سیاه رنک شبیه ببلغم و بر روی او چیزهای مثل کره رسته و کیاه او خاردار و برو بقله شبری و بسیار شاخ و برکش شبیه برک زیتون و ثمرش شبیه بغلاف نخود و در آن دو عدد یا سه عدد دانه مایل بزردی و منبت او کشت زارهاست و بسریانی عریلتا نامند و بفارسی جوزه صیاغان کویند و او غیر جوزه کاذر است و قسمی از بخور مریم است و در بردن چرک از پشمینه و جامه مثل صابون است در وسط سیم کرم و خشک و جالی و معطس و مفتح و مسکن فواق و مدر بول و حیض و مسقط جنین و مفتت حصاة و محلل و جاذب فضول دماغی و با قوة تریاقیه و جهة کزیدن هوام و تسکین درد آن و دفع مواد مفاصل بقوة مسهله و جهة احتباس حیض و ضماد او با سرکه جهة عرق النسا و داء الثعلب و ورم سپرز و حول او و جهة بواسیر و تنقیه رحم و اعانت بر حمل و دود زور او جهة جرب و غایت خبیثه و سعوط او مفتح سده مصفاة و بغایت معطس و طلاء خاکستر او جهة مفاصل و درد و ورک نافع و مضر احشا و مصلحش دقمور دو کثیرا و قدر شربتش تا یکمثقال و سه مثقال او کشنده و بدلش در دفع سم نوشش دانه ترنج و در اوند طویل و فودنج است اذرقی عنبر اذاراقیست و در ترجمه نا بهور مست جون مذکور است که آن شبیه بزبد البحر در نهایت حدت و بغایت محلل و مسکن دردهای بارده

اد

مزمنه است و خوردن او بقدر دانکی کشنده و در اطلیه مستعمل است و ظاهراً قسم پنجم زبد البحر است
اذخر بفارسی کاه مکه و کور دشتی نامند نباتیست شبیه بکولان که نوعی از اسل است بیخش
غلیظ و بسیار شاخ و باریک و سرکش ریزه تر از کولان و از آن در حجم و قد کوچکتر و مایل
بسرخی و زردی و ثقیل الرایحه و شکوفه او بسیار و انبوه و سفید و با عطریه و تند طعم و گزنده
و دیسقوریدوس فرموده که قسم از او اغری میباشد سیاه زبان و در دوم گرم و خشک
و محلل و مفتح و مدر بول و حیض و فضلات و مقطع اخلاط و منضج و مفتت حصاة و مکی
امتلاء بادده باطنی و مقاوم سموم هوام و جهت ورم جگر و سدهٔ آن و ورم فم معده و دفع نفث
الدم و بادها و جهت استسقاء محلل کرده و بریر و شلخ عضل و با مصطکی جهت تنقیه فضول
دماغی و با تخمی جهت سپرز و یکمثقال او را با فلفل بالتسویه جهت رفع غشیان مجرب دانسته اند و
جهت از الرخوفی نافع و ضماد او جهت ورم بادرد جگر و مثانه و معده و سپرز و ریاح جمیع اعضاء
جلوس در طبیخ او جهت ورم رحم و درد مفاصل و مضمضهٔ جوشانده او جهت درد دندان و تقویت
لثه و عمود و دفع رطوبات و مداومت آشامیدن طبیخ او جهت مفاصل بارده بغایت مفید و
با سکنجبین جهت او اخر تبهای بلغمی مجرب و شکوفه او لطیفتر و در افعال ضعیفتر است و مضر
کرده بسبب شدت ادرار و مضر محرور و مصلح و مصلحش کلاب و صندل و قدر شربتش از نیم مثقال
تا یک مثقال و بدلش راسن و قسط و بدل فقاح او قصب الذریره است و عرق اذخر بغایت لطیف
و با قوت تریاقیه و در افعال شبیه با وست و روغن او که شکوفه اذخر را در روغن زیتون بقدری
که او را بپوشاند گذاشته باشند و دو ماه تابستان در آفتاب پرورده و سه و چهار مرتبه
نموده شکوفه را تازه کرده باشند در سیم گرم و خشک و با قوت قابضه و آشامیدن او جهت تحلیل
ورم بارد باطنی و طلاء او جهت دردهای بارد و برص و رویانیدن موی و انواع خارش اعضاء و رفع
ماندگی و دلوک او جهت درد دندان و ورم لثه و جوشیدن دهان نافع است اذاراقیون باعتقاد

جالینوس

جالینوس نوع چهارم زبد البحر است بر سوراخ و بسیار سبک و از فوق آن آذان شبیه بزهره
اسیوس در افعال از زبد البحر اقوی و از سموم قویه و قدر دو دانگ او کشنده و طلاء او با آب جهت
عرق النسا و ورم پستان و جرب و کلف و بثور و اکتحال او جهت دفع ناخنه و بیاض و قوی چشم دوا
بسیار موثر است اذریون بفارسی گل آفتاب پرست نامند نباتیست مابین شجر و گیاه
بقدر ذرعی بر کشش بی زواید و نرم بقدر برگ عجوجرح و بانک زغبه و گلهای او بزرگ و پهن
و مدور و زرد درخشنده و در وسط او برگهای ریزه سیاه مایل بسرخی و بغایت خوش
منظر و همیشه رو با آفتاب دارد و بحرکت او دور میکند و بری او قویتر از بستانیست و تشنج
اقوال مولف اختیارات برادر باب بصر پوشیده نخواهد بود در دوم گرم و خشک محلل و جالی
و با قوت تریاقیه و مدر حیض و فضلات و مسقط جنین و مبهی و مفتح قوی و مفتت حصاة و
جهت جراحت سیر و تقویت معده و جگر و وجع فواد و بواسیر و گزیدن هوام و گزیدن افعی او و تنقیه
دماغ و احشا و رفع قولنج و تفتیح سدهٔ دماغی و نقصان شم و استسقا و یرقان و ام صبیان و
امراض بارده و چهار درهم از آب برگ او با آب گرم مقی قوی و یکدرهم او مقوی دل بارد المزاج
و موجب غضب و محرور المزاج و دو درهم از برگ کوبیده او جهت اخراج جنین و رفع احتباس
حیض ضماد او جهت درد مفاصل و عرق النسا و خنازیر و برص و جهت نعوظ و حمول بیخ او مسقط
جنین و معین آبستنی عاقر و آسیب بیخ او جهت درد دندان بادد نافع و مضر سپرز و مصلحش
تا بیند و عسل و مضر محرورین و مصلحش سکنجبین و قدر شربت از آب گل و بیخ او تا چهار مثقال
و از جرم او یکمثقال و بدلش شل و نصف او سلیخه و ربع او زعفران است و از خواص او است
که مگسی برگل او نمینشیند و از دود او موش و جلپاسه میگریزد و چون حامله قدری از او
در دست چپ گرفته دست راست بر روی او بگذارد بطفل ضرر عظیم میرسد و اگر مدتها
بدستور نگاه دارد باعث اسقاط طفل میشود اذان الفار آنچه در کنار آبها و در بیشها

وسایها رویید ببستانی نامند برك او مایل بتدویر و شبیه بکوش موش وکیاه او بی ساق و
بی کل و بر روی زمین پهن میشود و شاخهای او سر پهلو است و چون بدست بمالند
بوی خیار از و ظاهر میشود و این نوع امزاج در سیم سرد و تر و با قوة قابضه و با اندك
قوة محلله و ضماد ش با آرد جو جهة ورم حار چشم و سایر اعضا و حمره و جمره و قطور آب
او جهة درد کوش و ورم حار او وسعوط آن جهة صداع حار نافع است و مسکن التهاب
و غثیان و مسقط کرم معده است و بری او سر قسم است قسمی را شاخهای بسیار
باریك از یك اصل میروید و شاخهای اسفل سرخ مجوف و برکها باریکتر و کوچکتر
از نوع بستانی و مایل بسیاهی و وسط و پشت برکها محدب و اطراف برکها تند و زوج
زوج بر شاخها رسته و هر ساقی مشتمل بر شاخهای ریزه و کلش لاجوردی و بعضی را
کلش زرد و تخمش تعد انکشتی و پرشعبه و فرق در میان این قسم و اسقولوقندریون
آنست که این را برك نرم و مدور و ریزه است و اسقولوقندریون بخلاف اوست در دوم
و سبودة معتدل و درد وم خشك و جهة صرع و لقوه و اوجاع بارده و صداع نافع و
مقوی معده و محلل و مفتح و مدر بول و ضماد او جهة کزیدن افعی و سعوط او جهة لقوه
و طلاء پنج او جهة نواصیر چشم بسیار مفید و غرغره او با ماء العسل جهة تنقیه رطوبات
دماغ نافع و مضر مثانه و مصلحش مرزنجوش و قدر شربتش تا دو مثقال است و کویند مصلح
تخم خرفه است و قسم دیکر را منابت دیکر ایها است و شاخهای او بر روی زمین پهن میشود
و برکش مایل بتدویر و بی کل و بسیار شبیه بنوع بستانی و از آن ریزه تر و با جراقه است
و کویند بی کل نیست بلکه بجهة نهایت ریزکی و چسبیدن او بشاخها چندان مرئی نمیشود
در سیم کرم و خشك و جهة سموم و اورام بارده و رفع آثار و جلب سکان و خاد از بید
نافع و ضماد عصاره او بر کمر و قضیب و مراق باعث تحریك عظیم باه حتی بمردان و مالیوسا

بخالی آورد

بجالی آورد و مطبوخ خشك او را چون ضماد کنند در بین اثر ضعیف تر است و قسم سیم را
برك مایل بتدویر و خار ناك و مزغب و ساقش شیردار و مفروش بر روی زمین و در آخر
سیم کرم و خشك و با قوة سمیه و زبون ترین اقسام و مقی قوی و مسهل و زباد او کشنده است
و الصاق برك او بر رخسار باعث سرخی بشره و شیر او مفرح جلد و مؤلف ما لا یسع کوید
که چون سر مثقال و نیم او را جوشانیده و آب او را با نعناع بنوشند انعقاد او و ماهی
شور مجوز نجمیع کرم معده را دفع میکند و دیکر متکون نمیشود و مؤلف تذکره این خاصیت را
بجهة نوع بستانی او ذکر کرده است و ابن تلمیذ ذره معنی میفرماید که اقسام اذان الفار غیر
مرزنجوشست و همچنین از سایر کتب نیز همین معنی ظاهر میشود مرزنجوش متصف بصفات
دیکر و از جمله ریاحین و با عطریه و برکش شبیه بکوش موش و مایل بتدویر نیست و کل
او سفید مایل بسرخی است و تخمش شبیه بتخم ریحان و شغاف بیاشد و تیشو تیشو قول
صاحب اختیارات نهایت ظهور دارد اذان الارنب بلغت بربری لطیقی است اذان الغزال
عصی الراعی است اذان الثور لسان الثور است اذریاست بلغت عبرانی ثافسیا است اذان
العبد بلغت بربری مرماد الرعیست اذان الفیل لوف الکبیر است اذان الجدی نوعی از برك
لسان الحمل است اذان الشاة و اذان الغزال لطیقی است و کویند لسان الحمل است و
بلسکی را اذان الغزال نامند اذان الاب قلومس است اذان الکیس نوعی از ابروان است
اذناب الخیل لحیة التیس است ارماك و ارمالك و بسریانی ارمالی نامند و ابی حنیفی
شبیه بتوقیر و با عطری منابت او هندوستان و نبات او بقدر ذرعی و برکش تیره رنك
و کلش کبود و بجغر و مستعمل پوست اوست و مایل بزردی میباشد و آخر دوم کرم و خشك
و نایب قرنفل و دارچینی و مقوی دل و احشا و معین هضم و جمیع توتها و خابس طبع و مانع
انتشار زخمها و آکله و مدر فضلات و ضماد او جهة بثور و اورام و اندمال قروح و منع تعفن

اعضا و بوییدن او جهت تقویت دماغ و مضمضه او جهت استحکام لثه و امراض دندان و طلای
او جهت اصلاح ناخن و آشامیدن او جهت قطع بخارات کریهه و بوی دهان و نفع درد
بارد نافع و مصدع محرور و مصلحش کزبره و قدر شربتش دو مثقال و بدلش ملیحه و دو بوی
دهان کبابه ارقیطون معرب از ارقیتیون یونانی و آن نباتیست مزغب ساقش مربع
و سست و قریب بذرعی و برگش مایل باستداره و اکلیل او مایل بسرخی و تخمش بقدر زیره
و از آن کوچکتر و سیاه و مستطیل و بیخش نرم و سفید و شیرین در دوم گرم و خشک و
لطیف و جالی و مجفف و در امراض دهان و دندان و درد سینه و نفث مده و تسکین
درد مفاصل بی عدیل و نیم رطل از طبیخ او جهت عسر البول و عرق النسا و ضماد او جهت سوختگی
آتش و مفاصل و شقاق و تورم سر انگشتان که از برودت باشد نافع و مضر کلیه و مصلحش
روغنها و قدر شربتش تا شش درهم و بدلش بیخ است و مؤلف مالایسع گوید که صنف دیگر
از و میباشد برگش شبیه ببرگ کدو و از آن بزرگتر و صلب و مایل بسیاهی و مزغب
و بیخش بزرگ و سفید مجفف باقبض و محلل و ذرور برگ او جهت قروح خبیثه نافع و
بستور ضماد تازه او و طلای مدقوق او جهت درد مفاصل که با حکه باشد و چون دو درهم
بیخ او را با مثل او حب صنوبر بنوشند جهت تنقیه چرک ریش نافع است ارمینین بیونانی
اسم نباتیست که بری و بستانی میباشد و بری او غیر مستعمل و بستانی او را برگش شبیه
ببرگ ابهل و ساقش مربع و بقدر نصف ذراع و غلاف ثمرش شبیه بغلاف لوبیا و مایل
بطرف اسفل و تخمش سیاه و دراز و تخم بری او مستدیر و اغبر و گویند ارمینین درخت
تلقلانست در سیم گرم و محلل و جذاب و یکدرهم او با شراب بغایت محرک باه و ضماد مطبوخ
او محلل اورام بلغمی و جاذب پیکان و خار از بدن و مخرج جنین و قطور او با عسل جهت
قرحه چشم نافع است اردقباقی بلغت یونانی نباتیست شبیه بکبر و بیشتر نبت او در حجر و داغ

و در غایت

و در غایت حرارت و اجتناب از او اولی است مکو در اطبه که با مصلحات استعمال
نمایند و مؤلف اختیارات گوید قثاء الحمار است و سندان ظاهر نیست و صاحب مغنی گوید
ثمر او را غلاف میباشد اراک درخت مسواک است شجر او قریب بدرخت انار و برگش
عریض و خزان نمیکند و خاردار و گلش مایل بسرخی و ثمرش بقدر بطم و بعد از رسیدن سیاه
میشود و با اندک حلاوت است در اول گرم و در آخر ثانی خشک و جالی و مقطع و مفتح
سده و جهت دفع رطوبات لزجه و ریاح غلیظه و ضماد مطبوخ او در روغن زیتون جهت
تحلیل ورم رحم و بواسیر و سعفه و طبیخ او جهت عسر البول و تنقیه مثانه و تخم او جهت
تقویت معده و رفع اسهال بغایت نافع و ضماد برگ او محلل و مانع نزلات و ماشرا او
بملد و مسواک کردن موجب اوجالی دندان و مقوی لثه و اکثار او مورث جوشش لهاه
و سبج و مصلحش کثیرا و قدر شربت طبیخش تا نصف رطل و از تخمش تا سه درهم و بدلش صندل است
ارزکان بلغت فارسی سنگ ریزه های سبک است زرد رنگ و کوچک محرق او لطیف
و طلای او با آب کشنیز و مانند او جهت اورام حاره و با محللات جهت بردن گوشت زیاد
و با مینو و طلی جهت رویانیدن گوشت و با مقرحات جهت ریزانیدن حصاة نافع است و اجتناب
از خوردن اولی است ارز معروف از اوریزون یونانی است و بفارسی برنج نامند در دوم
خشک و در حرارت و برودت معتدل و بالخاصیه در محرور المزاج حرارت و در بارد المزاج
برودت احداث میکند و ظاهر الجهه این تابعی قدما و اکثر متأخرین مرضی امزوره از برنج
نفرموده اند و مخصوص اصحاد انتشار انچه در مرضی حالات کیفیه متضاده و در امعا کیفیه
متوافقه شرط است و حکمای هند متفق اند بر آنکه او باعث طول عمر و صحت بدنست و در چین
نیز ابعضی و هند یافته و برنج هندی الزوجت بیشتر و آنرا چنپا نامند و برنج سرخ فارسی را
قبض بیشتر و سفید در تغذیه قوی تر و اقسام او مستند و قابض و مسهل قلیل الغذا و جهت

زحیر و اسهال و موی و اختناق رحم و امراض کرده و مثانه مفید و با شیر و شکر کثیر
الغذاء و مبهی و مسمن بدن و مولد منی و با دوغ تازه و سماغ مسکن حرارت و جهة اسهال
صفراوی و تشنگی و غثیان هم نافع و با شیر نیز جهة زحیر و با پیه کرده بزوره و روغن جهة
مغص و اکثار او مصلح حال بدن و رنگ رخسار و مولد خلط صالح و موجب دیدن
خوابهای خوب و مولد قولنج و سده و لعقال الطبع و مصلحش خیسانیدن آن بروده آب
نخاله و خوردنی او با شیر نی و چون در آب قرطم بجوشانند رفع سده او میکند و
آشامیدن آب مطبوخ او مثل ماء الشعیر مسکن لذع اخلاط مرارى معده و امعا
و اشیر تازه با المنا صغیره دوری رحم جهة تولید منی مجرب است و حقنه با بیف
مغسول او جهة سحج و قرحه امعا نافع و در جلا دادن جواهر بی عدیل و آب نخاله او
در یمن فعل قوی تر و طلاء او با ترمس جهة کلف و آثار و ضماد او با پیه جهة کشودن دمل
و ذرور او جهة جراحات تازه و آشامیدن آرد برنج که بسیار پخته باشند با پیه
کرده بز جهة افراط اسهال دوائی و سحج بغایت مجرب و آب مطبوخ شلتوک مسقط
جنین و پوست شلتوک که بسیار نرم صلایه نکرده باشند از جمله سموم است و گویند
یکمثقال او کشنده است و مؤلف تذکره این اثر است و مکرر به مصدع سید اندو سعوط
کرد برنج که درچین سفید کرده باشند جهة قطع رعاف مجرب بعبد برنج آرد جو
مغسول است **ارز** بضم اول و کوک را درخت صنوبر یا راست و زفت رطب
ازان حاصل میشود **ارسطولو** شراب غلیظی است که از خمر و ادویه حاده ترطیب
دهند قویتر از خمر و مقوی احشا بارده است **ارغیرید** بهخیست شبیه برنبات
شکافته و از ببستانا ایند و مؤلف تذکره گوید که آن بیخ سوسن سفید است که بفارسی
او را سوسن آزاد نامند و زنبق عبارت از او است بغایت کرم و جلا بدهجا و طلاء او

جهة قطع خون بواسیر مفید و آشامیدن او بغایت مدر حیض و قدر شربتش تا یکدرهم
است و مؤلف مالا یسع گوید که او بیخ سوسن احمر بری است که دلبوس نامند **ارجوان**
معرب از ارغوان فارسی است گرم مایل باعتدال و مجرح اخلاط لزجه و جهة برودت معده
و کلیه و تصفیه لون و طبیخ او مقوی و منقی آلات تنفس و معده و سوخته او مانع نزف
الدم و خضاب نیکو است و غنان از ان خطا طیسان ندو بیشتر بیخ او را چون بقدر دو درهم
بجوشانند مقوی قوی او است و مصلحش برگ عناب و تمام و بدلش صندل سرخ و نصف آن گل
سرخ و وزن ارغوان در ادویه عینی تا یم مقام تشمیزج است **اراقوا** بیونانی تخمیست سیاه
و مدور و تلخ و در میان گندم و عدس میباشد و بفارسی سیهک نامند و حلیت و محلل و ضماد
او با سرکه جهة اورام صلبه حاره و تسکین درد آن نافع و ردی الغذاء و نفاخ و مورث
قولنج ریحی و مصلحش سرکه ممزوج بشیرینیست **ارنب بری** بفارسی خرگوش نامند و عربی
موش گویند و ارنب معرب از ان سریانیست و آن حیوانیست معروف و گویند مثل زنان
حایض میشود و منقلب میگردد نر او بماده و بالعکس و بهترین او سفید است در اول
گرم و در دوم رطب و گویند خشک است پوشیدن پوست او مسخن بدن و معدل خلط و قاطع
بواسیر و مانع تاثیر برودت در بدن و موی محرق و غیر محرق او جاذب خون همه اعضا و خون بر شتر
او جهة اسهال و قرحه امعا و رفع سموم و طلاء خون گرم تازه او جهة کلف و بهق و بثور
که آب سفید از ان ترشح کند و بوشش خشکی که در سر بهم رسد و مسکن درد مفاصل کهنه و مغز بر
او مشوی باشد جهة رعشه مرضی و درد لوث او جهة اصلاح امراض لثه و درد آن و اعانت
بر عیانیدن دندان اطفال و رفا کسترد ماغ او با پیه خوس و ماء العسل و با آب پیاز غسل جهة
رفع داء الثعلب و پنیر مایه او را چون بقدر قیراطی تا نیم مثقال با سرکه بنوشند جهة صرع و
تحلیل شیر منجمد در معده و کذلک انفی و ادویه قتاله و سه قیراط او را با شراب جهة تب ربع مجرب

جهة قطع خون

دانسته اند و طلاء او جهة سرطان عجیب الفعل و دو مثقال او را چون بنوشند جهة رفع
سیلان رطوبات رحم و شکم و آشامیدن و حمول آن بعد از طهر سه روز هر روز نیم مثقال
مانع حمل زنان و زهره او را تاثیر بعکس ما یراست و جلوس در طبیخ آن جهة تقریس و
مفاصل و خوردن گوشت او مولد خون غلیظ و بهتر از خون کرازگوشت کاو و نیز و میثی
بهر سه و جهة بول در فراش و سلس البول و رعشه و فالج و امراض بارده نافع و اصلاح او
پختن اوست بر نجار آب و با دوغن و بشتی و مضر بحرور المزاج و مصلحش کاسنی و سرکه
و انار میخوش و چون بجموع او را پخته تناول نمایند جهة حذر نافع و هر گاه بجموع او را بسوزانند
و سه مثقال آنرا بنوشند جهة منک کرده مفید و چون بجوف او را پاک نکرده در ظرفی بسوزانند
و با دوغن گل سرخ طلا نمایند جهة رویانیدن موی سر بسیار موثر و ضماد خاکستر استخوان
او محلل حنازیر و سپر او جهة شقاق و منع ریختن موی و بول او جهة حلقت باحور و پیس کهن
او بقدر نیم درهم تا یکدرهم شربا جهة سلسل البول و بول در فراش نافع و تعلیق هر دو چشم
او موجب هیبت در نظرها و مولف تذکره گوید که چون هفت روز هر روز دو حبه از مغز سر
او باد و اوقیه شیر تازه بنوشند منع سفیدی موی میکند و مجربست و مولف جامع الا
دویه گوید که چون خصیه او نمک تلخ و رهن عک سود کمند و دود آنرا سعوط
نمایند جهة لقوه مجربست و خوردن او با روغن سداب جهة اخراج مشیمه آزموده است و
بلیناس گوید که چون زهره او را بنوشند خواب بر تیره بر او غلبه کند که تا سرکه باو ندهند
و استنشاق نفرمایند بهوش نیاید و پنیر مایه او را با سرکه پاد زهر جمیع سموم میدانند
و گویند چون زن فرج او را پخته تناول نماید در حال آبستن گردد و همچنین حوالی کهن
او را درین باب بسیار موثر دانسته است و نگاه داشتن کعب او را جهة رفع چشم بد گویند موثر است
ارنبحری حیوانیست صدفی شکل مایل بسرخی و مابین اجزاء او چیزی سبز مانند برگ اشنان

وسر او در صلابت مثل سنگ و از سم قتال و در نهایت حرارت و احراق و ضماد کوبیده او
بتنهایی و با تخم انجره سترنده موی و همچنین طلاء روغن طبیخ او و سوخته او با حالی با صبر
و دندان و طلاء خون او جهة کلف و بهق نافع است و خاکستر سر او با پیه خرس و بتنهایی
جهة داء الثعلب بغایت مفید است و ابن تلمیذ طلاء او را جهة گزیدن زنبور و فاد زهر سریع
الاثر میدانند ارجقن معرب ارجقینه یونانی و آن زیر است ارغامونی بیونانی قسم از ما
میثا است ارجی بعبرانی عنکبوت است اراة مصطکی است ارطاماسیا بیونانی برنجاسف است
ارسطولوخیا بیونانی زراوند طویلست ارمانیا بیونانی لاجورد است ارسطا
بیونانی بنات برز البیخ است ارماط درخت کادی است اریضادن بیونانی دوبره است اربیان
بلغت شام نهار است و آن غیر ربیان است که ماهی خرد بیان گویند اریغفس بیونانی
فلفل است ارمینا بیونانی نوشادر است ارقودن حنا است ارمانیون بیونانی بزر البنج است
ارسانیقی و ارسانیقون بیونانی زرنیخ زرد است اروسیم و ارسمین بیونانی تودری است
ارکض بیونانی ارنابیس بعبرانی حمص است ارطوناس بیونانی طین قیمولیا است ارقب
بعربی تیس جبلی است ارنیذا بیونانی بمعنی بخ نباتات است اریطی بیونانی بوره است
اروینیس نوعی از مرو است ارقلس بیونانی تمام بستانیست اربعہ اربعین سقولوقندریا یا سیر
ارنیز بغاری رصاص ابیض است ارقان اسم حنا است و روغن حلوبه ارنیز نامند ارجان
اسم لوز البربر و روغن اوست ارطی بیونانی درخت غربست ارمادار و شیران وار
وشیر دار و مرماء هو بیرست ارطیسا بیونانی عنقود است ارمینافون بیونانی مشمش است
ارهیس بیونانی علیق است اروفنی بیونانی کرسنه است ارقلیا حنتخا شو زنبدی است
اروجلت بترکی عنکبوت است اروک بترکی مشمش است ارپا بترکی شعیر است ارغیلم اسم
عبرانی بلقرة الحمقا کشت ارعول کافور هو تی است اراموتی بیونانی شقایق النعمان است

ارشد مرقیشیا است اردم اذربویه است ارقوطس بیونانی ابهل است اریونا
بیونانی اقاقیا است ادهاب بسریانی املج است ادعزو بیونانی اوز است ارحص
بیونانی حصی الکلب است ارزونیا بیونانی زعرور است اوثل اثلق است اریسه
ابوخلسا است ابغالون ماش است ارتقی بیونانی خلیج است ارده بفارسی زفت
رومی است ادوانز بفارسی خیری صحرائیست ارنوی بهندی خروع است ارزن
بفارسی دخن است اوده بفارسی هستی است ارداک بفارسی بط است ازادرخت
بفارسی اسم درختیست عظیم ثمرش شبیه بزعرور و با خوشه و تخمش مثل تخم زعرور و آخر
بهار میرسد و مدتها در درخت میماند و برگش سبز املس مایل بسیاهی و شبیه برگ
ترنج و غوغا میکند و در تنکابن جلی دار نامند و در طبرستان طاحک نامند
و نوعی اغر شبیه بفندق و این نوع از سمومات است و بعربی سسبان و بهندی
بکاین نامند و گلش سرخ شبیه بخیری و بغایت خوشبوی گلش در سیم گرم و در آخر
اول خشک و مفتح سدد دماغی و برگ او کشنده قمل و جهة دراز کردن موی مؤثر
و ثمرش از سموم و عصاره برگ او با عسل جهة باد قولنج نافع و مفتح و مدر و جهة سموم
بادده و عرق النسا و احتباس بول و حیض و تحلیل خون منجمد در مثانه معین و قدر
شربتش تا سه درهم و عصاره شاخهای او با عسل و با میفتحنج مقاوم جمیع سموم
و بر کشی سم حیوانات و بدلش در دراز کردن موی شهدانج است و چوک پوست
او را با شاه تره و هلیله سیاه بجوشانند و طبیخ او را بنوشند جهة تبهای بلغمی آزموده
دیگر هم از تخم او کشنده است و مؤلف تذکره گوید که عصاره او مفتت حصاة
و مانع غثیان و ضماد برگ و شاخ او محلل خنازیر و نطول او مسکن صداع بارد است
و مؤلف جامع بغدادی گوید که وقت شرب عصاره او بهار و پاییز است و در دو مثقل

دیگر

دیگر ممنوع عشرورد ق او منوم و مروح منقی سر و چون عصاره برگ و ثمر
او را با قدری مرداسنگ بسایند با روغن گل سرخ ضماد و روز پر دو یک یکر بر سر
با الدوام روز یکبار تجدید کنند و هر سه روز یکی روز حمام روند بعد از حمام سر شوید
با الذو سر را بالباس خفیف بپوشند موی ابرو را بلند و مروح او را زایل کند فور ازاد کار
موتی ازوند بلغة بربری حندقوقا است انغری دارشیشعان است اردوا بترکی
صبر است اسروع کرمیست که در سبزه زار و ریگزار پیدا شده ضماد او عصب مقطوع را
در ساعت التیام میدهد اسفیداج بفارسی سفیداب نامند آنچه از قلع ترتیب دهند
اسفیداج رومی گویند و بهترین اقسام است چون قلع را صفایح کرده با انگور کوبیده با تخم
او آغشته بروی یکدیگر گذاشته در خم سرکه یا ظرفی که سرکه تند داشته باشد گذاشته
سر او را محکم نمایند که بخار سرکه قلعی برود از هم بریزد پس از سرکه بیرون آورده
خشک کنند پس سائیده ببیزند و همین عمل مکرر کنند تا همه قلعی حل شود و کل
اسفیداج را علامة نیکی زایل شدن ترشی سرکه است و آنچه از سرب ترتیب دهند یکی همین
دستور است و یکی احراق او است و آن ابار است نه اسفیداج و در احراق او اگر مبالغه شود
سرخ حاصل میشود و در دوم سرد و در سیم خشک و غسل او شرط است تا البته مجفف
بی لذع شود مبرد و مسدد مغری و قالع گوشت زیاد و مدمل قروح و جهة سوختگی آتش و
با سرکه و روغن گل سرخ جهة درد سر و با شیر جهة ورمهای خایه و مفاصل حار مجرب و جهة
زخمها و شقاق و درد چشم و شوراه و بیاض رقیق چشم حیوانات و با شیر دختران و
سفیدی تخم جهة رمد حار و با آب عنب الثعلب و اداغات جهة باد سرخ و شوره و نزف الدم و
حکه و ورم رحم با اقلیمیا و آب یخ جهة منع رویدن مو مجرب دانسته اند و جهة رفع بدبوی
زیر بغل و کنج ران و حوالی او جهة منع حمل و قطع سیلان حیض نافع و آشامیدن او مورث

خناق و زیاده از یک درهم او کشنده است و بدلش باره و سبر نج است اسفیداج الحمامین
بفارسی سفیداب برزی نامند و آنرا از سنگ براق صفایجی کج و امثال آن تدبیر دو نواحی
اصفهان بعمل می آرند جالی و معرق و رافع آثار جرب و صاف کننده بشره و قاطع نزف
الدم جراحات تازه در ضماد و طلاء او با آب جهة باد سرخ و اورام حاره مجرّبست و خوردن
او کشنده است اسل بفتح اول و ثانی بلغة عربی اسم نباتیست که از آن حصیر میبافند و در کنار
آبها و زمین آبدار میروید و نر و ماده می باشد نر او کولان نامند و دانه او سیاه مایل
باستداره و بزرگتر از تخم ماده و گیاه او خشن و سطبر تر از ماده و هر دو در مزاج
مرکب از برودة غالب و حرارة قلیل و محلل دودها ضماد او جهة استسقا و سهر و
مالیخولیا و خاکستر بیخ او قاطع نزف الدم جمیع اعضا و محلل خنازیر و جهة حکه
نافع و ثمر بریزه او تعدیه سه درهم با شراب جهة اسهال و نزف الدم و با قوة مدر و ضماد
برگهای متصل به بیخ او جهة گزیدن هوام و رتیلا نافع و ثمر نوع غلیظ او بغایت منوم
و تا پنج درهم او مورث سبات و مصلحش کلنکبین عسلی و فلافلی و فرش دقیق او که ماده است
جهة ابدان قوی تر و صفیقتر و غلیظ او جهة ابدان یابسه مفید است اسلیخ گیاهیست
منبت او ریگزارها و شاخش دراز و زرد رنگ و برگش شبیه به تربیزان و مستعمل
صباغان مغرب و شاخش شبیه به نی و با مجوفی و برگش با دیک و اغبر در سیم گرم و در دوم
خشک و محلل و منضج اخلاط غلیظ و در رفع اورام و سموم و مغص و ریاح بی عدیل
و ضماد مطبوخ و رقاد او در دفع اورام بلغمی مجرب دانسته اند و طلاء او مطبوخ او با آرد
جو جهة حمره نافع و قسمی از و ریگ ریزه تر و بشاقش تر شعبه و بر روی زمین پهن میشود
و در اطراف شاخها حلو غلاف ها بسیار و متراکم مانند غلاف های بیخ و از آن کوتاه تر و نرم تر
و تخمهای او بسیار ریزه و سیاه و بیخ او بسطبری انگشت و رنگش ما بین سرخ و زرد

وبسیار تند

و بسیار تند طعم و از قسم اول گرم تر و تند تر و در ریگزارها و کوهها میروید نیم درهم
از بیخ و تخمش جهة درد احشا و ریاح غلیظ و کرم معده و قولنج ریحی و یکدرهم او را
جهة گزیدن عقرب و سموم قتاله مجرب دانسته اند و گویند ضماد و اکل او انثیان را کوچک
میکند و جهة مفاصل مفید و چون او را با شیخ بالسویه و جندبیدستر از هر یک مثل
نصف او حب بسازند و هر روز دو درهم بنوشند ریاح انثیین را زایل کند و هرگاه مداومت
نمایند بیضتین را بالکلیه رفع نماید و مضر ریه و مصلحش صمغ و قدر شربتش از نیم مثقال تا دو درهم
و بدلش مثل خولنجان و نصف او اسارون و سدس او فودنج و اناف رصیاغی بدلش عصفر است
و مستعمل از و بیخ و تخم است اسفنج بفارسی ابر مرده گویند و آن چیزیست که بر روی
سنگهای کنار دریا متکون میشود قسم از و که متخلخل و وسیع الثقب است و نرم و شبیه
بنمد و سفید و سوراخ است ماده گویند و قسمی که با صلابت و با ثقبهای صغیر است نر نامند
در اول گرم و در دوم خشک و مجفف و محلل و با قوة جاذبه و چون تازه او را با سرکه ممزوج
با شراب تر کرده بر جراحات تازه بگذارند التیام دهد و بالخاصیه قطع نزف الدم و با عسل
مطبوخ و مطبوخ با آب جهة التیام زخمهای کهنه و خشک او مجفف قروح عمیقه و سوخته
او جهة منع نزف الدم قوی تر و جهة رمد یابس و جلاء با صمغ و فتیله تازه او تنها یا با پنبه
و کتان مفتح افواه عروق منضمه و جراحات حابسه و محرق مغسول او در ادویه عین نافع تر است
و چون قطعه او را بقدری که توان فرو برد بخیاطه ببسته بلع نمایند و یک سر خیاط را ببست
نگاه دارند و ملحه صبر کنند که جذب رطوبات کرده بالیده گردد و بعد از آن خیاط را بکشند تا
از گلو او را بیرون آورد در اخراج زلو و خار که در حلق مانده باشد بی عدیل است و سنگهای
که در جوف او بهم رسد در تفتیت حصاة مجرب و چون خواهند که بجهة زینت اسفنج را سفید کنند
باید قسم ماده او را با آب تر کرده و مکرر در آفتاب بتند یا ماهتاب بگذارند اسارون بکسر اول بلغت مغربی

اسم نبات بحریست منبت او در آبهای ایستاده و سواحل دریا خصوص دریای قلزم و ساحل
جده است و در ابتدای روییدن یکساق بقدر نیم ذرع و شبیه بحی العالم است و چون محاذی
روی آب شود از و برگ و شکوفه شبیه بمورد ظاهر میشود و ثمرش بقدر فندقی مستطیل
و در عقب و با اندک بشاعت و چون بخورند از قلیل او مستی و از کثیرش سبات عارض
میکرد و در آن ثمر مرکب القوی و مسهل و دلوك و بخور او جهة درد دندان و آشامیدن
او با شیر تازه در مجرور و با شراب مسهر و بغایت محرك باه و محلل صلابات و مفتح سدد
و منعش حرارت غریزی و حابس بخارات و قدر شربتش از نیم مثقال تا یك درهم است
و صمغ او لزج و بعد از خشکی شبیه بکندر در قوة و با رطوبة فضلی و جهة امراض بارده و دفع
رطوبات از مفاصل بسیار مفید است اسد بفارسی شیر نامند گوشت او دیر هضم و
مورث شجاعت و ضماد پیه او بر کمر و کنج ران و انثیین و قضیب و مقعد مقوی جماع
و قطور او با روغن تخم انجره در احلیل جهة تحوظ بی عدیل و طلاء او جهة کلف و زهره او
مقوی باصره و آشامیدن یکدانگ آن که از نر باشد با زرده تخم نیمبرشت کسی که از زنان
بسته گویند مجربست و وقت استعمال او را در حین هلال ماه شرط دانسته اند و گویند
جلوس بر جلد او جهة رفع نقرس و بواسیر مجربست و بستن پوست او با مو بر گردن اطفال
پیش از بلوغ جهة ازاله صرع و بخور موی او جهة گریزانیدن سباع و دفع تب ربع نافع
و طلاء پیه و زهره او بر بدن باعث گریختن سباع از آنشخص و ضماد پیه با پیه دو چشم او
بر روی مورث مهابت در نظرها و قضای حاجات و کذا بستن قطعه از جلد او در میان
جامه ها مانع کرم زدن او و اگر کرم در جامه ها موجود باشد باعث قتل آن و چون یکدرهم
سرگین او را در شراب حل نموده بمعتادین شراب دهند بسبب دفع خواهش ایشان گردد و
گویند شیران از بوی سعفتاج دامیگریزد و مؤلف جامع الادویه از ارسطو نقل

میکند

میکنند که کباب حصیه شیر بغایت مقوی دل و باه است و چون بشکافند و با نوره و سرخ و
مصطکی طبخ نمود خشك کنند و بروغن زنبق چرب نموده و با آب گرم ناشتا بنوشند جهة جمیع
دردهای درونی مثل قولنج و مغص و بواسیر و زحیر و درد رحم و درد جگر بغایت مفید است
اسطوخودوس بیونانی بمعنی حافظ الارواح و آن گیاهیست برگش شبیه ببرگ صعتر و
از آن درازتر و باریکتر و گلش مایل بسفیدی و بنفشی و احد و باریك و بی شاخ و در قد
کمتر از شبری و قبه او متراکم از اجزاء شبیه بحو و بی تخم و مایل بسرخی و تند طعم و با اندك
تلخی در اول دوم گرم و خشك و گویند مرکب القوی است و اجزاء بارده او کمتر و این قول
اقربست محلل و ملطف و مفتح سدد و فعالی ما با قوة قابضه و مقوی بدن و دل و احشا و در تقویم
ارواح دماغی بی عدیل و مانع عفونت اخلاط و منضج و منقی مره سوداء دماغی و طبیخ او در امراض
سینه و سعال و نزله قوی تر از زوفا و مفرح و مسهل بلغم و سوداء و مقوی آلات بول و با قوه تریاقیه
و سعوط یکدرهم او با عسل منقی قوای دماغی و آشامیدن یکدرهم با ماء العسل جهة جنبیدن
مغز سر که از ضربه و سقطه حادث شده باشد و بتنهایی جهة رعشه دماغی و دو جزو او با یکجزو
و کبر که با عسل سرشته باشند جهة برودت معده و بواسیر بغایت مفید و ضماد مخته او جهة درد
مفاصل و نقرس و نقوع و مطبوخ او جهة استسقا و ورم و باد جگر و تنقیه کرده و طحال
و امراض مقعد نافع و با سکنجبین و غلك هندی مسهل قوی و جهة صداع مفید و با عاقر
قرحا و سکنجبین جهة صداع و با شراب جهة نفخ و درد اعصاب و اضلاع و سموم مشروبه
نافع و مضر صفراوی مزاج و معطش و مغثی محرورین و مصلحش سکنجبین و گویند مضر شش است
و مصلحش کثیرا و صمغ و قدر شربتش از دو درهم تا پنج درهم و بدلش در آلات تنفس فراسیون
و در تنقیه سودا افتیمون و مداومت مربای گل او با شکر و عسل که هر روز یك مثقال از گل
او خورده شود جهة رفع سودا و تفریح مجرب دانسته اند و مؤلف تذکره گوید که چون او را با ثلث

او کشنیز خشک و ربع او موز بجوش و قسع او هریک از مصطکی و هلیله کابلی و کندر معجون
کنند یا بجوشانند و هر شب در وقت خواب مداومت نمایند جهة رفع نزلات و رمد و ترهل
و ربو و گرانی سامعه و ضعف باصره مجربست اسیوس بالف ممدوده بلغت یونانی اسم غلک
حنیی است و آن غلک است کی بر روی سنگ سفید میبک و نوعی بر روی سنگ مایل بزردی
از نم دریا بهم میرسد و آنرا اسیوس و غلک را زهره اسیوس نامند و شبیه است بنوشادر
و قوی تر از سنگ او است و بهترین سنگ سریع التفت است که رنگهای زرد و قلیل غبار داشته
باشند در سیم گرم و خشک و بالغ و معفن و جهة قروح کهنه با بستر عسر الاندمال و بردن
گوشت زیاد و با عسل منقی زخمها و با موم روغن مانع انتشار قروح خبیثه و با آرد
باقلی جهة نقرس و طلاء او با سرکه جهة سپرز و کرده و با صمغ البطم و رفع جهة تحلیل خنازیر
و مغسول او در و بدستور تغسیل اقلیمیا ملطف و جالی بصر و جهة بردن بیاض و رفع آثار
نافع و بالخاصیة زهره اسیوس قاطع خون لهاة است و خوردن او با عسل جهة قرحه شش
نافع و مورث سحج و مصلحش صمغ عربی و مقدار شربتش از یک دانگ تا نیم درهم است اسفیداج
بفارسی شوربا نامند و از جمله اغذیه و آن مرقی است که از آرد و برنجاده و گوشت مرغ و غیر
آن و بقول و امثال آن که طعم غالب نداشته باشند ترتیب دهند و لطیف و [illegible] مرطب و
صالح الکیموس و موافق امزجه سوداوی و صاحب سعال و قرحه ریه و امثال آنست اسقیل
لغت یونانیست و پیاز عنصل و پیاز دشتی و پیاز موش نامند و برگش شبیه به برگ نرگس
و ساقش بی تجویف و برنگ مایل بزردی و بیخش مثل پیاز و بزرگ و بهوای سرد سبز میماند و
محتاج بغرس نیست و هر چه در یمنی تنها بروید سم و قاتل است در آخر سیم گرم و خشک و
با رطوبت فضلیه و مدر بول و حیض و مقوی معده و منقی اعضاء عالی و جاذب خون بظاهر جلد
و محرق و مقرح اعضا و ملطف اخلاط غلیظه و تریاق زهر هوام و جهة ضیق نفس و سرفه کهنه

وبهو و استسقا

و ربو و استسقا و سپرز و عرق النسا و مفاصل و نقرس و صرع و درد گوش و شقیقه و درد
سر بارد و نسیان فی الدم و سنگ مثانه و عسر البول و جمیع امراض سوای قروح باطنی و محرور المزاج
و اسهال دموی نافع و مشوی او که بخمیر گرفته در آتش پخته باشند بهتر که چنین منفسخ کرده در شراب و
مستعمل است و مسهل اخلاط غلیظه و بالخاصیه مقوی معده و چون تخم مرغ را در جوف آن گذاشته
بپزند و تخم او بنوشند مسهل اخلاط غلیظه و معدل آن و چون کوبیده او را با نطرون نقده بر بج آن
در پارچه بسته موضع داء الثعلب را بآن حیوان بمالند که بخون آورد و موی برویاند و اگر محتاج بتکرار
باشد بعد از رفع جراحت تکرار عمل نمایند و هرگاه نصف اوقیه او را در ده اوقیه روغن زیتون بجوشانند
تا پخته شود و آن روغن را صاف نموده بر کف پاها بمالند و کف پا را تا صباح بر زمین نگذارند و یک هفته
همین عمل کنند اعاده شهوه باه مایوسین کند و اکثر مجربین مجرب دانسته اند و آشامیدن شراب او که
در عنصل پخته باشند جهة احتباس بول و درد معده و سوء هضم و تقویه معده و یرقان و سرفه کهنه و
ربو و نفث مده ریه و معض نافع و آب برگ او را که باد و ضماد عسل بقوام آورده باشند
جهة ربو و ضیق النفس و با سیلان آب طبیخ او در خانه و بدستور تعلیق او جهة طرد حشرات
و هوام مؤثر و چون ریزه کرده در روغن زیتون بجوشانند تا پیاز خشک شود طلاء روغن مزبور
جهة جمود اطراف و سرما زدگی و درد مفاصل و نقرس و درد گوش و سده او و با موم و قلیلی
گوگرد جهة قروح سرشهلیه و جرب متقرح و یابس و حکه و ضماد و با زفت و ضماد جهة بثور
سر اطفال مفید و قیراطی از عنصل و ریشهای او که با هم کوبیده باشند مقی قوی و ضماد پخته او جهة
ثالیل و شقاق که از سرما عارض شده باشد مجرب و ضماد او مطبوخ او در سرکه جهة گزیدن افعی
و بوی او کشنده مگسهای گزنده و بالخاصیة قاتل موش در ساعت و داشتن او با خود موجب
هرب سباع و هوام و نمل و سوس و مگس و چون او را کوبیده با آب او آرد گرسنه را خمیر نموده بنوشند
جهة استسقا مفید و چون جوف عنصل را با سرکه کوبیده در حمام بر بعض جا بمالند باقی را اگر هیچ دو بر اطراف

نکنند اول بنشانند و مجربست و چون نزدیک تاک هرس نمایند انکوریها با صلاح آورد و هرس
او دهانهای دهن خشک را و به نافع ریختن شکوفه آن و تخم او ملین طبع و جهة مغص و درد معقد
و رحم نافع و چون کوبیده با سرکه جمعا بنشانند و یکهفته او را در میان انجیر گذاشته
یک روز در عسل رقیق خیسانند بیرون آورند و انجیر را عمکنند و بعد از آن آب گرم بر اثر
آن بنوشند با آبی که در او بوده بجوشانیده باشند بیاشامند نفع قولنج صعب نماید مجربست
و عسل مضر محرورین و مکرب و مفتر عصب مصلحش مصلح و مو رث غثیان و مفتح و مقطع
و مصلحش شیری که ببستک تفته داغ کرده باشند و بعد بعوا اگر و قدر شربتش تا ده درهم و بدلش
بلیوس و کویند سقور دیون که سیر صحرائیست و قرد مانا و وج و مؤلف تذکره قایل به بدل
او نیست و گوید خاکستر او با روغن گل جهة شقاق و حکه و اسقاط داء بواسیر نافعست
و سرکه عنصل که او را با چوبی مثل کاه در زیره کرده بر ریسمانی کشیده چهل روز در سایه خشک
کرده باشد یک رطل او را در هفت رطل و نیم سرکه کهنه انداخته سر ظرف را بسیار محکم نموده
دو ماه در آفتاب گذاشته بعد از آن افشرده بیرون آورند یا عنصل تازه را تا شش ماه در سرکه
بنهند در غایت تقطیع اخلاط غلیظه و مقوی معده و حلق و قوه هاضمه و جهة ضاق کردن
او از و بد بوی دهان و مواد سودا و مالیخولیا و جنون و صرع و تفتیت سنگ مثانه و عرق
النسا و تقویه اعضاء ضعیفه و اعاده صحت بدن و دلک بخشار و حقنه به و مضمضه او جهة محکمی
گوشت بن دندان و استحکام دندان متحرک و قطور او جهة گرانی سامعه و آشامیدن او جهة
تنقیه سینه و دبو و یرقان و رفع سموم نافع و قدر شربتش از مثقاله قلیل تا دو اوقیه و نیم آنست
که بتدریج اضافه شود و ناشتا باید استعمال نمود و شراب عنصل در جمیع مذکورات انفع از سرکه
او و مفتح اعضاء هم نیست بخلاف سرکه و جهة تب ربع و فالج و استسقاء و درد سر و عرق النسا
و قشعریره نافع و مضر محرورین و مصلحش قهوه است و دستور ساختن شراب او مثل عمل

سرکه آنست

سرکه آنست که بجای سرکه آب انکور باشد و سرباه در آفتاب گذارند آس معرب از
اسناسر یانی و بفارسی مورد نامند درخت بستانی او بلندتر از درخت انار و برکش ریزه تر
و سبزتر از برگ انار و مایل با ستداره و تخمش سیاه و خزان نمیکند و با عطریت است در اول سرد
و در دوم خشک و قابض و با اندک حرارت و مجفف قوی و تخمش با قوة تریاقیه اکرم بر ای و بیخ
و تخم و گل و جرم او را نسبت بیکدیگر در مراتب برودت و یبوست تفاوتی هست و مجموع او
قاطع خون و عرق و نفث الدم و مقوی دل و معده و احشا و باصره و مدر بول و قابض و
محلل و مفرح و حابس اسهال و جهة نزلات و تفتیت حصاة و قطع خون حیض و ضعیف کردن
بواسیر و رفع جمیع سموم خصوص جهة رتیلا و عقرب که با شراب بنوشند و طلاء او جهة ورم حار
و قروح نافع و بیخ او که آب تخم او را بجوشانند تا غلیظ شود جهة تسکین قی و رفع خمار و رفع
صعود بخارات بدماغ و سرفه و خفقان و اسهال و آشامیدن تخم و عصاره او جهة نفث الدم
و قرحه مثانه و حرقة البول و اسهال مزمن و صعود بخارات و سرفه رطوبی و قی و تشنگی و سرفه
حار و ذرب معتد و ضماد پخته تخم او جهة سیاه کردن مو و با شراب جهة قروح پا و کعب و با آرد
جو جهة ورم حار چشم و ضماد برگش جهة غالهٔ و حمره و شری و ورم خصیه و ضربه و سقطه
و بواسیر و داحس و با روغن زیتون جهة سوختگی آتش و با گل ارمنی و سرکه جهة حکه و جلاء آثار
و آثار و بغاف و درد سر و با عفص و عدس و گل سرخ و اقاقیا جهة تقویه اعضا تا قهین مجرب
و بخور او جهة نفخ و باد و نفخ هوام و سقوط داء بواسیر نافع و ضماد برگش بر زیر ناف جهة
اسهال مرادی و چهل ربع رطل از آب برگ او که با روغن کنجد بنوشند مسهل قوی بلغم و طلوس
در طبیخ او جهة قروح و بروز مقعد و رحم و سیلان رحم و سستی اعضا و شستن مو با او جهة
منع ریختن مو بسیار مؤثر و چون با آمله یکهفته خیسانیده و روغن کنجد بالتسویه بجوشانند
تا روغن بماند جهة رویانیدن مو مجربست و قطور آب او جهة چرک گوش و خاکستر او در رفع

ناخنه و سلاق و دمعه قوی‌تر از توتیا و جهة کلف نافع است و ذرور برگ او جهة رفع جراحات
و سحج جلد و بدبوی زیر بغل و داحس مفید و در رشاق درخت مورد کوهی هم میرسد شبیه
بکف دست و او را ابنک آسی نامند و مؤلف اختیارات حمل بر صنف آسی نموده و آس بکر نامیده و
این دلیل غایت جهل او میتواند بود و نبک اسی در جمیع افعال قوی‌تر از برگ و ثمر او است بعد از آنکه
او را کوبیده و سوزانیده با شراب نارسیده زنجت قرصها ساخته در سایه خشک کرده باشند
و بوییدن مورد مانع صعود بخارات خاره بدماغ **مؤلف تذکره** گوید که مسواک کردن
بچوب او مهیج جذام است قدر شربتش تا سه درهم و از عصاره او تا سه اوقیه و بدلش در اجناس
اقاقیا و در اورام حضض و گویند بدلش مطلقا برگ توتست و مضر صاحب زکام و مصلحش محرور
و مورث بیخوابی و مصلحش بنفشه و روغن مورد که آب برگ تازه یا مطبوخ او را با مثل او روغن زیتون
بجوشانند تا روغن باند سرد و خشک و قابض و مقوی اعضا و مانع قبول مواد جهة التیام
زخمها و قروح سر و بثور و شقاق و سحج و استرخاء مفاصل و سوختگی آتش و تقویه موی و سیاه
کردن او و منع عرق و نجار و ورم بواسیر نافع و گویند چون از چوب تازه و انگشتری ختنه نما
صاحب رد کیخ ران در خنصر موافق کند بالخاصیه تسکین یابد **آس بری** مورد بری را برگ
تندتر و عریض‌تر از بستانی و طرفاو تند شبیه به بستان و چوب او صلب‌تر و دقیق‌تر
از زرد و ثمرش بغایت سرخ و مستدیر و از وسط برگ میرویند شاخهای بسیار از یک
اصل بر می‌آیند و مردم اسفرم نامند و بلغة تنکابن جو گویند و در زمستان برگ نمیریزد بسیار
قابض و آشامیدن ثمر و برگ او با شراب مفتت حصاة مثانه و جهة اخراج یرقان و تقطیر بول و طوبی
و اسهال و رفع ادرار شیر و تقویه معده و جگر و دفع شبر با و جهة اخراج کرم معده و حمول او جهة
صرع و رفع رطوبات دماغی و صداع بلغمی نافع است و ابن ماسوجویه قوت او را مثل بادآورد دانند
و بعضی بقوة افسنتین دانسته اند و ابن تلمیذ جهة ضربه و سقطه کبر احشا را نافع شمرده بالخاصیته

مفید دانسته اند

مفید دانسته اند **اسقولوقندریون** یونانی و بمعنی مزیل الصفار است و گویند بمعنی گاو
بی سپرز است چه گاوی که او را خورده بود سپرز او زایل شده و آن نباتیست بی ساق و
بی شکوفه و بی ثمر و منبت او سنگ لاخها که سایه دار باشد و برگش شبیه به برگ بسفایج و طرف
اسفل برگ مایل بسرخی و طرف اعلی سبز و مشرف و مرغب در **دوم** گرم و در **سیم** خشک
و لطیف و محلل و مفتح و مدر و جهة تفتیت سنگ گرده و مثانه و یرقان و فواق و صرع
و امراض سوداوی نافع و جهة سپرز شرب او و ضماد او بی عدیل و چون چهل روز با سکنجبین تناول
نمایند در رفع ورم سپرز گویند مجربست و تعلیق او مانع حبل و قدر شربتش تا سه درهم و مضر جگر
و مدر و مصلحش صمغ عربی و مضر مثانه و مصلحش عسل و بدلش پوست بیخ کبر و گویند دو وزن
او کمادریوس است و گویند مرجان سوخته بدل او است و ضعها رنجت را اعتقاد آنست که
اسقولوقندریون بیخ کبر است و **شیخ** الرئیس باین معنی اشاره نموده **اسقوردیون**
سیر صحرائیست هر چه را بو تر بی دندانه باشد جبلی نامند و آنچه مرکب از دو دندانه بزرگ باشد
شامی گویند و هر چه بی دندانه و بسیار کوچک بود و پوست از و جدا نشود مصری نامند و سقوردیون
یونانی عبارت از او است و کراث بری نیز گویند تلخ و قابض و لذاع و برگش ریزه و اغبر
و کم عرض‌تر از سیر بوستانی و گلش مایل بسرخی و ساقش دراز و قسمی را گلش و ساقش
سفید در آخر **سیم** گرم و خشک و تریاق سموم افعی و مدر بول و حیض و محلل مجالی و در جمیع افعال
قوی‌تر از سیر بستانی است و در دوم چون خواص مشروح تر است تکرار باعث تطویل میگردد
و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش اسقیل و تخمش بغایت مهیّج مبرود المزاج است **اسارون**
بلغة سریانی بیخ گیاهیست پر گره و دراز و باریک و کج و ازرده جوی به بابیکتر و بااندک
عطریه و تندی و سفید مایل بزردی و بعضی اغبر مایل بزردی و منبت او صحراها و گیاه او
منبسط بروی زمین و برگش شبیه به برگ نیل و لبلاب و از آن کوچکتر و مایل باستداره و گلش

که چون قبل از آبله نیم درهم او را بخورند برنج نخورند آبله بسیار کم بر می آید و
مجرب میدانند **اسد العدس** گیاهیست شبیه بگیاه عدسی و نوعی از طراثیث دانسته اند
برگش منفرج و با لزوجت و گلش سفید و زرد شبیه بگل لبلاب و بسیار از آن کوچکتر
و ساقش مثل ریسمانی باریک اغبر مایل بسرخی و بیخش مثل کزر و بسیار کوچک و
بر گیاهی که در حوالی او باشد می پیچد و فاسد میسازد **و لهذا** چالوک نامیده اند در
سیم خشک و با قوت بارده و در **دوم** گرم و محلل بلغم و سودای غیر محترق و مدر بول و
حصاة و با سکنجبین جهت یرقان و با آب کرفس جهت حصاة و طلای او با سرکه جهت غلبه
و منع زیاده شدن او موثر و چون با سرکه مداومت خوردن آن کنند پخته و خام او باعث لاغری
بعد فربهی میشود و اصلا مضرتی غیر نرساند و چون با گوشت طبخ نمایند گوشت از دود سازد
و گویند مکرب و مغثی است و مصلحش بنفسه و قدر شربتش تا پنج درهم و بدلش افتیمون
و در هزال مثل او صعتر و بیخ او سنبل رومی **اسفناج** بفارسی اسفناج نامند و یونانی
سوماخیون گویند و بری او در افعال مانند بستانیست و بستانی او معروف و در آخر
اول سرد و تر و گویند معتدلست ملین طبع و با قوت جالیه و رادعه و سریع الهضم تر
و کم نفخ تر از سایر بقول و جهت جمیع امراض سینه و التهاب و تشنگی و تبهای حاره و درد
شش و سل و عصاره او با شکر جهت یرقان و حصاة و عسر بول و پخته او جهت درد سر و درد
کمر و لذع اخلاط مراری و خام جهت درد گلو و لهاث و پخته او با باقلا جهت ترلات
حاره مجرب و ضماد پخته او جهت درد مفاصل حاره و اورام و احتباس بول که از حرارت
باشد و ضماد خام او جهت ورم فلغمونی و گویند منبود و انفجار دمل و طلاء مطبوخ او با اسفیداج
جهت نبوه مفید و مضر بارد المزاج و مصدع ایشان و مصلحش پختن او با روغن بادام
و دارچینی و آب کاسنی و قدر شربت از عصاره او تا ده مثقال و بدلش خرفه و قطف و تخمش

بنفش و در زیر برگ شبیه بگل بیخ و تخمش مثل تخم کاجره که قرطم عبارت از او است و قسمی از آن را
ساق تعدد زرعی و ملوّن و برگش مثل برگ قنطوریون رقیق و اعلای ساق پر شعبه بعضی
بر بالای بعضی و در اطراف شعبها مثل دانه گندم و در جوف آن چیزی زغبی و بیخش سطبر و
خنصر و کم کرده و خوشبو و خوش طعم و قسمی را برگ مثل قسم اول و اغبر و صلب و شاخها
او پراکنده و باریک و گلش بزرگ و بنفش و ثمرش مثل ثمر کبر و در جوف او تخمی مثل تخم خطمی
و بر اشجار می پیچد و بیخش ساری در تحت ارض و بر کرده و **مقوی الرائحه** و تلخ و لذاع و این
قسم مخصوص است در دفع سموم و گزیدن مارها و قسمی را برگ از همه اقسام ریزه تر و
شاخهای او منبسط بر روی زمین و گلش بنفش و بیخش نرم و سکره و زرد و تلخ و
با عطریه و منبت او کوههای ساده و این قسم ضعیف ترین اقسام اربعه است و مجموع او
در آخر **دوم** گرم و خشک و عجلترین قسم اولست که از فرنک و افریقیه و شام خیزد
و ملطف و محلل و مدر و مفتح و منقی معده و جگر و سپرز و کرده از اخلاط بارده و با ماء
العسل مسهل قوی بلغم و جهت حصاة و عسر بول و احتباس حیض و درد وراک و
مفاصل و **عرق النسا** و فتق نافع **خصوصا** که دو ماه در آب انگور خیسانیده باشند
و نباید بازاء هر سه مثقال او با آب انگور چهار رطل و نصف باشد و با شیر شتر و گوسفند
مبهی قوی مبرود و مرطوبست و جهت تسکین دردهای باطنی و استسقا و یرقان و
سددی و ورم رحم و جگر و **تنقیه آلات** بول از رطوبات لزجه و لعراض بارده دماغی و سده
جگر و صلابت سپرز و اکتحال او جهت امراض طبقه قرنیه و دود آن جهت گریزانیدن عقرب
و ضماد او با شیره تازه برکنج ران و پشت زنها جهت نعوظ بسیار موثر و مضر ریه
و مصلحش مویزج و قدر شربتش از یک مثقال تا سه مثقال و بدلش وج مثل وزن او
با زنجبیل است یا نصف او خولنجان و نصف او وج و **حکمای هند را** اعتقاد آنست

جمیع

جهة وجع فواد و درد احشا و بتها عصارهٔ و شیرهٔ او جهة تب دق و سل مجرب و ضماد

پختهٔ او جهة وجع اورام حاره و تلیین او رابسیا ر موثر و مضر سپرز و مصلحش کل مختوم

و قدر شربتش دو درهم است اسقنوب بلغت فارسی اسم ثمر درخت پیوندی نارنج و ترنج

و لیموست که با یکدیگر پیوند کنند و بعربی زنبوع نامند و در افعال ضعیف تر از ترنج و

قوی تر از لیمو و مقاوم سموم و مضر سینه است اسطرطیقوس اسطراطیقوس است

اسبیخ سبخ است اسرب رصاص اسود است اسغس معرب از اسپست است و آن جنگ

قوی بری است اسفیوش لغت فارسی و آن بزر قطونا است اسفو سفید بفارسی اسم خردل

ابیض است اسد الارض اشخیص است و حرباء را نیز باین اسم نامند اسقولوس اسراشی است

اسقال و اسقیل اسقیل است اسقلیفس اسقولوقندریون است اسالاون بیونانی

سوسن بری است اسفنط خمر است اسفیرا قثاء الحمار است اسفراج اسم اندلسی هلیون است

اسطرابوس حجر الیشف است اسفلباطیقوس حلبنا است اسا بسریانی آس است اسپرغم

بفارسی شاه اسفرم است اسلیوس بیونانی هلیله است اسطرطس بیونانی سنک

مرماست اسطفلس و اسیرطرم قفر الیهود است استرخانز نیخ سرخ است اسود سالخ مار سیاه است

اسقوردیون بیونانی خبث الحدید است اسطافالس بیونانی جوز است و بلغت روم اسطفلین و بلغت شام اسطوفنا مند برکی اسم نلفل است اسقولس بیونانی

بروانی است اسپلی بلغت تنکابن اسم جری است اسال بلغت تنکابن حامض است

اسطام نوعی از حدید است که فولاد باشد اسنان الغنم بشیر است اسحاره بلغت اهل

بیت المقدس تودریست استرتیوث نجفر سوخته است اسماروا اسفو آس بری است

اسفندان بفارسی اشیاء قوت است اسقلیناس بیونانی قنابری است اسطافیوس

بیونانی زبیب است اسطافیوس اغریا زبیب الجبل است اسکی هندی اسم هلیلج است

اسبرک هندی

اسبرک هندی اسم اکلیل الملک است اسپرزه و اسقیوس بفارسی بزرقطونا است

اسپند بفارسی حرمل است اسفاناح رومی قطف است اسپرک بفارسی زریر است

استی اوخضما بفارسی اسم نوی العمر است اسکتو بلغت تنکابن سعد است و کوهها

ریشه گیاهی را نیز باین اسم نامند و آن ملقب بسیار لذیذ و شیرین بقدر نخودی

مینا شد و بر کشیدن با یکتر از برک کراث و زیاده بر سر عدد نمی باشد و بجعفر و بکل

و در بیکوارها حریم آبها میروید استر اسم فارسی بغل است اشتق معرب

از الوشر فارسی است و آن صمغی است مایل بزردی نبات او شجری و کوچک و ساقش

باریک و مزغب مایل بسفیدی و کلش با بیون سرخ و ازرقی و منابت او بلاد سرد

سیر و کویند صمغ نبات اشترغاز است و در دوم گرم و در آخر اول خشک و محلل و

ملطف و جاذب از عمق بدن و جالی و مفتح و سده جگر و سپرز و افواه عروق و

مسهل بلغم غلیظ و زرداب و مفتت حصاة و مخرج جنین و کشنده کرم معده و با قوة

مجففه و محلل فضلات حتی خون و سرکه آشامیدن جهة سپرز و با ماء الشعیر جهة ربو و عسر

نفس انتصابی و با عسل جهة صرع و تنقیه رطوبات سینه و عسر بول و دفع ضماد و مسهله

و درد تهیکاه و وركین و درد کمر و عرق النسا و تحلیل ریاح و فالج و حقنه و ضماد او

جهة تلیین صلابات و مفاصل و با سرکه جهة ورم جگر و سپرز و ریاح تحت آن و بهق

و کلف و ضادیز و جرب و ریاح انثیین و اورام بلغمی و با نطرون و روغن حنا جهة

اعیاء امتلائی و مواد بارده و اکتحال او جهة بیاض و رمد جرب و شعیره و رطوبت چشم

و مرهم او جهة بردن کوشت زیاد و رویانیدن کوشت تازه و غرغره او با آب جهة تحلیل

رطوبات و بلغم دماغی و خناق سوداوی و بلغمی نافع و مضر معده و کرده و مصلح او

انیسون و ثانی زوفا و قدر شربتش از نیم مثقال تا یک مثقال و بدلش سکبینج است یا جاوشیر

یا برموم اشترغاز معرب از اشترخار فارسی است نبات او شبیه بباد آورد و گلش زرد
و سفید و خارهای او دراز و در انتها او کوچکتر از خار باد آورد و بیخ او شبیه به بیخ
انجدان و بدبو و بدطعم و تند و با تلخی و مستعمل بیخ اوست و گیاه تازه او را مثل کاچو
در موصل و مصر میخورند و گویند بیخ انجدان خراسانی است در سیم گرم و خشک
و بهترین او با سرکه پرورده است مفتح سده و مدر بول و با قوت تریاقیه و مشهی معده
و مشهی و هاضم و یک مثقال از جرم او جهت تب ربع که از ماده بلغمی باشد نافع و طلاء
او با سرکه جهت اورام بارده و تسکین دردها و سرکه او در قوت مثل سرکه عنصل و در انفعال
بهتر از جرم او و قدر شربت از سرکه او تا پنج مثقال و از جرم او تا دو درهم و مضر گرده و
مغشی و مصلحش شربت غوره و ریباس و بدلش انجدان و عرق او جهت گرده و جگر و سپرز
نافع و قدر شربتش تا سه اوقیه است اشنه لغت عربیست بفارسی دوالک نامند چیزیست شبیه
بریسمانهای باریک که با هم پیچیده و بر شاخهای درخت صنوبر و بلوط و سایر نباتات
متکون میشود و بهترین او سفید و خوشبو و تازه و بزبون ترین سیاه اوست در اول
گرم و خشک و آنچه از درخت بلوط بهم رسد سرد و مجموع او با قوت قابضه و محلله و ملینه
و مفتح سده رحم و مدر حیض و منوم قوی خصوصا با شراب و مقوی معده و دل و جگر و جهت
رفع غثیان و خفقان و نفخ و حفظ روح حیوانی از زوال اعیاء و سنگ مثانه و نشستن در
طبیخ او جهت تسکین دردها و ضماد مسحوق او با آب جهت تقویه اعضاء ضعیفه مثل بن گوش
و کنج ران و زیر بغل و مابین کتفین و دفع الم آنها و جهت تلیین صلابات و ریح و ورم و تقویه
جگر و رفع بدبوئی زیر بغل و با سرکه جهت سپرز نافع و بغایت منوم اطفال و اکتحال او جهت تقویه
چشم و تقطیع آنچه از درخت بلوط باشد جهت حرارت و حمره چشم مفید و مضر امعا و مصلحش
انیسون و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش قردمانا و بوزنش و نجیرا و جهت اختناق رحم مؤثر است

اشخیص

اشخیص لغت عربیست سفید و سیاه میباشد برگ نوع سفید او سفید و بحسب
اماکن گاهست سرخ و ازرق نیز باشد و بدستور صحرائی و کوهی میباشد مجموع را برگ
شبیه ببرگ کنگر و بی ساق و بیخش عریض و در میان برگش خاری شبیه بخار کنگر و گلش
بنفش و تخمش شبیه بقرطم صمغ او را مصطکی زنان استعمال مینمایند و ثمرش مثل ثمر کبر و
نوع سیاه را برگ از قسم اول نرم تر و ریزه و تازه اش سرخ و خشکش سیاه و ساقش
بقدر شبری و سرخ و رقیق و گلش خاردار و نقطه دار و بیخش سطبر و سیاه و گاهست
سوراخها دار اشتر باشد و اندرون او سرخ و لادغ زبان و مستعمل بیخ اوست و هر گیاهی
که در حوالی او روید فاسد میسازد و حذاق صاحب اختیارات در کمال ظهور تصریح نموده
که نوعی از ماده‌ریون است و ماده ریون از نوع است خلاف اشخیص و اختلاف ماهیته
هر یک از متون کتب ظاهر است سفید او در دوم گرم و خشک و با قوت تریاقیه و مجدد قیراط
او با شراب قابض طبع و با طبیخ فودنج جبلی جهت اخراج حب القرع و یک مثقال او جهت دفع جنون
و صرع طبیخ او جهت عسر بول و گزیدن هوام نافع و مسهل زرداب و صمغ او با شیره مقوی احشا
محلل ورم باطنی و طلاء او با سرکه جهت تحلیل اورام ظاهری بارده و قدر شربتش تا پنج درهم و مصدع
و مصلحش شکر است و سیاه او در آخر سیم گرم و خشک و دو مثقال او کشنده است و محرق
و تند و در شربت غیر مستعمل و طلاء او جهت جرب و قوبا و بهق بارد و غیرها جهت تحلیل مواد
بارده و ضماد او بر دندان مفتت و قوی و جراحات متآکله منقی آن و لطوخ مطبوخ او با سرکه و
گوگرد و قطران جهت قلع ثالیل مؤثر و خاکستر بیخ هر دو نوع را جهت قلوع مجرب دانسته اند
اشنان گیاهیست بی برگ و شاخهای آن ریزه و شبیه بکرمنای خشک شده و گازران
با او جامه شویند و سفید او اجزو العصافیر و سبز او را غاسول نامند و آن غیر ابوغلس است
و مؤلف تذکره اشتباه در آن کرده در سیم گرم و در آخر دوم خشک و جالی و محرق و منقی و

و مفتّح و ملیّن و قوی و سه درهم سنا و مسهل از زرداب و یک درهم ملح حیض و نیم درهم مدر بول و ده درهم او کشنده و پنج درهم او مسقط جنین زنده و مرده و طلاء او جهت بردن کو
زیاد نضها و سنون او جهت جلاء دندان نافع و مداومت ما آن معسّل دندان و عطش
مغز تخم کدو و روغن بنفشه و مضر مثانه و مصلحش عسل است اشراس بفارسی سریش نامند
و آن بیخیست غیر بیخ خنثی چه ساق خنثی کوتاه و کوچک و کلش سفید است و سریش را
ساق بلندتر و عریض‌تر و برک قوی‌تر و کلش سفید مایل بسرخی و ثمرش مستدیر و تند طعم
میباشد و با عفوصت است در اول گرم و خشک و عرق او در دوم گرم و در سیم خشک
و ضماد او جهت جبر کسر و فتق و قیله و دمل و قروح خبیثه و ورم خصیه و کوفتگی عضل و عصب
و با سرکه و روغن کنجد جهت جرب حکه و تلیین صلابات و با آرد جو جهت سعفه و آشامیدن
او جهت درد دملو و سرفه و یرقان و صفرا سوخته و سنج و خشونت حلق و محرق او مدر
بول و حیض و محلل ورم بلغمی و سرکه دافع داء الثعلب و بهق سفید و تخمش جالی و قاطع
اخلاط غلیظه و کرم‌تر از اصل آن و جهت نفث الدم و با ماء العسل جهت تنقیه جگر نافع
و مورث سدد و مصلحش سکنجبین و مضر معده و مصلحش کاهتند و قدر شربتش تا پنج درهم و
از محرق او تا یک مثقال و از تخمش دو درهم و بدلش در اکثر افعال غری السمک است و گویند
مغاث یا کورسنه اشیران اسم یونانی خطمی الکلب است و مؤلف تذکره ظاهرا [illegible] نقل شده مکرر
ذکر نموده است اشمونا نوعی از مرو و کم بوتر از اقسام او است اشقاقل شقاقل است
اشنادله اسم فارسی زوفای خشک است اشنلابوس دارشیشعانست اشنوه
اسم ترکی ریباس است اشیاف ما میثا در ما میثا انشاء الله تعالی مذکور میشود اشیبوان
بلغت مصری بسفایج اشترکیاه اسم فارسی سلیخا است اشکانی بلغت شکان و طبرستان بقلة الحماست
اشیل بلغت گیلان نوعی از بطارخ است اصابع فرعون سنگی است بقدر انگشت بشیر بنی

و کره دار بهوژ

و کره داره و مجوف و با اندک تلخی و از زمین خیزد و قسمی از و باد طوبة سیاه لون و آن
در افعال قایم مقام مومیاییست و بهترین او مخطط سبک زرد شکوک است در سیم
گرم و خشک و قاطع نزف الدم و محلل اورام بارده و چون با خون جراحات سرشته ضماد
نمایند جهت التحام عدیل ندارد اصابع صفر بیخیست بقدر کف دست اطفال و بشکل
پنج انگشت و پر از رطوبت و چون خشک شود رنگش ابلق از زردی و سفیدی میگردد و
با اندک حلاوت و منبت او و دیگر اهو نزدیک آبها و برگش شبیه به برگ کندنا و ساقش باریک
و از بن تا سر پر گل و گلش بنفش و قسمی دیگر بیخیست شبیه بشاخ پلنگ و زرد و این گرم
تر و تند تر است و مؤلف تذکره گوید که آن غیر کف مریم و کف عایشه است و بنجه دیگر و مغز
موده در دوم گرم و خشک و بغایت محلل فضول غلیظه و منقی اعضای عصبانی و تریاق سموم
هوام و جهت جنون و امراض سوداوی و بلغمی و تقویه منابت اعصاب و ضماد او جهت تحلیل
صلابات و بخور او جهت گریزانیدن موش و صام ابرص نافع و قسم احمر مسقط جنین و مضر
آلات بول و مصلحش تخم مورد و بلوط و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش یک وزن و نیم او و هزار
جشان و دو ثلث او سعد است اصابع هرمس شکوفه سورنجان است و در سورنجان
موصوف اصل الفلفل فلفلمویه است اصل الغلة بفارسی پنج شبی نامند و آن بیخ مطلقیش
هندیست گرم و خشک و مسکر و مقوی جهت معده بارده و درد مفاصل و امثال آن و شربا
و ضمادا نافع است و محرق خون و مورث سدد و مشوش حواس و مصلحش در شیر خیسانیدن
و قدر شربتش یکدانگ است اصابع اللصوص مؤلف مغنی گوید که ابوریحان وصف نبات
او را نکرده است و گفته که او دوائیست هندی و تخمش مستعمل بلاد دمّا و تشبیه بشلتوک و چون
در دهان ساعتی نگاه دارند پوستش شق شده مغزش ظاهر میگردد مثل هیبه در تحریک
باه بسیار مؤثر است اصول الاربعه عبارتست از بیخ کبر و بیخ رازیانه و بیخ کرفس و بیخ کاسنی

اصابع العذاری نوعی از انکور طویل القد است اصابع الفتیات فرنجمشک است
اصابع الملک اکلیل الملک است اصل الاذخر الخراسانی اشترغاز است اصل
السوس در سوس موصوفست اصل السوسن الابیض در سوسن مذکور میشود اصل السوس
الاسمانجونی اورساست اصل الراس نوعی از فلفل مویه است و بزرگی اند کویند اصف بیخ کبر است
اصطرک میعه یابسه است اصل المرجان مسند است اصل النیلوفر الهندی بیخ او سپید است
اصطفی میعه سایله است اصل العرطنیثا اذربو است اصل الفاج البری بیروح الصنم است
اصموط رتراست اضراس الکلب بسفایج است اضراس العجوز حسک است
اطرا طیغوس یونانی و بمعنی شبیه الکواکب است و بعربی جالی نامند و آن نباتیست
شاقش کمتر از ذرعی و صلب و خشن و بر اطراف قش کلی شبیه به بابونج و بعضی از او مایل به
بنفشی و در دور ان برکها و مجموع کل او برکها شبیه بکواکب و برکهای ساق او باریک
و دراز و مرغب و تخمش اغبر و تلخ در دوم کرم و خشک و با قوه مبرده و قابضه و محلل و
مجفف ضماد برک او جهة ورم حار چشم و بر آمده کی حدقه و تسکین درد آن و طلاء کل او
جهة تسکین درد حالبین و کنج ران و ورم آن بغایت موثر و آشامیدن او جهة خناق
و صرع اطفال نافع و قدر شربتش تا دو درهم است اطریه بفارسی آنش آرد و رشته
نامند از اغذیه معروفه است و ماهیتش رشته قطایف و تتماج را شامل است آنچه از آرد
کندم و روغن بادام و اسفناج و مزغر و امثال آن ترتیب دهند بفارسی آماج نامند
جهة سرفه و نفث الدم و خشونة حلق و سینه و قرحه امعا و مثانه نافع و مرخی معده بارد است
و آنچه با کشک و نشاسته و ترشیها استعمال نمایند بطی الهضم و مسدد و موافق ابدان قویه
و مولد بلغم غلیظ و مصلحش سیر و ادویه حاره است و آنچه از آرد جو ترتیب دهند جهة سل
و تبهای حاره و با ترشی جهة اخلاط صفراوی و تسکین حدة خون و آنچه با کوشت باشد

کثیر الغذاء

کثیر الغذاء و مرطب بدن و مسمن و با شیر بسی کثیر الغذاء و مولد خلط غلیظ است
و قطایف که بفارسی رشته خطایی کویند بیوره طبیخ ناب با شیر تنها مستعمل است آنچه
از آرد برنج ترتیب دهند سریع الهضم تر از آنچه با آرد کندم و نشاسته سازند و
نافخ تر و سبکتر است و از کندم کثیر الغذاء و از نشاسته بدوائیه اقربست اطباء الکلبه
سپستان است اطماطیه و اطوطه و اطیوط اسم بربریست رتمه و فوفل را نیز نامند اطروغا
اسم سریانی اترج است اطروخیا اسم سریانی بادرنجبویه است اطریون عصاره
قثاء الحمار است اطیطون اسقیل است اطریقون حسک است اطینسا افتیموم است
اظفار بیونانی درخت غریست اظفار الطیب بفارسی ناخن بویان کویند و ناخن خرس
و ناخن بویا نامند و آن جسم صلبی است صدفی شبیه بناخن و مدور و خوشبو و سفید
مایل بسرخی و از سواحل بحر هند خیزد و از اقسام حلزونست و بعضی از او سرخ و باتقعیر
و بعضی سفید و بزرک و باد سومه و کم بو و قسمی بزرکتر از اول و کوچکتر از ثانی و سیاه و
ناخن دیو کویند و بهترین او قسم اول هندیست و اقسام او را چون بسوزانند بوی جند ازان
ظاهر میشود و در دوم کرم و خشک و مدر فضلات و خون و ملطف اخلاط غلیظه و جهة
اختناق رحم و صرع و خفقان رطوبی و مغثی و درد بارد جکر و رحم و اخراج خون منعقد
در کرده و جمیع امراض و امراض بارده رحم و بخور آن جهة صرع و سکته و نزلات و غشی و
اختناق رحم و احتباس حیض نافع و مصدع و مصلحش سکنجبین و مویزج و مصلحش کل
ارمنی و قدر شربتش از یکدرهم تا سه درهم و بدلش قصب الذریره است اظفار الجن نباتیست
بی برک و بی کل شبیه بناخن جیده و اغبر مایل بسیاهی در اول کرم و خشک و جهة یرقان
سیاه و سرفه یابس و بالخاصیة جهة رفع بخوانین نافع و طلاء او که با سرکه پخته باشند
جهة تحلیل اورام مفید و مضر دماغ و مصلحش عناب و شربتش تا سه مثقالست اعین السرطان

علیله است اغاریقون

کویند اثلق است و کویند سنکسبویه است اعیوں بعبرانی طلق است اغریوس
قثاء الحمار است اغیس بیونانی و بعضی ظاهر است و اسم اثلق آغالوجی اسم یونانی عود البخور است
اغرابوس بیونانی حنظل است اغیراطون بیونانی خلفا است اغنش بلغت حجاز و یمن اسم
نوشادر است اغوسطس بیونانی فیل است اغلیفس بیونانی دعسر است اغیرس
بیونانی خوب رویست اغریا بیونانی بمعنی ارض است اغلیقی اسم یونانی منفخج است اغبر
عبارتست از شبنج و نبات و توتیای کرمانی که با یکدیکر سائیده باشند اغلادن آشی اسم
ترکی صندل است افنیقطس اسم یونانی و بمعنی حلال است و آن نباتیست کمتر از ذرعی
و ساقش باریک و کلش مایل سفیدی و برکش عریض و بزرگ و در رغب و تخمش
بزرکتر از تخم شلغم و در غلافی شبیه به غلاف تخم ترب و بیخش بی ریشه و نرم و با عطریه
و بوی کیاهش شبیه به بوی ترنج و منبت او سواحل بحار و ممر آبها و جائی که جو و عدس
کشته باشند و در مصر و سواحل دریای شام بسیار است و در صعید مصر او را اسلیخونا منه
و در دوم کرم و خشک و با اندک حدت و برکش و سایر اجزاء او جهة سده جکر و
سپرز و تحلیل اخلاط غلیظه و اعیا و صلابات و درد پا و نفخ سپرز و احشا و ضماد
مجفف او جهة جمیع سموم قتاله نافع و با سه روز با شراب خیرین استعمال عنا شد
و قدر شربتش تا دو مثقال و از تخمش نیم مثقال و عصاره بیخش در منافع قویتر و بعد
فصل بهار در بیخ او رطوبتی نیماند که عصاره توان کرفت و روغن او در آثار از مثل
او است و زیت الشلجم نامند افنیقون بیونانی نباتیست شبیه به افنیقطس که
در بوی دزمراعات مبر و بید بغایت سرد و مجفف و در اطبا بدلغم مستعمل و شرب او
جایز نیست افیمدون بیونانی اسم نباتیست ما بین شجر و کیاه و منحصر در دو ساقی
و برکش زیاده بر دوازده عدد نمیشود بی کل و بی ثمر و ریشهای او باریک و سیاه

وثقیل الراجح

وثقیل الراجح و سطح سرد و تر و ضماد شیر مانع بزرگ شدن پستان خصوص
با روغن زیتون نارس و آشامیدن او مانع توالد زنبور و مرد و قدر شربت او
برک و بیخ او جهة قطع توالد سه مثقال است که با شراب بنوشند افعی اسم
عبرانی مار است و بعربی حیه است و اقسام او را اسامی میباشد و بزرگ و کوچک
و سیاه و مایل بزردی و مایل بسرخی و ابلق و مایل به تیرکی و غیر آن یافت میشود
و بهترین او ماده اشقر مایل بسرخیست و ماده را چهار دندان میباشد و نر را
دو دندان و باید جوان باشد و علامت جوانی سرعت حرکت و همیشه سر را بلند داشتن است
و باید چشمش مایل بسرخی و سرش عریض و جسدش طلب مایل بباریکی بوده از آب
و عمارات و جنکل و شوره زار دور باشد و در آخر بهار صید شود و بعد از صید بی
امتداد زمان قطع کنند و طریق آنست که سر را با دنباله باهم بیشتر بقدر چهار
انکشت از سر و دنباله بیک ضرب قطع کنند و هرچه کم خون و بعد از قطع سر و
دنباله بیحرکت باشد استعمال نباید کرد پس از قطع باید پوست او را و جوف او را
انداخت و بعد از آن استعمال نمود بغایت حار و یابس و مجفف و محلل است چون با آب
و شبت و روغن زیتون طبخ نمایند و با کند تا تناول نمایند مواد غلیظه را بطرف جلد
دفع کرده بتحلیل میدهد و در بعضی این معنی بتجربه رسیده است و از خوردن بسیار
او بدن متقرح شده مثل فلس ماهی پوست میریزد و کم او اخلاط متعفنه لطیفه را مستحیل به
قمل و کثیفه را بتقشر جلد دفع میکند و خوردن او جهة سمومات مشروبه و ملدوغه و منع
بصر و درد عصب و برص و منع زیادتی خنازیر و حفظ جوانی و تقویه و تنهائی حیوانی و حواس
و طول عمر موثر است هر کاه هر سال یکبار تناول نمایند و ضماد کوشت خام او جهة دفع سمیت افعی
کزیده و اقسام مارها بغایت نافع و بجهة داء الثعلب و داء الحیه و تحلیل خنازیر و اوجاع مزمنه

بارده نافع واکثار او محرق اخلاط و مصدع و مصلحش شیر و رب میوها است و چون هفت
عدد افتی را بریسمانی بشم سرخ ارغوانی خفه کرده بازاده هر یک کره هی بزنند بستن آن ریسمانرا
بر کردن صاحب خناق جهت رفع علت بالخاصیه مجرب دانسته اند و غلک افعی که جوف او را پر کرده
باشند در افعال ضعیف تر از گوشت اوست و قرص افعی در افعال قریب باو و طریق ساختن
او آنکه بعد از اخراج جلد و جوف او چند بار بآب بشویند و خشک کرده در دیک سفال
یا مس قلعی دار با آب تقطیری که او را بجوشانند و اندکی شبت و اندکی نمک و ضدان بجوشانند تا
که مهرا شود لبس گوشت او را از استخوان جدا کرده در هاون سنگ بکوبند و بقدر ربع
او یا مثل او نان خشک سیده پاکیزه اضافه نموده با مرق گوشت او خمیر کرده قرصها
تنک بوزن یکمثقال بسازند و بالنک روغن بلسان تدهین کنند تا متکرج نشود و قدر
نان اگر ربع او باشد بهتر است و نخودی که در حین جوشانیدن گوشت او بار بجوشانند
در افعال قریب بقرص است افینوس بیونانی اسم نباتیست مابین شجر و گیاه و شاخش مرغب
و شاخهای او باریک و از سر علت زیاده نمی‌شود و برگش شبیه ببرگ سداب و بسیار
سبز و ثمرش مثل کوچکی صنوبری شکل و سیاه و گلش زرد و حلقی و بیخش تعدادهامرودی و پر
از رطوبت و چون خشک شود باطن او سفید و ظاهرش سیاه می‌باشد در دوم گرم
و خشک و لداغ و آشامیدن اعالی او مقیء و اسافل او مسهل و مجموع او مقیء و مسهل بالطبع
و قدر شربتش سه قیراط و از رطوبت او بیخ قیراط است و مؤلف تذکره گوید که رطوبت در شیر
اوست و جهت تحلیل صلابات و جلاء بیاض چشم نافع است افیتمون یونانی و معنی دواء
الجنون است و آن نباتیست بسیار سرخ و فروع او مثل خیاط و برگهای بسیار ریزه و
گلش سرخ تیره و تخمش از خردل ریزه تر و سرخ مایل بزردی و بر نباتات و اشیای که نزد
او باشند پیچند و بیخش شبیه بزردک و نضادی گویند که در حوالی الاحیزی غیر و ید و طعمش

تلخ بالذات تندی و گلش رنجسته دانه می‌بندد در سیم گرم و در دوم خشک و محلل و
ملطف و مسهل سودا و بلغم جهت نفخ و امراض دماغی و کرم معده و سرطان و جنون و ما
لیخولیا نافع و بالخاصیه جهت امراض سوداوی و تنقیه سودا بیعدیل و چون یک هفته هر روز
ده درم او را با نصف رطل شیر تازه خیسانند و پانزده سکنجبین بنوشند جهت رفع خفقان
و توحش و مالیخولیا و تشنج مجرب و چون دو درهم تخم او را بالته ببستر در دو ثلث رطل
شراب یکشب خیسانیده روز دیگر افشرده صاف او را با یک اوقیه شربت بنفشه و شربت
گل و روغن بادام شیرین بنوشند اسهال مره سودا در نهایت قوة کند بعد ضرتی و
باعث ضعف نمیشود و مؤلف تذکره ثلثی رطل را ثلثین رطل دانسته اند و قدح بر مؤلف
مالایسمع نموده و او را اعتقاد آنست که یک رطل را در سی رطل تا چهل روز باید
خیسانیده و مطبوخ او با مویز جهت مالیخولیا که از مداومت شراب بهم رسیده باشد نافع
خصوصا که با بنفشه و اصل السوس و بادرنجبویه و گل گاوزبان باشد و چون ضعیف
الترکیب است زیاده از یک دو جوش نباید داد و مضر صفراوی و حار المزاج و مورث
غشی و مصلحش بنفشه و کثیرا و موافق بهران و گویند مضر ریه است و مصلحش صمغ و کثیرا
و قدر شربتش تا سه مثقال و در مطبوخات تا ده درهم و بدلش لاجورد مجرا منی است
تا یکوزن و نیم او خاشا یا مثل او خاشا و دودانک او تربد و تخم او را نباید نرم کوبید
افسنتین بلغت یونانی اسم نباتیست مابین شجر و گیاه شبیه بنابو مرکاو خشم برگش مثل
صعتر و غبارناک و سفید و شاخش مثل برنجاسف و انبوه و ساقش بلند و گل او
مثل گل بابونه و از آن ریزه تر و تخمش شبیه باسپند و با تلخی و قبض و بوی آن بالعطریه
ثقیلی و قسمی را برگ زردک و سفید و گلش زرد بی اوراق سفید و در مصر سیسنبر
نامند و نبون ترین اقسام اوست و بهترین او رومی طرسوسی و سوری است که با جزا قوی تلخی

وقبض باشد در اول دوم گرم و در آخر آن خشک و مفتح و ملطف و مشهی و مسهل صفرا
و سایر اخلاط معده و منقی عروق و سینه و شش و مقوی بدن و جگر و معده سرد و مدر
بول و حیض و عرق و شیر و کشنده اقسام کرم و تریاق سموم مشروب و بول [illegible] و محلل
ریاح و جهت یرقان و رعشه و سکته و تبهای عفنی مزمن و ماء اصفر و طحال و با انار دانه جهت
درد معده و با افتیمون جهت تنقیه سودا نافع و چون چند روز از آب طبیخ او هر روز بیست
مثقال بنوشند جهت رفع سقوط اشتها که از رطوبت باشد مجرب عده و دوم او جهت گزیدن
عقرب عجیب النفع و با شراب جهت سم شوکران و با سرکه جهت قطر نافع و جهت بواسیر و شقاق
مقعده و اخراج اخلاط حاره که بسبب ادویه مشروبه در معده بهم رسیده باشد بسیار موثر
و قطور او با زهره بز و روغن بادام تلخ جهت امراض گوش و کری قدیم مجرب و فرزجه او با گل
مدر حیض و حمول او با موم جهت حب القرع و ضماد او با آب جهت شری و بخار مطبوخ او در شراب جهت درد
گوش و طلاء مطبوخ او در سفیدآب جهت درد چشم و با عسل جهت رفع اثر نیلی تحت العین چشم و
در سرکه جهت مفاصل حار و ساییده او با موم و روغن گل جهت درد تهیگاه و درد جگر و درد
معده کهنه مجربست و مطلی صلابات و جهت داء الثعلب و داء الحیه و بواسیر و صلابت رحم
و ورم سپرز ضماد او نافع و اکتحال او جهت دمعه و غشاوه و استرخاء جفن و گذاشتن او
در میان مانع گرم زدن آن و آمیختن او با مرکب باعث منع اضرار کتابی که با آن مرکب
کتابت کرده باشد و طلاء او با روغن زیتون بر بدن مانع مقاربت پشه و دود آن جهت
گریزانیدن هوام و پاشیدن آب طبیخ آن کشنده کیک و مضر تجفیف دماغ و مصلحش انیسون
و مضر محرور و شربت آن [illegible] و قدر شربتش یک مثقال تا دو مثقال و در مطبوخ از پنج درم تا ده درم
و بدلش جهت معده بوزن او اسارون و نصف او هلیله زرد و جهت جگر عصاره غافث و جهت
دیقوم نیم وزن او [illegible] عصاره افسنتین که آب او را در آفتاب خشک کنند در افعال قوی

ومفتح سدّه جگر

و مفتح سده جگر و جهت تبهای کهنه و مرکبه و تقویت معده و تنقیه آن از اخلاط مزمن
و استسقاء و نیکو کردن رنگ رخسار و اصلاح فساد مزاج نافع و موجب کرب و صداع
و مصلحش ریوند و مقدار شربتش تا یک درهم و بدلش سه وزن او افسنتین است یا غافث
با شکاعی و شراب او مقوی معده و مدر بول و حیض و جهت امراض جگر و سپرز و ربو و تفتیح سده
و برانگیختن اشتها و تقویت هضم و ازاله کزاز و نفخ باطنی و دفع کرم معده و سموم حیوانی
و مشروب نافع است و مانع و با و حدوث امراض و طریق آنست که نود مثقال افسنتین را
در شش هزار مثقال آب انگور چندان بجوشانند تا بثلث رسد پس سه ماه گذاشته بعد از آن صاف
نمایند و اگر سی مثقال را با پانزده مثقال دارچینی و پانزده مثقال سنبل الطیب و پانزده مثقال
سلیخه نرم کوبیده در ده هزار و هشتصد مثقال شراب مخلوط نموده سر ظرف استحکام ساخته بعد
از دو ماه صاف کنند پسندیده است و روغن افسنتین که در چهار رطل روغن زیتون یا روغن
کنجد یک رطل کل افسنتین کرده چهل روز در آفتاب بگذارند جهت برودت ظاهر و باطن بدن و
آشامیدن پنج درهم او جهت رفع یرقان و سده جگر و سده سپرز خصوصا با سکنجبین عسلی و جهت
تقویت معده و رفع احتباس حیض و سر فطی و اخراج کرم معده و خوردن او قبل از شراب
مانع مستی و بعد از آن دافع خمار و قطور او جهت کرم گوش و ریاح آن و طلاء او جهت درد
چشم و با میوه و طلی جهت تقویت معده و درد آن نافع است افیون اسم یونانی و بمعنی مسبت است
و بفارسی تریاک و بعربی لبن الخشخاش نامند و گویند مراد از آن شیره خشخاش سیاه است
نه سفید و بهترین او مایل بسفیدی و صافست که در آب زود حل شود و از آتش زود مشتعل
گردد و در آفتاب بگدازد و قوی الرایحه باشد در چهارم سرد و خشک و از خشخاش سفید در آخر
سیم مخدر و منوم و مسکن دردها و قابض و مانع تعفن اخلاط و تحلیل روح حیوانی و جهت
اسهال و سحج و قرحه امعاء و سرفه و ضیق النفس و منع نزلات و صداع که از حرارت باشد

بالطبع نافع واکر از مواد بارده باشد بسبب تحجير مفيد و ضماد او جهة درد سر و
تجفيف قروح و ریشها جار بازرده تخم بخته و زعفران بالسويه جهة دخیر مجرب و قطوری
با روغن بادام و مرو زعفران جهة درد کوش و با موم و روغن جهة جرب و حکه نافع و در معاجين
وادویه مرکبه حافظ قوة آن و مسقط اشتها و قوة باه بشرط مداومت و مضر بهم و مصلحش خیار
و فلفل و فرفیون و دارچینی و قدر شربتش یکعدس تا چهار قیراط و زیاده از این دانك
ممنوع و دو درهم او کشنده و بدلش سر مثل آن بزر البنج و یکوزن پنج لفاح و در اعتبار
طباشیر و کافور و کهربا اقلنجه تخمیست شبیه بنخود او تند بو شبیه به بوی سیب و با عطریة
و بغایت سخ و طعمش تلخ و نباتش بقدر ذرعی و برکش شبیه برك بادام و کلش سفید و غلاف
تخم او مانند غلاف بزر البنج است و انهند خرد و زرد و سیاه او دنون و کویند او کوچك
کنار است در دوم کرم و در اول خشك و مقوی معده و جکر و دماغ و دل و مفتح سده دماغی
و تریاق زهر عقرب و رتيلا و محلل ریاح و مشهی و با قوة قابضه و مفتح سده احشا و مقوی
دماغ و مستحی معده و مقاوم سایر سموم و آرزوغ آرنده و طلاء او با روغن زیتون در حال
دفع درد کزیدن عقرب میکند و مصدع و مورث خناق و مصلحش روغن زیتون و قدر شربتش
تا دو مثقال است و بعضی کویند اقلنجه برك خیزران است و اصلی ندارد افشرج معرب از افشرده
فارسی و بعربی عصیر نامند و آن مخصوص آبغوره است افیلون و بحذف و او اسم شیخ
جبلی است افراسیقون یونجه است که خشك تو تحی باشد افربیون فرفیون است افنیس
بیونانی و یا اسم رومی فرفیون است افراسیون نعنع است افاریقون دبق است و
کویند ماذریون است افیقسس بیونانی اسم فرنجمشك است و افرنجمشك نیز نامند
افرودیجان قسم اول دیقرو حنوا است افاسون اسم روغن ترب است افلاطون مقل
ازرق است افروسالین حجر القمر است افاویه ادویه خوش بویست که در طعامها کنند

افیتون

افیقرون اخینوس است افرویس اسم یونانی جوار است افیقس اسم یونانی عصفر است
افیوه بیونانی اسم بزور است افیوه سفنانی بیونانی تخم خیار و جار زیت ... اینعاین
بیونانی سداب است اقحوان اسم عربیست و بیونانی اوبیا نس و بفارسی بابونه کاو چشم
نامند و نوع صغیر را بهار کویند عربی و ببستانی میباشد شاخهای او باریك و
برکش شبیه به برك کشنیز و رازیانه و کلش زرد و ملقه زرد در اطراف او برکهای
ریزه سفید و از کل بابونه بزرکتر و ثقیل الرایحه و با اندك تلخی و فی الحقیقه صنفی از
بابونج است و فرق آنست که بابونج تخم میدارد و او ندارد و مستعمل کل او است در سیم
کرم و در دوم خشك و مسخن قوی و محلل و مفتح سدة جکر و افواه عروق و ملطف و مدر
عرق و بول و حیض و مسقط جنین و با قوة تریاقیه و مفتت حصاة و محلل خون منجمد در
مثانه و ورم مقعد و جهة درد مثانه و صلابت سپرز و استسقا و فواق معده و با سکنجبین
و باعك مسهل سودا و بلغم و لعوق او جهة ربو و سرفه و نفث الدم و جلوس در طبیخ
او جهة صلابت رحم و طلاء آب تازه او بر انثیین و قضیب و کنج ران مقوی باه و جماع
و ضماد او جهة التواء عصب و با موم و روغن جهة ورم صلب و شرب نیم مثقال
او با سکنجبین جهة برانکیختن اشتها نافع و فرزجه او مدر حیض و منقی رحم و اکثار او مصدع
و مصلحش انیسون و بنفشه و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش بابونج است و قسم صغیر او
در دوم کرم و در اول خشك و در افعال ضعیفتر از اول و با شراب جهة سکوی ... رعشه
و تحلیل ورم صلب و اکتحال خشك او جهة تقویه طبقات چشم و ظلمت بصر و جلاء آثار
و قروح و منع نزول آب نافع است و روغن اقحوان که کل او را در چهار مثل آن روغن
زیتون یا روغن کنجد کرده چهل روز در آفتاب کذاشته باشند جهة نضج جراحات اعضاء
عصبانی و التواء عصب و ورم اسافل بدن و مقعد و صلابت رحم و درد کوش و تفتیح مسامات

ارمنیقون بیونانی اسم بادآورد است ارنبعا بیونانی دارچینی است ٤

واد را ر بودن عرق مؤثر و آشامیدن پنج درهم او مدر عرق و جهت دفع قولنج مفید است
اقاقیا بلغت یونانی اسم عصاره قرظ است و او را از ثمر نوعی از مغیلان که قرظ نامند قبل
از رسیدن آن افشرده میگیرند و قبل از جفاف یاقوتی رنگ است و بعد از آن سیاه میشود
و در دوم سرد و در سیم خشک و مغسول او در دوم خشک و قابض و قاطع نزف الدم
و نفث الدم و مجفف و رادع و غیر مغسول او بالدغ و حابس نزلات و اسهال الکلاء و
ضماد او مقوی بدن و اعضاء مسترخیه از اعیا و بسبب امراض و ضماد نیم جهت ورم حار
و باد سرخ و ورم رحم و مقعده و داخس و برآمدگی حدقه و سوختگی آتش و با گل سرخ
و برگ مورد جهت قطع ادرار عرق و با لادن و روغن گل جهت قطع اسهال اطفال مجرب
و مورث سل و مصلحش روغن بادام و شربتش تا یکدرهم و بدلش بوزن نیم عدس و صندل است
و گویند حضض و اخیر انسب است اقسون بیونانی نباتیست شبیه بباد آورد و اهل
مغرب راس الشیخ نامند برگش مثل باد آورد و ساقش کوتاه تر و غلیظ تر از او و گلش مثل
او پر خار و خارهای او سبز برگش مثل سوزن و ساق تازه او را پوست کنده میخورند و تخمش
از قرطم ریزه تر در دوم گرم و در اول خشک و بسیار لطیف و چون خشک شود تلخ و باقبض
میباشد گویند جهت کزاز و تشنج غیر بسی با شراب مجرب و جهت ورم مزمن و شدخ عضل ضمادش
مفید و تخمش با شراب جهت دفع سموم نافع و مضر گرده و مصلحش ختمی اثنی و قدر شربتش از سه درهم
تا پنج درهم و بدلش شکاعیست و نزد متأخرین فرق میان اقسون و نبات اشترغاز نخواهد
بود و ظاهرا اسم یونانی گیاه اشترغاز اقط بفارسی کشتن نامند و آن درختیست که از بلخ
میحمل کرده سوی کاینده بعلاوه دفع مائیه خشک کنند سرد و خشک و دیر هضم و قابض و
مبرد و بریان کرده او جهت اسهال مزمن بغایت نافع و ضماد سوخته او جهت داء الثعلب و
دفع نزف الدم و بواسیر مفید و با پشم سوخته و جو سوخته بالسویه جهت خراج مجربست که از او

سودا بروغن

سوده را بروغن گل سرخ چرب کرده بعد از آن طلاء کنند و مولد ریاح و بلغم غلیظ خام
و مسدد و مصلحش جوارشات و گلقند است اقلیما بیونانی اسم آن چیز است که از گداختن
اجساد منطرقه مانند مس و نقره و طلا و مثل کف و درد بر روی آن و در تحت آن منجمد گردد
و آنچه در تحت بهم رسد باز جمله کف او است که بعد از گداختن و بهم رسیدن کف بسبب
حرکت آن فلز بعضی بطرف تحت جمع میشود و بهترین او طلائی از غلبه بوده است که بر طلا
مغشند و گویند که نیز هم میباشد و موتیشائی نیز هست هر یک در طبع مثل معدن آن
و پوست زیاده بر او غالب و مجفف و مقوی باصره و منقی جراحات و جهت بردن گوشت زیاد
و رویانیدن گوشت تازه و دفع تعفن زخمها و بیاض عین و بثور جرب و سبل و ناخنه و
دمعه و غشاوه و نزول آب و طلاء او رادع اورام و جالی کلف و آثار سیاه و رافع سرخی
دباء زعفران و افیون رافع مفاصل و نقرس است و خوردن طلاء او بیک قیراط جهت
خفقان و تقویه دل نافع و مستعمل از و محرق مغسول او بدلش برداسنگ محرق
مغسول است و مؤلف تذکره گوید که چون جمع کنند ذهبی و مرقشیا او را در گداختن و بعد
از گداختن در عسل بریزند تا سرد شود بکوبند و پانزده مشتریر الشمس کنند مجربست و حقیر ا
اینمعنی را موقوف بشرط مخفی میداند اقماع الرمان الهندی نار مشک است اقروقومعا
قرقومعا است اقیوس بیونانی کتیری است اقسیا مازریون سفید است اقاقالبی بیونانی
تشمیزج است اقروس و اقرس دبق است اقارون اسم رومی وج است اقریطن ماطس
کل علیق الکلب است اقولوسیون رعی الایل است اقاروا کرویا است اقطی بیونانی خمان
کبیر است اقسنا اراینی بیونانی شکاعیست اقسنالوفی بیونانی باد آورد است اقولا سمون
دهن بلسان است اقیمارون بیونانی سورنجان است اقوینطن بیونانی خانق النمر است
اقطی بیونانی ماش است اقوماذیون رازیانه بریست اقتران بهندی عاقرقرحا است اقرامی الملک

وجوز الکوثل است اقلامو طس بیونانی طرفا است اقلادیوتس بیونانی انجره است اکلیل
الملک نباتیست برگش مدور و تعلب درهم و شاخهای او باریک و درشت و صلب و بعضی
منبسط بر روی زمین و بعضی ایستاده تقریبا ذرعی و گلش زرد و ریزه و بعضی را بنفش و بعضی را
سفید و پراکنده و ثمرش مثل غلاف تخم ترب و هلالی شکل و در غلاف تخم ملقو ریزه تر از
خردل و بعضی را تخم شبیه بحلبه و بعضی را غلاف غیر هلالی مرکب القوی حرارتش بیوسته در دوم
و محلل و منضج و قابض و مجفف و ملطف و مقوی اعضا و ملین اورام و جهت صداع و شقیقه و حبس
نزلات و درد جگر و معده و سپرز و امراض مقعد و چشم شربا و ضمادا نافع و جهت تحلیل فضول
و طلای پخته او با منفتح جهت اورام مرکبه و ضماد چشم و درد مقعد و انثیین و مطبوخ او با آب و شراب
جهت قروح شهدیه سر و با افسنتین جهت ورم جگر و سپرز و معده عصاره او جهت درد گوش و
آشامیدن سه درهم او با تخم او یا منضج اورام احشا نافع و قطور عصاره او با زعفران
در تسکین کل ضربان مجرب و طبیخ او جهت ربو و تفتیت حصاة و حقنه او جهت تقویت امعا
و تنقیه و تسکین درد امعا مفید و شرب او مضر انثیین و مصلحش عسل و انجیر و مویز
و قدر شربتش دو مثقال و از عصاره او بیست درهم و بدلش بابونج است اکلیل الجبل
نباتیست تعلبه ذرعی و برگش دراز و باریک و انبوه مایل بسیاهی و شاخ او صلب و گلش در میان
برگها و مایل بسفیدی و ازرقی و ثمرش صلب مایل باستداره و تخمش ریزه و برگ و شکوفه
او با اندک تلخی و تندی و خوشبو و او غیر قرومانا است در سیم گرم و خشک و مدر بول و حیض
و محلل ریاح و مفتح سده جگر و سپرز و منقی ریه و جهت درد جگر و یرقان سوداوی و سرفه مزمن
و استسقا و سنگ گرده و مثانه و ضماد او جهت تحلیل اورام مزمنه نافع و مضر محرورین و مصلحش
سکنجبین و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش افسنتین است و چون شکوفه ریز را از اشاخ
کرده و از بیخ گیاه برکنند منع تعفن او میکند و در منع تعفن لحوم بهتر از نمک است الکمکت

بلغة هندی

بلغة هندی سنگی است بقدر بادام و مستدیر و سیاه و سبک و قسمی مایل بطول بقدر
بلوط و چون حرکت دهند صدای از جوف او مسموع میشود و در جوف او سنگی
کوچک موجود است و قسمی ابطالی و مستدیر و کوچکتر و قسمی دیگر شبیه باو و
بزرگتر و سفید و در جوف هر دو چیزی سفید مثل ریگ در سیم سرد و خشک و
محلل اورام و حابس نزف الدم و چون در پوستی بسته بر پای حبه زنان بربندند جهت عسر
ولادت بغایت آزموده و تعلیق او با ابریشم سرخ جهت حفظ جنین و منع اسقاط
و نگاه داشتن او در دست راست جهت غالب شدن بر خصم و تعلیق او بر درخت جهت
منع ریختن ثمر آن و حمول آن که با شیر دختران ساییده باشند جهت حامله شدن زنان
عقیم بسیار موثر است و مراد از الکمکت دو قسم سیاه است و دو قسم سفید
در اینجا مذکور میشود الکارع جمع کراع و آنرا بفارسی پاچه نامند بهترین او
پاچه گوسفند و بزیک ساله است لزج و دیر هضم و بعد از انهضام مولد خون
صالح دقیق و معتدل الغذاء و جهت ناقهین و صاحب بواسیر و سودای محترقه
و تشنج و خشونت حلق و سینه و شقاق لب و زبان و گرفتگی آواز و سرفه یابس و
سل و دق و نفث الدم و عسر بول و هزال مفرط و صاحبان زخم و التیام شکستگی
استخوان و با صمغ عربی جهت بخشو و اسهال مراری و منع لذع مواد حاده و رفع مضرت
دواء حاده مشروب و آب پاچه سرفه حاده و تلیین طبع یابس المزاج و حقنه او جهت
مغص و زحیر سدی مجرب و نطول او جهت سوختگی دماغ و ضعف آن و تحلیل اختناز و اورام
صلبه و طلای روغن جوف پاچه با فرفیون و زعفران و روغن گل جهت تسکین درد
سر و ضربان مفاصل مجرب و مولد قولنج و مصلحش شراب کهنه و سرکه و عسل و پختن
او با کرفس و دارچینی مانند آن و استخوان سوخته آن در دفع نفث الدم جراحت و با صبر جهت

ساقط کردن دانه بواسیر موثر است الکشوثه کشوثست الکرهك انزروتست
الکرونس چوز رومیست الکرالبحر لیف البحر است اکلیل بقسر قرفیونست و گویند کافورست
الکراز نوع کبیر مناریوماست الکسیالوس بیونانی خیره است الکریرفلس بیونانی جوز مائل
الکسوثالس ابوخلسا است الکرفس کرفس است الکبر اسم ترکی ورج است الکر بفتح کاف و
سکون کاف اسم هندی عود است الکهرت بهندی جوز است الیه بفارسی دنبه
گوسفند است گرم و تر و محلل اورام صلبه و ملین اعصاب و چون یکعدد دنبه گوسفند
نر را سه حصه کرده هر روز یک حصه را با عاقرقرحا و زنجبیل و ترید بنوشند
جهة رفع عرق النسا مجرب دانسته اند و چون دنبه را ورق کرده بر عضو بربندند تا متعفن
شود جهة تشنج و یبسی و کزاز و مواد متحجره مجرب و دیر هضم و مکرب و ردی الغذا و
مضعف قوت هاضمه و مؤلف تذکره گوید که بسیار باشد که بیرود و موجب فجاه شود
و مصلحش آبکامه و سرکه و ادویه حاده است الوین بیونانی اسم نباتیست بقدر
ذرعی مایل بسرخی و شاخهای او باریک و صلب و پوست آن سیاه و برگش ریزه و گلش
نرم مایل بسرخی و زردی و تخمش شبیه بچغندر و بارش طوبتر و تلخ طعم و تخمش شبیه بتخم
افتیمون و منبت او بیگزارها و کنار آبها در سیم گرم و خشک و جالی و غسال و مقطع
و مفتح و یکدرهم از تخم او تا دو مثقال با یکدرهم نمک و چهار اوقیه آب و یک اوقیه سکنجبیل
قوی سهل او جهة رفع جنون مستحکم من نوع العلاج بغایت مؤثر و بیست و دیگر
فعل قویتر و جهة یرقان اسود نافع و مورث مغص و مصلحش کثیرا و عناب و قدر شربتش
تا سه درهم و دو پوست بیخ او تا دو درهم الب بعربی اسم درختیست خاردار
شبیه بدرخت اترج و برگش ریزه تر و شبیه ببرگ زیتون و خارش بیشتر و نضارت
و سبزی او زیاده تر و سم کل حیوانات و از دفلی قویتر چون داخل غذائی کنند هر حیوانی که بخورد

در ساعت بمیرد و اگر بو کند و نخورد در ساعت کور و کر شود و منبت زبون ترین
این نبات بلاد تهامه و جبل شراه است الوس والوسون بیونانی بمعنی یذهب
بالکلب و آن گیاهیست شبیه بگیاه پنبه و با خشونت و برگهای اسفل او مستدیر
و مابین برگها تخمش شبیه بترمس و آن در میان دو پرده است و رنگش مابین
سیاهی و سرخی و گویند نوعی از عکرش و ثیل است در دوم گرم و خشک و جالی
آثار و محلل اورام و باشوکران جهة ورم خصیه عجیب النفع و بالخاصیة جهة گزیدن
سگ دیوانه مجرب دانسته اند و مصدع و مصلحش مرزنجوش و قدر شربتش تا یکمثقال است
النج بلام ساکنه و نون مفتوحه لغت یونانی و بمعنی اصل است و آن بیخ نباتیست شبیه
ببزرک و ساقش سطبر و بقدر شبری و گلش سفید مانند گل زردک و تخمش سفید
و طولانی و خالدار و طول آن کمتر از برنج و سر شاخهای او قبه مثل چتر و بهترین او
هندی در آخر دوم گرم و خشک و با اندک تلخی و مؤلف تذکره سرد و تر در سیم
میداند و بالخاصیه تخم او را جهة شرب از هر خلطی که باشد مجرب دیده اند و باید روز
اول نیم درهم او را با سه اوقیه سکنجبین بنوشند و روز دوم نیم مثقال و روز سیم
یکدرهم و یکمثقال برگ و ثمر و ساق هریک که باشد با شراب و عسل جهة سقوط
مشیمه مجرب دانسته اند و بیخ او جهة تقطیر بول رطوبتی نافع است الومالی بیونانی
بمعنی عسل ثخین است و آن رطوبتی است شبیه بمیعه سایله که از ساق درختی حاصل
میشود و بهترین او براق صاف شیرین غلیظ است در سیم گرم و در دوم تر و سه
اوقیه او با نه اوقیه آب مسهل فضول خام و مره الصفرا و اخلاط ردیه و جهة جرب
و قروح و درد مفاصل نافع و روغنی که از شاخهای درخت از جوشانیدن آن با دو
میگیرند طلاء او جهة درد عصب و جرب متقرح و اکتحال او جهة ظلمت بصر نافع و شارب

الاوماکی را کیسا است و نبات بهم میرسد باید نجو ابال و حرکت کنند و مصلحش سکنجبین
و میبه است السقاقن لسان الایل است الیاء بیونانی خطمی است الج زعرور است
الیون بیونانی سد است الظ سوسنبر است الاو بیونانی زیت است الوی بیونانی سناء
مکی است السشیی بیونانی ملح است المقطرون بیونانی کهربا است السنا نانخواه است السنر
العصافیر لسان العصافیر است الاطبی لبلاب است الوج مؤلف جامع الادویه گوید
که او شبیه به بهشو است در شکل و در بلاد عجم کاهرزان نامند و مؤلف اختیارات نوعی از
مخلصه شمرده آلاینون بیونانی راس است الماس ماس است البلوط کشت برکشت است
الاملنك اسم ترکی زرادیخ است الوه اسم فارسی عقاب است المر اسم ترکی تفاح است
الاملن بلغت دیلمی فاشر است الیك اسم ترکی بع است المشنی اسم هندی بزرکتان است
الابی اسم هندی قاقله است الماقی بیونانی بسبایسه است آملج ثمر درخت هندی و معروف است
و مستعمل مقشر بدانه و چون در شیر بجوشانند شیر املج نامند و گویند شرط است که تازه
او را چیده روز دیگر بجوشانند بعد از آن خشك کنند و آنچه در شیر پرورده نشده باشد
تلخ و بسیار عفص در دوم سرد و در سیم خشك و بشیر پرورده در اول سرد و در دوم خشك
و قابض و مانع ریختن مواد بمعده و امعا و حافظ اخلاط از تعفن و فساد و اختلاط مواد
بروح و غلبه سودا و محرك باه و قاطع قی و تشنگی و آب دهن و خون بواسیر و نزف الدم
و مجفف رطوبت معده و مقوی دل و چشم و معده و احشا و اعصاب و مشهی و مسهل سودا
و بلغم و تقویت بصر و با آرد کنار و آب برگ قاطع اسهال مزمن و مسکن حرارت خون و آشامیدن
سفوف او با قند بالسویه هر روز پنج درهم با آب گرم جهت مسح و خون بواسیر و نواصیر
و ضعف معده و باصره و تاریکی چشم مجرب و قطور آب مفتوح او که گویند خیسانیده باشند
جهت ابتدای نزول الماء من عین آزموده است خصوصا هرگاه بعد از دو سه ساعت املج را افشرده تا سر

املج را تازه کنند

املج را تازه کنند شربت معمول از آمله و افسنتین در تقویت معده بی عدیل و روغن او
که با برگ مورد یا پوست بیخ صنوبر بالسویه پخته و آب طبیخ او را بامثال او روغن کنجد و زیتون
جوشانیده باشند جهت تقویت مو و سیاه کردن و رویانیدن و رفع اعیا و تقویت اعصاب
و ضربان مقعد و سرعت نهوض اطفال مجرب دانسته اند و چون حنا را با آب املج خضاب کنند
موی را سیاه کند و قدر شربت تا نیم درهم تا پنج درهم و در مطبوخ تا ده درهم و مضر سپرز
و مبرودین مصلحش عسل و سنبل و مولد قولنج و مصلحش روغن بادام شیرین و بدلش در اکثر افعال
بوزن نیم هلیله کابلی است و آمله پرورده ملین طبع و مقوی اعضا باطنی و هاضمه و قاطع
نزف الدم و جهت بواسیر و نواصیر نافع و مداومت آن حافظ سیاهی مو است امغیلان
درخت خاردار است منبت او بادیه و عوام طلح نامند و اهل بادیه سمر و بفارسی مغیلان
گویند صمغ او را صمغ عربی و ثمرش را قرظ و سنط و عصاره ثمر او را اقاقیا گویند قسمی بقدر
درخت سیب و از آن کوچکتر و ساقش سطبر و در اول سفید و چون کهنه گردد مثل آبنوس
سیاه شود و قسمی پر خارتر و ساقش سیاه رنگ و بسیار بلند میشود و برگ هر دو قسم ریزه
از برگ سیب و گلش سفید و ثمرش مثل غلاف باقلا و لوبیا و دانهای او پهن و تقدیر ترمس
و صمغ با آن پوست حیوانات را دباغی میکنند جمیع اجزاء او در دوم سرد و خشك و حابس فضلات
و رادع و نطول طبیخ خار و برگ او جهت تقویت اعضا مسترخیه و آشامیدن او قاطع اسهال
و مفتح سده و ضماد او جهت برگ تازه او جهت التحام جراحات و رفع اورام و طلوس در طبیخ
او جهت بروز مقعد و رطوبات رحم و ثمرش و برگش جهت دباغت قایم مقام مازو و عصاره
برگ و ثمر تازه او قاطع نزف الدم و نفث الدم و پوست شاخ و ساق او جهت قطع خون جراحت
تازه بسیار نافع و عمده اجزاء دوائی صمغ صنعا نست و بیخ او و خالی و سنون او جهت استحکام
لثه و مسواك او مقوی دندانست و آنچه اکثر اطبا در کتب ادویه مفرده ذکر کرده اند اشتبا

میشود که قرطم و امیلاون و طلح غیر یکدیگر باشند و بعد از تأمل رفع اشتباه میگردد
املادان یونانی اسم شجریست برگش شبیه ببرگ کبر و رایحه برگ باتندی و ثمرش بقدر نخودی
کوچک و با سفیدی غالب و سیاهی کمتر و او را تسبیح میکنند و بیت ... و اکثر مقابر بیت المقدس
و آن نواحیست و موسوم ایوب و شجرة التسبیح نامند و در اول سیم گرم و خشک و مفتح سده
و لطیف و محلل و مقوی جگر علیل و اورام باطنی و مسکن و بیخش که مغص گویند و نخش
در غلاف و بقدر دانه کنار و مایل بسردی و خشکی و آب تازه و آب مطبوخ برگ و شاخ او
جهت رفع سموم هوام و سگ دیوانه خصوصا گزیدن عقرب و ضماد و شراب او جهت اورام
و جرب یابس و عسر بول و فواق و طلاء او جهت کلف و قطور عصاره او جهت بیاض چشم و
ذرور برگش جهت جراحات تازه نافع و قدر شربتش از عصاره تازه او هفت مثقال است
امسوخ لغت بربریست یعنی اناسنی و آن نباتیست ما بین شجر و گیاه و مثل نی بند بند از و مجوف
و منبت او سنگلاخ کنار آبها و کبیر و صغیر میباشد صغیرش بقدر یک شبر و زیاده و
ساقش خشبی و بقدر سطبری انگشت و از ساق او شاخها و بسیار مجتمع روئیده و بند
دار و چون کشتی ببند بندها از هم جدا شود و برگش مثل برگ زیتون و ثمرش بقدر نخود
و سرخ و بعد از خشک شدن سیاه گردد و بیخش خشبی و صلب مرکب القوی و در اول سرد
و در دوم خشک و قابض و مقوی اعضاء باطنی و مانع نزلات و باشراب قابض جهت اسهال
و طبیخ او جهت نفث و قبل دم و منع علل مثانه و گرده و مطبوخ او با انجیر جهت سرفه و تنگی
نفس نافع و حبس خشک او را با ... آب بنصف رسد و صاف او را تا نیم رطل بنوشند جهت ضعف جگر
و احشا و دل مفید و هرگاه آب انگور بجوشانند در روز تا یک رطل بنوشند جهت فربه کردن لاغر و نیکو
رنگ و تنقیه رحم و ذرور او جهت قطع نزف الدم جراحات و روییدن گوشت موثر و قدر شربتش تا نیم
درهم است و مولف تذکره منبت امسوخ منحصر در اندلس میداند اما دیطن یونانی

اسم نباتیست

اسم نباتیست از نوع قیصوم تیغش کمتر از ذرعی و برگش باریک و بر اکلیل و قبه او
مستدیر و سفید و بعضی سرخ و بقدر فندقی و بر گرد قبه دایره زردی و بیخش باریک
و منبت او کوهستانی خیکال و در تنکابن لیارونا مند و در بلاد روم و فرنگ جهت تب از ان
تاج ترتیب میدهند گرم و لطیف و ملطف و مقطع اخلاط غلیظه و مدر بول و حیض و مانع
ریختن مواد بمعده و منشف رطوبات آن و با ماء العسل محلل آنچه در معده و مثانه منجمد شده
باشد و با شراب ممزوج با جهت قطع نزله مجرب دانسته اند و مستعمل از او قیه او گذاشتن در میان
جامه مانع کرم زدن آن و مضر معده و مصلحش انیسون و قدر شربتش بوزن قیراطی است ام وجع
الکبد افنیقطلیس است و مولف جامع بغدادی غیر آن دانسته اند ام الکلب شجریست بقدر
ذرعی مایل بزردی برگش شبیه ببرگ لاعیه و با اندک خشونت و گلش زرد و شبیه
بگل لاعیه و بیبو و منبت او مزارع و در بلاد مصر بسیار است عصاره تازه او را
دو مثقال و برگ خشک او را دو درهم جهت گزیدن سگ دیوانه و اقسام مار و عقرب مجرب
دانسته اند و با روغن زیتون بنوشند امعاء جمع معا و آن روده حیوانست از جمله
اعضاء عصبانی و قلیل الغذاء و دیر هضم و در سیم سرد و خشک و مولد قولنج و مصلحش جوارشی
عود و شراب و مطبوخ او با گوشت و سرکه و زعفران و ادویه حاره جهت معده که صفراء
رقیق مائی متولد شود نافع است امرباریس بفارسی زرشک نامند و معروفست
و از مطلق او مراد دانه بیرون کرده است و در دوم سرد و خشک و با قوه قابضه و مقوی
معده و جگر و دل و مانع ریختن مواد باعضا و قاطع صفراء و تشنگی و مسکن حرارت
معده و جگر و غلیان خون و با ادویه حاره خوشبو مثل سنبل الطیب و امثال آن مفتح سده
جگر و مقوی جگر سرد و تر و سایر احشا و جهت اسهالی که از سردی و ضعف جگر و احشا
باشد و بجهت استسقا و با ادویه حاره جهت مبرودین و با افسنتین جهت تقویت هاضمه و آب

آن مانع قی و غثیان و با زعفران جهة صلابت جگر نافع و دانهٔ او بتنهایی و با ادویهٔ
مناسبه جهة قرحه امعا و اسهال که از ضعف احشا باشد نافع و ضماد زرشک با دع اورام
حارّه و شربت او که آب زرشک و آب سیب مساوی بوده آب لیمو نصف یکی باشد و با شکر
بقوام آورند جهة رفع سموم قتاله و گزیدن افعی و خفقان و غثیان و ضعف اشتها مؤلف
تذکره مجرب دانسته و گوید چون آب ترنج و مروارید اضافه کنند در اکثر امراض قایم مقام
تریاق فاروق است و زرشک مولد ریح و مصلحش ترنقل و قابض طبع و مصلحش شکر و شربتها
و مقدار شربت از آب او تا بیست مثقال و جرم او تا پانزده مثقال و از دانهٔ او تا سه مثقال
و بدلش مثل او گل سرخ و دو ثلث آن صندل سفید است و عصاره زرشک در افعال
قویتر و الطف است و بدلش دو وزن آن زرشک دانه سرد کرده است و پوست بیخ
زرشک از غیبی است و مذکور شد و مؤلف ما لا یسع نعقاقرا غیر قرابیا دانسته اند
و در خواص مثل زرشک بیان فرموده و ظن حقیر آنست که قراقاط قریب الطبع با زرشک
باشد و دو مثقال قوانینا است و مذکور خواهد شد اموثیاقی بیونانی اشق است امبوس
نانخواه است امامون بیونانی حاما است امعاء الارض خراطین است امروسیا عنقود است
و معجونیز این نامند ام الخلود نوعی از حلزون است بلغت مغربی دلینس است اماعیزون
بعبرانی خرنوب نبطی است اماطیطس بیونانی شادنج است اموایقون بیونانی ابار است
امعد الیا بیونانی لوذ است اموعی برومی عکر الزبیب است امغاسین برومی آب خوبه است
امرود اسم فارسی کمثری است املد شار بهندی کوکرد فارسی است ابنلیس بیونانی اسم
نباتیست مابین شجر و گیاه و در شوره زار و مواضع آفتاب رو بید برگش مثل برگ عدس و شاخش
بقدر شبری و بیخش باریک و کوچک و گلش سرخ مایل به بنفشی و بد بو و تخمش در غلاف
رقیق و قسمی از و کوچک برگ و شاخش مرتفع نمیشود در اوّل گرم و در دوم خشک و مفتح

ومحلل وملین

و محلل و ملین بول و باقوة قابضه و تخم و بیخ و گلش جهة عسر بول و درد گرده بغایت
مفید و با سکنجبین جهة صرع و نفخ سپرز و با روغن گل و شیر جهة صلابة رحم و ورم آن
بسیار نافع و دو زبرگش جهة زخمها و رویانیدن گوشت مؤثر و قدر شربتش از یک مثقال
تا دو مثقال است انغرا بیونانی اسم نباتیست که حکیم از درخت انار و برگش مثل برگ
بادام و عریضتر از آن و گلش شبیه بگلنار و از آن بزرگتر و بیخش سفید و کوچک و چون
خشک شود بوی شراب از آن آید و منبت او کوهها است مخصوص بزمانی نیست معتدل
و مفرح و دهنده نشاط و اسکار قریب بشراب و بالخاصیة جهة رفع توحش و جنون و تقویت حواس
و ذهن بغایت مفید حتی اینکه چون حیوانی از بیخ و برگ و شاخ او بخورد باعث انس او
میشود و ضماد برگ او جهة منع زیادتی قروح خبیثه نافع و مؤثر است انف العجل بلغت مغربی
اسم نبتیست شبیه برستنی کاو نبات او ما بین شجر و گیاه و رستنی و برگش شبیه ببرگ کاسنی
و از آن ریزه تر و گلش بنفش و شبیه بشب بوی بنفش و از آن ریزه تر معتدل و باقوة محلله
و ملطف حیض و آشامیدن طبیخ برگ او بالخاصیة جهة رفع سموم نافع و نطول او محلل صلابات
و مسکن درد گزیدن هوام است اندروطالیس بیونانی اسم نباتیست منبت او ساحل
بحر روم شبیه باشنان و بسیار سرخ و بی برگ و تخمش در غلاف مثل غلاف نخود و تلخ و تند
و در مغرب بلخ و ملوخ نامند و ظاهرا نوعی از قاقلی باشد در اوّل سیم گرم و خشک و مدر
بول و مفتح و محلل و تخم او و طبیخ او جهة استسقا مجرب اطبا و جهة تفتیت سنگ مثانه و
عسر بول و احتباس حیض شرا و طلا و جلوسا نافع و قدر شربت از تخمش یک مثقال است و از بدل
و امثال او و از طبیخش با شکر یا شراب یا سرکه تا ربع رطل انکلین مؤلف جامع الادویه امین الدوله
گوید که آن گیاهیست منبتش حریم جبال گیلان و چون بر روی آن نشسته بر زمین بخوابانند رومه
روز دیگر آنچه قسم تر است باز راست مشاهده کنند و آنچه مانده است بهمان هیئت میماند و بلغة

صفالید خاوانی نامند گرم وخشك وضماد برگ خشك او با آب کوکرد دریك روز بهق را
زایل میکند وتخم نر او بغایت مورث نعوظ مردان واز قسم ماده موجب عدة شبق زنان و
انثی از او باشراب صنوم قوی عجیبی که تا سه شبانه روز شارب او بیدار نشود وخوردن روغن
زیتون با آب گرم رفع خواب او میکند وقدر شربتش تا دو درهم است انا غالس یونانی اسم
گیاهیست برگش شبیه برگ مرزنجوش ومایل باستداره وشاخهای او منبسط بر روی زمین ومربع
وثمرش مثل علاوفی ودانهای او بقدر خشخاش وبسیار تند وتلخ وگل قسم ماده لاجوردی و
قسم نر بغایت سرخ میباشد در آخر دوم گرم وخشك ومقالی وجاذب ومحقق بی لدغ ومفتح
سده وآشامیدن آب او وتخم او جهة گزیدن افعی وضمادش جهة بیرون آوردن خار وپیکان
از اعضا ومنع زیاده شدن قروح خبیثه وجلاء آثار ودعوت آب برگ قسم ماده او جهة
تنقیه دماغ از بلغم وسعوط او در طرف مخالف جهة درد دندان واکتحال او با عسل جهة قروح
چشم وجلاء باصره وجرب وکمنه وسبل نافع ومورث سبج ومصلحش صمغ عربی وقدر شربتش
از نیم مثقال تا یك مثقال وبدلش عرطنیثا است آنس النفس نباتیست سبی شبیه بر
جرجیر وبرگش بی تشریف وگلش مثل ستر تنك زرد میباشد وبرگهای سفید احاطه بگل
او دارد وبا حرکت آفتاب میل میکند مثل شاهدانه با عدم حرکت هوا حرکت مینماید وساقش
مربع مایل بسیاهی ودر مصر واطراف شام بسیار است ودر مجاری آبها میروید وچون
حیوان شیردار از او بخورد شیرش زیاده میشود وخوردن آن شیر باعث نشاط وسرور میگردد
ودر دوم گرم ودر پیوسته معتدل ودر فعل نایب مناب شراب صرف ومتضمن فضولت
که عبادت از بول وشیر وحیض وعرق باشد ومقوی حواس وطبیخ او در ازالة هموم وتفریح
مثل شراب است بدون مستی وخمار وانثی از گلش بهستور همین اثر میبخشد ومثل بعقل
غیر منافی ومقوی حافظه وقطور عصاره او جهة قلع بیاض چشم مفید وچهار درهم از تخم

او باسنفیخ باشیر کوسفند مبیخ باه شخص صد ساله است ومجرب دانسته اند ومفتح سده
ورنگ رخسار را سرخ کند وبدن را فربه سازد ویرقان را زایل کرده اند ومضر کرده و
مصلحش عسل واکثارش مورث درد مفاصل وشربتش تا پنج درهم واز عصاره وطبیخش
تا هجده درهم وبدلش آب انگور مطبوخ با دارچینی وزعفران وچون کوبیده آب او را
با شکر شربت بسازند جهة مالیخولیا ومواد سوداوی بغایت نافع است انسان
چرك گوش آدمی مولد ریاح وکشنده وضماد او جهة شقیقه نافع واستخوان او مولد
امراض مهلکه ومداومت آن مورث کوری وذرور استخوان پوسیده در منع زیادتی
اکله مجرب وآشامیدن استخوان سوخته سر روز هر روز یك مثقال الی مثل آن شکر
جهة صرع وعرق النسا ومفاصل بغایت آزموده است وآب دهن ناشتا کشنده کرم
گوش وهوامی که در گوش رفته باشد وتریاق گزیدن عقرب ورتیلا وکشنده مار و
هوام است وجهة قوبا وآثار قروح وطرفه وبیاض چشم وباسرگین عصفور جهة قلع
ثالیل وقوبا وبه تنهائی جهة قطع نزف الدم واندمال جراحت وبا عسل جهة کلف وجلاء
آثار قرصه نافع وضماد گندم ممضوغ انسان خصوصاً که ناشتا باشد جهة نضج وتحلیل
اورام وبستن دندان او بر بازوی چپ مسکن درد دندان وجهة دشوار زائیدن
ودفع خوف مؤثر وزهره او مسمن بدن وخون حجامت وفصد مسکن نقرس ومفاصل
وعرق النسا وآشامیدن آن مورث بلادت است وخون حیض سم قاتل ومورث
جذام وطلاء او مسکن دردهای عصب وحمول آن مانع حمل وبخور لثه حیض را جهة دفع
تبعلرز مجرب دانسته اند وبول انسان خصوصاً اطفال جهة سرفه کهنه وجرب
متقرح وحکه وقوبا وقروح خبیثه وعسر النفس وبا آب نخود وماء العسل جهة یرقان
وغلف منعقد از بول جهة دفع بیاض چشم مجرب ودر افعال مثل شیر زن ودر منافع

بدل او است و فضله طفل را که غذاهای لطیف داده باشند و خشک کنند نفوخ او در حلق
جهة خناق و ورم کلو و بن سقف ضماد او با عسل محلل قوی است و طلاء او جهة جمع
جراحات و التحام آن و رفع عفونت اعضا و آشامیدن یکمثقال او جهة یرقان و قطع اسهال
و رفع سمیت جراحت زهردار و قولنج و حکه بی عدیل و با عسل و شراب جهة رفع گزیدن
هوام و ادویه قتاله و نبتهای دایره و یکمثقال او را با یکمثقال نوشادر مصعد جهة رفع
سموم مصعد مثل داراشکنه و زیبق مصعد مجرب دانسته اند و سنون محرق او جهة
قطع تعفن بن دندان و آکله و نفث الدم و رویانیدن گوشت بن دندان مجرب است
و چون ده عدد ناخن دست را سوزانیده با عسل بشخصی بیاشامانند آن شخص در محبت
صاحب ناخن بحد تعشق رسد و بعضی گفته اند که ناخن پای نیز همین خاصیت دارد و موی
سوخته انسان شراباً جهة منع سفیدی موی و استسقا و رفع سموم قتاله و ریزانیدن
سنگ گرده و مثانه و رفع ربو و بهر و اکتحال او جهة بیاض چشم و قطور او با روغن گل
سنج جهة درد دندان و درد گوش و ذرور او جهة آکله و نزف الدم تجفیف جراحات
و منع زیادتی زخمها و قروح خبیثه و شاعیه مجرب است و چون بول انسان از ظرف مس مدتی
بسیار بجوشانند جهة بیاض چشم و ظفره نافع و عرق موی انسان که با کبریت مدبر کرد آتش
در نگیرد و روغن مفتاح تقطیر کنند در صناعت نظیر ندارد و در دستور ان شاء الله تعالی
مذکور میشود و ارسطو گوید آشامیدن آبی که خصیه انسان را شسته باشند جهة صداع
تب و ورم جگر و جمیع فواد نفع عظیم دارد و چون طفلی را با سمومات بتدریج تغذیه کنند
جمیع اجزا و انفاس او قاتل گردد و هیچ حیوانی قابل این قسم تغذیه نیست و منی انسان
جالی بهق و برص و کلف و چون دن مشیمه محدث جذام است و مجرب دانسته اند انوطیلون
نباتیست بحجم شبیه بنبات کدو و ابن تلمیذ گوید جهة جراحات تازه بغایت نافع است

و در حال التیام

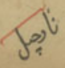
و در حال التیام دهد اثرو طون شبیه است به برگ سیر خشک شده و از آن عریض تر گرم
و خشک و مفتح سده احشا و جهة درد مفاصل نافع است ابهل بهندی ابهه نامند ثمره درختی است
هندی شبیه بدرخت گردکان و ثمر بعضی مثل بادام سبز و از او لنکوده تا رسیدن شیرین نیست و بعد
از رسیدن زرد میشود و بعضی را ثمر مثل سیب و نارس او با صبه و اندک ترشی و چون بر سیل
سنج و ترش شیرین گردد و در انتها زود شیرین شود و زرد و قسم آن خوشبو میباشد
و در درجه گرم و در دوم خشک و گویند غیر رسیده او در اول سرد است غاسل اخلاط لزج
و بی ثقل و مقوی نفس و جهة نیکو کردن رایحه دهان و منع خفقان و درد سر بارد و رفع بواسیر
و تقویه مربا و ترشی او جهة قطع طحال و بر انگیختن اشتها و ریزانیدن سنگ گرده و مثانه
و دوام او جهة سفید کردن دندان و خاکستر چوب او جهة نزف الدم و طلاء شاخ و برگ
او جهة دراز کردن و سیاه داشتن مو نافع و گویند مصدع و مضر است و مصلحش مویز
ابجیادر نباتیست برگش شبیه به برگ رطبه و با اندک رغبتی مثل عنبار و شاخهای
او قویتر از شاخ رطبه و مایل بسرخی و بقدر قامتی و در اکثر بر علیق متشبث میشود و تخم
در نزدیکی او باشد و گلش سرخ و بعد از ریختن گل علاقها کوچک از و بهم میرسد و درآن
تخمها ریزه است و نبخته خشبی و سرخ و مستعمل از عصاره بیخ تا نه آن و ریشهای باریک
او است و آن را الجاء الجیادر گویند در سیم سرد و خشک تا طبخ خون جمیع اعضا خصوصاً
از سینه و بواسیر و حابس اسهال و منع نزلات و مسکن قی و مقوی امعا و اعضا و جهة
تسکین التهاب صفرا و غلیان خون و ضعف اشتها و بول الدم تازه و مزمن و رفع سموم و
انفتاح افواه عروق مقعده و سیلان آن و کهنه حتی زبولرا نافع و ضماد او و آشامیدن او جهة
سحج و اسهال کبدی و شکستگی اعضا و کوفتگی عضل و فسخ و هتک آن و ذرور برش جهة نبات
گوشت و قطع نزف الدم زخمها بغایت نافع و قدر شربتش یکمثقال و از عصاره او یکدرهم

وازبرکش پنج درهم ومضر مبرودین ومصلحش زنجبیل وبدلش مثل او زردشك وربع آن کاکل
ارمنی است **انجدان** بفارسی انکل انست وبلغت دار المؤکو لبر نامند تخم بناتیست ساقش
مجوف وسطبر وبلندتر از قامتی نیز میشود وبرکش شبیه ببرک کلم واز ان بزرکتر وکلش
چتری مثل شبت وسفید وثمرش بعد از رسیدن سفید ومعقر وبالن شبیه بلهم وبسیار
خوشبو وساق او را تنک بالله غان ونخش را بعربی محروث وصمغ او را حلتیت ظلیب نامند
وقسمی از انجدان ثمرش سیاه وبدبو وبرکش مثل صمغ سوخته پر سوراخ وساقش ضعیفتر ازین قسم
سفید وصمغ او بدبو وحلتیت منتن وبفارسی انکوزه وکیاه او را لماه نامند وسفید خوشبوتر
از سیاه ودردوم کرم وخشك وسیاه او قریب سیم وقدر بول وحیض وشیر ومسمن کرده وزود
وملطف اغذیه ومحرك باه ومقوی معده ومقطع بلغم ومحلل ریاح وجهة عسر بول بلغمی و
بر انکیختن اشتها وتقویه هاضمه ودفع ضرر اغذیه غلیظه وادویه سمیه واخلاط غلیظه
دسته سیر وسکنجبین او با سنجیح جهة تب ربع مجرب وبدستور جهة تب بلغمی وتبهای
مرکبه بغایت موثر وجهة درد سینه وسرفه وعرق النسا ومفاصل واستسقا ویرقان و
رفع فواق حتی بعیدن آن مجرب وباشراب در اخراج جنین قوی الاثر وضماد ش باموم روغن
جهة خنازیر وضرابات وعرق النسا وامثال آن وبا روغن زیتون جهة کشیدن تحت عین وطلاء
مطبوخ آن بسرکه وپوست انار جهة بواسیر وخروج دا ووبرك او جهة اکله نافع ومضر مثانه
ومصلحش تخم خربزه ومضر امعا ومصلحش صمغ عربی ومقدار شربتش تا دو مثقال است وبدلش
محروث بوزن او ودو دانك او حلتیت وکویند عوض نیم وزن او این انیسب است ومضر محرورین
ومصلحش شربت انار وسکنجبین وترشی او که از ساق وبیخ او با سرکه ترتیب دهند بسیار کم
وخشك ومقوی معده وقاطع اخلاط غلیظه وجهة برودت وبلوغه معده وتب ربع وسقوط
اشتها واختلال هضم اغذیه نافع ومحرق اخلاط وموث تشنکی والتهاب ومصلحش کاهو

سکنکبر

وسرکه وبدلش ترشی اترغاز وبیخ او در افعال قویتر از سایر اجزاء او وطلاء او محلل
اورام ومانع زیاده شدن خنازیر وعلاج زخمها وقدر شربتش نیم مثقال وکویند مضر مشش است
ومصلحش عسل وصاحب جامع انطاکی کوید که چون زن بعد از حیض بافاصله هر روز
یکدرهم از انجدان بنوشد تا یکهفته هرکز آبستن نشود وتخصیص نداده که از نوع سفید
باشد یا سیاه **انیسون** بفارسی بادیون رومی کویند تخم نباتیست بلندتر از دو وساقش
مرتع وبرکش باریک وخوشبو وکلش مایل بسفیدی وتخمش در غلاف لطیف طولانی واز زیانه
کوچکتر وسبز مایل بسفیدی وزردی در آخر دوم خشك وصلة بول وحیض وشیر وعرق ومحلل
ریاح معده وسایر اعضا ومبهی وقابض طبع خصوصا برشته کرده او ومقوی کرده و
مفتح سده جکر وسپرز وجالی مجاری نفس وجهة صداع بارد وشقیقه ودرد سینه وسرفه
وضیق النفس واعیا واستسقا وحصاة وتب بلغمی وسوء القنیه وقطع سیلان رحم و
ازاله فضول نافع وبا قوة تریاقیه وبخورش جهة درد سر وزکام بارده واخراج جنین ومشیمه
وسنون او جهة جلاء دندان خصوصا محرق او ورفع ببوی دهان واکتحال او جهة سبل
کهنه مجرب دانسته اند وقطور روغن کل که انیسون در آن جوشانیده باشند جهة کری وثقل
سامعه وخایدن او جهة خفقان وطلاء مطبوخ او در سرکه جهة تحلیل اورام وکشتن
قمل وطبیخ او با شکر جهة دفع زردی رخسار زن زائیده نافع ومضر امعا ومصلحش رازیانه
ومصدع محرور ومصلحش سکنجبین وقدر شربتش از دو درهم تا پنج درهم وبدلش تخم شبت
وربع او رازیانه ودر تقویه باه مثل او انجره است **انجره** لغت فارسی است وبعربی قریص و
بلغت دار المؤکو لبر نامند وبترکی کیجیت کن نباتیست برکش برتش وبغایت پر خارها بسیار
ریزه وخارها ساقش اظهر وچون بدن ملاصق جلد شود باعث حمره جلد وسوزش وخارش کردد
وکلش زرد وتخمش براق وعزم وبا اندك پهنی وتیره رنك واز رازیانه کوچکتر ومراد از انجره

مطلقا تخم او است در اول سیم گرم و خشک و ملطف اخلاط لزجه و جاذب و مفتح اعضا
و مدر بول و حیض و شیر و عرق و مبهی و منقی سینه و شش و معده و مفتح فم رحم و سدد جگر
و سپرز و محلل و گذاشتن برگ کوبیده او در بینی قاطع رعاف و حمول نیم مثقال او و مرضعات
با المنا صفه بغایت مدر حیض و ضماد برگ تازه او جهت بر آمدن رحم و تحلیل دسائل و کشودن و تحلیل
و قطع ثالیل خصوصا با عسل و جهة التوا عصب و با نمک جهت جراحت و ورم پشت
گوش و طبیخش با ماء الشعیر جهت تنقیه شش و سینه و تحمیش جهت دبو و الات تنفس
استسقا و علل کرده و اخراج ماء اصفر و بلغم لزج و با سکنجبین جهت درد سپرز و درد پهلو
درد کرده و مسکن درد رحال و طبیخ او با اصل السوس جهت تنقیه مثانه و آشامیدن او
با تخم کرفس و شیر گوسفند بغایت مهیج باه و شراب مسهل با عسل البلغم و فتیله او با عسل جهت
بزرگ کردن قضیب مجرب دانسته اند و طلاء او با عسل بر قضیب و کنج را محرک باه و مضر گرده
و امعا و مصلحش صمغ عربی و کثیرا و مضر مقعد و مصلحش عناب و قدر شربتش تا سه درهم و
بدلش قردمانا یا درفو مضمضه عصاره او محلل ورم لهات و دندان و تخم و برگش محقق خصیهای
متآکل و سرطان متقرح است بی لذع و حرقت **انزروت** در صفهان کبخله و در تنکابن
کینجه نامند و صمغ درخت خار داریست تقدیر دو ذرع و برگش شبیه برگ مورد و دو رخت کندر و
منبتش بلاد فارس و ترکستان و سرخ و سفید مایل بزردی می باشد و بهترین او قسم اخیر است
که در بالیدگی مثل کندر صغار و زود شکن و در طعمش تلخی باشد و در دوم گرم و در اول خشک و محقق
بی لذع و بهترین مسهلات بلغم غلیظ و بالعرض مسهل صفرا و محلل ریاح غلیظه و مفتح
سدد و مسقط جنین و کرم معده و امعا و جهت مفاصل و ورک و عرق النسا بالخاصیه
نافع و جاذب بلغم غلیظ از عمق بدن است خصوصا با هلیله و تربد و سکنجبین و امثال آن و در تسمین
مضر و لیغایت موثر و گویند چون پنج درهم او با سه قیراط عجم البقر که عوام انزرا گویند و ده درم


تاچل

نارجیل مخلوط کرده چهار حصه کنند و چهار روز بعد از حمام و بعد از خوردن چند عدد
زرده تخم نیم برشت بنوشند باعث تسمین عجیب کردد و بغدادی گوید که زنان مصر
انزروت را در آب هند و انه تا نصف روز خیسانیده جهت تسمین تا ده درهم او را می آشامند
و گوید پنج درهم سائیده آن بسبب تسدید مسام و چسبیدن او با حشا کشنده است خصوصا
با طلق محلول او از اسرار مکتومه شمرده و مصلحش صمغ عربی و روغن و روغن بادام است
و هرگاه منفرد استعمال نمایند باید روغن ده چندان او باشد و قدر شربتش
مفردا از نیم مثقال تا دو مثقال و مرکبا با سایر مسهلات یک مثقال و بدلش بوزن نشو صبر است
و استعمال او در خارج جهت التحام و زایل کردن گوشت زیاده و پاک کردن چرک زخمها و قطع
سیلان خون و رفع آثار جدری و با نطرون جهت ورم شبیه بخناذیر که در حلق بهم رسد
و با عسل سرشته و بفتیله آلوده در گوش گذاشتن جهت پاک کردن چرک گوش بسیار موثر
و اکتحال او خصوصا بعد از انکه در شیر الاغ یا شیر دختران پرورده کرده باشند جهت
رمد و چسبیدن پلک چشم و رفع نزلات و جرب و سلاق مفید است و چون با مرواریدی مرجان
سوخته و شکر بالتسویه ذرور بسازند جهت ازاله بیاض عین مؤلف تذکره مجرب دانسته است
انفحه بفارسی پنیر مایه نامند و آن جزو حیوانی در بعض ذکران حیوان ملکور میشود و مجموع
آن تا دو صبر سیم گرم و خشک و ملطف و محلل و با قوه تریاقیه و منجمد کننده کل ذائب و
ذائب کل منجمد مثل خون و شیر که در معده و اعضا منجمد شده باشد و مانع رعاف و حابس اسهال
مزمن و سحج و نفث الدم و نفث الدم و سیلان رحم و دافع اختناق رحم و جهت دشکر و دوده و
با سرکه محلل خون منجمد در معده مجرب دانسته اند و پنیر مایه خرگوش و بزکوهی و آهو و شتر
و گوسفند و فیل بقدر نخودی بغایت مبهی اند **انتله** جدوار اندلسی است بلغت اندلسی نیم آن
صلب و تیره و سیاه و کثیر العروق و بزرگ بقدر بیخی کوکلان و فروع آن شبیه بدیشر بنطافلن

ومغز نش سرخ وطعمش مثل طعم دانه شفتالو و برکش مایل بسرخی و شبیه به برگ عنب الثعلب
وانبوه وقسمی سفید و برکش مثل برک سنا مایل بزردی وخشونت وطعمش شیرین ودر بعضی
برک او اندک تندی با عطریة و منبت اشاله بلاد اندلس و صین است سفید او در آخر دوم
گرم وخشک و در سیم هوام ضعیفتر از قسم سیاه و مستعمل از او برک اوست و جهة تحلیل
ریاح وتسکین دردهای باطنی نافع وقدر شربتش تا دو مثقال و بیخش کشنده حیوانست بغیر انسان
ومحرک باه و سیاه او در آخر سیم گرم وخشک و مثل جدوار تریاق سموم و از آن ضعیفتر و مقوی
معده وجگر ومحلل مواد بلغمی ومجفف او و در شراب قاطع بواسیر و حمول از آن مقوی رحم و
محلل ورم آن و مرهم سایر اعضا و تدهین بروغن او موجب درازی موی بغایت و مورث
خناق و کرب و مجفف رطوبات و مصلحش روغن کنجد و شیرینی و قدر شربتش یک قیراط است
و بغدادی گوید که در حوالی او گیاهی میروید که چون گوسفند بخورد میمیرد مثل گیاه اشاله
رفع سمیت او میشود و بلغت اهل آنجا گیاه من نوبه را طواره گویند و مولف تذکره گوید که گیاه اشاله
کشنده حیوانات است انب بادمجانست انغودا اسم رومی بلادر است انجدان رومی واسیا
لیوس است وگویند کاشم است انداسیون مجوداالاکراد است انداروصارون واندروسلون
یونانی اسم فارسی است و مولف صابع تیمی انداروصارون را بلغت یونانی اسم لسان العصافیر
میداند اناخورس بلغت رومی اناغالس است اناغلیس یونانی اذان الفار است انقوا
نعون مریم است انجبات اسم اقسام مربا است مثل زنجبیل پرورده و املج و غیرهما
انغافتین برومی حرمت انجل خطمیست انودیا عصاره قثاء الحمار است انارکیوع
خشخاش است انونیا شقایق النعمان است انالیقیا یونانی و انطولیا برومی کاسنی
بستانیست انقلیمن یونانی بهاروان نوعی از اقحوان است انالیقی انجره است انجرة
السودا خشیشة الزجاج است انبوب الملک وانبوب الراعی نوعی از ابرونست انجنج

عود است اندروسامن هیوفاریقون است و بلغت شامی اندروسا گویند آنسن
بعربی اسطوخودوس است اناكير اسم نبطی اناغالس است اندراموس یونانی اسم
ماش است انخفطیا حلنار است انفاق روغن زیتون نارسیده است انجرا
مرزنجوش است انجیده فراسیون است انوسنا نانخواه است انسانا مویزج است
انفون وردمنتن یونانی دریایی است انباریقی خنثی است انبالس لوقا یونانی قنا
انبالس مالیا فاشرستین است انجسا وانغلیا وانجوسا وانجساویوس ابوخلسا است
انفافیون آبغوره است اناطیطس یونانی الکتمکت است انبرون وج است انجیر
بفارسی تین است انگور بفارسی عنب است انار بفارسی رمان است انادیحر بلغت مازندرانی
قسم اذخر است انوقر خم است انجیر بغدادی بادرقع یمانیست در مصر او را انجیر فرنگ
گویند انقود اسم فارسی و ترکی نمام است انار دان بفارسی حب الرمانست انار دان دشتی
حب الفلفل است انجمک بفارسی اسم دانج ابرونج است انذرزا اسم فارسی حجر البقر است
انکبین بفارسی عسل است انبلی بهندی اسم تمر هندیست انگوزه بفارسی حلتیت منتن
است انبه اسم هندی بیض است اندران بهندی اسم حنظل است انولا بهندی اسم آملج است
اندرجو بهندی لسان العصافیر است اوز اسم جنس مرغابی است و گویند مراد از آن
نوع کبیر اوست و مجموع او تا دوم گرم و تا آخر دوم تر و مسمن و غلیظ الغذاء و دیر هضم و در مبرود
محرک باه است هرگاه با ادویه حاره به پزند ... است آب گامه و آب نار مصلح اوست و طلاء
مغز سر او جهة ورم مقعد آزموده است و پیه او جهة تحلل ... شقاق مقعد و جلد و تقشیر
جلد و داء الثعلب وحیه وجهة رفع اذیت آبی که در گوش رفته باشد و با آرد باقلا و جهة
ورم پستان بالخاصیه مفید و زرده تخم جهة افزونی عقل و قطور او با روغن زیتون نیم گرم کرده
در درد جهة رفع احتباس حیض نافع و گوشت او که مضا مجتر باشند جهة التیام فتوق و زیاده کردن

شرات ه

سپید کرده و نیز ایندن سنک کرده و مثانه موثر و مؤلف جامع الادویه کوید که خون ادرا
چون با آب غلک بنوشند جهة درد مثانه و حصاه بسیار نافع و پوست تخم او مسهوقا جهة اسهال
دموی بهترین ادویه و سفید و نیز آن جهة سرفه خشک مفید است **اونوفا** بیونانی بمعنی مشقط
الاحبل است و آن نوعی از ابوخلسا است که هوجویه نامند برکیش مراز و بار یکتر و مزم تر
از برک هوجویه و بی کل و بی ساق و بی ثمر و مایل بسیاهی بغایت کرم و تند و تلخ و باسمیته و حور
او خطرناک و طلای او محلل مواد غلیظ و کویند ثمن درهم او جهة عسر الولاده نافع **اوانیوس**
بلغة یونانی بمعنی حدقی است چه کل او شبیه نرکس و بسیار کوچک و انبوه و بنفشی و اندرونش
زرد و برکش شبیه بر برک کندنا و ساقش بقدر شبری و سطبری انکشت و نبودانی مثل شمع و
بیخش شبیه بر پیاز نرکس و کویند در شام و مصر بسیار است و در شب میل خشک در اول سرد
و در سیوم تر و رطوبة معتدل و بیخش در حرارت معتدل و در سیم خشک و جهة اسهال مزمن کوند
مجرب است و جهة یرقان زرد و سیاه نافع و قدر شربتش تا ده درهم بیخ او در آخر دوم سرد و در اول
خشک و مدر بول و حابس اسهال و جهة سموم و کزیدن رتیلا و ضمادش با شراب جهة منع روییدن
موی که از بلوغ طلا کنند موثر و قدر شربتش تا سه درهم و مضر کرده و مصلحش کثیرا و کویند عسل
اوسبیدا اسم فارسی نوعی از نیلوفر هندیست در سیم کرم و خشک و محلل ریاح و مواد بارده
و قدر شربتش یکدرهم و بیخش سرد و خشک و در فعل و طبع مثل لفاح و جهة بواسیر و صداع نافع
و مضر مثانه و مصلحش عسل و قدر شربتش نیم درهم و بدلش بیخ لفاح است **اوقیمونداس** بیونانی
اسم نباتیست شبیه بشونیز و سیاه و در غلافی مثل غلاف بزر البنج و مستعمل بیخ او است در دوم
کرم و خشک و ملطف و مجفف بی لذع و یکدرهم تا دو درهم او جهة نفث الدم و هوام با شراب
نافع و یکدرهم او را با مرضاف و فلفل جهة عرق النسا مجرب دانسته اند **اومالی** بیونانی شراب
و عسل است که شراب دو چندان عسل باشد و بجوشانند تا بقوام آید یا عسل را با آب انکور بجوشانند

بادروج شاهفای و نقل شریح و عرف
بمالیل بزبیکی و غیره شیخ

ولخیره رجلو

واخیره رجلا و تحلیل و انضاج قوی تر است و هرچند کهنه شود تلیین او کمتر کردد کرم و خشک
و مفتح و محلل و ملین طبع و مدر است و بعد از الحمد نباید استعمال نمود که قاطع اشتها و مورث
انقلاب معده میکردد **اونیا** بیونانی اسم عصاره نباتیست منبت او بوادی عرجیقر بیصر برکش شبیه
به برک ترتیزک و پر سوراخ که کویا کرم زده باشد و کم آب عصیر نده و کلش زرد و برک او شبیه بعناب
ما بیشا کرم و تند و جهة ظلمة چشم و تقشیر آن و سلاق و دمعه بغایت نافع دانسته اند و بعضی اختلاف
نموده اند و عصاره خشخاش و غیر آن دانسته و مؤلف تذکره تصریح بعصاره مذکور کرده است
اوعالیوس ابوخلسا است **اوقیمن** بیونانی بادروج است **اوراسالیون** بیونانی کرفس جبلی است
چه اورا بمعنی جبل و سالیون کرفس است **اوز** بیونانی اسم ایست **اوذرمالی** بیونانی ماء العسل **اوماد یا**
بیونانی عصاره قثاء الحمار است **اوکسومالی** بیونانی سکنجبین عسل است **اوماج** بترکی اطریه بترشی است
اوزمالی بیونانی ذهن عسل و عسل داود کویند و آن روغنی است غلیظ و با اندک شیرینی و از ساق درختی
حاصل میشود و هرچند کهنه کردد بهتر است و آن الومالیست و مذکور شد **اوبیانس** بیونانی اقحوان است
اونسالیوس بیونانی قرة العین است **اوزرا** بیونانی ارز است **اونو** بیونانی خمر است **اومار یقا**
بیونانی دادی رومی است **اوقطاریون** غافث است **اوزن** لوف الصغیر است **اوریغامن** صعتر است
اوزبابادی بیونانی فلفل الماء است **اوارن** بیونانی بیض طیور است **اوفیلس** بیونانی تخم کتان است
اوقعلس بیونانی لسان الحمل است **اوماسنانیا** بیونانی مشمش است **اورجوبس** بیونانی
زیبق است **اوبوفرقس** بیونانی کرم العنب است **اوجا** بلغة تنکابن درخت غربیست **اوهیره**
بهندی اس است **اوت** بهندی ابل است **اویقس** بیونانی اسم اظفار الطیب است **اوج** بلغة مازندران
حشیشة العلق است **اودکلیک** بترکی اسم وج است **اوزدلیک** بترکی حرمل است **اوتلکو** بترکی اسم
زنج است **اوبکه** بترکی اسم زیره است **اوس** بهندی اسم ثلج است **اهلیلج اصفر** هلیله زرد است
و بهترین او بالیده زرد مایل بسبزی با ملاست است در آخر اول سرد و در دوم خشک و مسهل صفرا

و بلغم رقیق و مقوی معده و دماغ و مفتح سدد و مطبوخ و منقوع او بهتر از جرم اوست و
جرم او و سایر هلیلجات بحدث قولنج اند بسبب دفع رقیق خلط باقی ماندن غلیظ و مجموع او
مقوی حواس و ذهن و جهة خفقان و صداع و غثیان و جذام و حمیات مرکبه و درد سر و استسقا
و ریاح بواسیر و بواسیر و منع صعود بخار بدماغ و تصفیه رنگ رخسار و اطفاء نایره سودا که
از احتراق صفرا باشد نافع اند و بعضی در حمیات منع کرده اند و این **قول** حق است مگر آنکه خلط غلیظی
با صفرا و بلغم رقیق نباشد و بدستور در حقنه منع نموده اند و در شرح اسباب در قواعد کلیه علاج
سرسام صفراوی مذکور است که هلیله در حقنه او باید کرد و این **قول پسندیده** است و حقیر در حقنه
اسهال کراثی که با سده و نهایت وجع امعا بوده مکرر کرده و باعث رفع علت شده و استدلال
مانع بسبب عدم صورتی ندارد چه حقنه را اثر در تضییق است نه مسام که باعث انضمام و بقای
مواد غلیظ گردد خصوصاً که با ادویه ملینه و جاذبه اضافه او باشد و عصاره خشک هلیله
قوی الفعل و قلیل المقدار است و در دستورات مذکور میشود و دخور هلیله زرد جهة
دمعه و تجفیف رطوبات و حدت بصر نافع خصوصاً هرگاه در خمیر گرفته بسوزانند و بدستور
قطور را بحیثیت نماینده او همین آثار دارد و سنون او دانه او جهة تقویه لثه و خون بن دندان
و دوا باید که گوشت آن معتدل و مضر سفل و مصلحش عناب و پستان و مصلح قبض لازم عصر او روغن
بادام و قند و ترنجبین و قدر شربتش از جرمش تا پنج درهم و در مطبوخ و منقوع از هفت درهم
تا ده درهم و بدلش در تغیر اسهال پوست انار و گویند عفص بدل اوست و از خواص مجربه اوست
سرعت کاختن معادن خصوصاً حدیده **اهلیلج هندی** و اسود نیز نامند بفارسی
هلیله سیاه است و او بی دانه و بقدر مویز سیاه مصلب است و در دوم خشک و در وسط
اول سرد و مسهل سودا و منقی خون و روح از خلط سوداوی و جهة بواسیر و تقویه احشا
و درد سپرز و رطوبة معده و جذام و بهق داده او جهة اسهال مفید و نگاه داشتن او همیشه در دهان

باعث سیاهی مو و تقویه آن و تقویه لثه و بغایت موثر و گویند مضر جگر است و مصلحش عسل و
و قدر شربت او از جرمش تا دو مثقال و در مطبوخ تا هفت مثقال و بدلش هلیله کابلی و در قبض
نصف وزنش عفص و حبس آن تخم مورد است **اهلیلج کابلی** بهترین او بالیده و سیاه مایل بزردی
است در برودت معتدل و در اول خشک و بعضی او را و هلیله سیاه را گرم باعتدال میدانند
مسهل بلغم و سودا و صفرای مخلوط با اخلاط و مدر بول و بهترین اقسام هلیله و در افعال قوی تر
از هلیله زرد و سیاه و مجموع خواص در هلیله زرد مذکور شد و گویند چون یکسال الدهن روز
یکعدد را تناول نمایند موی سفید نشود و بعضی این خاصیت را مخصوص هلیله هندی و بعضی
مخصوص هلیله پرورده کابلی دانسته اند و بالخاصیة جهة نفع ضرر آبها و بسیار خوردن
آب نافع و دانه هلیله مدر بول است و دو زر تخم محرق او جهة قطع خون بواسیر و **نزف
الدم** اعضا و تقویه دندان و لثه مجرب و قدر شربت از جرمش تا سه مثقال و در مطبوخ تا هشت
مثقال و بدلش هلیله سیاه است و مربای او که زیاده از یکسال بر او نگذشته باشد مقوی معده و
دماغ و مفتح سده بلغمی و مقوی جگر و حواس است **اهلیلج چینی** از صنف کابلی است زرد مایل بسبزی
و سیاهی و کوچک و درشت دانه و کم گوشت و مایل بتبدیر و ضعیف الفعل بحدیکه با وجود سایر هلیلجات
استعمال نباید نمود **اهال** از جمله اغذیه است و آن مرق گوشت و بقول مطبوخه است که صاف
کرده بیاشامند و بعضی ترشی در حین طبخ داخل کنند و خواص او تابع نوع بقول و امثال آنست
اهلیلم سنبل عصافیر است **اهمیتون** بیونانی اسفیداج است **ایماراتوطالی** بیونانی بمعنی
عشبه مکوقه مقدس است و در مصر زیتونیه نامند نباتیست زیاده بر دو زرع و شاخهاش بیکره
و ساقش باریک و برگش از هم متفرق و از برگ بلوط باریکتر و کوچکتر و اطراف آن پر زوایا و گلش
باریک و دراز و گلش زرد و جهة بو و صحرا مس این گیاه را طرح کنند بزنگ نقره گردد بله عوض در آخر دوم
گرم و خشک و گویند معتدل است مجفف و مفتح و جهة تحلیل ریاح و درد دهان و ثوبان و لثه و استسقا

وباشراب جهة یرقان وسپرز و بخورش مسقط جنین و ضماد و شرب و برک و بیخ آن جهة نهش هوام
و طلا و برکش جهة اورام حاره و قروح و آشامیدن کرم [illegible] اسفل جهة تب ربع و کره ثانی جهة
تب بلغمی و ثالثه جهة غب و رابع جهة ربع کویند مجربست و تعلیق این نبات را اهل روم دفع
موجبا کرام و اعز از جا نسته الله قدر شربتش از یکمثقال تا دو مثقال و مضر سپل و مصلح او کثیرا است
اینداریدا بیونانی نباتیست شبیه به برک اسپرس و بر اصل برک چیزی طویل شبیه
بخیوط تاک انکور رسته و شکوفه او بر سر آن خیوط میباشد و طعمش بسیار قابض
در دوم سرد و در سیم خشک و قاطع نزف الدم و اسهال و قروح امعا و حابس حیض و بیخش سرد
تر و قابض تر و قاطع نزف الدم هم اعضا در هر وقت و قدر شربتش تا دو مثقال است
ایدیخون بیونانی بمعنی هندبیست و آن چیزیست شبیه بصمغ که بر صدف فرفیر جمع
شده خشک میکردد و رنکش مثل سرمه و مستعمل صباغانست سرد و با تحلیل و جهة ورم حار
و قروح عین نافع است ایریغارون بیونانی بمعنی الشیخ فی الربیع است و آن نباتیست
ساقش قریب بذرعی مایل بسرخی و برکش شبیه ببرک ترتیزک است و بسیار کوچکتر از آن و کلش
مایل به بنفشی و انبوه و ریزه شبیه سیب و در وسط کلش چیزی باریکی موی رسته راست
غیر منحنی و در بهار سفید میشود و منبتش شهرهای خراب و زمین شوره است و در بیخ او نفعی نیست
بسیار سرد و با اندک تحلیل و خوردن تازه او در حال موت خناق و در بغل مثل قطور و ضمادش جهة ورم
خصیه و معده و با کندر جهة جراحت عصب و سایر اعضا نافع است ایرسیا بیونانی بمعنی قوس و
قزح است و مراد از و بیخ سوسن کبود بریست چه سوسن کبود را رنکش مرکب از سفیدی
و زردی و بنفشی است و بیخ سوسن کبود بری و جبلی پهن و دراز و بقدر انکشتی و پر کره است
در دوم کرم و خشکی او کمتر و ملطف و مسخن و مسهل ماء اصفر و بلغم غلیظ و مره صفرا و جهة سینه
و شش و مغص و درد جکر و سپرز و لرز که از برودت باشد و ضیق النفس و ربو و اعیا و احتباس

حیض واستسقا

حیض و استسقا و یرقان و بعد اسیر و عرق النسا و امراض رحم و با سرکه جهة کزیدن هوام
و ورم و سله و سپرز و با شراب جهة پاره شدن عضله و بی شراب جهة بوی خمر چون مضغ کنند
و ضمادش که پخته باشد جهة درد رحم و صلابت و انضمام فم رحم و اورام صلبه و مزمنه و خنازیر و
با سرکه جهة درد سر کهنه و باد و جنون او خرتو سعفه جهة کلف و قرحه اش با عسل جهة اخراج جنین
و فذروه ش جهة رویانیدن کوشت بر استخوان و التیام زخمهای غایره و ببد و ناصور و با عسل
جهة [illegible] پاک کردن چرک زخمها و حلو مرد طبیخش جهة صلابت مقعد و رحم و امراض
بارده آن و قطور طبیخ او با سرکه جهة ترلات و دوی کوش و مضمضه او جهة درد دندان اشلا نافع
و روغن او جهة کشودن افواه عروق و بواسیر و آشامیدن او جهة دفع سمیت خطو و بیخ کشنیز و
یک اوقیه او مسهل قوی و غرغره او با ماء العسل جهة خشونت قصبه ریه مفید و بدلش دو دها
الغار و بدل ایرساد را سه اهلها اصغر ثلث وزن شو باد زیون با بیست مثقال شیر رشته
و قدر شربتش تا دو مثقال و کویند مضر شش است و مصلح او عسل است ایلیثامیر
بیونانی چیزیست شبیه به نشم و مایل بسبزی و بر ساق و بر شاخهای درخت جنکلی متکون میشود
و در سکابین داد چیح نامند سرد و خشک و جهة اسهال مجربست و در روده مخرق و غیر مخرق او جهة
نزف الدم جراحات تازه و کهنه و محرقش جهة قروح بغایت موثر و قدر شربتش از دو مثقال
تا سه مثقال است ایل بفارسی کاو کوهیست و انواع میباشد نوعی زرد رنک قوی هیکل
و در بیشهای کرم سیر میباشد و بقر الوحشی نامند و بفارسی کوزن کویند و عبرانی انواع است
و نوعی ردای کوهها که درختستان نباشد میباشد و در جثه از آهو بزرکتر و زمستان
موی او مایل بسیاهی و در فصل کرما سرخ میشود و بی دنباله است و وعل نامند و در سکابین
شوکاو بترکی جویر کویند و نوعی که در کوهها کرم سیر میباشد از وعل بزرکتر و دنباله دار است
و یحمور کویند و نوعی که در کوههای سرد سیر میباشد بقر جبلی نامند و همه آن هر سال در بهار شاخ

وابتدای نشو قوی تر از اول و بر فروع تر بر می آرند و بغایت طویل العمر می باشند و گویند که بعد از
هر صد سال مثانه دیگر در او بهم میرسد و بعدد مثانه عمر او معلوم میشود و والد الحقیر از جد
حقیر نقل نموده که آن صاحب هفت مثانه را دیده و از خواص ابل است که مار را بنفس از سوراخ
بیرون آورده میخورد و در خواص تفاوتی ندارند گوشت او غلیظ و مولد سودا و سریع الهضم
و مدر بول و مقوی باه مبهی و دیون و دنباله همه انواع از جمله سموم و گوشت آنچه در هوای گرم بعد از دوا
بسیار ذبح کرده باشند با سمیت است و مصلح گوشت او غایت طبخ او است با دوغن و آشامیدن
شراب و ماء العسل بعد از آن و شاخ سوخته او یکمثقال با یکمثقال کثیرا که مصلح ضرر او است
عتابه جهة نفث الدم و قرحه امعا و قطع خون و اسهال المزمن و قولنج صعب و یرقان و درد
مثانه و سپرز و سیلان رحم نافع و چون ریزه کرده در کوزه سفال گذاشته در تنور حمام سوزانده شد
تا سفید شود و با سرکه بر بهق طلا کنند و در آفتاب بنشینند بهق را زایل کند و با دوغن جهت
شقاق نافع و هرگاه مثل اقاقیا مغسول کنند جهت تقویه باصره و منع سیلان مواد و تنقیه
قرحه چشم مفید و سنون او جهة تقویه و جلاء دندان و قلاع بغایت موثر و طلاء او بر عانه
و پستان و مدر حیض و تعلیق شاخ و پوست و قضیب خصیه او هر یک جهة منع گزیدن مار
و هوام مجرب یکمثقال از خون برشته او جهة اسهال المزمن و قرحه امعا و طلاء دنباله سوخته
او با شراب جند دکر و کنج ... و عانه باعث نفوذ فی العفوبه حیوانی بغایت موثر و بخور شاخ
او جهة گریزانیدن هوام مجرب هر کی که در جوف تحت چشم او جمع میشود و هوام زیان کار و کوفی
نامند در دفع سموم حیوانی و تقویه از تریاق فاروق است و هرگاه طفل را بعد از ولادت قبل
از آنکه شیر باو دهند قدری بقدر اذان حرک در شیر حل نموده در کام او کشند مادام الحیوة آن طفل
از گزیدن هوام ایمن باشد و از دود آن طفل مار سست شده حرکت نتواند کرد و مجرب است
و قضیب خشک سحوق او با شراب و امثال آن جهة تقویه باه نایب مناب سقنقور یکمثقال او

تریاق گزیده

تریاق گزیدن افعی و مفتت حصاه است و مانع شیر باده او مقوی باه و حول او سه روز که بعد از
طهر باشد مانع آبستنی زنان و سیه او جهة تشنج و امراض بارده نافع و محلل صلابات است ایدوسا
ناسی است ایطاماس درخت غرب است ایقاقالس عفص بینر است ایرغان حنا است ایزیزا
عشبة النار است ایبح دم الاخوین است ایهقان جرجیر بری است ایمنون اسقولوقندریون
قندریون است ایرس بیونانی نحاس است ایوس بیونانی نجار است ایشاطیس بیونانی
نیلج است ایکسلین بروی آبنوس است ایکده بترکی عنبر است ایپک بترکی ابریشم است
ایولت بترکی ماقم است اینک بترکی بقر است ایشک بترکی حمار است ایپار اسم ترکی
مشک است ایلوا بهندی صبر زرد است ابیم شاد بهندی بابونج است حرف الباء بابونج
بفارسی بابونه گویند در جمیع اجزا مثل اقحوان است مگر در گل که کوچکتر از اقحوان است در دوم
گرم و در آخر اول خشک و لطیف و محلل بی جذب و مفتح سده بول و حیض و عرق و شیر و مقوی دماغ
و اعصاب و باه و با تریاقیه و جهة تب بلغمی و سوداوی و مرکبه و تنقیه سینه و درد سر و نزلات
و امراض دماغی و تحلیل بقایای تب و ریاح گوش و درد جگر و احشا و مقعد و ورم و احتباس حیض و عسر ٩
بول و عسر ولادت و اخراج سنگ مثانه و تسکین دردها و ورم جگر و دبور و یرقان و اعیا و عفونت
سودا و بلغم و قولنج ایلاوس شرباً و ضماداً نافع و طلاء او ملین اورام صلبه و نشستن در طبیخ
او و بدستور نطول آن در اکثر علل مفید و مفرح قلب و مصلح او عسل و شربت انار و قیفاییدن او جهة
قلاع و ذرور او جهة عرق مدینی بغایت نافع و قدر شربتش تا سه مثقال و بدلش قیصوم و برنجاسف
و اقحوان و بیخ او گرم و خشکتر و در افعال قویتر از گل او و یکمثقال او با شراب العسل بسیار محرک
باه و روغن بابونه که بدستور روغن گل سرخ ترتیب دهند گرم و محلل اورام بارده و مخفف
و طلاء او جهة دفع لرزه تب بلغمی و سوداوی و ادرار عرق و رفع اعیا و تسدید مسام که از نزدها
باشد و تمدد و تحلیل ریاح اعضا و گرانی سامعه و درد کمر و مفاصل و نقرس نافع است و گویند

بخور با بونج باعث گریز اینکه هوام میشود **بادنجان** معرب از فارسی است و بعربی
مغد و مغد گویند بستانی او در دوم گرم و خشک و گویند خشکی او در سیم است و مقوی
معده و مفتح سدد که از غیر او بهم رسد و خود بنفسه مسدد و ملین صلابات و
با روغن ملین طبع و با سرکه قابض و مدر بول و بالخاصیه مسکن صداع حار و خوشبو
کننده عرق و دافع ضنان که بدبوئی زیر بغل و کنج ران باشد و مجفف رطوبات غریبه و مورث
درد پهلو و عانه و بواسیر و مولد سودا و مفسد رنگ و رخسار و مصلح او طبخ او است
با روغن و گوشتهای فربه و سرکه و خوردن او با آب انار ترش خیر می‌نماید و دان و کولر برو گرد
با امثال آن و ضماد دنباله او که اقماع گویند با بادام تلخ جهة بواسیر و اورام مقعد و درد
دنباله و شکوفه او بعد از جرب کردن مقعد بروغن بادام یا روغن ماهوبه جهة ورم آن
و بواسیر مجرب و چون بادنجان را مهرا پخته تا منهضم شود و صاف نموده آب او را با روغن زیتون
بجوشانند تا آب او سوخته شود و برص را تا یکسال برنگ بدن میداره دو دفع ثالیل
مجربست خصوصا شب از نقل او بیند بندو و روز بان روغن چرب کنند و اگر آب او را با روغن تخم
کتان بجوشانند جهة شقاق و ورم صلب و نفع فسادی که از سرما و برف بر دست و پا رسیده
باشد بغایت موثر و چون رسیده را که تخمش زرد شده باشد مصر کنند و تخم او را با موم روغن
بمالند شقاق میان انگشتها را در حال زایل کند و هرگاه بادنجان زرد شده را خالی کرده جو مقشر را
بروغن تخم کدو پر کرده قریب به یکروز در تنور گرم بگذارند و روغن را از آن استخراج
نمایند جهة دفع درد گوش مجربست و چون اقماع و کلش را اضافه نمایند جهة بواسیر بی عدیل
است و از خواص او است که بسبب سرعت کباز معادن میگردد و چون نوشادر را در آن
گداخته در نیل حل کنند و مشتری را گداخته در آن محلول ریزند بغایت تنقیه نماید مجرب
دانسته اند و بمستور رسانیدند کبریت را در شب بمحلول او باعث سفیدی کبریت

وثبات او

وثبات او دانسته اند و بادنجان بری ساق بقدر ذرعی و پر شعبه و برگ شبیه به برگ
اسفناج و تند بو و ثمرش بقدر زیتون و گردکان و پرخار و سبز است ملطف و جالی و گرم و
خشک تر از بستانی و ضماد ثمرش جهة اورام بلغمی و سیاه کردن موی و اکتحال برگ خشک او
جهة بیاض چشم و جلا دادن مره و دمعه نافع است **باقلی** تازه اش در اول سرد و تر و خشکش
در اول سرد و در دوم خشک و کلش گرم با اعتدال و لطیف و پوست اندرون او مجفف و قابض و اسد
و باقلی مقوی باه است و سریع الانحدار از معده و غیر مسدد و با قوة محلله و منضج و باد و رطوبت
فضلیه و جهة قرحه امعا و استسقا و اسهال و قی و تنقیه سینه و شش و تقویه آن و منع ریختن
مواد رقیقه از دماغ و تسکین سعال و آب طبیخش جهة خشونت حلق و جلاء رطوبات
و منع تولد حصاة و تفتیح سده و ضمادش با آرد جو جهة ضربه و ورم پستان که از جهة انجماد
شیر باشد خصوصا هرگاه با نعناع و سرکه پخته باشند و با حلبه و عسل جهة تحلیل دمل
و ورم بن گوش و با کندر و گل سرخ و سفیدی تخم مرغ جهة برآمدگی مقعد و با گل خطمی و امثال
آن جهة ورم خصیه و اورام حاره و پخته او با شراب جهة ورم انثیین و کلف و غش و تحلیل
خنازیر خصوصا با آرد جو و شب یمانی و روغن زیتون کهنه و با سرخول جهة نقرس مجرب دانسته
اند و چون باقلاء تازه را دو حصه کنند و طرف اندرون او را بر زخم زلو و امثال آن گذارند قطع
سیلان خون نماید و پستی او بر موضع گزیدگی سگ دیوانه باعث جذب سمیت آن و ذرور ریشی
جهة منع ریختن مواد بچشم و طلاء او با بیخ او فادرهر کاوی جهة سرخی و سطبری پلک
چشم ببینائی نافع و ضماد برگ و پوست بیرون او جهة سوختگی آتش مجرب و کلش مسکن
حرارت دماغ و چون در دهان قلعی سایند و در آفتاب گذارند خضاب نیکو است خوردن
باقلی مورث نفخ و اختلاج و ثقل دماغ و فساد ذهن و منجر با فراط است و مصلح او جوشانیدن
و با روغن بادام و ادویه حاره اضافه نمودن و خاکستر کاه باقلی جهة رفع آثار جرب سیاه نافع

باقلی قبطی و باقلی نبطی نوع ریزه باقلی معروفست تقلید ترمس و سیاه لون منبت او در آبهای استاده و نقش سطبر مثل پنج نی و برکش بزرکتر از برگ باقلی بستانی و کلش سرخ و بقدر یک کل نسرین بسیار نافع و موافق معده و بهترین ادویه قرحه امعا و اسهال المزمن است و در افعال الطف تر از باقلای معروف باقلی مصری و شامی ترمس است بادرنجبویه معرب بادرنکبویه فارسی آن و عربی مفرح القلب نامند نباتیست در بو شبیه به بادرنگ و خودرو و بستانی میباشد نوع اول برکش لطیف و طولانی و اطراف برگ مثل اره و ساقش پرشعبه و شبیه بریحان و کلش بنفش مایل بسرخی و بجای سبزی با طعام میخورند و صیفی میباشد و هر سال تخم او سبز میشود نه ریشه و تخمش شبیه بتخم کتان و اغبر و بقلة الاترجیة نامند و ترنجان کویند و نوعی دیگر در بوی باو شبیه و از ان تند بوی تر و برکش مایل بتدویر و صحرایی و بستانی میباشد بی ساق و شاخهای بسیار از یک بیخ میروید و برکش با خشونتی و عریض و از برگ نعناع بزرکتر و کلش سفید و کم تخم و در دار المرز او را بادرنجبویه میدانند و ریشه او مثل نعناع هر سال سبز میشود و کویا این نوع را دوست میدارد و صحیح که هر دو را یکی میدانند آنچنان نیست و آنچه مؤلف اختیارات بدیعی کفته که آن بالنکو است غلط است چه تخم بادرنجبویه باریکتر از تخم ریحان و اغبر است و حقیر تخم بالنکو را کشته کیاه او را از جمله ریحان مشاهده نموده و آن ریحان سبز بزرک برگ است و در بوی مثل شاهسفرم و بادرنجبویه در دوم گرم و مقوی دل و دماغ و حواس و معده و جگر و مفرح و مفتح و ملطف طعام غلیظ و هاضم و مورث ذکا و حفظ و جهة عسر النفس و خفقان و غشی و فواق و تحلیل سودا و امراض بلغمی و کابوس و مغص و امراض ورکین و کرده و رفع سموم مطلقا و وحشت سوداوی و سکته و ماغی نافع و برگ مسحوق او از پنج درهم تا ده درهم با شراب جهة کزیدن سگ دیوانه و رتیلا شربا و ضمادا مفید و خاییدن او جهة ازاله بوی شراب و بدبوی دهان بسیار مؤثر و مضمضه طبیخش جهة فساد

دندان و جلوس در طبیخ آن جهة احتباس حیض و ضماد آن جهة درد مفاصل و طلاء آب او جهة جرب سوداوی و غلیظ و نار فارسی و اکله و رفع لرز و قشعریره و با عسل جهة خنازیر و سده شرب او با نیم درهم نطرون جهة قرحه امعا و با یکمثقال نطرون جهة رفع ضرر فطر و سماروغ و لعوق او با عسل جهة ضیق نفس انتصابی نافع و مضر ریه و مصلح او صمغ عربی و کتیرا و بدلش دو وزن آن ابریشم و دو ثلث آن پوست ترنج و قدر شربت از خشک او تا ده درهم و از تازه آش تا بیست درهم است و کویند چون یکساق او را با ریشه و تخم خشک کرده با رشته یا ریسمان ابریشم بستر با خود نگاه دارند باعث محبت دلها میکردد و تخمش در افعال ضعیف تر از برگش و یکمثقال او جهة رفع لرز و قشعریره و مغص نافع است و قدر شربتش تا دو مثقال است بالنکو نوعی از ریحان و در بو شبیه بادرنجبویه و سبز مایل بسفیدیست و برکش بی کنگره و تخمش از تخم ریحان باریک تر و در افعال قریب بتخم شاهسفرم و جهة اسهال معوی و تقویت که از لعاب با کلاب مجرب و جهة مغص و زحیر مفید و قدر شربتش دو مثقال است و بدلش تخم ریحان بادروج لغت نبطی است و عربی حوک و بفارسی ریحان کوهی نامند نوعی از ریحان و برکش ریزه و ساقش بیخ و پرشاخ و کم بوی تر از ریحان و کلش مایل بسرخی و در مصر ریحان احمر نامند و بری و بستانی میباشد و خریفی است نه ربیعی و ظاهرا تخمش تخم شربتی است که از شیراز می آرند و با شربت تند میخورند در دوم گرم و در اول خشک و با رطوبت فضلیه و مفرح و مقوی دل و فم معده و مشتهی و مدر بول و حیض و عرق و منضج و محلل اورام و استنشاق کوبیده او معطس قوی و ملین طبع و جهة خفقان و غشی و عسر النفس و ضعف جگر بارد و سده و تقویت قوة شامه و ریزانیدن سنگ مثانه و سعوط آب او با سرکه و کافور جهة رعاف و قطور عصاره او جهة جلاء بصر و دمعه و طلاء او جهة ورم چشم و منع نزلات و کزیدن عقرب و زنبور و تنقیه بجهه با آرد جو و روغن گل و سرکه جهة اورام حاره نافع و تضمید او بر پستان

اورام او و مولد شیر است و ضماد پیاز او جهة دفع کندی دندان و زایل کردن رطوبات عارضی
سینه و ششی و در گوش گذاشتن او جهة درد آن مؤثر و اکتحال او جهة اصول خلط مرزی و ظلمت بصری
باعث سدد و دوار و گویند مولد کرم معده است و مصلح او خرفه و خیار و سرکه و قدر شربتش از ایش
تا ده مثقال و بدلش بوزن او سیر بری است و از خواص او است که چون خاییده در آفتاب بگذارند کرم از او
متولد شود و چون در اول نزول آفتاب بحمل بخایند یکسال درد دندان نکشند و تخمش مانع تولد سودا
و جهة عسر بول و تحلیل نفخ نافع و ضماد او بر پستان مولد شیر و قدر شربتش تا سه مثقال و روغن او
که آب او را با مثل او روغن زیتون جوشانیده باشد تا روغن باقی ماند گرم و تند و عالی و نصف اوقیه
او با آب گرم جهة اخراج کرم معده و طلاء او جهة مواد بارده و تحلیل رطوبات و تقویة اعصاب نافع است
پادزهر اسم فارسی تریاقست و بعربی [illegible] السم لحنه و مراد اطبا از او مجربست
کانی و هر گاه پادزهر حیوانی استعمال نمایند مراد از او حجر التیس است و مؤلف اختیار آن نموده یعنی انکار
معدنی نموده و متوجه آن نشده و این معنی دلیل است بر عدم مطالعه کتب معتبره این تلمیذ و معنی
کعبیکه معدن او برای ارسطو و غیره اقامی هند و اوایل چین است و پنج قسم میباشد سفید و زرد
و سبز و اغبر و منقطع و داعی رطب ملوکی بیان فرموده که مابین زردی و سفیدی و سبزی کرم مشاهده
نموده و در نفع ضرر بیشتر تجربه کرده و ابن مندویه گوید که زرد مایل بسبزی و سفیدی است
و در تحفه مسطور است که معدن او کرمان در کوه زرند است و سه قسم میباشد سبز نیم رنگ
و زرد مایل بسفیدی و مایل بسرخی و چیزی با او هست که در آتش نمیسوزد و آنرا امعاء الشیطان
نامند و حقیر قسم سبز تیره و زرد مایل بسیاهی و زرد کاهی را مشاهده نموده است و گویند امتحان او
آنست که زرد چوبه را بر روی سنگ بسایند بعد از آن پادزهر را هرگاه رنگ زرد چوبه سرخ شود
خوبست و الا فلا و گویند علامت خوبی او آنست که در آفتاب کم عرق کند و چون سائیده بر موضع
گزیده افعی و مانند آن بپاشند سم را بطریق رشح دفع نماید و چون ته دو جو را با آب سائیده در کلوی

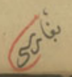
افعی و مار کنند

افعی و مار کنند بکشد و یا بحیوانات نیش و امثال آن داده پادزهر را ببندند هرگاه از آن سم خلاص یابد
خوبست و حقیر این امتحان را بهتر میداند در حرارت معتدل و در آخر دوم خشک و تا دوازده جو او
مقاوم جمیع سموم حیوانی و نباتی و معدنی و مداومت آن هر روز بقدر قیراطی حافظ صحت و مانع ضرر
هوائی و بائی و اختلاف میاه و اهویه و نگاه داشتن او مانع گزیدن هوام و موافق جمیع امزجه و مقوی
دل و اعضاء رئیسه و حافظ حرارت و رطوبت غریزی و مانع تعفن اخلاط و زایل کننده سمیت آن و مقوی
و مقوی اعصاب و قوی و مفاصل و محلل و رادع اورام بارده و حاره و جهة خفقان بغایت مجربست
و قدر شربتش بدفع سموم از سر نخود تا دو دانگ و در سایر خواص از یک قیراط تا یک دانگ است و
گویند آشامیدن نیم دانگ از عرق او که از تابش آفتاب بهم رسد جهة ازالة خفقان فی الفور مجربست
پادزهر حیوانی مراد از مطلق او حجر التیس است و آن سنگی است که در شیردان بز کوهی تکون میگردد
و اکثر او طولانی مثل بلوط میباشد و بهترین او سبز مایل بسیاهی و براق و تو بتو مثل پیاز و در جوفش
چوب خلیصه میباشد و آنچه حقیر مشاهده شود در جوفش تخم خلیصه یافت گردد و چون با سنگ بسایند
مایل بسرخی باشد و نوع هندی او را سیاهی بسیار و غالب سبزی و در جوفش پشم و سایر اخشاب
یافت میشود و در خواص بسیار ضعیفتر از نوع شبانکاره و شیرازی است و فرق میان عملی و غیر عملی آنست
که چون سوزنی را گرم کرده در اصلی فرو برند سوزن زرد شود و دود بی رنگ مشاهده گردد و از عملی
دود سیاه در آخر دوم گرم و در اول سیم خشک و مقوی جمیع اعضا و مبهی و تریاق سمومات و در خواص
مثل معدنی نیست مگر آنکه در محرور المزاج بغایت مضر است و محرق خون و مورث اسهال دموی و محلل
اورام بارده و با آب کشنیز جهة حاده نافع و طلاء او با گلاب جهة طاعون و فتوق و بواسیر و با شراب
و تنها جهة گزیدن هوام مفید و با آب ریحان جهة گزیدن زنبور مجرب و قدر شربتش از یک قیراط
تا دوازده قیراط است و نوعی از پادزهر حیوانی حجر الابل است که از گاو کوهی گیرند و ابن جمیع گوید
که بهترین پادزهرها است و موافق جمیع امزجه است بالخاصیه و چون بسرد و زهر بود نیم دانگ از آن

بنوشند هیچ سمی در مدت حیاة در وا اثر نکند و در سایر افعال مثل فادزهر معدنیست و نوع دیگر
حجر الحیات است و ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد بادزرد لغة فارسی است بعربی قنّه و بترکی قاسنی نامند
صمغ نباتیست برگش شبیه به برگ رازیانه و مشابه نبات سکبینج و ساقش ابیکتا ازو و سفیدان که مایل بزردی
باشد و در رایحه کی بشیر نکنند بهتر از سرخ و زرد و ثقیل است در اول سیم گرم و در دوم خشک و قوتش
تا ده سال باقیست مفتح و محلل و ملین و مسمن و مدر حیض و مسقط جنین و با عسل مفتت حصاة
و مفتح سده کرده و تریاق سمومات و عادنع جهة عسر النفس و سرفه کهنه و ربو و اختناق رحم
صرع و بواسیر و قطع عضل و امراض عصب و علل بلغمی و ضعف معده و جگر و سپرز و باشراب جهة سموم
و طفسیقون نافع و ضمادش جهة دمل و خنازیر و اعیا و کزاز و کلف و قلع آثار و با مرهمها جهة
رویانیدن گوشت و گذاشتن او بر دندان کرم خورده جهة رفع درد آن و بخورش جهة صرع و
اختناق رحم و اخراج جنین و مشیمه نافع و مضر دماغ و مصلحش بروغن بنفشه و کافور و بعضی
گوشت صحیح است و قدر شربتش یک درهم و بجهة سموم یک مثقال و بدلش بوزن آن سکبینج و ربع آن
جاوشیر است و قطور او با روغن سوسن جهة درد گوش و صداع بلغمی مفید است باداورد
لغة فارسی است و کنگر سفید نیز گویند و بعربی شوکة البیضاء نامند و مؤلف جامع عیتمی آنرا
بوعیثلند و آن نبات خاردار یست بقدر دو ذرع و ساقش بقدر انگشت ابهام و برگش از آن
و مثلث و مربع و سفید و مزغب و خاردار و ثمرش مثل قبه و پرخار و گلش بنفش و در جوف قبه
حبی مثل ابشم و غلافهای قبه بقدر سوزن و تخمش شبیه بقرطم و ملتو و بعضی شکاعی را غیر باداورد
غیر آن دانند و میگویند که شکاعی اسم عربیست و باداورد اسم فارسی او و تحقیق آنست که برگ بعضی انواع
شکاعی گلش مایل بزردی و برگش عریض تر و سفیدتر و قبه او بزرگتر و ساق او کوتاه تر است و
تخمش با اندک سبزی در اول گرم و خشک و گویند در اول سرد است و اظهر حرارت او است و بیخش
قویتر و با قوة مبرده و مجفف و محلل است و تخمش گرم و تر و لطیف و مفتح و قویتر از برگ او است

مسهل بلغم غلیظ و سودا و مدر حیض و بول و مفتت حصاة و مفتح سدد و محلل و باقوة قابضه
و مقاوم سموم و یک درهم از بیخ او جهة نفث الدم سینه و اسهال کهنه و درد معده و عسر بول و گزیدن
هوام و بهق مزمن و بلغمی و سوداوی و ضعف معده و استسقاء و یرقان و تخم او جهة کزاز و تحلیل
ریاح و درد کمر و ورک و سرفه و مالیدن ساق تازه او را بداء الثعلب جهة ازالة آن مجربست اند و
و مضمضه بطبیخ آن جهة درد دندان و ضمادش جهة ورم بلغمی و آب او جهة رفع تشنگی و التهاب
نافع و مضر شش و مصلح آن افسنتین و بدلش شاهتره و قدر شربتش از تخمش تا ده مثقال
و از آبش سه مثقال و از خواص بیخ اوست که چون در خانه بیاویزند هوام بگریزند بادیلو
فالن بلغة اندلسی عیثیه گویند و آن نباتیست بی ساق و برگش شبیه به برگ لبلاب کوچک
و در شعب برگش ثمری شبیه ببلقه و با رطوبتی بسیار چسبنده و مزغب و تندبوی و برجامه و بسیار
اشیاء میچسبد گرم و محلل و مقطع و مجفف قوی و تخم برگش مدر بول و اکثار او مدر خون و یک
مثقال آن با شراب جهة سپرز و ضیق النفس و ضماد برگ و بیخ او بر اعضا مانع خشکریشه بتهاو و مجذی
مجفف منی است که چون سی و هفت روز تناول نمایند قطع نسل کند و طلاء او محلل مواد بلغمی و
سوداوی است بارود باصطلاح اهل مغرب اسم زهرة الاسیوس است و در اسیوس مذکور
شد و باصطلاح اهل عراق اسم شوره است و در اینجا ملحوظ شد که آن بخار مائیست که در شوره زار
منعقد گردد و بعد از رفع اجزاء کثیفه شبیه بنمک سفید میشود و بجهة تحریک اشیاء ثقیله و تغییر
معادن سالیوس صقلی استخراج نموده و بالفعل مرکب او را با گوگرد و زغال چوب بید بارود نامند
از سموم و در طب غیر مستعمل است و دود آن حابس خون جراحات تازه است با جمال سوختن
و از خواص او بتجربه است که چون آهن را بر بیخ بیالایند و با مثل آن حس بگذارند و بعد از آن شوره بدان
بپاشند حس از آهن صعود نموده آهن در کمال نرمی گردد بازی بفارسی باز نامند و از جمله
سباع طیور معروفست گوشت او در دوم گرم و در سیم خشک و بطی الهضم و ردی الغذاء

وعلل اورام وجاذب سموم بجهت دو برسوختنه او جهت اندمال جراحت وقطور چون او جهت
بیاض عین وظفره وهمچنین زهره او بغایت مفید وطلاء سرکین او جهت رفع آثار وکلف و
حمول آن جهت اخراج مشیمه وجنین واعانت برحمل گویند مجربست **باشق** معرب ازباشه است
وبعربی صقر نامند ودر دوم گرم وخشک ولطیف تر از باز وزهره او جهت نزول آب وبیاض عین
وظفره قویتر از زهره باز وسرکین او جهت ازاله کلف مجرب وگوشت او را چون نمک سود
کرده بسایند وسه روز با آب سرد بنوشند جهت سعال بارد وربو نافع وقدر شربتش یک مثقال
وعکر عکس را همین اثر دارد وچون باشه را با پر وجمیع اجزاء بجوشانند تا مهرا شود وآب صاف
کرده او را با روغن زیتون بجوشانند تا روغن بماند جهت عرق النسا ومفاصل واعیا ونقرس نافع است
وانقولس او است که چون چشم او را برپارچه کبودی بسته بر بازوی چپ ببندند از طحال [illegible]
مانده نشوند ومصرا رئیس گوید که نیم درهم از زهره او و بستور [illegible] او جهت خفقان سوداوی
مجربست **بان** درخت البان مذکور میشود **بان** اسم هندی تنبول است **بانج** عنب الثعلب است
بابیج نارجیل است **بارسقا رلعتی** (?) بیغا معدنی است **بارنحوعلا** (?) بسریانی بزرکتان است
باریقون شوکرانست **بالمس** نوعی از علیق است **بادوق** بعبرانی اسفیداج است **بابلسی**
بیونانی خشخاش زبدی است **بابلون** ابلیو است **باسی** بهندی اسم ترانست **بابار** بیونانی
فلفل است **باسطاریون** بیونانی معنی جای وآن رعی الحمام است **باسبونیون** سعلبان (?) است **بالقیل**
ابوطلسا است **بارامک** بفارسی نوعی از خلاف است **بارکسی** بهندی لو است **بانی** بهندی ماء است
باپرنک بهندی برنک کابلی است **بات** بهندی برگ تنبول است **باتکه هندی** قسم ازبرنج است
بابری بهندی [illegible] است **بارا** بهندی زیبق است **باک** بهندی اسل است **باج** بهندی زهر است ٤
باتر بهندی اسم حجر است **باره** بهندی [illegible] است **باک** بهندی شعر است **باذ** بهندی لوز است **بالک**
بهندی اسفناج است **باجو** بهندی منقی است **باذهکاری** بفارسی حجر التبر است **بازسه کوهی**



بفارسی

بفارسی بهل است **بالنگ** بفارسی اترج است **بادیان** بفارسی رازیانج است **بادیان**
رومی بفارسی انیسون است **بارکل صحرای** بفارسی [illegible] است **بارمو** بهندی [illegible] است **بابونه گاو**
بفارسی اقحوان است **بادام** بفارسی لوز است **باردرخت کز** بفارسی ثمرة الطرفا است **باردرخت سرو**
بفارسی جوز السرو است ودر سرو گفته میشود **باردرخت بقم** بعضی گویند بفارسی عیون الدیک است
باچیر بفارسی کراع است **بادرنک** بفارسی لسان الحمل است وبترکی باغیر یاغی نامند **باردرخت**
سدر بفارسی نبق است **باردرخت عود** بفارسی اسم هر نوع است **بارس** اسم ترکی یوز است
بادام کوهی بفارسی جلوز است **بالدرغان** بترکی ساق انجدانست **باطباط** اسم ترکی برنج است
بال بترکی عسل است **بالغ** بترکی سمک است **باقرساق** بترکی امعا است **باقری** بترکی کبد است
باز بفارسی اسم بازیست **باشله** بفارسی اسم باشق است **باقربقره** اسم ترکی قطاة است
ببغاء بفارسی طوطی نامند واو خوردن بیشتر ولاجورد وقرطم زودتر تعلیم سخن گوید یاد میگیرد وقدرد
گرم ودر دوم خشک وبسیار بطی الهضم وگوشت او جهت التیام قروح ریه وتفریح دل وضماد او
جهت دفع ثالیل معنیه وخوردن دل وزبان او موجب فصاحت وسرعت تکلم اطفال ورفع لکنت زبان
وسرگین او جهت رفع کلف وآثار ونیکو کردن رنگ وضوء او جهت ازاله بیاض عین نافع است **ببر**
شیر بادیه هندیست ودر جمیع خواص قویتر از اسد است **ببرالله** ذراونه طویل است **ببری** بهندی شاه سفرم است
تبع بهندی التمر است ونزد بعضی بهندی دهن وگویند بهندی عسلی است **بتکه** بترکی قابضه است
وبفارسی سنگدان طیور است **بنیک** بهندی بقم است **بکری** بهندی شب یمانی است
بتی بهندی مراره است **بتهر** بهندی حجر است **بتانه** بهندی خلق است **بثاوی** بثاء مثلثه بیونانی
سرخس است **بجم** ثمر الطرفا است **بج** بهندی وج است **بجنالک** بهندی بیش است **بجوبه** بهندی
عقرب است **بجنجات** بجاء مهمله اداد الغزا است **بج** بلغت اندلس قطلب است **بجور** قسمی از عرطنیثا
وعنبر او است وآن نباتیست برگش شبیه به برگ لبلاب کبیر یک روی او سبز ویک روی مایل بسفید

ومزغب وساقش بقدر چهار انگشت وگلش مثل گل سرخ واز بعضی هم کبود میشود وتخمش
مثل شلغم وعریض وسیاه وگیاه او را اسپنج مریم نامند ومنبت او جایهای سایه ومستعمل
از آن بیخ وعصاره او وعصاره قویتر از بیخ است وگیاه ارطینثا خاده ارو ساقش دراز
تر وبرگش شبیه ببرگ کلم وپرشاخ وتخمش شبیه بتخم بخور مریم وسیاه ودر اول اصل گرم خزها
بر آمده می باشد بخلاف بخور مریم ودر اول سیم گرم وخشک در آخر آن ومفتح ومحلل وجالی
وملطف ومسقط جنین ومدر بول وحیض وعرق وقی وتریاق ومخدر وتفتیح افواه عروق و
ماساریقا ودفع فضول از اقطار بدن ومنافذ ربو وباشراب جهت دفع ضرر ادویه قتاله
وزیاد کردن مستی شراب وبا ماء العسل مسهل بلغم وخلط غلیظ وضمادش با دو زهر دو ... ها
کشنده بتقوت جاذبه است وبا سرکه جهت بهق وکلف وداء الثعلب وجهت نقرس والتواء
عصب وبا روغن زیتون کهنه جهت شقاق که از سرما بهم رسیده باشد وحمول وتعلیق او جهت
عسر ولادت بغایت نافع ومضر مقعده ومحرورین ومصلحش کتیرا وآب انار وقدر شربت
از عصاره او نصف درهم واز بیخش تا دو مثقال واز خواص او است که چون بر شکم ضماد نمایند
اطلاق ... جنین را ساقط کند وطلاء گیاه تازه او که کوبیده باشند جهت ورم ...
بی ... وسعوط او بغایت منقی دماغ وتمضمض جالی وضماد او جهت کلف ونمش وضماد زیر
ورم صلب واو بغایت منقی دماغ وتمضمض جالی وداء الثعلب واکتحال ... جهت نزول آب
معتدل وعصاره وبیخ او در این افعال قویتر است وقسمی از بخور مریم را نباتش شبیه ببرگ
وبرگش باریک وعسالیج او بقدر ذرعی وباریک ودر اطراف آن مثل شعبه از شعبهای
گل شبت وتخمش شبیه بتخم شبت میباشد تعلیق بیخ او در منع حمل مجرب دانسته اند
بخور الاکراد نباتیست غیر حاما ساقش شبیه بساق رازیانه وبرگش
در حوالی بیخ وانبوه وگلش زرد وتخمش بالیده وسیاه وصلب وپر رطوبت ومنبت او کوهها

درخت دار

درخت دار وصمغش که از ساق او بهم رسد سرخ وبدبو وباتندی در آخر سیم گرم وخشک
وعصاره اش در اول سیم وتخمش در آخر دوم وگیاه او در دوم ملطف وضماد او ومفتت حصاة
ومسقط جنین ومفتح وضمحش جهت سینه وشش وسرفه وامراض بارده مثل فالج و
صداع بلغمی وضماد او جهت برسام بلغمی وعرق النسا وکزاز ومانند آن وبخورش جهت اختناق
رحم وسبات وگریزانیدن هوام وعسر ولادت وبستن زنانی وتجفیف رطوبات دماغی و
نزلات وهوای وبائی وقطور او جهت ثقل سامعه ودرد گوش با روغن گل سرخ وسنون او
جهت دندان کرم خورده وریزانیدن موثر وتخمش ملین طبع وجهت جراحات خبیثه واندمال آن وجهت
عسر بول ومغص وتحلیل نفخ ودرد مثانه وطلاء سوخته او با زفت جهت قروح رطبه وبا بسر
سر نافع ودر سایر افعال ضعیف تر از صمغ آن وگیاه او اضعف ومضر دماغ ضعیف ومکرب ومصلح او
نیلوفر وقدر شربت از صمغ او نیم مثقال واز عصاره یکمثقال واز جرم او دو مثقال وبدلش حب الغار است
وگویند جو یکقیراط او در ساعت اسقاط جنین میکند بخور السودان هندی ...
نامند نباتیست شبیه بقدر ... وشاخهای مشبک او مایل بلاجوردی وگلش ... وبا او
رطوبتی است که بدست میچسبد در دوم گرم وخشک ومسکن مغص ورياح غلیظ ومفتح وجهت
عرق النسا مجرب دانسته اند وضماد مطبوخ او با روغن زیتون محلل اورام صلبه وبلغمی وسوداوی
ومورث ... ومصلحش صمغ عربی وقدر شربتش تا یکمثقال است نخنج مطبوخ است ...
اعرابیست براسقان معرب از برسکان فارسی وآن گیاهیست شبیه ببردی ...
ذهبی وباریکتر از بردی واز آن نرم تر ومنبت او نیزارها ودر آبهای ایستاده واهل زنج دست و ...
از آن میسازند وگویند در آذربایجان بسیار است گرم وخشک وملطف ومحلل ومقوی ...
برگشت وموافق امراض بارده وقدر شربتش از یکدرهم تا سه درهم وبدلش ...
بوزنش ... کرمانیست بدرانگ ... بدابون مقل است به اسم فارسی ...

بدکسکان و بدکسان و بدشقان بد اسفان است برانجاسف بفارسی بوی مادران نامند نباتیست ساق دار قریب بذرعی و شاخهای او باریک و برکش ریزه و کلش مثل شبت چتری دارد و زرد و سفید و مایل بکبودی نیز می‌باشد و ثقیل الرائحه و باعطریه و با نبات او اندک حسیلی و در کوه و صحرای سایه دار هم روید و آن غیر قیصوم است چه قیصوم شبیه است بافسنتین و اکثر یکساق از یک وجب بیشتر میشود و شاخ و زیاده بر شبر نیست و برکش شبیه ببرگ ساق زنبق و از آن بسیار ریزه تر و با حسیله کی قلیلی و کلش زرد و سفید میباشد و باعطریه قوی و ثقل رایحه و منبت او مخصوص کوهها نیست که باران در آن جا بسیار میشود و اکثر اطبا و عشابین مشوش ذکر کرده و هر دو را یک چیز دانسته‌اند و بعضی که دو جنس دانسته بعضی از صفات قیصوم را در برنجاسف و صفات او را در قیصوم مذکور ساخته‌اند در اول دوم گرم و خشک و ملطف و مفتح و مدر بول و حیض و مفتت حصاة و دود رهم کل او با عسل مخرج اقسام کرم معده مجرب است و آشامیدن طبیخ او و جلوس در آن جهت احتباس حیض و بول و عسر ولادت و انضمام فم رحم و اخراج سنگ مثانه و ضماد او جهت درد سینه و اقسام درد سر و تفتیح سده دماغی و تقویت دماغ و سرسام بلغمی و سبات و احتباس حیض و بول و تحلیل اورام و تسکین دردها و بدستور نطول او جهت امراض مذکوره و ستعمیشوم و زکام و سدد و دوار و حمول او با مرصاف جهت رفع فضلات رحم و ذرور سوخته او جهت تحنف قروح و استنشاق طبیخ او جهت زکام و امراض دماغی نافع و گویند مضر گرده و مصلحش انیسون و قدر شربتش تا سه مثقال و بدلش قیصوم و در امراض دماغی بابونج و گویند در هر خواص مثل افسنتین است برساوشان لغت یونانی بمعنی دواء الصدر است و بفارسی پرسیاوشان و عوام سنبل نامند و بعربی شعر الجبار و شعر الارض و شعر الجن و شعر الخنازیر و جعدة القنا و شعر الکلاب و کزبرة البئر و ساق الاسود و عصیف نامند و آن نباتیست برکش شبیه بکشنیز و بی ساق و ثمر

وشاخهای او بسیار باریک و صلب و سیاه و در مواضع نمناک و سایه میروید و قوتش تا شش ماه باقیست معتدل مایل بگرمی و خشکی و ملطف و مجفف و محلل و مفتح و منضج مدر بول و حیض و مسهل سودا و بلغم معده و امعا و جهت تنقیه سینه و شش و ربو و ضیق النفس و درد سینه و یرقان و حصاة و اخراج مشیمه و حول نفاس و ضماد تر که پخته باشند با روغن جهت داء الثعلب و خنازیر و نواصیر و سیلان و خایلان او جهت غرب و محروش جهت منع بخش موی و رویانیدن او و خزان و سعوف خشک او جهت اسهال و طلاء تازه او جهت قروح خبیثه نافع و جهت کندن سلک دیوانه شربا و ضمادا مفید و طلاء کوبیده او با مغز ساق گاو جهت درد سر بسیار نافع و ذرور سوخته او جهت اندمال قروح و اکلهٔ مفید و مضر سپرز و مصلحش مصطکی و قدر شربت از جرم او تا هفت درهم و از آب طبیخش تا بیست درهم و بدلش جهت الام شش بوزن نشش بنفشه و نصف آن اصل السوس است بردی در اصفهان پیزر گویند و آن نباتیست ساقش غلیظ و زیاده بر ذرعی و ملس و نرم و او را ریزه کرده ریسمان ترتیب میدهند و گلش مستدیر و ضخیم و سفید و ذهبی و خوش منظر و برکش مثل برگ خرما و دراز و تخمش ریزه تر از حلبه و تلخ و بیخش با حلاوت و کاغذ مصری از آن و از بشتین که پخته باشند ساخته میشود و مراد از قرطاس در کتب طبی آن کاغذ است در دوم سرد و در اوایل اول خشک آب آن جاذب دندان و قاطع نزف الدم مطلقا و با سرکه جهت سپرز و بدستور بیخ او و خاکستر او جهت رفع بوی سیر و شراب و ضماد او جهت تحلیل اورام و محرق او جهت زخمهای مزمنه و قروح خبیثه و آکله دهن و اعضا و نفث الدم و نزف الدم جراحات تازه و آشامیدن او با سرکه جهت سپرز نافع و گویند مضر امعا است و مصلحش عسل برطانیقی بلغت یونانی نباتیست غیر بستان افروز و ریح و برکش شبیه ببرگ حماض بری و از آن ریزه تر و سیاه تر از آن و مزغب و ساقش باریک و کلش مایل بسرخی و قسم از آن شبیه بحیری است مرکب القوی و با قوت قابضه و گویند در اوایل دوم گرم و خشک است محلل اورام

ومنقی آثار و برک و مضمضه او جهة التیام جراحت و مضمضه طبیخ خشک او جهة قروح دهن
و زخمهای متعفن و ورم لوزتین و آشامیدن او جهة تبها نافع و مورث غثیان و مصلحش
عناب و بدلش آب جهنده است **برنگ کابلی** دانه ایست ملقب بسیاه و املس و از او مفلفل
ریزه تر و مغزش سفید و با اندک تلخی در آخر دوم گرم و خشک و مخرج کرم معده و امعا و مسهل
بلغم غلیظ و سودا و اخلاط لزجه از مفاصل و مجفف رطوبات و قروح و مضر امعا و مصلحش
کثیرا و مستعمل از آن مقشر آن و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش بوزنش ترمس و نیم وزنش
تنبول است **بریا مصری** بلغت مصری بمعنی تقله است یعنی تقله کرده مصر باین اسم
مسمی است و آن شبیه است بکرفس و خوشبو و شبیه بر بوی انیسون و با اندک تندی و تخمش سبز
و باریک در دوم گرم و خشک و مقوی معده و جگر و احشا و محلل ریاح و مانع نزلات و مفتح سده
جگر و سپرز و معده و بول و مسمن بدن و گرده و محرک باه و منقی مجاری بول و جهة بواسیر نافع
و مفتی دماغ و مصلحش بنفشه و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش بسباسه و مداومت خوردن نبات
او جهة رفع زردی رخسار آزموده و در سایر خواص و نفع جا ضعیفتر از تخم او است
برسکیان اسم فارسی نباتیست منبت او بلوط و بابل که در الحکوفه باشد و در شکوفه
و گل و تخم میکند و در اول تموز میرسد و از ادویه غیر مشهوره است گرم و خشک و مقوی دماغ و
معده و جگر و روح نفسانی و محلل ریاح و ملطف و طلاء آب او با گل سرخ جهة رفع سیاهی جلد
که از جرب و غیر آن باشد بتجربه دانسته اند و آب معطر آن که عرق او باشد بوی قرنفل میدهد و در
مثلها در مجوبه است **بجم** مؤلف معنی شکوفه امغیلان میداند و مؤلف جامع بغدادی شکوفه
درخت خارداری میداند شبیه بامغیلان تقیه زعفرانی با سفیدی خوشبوی و منوم
و مفرح و تازه او مسهل و خشک او قابض و جهة سرفه کهنه و نفث الدم نافع و عرق او جهة تفریح
در عطریات مستعمل و گویند در خواص مثل عرق بید مشک است **برزوف** بفارسی شابانک و معرب

اوشابانج است

اوشابانج است درختیست قریب بدرخت انار و پرشاخ و برگش شبیه ببرگ غرورد و از آن
تیره تر و مزغب و رایحه او تند و بوی شکوفه آن مثل خوشه و با زردی و وسط شکوفه آن
زغب دارد در دوم گرم و خشک و محلل و مجفف رطوبات و منقی دماغ و شکننده باد و اعضا
برگ او جهة صرع اطفال و سیلان رطوبات دهن و تحلیل ریاح و تقویه معده و تسکین
درد احشاء ایشان شربا و ضمادا نافع و سه درهم آن با یکدانک جاوشیر مسهل قویست و یکمثقال
او با یکحبه جاوشیر مسکن مغص کل حیوان که از سردی باشد و سعوط او با عصاره سلب
و چندی روغن بادام تلخ جهة رفع نسیان و جود و تنقیه دماغ و بعد از آن برگ او جهة تسلیه متحیرین
و اغشیه دماغ و زکام و ذرور برگ خشک جهة التیام قروح و ضماد او با زفت جهة خراز نافع
و مضر امعا و مصلحش صمغ عربی و بدلش مرزنجوش و قدر شربت از عصاره او سه مثقال و از برگ
خشک او تا دو درهم است **برواق** بلغت اهل مغرب بمعنی خنثی است و بعجمی اسم سنگیست سیاه
و زرد و چون بشکنند مایل بسفیدی باشد و در عراق متکون گردد و مثل کهربا او سنگ ریزه و کاه را
میربابد در دوم گرم و خشک و مانع سیلان خون مطلقا و جهة خفقان و سپرز
شربا و ضمادا نافع و ذرور او جهة التیام جراحت مؤثر و خاتم او باعث ایمنی از غرق شدن و
سعیدن او در رایحه با سنگ بحماق و در زیر سر گذاشتن او باعث خواب دیدن هر چه
در آن روز تسلیح کرده و گویند مجربست **بولک شیرازی** برک قسمی از عنب الثعلب
است و بیخ او عود برکاست و بسیار گرم و خشک و مسکر قوی و زیاده او مورث جنون
و کشنده است **بروانی** لغت عجمیست بسریانی عروس عروس و بیونانی اسقوالس نامند
نباتیست پرشاخ و شاخها مثل کمان کج و خمیده و گلش سفید و تخمش مثل زیتون و طعم
او تند و بیخش سفید و پوست بیخ او با زرادی در اول گرم و تر و با تفریح و موافق سینه
و دماغ و مدر و مفتت حصاة و جهة استسقا و بواسیر و ضماد او جهة بهق و داء الثعلب

واورام وسوختهٔ او با عسل جهة تقویه جگر و عصاره او جهة سپیدی و ورم چشم نافع
ومفرّح و مدرّ و مصلحش انیسون وقدر شربتش تا پنج درهم و بدلش بقول مؤلف تذکره ریباس است
برسیون بلغة مصر اسم رطبه است برسیلیون ارجمله یتوعاتست وگویند قسمی از ابلیوا است
برسیون ثمره درختیست شبیه بامرود ومنبت او اسکندریه بوده در مصر تناول نمایند و
در سایر بلاد بعیده سم است برنقه و برنج کابلی برنک است بربر بعربی خط است برغوتی
بیونانی برزقطونا است براشم بیونانی بمعنی منتن است وکراث ابابین اسم نیز نامند برنقشی
اشق است برقوف بلغة مغربی مشمش و بلغة شامی الوجه است بربر بعربی ثمر اراك است بر
هنانج اسم مرو است برطوره بلغة اندلس نجوة الاکراد است برادة الحدید در حدید موصوفست
برده سلام بلغة مغربی لسان الحمل است بروثا بسریانی برماسون و برونون برومی ویرا
بیونانی ابهل است برداینا بیونانی ماش است برسا الوسیون است برس قطن است
برشوم بعربی قسب است برذون اسب یابو است برطسیقون طین مختوم است برنی بیونانی
ابریشم است برکینه قصب الذریره است بردیرلوس قنبره است برمس صبر است برابرام
بفارسی سطاریونست براجیل کرفس است برشیان دارو عصی الراعیست برهلیا
بسریانی تخم رازیانه است بریون بیونانی اشنه است بروشن بیونانی جبن است برسیفا
میاد بیونانی سرخس است برغلج حشیش است برنیس بیونانی بهش است بربوطالون بروی
اذنبویه است برهین بهندی ساذج است برنج بفارسی اسم ارز است برف بفارسی
اسم ثلج است برغیست بلغة خراسانی قنابریست برموم بفارسی عکبر است برك نیل بفارسی
وسمه است برستوك بفارسی خطاف است بری بهندی ششاست که بعربی ریه نامند برشمون
موون بهندی الوسن است برسوخ بترکی زنجبیل است برهمی بهندی قسمی از حشیش است برغور
براء اول و بلام اسم فارسی حشیش است بریا بفارسی هدیه است برلم حجر البرام است برزقطونا

مشهوراست و دو صنف اسپرزه و در شیراز بکونا مند سفید و سرخ و سیاه میباشد
و بهترین او سفید و بدترین او سیاه است و شکوفه هر یك برنگ اصل او است و در
سرد و در دوم تر سیاه او با یبوست و اجتناب از خوردن او اولی است و سفید او مسکن
تشنگی و حرارت و با قوت محلل و ملین طبع و بوداده ان قابض و جهة تبهای حاده و غلیان
خون و خشونت سینه و حلق و زبان و علل صفراوی و ذات الجنب و امراض دموی و اخلاط
سوخته و سرفه و مغص و قرحه امعا و زحیر و ضماد او با روغن گل سرخ و سرکه جهة درد مفاصل
و نقرس حار و نرم کردن اورام ظاهری و خنازیر و ورم صلب و حمره و حمره بادی و جهة
دمل مجرب و با روغن بنفشه جهة درد سر حار و ترطیب دماغ و اعضا و شق شدن موی
و دراز کردن آن و ضماد کوبیده او که با مثل آن روغن گل و پوست خشخاش پخته باشند
جهة اورام حاره و تسکین درد آن مجربست و مضعف عصب و مفسد اشتها و مصلحش
عسل و سکنجبین عسلی و قدر شربت از دو درهم تا ده درهم و بدلش در تبرید خرفه و در
نضج تخم کتان و در سرفه و خشونت حلق و امثال آن بهدانه و ده درهم کوبیده او کشنده است
بزغنج بفارسی اسم بار درخت پسته است که پسته نرسیده باشد و گویند درخت پسته یکسال
بار دهد و یکسال ثمرش دانه نمی بندد و او را بزغنج نامند و در خواص مثل پوست بیرون پسته
نیست بلکه سرد و خشك و بسیار قابض و مفرح و در افعال مانند اقاقیا است بزرکتان
در کتان موصوفست و بفارسی بزرك نامند از بزر مطلق مراد اوست بزور تخم بقلهاست
و هر تخمی در ضمن اصل آن موصوفست بزر الکرفس جبلی فطراسالیون است بزر الجرجیر
البری دوقو است بزر الارجوان در ارجوان موصوفست و عند تشمیزج است بزر
الورد الاسود حبلاهنك است بزر الحصفر است قرطم است بزر القنب شاهدانه
بنج است بزر بلاسقیس حرف بابلی است بزر رازیانج رومی اینسون است

بزر الخنکشت در اثلق مذکور است بزر الورد تخم گل سرخ است ودر ورد مذکور است
بزر قا رعاده است بزر الخنج تودری است بزر رمان البری وبزر المظ حب الفلفل است
بزر الجزری قلب است بزر الفقر حجر الفقر است بزر الهوع تودریست بزاق بصاق است
وبفارسی آب دهن بزباز بفارسی بسباسه است بز بفارسی معز وتیس نر شامل است
بزرنجیر بفارسی اسم ورل بریست بزغاله بفارسی جدی است بسفایج بیخیست مایل
بسیاهی وباریک وگره دار واز هر گرهی ریشها برآمده واندرونش سبز ونبات او بی ساق
ویک شاخ برگ دار شبیه ببال طیور ومانند گیاه سرخس وتقلب یکشبه واز میان شاخهای
درختان واز بیخ اشجار میروید ومتکاثف دار جار نامند در دوم گرم ودر اول خشک
وگویند در او گرم است ودر سیوم تر معتدل ومسهل مرة سودا وبلغم غلیظ وهر خلطی را
که ملاقات کند ومحلل نفخ وشیر منجمد در معده وقولنج ومبهی کننده شیر منجمد ومفرح
بالعرض از جهة دفع سودا وجهة جذام وعلل سوداوی ومفاصل وضماد او جهة التواء عصب
ومشقاق میان انگشتان نافع وخوردن او با شکر وبا طعمه خصوصا پختن او در مرق وبا ماء
العسل موجب اسهال مواد وبدهضم است ومطبوخ او با اصل السوس وانیسون جهة سرفه
وضیق النفس وبدو ملاومت مطبوخ او با عناب جهة سقوط بواسیر بغایت مؤثر ومقدار
سه مثقال او را جوشانیده با فلوس خیار شنبر ویا ترنجبین جهة ریاح بواسیر ودرد مفاصل
مزمنه وصرع مجربست ومغثی ومضر سینه وگرده ومصلح او بسپاوشان وجوشانیدن
او با ماء الشعیر وفواکه یا سبر ویا خروس سال دار وقدر شربتش از درم او تا سه درم ودر
مطبوخ تا شش درم وبدلش جهة مواد سوداوی نصف وزنش افتیمون وربع آن
نمک هندیست بسباسه بفارسی بزباز گویند وآن پوست اندرون جوز بوا است
بر جوز چسپیده بهترین او تند بوی اشقر مایل بسرخی بعد بسپید است در دوم گرم وخشک

وگویند در اول گرم ودر دوم خشک است محلل ریاح وصلابات باطنی ومفتح سده
ومجفف رطوبات ومفرح ومقوی معده وباه وهاضم وخوشبو کننده دهان وجهة
سلسل البول وسحج ونفث الدم وقروح امعا وسینه وشش واسهال کهنه ودر بیرون
ومنع ریختن فضلات بمعده وتقویه رحم ورطوبات آن وضماد او با برگ مورد جهة رفع بدبوی
زیر بغل آزموده وبا سرکه بزر وغسل وجهة اورام صلبه وفرزجه او با عسل بعد از طهر معین
حمل وبا زعفران منقی ومصلح رحم وسعوط او جهة صرع شقیقه وطلاء او با عسل در حمام جهة
درد پشت زنان زائیده ودفع ریاح نفاس مجرب ومصدع ومصلحش گلاب وگویند مضر جگر است
ومصلح او صمغ عربی وقدر شربتش تا سه درهم وبدلش جوز بوا است بسد بتخفیف سین
اسم چینی احمر است وبسین مشدده بلغة هندی اسم مرجان است وبفارسی بیخ مرجان را
بعربی قرو اینز گویند وآن معرب از قرو الیون یونانیست وبیخ مرجان را بعربی بنشف نامند
وآن سنگیست بافق بناتیه که از قعر دریا میروید وریشه او سفید است وهر چند بلند
تر میشود سرخ تر میگردد وشاخهای او مرجانست وبیخ او سفید وسرخ وسیاه نیز
میباشد وسیاه قویتر وسفید اضعف است وبهترین سرخ او آنست که صاف وکم سوراخ
وصلب وبی رمل باشد ودر اول سرد ودر دوم خشک ومفرح وقابض ومجفف ومانع ترقی
الدم ومصلح خونی که در دل منجمد شده باشد خصوصا محرق او جهة وسواس وجنون وخفقان
وصرع وضعف معده وفساد اشتها ونفث الدم واسهال دموی وسنگ مثانه وگرده و
سپرز وبواسیر ونیم مثقال آن که با نصف او صمغ عربی وبا سفیدی تخم مرغ سرشته باشند با آب
سرد نوشیدن جهة قطع نزف الدم باطنی مجربست خصوصا سوخته آن ومحرق مغسول
نوع سیاه او بغایت مقوی دل وذرور بسد جهة بردن گوشت زیاده زخمها ودفع آثار
آن ومحرق او جهة نزف الدم ظاهری وتقویه دندان وزایل کردن زردی بن دندان وثبورات

چشم و تقویت باصره و دمعه و جرب و بیاض و سلاق و قطور آن با روغن بلسان
جهة ثقل سامعه و کری نافع و امین الدوله گوید که سه روز هر روز چهار دانگ او را با سکنجبین
بنوشند البته رفع ورم و سده سپرز میکند و مضر گرده و مورث تهوع و مصلحش کتیرا و انیسون
جهة حبس خون بواسیر و دم الاخوین و قدر شربتش تا یک مثقال و اولی استعمال بخور او است
در جمیع منکوراتست و مطبوخ او با دو دفع جذام مجرب دانسته اند و از خواص او است که چون
طلا و نقره را از جهة نقله بسازند هم کن اختر انگشتری یا نگین دانی ترتیب دهند و بسد را
در آن نصب کنند و قمر و شمس در حال اتحاد خود مقارنه با زهره داشته باشد با خود نگاه دارند
در حال صرع قطع شود و دادنه او داهر که عفتی نرسد و از چشم بد ایمن باشد بستان افروز
لغة فارسی است و بعربی حبق بستانی گویند و بفارسی تاج خروس و گل جلوا این نامند
و آن عین حام است که حبق بقلی نا شد هم حام را برگش عریض و الوان و نبات او قوی تر
و بزرگتر و کم گل میباشد و بستان افروز را برگش سبز و ریزه و بی گل و گلش سرخ مایل به بنفشی
و بی رایحه و تخمش ریزه و براق و سیاه است و در دوم سرد و خشک و قابض و رادع و آب او
با جلاب و سکنجبین جهة حرارة معده و جگر و سده و ریزه و دفع سمیت خانق النمر نافع
و جرم او ثقیل و مصلحش سکنجبین و قدر شربت از آب او تا یک اوقیه و نیم و بدلش حام است
و تخمش جهة اسهال تا یک مثقال با دوغ نافع است و چون کوبیده در یک رطل شیر خیسانیده سه
شب در مهتاب گذاشته بنوشند سه روز بدستور و زیاده بر آن مداومت کنند
جهة رفع حرقة البول و بول الدم مجربست و قدر شربتش دو مثقال بسر غوره خرما است
که رنگ او مایل بشیرینی شده باشد و مراتب هفتگانه خرما در ثمر نخل مذکور است و در سوم مرتبه
چهارم و اول مرتبه حرارت و هر چند شیرین تر شود گرم تر گردد و در اول گرم و در دوم
خشک و قابض و مقوی معده و حرارت غریزی و جهة بواسیر و نفث الدم و غایله

او جهة

او جهة تقویت لثه نافع و سده و دیر هضم و مولد اخلاط خام و نفخ و مصلحش سکنجبین
و انار ترش و شیرینی و مضر سینه و شش و مصلحش خشخاش است و رب کبیره و مزاج مثل
او و جهة قی و اسهال و ضعف معده نافع و بسیار مسکر و قابض و مقوی معده و امعا است
بسبایج بفارسی خلال مکه و بعربی سدری نامند نباتیست خار دار و برگش با خشونت
و ریزه و گلش سفید و ازرق و شاخها بقدر شبری از یک بیخ میروید باریک و او را
خلال میکنند و بر سر هر شاخی چیزی مثل قبه و خشن و تخمش شبیه بنانخواه و طعم تند
و او را خشیرک نامند گیاه او در اول دوم گرم و خشک و با اندک عطریة و خلال کردن او جهة
تقویت دندان نافع و طلاء آب او محلل اورام و جلوس در طبیخ او مصلح حال رحم و مدر بول
و تخمش در آخر دوم گرم و خشک و صد عدد او کشنده اقسام کرم معده و امعا و مجرب و او را
بفارسی رمنه ترکی نامند و مفتح سده جگر و مدر بول و جهة سعال و فواق و ریاح و مغص و
و ضماد مطبوخ او در روغن زیتون جهة فالج و استسقا و درد مفاصل نافع و مضر ریه و
مصلحش کتیرا است و مضمضه بطبیخ او مسکن درد دندان و مضر سر و مصلحش ترمس و قدر
شربتش تا دو مثقال است و بدلش شیح ارمنی تسبیح کند است بسیله بلغت مصر نوعی از حلیبا نبست
و آن خلیری است در غایت تلخی ببنا سنا حرمل عربی است بسد و مصل است بسقیس یونانی
بقشی است بسقصا شاهتره است بسورد یون بیونانی نوع ثقیل توتیای مصنوع است
بستان بفارسی اسم زرع است بستر بفارسی فستق است و بهندی پستی گویند بشام
درختی است حجازی و در عراق و مصر نیز میباشد و در این اوان تخم او را بجای حب
بلسان استعمال مینمایند و ثمر دار او بقدر درخت توت سفید و بی ثمر او از آن کوچکتر است
برگش مثل صعتر با رطوبت چسبنده و با شیرینی و گلش زرد و تخمش شبیه بکبابه و بی مزه و
ثمرش مثل خوشه و دانه او دانه های او مایل بزردی و از بعضی سرخ و از بعضی طلائی مثل حب

صنوبر و چون جزوی از آن قطع نمایند از آن آب سفیدی تراوش کند و بعد از خشک
شدن مایل بسرخی گردد و بهترین اجزاء او دمعه او است و اصول چوب او مقوی لثه و
دافع بدبوئی دهان است مجموع اجزاء او در دوم گرم و در اول خشک و با رطوبت فضلیه
و دمعه او جهت بیاض عین و تنقیه زخمها و تجویف او و قطع نزف الدم و عرق و درد دندان
و ادرار خون و بول و حیض و حمول آن با زعفران جهت اعانت حمل و تنقیه رحم و تحلیل ریاح
نافع و ذرور او مقوی معده و اعضاء باطنی و جهت گزیدن عقرب شربا و ضمادا مفید و عروق
دانه او مسهل بلغم و مرة السوداء و مورث مغص و بر کشش بر تنهائی و با روغنها خضاب
نیکو است و چوب او را با خود داشتن موجب قضای حوایج است و بدین سبب او را خشب الکبیر
نامند و جوز او موجب مغص و کرب و مورث امراض بد است اجتناب از خوردن او اولی است
بشنین نوعی از نیلوفر مصری است و در حین زیادتی آب نیل میروید ساقش بقدر عمق
آب و گلش سفید و بقدر قبه خشخاش و در طلوع آفتاب از آب بیرون میآید و در غروب
نهان میشود و تخمش شبیه بجاورس و بیخش مثل شلغم و از آن کوچکتر و در رنگ و طعم مثل
زرده تخم مرغ است و اهل مصر او را پخته و خام میخورند در دوم سرد و در اول تر و در جمیع
افعال مثل نیلوفر و بیخش مقوی معده و باه و جهت زحیر و اسهال صفراوی و با شیر جهت سرفه
نافع و گلش با قوت محلل آن روغن معمول از گل او جهت ذات الجنب و جنون و درد سر حار و
شقیقه سعوطا و طلاء مفید و شربت او در افعال مثل شربت نیلوفر و دانه او محلل ورمها
و جهت بواسیر نافع و گویند مضر مثانه است و مصلحش عسل و قدر شربتش تا یکمثقال و
بدلش نیلوفر است بشبش بعربی اسم برگ حنظل است بشمه تشمیزج است بشلشک
خبطیانا است بشوبلون سریانی بزرقطونا است بشنان بلغت بربر بسفایج است
بشم بلغت فارسی اسم صوفت است بشیک اسم ترکی سنوبر است بشنه اسم فارسی بق است

بشم ورغ بفارسی طحلب است بشباش بهندی اسطوخودوس است بصل بفارسی
پیاز است و بری او بلبوب و در چشمه سارها و کوهها کثیر الوجود و طعم و بوی و برکش
مانند پیاز و بزرگی کوهی تامند و قوی تر از بستانی است و مجموع او در آخر سیم گرم و در اول
خشک و گویند در چهارم گرم است و با رطوبت فضلیه و مفتح سده و مقوی شهوتین خصوصا
پخته او با گوشت چرب و رافع مضرت هوای وبائی و طاعون و اختلاف آبها و مدر بول
و حیض و منتن حمیات و مطبوخ مضر او کثیر الغذاء و ملین طبع و پخته او با جوز جهت
تنقیه شش و سینه از اخلاط لزجه و پخته او در سرکه یا پرورده بسرکه جهت یرقان و
سپرز و برانگیختن اشتها و تقویه هاضمه و منع غثیان صفراوی و بلغمی و تنها یا با نعنع
غثیان ادویه کریهه و رافع سموم و آب او جهت دفع ضرر سگ دیوانه گزیده نافع و
خصوصا چون یکچهار یک بوزن نشاء از آن در عرض سه روز خورده شود و بعد از این مجرب است
و قطور او جهت دمعه و حکه و جرب چشم و ابتداء نزول آب و با عسل جهت بیاض و سعوط
او منقی دماغ و بوییدن او جهت دفع ضرر هوای وبائی و سده دماغی و چکانیدن آب او
و گذاشتن پخته او در گوش جهت ثقل سامعه و طنین و پاک کردن چرک و تحلیل ریاح و
ضمادش جاذب خون بظاهر جلد و نیکوئی رنگ رخسار و با برده و عسل و نمک جهت
جرب و کلف و ثالیل و قروح شهدیه گویند مجرب است و با موی آدمی جهت زخم سگ دیوانه
گزیده و با انجیر جهت گزیدن عقرب و زنبور و ضماد پخته او جهت نضج اورام بارده و با زرده
تخم مرغ و با روغن تازه جهت درد و ورم مقعد و حکه و با روغن کوهان شتر جهت شقاق مقعد
و بواسیر و زحیر مجرب و حمول او جهت گشودن دهانهای بواسیر و سیلان فرمودن خون
موثر و جهت کج ناخن و تشنج نافع و پوست محرق او با موی سوخته و کافور جهت اکله مجرب و
قیروطی آب او با پیه مرغ جهت ریش شدن پا از کفش و مومنه مفید و مضر محرورین و اکثار او

موروث قی و نسیان و رشی غسی و ریاح غلیظه و مولد کرم معده و خلط غلیظ در جرم معده
و موجب تشنگی و مصدع محرورین و مصلحش شستن او با آب فلفل و با سرکه خوردن و بعد از آن
آب انار و کاسنی تناول نمودن و رافع بوی او باقلی و نان سوخته و کردکان مشوی است و تخم
او در آخر دوم گرم و خشک و با بطونه فصلی و سبقی و ضماد تخمی جهة داء الثعلب و بلغ نافع و قدر
شربتش یکمثقال است بصل الفی پیازیست ریزه و پوست او سیاه و برگش از برگ بلبوس
درازتر و بغایت گرم و آب طبیخ او بغایت مقی و اگر قدری زیاده خورده شود فضله را بقی دفع
کند و بسقوط قوت و خناق کشنده و اولی استعمال نکردن است بصل العنصل و بصل الفار
و بصل البر اسقیل است بصل المأکول بلبوس است بصل الزیز و بصل الذئب بلبوس است
و گویند صنفی از بلبوس است بصل النرجس پیاز نرجس است و در حرف نون مذکور میشود
سایر پیازها در حین ذکر نبات آن مذکور است بصاق آب دهن است و در انسان مذکور شد
بصاق القمر حجر القمر است بصل الحیه و بصل الحبابله اسقیل است و گویند بلبوس است بطم
بفارسی و ترکی درخت سقز نامند و آن عظیم میشود و دیر خزان میکند و برگش و بادش باعطریه
و تخمش سبز و شبیه بسماق و عدس و از آن بزرگتر و با خوشه و مغزش سبز و پوست آن ترش و بفارسی
بن نامند و درخت الخضرا موصوفست و صمغ او را بفارسی و ترکی سقز نامند و در علک البطم
مذکور است اما درخت و برگ و شاخ او در اول سیم گرم و خشک و محلل و قابض و نطول پوست او
محلل اورام و برگش خضاب موی و خاکستر چوب او جهة داء الثعلب و برگ خشک او با روغن
یا سرکه جهة رویانیدن موی و دراز کردن او موثر است بطیخ لغة رومیست بفارسی خربزه نامند
بیونانی قابیثی ناشیرین او سرد و در دوم تر و شیرین او تر تعدیل شیرینی مایل بحرارت و بهترین او
شیرین کم آب نازک جرم است و بهترین ناشیرین او ملیوی است که خربزه کرمک باشد و از
سایر اقسام سریع الاستحاله مخلط غالب الحدی سریع التعفن نیست و موافق صفراوی و سوداوی

و به برودت

و به برودت و حرارت معتدل و مرطب دماغ و بدن و مفتح سده و جلای او زیاده از
سایر اقسام و مجموع اصناف خربزه مدر بول و مخرج حصاة و جالی و سریع النفوذ و ملطف
و مرطب و مدر عرق و شیر و مسهل آنچه با او رسد و مصلح حال کرده و قروح باطنی و جالی آن
و مرخی احشا و سریع الاستحاله بخلطی که در معده باشد و مصلحش سرکه و آب انار ترش و
ناشتا خوردن او موریث تبهای صفراوی و بعد بالای طعام موجب تخمه و با اغذیه کثیفه مثل هریسه
باعث سده و بهترین اوقات تناول آن مابین دو طعام که آن از معده منحدر شده باشد و
ضماد گوشت خربزه جهة تسکین ورم و درد چشم و اورام صلبه و با بوره جهة کلف و آثار و ضماد
مجموع او جالی جلد و جهة کلف و بهق و ضماد پوست او جهة منع نزلات و ورم دماغی خصوصا
جهة اطفال و آشامیدن دو درهم پوست خشک او جهة اخراج حصاة و انداختن او در دیگ
باعث زود پخته شدن گوشت بغایت آزموده و یکمثقال تا دو مثقال از بیخ خربزه منقی قوی
و ضماد او با عسل جهة قروح شهدیه نافع است و تخم او در اول گرم و در دوم تر و ملین و منقی
و مفتح سده جگر و مدر بول و منقی گرده و مثانه و امعا و جهة سرفه حار و درد سینه و خشونت
زبان و حلق و تبهای حاره و مرکبه و تشنگی و عرق البول و جهة بدرقه شدن قوت ادویه جگر و مجاری
بول و تسکین حرقه و خشونت قضیب که از جهة حصاة بهم رسیده باشد و ضماد کوبیده غیر مقشر
او بغایت جالی بشره و جهة کلف مجربست و گویند مضر سپرز و مصلحش عسل است و قدر شربتش
از دو درهم تا پنج درهم بطیخ هندی بفارسی هندوانه و بعربی دلاع و دابوقه نامند در اول
دوم سرد و در آخر آن تر و مسکن حدت صفرا و خون و تشنگی و مدر بول و ملین طبع و آب او
با عسل و زنجبیل جهة قطع بلغم و با شیر جهة امراض سوداوی و با تمر هندی جهة مواد صفراوی
و جرب و حکه و با سکنجبین جهة تفتیح سده و ادرار بول و یرقان و مواد محترقه و اعانه بر هضم
و با شیرخشت و امثال آن جهة تبهای حاره و دفع خلط ردی الکیفیة که کم مقدار باشد مفید

ومولد خون رقیق و بلغم شیرین و مرطب بدن و مضر سپرز و بارد المزاج و مضر معده سرد و
مصلحش کلقند و عسل و قند و امثال آن و در بهارهای که صفرا بسیار غالب باشد هندوانه از
جهة لطافت مستحیل بصفرا میشود مثل آب کدو و درمبرودین بدل مصلح مورث ضعف
باه و درد مفاصل و امثال آن است معجون هندوانه را سوراخی کرده قدری عسل در آن ریخته
سوراخ را مستحکم کنند و یکهفته در زیر سرکین اسب دفن کنند آب او مثل شراب مسکر میکردد
اما مغثی و مفسد معده است و تخم او در دوم سرد و تر و در جمیع افعال مانند تخم کدو است و قدر
شربتش تا پنج درهم است و در اخراج حصاة و انحدار خریزه از معده کویند مجرب است و مربای پوست
هندوانه بعسل و شکر جهة برسام و وسواس و بهر سبی و درد سینه و ضعف معده که از خلط کرم
باشد و تقویة هاضمه نافع است **بُط** بفارسی اردک نامند از جمله طیور آبی و الوان
مختلف و اهلی و وحشی میباشد در دوم کرم و در اول خشک و مرطب برطوبة فضلیه و کثیر الغذاء
و مسمن بدن و کرده و مهیج باه و مصفی صوت و دافع ریاح و مولد خون غلیظ سریع التعفن
و دیر هضم و مصلح و مصلحش شرکه و زنجبیل و ادویه حاره و سکنجبین و ضماد کوشت او با نمک
جهة تاکلیل و ضماد کستر بر دبال او جهة تحلیل خنازیر و زبیل او جهة کلف و نمش و ضماز نافع است
و بهترین او بهترین بهها و کرم و لطیف و ملین و محلل و باقوة نافذه و جهة خناق و ورم
پستان ضماد آرد با تلی مجرب و جهة سرفه شدید نافع و جگر او در ادرار دواری مولد خون صالح و
جهة خفقان مفید و تخم او غلیظ و دیر هضم و در افعال ضعیفتر از تخم مرغ و جهة رفع هزال
و سرفه و درد سینه و باه جهة قطع سیلان خون و زحیر و برشته او باشد و آب و روغن
زیتون جهة زود بحرف آمدن اطفال نافع و پوست او با بر واربند و شکر و نوشادر جهة دفع
بیاض چشم بغایت آزموده است و سنکدان او دیر هضم و از تعفن دور است و چون
هضم شود مقوی معده و احشا است **بَطارخ** اسم ماده تخم ماهی است که هنوز تخم نشده باشد

وجامد او تعلیکی

وجامد او تقلید انکشتی و سایل او نیز میباشد مثل ربک و بهترین او تازه مایل بزردی
سایل است نمکسود او در دوم کرم و خشک و قاطع بلغم و جالی قصبه ریه و جهة کرده و
سپرز و ریاح نافع و سریع التعفن و مضر محرورین و مصلحش زنجبیل است که بالخاصیة قطع
تشنکی او میکند و سکنجبین و ترشیها مطلقا و آنچه در کیلون تخم ماهی را ابشیل مینامند قریب
الفعل است باو **بطراخیون** بطارخ است **بطیخ زنگی** برا و وبراء معجمه و **بطیخ سندی** و شامی
و فلسطینی بطیخ هندی است **بطرا** بیونانی اسم سنک لاخ است **بطراساليون** بیونانی بمعنی
کرفس جبلی است و آن فطراساليون است **بطراخوا** بیونانی اسم ضفدع است **بطريون** بیونانی
خرنوب الشوک است **بطيطس** بیونانی بیروج است **بطسفا** بیونانی مومیائیست **بطارس**
بیونانی سرخس است **بطرالاون** بیونانی نفط است **بطينه** بل است **بطباط** عصی الراعی است
بعير اسم جمل است **بعوض** بق صغیر است که بفارسی خاک پشه نامند **بعر** اسم سرکین حیوانات است
که خشک و از هم منفرد باشد مثل سرکین کوسفند و شتر **بغل** بفارسی استر نامند از فرط حرارت
مزاج تولیدش نباید و بندرت واقع میشود و مشاهد شده و بهترین او آنست که مادرش مادیان باشد
و زبونترین آنکه پدرش اسب باشد و مادر الاغ در سیم کرم و خشک و کوشت او جهة مفاصل و سم او
مسکن نقرس و عرق النسا و چون با روغن زیتون بدل او را طبیخ نموده سه روز با آب عصی الراعی
بنوشند باعث قطع نسل از زنان مردیشود و چون زن سه مثقال از جکر او بسوزد و بعد از
طهر متعاقب هم بخورد مانع حمل میکردد و بستور بول آن همین اثر دارد و بستور موی او
و فرو جهرک کوش و بخور سم او مسقط مشیمه و کریزانیدن هوام و همچنین بخور زبل او جهة
کریزانیدن هوام و خوردن آن جهة تسکین قولنج نافع و چون ذکر او را با عفص کوبیده
در روغن زیتون جوشانیده در موی بمالند جهة دراز کردن و سیاه نمودن آن مجربست
و ذکر او الاغ نیز همین اثر دارد و ضعیفتر از وست **بغرا** غذائیست اسلامی که از آرد کندم خمیر

کرده بعد درهمی ترتیب میدهند و با قلیه که از سرکه و دوشاب و ادویه حاره و کوشت
ساخته باشند استعمال مینمایند گرم مایل باعتدال و مشهی و مسکن قی صفراوی و التهاب
و تشنگی و مقوی بدن و مفتح سده و مصلح حال کرده و اصحاب ریاضت و مولد خون صالح و
بطی الهضم و مولد ریاح و مصلحش دارچینی است و مؤلف گوید که موافق تجربه مذکور شد ذکر نموده است
و همین خاصیت دارد آش ماهیچه و آش اکراکه در اصفهان آش برک نامند **بقلة الحمقا** بفارسی خرفه
نامند و بعبرانی ارغلیم و بفرنکی برغالسانی کویند نباتیست کمتر از ذرعی و اکثر او مفروش بر زمین
و ساقش بقدر انکشتی و بسیار نازک و شکننده و برکش ریزه و مایل بتدویر و کلش سفید و تخمش
سیاه و ریزه و طولانی در سیم سرد و تر و کویند در دوم تر است آب او مسکن حدت صفرا و خون
و قاطع نزف الدم و نفث الدم و حرکی که از سینه آید و مانع نزلات و جهت حصاة و ادرار و نمودن
بول و حرقت آن و نواصیر و بواسیر و حرارت جگر و بثور اعضاء و در دفع حب القرع و درد مثانه و
قروح امعاء و تبرید دماغ و درد سر حار نافع و ضماد او با روغن کل جهت صداع حار و سوختن آتش
و اورام حاره و با شراب جهت بثور سر و با آرد جو جهت مقعد و شقاقلوس و ورم چشم و ورم دماغی و جرب
و حکه و ورم انثیین و شری و حمره و آشامیدن او با ریوند جهت قطع تب مجرب و حقنه او جهت درد
انثیین حار و سیلان فضولی بامعاء و رحم و ضماد تخمش جهت ثالیل قوی تر از نبات او و نبات او در
مرتبه صاحب تب و امراض حاره بغایت نافع و مضر باه مبرودین و ضعیف الحراره و بالخاصیه مسقط
اشتها و اکثار آن مورث تاریکی چشم و مصلح آن مصطکی و کرفس و نعناع و قدر شربت از آب او
تا بیست مثقال است و فرش کردن نبات او مانع احتلام است و تخمش در جمیع افعال مثل آب او و
از آن ضعیف تر و ذرور تخم جهت قلوع اطفال و غیر آن نافع و در رفع تشنگی قوی تر از نبات
او است و کویند مضر سپرز و معده بارده است و مصلحش قند و قدر شربتش تا پنج درهم و بدلش در
اکثر امور بزر قطونا و بوداده او قابض و غیر بوداده ملین طبع است **بقر الوحش** نوعی از ایل است

ومذکور شد

ومذکور شد **بق** بفارسی پشه است در دوم گرم و خشک و با اندک سمیت و بوییدن
او جهت صداع مزمن و اختناق رحم و لعوق سوخته او با عسل جهت سعال مزمن و بلع نمودن
زنده او جهت رفع عسر بول و نفوخ او در مجرای بول جهت احتباس بول و تفتیت حصاة نافع است
و کویند چون ده عدد او را از تغبه با تلی مثقوب بلع نمایند قبل از نوبه جهت تب ربع مجرب است
و طلاء روغن بابونه جهت رفع اذیت کزیدن او میکنند و چون از تنبیخ و نوشادر طلا بابیه کار چند روز
در مکانی بخور کنند منع تولد او و غایبه مجرب دانسته اند **بقم** درختیست عظیم منبت او هندوستان و نکبار
برکش مثل برک بادام و کلش بسیار زرد و ثمرش مدور مایل بسبزی و در آخر سرخ میشود و بعد از رسیدن
سیاه و شیرین میکردد و چون در یکشب او را خیسانند مداد در غایت خوش رنگی میشود و از چوب
او صباغان استعمال میکنند و رنک بقمی مشهور است در سیم کرم و در چهارم خشک و پنج درهم او کشنده
و کویند علاج زهر نیست جهت التیام قروح کهنه و جراحت تازه و قطع نزف الدم و غسول
آب او جهت نیکویی رنک رخسار و تقویت مفاصل نافع است **بقم** بضم با و تشدید قاف و فتح آن
بلغت یمن اسم جوز ماثل است **بقس** بفارسی درخت شمشاد نامند برکش مثل برک انار و از آن کوچکتر
و سبزتر و ساق او سفید و شاخهای او پر پیچ و خم میکند و کلش سفید و در غایت عطر و تخمش
سیاه و مانند فلفل است در دوم کرم و خشک و برکش سمیت حیوان خصوصا شتر و ضماد نشاره آن با حنا
جهت تقویت موی و تفرق شوله کره و استخوان سر است و با سفیده تخم مرغ و آرد کندم جهت
استحکام مفاصل و نطول طبیخ برک او جهت خروج مقعد مجرب است و تخمش و مجفف
رطوبات معده و امعاء و قاطع سیلان لعاب دهان و ضماد طبیخ او با شراب کهنه مجلو قوام جهت باد
سرخ و غلد ساعیه و با عسل و حنا جهت رفع آثار جلد نافع و قدر شربت از تخم تازه او که دانه را
بیرون کنند تا یک اوقیه و از خشک او سه مثقال است و شکوفه او مقوی دل و دماغ و عرق او قوی تر
از شکوفه نارنج است **بقشو فرش** بیونانی نباتیست برکش شبیه ببرک تیزک و از آن ستبر تر و تند طعم

وساقش مربع و کلش شبیه بکل بادروج و تخمش مانند کندنا و تخمش ملدتر و سیاه مایل
بزردی و کوچکتر از سیب و بوی او شبیه ببوی شراب و منبتش سنک لاخها است کرم و خشک
و مصلح و ملطف و مقطع و ضماد برکش جهة جراحات عظیم و ثالیل منکوس و صلب خاوسکان از بدن
و تخمش محلل قوی و بتخمش با ماء العسل مسهل بلغم و مرارة السوداء و قدر شربتش تا دو مثقال است
بقلة یمانیة نباتیست شبیه بکاسنی و از ان ریزه تر و در کنار آبها میروید مایل بسرخی و بی طعم است
و در تنکابن و طبرستان و ابن تلمید کوید تخمش شبیه است بتخم بستان افروز قسم ماده سرخ
مرد است در دوم سرد و تر و ملین طبع و مرطب بدن و قلیل الغذاء و مطفی حرارت غریبه و مولد خلط
صالح و مسکن تشنکی و سرفه حار و ضماد حبة جرب و حکه و اورام حاره و [illegible] و خراج و قروح
و ورم حسیم و ثالیل و قروح باطنی و غلیان الخون نافع و بطی الهضم و مضر [illegible] و قاطع باه و مصلحش شکر
و قدر شربتش تا سه مثقال است بقلة حامضة تره خراسانی کویند قسمی از ریباس [illegible] بی ورق
بی ساق و از برک کرنب کوچکتر و ترش مزه و در جای نمناک میروید در افعال مثل حماض و مضر عصب
و مصلحش عسل است بقلة البراری نباتیست از کاسنی بری کوچکتر و تخمش بر روی زمین پهن میشود
و کلش زرد مخلوط [illegible] تخمش بر زمین فرو رفته است و طعم او با اندک شوری و تلخی و در آخر
زمستان میروید و [illegible] و تخمش شبیه به دانه [illegible] در اول سرد و در رطوبة
معتدل او کویند کرم [illegible] و حکر و جهة خفقان و بوی دهان و تقویت لثه
و دهان [illegible] نافع و [illegible] بقلة الرماء
نباتیست برکش شبیه به برک [illegible] و از ان ریزه تر و بیخش [illegible] و بیرون سیاه و اندرون
سفید و اکثر منابت او ارمنیه و بلاد مغرب [illegible] در بهار سبز میشود [illegible] و وسط تابستان
میماند پوست بیخ او [illegible] مثل [illegible] جوانی [illegible]
[illegible] استعمال

میمانید

میمانید در غایت کرمی و خشکی و سه درهم او کشنده است بقی بقلة خراسانیة بقلة
حامضه است بقلة الرمل بقلة البراری است بقلة مبارکه و بقلة الزهراء و بقلة اللینة بقلة
الحمقا است بقلة الترکیة تربجان است و او قسمی از بادرنجبویه مذکور شد بقلة السنانیر
و بقلة الفارسیة بادرنجبویه است بقلة العربیة بقلة یمانیة است بقلة یهودیة هندباء
بریست و کویند ترصعتر است بقلة الغزال [illegible] است بقلة البارده لبلاب است
بقلة الابصار کرنب است بقلة الخطاطیف دواء الخطاطیف است و کویند عروق صفر است
بقلة القدس فودنج نهری است بقلة الذهب و بقلة الروم قطف است بقلة الحمقاء بری [illegible]
بقلة الملک شاه تره است بقلة عایشة جرجیر بستانیست تقار سطاخیش است بقسیس
بیونانی بقسی است بقسمات خبز الکعک است بقلة اوجاع بیونانی و راقالیا نامند نباتیست
[illegible] افریقیه در طعم شبیه بانیسون با اندک تلخی در دوم کرم و خشک و جهة
درد شکم هر شخص در هر زمانی مفید است بقلة الضب بادرنجبویه صحرائیست بقلة [illegible]
تعلقاست بقر کاو است و بهترین او کوساله یکساله است که عجل نامند و بعضی او را بهتر از کو[illegible]
سه چهار ساله میدانند و نزد [illegible] کوشت کاو زیاده از یکساله در دوم کرم
و در سیوم خشک و غلیظ و دیر هضم و مورث امراض سوداوی و بعد از هضم تام مقوی بدن
و مسمن و قاطع مواد رقیق و جهة اصحاب ریاضات و فتوق نافع و سبب تعفن خون و مضر
صاحب نقرس و مفاصل و قاطع حیض و مسدد و اکثار او موجب [illegible] و مصلح او [illegible]
و با عسل و سرکه و ادویه حاده ملطفه مثل دارچینی خوردن و همچنین سکنجبین و شیرینیها سوا
خرما موافق است و مرق او که چربی نداشته باشد با سرکه جهة صاحبان معده [illegible] و جگر حار نافع
و مانع انصباب مواد بمعده و امعا و انتشار صفراست و مدر بول و جهة یرقان نافع و خوناب
کباب بیچربی او جهة کشتن کرم کوش و سوختکی آتش مفید و شاخ او در دوم سرد و در سیوم

خشک و آشامیدن یکمثقال سوخته او با آب سرد مانع رعاف و با شراب تمام ملح اسهال
و ذرور او و سوهان کرده غیر سوخته جهت نزف الدم و جلاء دندان و التیام قروح نافع
و سم سوخته او نیز همین اثر دارد و دو مثقال او با عسل جهت اخراج حب القرع و تقویه باه و مدا
ومت او هر روز نیم مثقال با سکنجبین جهت رفع سپرز مجرب و پیه او در افعال بهتر از پیه خوک
و زهره او تا چهارم گرم و خشک و در معاجین جهت صاف کردن منی و آشامیدن او با
جهت حکه و مرض آتشک و طلاء او جهت قروح خبیثه و گزیدن جانوران و تسکین درد زخمها
و درد قضیب و فرج و غلاف خصیه و تحلیل ورم او و با بوره و طلین قیمولیا جهت جرب
متقرح و برش و سبوسه سر و فرزجه او با ادویه مناسبه جهت احتباس حیض و تنقیه رحم
و اکتحال او با عسل جهت بیاض چشم و قطور او با شیر زنان و تیر جهت چرک گوش و گرا
ن سامعه و جراحت گوش و با مراهم جهت منع چرک زخمها و غرغره او با عسل و مالیدن در
خارج جهت خناق و طلاء او جهت قروح مقعد مفید و با نطرون و سنگ نظام جهت خنازیر
مفید و قضیب مجفف او را سوهان کرده با تخم بنجیر شت خوردن بغایت مبهی و بخور
شاخ او جهت گریزانیدن هوام و اسقاط جنین و مغز ساق او جهت تلیین اورام صلبه
و شقاق و بواسیر و شقیقه و استخوان سوخته او مانع زیاده شدن آکله و آشامیدن
خون او تقطیر بکوتیه که گرم باشد کشنده و ضماد ثفل با آرد جو ملین اورام صلبه و ذرور خشک
او جهت صبی کردن خون جراحت و منع ورم او بغایت مفید و ضماد خون تازه او که با خون حیض
ممزوج کنند جهت نقرس و درد مفاصل گویند مجرب است و در دست کردن انگشتری که از شاخ
چپ او ساخته باشند و در دست چپ کنند جهت صرع بالخاصیه موثر است و چون گوشت
او را مخته و با خون او در شیشه کرده چهل روز تعفین نمایند و بگذارند کرمها
یکدیگر را خورده یکی باند نیم درهم او سم قاتل است و صورت با برد البیض قدری از آن نفوخ کنند

بیهوش بیسازد

بیهوش میسازد و گویند آزموده است و خواص بول او و بول مطلق و سرگین او در اختناء
و شیر او در لبن مذکور است **بکا** درختیست معروف در مکه معظمه شبیه به بشام
و برگش از آن ریزه تر و ثمرش از آن ادوز و آب عیندی که از زین میچکد از ماده سیخ میشود
بخلاف دمعه بشام و در دوم گرم و خشک و منضج صلابات و مسواک چوب او و دمعه او جهت
تقویه لثه و منع آفات دندان و خاکستر او جهت التیام قروح و برگش جهت ... و ثمرش مقوی
معده و جهت سرفه و اورام بلغمی و سوداوی نافع است **بکمون** لغت نادرسی و بعربی عرنج نامند
از جمله یتوعات و در کنار آبها میروید شبیه به درخت سماق و شاخش زیاده بر پنج عدد میشود
و مایل به سرخی و شیردار و خسر اغصان ازین جهت گویند برگش شبیه به برگ کاج و پیچیده
و گلش سفید و در چم و تخمش شبیه به شاهدانه و او را حب الغقد دانند در سیم گرم و خشک و مفتح
سدد احشاء و جهت سپرز بغایت نافع و چون زنی در سالی یکعدد از آن تخم تناول نماید در آن سال
حامله نشود و اگر هفت سال مداومت کند هیچ وقت حامله نگردد **بکام** حب الآس است **بکاین**
بهندی آزاد درختست **بکوشه** غوشنه است **بکبیر** بهندی خیار شنبر است **بکرتی** بهندی
مغز است **بکوتکری** بترکی علیق است **بکار پیت** بهندی خسک است **بکاهیتا** بهندی
بنجنگشت است **بلسان** درختیست بقدر درخت سقز و برگش شبیه به برگ سداب و از آن
سفیدتر و در بوی شبیه باو و منبت او عین الشمس توابع مصر است در طلوع شعرای یمانی ساق
درختها را شکافته آبها او که مثل صمغ منجمد میشود روغن بلسان است و مولف تذکره ساکن
مصر میفرماید که بالفعل معدوم است و از چوب بشام و سایر اجزا میسازند و بدستور بجا
حب بلسان ثمر بشام را عطاران میفروشند ضماد برگش جهت گزیدن عقرب و طبیخ او جهت
تحلیل نفخ و ریاح غلیظه و قطور مطبوخ او جهت درد گوش و ضماد بیخ درخت مذکور که سوزانیده
باشد با سرکه جهت ثالیل و مرهای پوست تازه او با عسل جهت تقویه معده و رفع رطوبات نافع

[illegible]

وچون شاخ و برگ او را بجوشانند و آب آنرا با روغن بجوشانند تا بمقام روغن او است و خواص
جبد عود و دهن او در مقام کهنه میشود **بلبوس** لغت یونانی است بفارسی زیر و تلخ
سیر نامند و بعربی بصل الذئب و آن مثل سیر تو بر تو نیست بلکه مثل یک دانه سیر و پوست
او سیاه و متشنج و برگش مثل برگ سیر و عریضتر از آن و در طعم و بوی شبیه به سیر و بیرونی
داغ سوغانی و در لرستان طرم نامند و بعضی از انواع آن بزرگ میشود و اندک تلخ
مایل بشیرینی و از ماکولات است و ابن تلمیذ گوید که مثل پیاز است و کوچک مطاول و برگش
ارغوانی و زنان از آن کلگونه میسازند چون تخم مرغ را با او بجوشانند مثل رنگ ناس رنگ
میکنند به پیاز نرگس شبیه و برگش مثل گراس و گلش شبیه به بنفشه و طعمش با حلاوت است
در اول سیم گرم و خشک و گویند در آخر اول خشک است و مهیج باه و جالی و با بنج جون بظاهر
جلد و مسمن و ضماد او بر کمر و حوالی قضیب جهة تقویه باه و بستور جهة التوای عصب و کوفتگی
استخوان و با عسل جهة تقویه بدن که سست شده باشد و گزیدن سگ دیوانه و با فلفل جهة
درد معده و با زرده تخم مرغ جهة کمد تحت چشم و با ادویه مناسبه جهة ثالیل و مسمار و با سکنجبین
جهة شور لینه و با آرد جو جهة شکاف عضل و ناخن و با خانق النمر جهة کلف و بهق و آثار قروح
و با سرکه جهة غرب و طلاء بجتر او در زیر خاکستر پخته با بوره ارمنی جهة نخاله سر و زخمهای تازه
و حمول او جهة اخراج جنین و مشیمه نافع و مولد خلط غلیظ و مضر عصب و مورث مغص و
مصلحش کاسنی و شیر تازه با عسل و ترشی او که در سرکه پرورده کنند محرک باه مرطوبین و مشهی
طعام است **بلیلج** ثمر درخت هندی است مایل باستداره و بزرگتر از عفص شبیه بهلیله
چینی و پوست او رقیق از پوست هلیله و مستعمل پوست او است در آخر اول سرد و در آخر
دوم خشک و ملطف و قابض و مقوی معده و اشتها و بالخاصیة مسهل سودا و بالطبع مسهل
صفرا و قاطع رطوبات و صداع و بخارات و جهة بواسیر و بود داده او جهة اسهال مزمن نافع و


الکحال

الکحال او جهة دمعه مفید و مضر سفل و مصلحش عسل و شکر و قدر شربتش تا سه درهم
و بدلش آمله مقشر است بقدر ثلث و گویند شکوفه حنا مثل او و ثلث او موی رد و سدس او
هلیله سیاه است و چون روزی نیم درهم او را با نیم درهم شکر و آب گرم بنوشند و مداومت
نمایند جهة قطع سیلان آب دهان و تقویه باصره بسیار مفید است **بلوط** بلغة طبرستان
دامازی نامند و بفارسی بالوط گویند قسمی از آن دراز و قسمی مستدیر میباشد و مستدیر را
بهشتی نامند و او از قسم مستطیل لذیذتر و درخت او شبیه بدرخت فندق و آنشاه بلوط است
و ماکول اهل بلاد و ابن تلمیذ شاهبلوط را قسمی از بلوط و بلوط را دو قسم شمرده و مؤلف
ما لا یسع سه قسم ذکر کرده و این اصوب است و در بعضی صور شاه بلوط نیز از اقسام او است
و مستطیل دو قسم میباشد یکی ماکول دیگری با مرارت و غیر ماکول چنانکه در دیلم و طبرستان
مشاهده شده است و ابن البدالة از محمد ابن احمد و او از جالینوس ذکر کرده که در بعضی بلاد
درخت بلوط بار میدهد یکسال عفص و شیرین ماکول او در اول سرد و در دوم خشک و تلخ او
در اول سیم خشک و نایب مناب عفص است و قابض و مغلظ و حابس اسهال مزمن و نفث الدم
و جهة سحج و سلس البول و تقطیر البول و قرحه امعاء و خفقان و غثیان که از ضعف معده باشد
نافع و ضماد او با پیه خوک غلیظ سود جهة ورم حالب و اورام بلغمی و سوختگی او جهة قلاع و قروح
شاعیده و حمول او جهة قطع سیلان رحم نافع و نان او ثقیل و مصدع و مولد سودا و مسدد
و مصلحش سکنجبین و قند و قدر شربتش از یکمثقال تا پانزده مثقال و بدلش خرنوب نبطی است
و درخت بلوط را جمیع اجزاء بارده و یابس است و ریشهای باریک او یابستر و جهة قطع سیلان
رحم و امثال آن نافع و برگ او جهة التیام جراحت تازه و خاکستر چوب او جالی دندان و جهة آکله
مفید است و چون بلوط را با پیه و وزن او کند با روغن زیتون سرشته مداومت بشرب او کنند قاطع
سلس البول و بول در فراش و ادرار حیض و منی و مجفف آن و فاسد است و مجرب دانسته اند و آبی که در

سوختن چوب بلوط ظاهر کردد جهة خضاب ابرو بهتر از خطاط است وجفت البلوط
که پوست رقیق او است و بر مغز او ملاصق است مجفف قوی و رادع وجهة جراحات و
حبس سیلان خون و رطوبات شربا و ضمادا و جهة فتق ضمادا نافع و بدلش گلنار است
وگویند پوست انار دو مورد بالتسویه بدل او است و قدر شربتش یکمثقال و در مطبوخات
پانزده مثقال و شاهبلوط با اندک حرارت و قبض و یبس او کمتر از بلوط است و غذائیت
او غالب و با قوة مالیده و مسمن بدن و مولد بلغم کرده و مشوی او با شهد مبهی و مهیج باه
و مقوی بدن و جهة رفع سموم بغایت مؤثر و در سایر خواص ضعیفتر از بلوط و نفاخ و
اقسام بلوط مضر حلق و مثانه است و مصلح او بر بعضه قوتی و شکر و سکنجبین و چون
پوست درخت او را مصر انجته و یکشب بر موی کماد نموده و قبل از آن با طین قیمولیا
شسته باشند بغایت سیاه کند و جفت شاه بلوط در سمیت مثل پوست
شلتوک است بلوط الارض اسمیست مشترک بر کمادریوس و بر بنج نباتی که
برگش مثل برگ کاسنی عریض و منبت او ریگزارها و تحت کوها است که نوعی از اسل است
و اوجد او سعیله اندلسی است و طعم او شیرین و با اندک تلخی در دوم گرم و در اول
خشک و قاطع فضول و مفتح سدة اعضای باطنی و مدر بول و حیض و رافع علل سپرز
و ضماد او جهة پاک کردن زخمهای متعفن و گوشت زیاده و منع زیادتی قروح نافع و
قدر شربتش از یکدرهم تا سه درهم بلوطی نباتیست برگش شبیه به برگ سیر و
سیاه لون و بد بوی و شاخهای او مربع و سیاه و پر شاخ و برگش چیزی شبیه به ابریشم و
گلش مدور و زرد و اعتدال است گرم و محلل و ضماد برگ او با نمک جهة گزیدن سگ دیوانه
و پخته او را در زیر خاکستر جهة نواصیر مجرب دانسته اند و با عسل جهة پاک کردن زخمها
نافع و در افعال قایم مقام فراسیون و دو وزن او بدل فراسیون است بلح بحاء مهمله ثمر

درخت خرما است

درخت خرما است که سبز بوده زرد مایل بشیرینی نشده باشد و غوره خرما نامند و اهل اکثر
بلاد ملوح میکنند او در دوم سرد و در آخر آن خشک و با عطریت و قابض و مقوی معده و جگر
و قاطع قی صفراوی و اسهال مزمن و ادرار بول و سیلان رحم و خون بواسیر و مقوی لثه
و ضماد او ملصق جراحات تازه و مقوی عصب مسترخی و خوشبو کننده عرق و مداومت اکل
او قاطع جذام و مضر شش و سینه و مولد خلط غلیظ و مولد ریاح و مصلحش عسل و شربت
خشخاش و بنفشه و مقدار شربتش دو درهم و جزو اعظم سک و رامک است و چون آب
او را با آب غوره بجوشانند تا غلیظ گردد و در چشم کشند جهة قطع دمعه و جرب و سلاق
مجرب است بلحیه بحای مهمله بلغت مغربی گیاهیست که بر روی زمین منبسط میشود و شاخهای
او باریک و سرخ بهم پیچیده و شبیه به پیچک که عصا پیچک گویند و برگ بر روی زمین مثل دایره مستدیر
میباشد و گلش سرخ و سفید است گرم و خشک و مقطع و محلل و غرغره و مضمضه او و طبیخ
او جهة اخراج زلوئی که در حلق مانده باشد نافع و خوردن او در طب مستعمل نیست و ضماد او
محلل قوی است بل بلغت هندی اسم خیار هندی است بزرگتر از خیار کبر و تخم او تلخ
و مغز تخمش چرب و پوست ثمرش سیاه و اندرون او سفید مایل بزردی و مستعمل تخم او است
در آخر دوم گرم و خشک و با قوة قابضه و مقوی احشا و محلل صلابت عصب و جهة تحلیل
فالج و لقوه و سایر امراض بلغمی و بواسیر و ریاح و رطوبات غریبه و با جوارشات جهة
ریاح بواسیر و غیر آن نافع و قابض طبع و مبهی مجوز او جهة باد بواسیر بسیار مفید و قدر
شربتش تا یکمثقال و مصدع محرورین و مصلحش کتیرا است و مؤلف اختیارات بدیعی بل
و شل و فل را اجزاء یک ثمر دانسته و نزد آنچنانست بلادر لغة هندی است و بعربی
حب الفهم و ثمر الفهم نامند و آن بار درختیست شبیه به شاهبلوط و مایل مستدیر و سیاه و مغزش
بنفش و در درون او مثل مغز بادام و شیرین و مابین پوست و مغز او مملو از رطوبت سیاه غلیظ

که عسل بلادر نامند و درخت آن شبیه درخت گردکان و برگش عریض و العنز و تند بو و خوابیدن
در شبا بد او باعث سکر و نسیان عسل بلادر در چهارم گرم و خشک و پوست او در سیم و
مغز او در سیم گرم و در اول خشک و بغایت مضرت و مسهل و مهیج باه و عسل او را مخلوط بروغن
گاو باید استعمال نمود و محلل و مسخن و ملطف و مفرح جلد و جهت امراض بارده دماغی و عصبانی
و رطوبی و تقویت حفظ و ذهن و رفع رطوبات و ریاح و تقویت اعصاب و رفع سلس البول
و نسیان و فالج و لقوه و رعشه و خدر و اختلاج و قطع ثآلیل و وسم و سایر آثار جلد نافع
و مضر محرورین و محرق خون و مورث خشونت دماغ و جوشش دهان و ورم و جنون و برسام
و مالیخولیا و مصلحش روغن گردکان و مغز گردکان تازه و ماء الشعیر و دوغ و هندوانه و دو مثقال
او کشنده و قدر شربتش از ربع درهم تا نیم درهم و بدلش نیم وزن او قندق و ربع او روغن بلسان
و ثلث آن نفط است و اکتحال او در چشم جاذب پایان مورث بیاض و رافع آن خربق و ضماد او با دوای
مناسبه غیر معفنه جهت جمیع امراض بارده نافع و بخور او زایل کننده بواسیر و مسقط
او است و پوست بلادر مبهمی و جهت حفظ سیاهی موی بغایت مؤثر است خصوصاً هرگاه با روغن
بطم تدبیر او کرده باشند **بلسکی** نباتیست پر شاخ و خشن و مربع ساق و شاخهای او دراز
و برگش متفرق و شبیه به برگ رونانس و مایل باستداره و گلش سفید و تخمش مثلث و تلخ و مایل
او مایل بکجی و چوپانان شیر را باو صاف میکنند و لهذا مصفی الرعاة نیز نامند کتب القوی و حرارت
و یبوست او غالب و ملطف و پنج درهم از جرم او و بدستور نیم اوقیه از عصاره او جهت گزیدن
افعی و رتیلا نافع و قطور عصاره و آب مطبوخ او با روغن گل جهت درد گوش و ضمادش با سرکه جهت
جهت ابتداء خنازیر مفید است **بلبل** مرغیست معروف قدر عصفور و خوش الحان در سیم
گرم و خشک و بغایت محرک باه خصوصاً بیضه و مغز سر و سرگین او بسیار جالی و با تنبول
ضمادش جهت رنگ و رخسار و ازاله کلف و شعر زاید اجفان و حول او جهت اسقاط جنین مؤثر و

خاکستر او جهت التیام جراحت و خوردن خون گرم او جهت تصفیه صوت و خشونت
مفید است **بلور** بلام مشدده مفتوحه سنگیست سفید و شفاف و سست و بفارسی
بلور نامند اکتحال او جهت بیاض و سبل و جرب و تعلیق او جهت ارتعاش اطفال و از خواب
جستن مؤثر است **بلوط الملک** شاه بلوط است و در بلوط مذکور شد **بلبن** عدس است
بلسن بعربی تین ابیض است **بلوسیطون** کلنار است **بلیجشک** بجیم و بکاف عنجشک است
بلنطس بلغة اندلس ثعلب یمانیه است **بلسامی** بیونانی اسم بلسان است **بلسوق** بیونانی
حرف بابلی است **بلابسقین** بلغة بربری حرف بری است **بلق** مرطنیثا است **بلمون**
یکمون بفارسی اسم عرفج است **بلطاون** بلغة یونانی بقلة یمانیه است **بلبوسا** سورنجان
است **بلواسه** شقراق است **بلادج** لقلق است **بلابسو** بسریانی بهوپس است **بلجینه**
بخاء معجمه سراج است **بلنجاسف** برنجاسف است **بلهر** بلغة هندی باقلی است **بلیل**
مور بلغة هندی فلفل مویه است **بلاده** بهندی بلادر است **بلی** بهندی سنور است
بلد بهندی بقر است **بل** بهندی ثمر اشجار دیست **بلوط** بترکی اسفنج است **بلدغ اوکی**
بترکی حرف الماء است **بل شیرین** بشیرازی طراثیث است **بلنک** اسم فارسی نمر است
بلاخوار بلغه تنکابن جوشیده صا است **بلهیم** بلغة دیلمی غالیس است **بنفسج** معرب
انفشه فارسی است و بعربی فرفیر نامند و بیونانی ابو دراق سرد در دوم و در دوم گرم
تر است و گویند در اول سرد و تر است و بعضی در اول گرم و تر دانسته اند مسهل صفرا
و مسکن عطش و حدت خون و حمیات حاره و خفقان و غشی و منوم و محلل ورم و لطیف
و جهت صداع حار و سرفه و خشونت سینه و حلق و حرقه مثانه و بول و درد گرده و التهاب بول
و ذات الجنب و خناق و ذات الریه و صرع اطفال و نزلات و زکام نافع و چند روز مداومت
نمودن دو درهم او تا چهار درهم با آب سرد جهت رفع اسهال صفراوی لذاع مجرب است و شش مثقال

ساییده او باشیر خشت وشکر وامثال آن مسهل العمل وسرشته او باشیره مغلفند جهة
بتهاء مرکبه بی عدیل است وگویند گل تازه او فاد زهر سموم است وقطور طبیخ او جهة
رفع یبوست دماغ واعضا وضماد او جهة صداع حار واورام حاره وشقاق ورد مقعد مفید
واکثار او مورث ضعف دل وباعث کرب وثقل معده وغثیان والتهاب در تبهاء حاره و
مصلحش ایلکی از انیسون وبدلش نیلوفر وبرگ خبازی ودر سعال کاکاو نه با نست و
قدر شربتش از جرم او تا پنج مثقال ودر مطبوخ تا ده مثقال وخوردن آب برگ او با ثلث
او شکر جهة خروج مقعد اطفال بغایت موثر وضماد او جهة اورام والتهاب معده وچشم ونقرس
مقعد وجرب صفراوی وحکه بی عدیل است وروغن بنفشه سرد وتر ومنوم وجهة جرب و
حرارت جسد وخشکی دماغ وسینه وسر وریختن مو ونرم کردن اعصاب ومفاصل
وحفظ صحت ناخن ومکرر آشامیدن دو درهم او بعد از تعریق در حمام جهة ضیق النفس
النفس وضماد او با موم بر سینه اطفال جهة سعال بغایت موثر وقطور او در احلیل جهة
حرقة البول وحرارت مثانه وسعوط او جهة درد سر حار وبیخوابی مفید وبدلش روغن
نیلوفر است وتدهین ناف بان جهة رفع سعال مجرب است وصنعت اسفنج یا لته را
بروغن بنفشه آلوده بر مقعد ضماد نمایند تنویم عدیل ندارد وطریق گرفتن روغن او یکی
انکه با کنجد مقشر یا بادام مقشر در کیسه کرباس مکرر کرده بمالند تا بادام وکنجد تلخ
کرده بیرون آورند وروغن بگیرند دیگر انکه گل بنفشه در روغن کنجد تعبیه هر رطلی
سی مثقال کنند وبعد از هر چند یوم صاف نموده بنفشه را تازه نمایند تا رنگ وبوی بنفشه را
بردارد **بنطافلن** اسم یونانی ومعنی دو خسته اوراق وغیر آنلوق است که بفارسی پنجنگشت
وبیونانی بنطارفطر ان نامند ومعنی دو خسته اصابع است وبنطافلون نباتیست شبیه
به پنجنگشت وشاخهای او باریکتر وبقدر شبری وبرگش شبیه به برگ نعناع ودر هر شاخی

پنج عدد و طرفه

پنج عدد وطرفین برگ او مثل اره وگلش مایین سفیدی وزردی وغلاف آنلوق که گلش مایل
بسرخی واز مابقی است وبرگش شبیه به برگ زیتون واز ان ریزه تر وعون بست نبا لند بوی او
باعطریه شبیه بهینباسه وبنات لوقریب بسرخت ناروبنات بنطافلون نقدرا وفیشود وشاخها
او بصلابت وشاخهای آنلوق نیست وثمر ندارد وآنلوق را بزردی تعبیر فلفل میباشد ومنبت هر دو نزدیک
آبها است وبیخ بنطافلن مایل بسرخی وطویل او وغلیظ وکثیر المنفعه است وجمیع اجزای او در حرارت
قریب الاعتدال ودر سیم خشک وبعضی در دوم گرم دانسته اند بجفف قوی وبی لذع ومفتت ومحلل
وتریاق سموم ادویه قتاله ودو عصاره بیخ او جهة اسهال ودرد جگر وشش وقرحه امعا ومفاصل او
ق النسا وصرع وغرغره او بجهة خشونت حلق ودرد دندان مجرب
دانسته اند وضماد تخم جهة منع زیادتی قروح خبیثه وطلاء مطبوخ او بسرکه جهة خنازیر
واورام صلبه وحمره وداحس وبواسیر کرده اند او ظاهر باشد وشرب نافع وسه مثقال عصاره
بیخ او جهة سموم ادویه وتا دو مثقال از برگ او با ماء العسل جهة شب بیج وغب غیر خالص
وتب بلغمی ومداومت شرب نه قیراط عصاره برگ او جهة یرقان مجرب وآشامیدن وضماد مفردن او
جهة قطع نزف الدم ظاهری وباطنی وتضمید او جهة قیلاد امعا وبا نمک وعسل جهة جراحات ونواصیر
وداحس وذرور او جهة التیام جراحات بغایت مفید وافتراش او باعث تقلیل احتلام وسعوط
او جهة حذر اسب وچارپایان که بعد از سعوط آنقدر حرکت دهند که عرق کنند مجرب یافته اند
مضر معده ومصلحش سکنجبین وقدر شربتش از یک مثقال تا سه مثقال وبدلش در تریاق اسقولوفندریون
ریون ودر صرع زرنب در عوض برگ چهار عدد شاخ او جهة تب ربع وبرگ سه شاخ او جهة
غب ودو شاخ جهة تب بلغمی ویک شاخ جهة تب یومی نوشته اند الخاصیه رفع مینماید عوض یک ماه روز
برگ یکشاخ او را بخور دهند صرع مزمن را رفع میکند **بنج** بلغت دیلمی کسمک کوبیند حب غلاف او شبیه است
بتقفین کوعکی وآن نباتیست برگش شبیه به برگ بادرنجبویه وغلیظ ومشقق الاطراف وساقش غلیظ

و مانند جسم حیزی بر او ظاهر شود غلافهای متراکم در تحت او براق شبیه بکمال انار و معلق و تخمی
غیر معلوم شبیه بحلبه و بسیار ازان کوچکتر و قسم سیاه او گلش بنفش میباشد و قسم سرخ او
مایل بزردی و قسم سفید او گلش سفید و مستعمل در شرب سفید او است و بعد از یکسال قوتش کم می
شود و اقسام او سرد و خشک اند سیاه او در چهارم و سرخ او در آخر سیم و سفید او در اول سیم و مخدر
و منوم و مانع سیلان رحم و رطوبات و مقوی اعضا و مانع نزلات و رادع و مجفف و مسکن صداع
مزمن و ضربان مفاصل و نقرس و عرق النسا و ضماد عصاره او با آرد جو جهت اورام حاره و درد گوش
و چشم و با شراب جهت نقرس و ورم خصیه و پستان و طلاء او بعد از کندن موی مانع روئیدن آن
بشرط تکرار و مطبوخ او بسرکه و با ثلث آن افیون مجفف قروح و طلاء رماد او با دارچینی و زنجبیل او کل
بهترین ادویه در معالجه و شرب نخود او قاطع نزف الدم و فتیله او با انجیر بهترین ادویه بواسیر
و امراض مقعد است و چون برگ و شاخ تازه سبز او را در عصاره او بطبخ دهند بغایت مسمی اما باعث
اختلال عقل تا دو سه روز نمیشود و خوردن سه چهار عدد برگ او با شراب رافع تبی است که با حرارت
و برودت هر دو باشد و بخور او جهت جرب مقعد نافع و شش قیراط او جهت نفث الدم و سرفه و ضماد برگش
جهت آکله استخوان و طلاء پخته او با زرده تخم مرغ با سرکه جهت درد مقعد و کنج ران و خصیه نافع و با آرد
باقلی جهت منع بزرگ شدن پستان و خصیه و با عسل جهت درد خصیه و فرزجه او جهت قروح رحم و
رطوبات آن و سفید او بزر البنج جهت سرفه و نزله و نفث الدم و تسمین بدن و با ماء العسل و هم وزن او
خشخاش جهت منع ادرار حیض و نزف الدم سایر اعضا و با افیون جهت رفع بیخوابی و سنون او با
جهت درد دندان و ضماد او جهت درد جگر مزمن نافع و قدر شربتش از سفید او از نیم قیراط تا نیم مثقال و
از سرخ او تا شش قیراط و از سیاه او تا چهار قیراط و قدر چهار درهم او کشنده است و بدلش افیون و مورث
سدد و دوار و خناق و جنون و مصلحش عسل و انیسون است و روغن او که بزر البنج سفید را کوبیده با آب
گرم خمیر کرده در آفتاب اندک خشک نموده افشرده باشند تدهین او جهت قروح صفراوی سر و جرب و

و سعوط او

و سعوط او جهت رفع بیخوابی و درد سر حار و قطور آن جهت درد گوش و حمول آن جهت صلابت
رحم نافع است و چون بزر البنج را با نصف او تخم کاهو و ثلث او خشخاش کوبیده روغن بگیرند
در منافع تریاق سرسام و مالیخولیا و وسواس و تندی نفس است شرباً و تدهیناً و سعوطاً بندق
معرب از فندق فارسی است و بعربی جلوز نامند و در آخر اول گرم و در اول خشک و مبهی و مقوی
امعا خصوصاً امعاء صایم و زیاد کننده جوهر دماغ و قلیل الغذاء و بکوفته او با ماء العسل جهت سرفه
مزمن و بوداده او با اندک فلفل منضج نزله بارد و موافق سینه و شش و با انیسون جهت خفقان
و درد کلیه و حرقة البول و تقویت باه و سموم بارده و زهر عقرب نافع و ضماد سوخته او با پیه خرس
و پیه خوک جهت داء الثعلب و با روغن زیتون چون بر یافوخ طفل مالند جهت رفع ازرقی چشم
اطفال و سیاه شدن موی بغایت مؤثر و آشامیدن او با انجیر و سداب بعد از طعام جهت سموم
اغذیه و با عسل و شکر جهت سرفه مفید و نگاه داشتن چهار عدد او در چهار رکن خانه و همچنین نگاه
داشتن او با خود مانع گزیدن عقرب و مولد ریاح و اغلظ مغزها و مصدع و مهیج قی و مصلحش ماء العسل
و فانید و سکنجبین و جلاب و بدلش مغز گردکان و حب الصنوبر و قدر شربتش تا بیست درهم و حکایند
ممضوغ او در چشم جهت طرفه و پوست سبز او بغایت قابض و درد ناک او قابض اسهال کهنه و جفت او بد مستور
و روغن او گرم و خشک و جهت سرفه بارد و درد سینه و جگر که از برودت باشد و تدهین او جهت گزیدن
عقرب و رتیلا نافع و مضر معده و مصلحش مسله است بندق هندی رته است و آن دانه ایست
بقدر فندق و پوست او صیقلی و صلب و بافت و شقاق و تیره رنگ مایل بسبزی و مغز او سفید
مایل بزردی در آخر دوم گرم و خشک و مقوی هاضمه و معده و اعصاب و اعضاء مسترخیه و جگر
شرباً و ضماداً و قاطع رطوبات و نزلات و جهت فالج و لقوه و هیضه و صرع و ریاح غلیظ نافع
و مداومت او بغایت مهیج باه مایوسین و عصاره او مسهل سودا و بلغم و زرداب و صفرا جمیع بدن
بکراهت حتی اینکه باعث رفع برص و کلف و غشی و یرقان میگردد و هیجده قیراط او با شراب سکنجبین

رافع قولنج و یکمثقال پوست او جهت کزیدن عقرب و رتیلا و شیر با و ضماد او جهت تب ربع و سعال

و حیض شرب او جهت صداع و شقیقه و ریح سبل و غشاوه و لقوه و فالج و صرع و سل و ریح

الحشم که عبارت از بطلان شم است سعوط اتقیه فلفلی و تجویز پوست ملاصق مغز او جهت

جنون و رام صبیان و ضماد او با سرکه جهت تحلیل خنازیر و ریاح کمر و پشت و صرع اطفال و اکتحال بطبیخ

او با سرمه جهت رفع احولی و نزول آب و دو درهم از بیخ درخت او جهت ذات الجنب بارد و ربو و سرفه

و نفث الدم و ضربه مغز او جهت اخراج جنین و احتباس حیض و یکدرهم او جهت درد رحم نافع و قدر

شربتش از نیم مثقال است تا یکدرهم و چون دو درهم یکمثقال او و نیم دانک محموده مخلوط کنند در اسهال اخلاط

سریع الاثر کرد و دو درهم او را کوبیده در سکنجبین یا جلاب بدل تی محبیسازند پس آن سکنجبین را

با عسل یا جو مقشر و کوشت مرغ طبیخ بلیغ داده مرق او را بیاشامند سقمونیا بنوشند باعث اخراج

اخلاط مختلفه میگردد و در انتفاع بی عدیل است بُنُك پوست درختیست خوشبو شبیه به پوست

درخت توت و کویند پوست درخت امغیلان عربی است و اکثر را اعتقاد آنکه بنك آس عربی و

هندی است و در آس مشروح کشته در اول کرم و خشک و از عطریات و مقوی معده و جگر و دماغ و

قاطع اسهال صفراوی و غثیان و مقوی معده بول و جهت طحال و تجفیف رطوبات نافع و طلاء او مانع

عرق و خوشبو کننده او و قاطع رایحه نوره و منقی جلد و رطوبات تحت آن و قدر شربتش تا نیم درهم و

بدلش آس است بُندق دانه ایست شبیه بعدس و از آن بالیده تر و بشیرازی مشو کویند قسمی از غله و

بسفیدی و تدویر او نیست سرد و خشک باعتدال و قابض و در خواص مانند عدس و ضماد او جهت فتق

و اسهال او و درد او جهت قروح شاعیه نافع و اکثار او مولد سودا و مصلحش روغن است بنات

وردان حیوانیست سرخ لون و پر او رقیق و در حمام و قریب آبها و جاها متعفن میباشد

و بیضه او شبیه به لوبیا است در دوم کرم و خشک و طلاء و بعنق و آشامیدن سوخته او تا یک

شقال و نیم با عسل جهت احتباس بول و دفع سموم و اسقاط نمودن جنین و عسر النفس و حرقة البول

ودردرحم

ودردرحم نافع و قطور مطبوخ جوف او بروغن زیتون جهت درد کوش و باضافه موم و زرده

تخم مرغ جهت درد رحم و کرده و احتباس بول ضماد ابغایت مفید و چون او را باقی دماغ و اندکی

از فسافس که بفارسی ساس کویند با روغن زیتون بجوشانند تا مهرا کردد جهت بواسیر و لمراض

مقعد کویند مجرب است و با انجیر جهت قروح ساعیه نافع و بیضه او در رفع قروح مذکوره بی

عدیل و مجرب است و خوردن خون او با ماکولات مورث برص و دود در نیخ و نوشادر باعث

کریز ایندن او است بن بسکون نون مری است بنج بتشدید نون بلغة یمن اسم قهوه است بنج

بفتح با و سکون ثانی بلغه فارسی اسم حبة الخضرا است بنتومه بلغة اندلس اسم حرفظا است بربرستان

است بنج جبلی و بری شوکران است بنفسج الکلاب شابانج است بنات الرعد فطر است

بنات النار انجیر است بنجشکرولد بلغه فارسی اسم لسان العصافیر است بنطوون بیونانی

بورقست بنات النعش هلیله است بناست بلغة فارسی علك البطم است بنجکشت بفارسی

اسم اثلق است بنطادفطولا اسم یونانی او است و معنی ده خسته اصابع و بنطافلون را نیز

باین اسم نامند بنداوش بلغة شکاعی شیل است بنطاطلوس بیونانی بنطافلون است و معنی

دو خسته اقسام بنطافاتیر بیونانی و معنی دو خسته لجنجر و اسم بنطافلون است بنکابعلا اسم

سریانی بسفایج است نیکمن اسم هندی بادنجان است بنوسا اسم هندی بنفسج است

بنوف اسم هندی حب القطن است بندا اسم هندی مرز است بنیرمایه اسم فارسی

انفحه است بنیرك اسم فارسی خبازیست بنیر بفارسی جبن است بنیرخر بفارسی جبار است

بنبه بفارسی قطن است بنبه دانه بفارسی حب القطن است بنفشه سلك اسم فارسی

شابانج است بنبوق اسم ترکی قطن است بنبه کهنه اسم فارسی قطن است نباك اسم فارسی

قنب است و بهندی خار مغیلان را باین اسم نامند بنیرکی بستانی اسم فارسی ملحیا است

بنکو بشیرازی برزقطونا است بنجی بهندی طباشیر است بند چکو بهندی اسنادود است

اسم هندی او سعد است بنکو بهندی حضض است

بنذرکی بهندی ماقست بنیروه

بوزیدان بیخی است سفید و بطول انگشتی و صلب و مصمت و با خشونت و بعربی مستعجل
نامند و آن نوعی از مستعجل است و فرق میان دو نوع خطوط کثیره بوزیدانست بخلاف
مستعجل که عدیم الخطوط است و گویند لعبه بربریست و فرق میان هر دو جلاوت بوزیدانست
و لعبه کره دارو شبیه بسورنجانست در آخر دوم گرم و خشک و با رطوبت فضلیه و مسقی و محرک
جماع و بالخاصیه مسهل از زرداب و ملطف و تریاق سموم بارده و مسمن و مفتح سده جگر و سپرز
و مقوی معده و عصب و مسقط جنین و جهة استسقا و دفع کرم معده و اذابه اخلاط غلیظ و درد
مفاصل و نقرس و با قرد ماجهة بواسیر نافع و مضر انثیان و مصلحش عسل و خردل و قدر شربتش تا
یکمثقال و نیم و بدلش دو وزن او بهمن سفید و گویند بوزنش مج و در تریاقیت نیم وزن او زر
نباد و زراوند طویل است بوشرم هندی قرصی است متخلخل که از نباتی ترتیب میدهند و نبات آن
نقله شجری برگش مثل برگ حنا و تخمش مدور و از شاه دانه کوچکتر و مایل بزردی و در دوم سرد و
رادع و ملین و طلاء او جهة اورام حاده و تحلیل و منع زیادتی آن و اوجاع حاره و نقرس و صداع
صداع نافع و بدلش شیاف مامیثا و حضض بولیون یونانی نباتیست ساقش بقدر انگشت
و برگش شبیه ببرگ کرفس و لطیفتر از آن و گلش شبیه بگل شبت و تخمش ریزه و خوشبو در
دوم گرم و خشک و قند و جالی و مفتح و محلل ریاح و مغص و محدر بول و مسقط مشیمه و کرم
شکم و مستعمل برگ و تخم و عصاره او جهة درد گرده و مثانه و گزیدن نافع خصوصا با ماء
العسل و ضماد او با شراب جهة خنازیر و حمول او جهة اخراج کرم امعا مفید و مصلح و
مغثی و مصلحش عناب و رشتا نه و قدر شربتش تا یکمثقال و از تخمش نیم مثقال و بدلش کندر است
بوطامونیون یونانی قسمی از غلیه است و گیاه او مابین درخت و حشیش و شاخ او باریک
و بسیار شعبه و برگش از برگ سداب اندک بزرگتر و بر اطراف شاخها اجزای مستدیر و کوچک
در آن تخم سیاه و بیخش شبیه به بیخ و سفید و دراز و با صلابت و تلخ و منبت او زمینهای



درشت و کوهسار و مستعمل بیخ اوست در آخر دوم گرم و خشک و لطیف و مجفف و جهة
درد ورک و قرحه امعا و با سرکه جهة صلابت سپرز و با شراب جهة گزیدن هوام و با آب جهة
عسر بول و عرق النسا و با شیاف جهة تنقیه حیضه نافع و سر قیراط او با لعوق ناشتا
بنوشند هرگز او را عقرب نگزد مگر آنکه عقربی را بکشد پس باید تا بیاشامند و تعلیق او
مانع گزیدن عقرب و ضماد او جهة درد دندان بارد نافع و ضماد او بر انثیان محلل ریاح آن و قدر
شربتش تا یکمثقال و مضر معده و مصلحش عناب و بدلش مادرزهر است بورق بفارسی بوره نامند
و آن نمکی است که از احجار شوره ناک متولد میشود و اقسام می باشد سرخ او را نطرون و سفید
و سبک پر سوراخ را ارمنی و بسیار سبک شبیه بکف مایل به بنفشگی و صلب را افریقی و زبدی
و سفید سنگین را بورق الصاغه و معمول زرگرانست و اغبر او را بورق الخبازین و سفید
رقیق کف مانند غیر صلب را رومی گویند و مصنوع او یکی از درخت غرب است که بطبخ او را غلیظ
کرده قرص میسازند و این بسیار خفیف و سفید مایل بسیاهی و غیر مالح است و مسمی ببورق
الغرب و یکی از زجاج و قلعی است که بالتسویه ساییده تسقیه باب قلعی میکنند و بعد از تسقیه
در آب مذکور میجوشانند تا بحد احتراق رسد و این بادزهر است و تنکار از این قسم بعمل
می آید و بهترین اقسام او ارمنی و تندترین همه زبدی است در سیم گرم و خشک و محلل و جالی و جاذب
خون بظاهر جلد و آشامیدن ارمنی او قاطع اخلاط غلیظ و مسکن مغص و رافع قولنج و مهیج
باه حتی طلای آن و مقاوم سموم و با هم وزن او زیره کرمانی و ماء العسل یا طبیخ زوفا و امثال
آن جهة تحلیل ریاح و با آب جهة رفع سم قطر و ذراریح و با بیخ انجدان جهة دفع سمیت خون کرم
ماو تحلیل خون منجمد در معده و با بنفشه و صمغ عربی مسهل بلغم غلیظ و کشنده کرم شکم و با آب
و روغن زیتون جهة قولنج یابس و ضماد او جهة ازاله جرب و حکه و اوساخ بدن و برص و نیکویی رنگ
رخسار و با روغنها گرم جهة رفع لرزه و قشعریره تبهای بلغمی و سوداوی و با سرکه جهة گزیدن

سك ديوانه و با پيه اردك جهة كشودن دمل و با انجير و سركين كاو جهة استسقا و با روغن
بابونه جهة ادرار فرمودن عرق و ضماد او با روغن بنفشه و شكر و نشستن به نزديك آتش جهة
كشته شدن كرم معده و اخراج آن نافع و طلاء او با روغن زنبق بر ذكر و عانه باعث نعوظ و با عسل
نيز همين اثر دارد و با ادويه مناسبه جهة فالج و التواء عصب و قطور او با شراب و آب جهة سده
كوش و درد آن و رطوبة و دوي و طنين و با سركه جهة پاك كردن چرك كوش و اكتحال او با عسل جهة بياض
و تقويه باصره و غرغره او با سركه جهة اخراج زلو در حلق مانده و شستن سر با او جهة خزاز و با روغن بنفشه
جهة كرم كوش و فرزجه او جهة رطوبة رحم و احتباس حيض نافع و مفسد معده و محرك قي و مصلحش مصطكي
و صمغ عربي و قدر شربتش از يكدرهم تا دو درهم و از قسم سرخ او از نيم م تا يك م و سياهش يك وزن و نيم او
غلك است و مداومت استعمال بوره موجب سياهي لون و پاشيدن او بر موي باعث رقت او و جهة داء
م الثعلب و داء الحية نافع دانسته اند و اهل صناعة را العقاب آنست كه چون او را با بياض بيض سرشته
در كوزه سفال بسوزانند و تا نه مرتبه تكرار عمل نموده پس با حنظل تقطير كنند از آب مقطر جميع اجساد
و تنقيه اوساخ و الحاقي و ضيع بشريف آيد و مجرب شمرده اند بول الابل قسمي است كه ارصني
الوبر و بول شتر نزيك صيد هند و از مس و مكه خيز دهچو لحات خبيثه حيوانات نافع و بغايت كرم و
خشك و در امراض بارده بغايت موثر است بول از جميع حيوانات كرم و خشك و حار الحال است و تفاوت
بحسب امزجه مختلف است و بول انسان اعدل از ساير و بعد از آن بول شتر و كاو است و چون هر بولي را
بجوشانند تا غليظ شود و منعقد كرده جهة قروح خبيثه و نواصير و اندمال و تجفيف بي عديل است
و بول انسان جهة قروح عميقه و رطبه و ساعيه و حكه و جرب و چرك و خراز و سعفه و آبله و منع زيادتي
قروح خبيثه و شود بر آب كه در بهم ميرسد و با بوره سرخ جهة كزيدن سك ديوانه كه موضع لغتر اثر بند
و داء الثعلب و برص و تغشيه جلد و آشاميدن او جهة دفع فساد هوا و كزيدن جانوران و سموم ماكوله نافع
و مداومت او هر صباح تقدير دو كف جهة دفع سپرز بي عديل و شستن مقعد با بول كرم جهة ورم آن و درد مرض

آتشك

آتشك شستن موي با آن مانع ريختن و تساقط او است و حقنه او جهة مغص و بول نقل
بول با روغن حنا جهة درد رحم و قطور او جهة كرم كوش خصوصا كه در پوست انار كرم كرده شند با
و با روغنها كرم چكانيدن و اكتحال او جهة عزب و ظلمت چشم و مطبوخ او در ظرف مس با عسل
جهة ملح بياض كه از قرحه بهم رسيده باشد و ضماد خاكستر آن كه با بول خمير شده باشد جهة
قطع نزف الدم اعضا مفيد و آشاميدن بول طفل نا بالغ جهة عسر نفس انتصابي و طلاء كف آن
كاوز جهة ثاليل موثر است و بول كاو ماده بغايت حار اليابس و جهة قروح خبيثه اطفال و نواصير و اذن
جهة درد معده بارده و بواسير و با مرضافه جهة درد كوش و با سركه جهة درد دندان و
حذر و رش عضو با جزو و بول كاو جهة مجرب داشته اند و بول خوك جهة ملح بياض
عين و بيزانيدن سنگ كرده و مثانه بغايت بي عديل است و بول خر جهة درد كرده و بول
با سنبل الطيب كه هر روز قدر بول چهل مثقال باشد جهة استسقاء لحمي و قطور او جهة
درد كوش و طلاء بول سك جهة ثاليل و بول شتر جهة ورم جگر و سختي آن و استسقا و صلابة
سپرز و تقويه باه و امراض بارده احشا و قطور او جهة جراحت كوش نافع و بول جاميش با ترضاف
و صبر جهة درد كوش بارد مجرب است بولا بسرياني باقلي بولوديون برومي سرخس است
بولاموتيلي بيوناني سلق الماء است بولوطريحون بيوناني پرسياوشان است بوصيرا
بوغلمس تلومس است بولوسيون بيوناني لبلاب سياه است بوقي قنطوريون غليظ است بولو
قيمن بيوناني قرصعنه است بوقلصس بيوناني لسان الثور است بورت بيوناني درختيست
ثمرش شبيه به زعرور و ظاهر او درخت كند سه طرى باشد بوفل اسم جز فرست بويانسي
نلعلموست بوسفاس دفت يابس است بوبيطس بيوناني مرقشيثا است بوقيمنا دردارات
بوشاد شلجم است بوحا بهندي شير خشت است بولوخوريون بيوناني بسفايج است بودنك
بادروج است بوطانيه ناشر است بوادر اسم اصطلاحي بنج تقوليت مقعد هر روز

وشلغم و ترشی کدو است بورق الغرب و بورق الخبازین و بورق الصاغه از اقسام
بورقند و در بورق مذکور است بوکر بهندی تیس است بوریا بهندی اسم تمر است بورصلا اسم
اسم فارسی نطرون است بوره سفید اسم فارسی بوره رومیست بول بهندی اسم ترصاف است
بول بنای فارسی اسم هندی ورد است بوم اسم عربی جغد است بوف بفارسی قسمی از جغد است
که بترکی سار و قوش گویند بوکه بهندی اسم کالبد است بوسی بوره بهندی نخاله است بل
بهندی بقلة الحمقا است بوی مادران بفارسی بنجاسف است پوست اسم فارسی قشر نبات و جلد
حیوانات است پوست کشف هندی اسم فارسی ذبل است پوست مار بفارسی سلخ الحیة است
بوز بز کوهی بفارسی سلاحر است پودنه کوهی و چوبی بفارسی فودنج جبلی و نهری دانامند
بوتیما بفارسی شقنین بری است پوست انار ماده کنری است بوزه اسم مزر است پودنه
صحرائی اسم مثل طرامشیع است پوست بیخ درخت نشک اسم ارغیس است بونینه
بفارسی اسم قرد است بوز بترکی جد است بوزرف ازوب بالغ بترکی ده لعین را نامند
بوی نوز اسم ترکی قرن است بوز آلو بترکی اسم عجل است پولاد قسمی از حدید است
بوقده اسم ترکی حنظل است بهمن بلغة فارسی اسم بیخی است مثل زردک و با اندک
صلابة و کج و با خشونت قلیلی و ناهموار و با عطریه و سفید او را ظاهر و باطن سفید و سرخ او را
ظاهر سرخ تر از باطن و منبت او کوهستان و نبات او را ساق بقدر شبری و زیاده و کمتر از آن و
برکش مثل برگ اجاص و منبسط خاردار و کثیر التشریف و برسر ساقش برگی چندی با هم متصل
و سبک او در تموز میرسد در دوم گرم و خشک و سرخ او قویتر و گرمتر و هر دو مقوی باه و مقوی
دل و مسمن و مفتح و محلل ریاح و بلغم لزج و موافق مرعوبین و جهة خفقان و سبل کرده و مشاید
دیرتان و ضماد او با عسل تلخ و عسل جهة نیکو کردن رنگ رخسار و کلف و طلا او جهة کشتن
قمل و خوشبو کردن موی سر و فرزجه او با زعفران جهة تنقیه رحم و خوشبو کردن او نافع و آشامیدن

آبطیخ

آب بطیخ مهری او با شکر در حین ناشتا بغایت مسمن خصوصا با بادام و نخود و مضر سفل و
مصلحش انیسون و کثیر او قدر شربتش از جوز دو مثقال و از آب او تا سه وقیه و هر دو بدل
یکدیگر و بدل هر دو بوزن او دو مرتبه ودری و نصف آن لسان العصافیر و بدل احمر او درونج است
و سفید او زرنباد است بهنگره بلغة هندی از قول امین الدوله صاحب جامع کل گیاهیست
در شکل او شبیه با بنجلال و از نبات الحندبان بزرگتر و مایل بسرخی و تیرگی و بی طعم و بوی بیت
ندارد و مخصوص بلاد هند است و بولس را اعتقاد آنکه سرد و تر است و جهة تشنه صفراوی و
حمره و حصبه نافعست و اهل صناعت از آن خواص بسیار ذکر نموده اند و بدلش برگ انجیر را امید
بهمی نباتیست شبیه به نبات جو و از آن کوتاه تر و باریکتر و خوشه او شبیه بشیلم و منبتش
مواضع سایه نالی است سرد و خشک در دوم و بسیار قابض و جهة اسهال مزمن و نزف الدم که مرفوع
البول شده و سلس البول نافع و قدر شربتش دو درهم است و چون در پشم ملوث بزنگ سرخ ارغوا
یا در شال سرخ بستر بر عضوی که خون نزف کند بر بندند در قطع خون مجرب دانسته اند بهشن
اسم شاه بلوط است و مقل تازه را نیز باین اسم نامند بهرابج سلمستال است و در نخلاوف مذکور است
بهرم و بهرمان بفارسی اسم گل عصفر است بهق الحجر خراز الصخر است بهار قسم صغیر الحوادی
بهرمان صاحب جامع تمیمی گوید اسم فارسی گویدیاقوتست بهج بوزیدان است بر اسم فارسی
سفرج است بهار درخت خرما اسم فارسی طلع است و بهار قسم نخرما اسم قنو راست
و او را کفری نامند بهرات موات بهندی نوعی از نمشی و در انجا مذکور است بهر بهندی
غنم است بهیر بهندی بیلدا است بهتک بهندی لسان الثور است بهوکیس و بهدر موت
بهندی سعد است بهلاونه بهندی بلادر است بهرت بهندی ذئب است بهنکری بهندی
زاج است بهیمجمر بهندی غطر است بهین تر ور بهندی سنا مکی است بهنال
بهندی قنب است بهول بهندی گل سرخ است بهوبر بهندی ابهل است بهطه هر بیر است

بهازنکی اسم هندی برنک سفید بیض مراد از مطلق او تخم مرغ خانکی است و حرارت هوا مفسدان و حافظ و ارفشا در رنگ نگاه داشتن است و بهترین او بزرگ مقدار است که در همان روز از مرغ تولد کرده باشد و نیم برشت او معتدلترین اغذیه و مایل بگرمی و مقوی مرکب القوی و پوست او در اول سرد و در دوم خشک و سفیدی او در دوم سرد و تر و زرده او در اول گرم و تر و کثیر الغذاء و قلیل الفضول و مولد خلط صالح و مبهی و مقوی بدن و بجهت خشونت معده و روده و مثانه و قرحه کرده و مثانه و نفث الدم و منع نزلات حاره بسینه و اصلاح آن و مقوی شخصی که خون زیاده از آن دفع شده و ضعفی که از فصد بهم رسیده باشد و موافق مزاج سوداوی و پخته او در سرکه قابض طبع و مانع ریختن مواد بمعده و با سماق و مازو و دانه مویز و انکور و امثال آن جهت اسهال مراری و با مصطکی و مانند آن جهت درد شکم و با تخم تره تیزک و غلک سقنقور و نشاره قضیب کاو کوهی و پنیرمایه جهت تقویه باه بغایت نافع و خوردن زرده خام جهت گرفتگی آواز و حرقت مثانه و تصفیه صوت مفید و مضر معده و اکثار او مورث اوجاع و مولد بحاة کرده و بهق و کلف و تلبیس ارنخته او دیر هضم و مورث قولنج و مصلحش ادویه حاره و آب کامه و نیم پخت او در مزاج اطفال نا پسندیده است و با کندر جهت سرفه و با تخم کتان جهت ضیق النفس و با اندک عسل و کندر و انزروت جهت تسمین بدن مفید و با دام الاخوین جهت زحیر و با طباشیر و کهربا جهت قطع سیلان خون و تشدید فوهات عروق و سیح و با نیم مثقال جوز الکند و زنگار زمود نا مقدد و آلات با آن استحکام مفید هند جهت قطع سیلان حیض و درد رحم مجرب و ضماد او با روغن گل و بابونه جهت ورم چشم و انثیین و مقعد و با موم روغنی جهت تلیین اورام و اعصاب و طلاء پخته او با زعفران و روغن گل جهت ورم بواسیر و مقعد و ضربان او و ضربان چشم و با عسل جهت کلف و آثار سیاهی و با روغن بنفشه جهت اورام حاره و با مرو زعفران جهت ورمی که از خون غلیظ بهم رسیده و بتنهای جهت شقاق سفلی نافع است و سفیدی تخم مرغ مغزی و خوردن آن مولد اخلاط خام و لزج و دیر هضم و خوردن

زرده باید

زرده با سفیده موافق محرور المزاج و آشامیدن او با آرد جو قاطع نزف الدم از فوق و تحت و ضماد او جهت درد چشم و جراحت مقعد و قروح خبیثه و سوختگی آتش و آب بسیار گرم و منع آبله کردن آن و بر چشم جهت منع اثار جراحت آفتاب و با ادویه قابضه بی لزع جهت قطع خون رعاف که از پرده های دماغ آید و با کندر بر جبهه طلا کردن جهت منع نزله بچشم و بتنهائی رادع و مسدد مسام و جهت اورام حاره نافع و حقنه او با اکلیل الملک و امثال او جهت قرحه امعا و سحج امعاء مراری و حمول او با روغن گل جهت ضربان مقعد و رحم و اکتحال او جهت تبریدچشم و منع ریختن مواد مفید و با کافور و برز البنج جهت صداع حاره مجربست و پوست تخم مرغ جالی و مجفف قروح و قاطع رعاف و جهت سعفه و حکه و با صدف جهت بیاض چشم و نفوخ سوخته او بقدری که سیاه شود و خاکستر نکردد جهت رعاف معلک مجرب و سوخته مکلس او که مانند آهک سفید کرده با عسل جهت قلع بیاض چشم بغایت سریع الاثر و خوردن پوست تازه مسحوق او بقدر دو درهم مهیج باه و طلاء او و سرکه جهت تحلیل اورام و ذرور او قاطع خون و جهت التیام جراحات کهنه و الصاق جراحات تازه و پرده ملاصق پوست او حمول معیده البکاره است با خون پخته کبوتر و از اسرار است و مکلس پوست تخم مرغ در جمیع اثار مثل آهک است و در علم صناعه از آن بهترین و با بوره و نوشادر منقی مشرهیست و روغن تخم مرغ که از زرده او را در تابه آهنی با آتش سوزانیده گرفته باشند گرم و محلل و ملطف و جهت درد مقعد و بواسیر و درد دندان و رویانیدن موی بغایت مفید است و گویند چون زرده را با نوشادر ثابت برشته کرده روغن بگیرند و در تطهیر اجساد مجربست و هرگاه اصل مادر را با او وصل کنند اصل یا در را ثابت کند و عالینوس حکیم نیم پخت کردن تخم قرار داده که هرگاه در آب جوشیده بگذارند و تا صد شماره کنند و یا در آب سرد گرده با آتش گذارند تا سیصد شماره نمایند نیم پخت میشود و قدر شربتی از پنج عدد تا پانزده عدد است و تخم سایر طیور را بواب مذکور است و در فضایل تخم تذرو و تیهو و دراج و کبک شبیه بتخم مرغ

تا انکه اند بیش بهندی بسونا مندو او بیخیست شبت او بلاد چین و کوه هلاهل نامند
و لهذا از هلاهل عبارت از اوست و آن سریع النفوذ تر از سم افعی و قلیل اقسام او کمتر از
دو ساعت قاتل است و در بلاد هند نیز اقسام او بسیار باشد و یکی را بلغت هندی سنکیا نامند و خندا
نیز کویند و آن بیخیست شبیه بشاخ آهو برکه و بر روی آن نقطهای سیاه و کاه باشد که مانند طلق
مسحوق و مثال کافور سوده چیزی بر ان نشسته باشد و درون بعضی سیاه و براق و صلب و بعضی سرخ
و بعضی زرد و مایل بسفیدی و قوی تر از همه سیاه اوست بحدی که اگر بر رکاب طلا کنند در راکب تأثیر کند
و بوی او کشنده و آن بسیار نایاب است و ملوک ضبط مینمایند و چون اقسام او را بر شاخ کاو عالند
بجای شیر خون دوشیده شود و قسم دیگر را بچهناک نامند و آن بشکل جدوار است بیرون و نیز سیاه
مایل و درون نیز زرد مایل بسفیدی و کیاهش قدر یک ذرع و برکش شبیه برک کاهو و کل او سرخ
و بعضی را زرد و بعضی را بنفش و یکجبه این کشنده است بتقدیر نیم ساعت و تخمش مثل شبت و در روغن
صنوبری الشکل و کوچک و بیرون نیز مایل بزردی و شبیه بسعد و او را مترک نامند و در غایت تلخ
و تلخیست و همین قسم شبیه بجدوار است و سایر اقسام سوی مهوتره را تلخی و تندی غیب باشد و قسمی
شبیه بقسط و بسیار سیاه و قسمی شبیه باکلیل الملک و قرون السنبل نامند و کاهی در سنبل نیز یافت
میشود و قسمی را بمراة صورت کویند و آن سفید مایل بزردی و طولانی و غیر مخروط است شبیه بهنج
نی و کره دار و قدر انکشتی و برهمی نیز کویند و معتوبه نیز نامند و یکدانک او قتال است و قسمی را
هندوا کویند شبیه است به زرد چوبه و زرد چوبه کاهی یافت میشود و رنک او سبز و اغبر و با اندک
زردی و منقط بسیاهی و کالوت نیز کویند و بقوة بچهناک است و قسمی را ملیلک و نوع العجایب
و قسمی دو دو سمنا کویند و هر سه شبیه اند به بچهناک و در جمیع اقسام مذکوره سوی جدوار و ملیانی
دیگر میروید و آن بچند ذرع دورتر از ان و هر چه کمتر از بیست ذرع دوری داشته باشد بسبب
قرب جدوار کشنده نیست و کسی که مداومت بسمیات کرده باشد در ان مکان میتواند تحصیل این اقسام

و قسمی شبیه بزنجبیل ... در روز نیز یافت میشود و بقوت بچهناک نیست ع

نمود و همه درجهار

نمود و همه در چهارم کرم و خشک و در اطلیه برص و جذام و در معجون برد نجلی مستعمل است
و کویند استنشاق اقسام او موروث صرع است بیش موش بیشا حیوانیست شبیه
بموش و مکان او مواضعیست که منبت بیش است و تریاق اقسام بیش و سایر سموم حیوانی
و نباتی و جهة بهق و برص و جذام نافع و بعضی کویند که آن نباتیست که در جوار بیش میروید و فاد
زهر او است و اشتباه بجدوار کرده اند و او را جایز نامند بل بلغت هندی ثمر درختیست هندیست
بقدر سیب و بی تخم و باعفوصت و قبض و رایحه او شبیه بجوز و بسیار خوشبو و درخت او قریب بدرخت
سیب و برکش از ان کوچکتر و در دوم سرد و در سیم خشک و قابض اسهال مزمن و نزف الدم امعا
و مقوی معده و قاطع لزوجات و مربای او که با زنجبیل باشد بهتر است و اکثار نفخ و در رسل مولد بوا
و قاطع خون حیض و مصلحش شکر و بدلش سماق است بیسم ثمر درختیست شبیه بنبهی کوچک
و صلب و زغب او بسیار زیاده از به شامی تذکره کوید که درخت او سوی سیب و امرود است
بر لنا البلوط و بر درخت سدو تفاح الضفا و نیز نامند کثیر الوجود و تا او وسط زمستان باقیست
در دوم سرد و خشک و حابس اسهال و قی و قاطع خون و مانع خفقان و مقوی معده و دماغ و باعث
تحلیل اورام و طبیخ او باد نهر سموم ماره و مضمضه او جهة تقویه دندان و جلوس در ان جهة قطع
نزف و رحم و برکش جهة التام جراحات نه بغایت مفید و اکثار او مولد سدد و عسر بول و مصلحش روغن
بادام و بدلش بلوط و عفص و قدر شربتش از سه درهم تا پانزده درهم است بیخ نی اسم فارسی اصل
القصب است بیخ مرجان بفارسی بسد است بیاز اسم فارسی بصل است بیاز عنصل بفارسی
اسقیل بیخ شیبی بفارسی اصل الفلت است بید اسم فارسی صفصافست که بید بری باشد
بید مشک بفارسی خلاف بلخی است بیخ تغتی بفارسی اصل الشوکرانست بیخ انجدان خراسانی
اشترغاز است بیدخرما بفارسی جمار است بید انجیر بفارسی خروع است بید انجیر ختائی
بفارسی دند است بیه بفارسی شحم است بیحلت بو نقدر کشکشت است بیدکوش بفارسی لوف

الکبیر است بیخ کولر بفارسی بحروث است بیخ انار دانه دشتی مغاث است بیخ لفاح بری
بیروح الصنم است بید گیاه بفارسی شیل است بیخ طرخون کوهی عاقرقرحا است بیخ حماز
بلغت تنکابن سرخی است بیخ دار حماز بلغت مذکور بسفایج است پیمر بلغت مذکور
سداب است پونزدد بفارسی بادرنجد است پوذ اسم فارسی قسمی از صعتر است پحاده
سبند سیاه است بیخ برنده اسم فارسی بفاهاک بشیطرج هندی است بیخ بجوریه اذریوا است
بیخ سنبله بفارسی سنبل اردنانی و آن فو است بیان بترکی سوس است بیش بترکی
دماغ است بیلدرهن بترکی سمانی است بیله دارو بلغت تنکابن جند است پی پل هندی
فوفل است بیره هندی فلوس خیار شنبر است بیخ هندی اسم تخم بنا ناد است پی پلامور هندی
دار فلفل است پیقلم هندی مرداه است پلکاجها هندی خان الاعز است پیپو هندی
نخشی است پریزا هندی بادرنه است پچشی هندی سلوی است پیلو هندی خیر است
پل هندی نور است پوله هندی شجر البق است پیر هندی کنار است پیخول
تخم کتان است بیارونه بلغت مصری اسم بشنین است پیغاین سداب است

حرف التاء تانبول بان است و مستعمل جمیع اهل هند نباتش شبیه بنبات لوبیا
و برد رخت می پیچد برگش شبیه به برگ لبلاب و مایل است بدیر و نیم رنگ و در طعم شبیه
بقرنفل و در درجه دوم گرم و خشک و مفتح و مفرح و مشهی و مقوی معده و جگر و دماغ و دافع
ممدد فضلات و مفتت حصاة و مقوی حافظه و فهم و نشاط آورنده و مضغ او جهت رفع رطوبت
دهان و سرخ کردن لب و تقویت بن دندان و قطع نزف الدم لثاة و تحلیل ورم لثاة و
ضماد او جهت التیام جراحات تازه نافع و اکثار آن مصدع محرورین و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش
تا دو مثقال و بدلش قرنفل است و طریق مضغ او نزد اهل هند آنست که با قدری آهک مخلوط
و اندکی نوفل استعمال نمایند بعضی او را اعتیاد کنند تامول و تمول تانبول است تاکوب

فرفیونست

فرفیونست تاغندست عاقرقرحا است تاسمقت ترشی ترنج است تاتینا صعتر است
تالسفیس مرزه است تاتوره اسم فارسی جوز ماثل است تاتر اسم هندی تباسیست تاک
هندی نقره و مس و برنج است تانک اسم هندی درهم است که چهار دانک و نیم باشد تاذانه
بلغت دیلم حب نیلم است تبن بفارسی کاه نامند و مجموع او در اول سیم و در دوم خشک
و جلوس در طبیخ کاه گندم و تعریق بر بخار او جهت رفع آزادی که از برودت هوا و برف بهم رسیده
باشد و محلل اورام و شستن بدن بطبیخ او جهت رفع سستی نافع و بخش را شبیه به بشره مریض
میسازد و ضماد خاکستر او با نیم وزن او غلو و قدری سرکه جهت قروح ساق نافع و کاه جو مبرد
و جهت افتراق محرورین مفید و بخور کاه باقلی جهت حفظ شکوفهای درخت از سقوط
مؤثر است و بالخاصیه مجموع کاه مضر عصب و خوابیدن بر روی آن بغایت مضر و عرق کاه کلکه
بجای آب گلاب کرده باشند بغایت مقوی دل و دماغ و جهت رفع غشی و ضعف محرورین بغایت
نافع است تبر دهب است تبن مکه اذخر است تتری هندی سماق است تج هندی دارچینی است
تخم کاجره و تخم کافشه اسم فارسی قرطم اند است تخم ترشه بفارسی بذر حماض است تخ بعربی خمیر ترش است
تخم کرفس کوهی و قطر اسالیون است تخم کاج فارسی حب الصنوبر صغار است تخم زغ فارسی و سمن است
تخم خیری فارسی و بیخ در اوشان است تخم زردک بری بفارسی دوقو است تخم کبر بفارسی شهدانج است
تخم زرداب بفارسی تومونست تخم نیلوفر فارسی حب النیل است تخم کونجد باقلی مصری است
تدرج معرب از تذرو فارسی است و بترکی قرقاول و در تنکابن و مازندران تورنگ نامند
و در درجه دوم گرم و در اول خشک و بغایت لطیف سریع الهضم و مولد خون صالح و مقوی فهم و دماغ
و دافع وسواس و اکحال ذهن و خون او جهت بیاض نزول آب و درد استخوان او جهت رفع قروح
مجرب و طلاء سرگین او جهت بهق و کلف و برص و اصلاح بشره زنان حامله نافع و سعوط زهره
او مفتح سده دماغ و در رفع نسیان مفید و اکثار او مصدع و مولد مرة الصفراء در محرورین

و مصلحش سکنجبین است تنا بهندی اسم حبوبات تنغره بفارسی اسم تدرج است ترمس بفارسی
باقلی نامند و از باقلی کوچکتر و سفید و وسط او اندک فرو رفته و مایل بزردی و بری او
ریزه تر و زردتر و تلخ تر در دوم گرم و در آخر آن خشک و بستانی در آخر اول گرم است
ملطف و جالی و مفتح و محلل و مسقط جنین و کشنده اقسام کرم شکم و ضماد او جهت
بهق و سعفه و بثور و جرب و قروح خبیثه و ضماد زیره او با مرهم صلبه و جذب سم هوام و اکله
و نار فارسی و تضمید پخته او با سرکه و عسل جهت عرق النسا و ورک و آثار ضربه و سقطه و با آرد
جو و آب و سرکه جهت تسکین اوجاع حاره و مطبوخ او در سرکه و آب ضماد گستر جهت اورام بارده
و تفتیح بلغمی و مفاصل و با قاطونیا جهت ثالیل و بروز متعدد و شقاق او و قطع دانه بواسیر
و آب طبیخ او با حنظل قاتل کیک و پشه مجربست و غسل بشره با و باعث سرخی لون و تنقیه
اوساخ و مصلح احوال موی و خوردن او صباح و مسا و جهت تقویت باصره و قطع صداع مزمن
و امان از نزول آب و با عسل جهت ضیق النفس و سرفه مزمن و استسقا و تقویت سپرز و
مثانه و دفع حصاة کولی او با مسقط جنین و اکثار او باعث زردی رخسار و بد و ردی
الغذاء و دیر هضم است و مصلحش شیرینیها و قدر شربتش با ادویه از سه درهم تا پنج درهم و مغز
او تا هفت مثقال و بدلش در جلای دو وزن او باقلی و تخم خربزه و در دفع کرم بوزن او و در
ترک و در سایر افعال افسنتین است و مشهور است که چون ترمس را مقشر کرده و در ظرف مس
با شیر تقطیر نموده بنشانند و بجوشانند تا تلخیش را جذب کند پس آن را با دو وزن او روغن گاو بجوشانند
تا منعقد گردد و بهمان گرمی بر کنج ران ضماد کنند اسهال صفرا نماید و بر بالای ناف اسهال سودا و بر زیر
کمر و تهیگاه اسهال بلغم کند و هرگاه موضع را با آب سرد بشویند قطع اسهال شود و ترمس بری
در جمیع افعال قویتر از بستانیست تربد بیخیست ظاهرش سیاه و باطن سفید و مجوف
و منبتش نواحی خراسان و هند و نبات او ساق دارد برگش شبیه ببرگ لوبیا و اطراف

او مجذد

او مجذد و گلش یاسمنی و ثمرش مثل لسان العصافیر و هرچه اندرونش سیاه باشد
مثل حریق شده است و زرد او نیز بد است و بهترین او سفید و سبک و صمغ دار است و در اول
سیم گرم و در آخر آن خشک و مسهل بلغم و رطوبات رقیقه و با زنجبیل فالج بلغم غلیظ و لزج
از عمق بدن و منقی معده و رحم و مفتح سده آن و منقی دماغ از بلغم و جهت عرق النسا و امثال
آن و فالج و سرفه که بسبب کثرت رطوبات معده باشد و با هلیله کابلی و امثال آن جهت مالیخولیا و
جنون و صرع و با تخم کتان و روغن بادام جهت سعال مزمن و درد سینه نافع و مضر اعضا
و محتق اعضا و مغثی و مکرب و مصلحش خراشیدن پوست سیاه او و چرب با روغن بادام و بستر و
چرب کردن و با کثیرا استعمال نمودن و قدر شربتش از جرم او تا سه درهم و در مطبوخ تا پنج
درهم و بدلش پوست بیخ توت است بوزن او و در بعضی امزجه غاریقون و در غیر معاجین
مثل الخدد گویند او بنا بکرد ترنجبین شبنمیست که بر خار مسمی بحاج منعقد میگردد
شیرین و در اول گرم و تر و مایل تر از شکر و ملین طبع و مسهل صفرا و محرک باه و الطف از شیر
خشت و جهت سرفه و درد سینه و غثیان و تبهای حاره و تشنگی و با ماء الجبن جهت اخراج اخلاط
محترقه و با روغن کدو کاه جهت عطش و با شیر تازه دوشیده جهت تحریک باه نافع و مضر بسپرز
و مصلحش تمر هندی و عناب و قدر شربتش از هفت مثقال تا سی مثقال و بدلش شیرخشت است و
بدستور آبجو با شکر سرخ تراب بفارسی خاک نامند و آن غباریست از آنچه از زمین بسبب آفتاب
و صدمات نرم شده باشد سرد با عقد الرخشن مجفف و رادع است تراب المزبلات خاک
چهار راه است و از تراب الطرق که خاک راهها غیر چهار راه باشد الطف و اعدل است بسبب
مصادمات مختلفه بغایت مجفف و منقی جراحات چرک دار و باعث التیام آن و جهت استحکام
اعضا سستی چیز نافع و جزو بعضی از معاجین قدیمیست و از خواص او است که چون قبل از طلوع
آفتاب روز چهارشنبه بدست چپ بردارند جهت رفع عداوت و تفریق موثر است تراب

التصيد خاك بغداده صيد است كه در بلاد شام است و چون زدن يكمثقال او با تخم نيم برشت
جهة التيام استخوان شكسته مجرب دانسته اند تراب الشادده خون بن ابيست در دوم گرم
كه در آنجا هوام متكون نميكردد و خاك او جهة اسقاط زالو كه در حلق چسبيده باشد
آزموده است حتى گندم و جو و مزروع آنجا همين خاصيت دارد تراب الغاده و تراب الهالك
اسم سم الفار است تراب القى كنكس زرد است ترنجان نوعى از بادرنجبويه است كه بجاى بزر
ميخورند ترياملون علقا است ترسى الوس است ترتر العسل باباسى جو و خندم است
ترياق جبلى تخم نوعى از غلتصر است ترياق فارسى و ترياق طبيعى پادزهر است ترياملان عافت است
ترياق الارض ثوم است ترماس فطر است ترستوح طريفلون است تريون بيوبادقلى است
ترياق ترك موميائيست تروم بلغت تنكابن اسطوخودوس است ترياك اسم فارسى افيون است
ترتيزك اسم فارسى جرجير است تريلا اسم فارسى تريد است ترغاله بفارسى خوخوز اكوند
ترب بفارسى مخل است تره بلغت اصفهان كوات است ترنج اترج است ترى هندے
شاهسفرم است ترى هلا هندى عبارت از هليله كابلى و بليله و املج است ترشه
واش بلغت تنكابن حماض است ترك بتركى زبل است تسباغد بتركى سلحفاة است
تشتريه طرخون است تشتيو او تشمير بسفايج است تشميزج معرب از چشميزك فارسى است
و او را چشمك و چشوم نامند دانه ايست تعدد ... و مثلث و سياه و براق در آخر دوم گرم
و خشك و جالى و با اندك حرقت بغايت قابض و محلل و مقوى باصره و جهة دمعه و غشاوه
و جراحت قضيب و اعضا عصبانى نافع و چون در جوف پياز خمير كناشته در زير آتش پخته
پس مسحوق كرده با نبات و زعفران و ماميران كحل ترتيب دهند در اكثر امراض چشم قوى الاثر
تعنير اسكيست سفيد و سبك كه در ميان سنگ رخام يافت ميشود و جهة قلع بياض
چشم نافع تفاح بفارسى سيب نامند شيرين او در اول گرم و در دوم تر و ترش او در اول دوم سرد

وخشك

وخشك و ترش شيرين او كه ميخوش نامند در حرارت و برودت معتدل و در اول خشك
و مجموع او مقوى دماغ و دل و معده و جهة خفقان و عسر التنفس نافع اند و شيرين او مفرح و ملطف
روح حيوانى و سريع الاستحاله بصفراى كه در معده باشد و با قوت ترياقيه و پخته او جهة سرفه
يبسى و آب او با شراب و گوشت آب جهة رفع غشى مجرب و آب او در معاجين مفرحه مقوى و نقل
آن و اكثار خورده او باعث تبهاى مركبه و نسيان و مولد رياح و مصلحش اغذيه لطيفه است و ترش
او قابض و مسكن قى و عطش و موافق معده صفراوى و پخته او در حمير جهة اسهال صفراوى و تسكين
قى نافع و اكثار او مضر سينه و مورث ذات الريه و رياح عروق و مصلحش گلقند و داروچينى است
و ترش شيرين او مولد خلط صالح و در افعال متوسط است و غا ... مزه او مولد خلط خام
و فساد او در ابتداء و التام خارج نافع و سيب تلخ قابض تر از همه و عصاره سيب و عصاره برگ
او جهة سموم مفيد و قدر شربتش هفت مثقال است و شكوفه او با ادويه موافقه جهة رفع اخلاط
متعفنه سينه و با ادويه مفرحه جهة تفريح و مؤثر است و گويند اقسام سيب هرگاه بخلط حار
كه در معده باشد برسد دفع آن ميكند و رب سيب ترش كه آب او را بدون شيرينى بقوام آورده
باشند و در آخر اول سرد و در رطوبت و يبوست معتدل و جهة غلبه صفرا و غليان خون و اسهال
صفراوى و قى آن و دفع خمار المرسود اوى نافع و مضر اسهال دموى و ترش و رب شيرين او در افعال
قويتر از سيب شيرين است و شربت سيب جهة سموم و وبا و تفريح قلب بسيار مؤثر و مرباى او در جميع
افعال بهتر از مفرد او است تفاح برى زعرور است تفاح الارض بابونج است تفاق
نوعى از هندباى برى است كه بقليه هوذ نامند تفاح ارمنى مشمش است تفاح فارسى خوخ است
تفورا تغير است تقراس بيونانى بيخ است تقسيقون طخشيقونست تفاح الجن ثمر
لفاح است تفاح مائى اترج است تغنيسيا ثافسيا است تقده بفاق كنر بر برى است
تقره كرويا است تكرك بفارسى اسم جليد است تكان اسم تركى شولك است كه بفارسى خار گويند

تکر اسم هندی اسادون است **تل** اسم هندی سمسم است **تلی** بهندی اسم انزروت است
و طحال الراس نامند **تلسبی** اسم هندی جسفرم است **تلیا** اسم هندی عود است **تمر**
بفارسی خرما نامند و او را از ابتداء تکون تا انتها هفت مرتبه میباشد یکی طلع و که ولیع نیز
گویند دیگر بلح سیم خلال چهارم بسر پنجم قسب ششم رطب هفتم تمر و هریك در موضع خود مذکور است
و تمر در دوم گرم و در اول خشك و بعضی در اول تر دانسته اند مبهی مبرودین و موافق سینه و ششی
و کثیر الغذاء و مولد خون متین و مقوی گرده لاغر شده و مثانه و مفاصل و جهة فالج و لقوه و در
ورك و امراض بارده و بلغمیه و درد کمر و طبیخ او با حلبه جهة تب بلغمی و حصاة مجرب و مولد دود
و سده جگر و سپرز و محرق خون و معفن اخلاط و مصدع و مورث قلاع و ریش دهن و درد دندان
و مصلحش روغن بادام و خشخاش و بادام و سکنجبین و آب انار و محرور را اجتناب اولی و در بلادی
که خرما حاصل نشود اهل آن را باید بسیار تقلیل نمایند و دانه خرما مرکب القوی و قابض و مسحوق
او جهة اسهال و ذرور سوخته آن جهة رویانیدن مژه و قروح خبیثه و الصاق جراحات تازه و قرحه
چشم و سبل و جرب و حکه چشم نافع است و جمعی تمر را در شیر تازه حیوانات خیسانیده تناول نمایند
و از عقب آن شیر بنوشند در تقویت باه بعدیل دانسته اند **تمر هندی** بارد در دوم خشك است
در غلاف و قلعه شبری و دانهای بشکل باقلی و کوچکی و درخت آن مثل درخت نارو برگش مثل
صنوبر و طعم مافی الغلاف ترش و سرخ تیره در سیم سرد و در دوم خشك و مسکن غثیان صفراوی
و ملین طبع و مسهل صفرا و اخلاط محرقه و در حمیات مسهلی سوای او نیست و مطفی هیجان
خون و جهة خفقان حار و حکه و جرب و قلاع و عطش و تبهای حاده و تبهای غشیه و کرب و تهوع
محرورین بعدیل و اکثار آن مورث سبج و سعال و مضر سپرز و مولد سده و مصلحش کثیرا
و خشخاش و بنفشه و لعاب بهدانه و عناب و عقد شربتش از هفت مثقال تا سی مثقال و من [illegible]
الوسیاه و در غیر اسهال بر نشك و دانه او در سیم خشك و قابض و مغز او جهة امساك منی

مجرب و ضماد او جهة خلع عضو و وثی و تقویت سستی عضل و بابه و امثال آن جهة نضج و
گشودن دمامل آزموده و تضمید مطبوخ او مسکن اورام و دردهای حاده است **تمساح** بفارسی
نهنگ نامند حیوانیست بحری و بزرگ الجثه و دست و پا دارد و پوست او درشت و در خارج آب
نیز تعیش میکند و کوچك او که در بریك تعیش کند و دل مائی نامند و آن سقنقور است در دوم
گرم و در سیم خشك و گوشت او محرك باه و مسمن بدن و دافع قولنج و طلاء پیه او جهة رفع ازار کزندگان
او نافع و با روغن گل جهة درد کمر و گرده و تقویت باه و قطور او جهة درد گوش و کری و صداع و
و شقیقه و تدهین او بر بدن جهة تب ربع و سوزانیدن او در چراغ مانع صدا و زغ و طلاء خون
او با بلیله و آمله جهة تغییر دادن لون وضح و بهق سفید و اکتحال سرگین او جهة بیاض قرنیه
و تاریکی چشم و زهره او درین باب بغایت قوی است و بخور دمکی او جهة رفع جنون و تعلیق چشم
او جهة منع تزاید جذام و نمشتی بستن او بر بازو است جهة تقویت جماع موثر است
تمتم سماق است **تمر الفهم** بلادر است **تمن** اسم عربی ارز است **تملوك** فنا بری است
تنبلی بلغت دیلمی نبات ثافسیا است **تموش** اسم دیلمی علیق است **تمشی دانه** توت العلیق را
گویند **تمالس** سنگ حبة الخضرا نامند **تنکار** قسمی از بورق و نوع معدنی قسمی شبیه به نمك
و آن بوره زبدی است و بشیرازی نمك نامند و قسمی شبیه به برف و آن زبد البورق است و
بشیرازی برفك گویند و نوع مصنوعی او قسمی از لحام الذهب مصنوع است و قسمی که بالفعل متعارف است
مرکب است از نمك و قلی بالتسویه و سه برابر هردو بوره ارمنی که مجموع را در شیر گاو و گاومیش تعبیه
پوشانیده او بجوشانند تا منعقد گردد و در آفتاب خشك کنند و قسمی که مسمی است بلحام الذهب
مصنوع است از بول غلمان نزدیك به بلوغ که در ظرف مسی بول کنند و با دسته مس در آفتاب [illegible]
نمناك مدتها بسایند تا صلب شود و اقسام او در آخر سیم گرم و خشك و از سموم است و ادخال او [illegible]
[illegible] طلا و لطیف و محلل جالی و مسقط بواسیر و جهة بردن گوشت فاسد جراحات

برف [illegible]

ودهر دو ثلث وتاکل آن مفید است ومعدنی او را خاصیت آنست که تنقیه قلعی وتلیین آهن میکند وچون آهن را یکبار در آب تنکار معدنی تطفیه کنند وبار دیگر سرخ کرده بروغن کنجد تطفیه نمایند آهن مذکور مثل بعنا طیس چیزی آهن میکند وغیر قیمانه معدنی وغیر معدنی ظهور رطوبت مصنوعیست در آتش بخلاف معدنی **تنین** بفارسی اژدها نامند وبحری او از دنبال مثل عقرب میکرد دبری او باد هی وهر دو نوع او دست وپا جنکال میباشند دیرجها رم کرم وخشک وقتال وضماد خاکستر سوخته او با عسل جهة قطع بواسیر وبهق وبرص ولسبتی کوشت تازه او بموضع کزیدن او رافع سمیت ومادز آنست **تن** ماهی بزرکیست که در دریا مظلم ودریای شام بهم میرسد وفکسو دمینمایند وخوردن فکسود او جهة سم مار شاخ دار وضماد ش جهة کزیدن سک دیوانه نافع است وخوردن او قی کردن بعد از آن منقی معده ومخرج بلغم غلیظ است **تنباکو** ظاهرا قسمی از ماهیزهرج جبلی که قلوس نامند بوده باشد در مهیئة نقسیم او شیر ودر سمیت نسبت بماهی بالو مشابه قسم سیم قلوس را تعریف کرده اند که برکی شلولک کرنب واز آن دراز تر وبا اندک رطوبت چسبنده ومساقش زیاده بر ذرعی وبا اندک زغب وتخمش در غلافی مثل مایل بسیاهی است ومویدی دیگر آنکه در زمان دقر لطبیعه رفع وبا کیاهی مقرر کرده که آورده در خندق اطراف شهر دود کنند آن دود وان باعث کردید که اهلی او بالتمام نکود وآن کیاه قسمی از قلوس بوده واین اثر با تنباکو میباشد چه در هر بلدی که تنباکو شیوع یافته وبا تبدیج کم شده وبالفعل نایاب است والله اعلم بالحقیقة الحال واو در آخر سیم کرم وخشک ومعطش معتقف ورستم امثال ماهی ودود او مصلح فساد هوا ومنقی رطوبات دماغی ومحرک او وجهة درد دندان رطوبی ودربو بلغی وخاکستر او جهة زخم دواب وبا روغن کل سرخ جهة جرب متقرح وغزاره ومنع نزف الدم مراعات تازه وجعفت قروح مزمنه آزموده است وازجمعی ثقات مسموع شد که آب غلیان که از کشیدن تنباکو زرد شده بود باشد صاحبان استسقا از خوردن آن بسیار را بهبود

عرق مفرط ودرد عجات یافته ومضر دل ودماغ یابس ومغلظ خون ومورث سدد وخفقان و مکدر حواس محرورین وسود اویست وآشامیدن او از سموم واو معیار رنج بتها است چه معتادین که با اندک بتی باشند ادراک لذتی از او نمیکنند **تنزوه خطائی** قرصی است مصنوع سرخ مایل بترکی وبعضی مایل بسبزی واغبر واین قسم عصاره کیاهیست وسرخ او وجه مغشوش بطین ارمنی وامثال آنست مرکب القوی وراداع ومحلل وقابض وجهة او رام حاره وبارده واوجاع آن وکزیدن هوام وتسکین درد سر وسایر اعضا وتحلیل خنازیر واورام صلبه وقطع نزف الدم جراحات وآشامیدن یکدانک او تا نیم مثقال جهة اسهال دموی وبواسیر ونفث الدم وقی الدم وذرور او جهة قرحه چشم ومقعد وقضیب وفرج وجهة سیلان حیض ورطوبات رحم وجمیع علل آن که از رطوبت باشد نافع ومضر ششی ومصلحش کثیرا است **تنبول** تانبول است **تنوب** قسم کوچک صنوبر است **تنوم** قسم صغیر صامریوما است **تنبری** اسم هندی حنظل است **تنکنکمار** اسم هندی تنکار است **توت** شیرین او رانبطی وترش او را شامی نامند وشیرین او در اول کرم ودر دوم تر ومله بولاء وملین طبع ومولد خون صالح ومسهی وموافق سینه وشش ومرطب دماغ ودر انضاج شبیه بانجیر ومفتح سدد ومصلح حال جگر وفساد سپرز وسمن ومقوی بهر کرده وجهة آبله وحصبه نافع ومفسد معده وسریع الاستحاله بخلط حاضر از ومصلحش سکنجبین است وترش او در دوم سرد ودر اول خشک وقابض ومطفی حدت خون و قامع صفرا ورادع ومانع ریختن مواد حاره بحلق وزبان ومسکن عطش ومنبه اشتها وغرغره آب او جهة ردع وتحلیل مواد وتقویه حلق وخشک او جهة قرحه امعا واسهال حار ورب او نا مناسب آب او وخشک او مضر سینه وعصب ومصلحش عسل وجوارشات وآب مطبوخ پوست بیخ توت که بقدر هفت مثقال طبخ یافته باشد مخرج حب القرع خصوصا که برک شفتالو را اضافه کرده باشند وطبیخ او با عسل وانجیر جهة سموم وبرسام وجنون ودرد کمر وپشت بغایت نافع

وطبیخ برگ او نیز همین اثر دارد و مطبوخ هشت درهم و بیخهای او با سه اوقیه انجیر
که در بود مثقال آب طبیخ یافته باشد و بنصف رسیده مسهل قوی سودا و قریب الاثر است
و رطوبتها تا بیخ جهواو را اگر خراشیده و ذخیره کرده اند آنچه در عرض شبانه روزی جمع شده باشد
ضبط نمایند مسهل قوی و جهة درد دندان و تحلیل دملهای [illegible] نافع است و از صمغ
توت هم همین اثار می آید و چون آب بیشتر توت را که از شکافتن او گرفته باشند بقدر هفت
اوقیه با برگ انجیر و برگ تاک بقدر یک وقیه در دیگ مس جوش چند کرده بجوشانند تا برسد
رسد خضاب بغایت مجربست و مضمضه طبیخ پوست درخت و برگ او جهة دندان نافع و خاییدن
صمغ او نیز همین اثر دارد و عصاره برگ او و تعلیه یک اوقیه و نیم جهة کزیدن رتیلا و هوام و ضماد او
با سرکه در حمام جهة شری و برص و طلای برگ او با روغن زیتون جهة قروح و سوختگی آتش و
ضماد توت نادرستی با سرکه جهة رفع شقاق و شری آزموده است توابل اسم اصطلاحی ادویه
یابس است که در اطعمه کنند مثل کشنیز و زیره و امثال آن تودری اسم فارسی است و یونانی
اروسمی نامند و بعربی بزر خمخم نامند نبات او با برگ دراز و بیشتر و شاخهای او سرخ و صلب و
با اندک خامی مزه و ثمرش در غلاف باریک و لطیف و تخمش از عدس کوچکتر و اندک پهن و سرخ
و زرد و سفید میباشد و بهندی و در اصفهان قدومه گویند سرخ او را اقترومه کلکون او
غیر جید است و جنبره را خاکشی نامند و حقیر نبات هر دو را مشاهده نموده است و هر دو در آثار
قریب بیکدیگر در دوم گرم و در اول تر و محرک باه و مشهی و مسمن و جهة برودت احشا و
سرخ کردن رخسار و صاف نمودن بشره و دفع مواد سوداوی و تصفیه صوت و سعال
دموی و یبسی و مطبوخ او در شیر جهة تسمین اعضا و رنگ رخسار نافع و قدر شربتش
تا پنج درم و بدلش بهمن سرخ است و نبات او قابض و در غایت ردع است توتیا معرب از دودها
فارسی است و بیونانی سمقولس نامند و از معدنی و اناسی میباشد و معدنی سه قسم است

یکی سفید

یکی سفید شبیه به پوست تخم شتر مرغ و بر وجهی مثل غلک ظاهر و بهترین اقسام او است
و یکی زرد و یکی کبود و شقاق و او غلیظ تر از همه است و مشهور بر توتیای هندی و دو نعات
حلقت است و اناسی که مشتق از ابوبر است و بعضی توتیای قلم نامند و بزرابی که بعضی تشبیه
ناودان باشد عبارت از او است و چندین قسم میباشد یکی از دود مسی است که در گداختن
سنگ مس در کوره دو طبقه بهم میرسد قسمی سفید و بسیار بی ثقل و قسمی ثقیل و کثیف و
اول از ما عدد ثانی ارد اسب او است و آن از اذابه اقلیمیا است که بتدریج در دخان مس میرسد
و از طلا و نقره و قلعی نیز بهم میرسد و بدستور از مورد و از چوب درخت زیتون بری و از
به بعد از اخراج دانه او بعمل می آرند و بدستور از عفص و ظروف و توت سفید خشک و شاخ
درخت امرود و مصطکی و حبة الخضرا و شمشاد و انجیر و از کل پوده نیز تا نه و از شکوفه تاک
و ابریشم ماهی و از غزی جلود بقر و از پشم غیر مغسول ترتیب میدهند اما طریق اشجار
آنکه بعد از ان بیکوب کردن آن در ظرف سفالی جای داده سر پوش سوراخ داری بر آن مستحکم نموده
چندان آتش کنند که دود آن بر ظرف شود اما طریق پشم و سر پشم آنکه بر زفت یا بعسل آلوده
بدستور آتش کنند و صاعد هر یکی را استعمال نمایند و بهترین مصنوع او انابیبی کرمانی و
بهترین معدنی سفیدان و عدیم الوجود است و اقسام توتیا را بدون تغسیل استعمال جایز
نیست و طریق غسل آن در دستورات تحریر یافته است و امین الدوله ذکر نموده که توتیای بحری
نیز میباشد و آن سفید و مستدیر و شبیه بسنگریزه است و جالینوس توتیا را در اقسام سوم
و در دوم گرم خشک دانسته و مغسول او بارد و مجفف بی لذع و مشوی او لطیف تر و مقوی
چشم و حافظ صحت آن و مانع انحدار مواد و جهة تقویه روح باصره و قرحه چشم و قضیب و عانه
و مقعد و سرطان متقرح و جراحات بینی و سایر اعضا و اندمال قروح و با روغن گل جهة التیام
جراحات عصب و نشف رطوبات و قاطع نفث الدم و نزف الدم و مقوی معده مسترخی

وجهت قروح ظاهری و باطنی شربا و ضمادا و اکثر امراض عین و اکله و شیاف او جهت حرقة البول
وجود او جهت سیلان رحم نافع و مولد سده و مصلحش عسل و قدر شربتش تا نیم مثقال است
و اقسام معدنی او قاقلی و بدلش بوزن او شادنج و نصف او توبال النحاس مغسول و کو سیدم قیشوشا
و اقلیمیا بدل او است و طریق تشویه آنست که توتیا را با آب سائیده قرص کنند و به آتش نرم بردن
سه بار گداخته و یکرده اندازند تا خشک شود توبال معرب از تفال فارسی است و آن چیزیست
که از مس و آهن تفته در حین کوفتن آن ریزد و از مطلق و مراد توبال مس است و بهترین او مایل
بسیاهی و سرخی و براق و رقیق است که قبرسی نامند و بهیم گرم و خشک و ملطف و جالی و جهت جرب
و حکه و سیلان و قلع بیاض و منع زیاده شدن قروح خبیثه و التیام قرحه چشم و خشونت اجفان و
بردن گوشت زیاده سلخ جراحات و آشامیدن مغسول او با علک البطم با آرد گندم با صمغ عربی مسهل
قوی بلغم و جهت استسقا و اخراج ماء اصفر نافع و زیاده او باعث سحج و قرحه امعا است و ناشسته
او را نباید استعمال داخلی و مرهم نمود و آب مغسول او در نهایت لطافت و [illegible] باشد
و توبال الحدید در چهارم خشک و قابض و مهزل و جالی و مانع خفقان و ذرب و مضعف باه و در سایر
خواص قریب بتوبال النحاس است و چون در لته بسته در کامها خصوصاً تحت جنها یکهفته
بکذارند زعفران میشود و بخته بردن جرب عین و صلابت جرم او و با دنج او نوشادر جهت رفع بیاض
و سبل آزموده است و با سرکه و عسل محلل اورام است و صرکاه او را با سرکه مکتس تقطیر و بر کنند
معادن را برات دیگر نقل مینماید خصوصاً مشتری را و چون با نحاس در یکون زعفران زعفران ممتزج
کردد و بعد از ان تقطیر شود و شنجرف را با سرکه مقطر یکمرتبه آن تسقیر کنند بعد که شنجرف حل شود
بهترین اعمال دانسته اند توت العلیق و توت وحشی ثمر علیق است تو دریون نشو کرال
است توجره بلغت مغربی تعلبة الاوجاع است توز فارسی و حوز هندی است توت اسم فارسی فر
صاد است توبکی اسم ترکی ثعلب است تهین بلهر اسم هندی باقلی قبطی است تهین الاجی اسم هندی

هیل است

هیل است تهوک اسم هندی لعابست توتر اسم هندی طولی است توبره اسم هندی نوعی است
تین بفارسی انجیر نامند بری و بستانی میباشد و هر یک آن نر و ماده و بری آن چیز
و بر کش و بارش کوچکتر و در تنگنا بن دیو انجیر نامند و با سمیه و بسیار گرم و تند و محلل قوی و مهلک
او در رفع خال و ثالیل نافع و شیر او در افعال قوی تر از شیر بستانیست و تازه بستانی در اول گرم
و در دوم تر و مبقی و کثیر الغذا تر از سایر میوها و سریع الانحدار و مسکن حرارت و تشنگی و معرق
و ملین طبع و مسهل رقیق و کاسر قوه غضبی و مبرد دل و مسمن بدن خصوصاً چون قبل الصباح
با تندی ابنیسون تناول نمایند و در تسمین عدیم النظیر و مفتح سده و مقوی جگر و رافع سده و ورم
طحال و بواسیر و عسر بول و هزال کرده و خفقان و دبو و درد سینه و خشونت قصبهٔ ریه و باکردکان
خوردن جهت امان از ضرر سموم قتاله و با سداب نایب مناب تریاق و با بادام و پسته مصلح بدن نا
ضعیف و زیاده کننده عقل و جوهر دماغ و تازه و خشک او با مغز قرطم و یک دانگ و نیم بوره ارمنی
مسهل قوی اخلاط غلیظ و خشک او در اول دوم گرم و در اول تر و در جمیع مراتب مذکوره ضعیفتر
از تازه و معطش و ثقیل و ملین طبع و دافع مواد عفنه بطرف مسامات جلد و لهذا اکثار او
مولد قمل است و با مغز گردکان جهت معتادین قولنج و صاحبان یبوست طبع و تفتیح مجاری
غذا و تسمین بدن و گزیدن عقرب و رفع سودا و ریاح موثر است و ضماد او با آرد گندم و نضج
و تحلیل ورم بنا گوش و دملها و با پوست انار جهت داخس و با زاج جهت قروح ساق و با خردل جهت
خارش گوش و پیری ان و با بوره ارمنی جهت بهق و امثال آن و آب مطبوخ او با حلبه جهت تنقیه
و ریه و با سداب و ابنیسون جهت ریاح و سده نافع و سوخته او در سفید کردن دندان بی عدیل
و مقوی لثه و قاطع نزف الدم و با موم روغن جهت شقاق که از سرما بهم رسیده باشد و حقنهٔ
او با سداب جهت مغص مفید است و انجیر نارس ملین و محلل و جاذب و با تریاقیه و ضماد
پخته او جهت خنازیر و تحلیل عصب و با سرکه و عسل جهت قروح رطبه و با عسل جهت گزیدن سگ

دیوانه و با کرسنه جهت گزیدن ابن عرس و طلاء او با برك خشخاش جهت اخراج استخوان شکسته
ریزه شده موثر و شراب انجیر مسهل قوی و خطرناك و مبهج كننده كل ذائب و آب كننده كل منجمد است
واكتحال او جهت نزول آب و حول او با ذریره تخم مرغ و موم ملتهب حیض و منقی رحم و مخرج جنین و
ضماد او با حلبه جهت نقرس بارد و با آرد جو جالی جرب متقرح و توباء و كلف و بهق و طلاء او جهت گزیدن
هوام و سگ دیوانه و سنون او جهت دندان متاكل و درد آن و با سر جهت تلطیف ثاليل میسنده و برگ
تازه او جهت گزیدن سگ دیوانه و جهت التیام جراحات و خشك او با سركه جهت تقشر جلد و طلاء
او با آب جهت منع ریختن موی و طبیخ او جهت تقویه استخوان كوفته یافته نافع و سایر اجزاء او
فی الجمله نفعی در صرع و جنون و وسواس هست و ترنج قوی تر است و چون انجیر را اندرون
در سركه خیسانیده و هر روز نه عدد او را با قدری سركه او بنوشند و بعضی را كوبیده
ضماد نمایند جهت تحلیل سپرز مجرب دانسته اند و چون با هم مساوی او
مغز گردكان كوبیده و روزی بیست مثقال او را بخورند بالخاصیه اطلاق مینماید و مجرب است
و مضر جگر ضعیف و مصلحش گردكان و صعتر و انیسون و مصلح انجیر تازه سكنجبین و شربت
ترنج و ریباس و بدلش در ادویه شش مغز چلغوزه و قدر شربت از خشك او تا سی مثقال و از تازه
او تا یك رطل **ینواج** پوستی درختیست شبیه به پوست درخت چنار و گویند پوست درخت لسان
العصافیر بلاد هندوستان است و ظاهرا طالسفر باشد در آخر دوم گرم و خشك و قابض و بسیار تلخ و
با مناسب چكیده و دبوب نابض جهت استطلاق بادده و قطع خون بواسیر و ضماد او با سركه جهت درد
سر و اورام رخوه و سنون او جهت درد دندان و تقویه لثه و نزلات رطوبی و بخور او جهت دفع وباء
طاعون عجیب الاثر و بدستور جهت بواسیر و شقاق مقعد و درد آن و درد چشم و نزف خون جراحت او جهت قطع
سیلان رحم و حیض مفید است و نیم مثقال او با یك مثقال نیلوفر جهت اسهال مجرب است
و قدر شربتش تا یك مثقال و مضر بحرورین و معطش و مورث التهاب احشاء و مصلحش كثیرا و ربوب

فواكه است

فواكه است **تیهو** اسم فارسی تیهوج است **تیغال** و تیغال نیز گویند و آن شكر تیغال است
تین احمق جمیز است **تین الفیل** جوز الشرك است **تیس** بز نر است **تیغلیلس** اسم یونانی
ختمی است **تیدی** اسم هندی جرله است **تیجبات** اسم هندی بلیغیز است **تیرج** اسم هندی
سادج است **تیندوكی لكری** اسم هندی ابنوس است **تین افرنجی** بلغت مصر ثمر ربغ عیانی است

حرف الثاء المثلثة

ثافسیا صمغ نباتیست سفید رنك شبیه بماتر بدت و تند
و تلخ و بسیار تند بو و نبات او شبیه برازیانه و برگش سفید و تخمش مثل انجره و با اندك عرض و در اطراف
شعبه‌ها او مثل اكلیل شبث و بیخش غلیظ و بسیار تند و تلخ و منبت او كوه‌ها سخت و در نیكابن
والموت جر ندو بیلمی عتبلی نامند و بیخ او را زخم كرده رطوبت او را بعد از انجماد میگیرند و بعضی مجموع
آن نباتات را افشرده عصاره میگیرند و آخرین متخلخل و سبز مایل بسیاهی میباشد در آخر
سیم گرم و خشك و با رطوبت فضلیه و مقی و مسهل بلغم غلیظ و جهت درد پهلو و بطلان اشتها
و تحلیل ریاح و سده و ضماد او جهت داء الثعلب و بعد یا میلدن موی و درد زانو و امثال آن و با موم
وزن او موم و كندر جهت اسقاط بواسیر و جهت قلع آثار سیاهی و بنفشی و كبودی و با عسل
جهت جرب متقرح و با گوگرد جهت انفجار ورم صلب نافع و زیاده از دو ساعت نباید گذاشت
و قدر شربتش تا نیم قیراط و پوست بیخ او در افعال مثل صمغ اوست و چون ریزه كرده و
در روغن زیتون بجوشانند جهت تقویه عصب و درد مفاصل و آشامیدن او جهت فالج
بغایت مفید و قدر شربت از پوست بیخ او و جرم او تا نیم قیراط و اكثار او مورث ورم
حلق و معده و احتباس بول و معروض ضیق النفس و غشی و مصلحش شبت تازه و لعاب بزر
قطونا و بدلش در داء الثعلب حرف بابلی و گویند بالخاصیه تخم سداب دفع مضرت او میكند
و چون گیاه و ساق او را داخل اغذیه كنند عرق تبرا احداث حرارت كند كه در زمستان محتاج
بپوشش نباشد و رنگ رخسار را سرخ كند و جهت اكثر امراض بارده رحم نافع و از عبیع نبید او

بری است چه سداب بری را صفات غیر او است **ثاقب الحجر** بسفایج است **ثامر** لوبیا است
ثاموس بیونانی مرزنجوش است **ثالقیس** بیونانی حرف بابلی است **ثجیر** بجیم ثفل چیزهای
افشرده است و قوتش متوسط است ما بین عصاره و جرم آن چیز و از مطلق ثجیر مراد ثفل
آب انگور است و آن قابض و ضماد ثجیر با نمک جهت ورم حار و ورم صلب و ورم پستان و حقنه
او جهت قرحه امعا و اسهال مزمن و سیلان رطوبات رحم و آشامیدن جرم چرشتر کرده او با دانهای
انگور که در دریافت شود جهت قرحه امعا و تقویت معده و اسهال بغایت نافع است **ثخین**
آنچه غلیظ باشد **ثدی** ضرع است **ثریا** بلغت اندلسی اربیقا دو لست **ثرید** نانیست
که در آب گوشت ریخته تناول نمایند و شامل است بر آنچه در دوغ و شربتها و غیر آن کنند
ثعلب بفارسی روباه نامند و آن حیوان معروفیست پوست او در گرمی قریب
بسمور و جهت مبرودین و مرطوبین و نطول طبیخ زنده و مذبوح او جهت درد مفاصل و طبیخ
زنده او قویتر خصوصا اگر در روغن زیتون بجوشانیده باشند جهت تحلیل و صلابت مفاصل نافع و
باعث سرعت راه رفتن اطفال و دفع اعیا و آشامیدن یک مثقال از شش آن که خشک کرده باشند
با آب و عسل جهت ربو و سرفه و طلاء او با پوست سوخته تخم مرغ جهت داء الثعلب مجرب و پیه او
جهت درد گوش و با روغن زیتون و امثال آن جهت نقرس و دردهای بارد و سعوط زهره او
با هم وزن و آب کرفس ده درهم ده روز یکبار جهت ابتداء جذام و زیاده نشدن آن بغایت موثر است
و گوشت او جهت مبرودین و تحریک باه و صاحبان استسقا مفید و خاکستر پوست
او جهت سوختگی آتش و نواصیر و قروح خاره و تدهین دست و پا بپیه او مانع مضرت
سرما و نگاه داشتن دندان او جهت منع فریاد کردن طفل مجرب انشاء الله و مالیدن پیه
او بر چوبی و نصب کردن آن در موضعی از خانه سبب اجتماع کیک بر آن چوب **ثعبان**
مار عظیم است **ثغاریر** بغین معجمه دو دا است **ثغا** بلغت عبرانی اسم حرف بابلی است **ثغوطس**

هندبا بری است

هندباء بری است **ثفل** اسم جرم چیزها است که آب او را افشرده باشند از ثجیر غلیظ تر
و در افعال مشابه او است **ثلج** بفارسی برف نامند در سیم سرد و در دوم خشک و مسکن درد
دندان حار و اخراج کننده زلوی که در حلق مانده باشد و جهت گرمی معده و تقویت هضم معده
حاره و تبهای حاره و جرب و حکه و ضماد او بر پیشانی جهت قطع رعاف و آشامیدن او باعث
اجتماع حرارت در معده و تخمه و معطش و مورث و مضر احشاء ضعیف و مبرودین و صا
حبان اورام باطنی است و آب پرورده با او بهتر است و مصلحش قرنفل و عسل و از خواص او است
که چون نمک با برف آمیخته بر شیشه پر آب بدستور یکی نهند که شیشه در آن پنهان شود در یک
ساعت آب شیشه یخ کردد **ثلج چینی** داروئیست بجهد برفی است شبیه به نمک از هند آورند جهت
بیاض عین و ظلمت بصر و ضمادش بر سینه جهت تب دق نافعست و این اسم را بر بارود نیز استعمال
میکنند **ثلبان** عنب الثعلب است **ثمام** بعربی اسم نباتیست شبیه بگندم و قدش کوتاه تر و
ساقش باریکتر و بی بند و غیر مجوف و خوشه او شبیه بارزن و طعم او شیرین و دو سکابه
زبر او ثمام نامند و در مازندران بازمیاد در دوم گرم و در اول خشک و ضماد تازه او جهت ورم چشم
و منع ریختن مواد و آشامیدن او محلل ریاح و مفتح سدد و خاکستر او جهت تقویت مژگان و
رویانیدن آن و تقویت باصره نافع و مضر گرده و مصلحش کثیرا و قدر شربتش تا پنج مثقال و بدلش
نودری است **ثمرة الطرفا** بار درخت گز است بزرگتر از عدسه که ثمر اثل باشد و
مثلث شکل و کزمازج عبارت از او است در افعال مثل ثمرة الاثل است و خالی از جواهر
لطیفه و جلاء لطیف و تقطیع نیست **ثمرة الاثل** نوع کوچک بار گز است که عدسه
نامند بقدر نخودی و از آن بزرگتر و غیر مثلث در دوم سرد و در سیم خشک و قابض و قاطع نزف الدم و
نفث الدم مقوی احشاء و آب طبیخ او کرمک و قی او را در دو رطل آب جوشانیده باشند تا بنصف رسیده
منقی رطوبات معده اطفال و جهت کزاز ستیلا و دفع جرب و رطب و با شکر جهت یرقان و زردی

رخسار و رطوبت رحم و بوسیر و سعال و ضعف جگر و احشا و اکال و حکه و امراض مقعده و قروح رطبه

شرباً و طلاءً نافع و مضمضه او جهت تاکل دندان و استحکام لثه مفید است و منقوع او که یکشبانه

روز در آب گرم خیسانیده باشند در افعال مثل مطبوخ او و قطور او مقوی اجفان و رادع مواد

و مانع قبول آفات و مقوی بصر و جهت دمعه و سلاق و جرب بسیار مفید خصوصاً که در کلاوب

خیسانیده باشند و جرم او جهت نفث الدم و جراحت شش و اسهال کهنه و سیلان مواد و نزف

الدم اعضاء و برشته او با کل سرشوی جهت اسهال مجرب و ذرور او جهت بردن گوشت زیاد و قطع خون

جراحات و طلاء او جهت رنگ رخسار و صفای بشره و حول او جهت تجفیف رطوبت رحم و ضماد

او که با آب و سرکه پخته باشند جهت سپرز نافع و مضر سپرز و مصلحش دو قو و بدلش مازو با سه اثار

بوزن او و قدر شربت از جرم او تا دو مثقال و گویند تا چهار درهم است و حب عذبه او با صندل

و افسنتین جوشانیده آب او را با شکر بقوام آورند شربت مذکور جهت ضعف سپرز سدید

است جهت تقویت اشتها و اعضاء و اعصاب و دفع اعیا و مغص و تنقیه رطوبات فاسده معده

و تقویت آن بغایت موثر است ثمرة العرعر ابهل است ثمرة الشوك المصری جلنار است

ثمرة شجرة الدم مقل مکی است ثمرة العلیق توت العلیق است ثمرة السدر نبق است ثمرة الغوا

بلغت مصری شاهبلوط است و بعضی از او مراد بلادر را میدانند ثمقولس بیونانی اسم توتیا است

ثومس بیونانی اسم حاشا است ثوم الحیة و ثوم الکلب و ثوم بریا اسقوردیون است

ثوم الماء طحلب است ثوب الثعلب بلغت اندلس قسم ثانی سند بر طیلس است ثوم

بفارسی سیر گویند و بری او اسقوردیون است و بستانی دو قسم میباشد یکی بسیار دندانه

یکی منضرسک دندانه و تعبیه سازی کوچکی او مکتر است و جبلی او را بفارسی سیر نامند برگش

عریض تر از برگ نرگس و گلش بنفش و بیخش یکعدد و بی دندانه و بزرگ مقدار و بدبوی مانند

بستانی و بهتر از همه بستانی مشهور پر دندانه است در آخر سیم گرم و خشک و با رطوبة فضلیه و علاج

و مدر بول و حیض و عرق و مفتح و جالی و جاذب و مجفف رطوبات معده و مفاصل و حرارت

او شبیه بحرارت غریزی و ملطف و رقیق کننده خون و با قوت تریاقیه و خوردن او با مراعات

زمان و مزاج و اعتدال حافظ صحت و رافع مضرت آبهای مختلف و هوای وبائی و تعفن

آنست و جهت گزیدن هوام و سگ دیوانه و تصفیه حلق و صوت و قطع اخلاط غلیظه

و قولنج ریحی و نسیان و ربو و سپرز و ریاح تهیگاه و درد مرطوبین محرک باه و مولد منی و در

محرورین مجفف آن و معطش و جهت تبهای کهنه و قروح شش و درد محله و مفاصل و دفع

کرم شکم و زالوی در حلق مانده و دفع تشنگی که از بلغم و از شدت مارسنا ریقا باشد و تقطیر

البول و نیکویی رنگ رخسار و تلطیف غذاهای غلیظه و جهت ضیق النفس و فالج و رعشه

و تحلیل اورام و حصاة کرده و با شراب جهت سم افعی و دوام او باعث سقوط موی میشود

و رعیانیدن موی سیاه و با انجیر و سداب و با مغز گردکان قویتر از فادزهر و مطبوخ او

با زیره و برگ صنوبر جهت تقویت دندان و با شیر گوسفند و بعد از آن با روغن تازه و بعد از آن

با عسل سرشته باشند در تحریک باه سدید و اکثار او و عدم مراعات مزاج و سن و فصل محرق

خون و مضر بواسیر و زنان حامله و شیر ده و صاحبان زحیر و خنازیر و مولد صداع بسیار

تند و مضعف باصره و مهیج امراض نایبه و مبخر و مضر شش و مصلح او انجیر او است در آب

با قلیلی غلک و اضافه نمودن روغن بادام و روغن گرده و استعمال کشنیز و سکنجبین و آب

انار ترش و شیرین و امثال آن و نشستن در طبیخ برگ و ساق او جهت احتباس حیض و

اخراج مشیمه و طلاء او با عسل جهت شوره لینیه و قوباء و قروح رطبه سر و ثالیل او جهت آبی

و جرب متقرح و با برگ انجیر سیاه و زیره جهت گزیدن ابن عرس و با جند بیدستر روغن زیتون جهت

جذب سم عقرب و با سرکه جهت تحلیل رطوبت غلیظه و ورم اعضاء و ضماد پخته او با پیه جهت گشودن

دمل و تضمید محرق او با عسل جهت ازاله رنگ و خون منجمد در تحت الجلد ختم و با روغن بادام جهت

داء الثعلب و روغنی که در وی سیر بکوبند و جوشانیده باشند جهت جمود خون در اطراف بدن و شقاق که از برودت باشد و جهت مفاصل و قولنج بلغمی و بیخ شرب او و ضماد او نافع و غرغره با سرکه ترشی سیر جهت اخراج زلوی که در حلق مانده باشد و جهت ذبحه مفید و مضمضه طبیخ او با کندر جهت درد دندان بارد مفید و بدلش [illegible] و سیر صحرائی و مصلح او بابونه در جهت بهق و برص و [illegible] جهت داحس و خشونت ناخن و کجی آن و طبیخ او کشنده قمل است **شوموسول** تخمیست شبیه بر خیره بفارسی تخم زرداب گویند و بترکی [illegible] نامند نبات گیاه او امکنه سایه ناک و او شبیه بسداب و برکش در [illegible] و کلش سفید و تخمش تلخ و تند و ریزه و گویند [illegible] الحب و در افعال مشابه بزربوده [illegible] گرم و خشک و منقی و مسهل اخلاط غلیظه و اقسام کرم شکم و مخرج جنین و مدر بول و حیض و محلل اورام بارده و قدر شربتش نیم درهم و مصلحش کتیرا است **ثینوی** بیونانی اذخر است **شیریون** بیونانی دفلی است **شیر** اسم ورد ابیض است **شیل** بلغت ترکی بیلان اودی و در تنکابن کرکنجو و اش گویند و آن نباتیست که در کنار آبها و زمین غناک میروید و مخصوص خراسانی نیست و [illegible] میشود و شاخهای او دراز و با بندهای بسیار و برکش بسیار ریزه و بر هر بندی رسته و کلش مابین سرخ و سفیدی با زرد آمیخته و طعمش مایل بشیرینی و در اول سرد و خشک [illegible] و طبیخ او جهت مغص و عسر بول و قروح مثانه و طبیخ بیخ او جهت سنگ کرده و آب گیاه او را نیم رطل تا یک رطل در رفع سم اقسام مارها و سگ دیوانه گزیده مجرب و رافع حرقة البول و احتباس بول و حصاة و بثورهای حاره و [illegible] بغایت آزموده است و ضماد او جهت جراحات تازه و گزیده هوام و اورام حاره و منع نزلات و ضماد خاکستر او جهت قطع خون بواسیر و تحلیل اورام و تجفیف قروح بغایت نافع و قسمی از انواع او [illegible] و کلش خوشبو و [illegible] و عروق او در ضخامت قدر انگشتی و در عدد پنج یا شش میباشد و عصاره او [illegible] مناسب جهت علل چشم و تحلیل مواد و تخمش بغایت مدر بول و جهت قطع قی و اسهال و منع ریختن

مواد معده

مواد معده و احشا و تفتیت حصاة کرده و مثانه و قروح آن معین است و قسمی از آن میباشد که هر گاه گاو از آن بخورد اعضای او ورم میکند سوخته او در ظروف مسی جهت قطع خون بواسیر ضماد از مجربات شمرده اند و گویند زیاده بر سه بار احتیاج نمی افتد و ضماد تازه او با روغن گل بغایت ملین و منضج و محلل است

حرف الجیم

جاورس بفارسی گاورس گویند و آن نوعی از ارزن است که بفارسی [illegible] مانند [illegible] او اغبر و از ارزن ریزه‌تر در اول سرد و در آخر دوم خشک و بسیار قابض و قلیل الغذاء و از ارزن لطیفتر و سریع الهضم‌تر [illegible] بدن و با روغن و چربی [illegible] و غذائیت بیشتر و خوردن [illegible] او جهت التواء [illegible] و نزلات نافع و [illegible] استعمال [illegible] و ضماد گرم کرده او محلل نفخ معده و مسکن درد بواسیر و مولد خون سوداوی و مورث سده و مصلحش روغنها و شکر **چای ختایی** نباتیست ساق زیاده بر دو ذرع و سرخ و برکش مایل به بنفشی گرم با اعتدال و تر و ملین و منضج و مقوی [illegible] و ضماد تخمه او جهت اورام صلبه و تسکین درد بواسیر نافع و [illegible] او معرق و [illegible] و مضر معده [illegible] رطب و مصلحش بادیان ختائی و رازیانه است و ابن تلمیذ گوید که چای قومی است که از چین می آرند و مسهل و دافع مضرت [illegible] است و از کتاب اخبار العین ظاهر میگردد که نباتیست شبیه بر طبرق خوشبو و با اندک تلخی که از جوشیدن تلخی او زایل میشود و طبیخ او مسکن التهاب و صاف کننده خون است **جاوشیر** صمغی است بدبو و ظاهرش سرخ و تیره و باطنش سفید و نبات او را ساق [illegible] غلیظ و بلندتر از دو ذرع [illegible] و بالا او [illegible] شبیه به [illegible] سفید و برکش شبیه به برگ انجیر و مایل باستداره و خشن و بسیار سبز و قبه او شبیه بقبه شبت و کلش زرد و خوشبو و تخمش سیاه و [illegible] بانیسون و خوشبو و تند و بیخش غلیظ و [illegible] و بدبو و بیرون سیاه و اندرون سفید در سیم گرم و خشک و محلل و مفتح و مدر حیض و بول و مقوی اعصاب ضعیفه و [illegible] اعصاب [illegible] و مسقط جنین و [illegible] و با قوه [illegible] و جهت [illegible]

تعقّد عضل و درد مفاصل و دردی که از صدمات بهم رسد و فالج و صرع بارده دماغی
و رعشه که بعد از جماع بهم رسد و مغص و سرفه بلغمی و تقطیر بول و جرب مثانه و نفخ رحم و قولنج
بلغمی و ریحی و استسقا و حصاه و رفع سموم و منع نزلات و جبیره شکستگی استخوان و ضماد
او جهت جراحات خبیثه و رویانیدن گوشت بر استخوان و سایر اعضا و منع آن از قبول آفات
و دودها بارده و ریاح و با روغنها جهت اعیا و با روغن زیتون جهت گزیدن سگ دیوانه و حمول
او مسقط جنین و جهت امراض بارده رحم و اکتحال او جهت بیاض و نزول آب و سنون او جهت درد
دندان و منع تاکل آن و طلای او جهت قروح و نار فارسی مفید و مضر انثیان و مصلحش مرماحوز
و حیسا یلان او در مطبوخ عسلی و قدر شربتش تا یک مثقال و بدلش بوزیدان و قنه با شیر الخیر و
یا اشق و بیخش جهت قروح مزمنه و حمول او جهت کشتن حیض و اخراج جنین مرده بغایت قوی
الفعل است و آشامیدن تخم او با شراب جهت اختناق رحم و نیم مثقال او با نیم مثقال فراوند
طویل جهت گزیدن هوام و با نیم مثقال افسنتین جهت احتباس حیض بسیار نافع است جاموس
بفارسی گاو میش نامند و قسمی از گاو است و گوشتش گرم و خشک و بسیار غلیظ و جهت اصحاب
ریاضات و هزال کلیه نافع و مولد سودا و مضر درد مفاصل و امثال آن و مصلحش آبکامه
و دارچینی و ادویه ملطفه و آشامیدن سم سوخته او جهت صرع و کعب محرق او با عسل جهت تفریح
دل و خوب کردن بدن و تقویت جگر و ذرور او مجفف قروح و رافع حکه و مقوی باصره و قدر
شربتش تا سه مثقال و ضماد سم سوخته او با روغن زیتون محلل خنازیر و با سرکه جهت داء الثعلب
نافع و بخور موی او و شاخ او باعث گریختن افعی است جاصل بلغت سریانی اسم اجاصی است
جار النهر سلق الماء است جاوی زعفرانست جامسر بالنکی قبطی است جاورس و جاورس جم
حجر البقر است جاموس خشخاش هندی است جاکوب اسم فارسی بسباسه است جاکسو
بهندی تشمیزج است جاول بهندی اسم ارزن است جاکری بهندی اسم نو است

جاکوت

جاکوت بهندی اسم اسفناج است جاتیری اسم هندی بسباسه است جابهل
بهندی جوز بوا است جاری بهندی ذره است جانبل بهندی لبلاب است جال
بفارسی درخت مسواک را نامند جامع اللحم قنطوریون است و حیرة الشیر گویند
جاورس بهندی ذرت است جبن بشت خلیدیون بفارسی پنیر نامند تازه او در دوم
سرد و تر و مفرّح معده و روده و مقوی کرده و ملیّن طبع و مولد خلط صالح و غذای
دیر هضم و بعد از هضم سریع السلوک در اعضا و بامغز گردکان و صعتر بغایت مسمن بدن
و باعث نرمی جلد و برشته او بعد از طبخ و فشردن جاذب اسهال و ضماد مانع ورم جراحات
و مضر بی دین و رافع اشتهای طعام و غیر مهضوم و باعث قولنج و سده و ظلمت بصر و مصلحش
عسل و نعناع و صعتر است و پنیر عکسوده کهنه در دوم گرم و خشک و قاطع بلغم و مقوی اشتها
و امعا و مجفف رطوبات و ضماد او با عسل جهت انفجار دمل و دفع داخس و با بوره جهت کلف
نافع و مولد اخلاط مراری و معطش و مولد حکه و جرب و مضر محرورین و صاحبان سده
احشا و بسیار کهنه و متعفن او اقرب به سمیت و مصلحش مغز گردکان و در عرب ریب میوها
و ترشیها است و غیر حکید پنیر که آزاد گویند در غایت تر طیب و منوم و جهت تب دق و
سل و التهاب معده و رفع یبوست جلد و طبع و وسواس و امراض صفراوی و التهاب خون نافع است
جیسره بلغت معربی اسم نباتیست طولش سه چهار انگشت و برگش شبیه برگ نیلوفر و بیخش
مثل موی سفید و بی کل و بی ثمر است و در بو شبیه بخمر در اول دوم گرم و تر و مقوی دل و فکر
و حواس و مفرّح و جهت صاف کردن خون و التیام جراحات شرب او و طلا او با شراب دو درهم او جهت
و هن عضل و پاره شدن او نافع و گویند بیخش را با خون پارها گوشت بجیز غایند قطعهای
گوشت را با هم ملتصق میسازد و مرقا و را جهت ریتان مجرّب دانسته اند جبسین بفارسی سنگ
گچ نامند و آن سه قسم میباشد و بیخته دو قسم او را که یکی سفید غیر براق و دیگری سرخ رنگ باشد

محرق تخم با النعال ابی العمیصه بلغت قبطی ب
بیخ کیلان مولد ... (marginal note, partly illegible)

حبق کویند و بعربیه براق صفایحی را اسفیداج حصاصین و اقسام او در سیم سرد و خشک
و آشامیدن او کشنده و طلاء او معزداو باسفیدی تخم و غبار آسیا جهة قطع سیلان خون و با سرکه
جهة رعاف و بریدن جهة منع عرق و باطلا ارمنی و عدس و لحیة التیس و آب مورد و سرکه جهة رمد
دموی و منع ریختن موی و با آب کشنیز جهة دفع باد سرخ و اورام ملتهبه مجربست و چون با روغن
زیتون و اندکی بوره و شیعانی بسایند و بر بوشتیات بیالایند ازاله کتابت میکند و بر
جامها باعث قطع چرک و چربی آن میکردد و طلاء او بواسیر را رفع مینماید و سفیداب
حصاصین در افعال قویتر از همه و بغایت قابض و رادع و جامع و مجفف جبلاهند
لغة فارسی است و جلنجبین معرب او و آن تخم خاریست زرد رنک شبیه به شیوبان و بترکی
صفرا اودی و آن ثومونست جب بلغة هندی جو بست زرد رنک و از اجزای کلکلانج
هندیست و در بعضی نسخ نسخه نجاء معجم مسطور است جبلاست قطراسالیونست چبین
بترکی اسم زبابست چتره وچبر بهندی اسم شیطرج است چتل بهندی اسم ابل است
جنجات بعربی اسم نباتیست شبیه به نبات در بعنه ترکی و از آن خوشبوتر و شاخهای او باریک
و بسیار و کلش شبیه باقحوان و تخمش با اندک پهنی و کوچکتر از عدس و با اندک تلخی در سیم کرم و
خشک و مفتح و محلل ریاح و قاطع عرق و مدر حیض و مسقط جنین و طبیخ او بقدر سه درهم
از جرم او جهة شکستن بادها و رفع معص بچه بسعتها و بخور او مسقط مشیمه و مصلح و مصلحش
هلیله کابلی و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش برنجاسف است چج بلغة تنکابن اید مامیر است
خبدوار بیخیست مخروطی شکل بقدر انکشتی و از آن کوچکتر بفارسی ماهپروین و بیونانی
سانرپوس نامند و آن پنج قسم میباشد یکی را ظاهر تیره و باطن برنک بنفشه و مایل بسرخی
و عقربی شکل و در طعم او شیرینی و بعد از آن تلخی محسوس کردد و این نوع را ختایی کویند
و یکی ظاهر و باطن تیره رنک و مایل بزردی و عقربی شکل و یکی ظاهر و باطن سیاه و ساییده او

برنک نیل

جلغلانج

کلیکالونج نسخه

برنک نیل و هر دو را هندی کویند و یکی بقدر زیتونی و مایل بسیاهی و کوچکتر از آن بود و دکنی
خوانند و قسمی اندلسی است و آنرا نامند بقدر بشری و سیاه و نرم و بسیار تلخ و بهترین همه
قسم اولست و در اول سیم کرم و خشک و قایم مقام تریاق کبیر و مفرح و مقوی دل و اعضاء
رئیسه و احشا و نافع زهر بیش و افعی و سایر سموم و مفتح و محلل و منضج و مسکن اوجاع
و مقوی باصره و باه و اشتها و مدر و جهة اورام حاره و بارده و صرع و فالج و منع عفونت
اخلاط و تب ربع و استسقا و عسر بول و تسمین بدن و درد احشا و حصاة و یرقان و قولنج
و امراض بارده نافع و طلاء او جالی جلد و جهة درد دندان و بواسیر و درد چشم و با سرکه جهة طاعون
و دفع برص و منع وبا مفید و مصلح مهره و رئین و موروث حرارت اما مصلحش سکنجبین و شراب
تافته و قدر شربتش جهة اطفال از نیم دانک تا یکدانک و در تب ربع دو دانک و در تقویت
باه تا نیم مثقال و در استسقا چهار دانک و بدلش دو تفرنج مسروک او زنجبادست جدال
نوع سبز بلج است حبلجد صرصرهست حبدی و حبدا بزغاله و در معرب کور جدزوا
بلغة اصفهان اسم صبر سقوطری است جرجیر بفارسی ترتیزک کویند و بری او
است و دو قسم میباشد یکی ساقدار و برکش از برک ترب ریزه تر و کلش زرد و
بسیار تند و او را خودرو بری کویند و یکی بستانی و برک او نرم و کم حدت و کلش سرخ
و بستانی او سه قسم میباشد یکی شبیه بترب و ساقدار و برکش با خشونت و در مازندران
شاه تره و کوله تره و در تنکابن خاص تره نامند و تخم او سفید و حرف بابلی عبارت از اوست
و قسمی را رشاد و بفارسی ترتیزک شاهی کویند برکش بزرک و کلش سرخ و تخمش مایل
بسرخی و طولانی و قسم دیکر ریزه برک و تخمش ریزه تر از حب الرشاد است و مراد از مطلق
او قسم اخیر است بری او در سیم کرم و در آخر دوم خشک و بستانی او در دوم کرم و در
اول خشک و مدر بول و مفتح سده و مجفف و مفتت حصاة و مولد منی و محرک جماع

وضماد او با زهره گاو جهت ازالهٔ قروح و خوردن او ناشتا جهت دفع بدبویی زیر بغل نافع و مصدّع
و مورث سده و منفخ و مظلم بصر و مصلحش کاسنی و سرکه است و تخم او در خواص مثل کوده قویتر از آن
و با آب گرم مقیّ بلغم و بادنجه تخم نیم برشت جهت تحریک باه مؤثر و ضماد او جهت کلف و با عسل جهت
بهق و فتش و با زهره گاو جهت تشقق ناخن نافع و موجب تولید خون و انصباب مواد باعضا
ضعیفه و مصلحش شیر تازه و قدر شربتش از بستانی او پنج درهم و از بری تا سه درهم و
بدلش مثل آن توده ریشه با تخم زردک بری و با تخم سازوه هرگاه درخت انار ترش را آب
تریزک سقایت کنند انار او شیرین شود و هرگاه حسک و نخود را با آب او تر کرده در ده
کنند در تولید منی بعدیل است **جسر مبلک** بلغت کوهستان لرستان و
حالبق اسم دوائیست که ترکان بیابات انجا انار نامند بیخیست بسطبری انگشت و طول
او زیاده بر شبری و طعمش شیرین و مایل بسیاهی و باطن سفید و با صلابت و پوستش قریب
بذرعی و برگش شبیه بزبان و طول او تقدیر شبری و سبز و لطیف و تیره و برگهای ساقش از طرف
اعلی بقدر برگ سداب و گلش کبود و از گل نیلوفر هندی بسیار کوچکتر و مستعمل بیخ اوست رافع
جمیع زخمها و تشنج ان و چون بر بن دندان بمالند بنحوی بچسبد که از اکل و شرب زایل نگردد
و ستون او یکمرتبه و دو مرتبه رافع تعفن بن دندان و درد و پاینده گوشت آن و از مجربات
و در بن امر حیزی باو عید سد و ضمادش جلو کسر و شراب او رافع زخمهای باطنی و اورام احشا است
جرّی بکسر اول و تشدید یاء الثانی اسم عربی سلور است و آن ماهی عظیم الجثه است
رنکش سیاه و بیفلس و مشارب او مثل ماری باریک و دراز و در رفتن کابو انسلی و ده مانند
کلیس نامند و عکس سود او گرم و خشک و ضماد او معاذب پیکان و خار از بدن و طبیخ او جهت قرحه
امعا و جذب مواد بظاهر جلد و حقنه او جهت عرق النسا بعدیل و تازه او ملین طبع و جهت تصفیه
صوت و قصبه ریه و سل و قی الدم و خون او بقدر نیم وقیه با مثل او سرکه قاطع خونیست که از

حلق آید

حلق آید و مولد بلغم لزج و بطی الهضم و مضر کرده و مصلحش صعتر و نعناع و آبکامه و
سکنجبین است **جراد البحر** بفارسی ملخ را نامند در دوم گرم و خشک و مبهی و جالی اخلاط غلیظ
و جهت تقطیر البول و امراض قصبه ریه و خوردن دو تا ده عدد آن که اطراف و سر آن را انداخته
و با یکدیگر هموزن سائیده باشند جهت استسقا مجرب است انشاء الله و جهت جذام بالخاصیه مفید
و بخور او جهت بواسیر و عسر بول و ضماد با پیه او که کوبیده باشند جهت ثالیل و کلف و جرب خصوصا
سوخته آن با سرکه بغایت نافع و طلاء جوف و تخم او جهت کلف و خوردن ده قسم بی بال او جهت
گزیدن عقرب مفید و بستن نوعی سبز کردن او را که در مزارع بهم میرسد بر صاحب تب
ربع بالخاصیه دافع او است و ملخ قلیل الغذاء و مولد خلط بد و مورث جرب و حکه و محرق
اخلاط و مضعف و مصلحش سکنجبین و انار است **جراد البحری** بفارسی ملخ دریایی گویند
و آن حیوانیست سرش مربع و از حوالی سر تا نصف تن صدفی و از هر طرف دو پایی شبیه بپای
عنکبوت و بر سرش دو شاخ و دو شاخ دیگر در تحت چشم او بیرون جسته است از جراد بحری
گرم و خشک تر و خوردن آن هر روز از نه سر عدد تا هفت عدد جهت منع زیادتی جذام مفید
و آشامیدن دو مثقال از سوخته او با آب نخود سیاه تا هفت روز جهت اخراج سنگ گرده و مثانه
مجرب است انشاء الله **جرنوب** خرنوبست **جرنور** بقلهٔ یمانیه است **جرجر** باقلی است
جرامعه مشط الراعیست **جرمانق و جرمانو** کرم دانه است **جرجیر الماء** قرة العین است
جرجومصری ترمس است **جردان** فاره است **جراصیا** فراصیا است **جرند** بلغت
دیلمی بلوط نامنیا است **جر** بهندی سنبل الطیب است **جودل** بهندی حنجل است
جرهل بهندی اسفند است **جرغول** بفارسی اسم لسان الحمل است **جرهیر** بهندی
اسم عصفور است **جرغ** بفارسی اسم زنج است **جربی گوشت** بفارسی اسم سمین است
جربشی بترکی اسم اشراس است **جرانه** بهندی قصب الذریره است **جر** بهندی معنی

بیخ است **جزر** بفارسی زردک گویند بستانی او یکی طویل احمر باشد و یکی مستدیر در (گزر)
دوم گرم و تر و گویند در اول تر است مسهل ملطف و مدر بول و مفتح سده جگر و قاطع بلغم و
مقوی معده و ملین و جهت سرفه و درد سینه و معده و جگر و اخراج حصاة و تقطیر
البول ریشهای او محلل خون جامد و مربای او بغایت مبهی و مقوی احشا و رحم و هاضم و
پرورده او بسرکه و نمک جهت ازاله سپرز بعد یافتن و مقوی معده و جگر بارد و دود و شراب
او قریب بمربای او و نبیذ او که آب افشرده او را با ربع آن عسل جوشانیده در خم بجهت
بگذارند تا مسکر شود بغایت مست کننده و بطی الانحدار و مصدع و عرق او که با ادویه
مناسب گرفته شود مثل بستوری که در دستورات مذکور است در جمیع آثار نایب مناب
خمر است مکرر در اسکار و ضماد برگ او جهت اکله نافع و جرم او بطی الهضم و نفاخ و مضر محرور و
و مصلحش ادویه حاره و آبکامه و پخته او با گوشت بزغاله مولد خلط صالح است و قدر شربت
از جرم او صد و شصت مثقال و از مربا تا هفت مثقال و از نبیذ او تا پنجاه مثقال و تخم جزر محرک
باه و در ادرار در مثل اصل او و چون بکوبند و او را با یک جزو تخم شلغم در جوف ترب در زیر آتش طبخ
دهند جهت اخراج سنگ گرده و مثانه و عسر بول مجرب دانسته اند و قدر شربتش تا دو
درهم و بدلش انیسون و دوقو است و بری او را در بلاد قزوین کزرانا مند و بخشش تقلید
انگشتی و گلش زرد و غلاف تخم او غبارناک و درد و قوی مذکور است در اول سیم گرم و در آخر
اول خشک و با اندک حدتی و در افعال سوی تحریک باه و قوی تر از بستانی و حمول او مخرج
جنین و خوردن مام او جهت سموم و ضماد پخته اصل و برگ او جهت انجماد خون که از برودت باشد
نافع و آویختن او در منازل باعث گریختن هوام و مضر معده و حلق و عصب
و مصلحش انیسون و حمول او منقی رحم و معین بر حمل است **جزع** سنگی است که از یمن
و حبشه خیزد و در او شبیه بچشم و طبقات او خطوط مستدیر سفید و زرد و سرخ

و سیاه ظاهر است

و سیاه ظاهر است و بفارسی قسم او را باعوری گویند و قسمی سلیمانی است و ظاهرا یمنی
الهراجنسی او باشد در سیم گرم و خشک و جالی و با حدت و باعث سهداری و جهت یرقان
و منع خواب شب و جهت عسر ولادت پیچیدن او در موی زنان مؤثر و تعلیق او بر اطفال
مورث سیلان آب دهن و رفع ام الصبیان و نگاه داشتن او موجب خصومت مردمان
بادارنده او و دیدن خوابهای هولناک و رافع لقوه و سنون او جهت تنقیه و جلای دندان
و ذرور او قاطع خون و جهت رویانیدن گوشت و بردن لحم فاسد و اکتحال او جهت رفع
بیاض و نزول آب نافع است **جزمازج** ثمرة الطرفا و معرب گزمازو است **جزور** شتر
بچه است **جزر البلیطی و جزر بری** گویند شقاقل است **جساد** زعفران است **جسمی**
غلام است **جسار** هندی است **جشیش** بفارسی بلغور نامند و آن نیم کوفته گندم و امثال
او است **چشمیزج و چشمک** تشمیزج است **جشی** بلغت فارسی اسم مهره کبودی است
که بر گردن اطفال جهت دفع چشم بد می بندند **جشوم** تشمیزج است **چشم خروس**
اسم فارسی عین الدیک است **جص** جبسین محرق است و بفارسی گچ نامند **جعده**
گیاهی است کمتر از نیم ذرع برگش مفروش و بکودی با ازغب و روی یکدیگر اطراف محیط
بجادر هارینه و بر طرف شاخهای او مثال قبه و بر آن خیوط شبیه بموی سنبله و پر از تخم
و گلش سفید مایل بزردی و با عطریه و این نوع جبلی است و جعده صغیر نامند و بستانی
او را جعده کبیر گویند برگ او بزرگتر و کم بوتر است و مستعمل او جبلی و بعد از هشت
ماه قوتش کم میشود در آخر دوم گرم و خشک و مفتح و با قوه تریاقیه و مدر بول و حیض و
ملطف و طبیخ او جهت گزیدن هوام و یرقان سیاه و استسقا و تبهای بلغمی و سوداوی
و دفع کرم معده و حب القرع و تحلیل ریاح و عسر بول و مفاصل و حصاة و تنقیه رحم و دفع
نسیان و باسور جهت سپرز و ضماد او جهت تنقیه قروح مزمنه و التیام آن نافع و مضر معده

وشرو مصدع ومصلحش حاما وقدر شربتش تا سه درهم واز طبیخش تا بیست مثقال وبدلش
بوده کوهی ودر تحلیل ریاح شبیه ودر اخراج کرم پوست بیخ انار وسیلیخه است **جعدهٔ قنا**
بلغت دمشق جه سیاوشان است **جعدهٔ صغیر** جعده کوهیست **جعدهٔ کبیر** جعده
بستانی است **جعل** اسم فارسی قسم بزرگ خنفسا است **جعفیل** اسد العدس است
جعفری بلغت مازندران قسم کرفس الورق جرا است **چغندر** بفارسی اسم سلق است
چغد اسم فارسی بوم است وآن مرغیست که در روز قوهٔ بصر ندارد واقسام میباشد
یکی را بفارسی بوف وبترکی ساروقوش گویند وآن عظیم الجثه تر از سایر اصنافست وشاه
بوم نامند ویکی را بترکی بیلاوق گویند وآن کوچکتر از همه است ومکرر صغر خوف که او از سایر حقیر
تر وبقدر قمری است وقسم اوسط سیاه رنگ مسمی بجغد است مدور تنکابن کوره بوم نامند
مصریان گویند که طبیخ دل او در حین ذبح با وجود گرمی آن بر روی صاحب لقوه بر کردن
او رافع آن علت است وقطور مغز او با روغن بنفشه در سوراخ بینی طرف موافق صاحب
شقیقه لقوه(?) نافع است وچون زهرهٔ او را با خاکستر چوب گز وعسل آمیخته بنوشند جهة
سلسل البول وبول فراش آزموده است وطلای خون او با روغنها جهة کشتن قمل موثر
واکتحال خون او وزهرهٔ او جهة شبکوری نافع وچون او را ذبح کنند یک چشم او مفتوح و
یکی منطبق میباشد تعلیق مفتوح او باعث بیداری ومنطبق سبب خواب است
جغرافی بلغت خراسان اسم ماست است **جفت آفرید** مولف تذکره گوید که اسم یونانیست
وبعض مزوج وبحسب ظاهر فارسی بوده او اظهر است چنانکه مولف ما لایسع بیان نموده و
آن نباتیست ساقش بقدر شبری وشاخهای بسیار وبا برگ مدور برکشی بزرگتر از برگ نخود
وملاصق بهم ودر اطراف شاخش غلافها شبیه بلیله وبادام از سه عدد تا چهار عدد واطراف
غلاف تنها خاردار ودرون هر غلاف نه پرده وتخمش شبیه بحلبه ودر هر پرده پنج عدد میباشد

در دوم گرم

در دوم گرم ودر اول خشک وبا رطوبت فضلیه ودر تقویت باه قوی تر از خصیة الثعلب است وچون هفت مثقال تخم او را
با گوشت بره یک ساله بجوشانند وصاحب استسقا بکبدی بآب او مداومت نماید طحال وطلی را رفع کند ومرتبای او باسل(?)
بغایت محرک باه ومغز کرده ومصلحش کثیرا وقدر شربتش تا دو درهم وبدلش شونیز است **جفت** پوست ملاصق
لبوب است وبر طلع هم اطلاق میکنند وجفت البلوط در بلوط مذکور است واز مطلق این اسم مراد است
جوز کوفری(?) است **جقلوط** بقاف تو کر است **چکاوک** اسم فارسی قبره است **جگر** بفارسی اسم کبد است **جکوزیکم**(?)
اسم ترکی جراد است **جگردل** اسم ترکی دارزمو است **جکنا** اسم هندی حیا حب است **جکی** امین الدوله گوید ثمر
هندیست بقدر خربزه وسبز رنگ وخاردار ودرمیان ولیف درون او دانه ایست بقدر گردکان وزرد رنگ و
شیرین طعم ولزج ودر آن تخمی دیگر بقدر پسته وصلب ومغز او سبز وچرب ومایل بتلخی ودرخت او عظیم است
وبالخاصیه مغز او مولد منی ومحرک باه است **جلید** بفارسی تگرک نامند ودر طبع وآثار مثل
ثلج است واز آن کثیف تر **جلنار** بفارسی گلنار گویند واو هر گل انار مثمر است اگر چه در جمیع
افعال مشابه بگل بیکرند(?) در دوم سرد وخشک وقابض ورادع ومجفف ومقوی اعضا وجهت
اسهال دموی وصفراوی ورطوبی وزلق الامعا وسحج وقرحه امعا ونفث الدم هر عضو و
نفث الدم وجرب وحکه ومنع ریختن مواد بعضو نافع وضماد او جهة بدبوی زیر بغل والتیام جراحات
ومنع تزاید اورام وسقوط موی ومسنون ومضمضه او با سرکه جهة بدبوی دهان واستحکام لثه ودندان
وقلاع موثر ومصدع ومصلحش کثیرا وقدر شربتش تا دو درهم وبدلش بوزن او پوست انار است
واز خواص او است که چون روز چهارشنبه وقت طلوع آفتاب یک عدد غنچه ناشکفته او را صاحب رمد
ومعتاد بن آن از درخت بی دست جدا کرده فرو برد تا یکسال رمد نکشد واز مجربات شمرده اند **جلد**
پوست حیوانات است ونسبت بگوشت سرد وخشک وهر چه در طبخ مهرا تر غذائیت او بیشتر ومصلح
دیرهضمی او آبکامه وروغنهای گرم باید نمود وپیچیدن عضوی که صدمه وضربه با او رسیده
باشد بپوست تازهٔ گرم حین ذبح گوسفند وامثال آن بغایت مسکن اوجاع وورم اوست

و بدستور جهة اورام بارده مفید و الصاق پوست سر بزغاله و پس صاحب سرسام مجرب
و پوست تازه بز جهة جذب سم افعی و پوست گوسفند جهة قروح خبیثه و حکه و جرب و تراشه
پوست بز قاطع خون جراحت تازه و خاکستر جمیع پوستها جهة نواصیر و سوختگی آتش و سحج جلد
و ضماد پوست اسب آبی با آرد کرسنه سرد و زیتون الی جهة رفع سرطان آزموده است و تعلیق
پوست فیل جهة تسکین تبهای سرد و پوست شغال جهة گزیدن سگ دیوانه و منع رسیدن او از آب
و سوخته پوست قنفذ با روغن زیتون جهة داء الثعلب و محرق پوست افعی جهة داء الحیة موثر است
جلوز اسم عربی فندق است و بعضی بر بادام کوهی استعمال مینمایند و حب الصنوبر کبار را
نیز گویند و این بجهة اشتباه جیم بحا است چه بجای مهمله اسم حب الصنوبر است جلغصط دوغ
غلیظ است جلاب از اشربه و در آنجا مذکور است جلبهاسر وزنجو است جلغوزه اسم
فارسی تخم میوه است و غیر حب الصنوبر است جل ورد احمر است جلبوب نوعی از لبلاب
است جلجلان بر سمسم و کزبره شامل است و بلغت حبشی مخصوص سمسم و مؤلف تذکره گوید
اسم سریانی سمسم است جلیف اسم عربی شبلم است جلهم قسم سیاه عوسج است جبلر
حلفا است جلنسرین معرب گل نسرین است جلنار خلر است جلجلان الحبشی خشخاش
سیاه است جلنجوع فودنج است جلمانا تنداست جلوهبا جاوشیر است جلجاه
مصری بشو است جلنجوین معرب جلنجبین گلقند عسلی است چلیک اسم ترکی قطاة است
جلتاق سلق جبلی است جلتاغوج اسم ترکی حبة الخضراء است جلقان اسم ترکی جراده است
جلی داه بلغت شکاب آزاد درخت است جیره بهندی اسم اشتر است جمیز
نوعی از انجیر است و بیونانی السیقونامند بمعنی تین الحمر و او غیر انجیر بری است چه انجیر
بری از سمومات و ماکول نیست و او را در دیلم دیو انجیر نامند جمیز را شکال الجمیز گویند و گویند
درخت او شبیه بدرخت انجیر و برگش برگ توت است و شاخ او پرشیر و ثمرش نعبه الوحر

رنك

رنك او بعد از رسیدن سرخ سیر و در بعضی بلاد در سالی هفت بار ثمر میدهد و ثمر
کرم و در اول تر و جهة سرفه سینه و درد سینه و گرده و مثانه و وسواس نافع و لعوق او
که برگ و شاخها و ثمرش را بجوشانیده آب او را با شکر بقوام آورده باشند جهة ربو و ضیق
النفس و سرفه مزمن و کوفتگی آواز مجرب است و یک مثقال برگ سحوق او با آب قاطع اسهال
مجرب است و باهم وزن او شکر در دفع سرفه آزموده است و شیر او محلل اورام و ملین و ملصق
جراحات و جذاب و مسهل اخلاط غلیظه و از شیر انجیر بستانی ضعیف تر و آشامیدن نیم
درهم او جهة سپرز و بتنهائی با درد و خاکستر چوب او جهة قروح ساعید و اکله و ناسور مجرب
و ثمرش ردی الغذا و نفاخ و مضر معده و مصلحش انیسون و سکنجبین و آب سرد است
جمست سنگی است که در حجاز و حوالی مدینه طیبه بهم میرسد و سفید و سرخ و آسمانی
گونی بنفش باشد و بهترین او سرخ ارغوانی شفاف است در دوم گرم و خشک و محلل و دافع
خفقان و غثیان و غشی و مستی و طلاء او جهة خراج و ورم چشم و خاتم او جهة تقریب و قضای
حاجات و محبوبی نزد خلایق موثر و در زیر سر گذاشتن باعث دیدن خوابها مشوش است
و قدر شربتش تا نیم درهم و در ظرف او اکل و شرب نمودن دفع آثار مثل آشامیدن او است
جمد بفارسی یخ نامند در طبع مثل برف و از آن لطیف تر و جهة هیضه و تبهای صفراوی
و محرقه بغایت نافع و ضماد او بر پیشانی جهة رعاف مجرب و مضر اورام باطنی و اعصاب است
جمار بفارسی پنیرخرما گویند و آن در اعالی درخت و موضع طلع است و قلب النخله نیز گویند
و سفید و شیرین و قریب بطعم شیر است در اول سرد و خشک و مقوی معده و قاطع اسهال
و جهة غلبه صفرا و لاغری کرده و غلیان خون و نفث الدم و درد سینه و سعال و رفع ضرر
نبید و رفع خمار و قی صفراوی و صاف کردن آواز و منع تحلیل اورام و حبنجرات غیر سیر
از بدن و ضماد او جهة گزیدن زنبور نافع و مضر و نفخ مولد ریاح و بطی النزول و مصلحش عسل

وحرمان زنجبیل پرورده جهوری شرابیست که مثلث را با آب بجوشانند تا آب بسوزد
ومدتی بگذارند واستعمال نمایند وبعضی شراب الکوزی سه ساله را جهوری نامند وگویند
آب الکوزی است که در جوشانیدن بنصف رسیده باشد واو گرم وخشک ومنضج ومحلل ومشتهی و
معین جماع وسریع الانحدار ومولد خون غلیظ ومسمن احشا است جمجم بیخیست شبیه بزرگ
برگی وباریک ودراز [illegible] اندرون او سفید وبیرون نشی مایل بسفیدی ودر زردی وخوشبو وبا اندک
تلخی وتندی وشیرینی واز بلاد چین خیزد ودر لرستان کزموشان نامند ساق وبرگش
شبیه بزردک است در دویم گرم وخشک ومحرک باه خصوصاً مربای او وجهت ربو وسرفه ونزف
الدم وذات الریه وذات الجنب نافع ومضر سپرز ومصلحش صمغ عربی وقدر شربتش تا دو درهم
وابن الدوله گوید از یکمثقال تا یکمثقال ونیم او با جلاب رافع خفقان است درحال واز
مجربات است جمل بفارسی شتر نامند جگر کمتر از دو ساله او بهتر از سایر گوشت او در
دوم گرم ودر دویم خشک ومقوی باه واعضا وجهت تشنج وعرق النسا ویرقان وحرقت
البول نافع ومولد امراض سوداوی اخلاط غلیظ ومصلحش ابازیر حاره وشراب کهنه وترشی
که رو سکنجبین است وبول شتر مسهل وملین زرداب وجهت سرفه وزکام وورم جگر وسپرز
واستسقا ویرقان وسده جگر وتقویت باه ورفع مستی وبوییدن او جهت سده مصفاه و
نطول او جهت بشیده او با جومال جهت نقرس وفالج وحقنه او اورام مجرب وشیر او جهت استسقا
آزموده است خصوصاً که با بول او آمیخته باشند وطلاء گوشت سوخته او جهت تقویت باه وضماد
نشتر [illegible] او که هنوز گرم باشد جهت [illegible] مجرب ومداومت اکل [illegible] او مورث کوری و
حول [illegible] ساق او باشم بعد از طهر سه روز متوالی معین حمل و[illegible] سرگین او قاطع
رعاف وآشامیدن او با ادویه مناسبه جهت صرع وضماد ثانی او جهت تحلیل [illegible] زیر وشبور
وبجوزه وطلاء او جهت ثالیل موثر وآشامیدن کف دهن او با اندکی [illegible] مستی او مورث جنون و

چکانیدن آب

چکانیدن آب بورنه در دماغ او باعث زوال مستی او وکوهان او جهت تنقیه رحم وبواسیر وقطع خون
وشقاق وموی ناتک او جهت اندمال قروح وسوخته او جهت رعاف سعوط او وسیلان خون جراحت
دزد را وجهت نافع وبستن کنند شتر آنچنان زده بوده براستی عاشق جهت رفع عشق گویند آزموده
است وچون گندم را بعرق او تر کرده بطیور خورانند بیهوش شوند وکف دهان او نیز همین اثر دارد و
بشیر مایه خرده [illegible] تقویت باه [illegible] ومسمن [illegible] جمان بعربی لؤلؤ است جمسفرم ریحان
سلیمان است جمد چینی اسیوس است جمار النصر سلوق الماء است جمتر تمر هندی است
جل الحمی مرمر جان است جمانی بلغة تنکابن سرخس است جگوده اسم هندی خغاش است
جمیل بلغه دیالمه حکلک است جکند اسم هندی قلقاس است چیلی اسم هندی
یاسمین بستانیست جنطیانا یونانی اسم بیخیست [illegible] غلیظ ومایل بسرخی وتیره کی و
تلخ [illegible] او ساق [illegible] انگشتی [illegible] برگش شبیه ببرگ [illegible] وسبز [illegible]
وبا [illegible] نامند
برگش شبیه [illegible] واو [illegible] است [illegible] گرم وخشک [illegible] لطف [illegible] ومفتح وملطف
ومدر وتریاق سموم ومخرج جنین وجهت گزیدن سگ دیوانه وهوام وسموم مشروب وورم جگر وسپرز
وعسر بول واحتباس حیض وضماد او جهت گزیدن جانوران وجراحات وقروح خبیثه وورم بارد احشا
وجهت ضربه وسقطه وکسر اعضا وقی وازاله بهق وطلاء او با اصنافیر کف دست قالع خون حیض و استعمال
او با سداب در تریاقیه اقوی است ومضر سینه ومصلحش لسقولوقندریون وقدر شربتش تا یکمثقال
وبدلش در تفتیح وتحلیل یکوزن ونیم او اسارون ونیم وزن پنج کبر ودر سایر مواضع قسط و
زراوند بوزن او وبقای قوت او تا سه سال وعصاره او در افعال قوی تر وقوتش تا هفت سال
باقیست وطریق اخذ آن آنست که او را کوبیده پنج روز در آب خیسانیده بجوشانند تا آب غلیظ
شود پس صاف نموده طبخ دهند که منعقد گردد جند بفارسی آش [illegible] وترکان اغلان آشی

نامند و آن بشیر است بجسم و حیوان او مائی و در انهار عظیمه بیشتر یافت میشود از نسل [illegible] بسیار
کوچکتر و موی او سرخ مایل بسیاهی و در خارج آب تعیّش نمیکند و در دیلم او را اشنان نامند و قیل
تقاضای او نمیکند که خصیهٔ او بعظم حبه باشد و صغیر تازه او را ملاحظه نموده که صیاد قطع نموده
اصلا بو و لون نداشته بعد از خوشانیدن او در آب خاکستر و پرورده کردن بدود کاه بعد
از مدتی صاحب بوی و لون شده و اینکه در او نوعی استحاله هست شکی نیست و آن حیوان
غیر سگ آبی بحری است و عنبریت او سرخ و بعد از آن زرد او است و سیاه او از سمومات قتاله
در آنکه نسیم گرم و خشک و مفتح و محلل و تریاق ادویه بارده قتاله و اکثر هوام و مجفف و جهة
اعقاب حیض و اخراج مشیمه و جنین و نفخ و فواق و مغص و مالیخولیا مراقی و قولنج بلغمی و ریحی
و خفقان بارد و نسیان و فالج و رعشه و سایر امراض بارده دماغی و عصبانی نافع و مهیج حرارت
غریزی و سعوط و طلای او جهة درد سر مزمن و سبات و کزاز و صرع و تشنج و سرسام بلغمی و
روغن او بدستور تضمید او با روغن جهة تحلیل اورام مزمنه و دردهای بارد مثل مفاصل
و امثال آن و گذاشتن او در گوش جهة ریاح و ثقل سامعه و وجع بارده آن و اکتحال او جهة
ظلمت بصر و دمعه و سبل و محمول او مصلح حال رحم و مسقط جنین و مدر حیض و بول و آشامیدن
او بقدری که افیون خورده باشد رافع سمیت افیون و چون با مساوی او افیون بیاشامند سمیت
او را زایل کند و مضر محرورین و مصلحش شربت بنفشه و قدر شربتش تا یک دانک و بدلش مثل
او وج و نصف او فلفل و در بعضی مواد بوزن او مشک و در امراض جگر [illegible] و جهة تحلیل
رطوبات نصف [illegible] او فلفل و ثلث او دار فلفل و ثلث او نیز بدل است و چند بیله
تبدیل یکدرهم گشنیز است در مدت یک روز تریاق او ترشی ترنج و شیر الاغ است
چنجل قسمی از هلیون است و از دمشق خیزد و در افعال مثل او است **جنبذ** غنچه
ناشکفته هر درختی را گویند و اکثر استعمال او در جنبذ الرمان است **جنار** اسم فارسی

الخزانات

دلب است **جناح** بلغة اندلس راسن است **جنتوریه** قنطوریون است **جناح النسر**
حرشف است **جنا احمر** ثمر قطلب است و در قاف مذکور میشود **جنجی** اذان الغنم است
جنبیل صعتر است **چنپیر** بهندی زنبق را گویند **جنگال** اسم فارسی حبی است
چندله اسم هندی صندل است **چن** اسم هندی قرنفل است **چنه** بهندی نخود است
چندالم بهندی قسمی از [illegible] است **چنبک** بهندی مقناطیس است **جوز** بفارسی
گردکان نامند مغز او در دوم گرم و در اول خشک و با رطوبت فضلیه و ملین طبع و محلل
او مبهی و مانع تخمه و خوردن ده مثقال او که با ده مثقال انجیر کوبیده باشند در تلیین طبع
مجرب و بریان کرده او با پوست جهة سرفه که از هوای سرد باشد مفید و مغز کهنه او را چون ناشتا
بخایند و طلا کنند جهة تشنج بارده و یابس او نافع و قوباء الاطفال و غانقرایا که در روی است
مودی بموت عضو و جهة جمره و قرحه و التواء عصب و داء الثعلب و ورم پستان و خوردن با انزروت
مانع ضرر انزروت و مخرج کرم معده و بعد از او ضماد او با نمک و عسل و پیاز جهة گزیدن
سگ دیوانه و حمول مغز محرق او با شراب جهة منع ادرار حیض و خوردن مغز او در ناشتا با عش
سهولت قی و با انجیر و سداب قبل از سموم بخوردن موجب عدم تاثیر سم و بعد از آن سبب رفع
سم است و اکثار آن مخرج حب القرع و مورث ورم حلق و بثور دهان و مصلحش آب انار و
مضر محرورین و مصلحش خشخاش و کهنه متکرج او با سمیت است و از خواص او است که چون با مس
بکوبند و با او [illegible] مس را زنگ کند و آشامیدن سوخته گردکان که با پوست سوده باشند با
نقله یک مثقال [illegible] جهة قطع خون بواسیر مجرب و اکتحال او جهة جرب و سبل
و دمعه مفید و بدستور ضماد مغز کهنه محرق او با زفت جهة قروح سر و جوشانیدن صحیح او در
روغن متغیر الطعم و سایر اطعمه متغیره باعث رفع تغییر آن و رب او که از آب گردکان سبز
و عسل [illegible] بترطیب دهند جهة خناق و بثور دهان و خون بن دندان و اورام و سستی او بن عنبر

وطلاء تازه او با مثل آن برگ و برگ حنا جهة نزلات و صداع مزمن و شقیقه و کل اوجاع
بارده مثل نقرس و جهة فالج و امثال آن و قطور آب برگ او که گرم شده باشد جهة چرك
گوش و آشامیدن و حمول کردن خاکستر پوست تازه او جهة نزف الدم و ذرور او جهة جراحات
و صمغ او جهة قروح خبیثه و درد دندان و بای او با عسل جهة تسمین کرده و تحریك باه و راندن
طمث و تقویت روده اعور و خوردن مسحوق پوست ثانی او هر روز تا دو مثقال جهة تقطیر بول
نافع و پوست تازه که با خبث الحدید سائیده و با سرکه طبخ دهند و با یك هفته خیسانیده
هر روز بر هم زنند خضاب قوی و بادوام است و ضماد پوست تازه او جهة خنازیر و قوبا مفید و
طبیخ نیم وقیه تا یکوقیه پوست بیخ درخت او در معده ممتلی از غذا مقئی قوی و قالع اخلاط لزجه
و جهة درد شکم و استسقا نافع است و چون پوست بیخ او را در روغن زیتون بجوشانند تا مهرا
شود جهة بواسیر و امراض مقعد بغایت مؤثر و مسواك کردن با پوست بیخ او بهر بیخ روزی منقی
دماغ از اخلاط و رافع نسیان و مسواك پوست زرد آن مقوی لثه است و طلاء نشاره چوب
او با سرکه جهة سرخ کردن رخسار مجرب و با زفت جهة قوی کردن عضوی مخصوص و خیسانیده
او چند روز در روغن زیتون جهة منع تولد قمل آن مجرب دانسته اند و شرب او جهة سنگ مجرب
یافته اند و چون در فصل خزان ریشه درخت او را بریده و در روغن زیتون مازو را تا مقدار یک شاخ
که روغن سیاه کرده و روغن مذکور را صاف نموده و در شیشه کرده و ریشه بریده را بر روشنی
در شیشه کنند که بقعر شیشه برسد و دهن او را مسدود کرده بخاك بپوشانند و وقتی
که درخت بار آور کرده بیرون آورند عصیر زردی بسیار در شیشه یافت شود و آن خضاب بیست
کرمدتها اثر آن بماند و مؤلف تذکره تا یکسال امتداد و تعهد نموده و چون قبل از مو بر آمدن بر
ایشان در حمام طلا کنند مانع روئیدن مو میکرود و کنند مجرب دانسته اند و روغن کردکان
خواص مثل کهنه خائیده او است و علك و صمغ و آشامیدن او در رازی سه درهم تا یك هفته

جهة درد

جهة درد وراك مجرب و جهة احتراز بارده نافع و طلاء او جهة اکله و نواصیر چشم و نرم
کردن اعصاب و رفع دردهای بارده بدنی و زایل نمودن قوبا و داء الثعلب و قمل
مجرب و سعوط او جهة لقوه و فالج و تشنج نافع است و بدلش مغز کردکان مسکن مغص و
مصلح مفرح است شربا و ضمادا جوز بوم بفارسی جوز بویا گویند ثمر درختی هندیست
بقدر تخم مرغی و چون مقشر کردد تقلید بعضی و سرخ و بعضی زنك و درخت او تعلیه درخت
انار و بهترین او تازه خوشبوی تند است که خطوط سیاه داشته باشد در دوم گرم و
خشك و گویند خشکی او در سیم است تا بیخ و مفرح و مسکن و ملطف و مقوی معده و فم
او و مقوی جگر و حافظ حرارت غریزی و هاضم و جهة صلابت جگر و سپرز و اورام بارده
آن و یرقان و خوشبو کردن عرق و بول و بوی دهان و تحلیل ریاح و رفع کلف و نمش
و عسر بول و غثیان و قی و رطوبة معده و زلق الامعاء و اسهال معدی و بارد و رطب
و ازالة الرطوبات متعفن معده و استسقاء لحمی و ضماد او جهة ورم بارد جگر و اوجاع
بارده رطبه و درد سر و فالج و رعشه و امثال آن و با افسنتین و عسل جهة کلف و نمش
و آثار ضربه و بار و غنها جهة اوجاع بارده و کری گوش و اکتحال او جهة تقویت باصره و سبل
و جرب نافع و مضر شش و مصلحش عسل و مصدع محرورین و مصلحش کشنیز و بسیار خوردن
او مورث سوء خلق و حمق و مضر جگر و مصلحش بنفشه و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش
بوزنش بسباسه و جهة سدد و صلابات یکوزن و نیم او سنبل الطیب است و قوتش
تا سه سال باقی است چوب چینی بیخی است معروف و گیاه او بسیار و ثمر و برگش شبیه
ببرگ زنبق و ساقش شبیه بساق نی و عقدها و قطعهای بزرگ املس سرخ بیخ آنکه
شاخ جهانیده بیکدیگر است و بسیار صلب او و اندرون او سیاه و ثقیل الوزن مجلب
افراط که صمغ نا است خوب نیست و کرم زده او ضعیف القوة است مرکب القوی و مایل بحرارت

حتی الحضض است بوزن او و بدلش روغن او
روغن سداب با الخاصیر مغز کردکا

و پوست او زیاده بر حرارت و بغایت مجفف رطوبات غریبه و ملطف و مفتح و محلل و مدر بول
و عرق و با رطوبت فضلیه و مقوی باه و منقی حول و ریح از کشانات و با قوت قابضه و مقوی
حرارت غریزی و سریع النفوذ در عمق بدن و مقوی اعضاء رئیسه و اعضاء تناسل و معده
و جهة علت آتشک و قروح خبیثه سیلان و در رفع امراض مزمنه و اکله و علل سوداوی مثل
جرب و حکه و ربع و نواصیر و در مفاصل و جذام و داء الفیل و سایر اوجاع بارده و
جراحات مزمنه و اورام صلبه و داء الثعلب و حیه و سرطان و بهق و برص سیاه و مالیخولیا
که از احتراق بلغم باشد و جهة قطع عادت افیون بی نظیر و رافع مواد نزلی و زکام و منوم
و منضج و نیکو کننده رنگ رخسار و مسمن اکثر ابدان و در توالد و تناسل قوی الاثر و
در بزرگ نمودن حصبه و رفع سمیت خلط آن و اختلاط ذهن و مکرر حقیر تجربه نموده
است و علاج مایوسین با او باشد و مستعمل در اکثر مواد اب طبیخ او است و جرم او
مسدد و قوی التجفیف است مگر تازه او که خشک نشده باشد و نخوردن نمک در ایام خوردن
او کلیةً نیست هر ترک عادت او و اعتیاد باد و یه حارة مظنه ضرر است در اکثر امزجه و
همچنین اجتناب عمر و بین از بقول حامضه و اشربه کم ترشی لزوم ندارد و به تجربه حقیر
مکرر رسیده است که جمعی بجهة علتی چندی از آب متضرر میشدند بجای آب طبیخ و نقیع
چوب چینی مدتها آشامیده از حموضات قلیله اجتناب نمودند و بسیار منتفع گردیدند
و اقسام استعمال او و اخذ عرق و نقوع و غیر آن در دستورات تحریر یافته و مربای او
در جمیع افعال ضعیفتر از طبیخ او است مگر در تقویت معده و دماغ **جوز ماثل**
بفارسی تاتوره گویند و آن معرب از گوز ماثل است فارسی است و آن خودرو و مزروع
میباشد نبات او بقدر نبات بادنجان و برگش از آن کوچکتر و گلش سفید و شبیه به بوق
و گل البلادی و از آن درازتر و ثمرش بقدر گردکان و خارناک مثل بار سید الخیر و در جوف او

دانهای

دانهای شبیه بدانه سماق و خوش طعم و مستعمل تخم او است در اول چهارم سرد و در دوم
خشک و گویند در خشکی قریب الاعتدال است مسکن حرارت ملتهبه و مفرط و در غایت
تنویم و مسکن و رادع اورام حارة و مسکن صداع صفراوی و دموی و ضماد او و روغن دانه او
جهة بواسیر و اوجاع حارة مقعد و اکثار او قاتل و قدر ما یکدرهم او را سم دانسته اند و طلاء
طبیخ او با سرکه و عسل محلل اورام و استسقاء و ضربان و قاطع عرق و مانع تشعر و
ضماد مجموع نبات او جهة تقویت اعضاء مسترخیه و مانع ریختن موی و مجفف رطوبات
غریبه و خوردن او جهة رفع صداع مزمن مجرب است و قدر شربتش تا یک دانگ و بدلش لفاح
و وزن او و موجب جنون و فساد فکر و مصلحش فلفل و رازیانج و عسل است **جوف
القی** ثمر شجریست مخصوص بلاد عرب بقدر فندقی و جوف او مشتمل بر بردها و ما بین بردها
دانه او بقدر مغز چلغوزه و با اندک بدبوئی در دوم گرم و خشک و مقی بلغم و مسهل و جهة
امراض بارده دماغی و عصبانی نافع و قدر شربتش تا یکدرهم است با کشتال رازیانج و آب
گرم و عسل و هرگاه بیست درهم شبت را در یک رطل آب بجوشانند تا بنصف رسد
و جوز القی و همچنین سایر مقیئات را بقدر مثقال سائیده بعسل سرشته با مطبوخ
شبت و بقدر احتیاج آب گرم و قدری عسل بنوشند بغایت مقی و بی غایله است **جوز
الجن** ثمر شجریست هندی بقدر فندقی و مدور و سیاه و خالدار و پوست او ناهموار
و در جوف او دانها بقدر [illegible] و زیاده از پنج عدد نمیشود در دوم گرم و خشک
و مسهل بلغم و لزوجات و سوداوی محترق و قدر شربتش تا دو درهم است با آب گرم و مصطکی
جوز الجهس دانه ایست مدور شبیه بماش و در جوف او مغزی شبیه بدانه البو و سرخ
رنگ و با اندک شیرینی و قلیل مایل بتلخی و خشک و قاطع اسهال مایوسین است با رب مورد
و جهة اورام نافع است **جوز القطاة** دانه ایست شبیه بکاکنج و قطاة در خوردن او حریص و

وگیاه او پرشاخ و منبسط و بر روی زمین و پرکره و نرم و برگش شبیه ببرگ خرفه و
ازان عریضتر و غبارناک و منبت او زمین غناک و ثمرش مثل کاکنج پرده دار و در جوف
پرده غلافی کوچک با پایطول و در ان غلاف دو دانه کوچکی است مایل بگرمی و خشکی
خوردن برگش جهة تقطیر البول و جرب مثانه خصوصا با طبیخ هلیون و عصاره برگ
او جهة قولنج ریحی و غلیظی نافع است جوز الشرک ثمر شجریست و حبشه کثیر الوجود
بقدر جوزی و اندک طولانی و مستدیر و انتهای او تنک و پوست خشک او صیقل دار
و دقیق و در تحت پوست جسمی صلب و در جوف او دانه شبیه بدانه انگور و بعدد و نخود
و با اندک تندی و اهل مصر او را فلفل السودان گویند و رنگ او مایل بسرخی و تیرگی در سیم
گرم و خشک و باکی گرم مدر حیض و مسقط جنین و رافع درد مثانه و آب طبیخ او مفتت
حصاة و روغنی که از آب طبیخ او و روغن زیتون ترتیب دهند جهة درد کمر و سایر اعضا
مفید و قدر شربتش تا یک مثقال و مهیج اشتها و باه و مصلح و مضر ریه و مصلحش کتیرا و بدلش
نصف او فلفل و در تحریک باه انجح است جوز الکوثل و بعضی جوز القی نیز نامند ثمر
نباتیست هندی شبیه بخرنوب در شکل و رنگ و مستدیر و الی و پوست او نازک
و در جوف او غلافی شبیه بغلاف شاه بلوط و طعمش مثل باقلا و برگ او شبیه بلبلاب و
گلش سفید در آخر سیم گرم و خشک و بغایت مقی و مسهل و منقی بدن از اخلاط ردیه
و جهة دفع سدد و صلابات و اوجاع بارده و حصاة نافع و مرخی اعضا بمرتبه ایست
که بعد از خوردن او تا یکهفته مجال اصلا غذا نمی آید و مصلحش فواکه و ربوب و قدر شربتش
تا یک دانگ و یکدرهم او کشنده بقی و مصلحش ریختن آب سرد متواتر بر بدن و آشامیدن
مبردات عطره است جو رجندم بضم اول و راء مهمله معرب از گور گندم فارسی است
و گل گندم نیز گویند چیزیست شبیه مغز گردکان که بر روی سنگها اسکون میشود سفید مایل

بزردی چون

بزردی چون در عسل گذارند متخلخل شده قدر قلیل او حجم عظیم بهم میرساند در اول
سیم گرم و خشک و با رطوبت فضلیه و بغایت مبهی و محرک آن و مسمن و مع هذا الکثار
او جهة تخفیف قوی منسطق باه است و جهة عصاه و رفع عسر بول و قطع خواهش
از گل خوردن و امثال آن و با آب سیب و بجهة قطع نزف الدم و ضماد او جهة قوت باه و حقنه
نزف الدم نافع و مغثی و مقی و مصلحش ریباس و انار و قدر شربتش تا دو درهم است و چون
یک رطل او را با ده رطل عسل و سی رطل آب گرم بسیار بر هم زنند و سر ظرف را بپوشانند
در روز شرابی مسکر شود بحدی که در تفریح و اسکار مثل خمر و قوی تر از ان باشد جوز
ارقم بیخ گیاهیست مستدیر بقدر گردکان و سفید و مصمت و زود شکن و در طعم
شبیه بشاه بلوط و با اندک تندی و چون خشک شود از ان پوست رقیق سیاه ظاهر
میشود و ساق گیاه او باریک و مستدیر و زیاده بزرعی و مجوف و خشن و اغبر و گلش
شبیه ببرگ زندان و در مزارع و جبال میروید در دوم گرم و خشک و مغلظ و مسکر و
مفتت حصاة و بجزح گرم معده خصوصا چون با بخسک مطبوخ بنوشند و نانی که
از ان ترتیب دهند بغایت منوم و ضماد او محلل اورام بلغمی و سافت در یکشب
مجرب دانسته اند و قدر شربتش تا دو مثقال و مصلحش در تخدیر شیر تازه است جو
شیصا بلغت نبطی درختیست بقدر نخودی و بشکل زعرور و خشخاش بسیار
کوچک و بعد از رسیدن سرخ لون و شیرین و با قبض است و درخت آن بقدر درخت
آلوبالو و چتری و برگش شبیه ببرگ سیب و گلش سفید و در بعضی بلاد خراسان عمل میکنند
و در تنکابن بلاخوار نامند در دوم گرم و خشک و مشهی و آروغ آورنده و تقلیل مسخن
بدن و خوردن آن قبل از طعام و بعد از ان مسکن درد معده و سایر اوجاع بدن علی
الخصوص درد کمر و تهیگاه و هاضم طعام در کل حال و مانع تعفن اطعمه در معده و مضر

محرور بین و مصلحش انار دین وقدر شربتش تا سه درهم است جوازبر طعامیست که از
آرد گندم و سبز بها ترتیب دهند و بترکی اُماج گویند و آن مرطب و ملین و موافق سینه
و شش و تلیل الغذا و نفاخ و مضر صاحبان ریاح و رطوبة معده است جوز الرقع
زقاع عاینست جوز الأبهل ابهل است جوز الطیب جوز بوا است جوز هندی نار
جیل است جوز ماثم و جوز ماثا و جوز مقاتل جوز ماثل است جوز الملح حب کاکنج
است و گویند دلمی است جوز السرو بار درخت سرو است جوز القی بندق هندیست
جوشیران تلوم است جوز الحبش جوز الحنی است جوز الانهار و جوز البر جوز
القطاة است جوز ما هینوس قسمی از غلیقرات جوشانی جوشیعا است چوبل
بلغت اصفهان کاشم را گویند چووه صباغان اسم فارسی اذریون است چوغان اسم
فارسی اشنان است چواسپرغم اسم فارسی شاهابنج است جو اسم فارسی شعیر است
چوبرهند اسم فارسی سلت است چوبک اشنان اسم فارسی عرطنیثا است چوبر
اسم ترکی وعل است جوانی اسم هندی نانخواه است جواری اسم هندی ذرة است جو
تری اسم هندی بسباسه است جوه اسم هندی قمل است چونر اسم هندی نوره است
چوهسر اسم هندی فاره است چولث اسم هندی علق است چوکهار اسم هندی
نشاسته جو است چوکا اسم هندی حماض است چونالی اسم هندی تعلبه یا ثیر است
جهو اسم هندی طرفا است جهنکاه اسم هندی جواد البحر است جوکی پال اسم هندی کرمارخ
جهاز اسم هندی شجر است جهاج اسم هندی مخیض است جهلوا اسم هندی قشر است
جهلی اسم هندی غ است جهوهری اسم هندی شیح ارمنی است جون کاذران شجرة
ابی مالک است و صابون القاق نامند جیك للك اسم ترکی تمریست شبیه بدکبخشك و
دراو دانهای ریزه شبیه بدانهای که توت میباشد و رسیده او سرخ تیره و ترش و شیرین و در بوی شبیه

بوی خربزه

بوی خربزه گرمك و لذیذ و کیاه او تقدیر شبری و زیاده از آن و برکش شبیه ببرك کل سرخ
و بالای نخار و کلش شبیه برایچال و مثل بنفشه و کیاه او همیشه سبز و در تنکابن البه دانند و
در دیلم چیلار و در کیلان و مازندران خربزه کا نامند و ابن تلمیذ نخونو نامیده است و کیاه
دیگر را که دایم سبز است و دانه سرخ شقاق بقدر نخودی از وسط برك او عودی باریکی
متصل و برکش بقدر درهمی و با تقعیر و انتهای او مثل سهو رنگی و از جمله خارها است و او را
پچوی نامیده و هر دو قسم او در طبرستان موجود است و لخیر او در تنکابن جز نامند و آن
دانه بری است و چکیلك سرد و تر و مقوی دل و مطفی صفرا و مرطب بدن و مقوی دماغ
و جهة امزجه سوداوی و خفقان و سعال یبسی و جرب و حکه بواسیر و تصفیه خون و معدی
و حصبه نافع و در جمیع افعال کیاه او مثل علیق است جیدار بلغت فارسی نبات شجری است
برکش مثل برك بلوط و با نهایت سبزی مایل بزردی و خوش بقدر عفصی مایل بتبلدیر و بر روی
او شبنم می نشیند و از آن دانه سرخی بقدر عدسی منعقد کردیده نمو میکند و سرخی آن زیاده
میشود و آن حب را قرمز گویند و در حرف قاف انشاء الله تعالی مذکور میشود نبات
او در سیم سرد و خشك و نشستن در آب طبیخ برك او جهة تجفیف رطوبات رحم و ضماد برك
تازه او جهة اورام حاره و تسکین درد و منع زیادتی آن و هنك عضل و آشامیدن خشك
او با آب سرد جهة اسهال و با عسل و روغن جهة زحیر و در دو او جهة التیام جراحات و طلاء
او جهة تقویة اعضاء مسترخیه نافع و قدر شربتش یکمثقال است جیوه اسم فارسی
زیبق است جیك اسم دیلمی صعتر است جیران اسم ترکی غزال است جیفر اسم هندی
جوز بوا است چینال اسم هندی دند است چینه اسم هندی دخن است چیل
اسم هندی حداة است چیوتی اسم هندی غلا است جیلدارو اسم فارسی حرض است
چیمیلون اسم یونانی شاهتره است جیر نوره است حرف الحاء

خاتشا نوعی از پودنه کوهی است شبیه بصعتر و بقدر یکشبر و شاخهای باریک
مایل بسرخی و برگ او ریزه و باریک و گلش ریزه و مدور سفید مایل بر بنفشی و سرخی و در
سنگلاخها میروید و تخمش کوچکتر از خردل است در آخر دوم گرم و خشک مسخن قوی و
مدر بول و حیض و عرق و بیشتر مخرج جنین و مشیمه و مفتح سده احشا و منقی شش و سینه و مقطع
و مسهل بلغم و اقسام کرم معده و مقوی معده و کرده و محلل خون جامد و تریاق سموم بارده
حیوانی و نباتی و شکوفه خالص او مسهل سودا و قایم مقام افتیمون و چون خاتشا را با نمک
و سرکه بنوشند مسهل بلغم و خلط آمیخته بان و طبیخ و طبیخ او با عسل جهت عسر النفس و
تنقیه بلغم سینه و مسحوق او با آب عسل جهت قولنج و تحلیل فضول و درد رحم و کلو و
تقویه کرده و تنقیه آن و تحریک باه و دفع صرع و خوردن قلیل او با طعام جهت قوت باصره
و ضماد او با سرکه جهت منش و ثالیل منکوس و اورام تازه بلغمی و با آرد گندم و شراب جهت
عرق النسا و امثال آن نافع و مضر ریه و مصلحش نعناع و قدر شربتش از دو مثقال تا پنج درهم و
بدلش نیم وزن او افتیمون و در غیر تنقیه یکوزن و نیم او صعتر و چون یکجزو او را با ده جزو آب
انگور بجوشانند تا مثلث او بشود در جمیع افعال قویتر است و چون صد مثقال او را کوفته
و بخته در لته بسته در شصت رطل آب انگور انداخته بگذارند تا خمر شود جهت تقویه هاضمه و دفع
سقوط اشتها و اوجاع عصب و برودت آن و سایر اوجاع مادون تهیگاه و قشعریره تبهای
بارده و دفع مضرت سردی هوا و برف و سموم بارده بغایت موثر است خاشیش بفارسی
حسن یوسف گویند چیزیست که در آبها منجمد میشود مایل بسفیدی و بعضی مایل بشیرینی
و غار و بسیار تند و قویتر از فرفیون در چهارم گرم و خشک و نیم درهم او مقی قوی و یکدرهم
او کشنده است بقی مفرط و ضماد او جالی و سرخ کننده رخسار و مستعمل زنان است و جمله
امراض بارده استعمال او در ضابح ببلنجا جائز است خاج بفارسی اشترخار و بترکی دوتیکانی

نامند

نامند گیاهیست که ترنجبین بر او منعقد میگردد گرم و بسیار خشک و رادع و جالی
و مفتح و تریاق سموم و شرب و نطول و ضماد او رافع بواسیر و طلاء عصاره و سوخته
او جهت قروح ساعیه سیه باد و مضر گرده و مصلحش کثیرا و بدلش حند قوقا و روغن او که
از آب تازه او ترتیب دهند جهت مفاصل و جمیع علل بارده بغایت موثر و اکتحال عصیر او
جهت بیاض خفیف چشم و قطور سه قطره او در بینی و بعد از آن استنشاق بروغن بنفشه
رافع صداع مزمن و مجرب دانسته اند و شکوفه او جهت بواسیر نافع است خالوما اسم
سریانی ابوخلسا است خافر الحمر سورنجانست خافظ النفط تینی است جهت منع صعود
او است خانس الجیوش نوره است جهت حفظ جوز بوا از فساد میکنند خافظ الکافور
فلفل است خافظ الموتی و خافظ الاجساد قطران است خافظ النحل و خافظ الاطفال
فرفیون است خالق الشعر جالینوس گوید بنج است و بعضی گویند حجر العقیشور و
بعضی گویند ماشیر است خالاس اسم یونانی اسفنج است خالی الطرالیطیقولی ست
خانق سم حیوانات است حب البسل بفارسی تخم نیلوفر گویند و آن دانه گیاهیست
شبیه بلبلاب و بر مجاور خود می پیچد گلش کبود و بشکل گل لبلاب و از آفتاب
بهم می آید و در غلاف هر گلی سه دانه مثلث شبیه باشد در سیم گرم و خشک و مسهل
اقسام کرم و باتربد مسهل بلغم غلیظ و سقمونیا مسهل صفرا و اخلاط غلیظه و با هلیله
مسهل سودا و مفتح سده جگر و سپرز و جهت برص و بهق و تنقیه بدن و درد مفاصل و سایر
امراض بارده نافع و قدر شربتش از یکدانگ تا نیم مثقال و یکدرهم و زیاده او کشنده و بعضی
و لحوق بما سادیقا و اسهال مفرط و مصلحش هلیله و سحق بلیق و الودن او بروغن
بادام و بدلش دو وزن او شحم حنظل و سلیمان مجرای منی است و معرد او بعد از یکشبانه روز
عمل میکند با تحریک سبع العمل است و قوتش تا سه سال باقی میماند حب الکلی باذنبات

انا غوریس است و آن مذکور شد و این مشهور است بکرده کوچکی آن باقلی بزرکتر و
مایل بطول و در وسط آن خطوط و رنک آن ممتزج از الوان مختلفه است و قوت آن تا سه
سال باقی و در آخر دوم کرم و در اول خشک و مقوی قوی بلغمی و مدر حیض و مخرج جنین و مخدر
و مسکر و مفتت حصاة و جالی آثار و باشراب جهة صلابت مزمن و تعلیق هفت عدد او را بر
ان جهة عسر ولادت مجرب دانسته الله و بدستور خوردن هفت عدد و مجور هفت عدد را
و قدر شربتش از نیم مثقال تا یکدرهم و مکرب و مغثی و مصلحش روغنها و صمغ عربی و مصطکی و
زیاده از دو درهم او کشنده است **حب الزلم** غیر تخم کنکر است که مؤلف اختیارات
بیان کرده و مؤلف تذکره کوید که نبات حکتر از ذرعی و برکش مستدیر مثل درهم و حب الزلم
قسم جید او است و لون سرخ رنک و مایل بتدویر و در جوف پوست او دانه صلبی مدور و مغز
دانه سفید و نرم و باطن پوست او مایل بسیاهی و سرخی و قسمی بزرکتر از نخودی و مغز
و خوش مزه و در مصر بسیار است در دوم کرم و تر و باد شکن و تر فضله و محرک باه و مسمن و جهت
تسمین کرده و تقویت جکر ضعیف و امراض سوداوی و خشونت سینه و سعال و حرقة
البول نافع و مولد سده و مضر حلق و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش تا هفت مثقال و بدلش
حبة الخضرا است **حب السمنه** بفارسی نقل خواجه کویند دانه ایست بقدر فلفل مسطح
مستدیر و سیاه لون و ملسا و مغزش سفید و شیرین و نبات او بقدر ذرعی و شکوفه
دار و برکش سفید اغبر در دوم کرم و در اول تر و کثیر الغذا و مبهی و مسمن و یکوقیه
او با ماء العسل مسهل ضعیف بلغم و صفرا و ربع رطل از آب برک او مسهل قوی و قدر
شربتش تا ده درهم و بدلش پسته و کنجد است با لمنا صفه و بطی النزول و ثقیل و مصلحش
سکنجبین و عسل **حب المسم** بنون بعد از میم و سین مهمله لغت عربی و اسم دانه ایست
خوشبو شبیه بحب البطم و از آن کوچکتر بقدر فلفل و از حجاز و از یمن خیزد و کویند بلنجاسب است

و درخت او شبیه

و درخت او شبیه بشمشاد است در دوم کرم و خشک و مقوی معده و مسخن و مبهی و مفرح و
مجفف رطوبات غریبه و مقوی هاضمه و مفتح و مفتت حصاة و مدر و رادع بخارات و
مصدع و مصلحش کثیرا و شربتش یکمثقال و بدلش کبابه است **حب الفلفل** بفارسی ماش هندی
کویند دانه ایست سیاه مایل بازرقی و براقی و شبیه بتخم کتان و از آن بزرکتر و مایل بتدویر و شیرین است
و در بعضی خانها احداث حرارت میکند کرم در دوم و خشک و کویند مایل برطوبت است نفاخ
مفتت حصاة کرده و رافع فواق و مدر بول و حیض و ملین طبع و مجفف منی و بواسیر و مفتح سده
سپرز و ضماد او جهت نیکویی رخسار و رفع بواسیر نافع و مضر بیره و مصلحش عسل و قدر شربتش یکدرهم است
با آب ترب و اعتقاد اهل هند آنست که چون او را کوسپند بسنک بیالایند سنک را تا بالا قطع میکند
حب الراس دانه ایست شبیه بمویزج و ملسا و غلاف دار و شبیه بقرطم و دهن و بالبنک تندی
و عطریت و کل نبات او شبیه بسوسن و راس در حروف را مذکور است در دوم کرم و خشک و مقوی
و مقوی موی و مانع ریختن آن و جهة امراض بارده نافع و قدر شربتش براس است بقدر نیم درم او
مؤلف الایسع موی جراحت راس دانسته و اشتباه او از جهة مشابهة بالوت **حب بلسان**
تخم درخت بلسان است بقدر فلفلی و بزرکتر از آن و مایل بطول و مغزش سفید و رنک او اشقر
و در روغن ثقیل و طعمش تلخ و تخم بشام سبزه و بی مغز و مدور است و بالفعل چون حب بلسان
و درخت آن مفقود است تخم بشام را بدل او میکنند و فی الواقع بدل او نمیشود و حب بلسان
در آخر دوم کرم و خشک و مدر بول و حیض و مقوی معده و با قوت تریاقیه و مجفف رطوبت معده
و امعا و رافع مغص و امراض بلغمی و سوداوی و ضیق النفس و درد معده و جهة تحلیل نفخ و سرفه
و ورم و عرق النسا و صرع و سده جکر و استسقا و کزیدن هوام نافع و مضر شانه و مصلحش
کثیرا و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش یکوزن و نیم او عود بلسان و اکر نباشد بوزن نیم بلنجاسب
و عشر او کبابه است و در تریاقات هم در اینها و از ذراوند طویل با حب الغار است **حب**

البان دانه ایست کوچکتر از پسته و مدور و در غلافی مثل غلاف لوبیا و با اندک تلخی و
پوست او سفید و رقیق و درخت او بزرگتر از درخت گز و برگش شبیه ببرگ بید و بسیار
سبز و گلش شبیه ریسمان وارزده در دوم گرم و خشک و منقی سده جگر و سپرز و مسهل بلغم
خام و عصاره او مقی و آشامیدن جرم او با آب و سرکه جهة سپرز مجرب و فتیله او جهة رعاف
و سنون او جهة استحکام لثه و ضماد او جهة اورام صلبه و تشنج و مفاصل و نقرس و صلابت جگر و
سپرز و مواد سوداوی و بلغمی و کلف و جرب و حکه و با او لجهة ثالیل نافع و مغثی و مضر جگر و معده
و مصلحش رازیانه و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش یکوزن دیمه و بلیله و عشر او لبنا اشتر روغن
او جالی و محلل و جهة درد گوش و دوی و طنین و رفع ثالیل و شقاق و نرم کردن عصب
و درد دندان و اوجاع بارده و فالج و امثال آن و تحلیل و صلابت جگر و سپرز و بواسیر و با مصطکی
جهة قی بلغمی و ضماد او با عنبر جهة نزلات بارده و سردی دماغ و جرب و حکه و تقشر جلد و قلع
آثار قروح نافع و آشامیدن یک مثقال او با آب و عسل مهیج قی و مسهل و با آب و سرکه جهة
تنقیه جگر و سپرز و پنج درهم او مسهل رطوبات رقیقه و مضر معده و مصلحش انیسون و حب داخل طبوب
کنند متکبج نمیشود **حب الخضرا** بفارسی بن نامند و آن بار درخت سقز است و در بعض خواص
درخت او مذکور شده تازه او در اول خشک و در دوم گرم و خشک او در سیم گرم و خشک
و مبهی و مدر بول و حیض و نخود بواسیر که متقطع شده باشد و مسخن گرده و معده و محلل
نفخ و ریاح و مسمن گرده و منقی بدن از فضلات بلغمی و جهة سرفه و فالج و لقوه و استسقاء و
با سرکه آشامیدن او جهة کرم بدن و طلا و تنقیه جگر و درد سر و ضماد محرق او با لجه دمیانند
موی در داء الثعلب مجرب دانسته اند و بطی الهضم و مضر محرورین و قاطع اشتها و مصدع
و مورث قلاع و مصلحش کتیرا و خمیره بنفشه و سکنجبین و ربوب حامضه و بدلش مغز کردکان و گویند
پسته و بادام است بالمناصفه و روغن مغز او در دوم گرم و خشک و مبهی و مصلح بلاد رو مقوی

اعصاب مزمنه و بمقدار یازده رطل

اعصاب و موی و جهة مواد بارده رطبه نافع و آشامیدن او جهة تصفیه او از تفتیح سدد و
یرقان و عسر بول و تحلیل حصاة و درد کمر و زانو و فالج و لقوه و با سرکه جهة جمیع سموم و برودت
اعضا و تدهین او بدستور جهة امراض مذکوره و اعیا و تقویت هاضمه نافع و مورث تشنگی
و مصلحش طباشیر و قدر شربتش تا سه درهم است **حب المحلب** در طبرستان محلب نامند دانه
ایست با عطریه و پوست بیرون او سرخ و درون صلب و مغزش سفید و بقدر خلر و درخت او
خوشبو و قریب بدرخت بطم و زیاده بر قد قامتی و در جبال گرمسیر یافت میشود و در لرستان
بسیار است برگش دانه و خوشبو و از برگ زرد آلو کوچکتر و مایل بحیری و در دوم گرم و خشک
و مبهی و مدر بول و حیض و مفتح سده گرده و مقوی جگر و سپرز و مسکن اوجاع باطنی و مفتت حصاة
و مسمن و مخرج اقسام کرم معده و ملین صلابتی که از صدمه و ضربه باشد و اخراج رطوبات سینه
و شش و مفرح و مقوی حواس و جهة خفقان و درد کمر و پشت و قولنج و غشی و با بادام و شکر
مسمن بدن و تقطیر بول را نافع و چون داخل نان کنند باعث سرعت انهضام او و دوام خمرا
و مداومت با غتسال آن در حمام مانع نزلات و بغایت مجرب دانسته اند و نگاه داشتن او در بادیه
کبود بدستور بخور او مبطل سحر و مداومت بخور او موجب الفت متعاندین و طبیخ او جهة نقرس و
طلاء او جهة کلف نافع و مضر دماغ و احشا حاره و مصلحش کلاب و رب ریباس و قدر شربتش از
سه درهم است تا پنج درهم و بدلش مغز بادام تلخ و چوب برگ او در اول گرم و خشک و مقوی
بدن و جهة رفع رایحه کریهه بدن و دفع لدغ هوام و شبه مجرب دانسته اند و چون با سداب
و مصطکی و قسط و روغن بجوشانند جهة فالج و کزاز و لقوه و رعشه و مفاصل و اورام بشره با
طلا و جهة جبر کسر و ضربه و سقطه بغایت نافع **جبو** ثمر درختی است در عمان از نارجیل
بزرگتر و بلیف و چون شکسته شود اجزاء او متمیز میشود بقدر نخودی و بزرگتر از آن چیزی
شبیه بآرد و هم اعضو و تند لذاع و بسیار قابض و ترش و مادامی که در غلاف است قوتش تا هفت

سال باقیست وچون بیرون آورند تا یکسال در درجه دوم سرد ودر سیم خشک وقاطع اسهال مزمن
ونزف الدم وتشنگی والتهاب صفرا وغثیان وچون یکهفته مداومت نمایند جهت رفع صداع حار
ومنع تصاعد بخار بدماغ وسدر ودوار وباعسل جهت زحیر نافع ومضر سینه وصوت وموزث سعال
ومصلحش کثیرا وشربتش یکدرهم است حباحب بفارسی کرم شبتاب نامند حیوانیست از مگس
کوچکتر ونکشی اعرض تر ومقعدش در غایت سبزی ودر زیر بال او مستور وچون پرواز کند
مکشوف میکردد ودر شب مانند اخکر میدرخشد گرم وخشک وحار واز ذرایح قویتر وسه عدد او قتال
ویکعدد مقطوع الرس او را که خشک شده باشد با دوازده مثقال نقیع حلبیت چون در سه روز بنوشند
جهت اخراج سنگ کرده ومثانه مجرب دانسته اند وقطور یکعدد از خشک او با روغن گل جهت درد گوش
وکری وباصبر وسفیداب مسقط بواسیر وتدهین او با روغن کنجد جهت رفع موی دوستی مردم و
در قضای حاجت موثر است حباب حیوانیست بسیار کوچک وسیاه وشبیه بعقرب واز جمله
ما بیکتی ودر غیر سید انجیر بهم میرسد وچون کسی را بگزد در یکشبانه روز اگر نکشد از سر مو رفتکرد
وعلاجش بهتر بد وتحذیر قویست حباری بفارسی هوبره نامند مرغیست برّی وخاکستری رنگ
منقش بسیاهی ومنقارش دراز در آخر دوم گرم وخشک وموافق مبرودین وگوشت وسر او جهت
ربو وضیق النفس وپرده سنگدان او جهت خفقان واکثر امراض سینه واکتحال او با مثل
او غک سنگ جهت ابتداء نزول آب بغایت نافع وچون سر او را با اندک غک وسنبل ساز شتر
بقدر نخودی حب ساخته خشک کنند بیخ او در قطع اسهال دوری که ذرب نامند مفید است
وخون او تا سه مثقال با آب وشراب جهت ربو وعسر النفس وخاکستر پر او جهت ثالیل ضماد نافع وگوشت
او دیر هضم ومضر محرورین ومصلحش سرکه ودارچینی است وگویند چون ناخن او را باهم ذره
او صب المنسم سائیده با عسل بکسی اطعام کنند باعث محبت مفرط میشود وتعلیق او موجب قبول
وتعلیق چشم راست او رافع چشم زخم وتعلیق سنگ که در چینه دان او بهم رسد فاتح رعاف و

وبیضه او خضاب بی خوبیست جرج مرغیست شبیه بحباری واز آن کوچکتر ودر کنار آبها میباشد
گرم وغلیظ ومولد خون سوداوی ومصلحش مزاج الحتی وابازار چینی وآبکامه بیرون روغنها استعمال
نمایند حبوب بفارسی دانه نباتات را گویند ودر طی ذکر اسماء هر یک مذکور است حبق بعربی اسم کل
نبات وبلغت شیح وگیاه خوشبو است واز مطلق او مراد فودنج است بری است حبق الفیل وحبق
الفتا مرزنجوش است حبق الراعی بلنجاسف است حبق قرنفلی فرنجمشک است حبق ترنجی وحبق [illegible]
باد رنجبویه است حبق البقر بابونج است حبق خراسانی بقلة خراسانیه است حبق صعتری وکرمانی
وحبق لبنانی شاه سفرم است حبق نبطی حمام است حبق التمساح وحبق الماء فودنج نهری است
حبق الشیوخ مرو است حبق جبلی فلفلمونس است حبق النهر لوسیماخیوس است حب البقر
گوسنه است حبر مداد است حب القلقل در حرف قاف مذکور میشود حبق یمانی شیح است
حب العنب شهدانج است حب التا هندوقا بری است حب الجنکال حب السمنه حب اللهو
کاکنج است حب الذهب حب الفاد است حب الدود کرمدانه وآن عرطنیثا است حب الفهم
بلادر است حب الرشاد تخم نوعی از جرجیر است که حرف نعلی نامند حب البطم حبة الخضراست
حب الکوز لسان العصافیر است حب الترشا بزر الحماض است حب الفقد تخم فنجنکشت است وگویند
تخم بنکوه است حب سجستانی دانه قاقله است حب خطائی وحب السلاطین دند است حب النافوخ
بلغة بغداد بیخ دلبوت خشک است حب الاثله عذبه است حب العرعر ابهل است حب
الضراط مازریون است حب العروس کبابه است وگویند تخم نیلوفر است حب حلوج انیسون است
حبة السوداء شونیز است وتشمیزج را نیز نامند حب العصفر قرطم است حب الملوک ماهودانه است
وگویند دند است وگویند حب الصنوبر کبار است وبغدادی گویند بلغت بغداد اسم قراصیا است حب
العصفور بق است وگویند انگور است حب الفنا عنب الثعلب است حبن ای حنی دفلی حب المساکین
لبلاب است حنجب بلغت اهل مکه بطیخ هندی است حشلم ثنا مثلثه دردی روغن است

حشرم غوره انگور است حجرنبا بسریانی اسم نعناع است حجر اسم هرچه از زمین
صلب گردد از طول رطوبات و جفاف مرة بعد اخری تا رفع مزاج ارضی او گردد و اختلاف
رنگ او بحسب کمی و غلبه رطوبت و حرارت و امثال آن میباشد رطوبت و حرارت و امثال آن
میباشد رطوبت و برودت غالب هر دو موجب بیاض اند و قلت هر دو باعث تکرج و حرارت
و یبوست باعث حمرة اند و قلت آن سبب صفرة و حرارت مفرط و رطوبت ضعیف موجب سواد و کحلی
در غیر مستحکم المزاج بخلاف رنگ ظاهر او میباشد حجر لبنی سنگی است اغبر و با اندك
شفافی و چون بسایند مثل شیر میگردد در دوم سرد و در اول خشك و قاطع نفث الدم و حیض
و مفتت حصاة و جهت قرحه معده و ضماد او رادع مواد و اکتحال او جهت منع نوازل و قرحه
و سلاق نافع و مورث یرقان و مصلحش عسل و قدر شربتش نیم درهم و بدلش شادنج است
حجر عسلی سنگی است سفید و ساییده او غلیظ مایل بزردی و شیرین مایل بحرارت و منقی
قروح و در افعال ضعیفتر از حجر لبنی است حجر مشقق سنگی است زعفرانی رنگ و تو
بر تو و زود شکن و از نواحی مصر خیزد و در شکل شبیه بسرنج و در قوت قریب بشادنج و
اندك از او ضعیفتر و باشیر دختران جهت قروح عمیقه چشم و التیام طبقات قرنیه و برآمدگی
حلقه و خشونت اجفان بهتر از حجر لبنی است حجر قبطی بلغت مصر او را ... نامند و آن سنگی است
مایل بسبزی و سست و بغایت زود شکن و گازران با او جامه میشویند در اول سرد و خشك
و قاطع سیلان خون در ظاهر و باطن و محلل اورام و معفن و آشامیدن او با آب جهت
اسهال مزمن و درد مثانه و نفث الدم و مغص زحیر او جهت قطع سیلان حیض و رفع بدبوئی زخم
و ذرور او جهت قطع سیلان خون جراحات و اکتحال او با ادویه مغریه جهت قرحه چشم و با موم روغنی
جهت منع زیاده شدن قروح خبیثه و التیام جراحات نافع است حجر حبشی سنگیست
شبیه بزبرجد و تیره و گویند نوعی از زبرجد است و از بلاد حبشه خیزد و ساییده او سفید رنگ

میشود گرم و بسیار تند و منقی و جالی و جهت ازاله آثار قریب العهد و بیاض و انتشار بروی
و ورم ... نافع است حجر الیهود سنگی است بشکل بلوط مایل بسفیدی و با خطوط
متوازیه و در آب نرم میشود و طعمی ندارد و محمد بن احمد گوید که نر و ماده میباشند و ماده او
مستدیر و سفید و مخطط با سیاهی و سرخی مثل دستنبو بود و نقبه مجوفی است و جهت
حصاة زنان مجرب است و نر او بشکل بلوط و مخصوص حصاة مرد است در اول گرم و
در دوم خشك و گویند معتدل است و مدر بول و مانع تولد حصاة و اینکه از ... تا نیم
او با نخاه مثقال آب مفتت سنگ گرده و مثانه و طلاء او جهت التیام جراحات و با عسل
جهت تلیین صلابات نافع و مضر معده و سپرز و مصلحش تخم کرفس و عسل است و گویند مضر
مکرو و مصلحش ... است حجر الفلفل نزد مؤلف ما الیسع حجر حبشی است و ابن تلمیذ
گوید که آن سنگ ریزه‌ها شبیه بفلفل است که در حین خشك کردن فلفل بآن مخلوط شده
کیفیت او را حاصل میکند و در اطلیه مثل کلف مستعمل است حجر القمر سنگی است که نقره را
جذب میکند و در حین زیادتی نور قمر اغبرتر و بعد از آن سفیدتر میشود با اندك شفافی
و سبك است و در مغرب و در بلاد عرب یافت میشود در دوم سرد و در اول خشك و جهت
صرع و اکله سعوطا مجرب دانسته اند و جهت خفقان و نزف الدم و تعلیق او در بازو گویند
باعث قبول ... و دفع خوف و فزع و آویختن او بر درخت خرما حافظ ثمر او و ثمرات و مضر
گرده و مصلحش کتیرا و قدر شربتش یک عدس حجر افریقی سنگی است مابین خفت
و ثقل و اجزاء او مختلف است در صلابت و لین و با خطوط سفید مثل اقلیمیا و از
افریقیه خیزد با قوت مجففه و اندك ... و با لذع و محرق مصطفی او ...
او قویتر و جهت قروح خبیثه و متعفنه مفرد او با شراب و عسل نافع و محرق مغسول او
با موم روغن جهت سوختگی آتش و امراض چشم مفید است حجر الاساکفه سنگی است ملون

جلون و م

بسرخی و زردی و سیاهی و شکسته او مایل بتیرکی و کبودی و مستعمل کفش دوزانست
در زدود او جهة تورم لثاة و جراحات و قطع نزف الدم نافع است **حجر البحیره** سنکی
است رقیق و سیاه و چون در آتش اندازند اندکی ملتهب کردد و از نواحی شام خیزد
با محللات علل و با مجففات مجفف و جهة ریاح و درکین و التیام جراحات نافع است
حجر السلوان سنکی است سفید و شفاف و شبیه به بلور و فرق میان او و بلور نرم
شدن او است در آب جهة خفقان و نزف الدم و حرارة معده و آشامیدن او رافع مرض
عشق است و قدر شربتش یکعدس و نوعی از و مایل بزردی و بسیار براق نیست و از
جمله سموم است **حجر الکلب** سنکی است که چون بطرف سک اندازند بدندان کیرد
و دور افکند در عداوت مؤثر دانسته اند و چون در آب یا شراب اندازند و از آن بنوشند
و حضور او در مجلسی باعث عربده اهل مجلس و کذاشتن او در برج کبوتر باعث کریختن
کبوتران است **حجر حرانی** سنکیست سیاه و بدبو و از صقلیه خیزد و از آتش مشتعل
کردد و از آب که بر و ریزند شعله ور کردد و از روغن اطفی یابد تعلیق و جهة صرع و درد
رحم و جهة زنان عاقر و منع اذیت حیوانات موذیه و بخور ش جهة کریزانیدن هوام مؤثر است
حجر اعرابی بفارسی شکر سنک و سنک زخم نامند سنکی است شبیه بعاج و از بادیه
عرب خیزد جالی و قاطع نزف الدم جراحات و سنون محرق او جهة جلاء دندان و تقویه
لثه نافع است **حجر غاغاطیس** سنکی است که از وادی مشهور بغاغا مابین
فلسطین و طبریه خیزد و معروفست بجهنم چون در آتش کذارند مثل چوب سوخته
کردد و از ذکر طلا او یکو قیری مانند با صلابت و سفیدی و قبل از احراق سیاه مایل
بکبودیست و بسیار سبک و صفایحی و بوی او حین احراق مانند بوی شاخ حیوانات
و نفط است در دوم کرم و خشک و محلل و ملین و شرب او قاطع حمل و حیض و مفتت

حصاة

حصاة و بخور او جهة غشی که از اختناق رحم باشد و کریزانیدن هوام مؤثر و مضر
ریه و مصلحش زعفران و عسل و مع مصروعین و ضماد او جهة نقرس و رویانیدن کوشت
معین و بخور او دافع کرم اشجار و قدر شربتش تا نیم درهم است **حجر الاسفنج** سنکی است
که در او یافت میشود در اسفنج مذکور شد و بهترین او سفید صلب است در اول کرم
و در دوم خشک و مجفف بلیغ و قاطع نزف الدم و ذرور او جهة التیام جراحات و
طلای او جهة تحلیل اورام و آشامیدن او و تفتیت حصاة کرده و یرقان نافع است **حجر خزفی** سنکی است مصری شبیه بخزف و صفایحی و زود
از هم ریزد بغایت خشک و کرامی او و کمی و باقوة قابضه و اندک حدت و قایم مقام مجرب
میشود در ستردن موی و دو درهم او با شراب قاطع خون حیض و خوردن آن چهار روز
بعد از طهر باعث قطع حمل دایمی زنان و ضماد او با عسل جهة ورم پستان و قروح خبیثه
و منع زیاده شدن مؤثر است **حجر المسن** سنکی است که تا آن کارد و شمشیر تیز کنند و بفارسی
فسان کویند و او الوان مختلفه میباشد و بهترین او سرخ سیاه براق است و سنایح قسم
زبون او است و سرخ او حار است در اول و باقی همه سردند جهة حکه و جرب و داء الثعلب
و سلاق و بیاض و منع زیاده شدن پستان و خصیه و سائیده با آهن جهة رویانیدن موی
و آشامیدن یکدرهم او با سرکه جهة ورم سپرز و صرع نافع و مضر کرده و مصلحش کتیرا و سائیده
قسم اغبر او بروی مس جهة قروح که دفعتاً بهم رسد و محرق قسم سبز زیتونی آن جهة سوختکی
آتش و بیاض چشم و با سرکه و نطرون جهة خنازیر و قوبا و جرب و حکه و با پیه و طلی جهة سرطان
و اکله و شقاق و خروج مقعد و اورام حاره اعضاء عصبانی و التیام جراحات عصب و در دان نافع
و سائیدن او در چشم بر روی او باعث زیادتی قوة و جلاء آن مؤثر و ذرور قسم سبز او جهة بیاض
چشم و قروح و سوختکی آتش مفید است **حجر الحیه** بفارسی مهره مار کویند قسمی از مار بهم میرسد

بستوری که بلغت ایشان ونزد اهل هند بسیار معتبر است حجر المحك
سنکی است ثقیل الوزن وسیاه وکویند مایل بسفیدی نیز میباشد وچون بخار دهان
متواتر بدو برسد طعم زعفران ازان ظاهر کردد وچون با او اعضا را بمالند جرب را زایل
کند وبعضی ازان سنک را تریاق دهند در دوم سرد وخشک وجهت درد کرده وعسر نفس
شرب او وجهت رفع بیاض چشم باشیر موضع سر اکتحال او بغایت نافع وقدر شربتش یک دانک است
حجر الدیك سنکی است بقدر باقلی وازان کوچکتر وسفید مایل بتیرکی ودر سنکدان خروس
متکون میکردد در دوم کرم ودر اول خشک وبه تعلیق وشرب او جهت رفع خون وهموم
ووسواس ودرد دهن داشتن او جهت رفع تشنکی وآشامیدن آبی که او را شسته باشند جهت
تشنکی مفرط بغایت بیعدیل است حجر النار سنک آتش زنه است وسنک چخماق نامند
وآن اقسام والوان مختلف میباشد در اول سرد ودر سیم خشک ودود او مجفف خنازیر
وجهت التیام قروح عسر الاندمال جمیع اعضا نافع وتعلیق او بر ران زنان کرده را که بسته باشند
جهت عسر ولادت موثر است حجر المغناطیس سنک آهن ربا است واز انتهای
عمان وحوالی بحر هند خیزد وبهترین او آنکه جوهری صاف وزبون ترین آن سیاه است
در سیم خشک ودر اول کرم وکویند سرد است وچون قوة جاذبه او از بودن آهن ساقط
کردد واز ما البدن سیر رفع قوة او شود در این حال هر کاه در خون کرم اندازند اعادهٔ قوة
کند خصوصا چون در خون بز اندازند وهر روز تغییر دهند تا سه روز ونوع عرق قوة
نیز مسقط قوة اوست وشرب او مقوی جکر وسیر زمین بالحصاة وفالج ونقرس ومفاصل
وعرق النسا وعسر ولادت وبا ماء العسل مسهل اخلاط غلیظه وباقوابض قاطع اسهال
وذرور او جهت رفع مفرج جراحات آلات آهنی زهردار عجیب الاثر وجهت قطع نزف الدم
والتیام جراحت ومحرق فضول او در جمیع افعال مثل شادنج وقدر شربتش تا نیم قیراط

قیراط نصف فندقی وما بین بازی وبرنک خاکستر وبعضی سیاه وصلب ومخطط بسبز خط
سفید وبعضی سفید وسست میباشد وقسمی معدنی است وبادمهره نامند وبعضی کویند
سنکی است ملون واز معدن زبرجد بهم میرسد وجمعی کویند که زبرجد است وبهترین
آنست که چون بر موضع کزیدهٔ مار بکذارند بر موضع بچسبد وبعد از ان چون در شیر اندازند شیر را
منجمد کند وچون جذب تمامی سم کرده باشند دیکر نچسبد ودر حین جذب سم لون او متغیر کردد
وبعد از آنکه در شیر اندازند بحال آید واو جهت کزیدن عقرب وهوام دیکر ضعیف الفعل است
وجهت دفع سنک مثانه بغایت نافع وقدر شربتش تا سه قیراط وتعلیق مخطط او جهت صداع
ولیثرغشی نافع است حجر هندی سنکی است که از هند خیزد مایل بسیاهی وسرخی و
زردی وشادنهٔ هندی نامند ودرور او جهت قطع خون بواسیر وجراحات بیعدیل وآشا
میدن یک دانک از ان جهت قطع خون اعضا باطنی وبواسیر وسم عقرب مفید است
حجر منفی بنون بعد از میم وقبل از فا سنکیست که از نواحی مصر آرند شبیه
بسنک ریزه وابلق از الوان مختلفه طلا وسائیده او باعث بی حسی عضو میشود حجر
البرام سنکی است سیاه که از دیک وظروف میسازند ودر خراسان بسیار است
جهت تقویت لثه ودندان ونزف الدم موثر است حجر الکرک سنکی است بسیار سفید
واز هند وسواحل دریای آنجا خیزد وقبل از خاکی با کدورت وبعد از ان شفاف وسفید
میکردد وشبیه بحجر سلوانی در آخر دوم سرد وخشک ورادع ومانع وجهت خفقان وغثیان
وعطش والتهاب وذرور او جهت رفع نزف الدم واکتحال او جهت رفع بیاض زهره وتازه وازاله
اثار قروح چشم واعضا وسنون او جهت جلای دندان ورفع زردی او وجمیع امراض ردیه
آن وآشامیدن طعام وشراب در قدح او موجب سرور ورفع شرور مجالس وداشتن
او رافع بهتان وسحر وچشم بد وموجب دوستی مردان وزنان وکذاشتن در منزل اصحاب غضبی

برتعویق کرداند

وداشتن او در صحبت سفید باعث قبول دعاء وهیبت وقضاء حاجات ودر دست نگاه
داشتن رافع کزاز ودرد دست وپا وتعلیق او بطرف چپ جهت عسر ولادت ودرد زایدن
موثر است وگویند چون قابض سوی او کنند این اثر از او زایل میگردد وچون نعل در سنبله
باشد واو را با طلا در ششتر سومر ترتیب داده اکتحال نمایند ومریخ در میزان بوده از
آهن نیز سومر ترتیب داده دیگری از او اکتحال نماید وشخص مکحول عقب طلیس مدتی نبیند
نظر در شخص مکحول با آهن کند بر تهیر باعث محبت ثانی او گردد که ما فوق آن متصور
نباشد ومجرب دانسته اند **حجر بولس** سنکی است شبیه بر دوبه ارمنی واز آن نوع تر و
ملمع با نقطهای زرد وسفید گرم ومحلل قوی وتدهین بروغن زیتونی که در آن
جوشانیده باشند جهت رفع ماشرا بسیار مفید است **حجر المثانه** سنکی است که در
مثانه متولد میشود گرم وخشک وآشامیدن او جهت تفتیت سنگ کرده موثر وجهت
سنگ مثانه بی نفع است واکتحال او جهت رفع بیاض چشم مفید است **حجر الحمام** حجریست
که در دیگ حمام متحجر میشود وتیره رنگ وسست وگرم وخشک از ادویه قویه سرطان رحم
است وضماد او جهت رفع سرطان غیر متقرح موثر است **حجر البقر** سنکی است که در زهره
وشیردان گاو متکون میشود وباز هر گاوی واشاره نامند مایل بسیاهی وبا اندک براقی
وسست ومنقط بسیاهی وبعضی بزردی وباطن او مایل بسفیدی وزردی وبیشتر در
گاو سیاه بهم میرسد وهرگاه متکون گردد چشم گاو مایل بزردی وسفیدی حدقه او سست
گردیده لاغر میشود واکثر اوقات فریاد میکند وباد زهر مز بود بعضی پهن وبعضی طولانی و
بعضی مدور وآنچه در زهره او متکون میشود از یکدانگ تا چهار مثقال میباشد وقوتش تا
ده سال باقیست در آخر دوم گرم وخشک ودر افعال از حجر الطلیس بغایت ضعیفتر ومحلل
ومسمن ومدر حیض وبول واطفال ومفتت حصاة واکتحال او مقوی بصر ورافع بیاض وجلاء

او جهت بهق

او جهت بهق وبرص وآثار دو بواسیر والتیام جراحات وبا آب کشنیز جهت حمره ونمله ساعیه وامثال آن
وباشراب جهت رویانیدن موی سیاه در موضع برص وداء الثعلب بعد از کندن موی سفید او مجرب است
وسعوط یکعدس او با آب چغندر جهت نزول آب وخوردن او هر روز یک عدس با حلاب بعد از حمام
بلا فاصله یا در حمام تا چند روز از عقب او گوشت آب مرغ فربه آشامیدن باعث تسمین بدن واز
مجربات دانسته اند ومضر بمحرورین ومصلحش کثیرا وقدر شربتش تا دو قیراط وبدلش مثقال او
مانند است وآنچه در زهره گاو متکون شود بزرکتر وسبکتر ودر افعال ضعیفتر است **حجر الایل**
سنکی است که در گاو کوهی متکون میشود ودر باد زهر مذکور شد **حجر الحوت** جسمی است که در سر ماهی متحجر شود
سفید صلب وپهن میباشد گرم وخشک ودر ریزانیدن سنگ کرده بغایت قوی است **حجر الجری** جسمی است
سفید ومدور وصلب ودر جوف او قدر از ایست که با علی واسفل حرکت میکند واز سواحل دریا خیزد وقسمی
از کشک است ویکدانگ تا دو دانگ او در تفتیت حصاة هر عضوی بغایت موثر است **حجر الافروج**
سنکی است که مانند منشور بر روی آب می ایستد واز استنبول خیزد ومحلل وقابض ویکدانگ او در دست مال
رفع سم عقرب میکند **حجر الرحی** سنکی است سیاه وبا سوراخها مانند اسفنج وبا صلابت واز ضیاء اطراف مشرق
حاصل خیزد در آخر سیم گرم وخشک ومحلل وحابس خون حیض وچون گرم کرده وسرکه را بر وی ریخته عضو را
به بخار او نگهدارند باعث ازاله ورم ورفع نزف الدم رعاف وخون حیض وبستن مقعد بسر که در آن
تافته باشد انداخته باشند جهت بروز مقعد ونطول او جهت محکم نمودن اعصاب وقطع عرق ودفع اعیا
وحول جرم او جهت بواسیر ومنع حمل وطلای او جهت استسقاء نافع است **حجر ارمنی** سنکی است
لاجوردی واغبر وبا دملیه ونرم ملمس وقسمی از آن سرخ تیره واز ارمنیه خیزد در دوم گرم وخشک
ومفتح ومسهل قوی سودا وانفع از لاجورد واسلم از حجر بق سیاه ومالیکرده ومثانه بالخاصیة جهت
جذام مفید ومستعمل او مغسول او است ومضر معده ومغثی ومصلحش کثیرا وعسل وسلیخه وانیسون
وقدر شربتش تا نیم مثقال وبدلش لاجورد مغسول است **حجر الیهود** سنکی است سفید ومدور وصاف واز حجاز

خیزد وقسمی از الکمکت است وحجر النسر وحجر العقاب نیز کویند چه در آشیان نسر وعقاب یافت میشود
وامین الدوله قایل این کلام است ومؤلف تذکره او را الکمکت دانسته وظاهر آنست که قسمی از ان باشد
حجر الکمکت چهار قسم است وقسم او سیاه در حرف الف مذکور شد ودو قسم سفید بالجمله آشامیدن تحلیل
او مدر بول ومفتت حصاة وتعلیق او مقوی دل وبر مثانه مدر بول است حجر بارقی سنکی است
شبیه بحجر خزفی وبقدر کوز دست وسبک واندکی از و جاذب آب کثیر وبر روی آب ایستد وبعد از جذب
آن مقدار آب دو دفعه در آفتاب کذارند آب را بس میدهد جهت استسقاء زقی نافع است که چون موضعی
از ناف الی ناف جراحت کرده بر ان به بندد جذب رطوبات کند حجر الحمار قسمی از خماهان است
وچون رافع خمار است باین اسم نامیده اند حجر الابیض سنکی است سفید وساییده آن مثل
شیر وجهت عسر بول ودر جمیع آنچه ماده زهر حیوانی نافع است بستور ادنافع وکویند او حجر لبنی است
ومراد اکثر ایشان از حجر ابیض زجاج آیینه است حجر الفیلشوس سنکی متخلخل وسفید شبیه
باسفنج وبر روی آب ایستد وکویند نوعی از زبد البحر است وسیاه او نیز میباشد واز
اسکندریه بعمل مصر خیزد ودر اول کرم ودر دویم خشک ومحلل وحابس نزف وسرکه او را
کرم کرده در ان سرکه انداخته باشند جهت ضیق النفس وطلای او جهت ستردن موی وتحلیل
رطوبات واستسقا نافع وچون حک خطوط از نوشتجات بآن کنند اصلا معلوم نکردد
ومحرق او جهت جلاء دندان واستحکام لثه وبردن کوشت زیاد وقروح غایره وشکوک وحج اثار
ومالیدن او مثل سنک پا برکف پا جهت رفع صداع وتقویت بصر مؤثر است حجر البشف
بفا وبیا موحده عبارت از یشم فارسی است وآن سنکی است در غایت صلابت وبهترین او زردی
پس سبز مایل بزردی پس سبز صاف وبعد از ان سبز مایل بسفیدی است در آخر دوم سرد
وخشک ومقوی معده وقاطع نزف الدم ونحیر وقروح باطنی وخفقان وحرقة البول شرب او
باشراب سفید مفتت حصاة وتعلیق او بر کردن جهت خناق وبر معده جهت تقویت معده

وبرران جهة عسر الولادت

وبرران جهة عسر ولادت وبر دست جهت سحر ورفع چشم بد وضربان ساعقه مؤثر و
کویند چون قمر در برج آتشی باشد وبر وصورت انسان نقش کنند تعلیق او جهت جمیع آلام باطنی
نافع است وبعضی در تاثیرات دیکر که مذکور شد نقش صورت انسان را شرط دانسته اند وقدر
او یکمثقال بوزن را بر خی شرط میدانند وقدر شربتش یکدانک است حجر الخطاطیف سنکی است
سست وبقدر سر انکشتی ومایل بزردی وسفیدی واز سر اندیب خیزد وکویند چون بچه خطافرا
بزعفران زرد کنند او کمان یرقان کرده آن سنک را باشیان خود می آرد در دوم کرم وخشک
وشرب او وطلاء او جهت یرقان مجربه دانسته اند ومفتت حصاة ومفتح سدد وجهت خفقان نافع است
ومؤلف ما لا یسع تصریح نموده که آن سنکی است که چون بچه خطافرا در ایام فرو نی نوزدماه شکم
بشکافند دو عدد از ان یابند یعدد لحق بیان خواص خطاف مذکور خواهد شد حجر الاحمر نوعی
از الماس است برنک بیخ مرجان ویکدانک او سم قاتل است حجر انا غلیطس سنکی است ساییده
او مثل خون وجهت دمعه وطرفه نافع است حجر لوبقوا غرافی سنکی است که کاغذ ران بران رخت میشویند
ساییده او مجفف سیلان وجهت قطع سیلان مواد وتجفیف جراحات واسهال ودرد مثانه ونفث
الدم نافع است حجر النمر سنکی است ابلق شبیه بپوست پلنک ومغز بادام واز ان کوچکتر واز
بلبنک مادد حاصل میشود وچون در شیر اندازند شیر بریده کردد وطلای او جهت جراحات وتعلیق
او جهت منع آبستن زنان مؤثر است حجر السطریط سنک مهر است ضماد محرق او با صمغ
جهت تحلیل اورام صلبه ونا موم روغنی جهت درد فم معده وسنون او جهت تقویت لثه نافع حجر
الرخام سنک سستی است که بر قبرها نصب میکنند واقسام می باشد ومراد از وقسم سفید است
در آخر دوم سرد وخشک ورادع وقاطع نزف الدم وجهت جراحات وبا سرکه جهت تحلیل اورام و
دفع استسقا وباصمغ ونوشادر جهت بهق واثار وذرور او جهت قطع بواسیر وآشامیدن مسحوق او
با عسل هر روز بقدر یکمثقال جهت رفع دملها ودموی مؤثر است وکویند آشامیدن سنک مقابر کم

منقوش بنویسند تا باشد باعث نسیان و شرب او روز شنبه و چهارشنبه قبل از طلوع الشمس
باسم معشوق مفصل رفع عشق انفع تعشق است حجر اسود باصطلاح اهل صناعة موی سرست
حجر البرقان حجر خطاطیف است حجر الزناد و حجر الاسفر حجر النار است حجر الباد زهر حجر
الحیة است حجر الصیم پادزهر معدنیست حجران باصطلاح اکسیریان زر و نقره است
حجر اللازورد لاجورد است حجر الحدید و حجر الهند حجر مغناطیس است حجر العاج
حجر اعرابی است حجر اغاغیطوس حجر غاغاطیس است حجر الماء سباذج است و گویند اسم
شبر است حجر الکسفی شبه است حجر الاثماء حجر المسن است حجر الدم یعنی الطور شادنج است
حجر النور و حجر الروشنا ارشد است حجر عراقی حجر المحک است حجر شوشه
کلس است حجر الفنا و حجر الماسکه و حجر الوکم الکمکت است حجر البهط و حجر النسر و حجر العقاب
حجر الیسر و حجر البحر اشامل است حجر الشفاق و حجر الشعر حجر القیشور است حجر الرجل و حجر
الحکاک نیز نامند حجر الشجر بسد است حجر التیس پادزهر حیوانیست حجر البلور بلور است
حجر صینی خاهان است حجر النبوبن حجر الیهود است حجر افروجی حجر الافروج است
حجر الزیبق زنجفر مخلوق است حجر قیح است حجر اسیوس اسیوس است حدید بپارسی
آهن نامند و نر و ماده میباشد نر او فولاد و ماده او آهن است در دوم گرم و در سیم خشک
و فولاد طبیعی را شابورقان و مصنوع از نرم آهن و لسطام نامند و چون شاخ سوخته بز و حجر
النعام را بالتسویه بر آهن مالیده در آتش سرخ کنند بسیار نرم شود و قضر عبارت از اوست
و هرگاه با رصاص یا مرقشیشا یا بادهج القار یا دیخ بگدازند بر سر رصاص زود گداز گردد و
بشکسته شود و چون با نحاس بگدازند و بعد از آن با شوره نحاس زود بسوزانند بغایت زود
گداز گردد و فولاد مصنوع که متعارف و بسیار است طریقه ساختن آنست که آهن را متعارف
در کوزه مخصوصه با آتش بسیار شدید تا یک هفته بتابند و حنظل و صبر و هر چه در تلخی قوی

باشد با زهرهای حیوانات سایند بر او ریخته آنقدر بتابند که در جسم او داخل شود و گویند
چون آهن را تافته یکبار در روغن کنجد تطفیه کرده بار دیگر آب اطفا نمایند اقسام آهن را قابل
آهن ربا مجوز جذب کند و آب آهن تافته بغایت مقوی باه و قابض و جهة جراحات امعاء و اسهال
مزمن و بواسیر و ورم سپرز و تقویت معده و سلس البول و درد مقعد و گزیدن سگ
دیوانه و رفع زهر دو خسار و هیضه نافع و شراب با آهن تافته در رفع خفقان و استسقاء
ضعف جگر و معده باه قویتر از آب تافته است و دوغ با آهن تافته در اسهال دموی و نزف حیض و
استرخاء مقعد قویتر است و خبث الحدید و زعفران الحدید انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد
حدادة بفارسی غلیواج و بترکی چلغان نامند در دوم گرم و خشک و گویند در او اختلاف است
مطبوخ او با کندنا و مداومت خوردن آن قاطع بواسیر و آشامیدن قدری از مجرق که مجموع او را
سوزانیده باشند با اندکی مشک و کلوب جهة ربو و ضیق النفس و سعال مزمن مجرب دانسته اند
و مطبوخ مغز او با کندنا و عسل جهة زحیر و بواسیر و سوخته پر او نقیله یک دانگ تا دو دانگ
با آب آشامیدن جهة نقرس شدید مجربست و در رفع غدد بلغمی و سلعه سعدیا و تدهین بروغن
که بیضه او را در او بسیار جوشانیده باشند تا مهرا شده باشد جهة برص مجرب دانسته اند و جهة
فالج و نقرس و تقویت اعصاب نافع و مخرب جهة ربو و الکحال زهره او که خشک کرده با آب سبیل
در چشم مخالف طرف ملسوع بکشند جهة دفع سموم هوام مجرب دانسته اند خصوصا چون در کوبیا دیان
سه هفته در آفتاب گذاشته باشند و چون چشم او را در زیر بالین کسی گذارند که او ندانسته باشد
مانع خواب او میشود حذق اسم بادنجان است و بانی اسم حبر بر اکر شبه ببادنجان است میتا منع
و آن ثمر نباتیست قبل جوز مانل مجاد و سیاه و در تابستان بهم میرسد و زود فاسد میشود و نبات
او از نبات بادنجان اندک بزرگتر و سیاه ثمر او زرد و اهل قدس او را بادنجان بری و اهل حجاز
شوکة العقرب نامند در دوم گرم و خشک و اهل شام جامه با او شویند بسیار جلا دهد و قایم مقام صابون

ومجوز او جهة بواسیر بسیار وطلاء بخاری او لجهة کزیدن هوام و عقرب از مجربات شمرده اند
وتدهین روغنی که در او جوشیده باشد جهة اعیا وتقویت بدن و درد کوبی نافع و صول او با عسل
جهة کرم معقد موثر و خوردن او باخطر و مورث کرب و مصلحش سکنجبین است حلبه صینی
خاهان است حد جلنار است حلج حنظل است حدق هر کلی که مستدیر و شبیه بچشم است
حرمل بلغت سریانی نوعی از سلاب کوهی است و بفارسی اسپند نامند نبات او بقدر ذرعی میشود
و از یکبوته چندین شاخ میرویاند و برکش مایل بتدویر و غلاف دانهای او مدور و مثلث الاضلاع
سبز خط دار مائل بسرخی و تخمش سیاه و بقدر خردل و ثقیل الرایحه و از مطلق حرمل مراد اوست
وقسمی از و برکش مثل برگ بید و از اوکوچکتر و مائل بسفیدی و گلش مثل یاسمین سفید و
غلاف دانه او طویل و حرمل ابیض باعتبار غلاف او نامند در سیم گرم و در دوم خشک و
قوتش تا چهار سال باقی میماند لطیف و محلل ریاح امعا و مولد غلیظ و مهیج و مسمن و مدر بول
و حیض و شیر و مسهل سودا و بلغم غلیظ و حب القرع و عالی سینه و نشو از لزوجات و نقوع
او جهة تحلیل سوده او ضماد کردن نمودن و نرم داشتن طبع و صوم او جهة مصروع و تسخین بدن
و اعصاب و دماغ و دفع قولنج و عرق النسا و فالج و امراض بارده و استسقا و دفع جنون و
اعیا و سده و یرقان و نسیان نافع و چون یک اوقیه او را کوبیده با چهار اوقیه آب بجوشانند
و آب او را با سه اوقیه عسل و دو اوقیه روغن کنجد بنوشند مقی قوی بیغائله است و در تنقیه سینه
و اعالی بدن از لزوجات و ضیق النفس و سعال رطوبی مجرب و هر گاه او را بقدر یکرطل در شراب
با آب انگور که بقدر سی رطل باشد بجوشانند تا بربع رسد و هر روزی تا دو اوقیه از آن تا سی روز
بنوشند جهة دفع صداع مزمن و صرع مجرب دانسته اند و اعاده حمل زنانیکه در وقت حامله
میشده باشند و بعد از آن نشو نمیشده (?) میمانده و باید سه روز متوالی از آن مطبوخ بنوشند و چون
پانزده روز صاحب عرق النسا هر شب یک مثقال و نیم از حرمل ناکوفته تناول نماید دفع آن علت کرده

باشد

ومجرب

و مجربست و چون با تخم کتان مخلوط نموده با عسل سرشته مداومت نمایند جهة رفع ضیق النفس
سعال بلیست و معجون نجاح محرق اضافه نمایند تفتیت حصاة کند و اکتحال او با زعفران و
زهره مرغ خانگی و عسل و شراب و آب بادیان سبز جهة ضعف بصر امتلائی و نطول آب
مطبوخ او جهة تقویت اعضا و سیاه کردن موی و از الرحمه (?) و مطبوخ او با آب روغن کنجد
و مداومت اکل آن جهة دفع امراض جگر و سپرز و ضماد او با روغن شبت بر ناف و تهیگاه جهة قولنج مزمن
و سعوط عصاره و آب مطبوخ آن جهة قطع نزله و حمره چشم و قطور آن که در آب ترب و روغن
زیتون جوشانیده باشند جهة گرانی سامعه و کری و دوی و طنین و بخور آن جهة درد دندان
و تعلیق او در لته کبود رافع سحر و گویند افشاندن او در خانه باعث فرقت و بخور او مبطل
این اثر است و مورث غثیان و صداع و مضر محرورین و مصلحش رب میوهای ترش و سکنجبین
و ترشیها و قدر شربتش از یک مثقال تا دو مثقال و بدلش قردمانا و گویند تخم سداب است و
حور ایبنج (?) او که با روغن ابرسا سائیده باشند مفتح افواه عروق و خون بواسیر است و روغن او
در سیم گرم و محرک باه و مفتح سده دماغ و جهة فالج و لقوه و صرع و رعشه و ریاح اعصاب نافع
و ضماد او نافع و حقنه او جهة عرق النسا و درد کمر و برودت کرده و رحم مفید است حریث
بیای تحتانی و ثای فوقانی نباتیست که بر زمین پهن میشود و برکش دراز و باریک و ما بین
اوراق طویل برگهای کوچک و خوشبو در سیم گرم و خشک و مفتح سده و جهة بدی هضم و دفع
بخار دهان و خوشبو کردن دهن و دفع اقسام دردهای شکم و قولنج نافع و مصدع و مصلحش
کشنیز و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش برنجاسف است و چون گوسفند از آن بخورد گوشت و شیر
او لذیذ و خوشبو میشود حرمله نباتیست حجازی و از جمله ینبوعات و بقدر قامتی و شیر
و برکش دراز و از برگ بید کوچکتر و تیره رنگ و ضماد او جهة جرب بسیار نافع دانسته اند
حرف اسم شطی حب الرشاد و نبات اوست و از جنس تره تیزک و بری و بستانی میباشد

قسم بستانی و ماکولات و در جمیع صفت او مذکور شد و تخمش اشقر و بالجمله برگش مایل به تدویر
و باریک و نبات او در دوم گرم و خشک و ملطف و کشنده کرم معده و حب القرع و محلل ریاح و
مقطع بلغم و خشکیدن و قریب الفعل با تخم او و مقوی معده و مثانه و موجب تقطیر البول و مصلحش کاسنی
و سرکه است و بری او شدید الحرافت و شبیه به بستانی اقوی و مستعمل بستانی او است و تخم بستانی
در سیم گرم و خشک و بغایت محرک باه و مدر بول و محلل ورم سپرز و قاتل جنین و اقسام کرم و مقوی
ذهن و تریاق هوام و مخرج فضول سینه و جهت اخراج بلغم خام بلطف مثانه و دفع استرخاء بدن
و اخراج مواد فاسده و رفع سیلان حرکت امعا و معده و تقویت اشتها و استیصال سودا و رطوبات
غلیظه و تفتیح سده و با آب گرم جهت قولنج و با عسل جهت سپرز و درد پهلو که از خلط غلیظ باشد
و بازده تخم نیم برشت و عسل جهت شکاف عضل سینه و تنقیه مواد که به سبب صلابت سپرز بخته باشد
و بو داده او بغایت قابض و جهت سحج و اسهال بلغمی نافع و مضر گرده و معده و مصلحش شکر و حیات
و بدلش خردل و تخم ترتیزک و قدر شربتش تا چهار درهم و با تخم نیم برشت بغایت مبهی و مصلح سینه
و بعد از شکستگی اعضا و با شیر یک تعبه دو درهم تا ده یوم جهت ازالة برص بغایت موثر است بشرط
نهایت امساک از طعام و نطول او و شربش جهت منع ریختن موی و ضماد او و مسکن درد گزیدن عقرب
و با عسل جهت ورم سپرز و جرب متقرح و قروح شهدیه سر و قوبا و نار فارسی و ریختن موی
و با سویق و سرکه جهت عرق النسا و او لکاره و با آب و نمک جهت نضج دمل و با سرکه جهت بهق و
برص سفید و با خون خطاف جهت رنگ کردن وضح که هرگز زایل نشود و با زفت جهت درد سر کهنه
و با غار جهت درد اسافل و کمرگاه و با صابون و عسل جهت غش جرب و درد انفجار رد سله موثر است
و نطول طبیخ جهت پاک کردن جراحت موی و دفع رطوبات لزجه مفید حرف بابلی
نبات او نقبه شبیه و برگش شبیه به برگ ترب و با خشونت و گلش زرد و تخمش سفید
و مدور و در تنکابن خاصه و در مازندران کلمرتی و شاه تره نامند گرم و تر و تندتر از حرفی

بنطی

بنطی که در حب الرشاد باشد و مدر حیض و مفسد جنین و مخرج آن و منضج دبیله و جهت امراض
و عرق النسا و مقوی قوه مسهل خود به سبب شدت تفتیح و جذب و در سایر افعال قوی‌تر از
حرف بستانی و شانزده قیراط اکل او مسهل و مقی اخلاط مراریه و قدر شربتش یک درهم حرف
ابیض گویند قسمی از حرف بستانی است عریض الورق و تخمش بزرگ و گلش سفید و حدتش کمتر
از رشاد و خود او قاذسی و خردل سفید نامند و بعضی حرف بابلی را باین اسم مسمی میدانند مشتهی
و منشف رطوبات و ادویه ... و در سایر افعال مثل رشاد است حرف السطوح حرف شرقی است
حرف مشرقی قسمی از حرف بستانی است بقدر ذرعی و با شاخهای باریک و برگ او اندک بنفش مثل
نبات خربوزه و شبیه به برگ شیطرج و از آن نرم تر و سفید و ثمرش مثل فلفل و تخمش سفید و قریب
بجوز او و حدتش قائم مقام فلفل و در اطعمه بدل آن و گلش سفید و در اطراف شعبها و در جمیع
افعال قوی‌تر از حرف بستانی و مطبوخ نبات او با نبات جو جهت نزلات و دفع اخلاط سینه و تحلیل
نفخ موثر است حرف الماء نباتیست که در کنار آبها میروید و برگش شبیه به برگ ترتیزک
و در اول تکون مستدیر و در آخر با تشریف میشود و او غیر جرجیر الماء است جرجیر الماء
در میان آبها ایستاده میروید و برگش بی تشریف است تا نه او در دوم گرم و خشک و با عسل و در سیم
و مسهل و مدر بول و حیض و جهت علتهای بارده با و ضمادش جهت قروح و تبوره و کلف نافع
حرشف اسم نبطی و عربی حرصنا نامند و بفارسی کنگر است بستانی او را برگ بزرگتر از برگ کاهو
و با رطوبت چسبنده و املس و مایل به سیاهی و ساقش بقدر انگشتی و تا دو ذرع طول او و در سر او
جزوی شبیه به سینی مجتمع از اجزاء زرد رنگ و بیخش مایل به سرخی و با لزوجت و تخمش طولانی و از جو
بزرگتر در دوم گرم و در اول خشک و گویند در اول تر است و با رطوبت فضلیه و مبهی و مدر بول
و حابس طبع و مسخن گرده و مثانه و محرک جماع و محلل ریاح و هاضم غذا و جهت قرحه شش و انقباض
اطراف عضل و جراحات امعا و ضماد او جهت داء الثعلب و خوشبو کردن عرق و موم روغنی که با سر او

باآب انگور کنکر ممزوج کرده باشند جهت تحلیل اورام صلبه سریع الاثر و جهت برش نافع و نطول
او جهت خارش بدن و ضماد بیخ او جهت سوختگی آتش و التواء عصب مفید و مضر دماغ و مولد سودا
و نفاخ و مصلحش ادویه حاره و روغن و سرکه است و قسم بریه اگر مراد از مطلق حرشف او است
برگ سیاه تر و کوچکتر و ساقش پر برگ و خار ریش تند و در بهار حنبی لقبه انار و خار دار
و بیخش سیاه و غلیظ در آخر دوم گرم و در اول آن خشک و در جمیع خواص قویتر از بستانی
و مصلح مواد متعفن متعفنه و مخرج مواد غلیظ سینه است و مضر محرورین و مصلحش سرکه
و ترشیها است و طلاء آب اجزاء لطیفه کل او با سرکه جهت جرب و نطول طبیخ جمیع اجزاء از جهة
خارو رفع قمل نافع است و قسمی از بری که بی ساق و کوچک و پرخار است بخیع نامند محلل آرا و مسمن سمنت
و صنع حرشف را بفارسی کنگر زد نامند و انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد حردون
حیوانیست شبیه بوزغ و ورل بری و از ان بسیار کوچکتر مثل مار کوچکی دست و پادار
و سرش باریک و طولانی و در عرض رونه متلون بالوان مختلفه میکردد و در طبرستان ماه کول
و در اصفهان مال مالی نامند و از جمله سموم است و در خانها و کوهها یافت میشود در سیم
گرم و خشک و تعلیق دل او کرده است سیالبستر با شد جهت تب ربع و طلاء محلولش مع عسل
بیحس کننده اعضا است بحدی که از قطع و ضرب متالم نگردد و اکتحال خون او جهت تقویت باصره
و سرگین او جهت بیاض و حکه چشم و ضماد او جهت تنقیه بشره و رفع جمیع آثار مفید است
و سرگین او مفید و سبل و در بوی شبیه بمشک میباشد و امین الدوله فرموده که تمام
سر و گوشت او سوی میبرد و تعلیق حردون بر بازوی راست مهیج باه و شهوت جماع است
و بستور تعلیق مهره پشت او که قریب گرده او باشد بر کمر شخصی باعث شدت شهوت جماع است
وابن محمد بن احمد نقل نموده که خوردن یک قیراط از چشم راست او که خشک کرده با
با آب سداب البته قاطع منی است و یک قیراط از چشم چپ او با گچ نخود سیاه مطبوخ و دوا ستاد

لعوق گاو

رفع ٤

روغن گاو بغایت محرک باه و مسخن کرده است و چون حردون را باسم صاحب عرق النسا
صید کرده رگ باطن ران او را جسته موضع او را شکافته آن رگ را باسم صاحب عرق النسا
قطع کنند و بعد از ان بادست درن نماید بعد التی بالی اصیة آن علة سود و کویند مجرب بت
و مکرره بصحت رسیده و خوردن گوشت و مرق او و موجب جذام است حرباء بفارسی آفتاب
پرست گویند او حیوانیست شبیه بعوش و بسیار الش ملبع موی او امثال آن و نظر او همیشه با آفتاب
و در چهارم گرم و خشک و از جمله سموم و پوست او مانع رسیدن موی که کنده باشند و رافع
اثار جلد و طلاء آب مطبوخ او و نمک بدن را تا چند روز سبز میدارد و گوشت او موجب
سل و دق است و بیکدیگر هم او کشنده حرجان ملح بی بال است و در جراد مذکور شد حرزة البقر
حجر البقر است حرزة الحمار حجر الحمار است حرجل ملخ بزرگ سبز است حرث بثاء
مثلثه مار ماهی است حریق ماس بلغت اندلس جلبوبرا نامند حرّ بضم حا خالص
و بکسر و فتح خاک سنگ دار است حریقه طعامیست که بفارسی کاچی نامند حرمل ابیض و حرمل
عربی قسمی از حرمل است و مذکور خواهد شد حرمد طین سیاه است و آنچه لون و رایحه او
متغیر شده باشد حرمط اسم عربی آزاد درخت است حرمانه اسم نبطی مریافلی است
که حرشیل نیز گویند حریشا و حرثا بشین و ثاء مثلثه جوجل بری است حرص اشنان است
حریر ابریشم است حرفغان اسم شک است حرب طلع است حراب اسم عربی
اشترغاز است حرز الشیاطین علف طریاولا است حسوبر لو عجیدلیطوس است حزا
بستانی و بری میباشد و از مطلق او مراد بستانی است و در ماوراء النهر ان اباد یحر گویند ساقش
بقدر انگشتی و از ان باریکتر و شاخهای او باریک و منشعب از بالای ساق میشود و متبر
او شبیه بتخم دل بری و مایل بزردی و تخمش عریض و مایل بطول و تند طعم و با عطریه و برگش
شبیه ببرگ کشنیز و از ان بسیار ریزه تر و بیخش شبیه بزردک و سفید و با اندک تندی و طعم او

و دستور برک مرکب از طعم زردک و رازیانه و صعتر و سفید جرجانی و ابن تلمیذ
کوید که در طبرستان او را جعفری نامند و ظاهرا که جعفری قسمی از بری او باشد چنانکه
مشاهده شده در اول دوم کرم و خشک و هاضم و مدر بول و حیض و کاسر ریاح و معطش
و جهت رفع سم بارد هوام و بدبوی دهان و تقویت باه نافع و مصدع و موجب بهق
و جرب و شوره در محرورین و مصلحش سویق و آب سرد و کاسنی و ترشیها و بقول بارده است
حزابری وحراة نیز کویند دو قسم میباشد و از جمله سلاب بری شمرده اند یکقسم
او را در بلاد ما جعفری نامند برکش شبیه ببرک کرفس و نقدبه برک کشنیز و تخم
او سبز و خوشبو و الطف این اقسام و کرم تر از بستانی و جهت ریاح و ادویه قتاله بارده
و سم عقرب و تقویت هاضمه نافع و مجفف منی است و قسم دیکر را ساقش باریک و نقدبه ذرعی
و پرکره و برکش شبیه ببرک سداب با زغب و خوشبوی و طعم او تلخ و تخمش شبیه
بانجدان و بزعم اوار عبارت از آن تخم است که بپارسی پیناریه نامند و سیم کرم و خشک و نایب
مناب جاوشیر است و مقوی معده و محلل ریاح و هاضم و مفتح سده جکر و سپرز و مسخن کرده
و مسمن آمن و مبهی و منقی مثانه و مجاری بول و رافع خمار و بوئیدن او جهت زکام و رطوبات
دماغی و برودت دماغ و ضماد او جهت تسکین درد و ورم بواسیر و طلاء کل او و برک با عسل
جهت جراحات و اکله و ضماد جمیع اجزاء او با شراب یا روغن بنفشه جهت رفع سم هوام و نیم درهم
او با اندک شراب جهت کزیدن هوام شربا نافع است و جالینوس بالخاصیه او را جهت
سعال یابس معتدل میداند و تخمش در افعال قویتر از اکثر اجزاء او است و مضر سپرز و مجفف
و مصلحش بادرنجبویه و بدلش سداب است هرکاه از اقسام دیکر خراسانی یافت نشود و قدر
شربتش تا سه درهم و از تخم او تا یکمثقال حزام الصخر جزیست که بر روی سنکهای
نمناک متکون میشود سبز مایل بسفیدی و چون بدست مالند برنک حنا متشبث

کردد

کرده و در مصر حنای قریش و بفارسی کل سنک و بدیلمی سنک حنا کویند سرد و خشک و با نوره
حالبیه و ضماد او جهت اقسام قوبا و قطع نزف الدم و تسکین حرارت اعضا و اورام حاره و ورم
زبان و با عسل جهت یرقان نافع است حزنبل لغت عربی است و کف الذئب و کف النسر و بیونانی
مرافلن نامند و مراد از و بیخی است سطبر و سفید مایل بتیرکی و زردی و طعم او شیرین
مایل بتلخی و امین الدوله نوعی از آن سفید دانسته و نبات او را نبوده برکش شبیه ببرک سیب
و عریض و مزغب و ساقش مجوف از وسط آن رسته ما بین زردی و سرخی و مزغب و برکها
ریزه احاطه ساق نموده بلندی او تا دو زرع و منحرف بجهت اسفل بحدیکه ملاصق زمین
باشد و شکوفه سرا و جزئی متخلخل مثل اسفنج و در درونش با اندک رطوبت و خارهای ریزه و در
اطراف او و کلش مایل بسفیدی و زردی و تخمش محیط ساق او و مثل فراسیون و بی شعبه
و پشاخ و منبت او نزدیک آبها در بلاد شام و کوهها و بیت المقدس و طبرستان و بحرین
او نرم تند بوی شیرین است در دوم کرم و خشک و در اول سیم کرم و با تریاقیه و قوتش
تا بیست سال باقی است و مفتح و محلل و ملطف اخلاط و مبهی و مقوی احشا و جهت رفع صداع
کهنه و منع تصاعد بخار و تقویت دماغ و قطع نزلات و رمد و درد لهاة و لثه و سینه و سعال
و ربو و ضیق النفس و قولنج و ریاح غلیظ و ضعف جکر و سپرز و با عسل جهت حصاة و مداومت
او تا یکهفته و دو هفته جهت استسقاء لحمی و زقی و با سکنجبین جهت نیکو کردن رخسار و
با مغز تخم خربزه جهت کرده و با کلنار جهت قطع سیلان خون و با آب کندنا جهت ساقط کردن تولد سپرز
و مداومت خوردن با آب کرفس جهت تحلیل آنچه در انثیان بهم رسد و با صبر جهت رفع مفاصل
عرق النسا و ضماد مطبوخ مهراء او با سداب و سیر در روغن زیتون جهت فالج و لقوه و کزاز
و صلابه و عرق النسا و قطور او در کوش جهت کرانی سامعه و اکتحال او جهت قطع بیاض و ناخنه
و سلاق و آشامیدن او جهت سموم حیوانی و نباتی و تقویت باه اجماع اطبا است خصوصا

باشراب وبدستور طلاکردن او و آشامیدن منقوع او در شیر تازه تقلیل یکشب موجب عدم تاثیر
سموم است تامدت یکسال و کویند تامدت العمر وبا آب وغیاد جهت سقطه وضماد او تازه
وخشک او جهة منع ورم جراحات والتیام ان بغایت مفید و کویند مضر ریه است و مصلحش
انیسون وقدر شربتش از یکمثقال تا دو مثقال ومؤلف ما لایسع بیان نموده که صنفی از
او در شام بهم میرسد که شبیه بسوریجان وعظیم وصلب است ورفع اثر سموم را در عرض
سال بخصوص او دانسته است **حزم** سراج القطرباست **حسک** بفارسی خارخسک
نامند بری وبستانی میباشد وبستانی بهتر است شبیه بنبات هندوانه وشاخهای
او منبسط بروی زمین وبرکش شبیه ببرک زیتون وشاخهای او خاردار وثمرش صلب
وسه پهلو وازنخود کوچکتر وسفید واطراف او تند مرکب القوی وخشکی او غالب و
جالی ومدر بول ومسکن درد مثانه وافزاینده منی ومفتت حصاة ومنضج ورادع وملین
ورافع قولنج حار وباشراب جهة ادویه سمیه وضماد عصاره وطبیخ او جهة ردع ورم حار
ومنع حدوث ان وپختن مواد باعصا وباعسل جهة قلاع وعفونت دهان وورم عضل
حلقوم ودرد لثه واکتحال عصاره او مبرد ومجفف ورادع است ودو مثقال عصاره و
خشک بری او باشراب جهة رفع سم افعی وپاشیدن آب طبیخ او جهة برطرف شدن کیک
بغایت موثر است وچون نخود را در آب تازه او مکرر پرورده کنند در تقویت باه بیعدیل
وقدر شربتش تا پنج درهم ومضر سپرز ومصلحش بادام وروغن کنجد است وتخم او در افعال
مثل عصاره او است وروغنی او که از آب او وروغن کنجد یا زیتون ترتیب داده باشند
طلاء نمودن وحقنه او وآشامیدن او جهة تقویت باه ودرد مفاصل ونیکو کردن رنگ
رخسار ودرد کمر وکرده وعسر بول وحکه ابتدای ومالیدن او در احلیل وعانه وکمر جهة
حصاة کرده ومثانه موثر وقدر شربتش هفت مثقال است با متبحج یا بنبید عسل وچون

حسک از

حسک دانه را با شیر تازه سه بار پخته خشک کنند در تقویت باه عدیل ندارد **حسو**
بتشدید واو اسم مایعاتی است که از حبوب وغیر ان ترتیب دهند وبطریق حسو توان
خورد **حسل** بفتح اول ودوم کیاهی است شبیه بصعتر وبرکش درازتر وبزرکتر وتیره رنگ
وبیونانی حمی کویند در دوم کرم وخشک وپخته او مقوی معده وهاضم ومصلح طعام فاسد
شده وجهة خوشبوی دهان وآروغ وباشراب جهة کزیدن رتیلا وعقرب مفید وقدر شربتش
تا پنج درهم است واستعمال زیاده نیز جایز است **حسل** بکسر اول وسکون ثانی اسم بچه
سوسمار است **حسکه** بلغت مصر بستیاج است **حسن لبه** اسم فارسی حصی لبان است
حسن یوسف اسم فارسی خاشیش است **حشیشة الزجاج** کیاهی است که در شوره
زار ودر حوطها میروید شاخهای او باریک ومایل بسرخی وبرکش خشن ومزغب وبرشاخهای
او چیزی شبیه بتخم وتقلیه برنج وخشن وبسیار تلخ وبجامه میچسبد در دوم سرد وتر ومحلل
اورام ورادع ومفتح سدد وجالی وقابض وچون زجاج را با کلیت زایل میکند واز این جهت باین اسم
مسمی است وزایل کننده بواسیر ودو اوقیه عصاره او با شکر وعسل جهة سرفه کهنه بسیار
موثر وضماد عصاره او جهة اورام حاره وباسفیداج جهة حمره وغله وبا قیروطی وروغن حنا و
بابونه جهة نقرس ومالیدن بدن او جهة حکه وغرغره او جهة ورم لوزتین وبا روغن کل جهة
درد کوش مفید ومضر سپرز ومصلحش نبات وخشخاش وقدر شربتش تا دو درهم است **حشیشه**
اسم اصطلاحی قنب است **حشیشة الملحس** کیاهی است منبتش سنکلاخ وبرکش شبیه
ببرک عدس وازان بزرکتر در آخر دوم کرم وخشک محلل ولطیف وضماد او جهة داخس و
قروح شهدیه نافع است **حشیشة العلق** امین الدوله کوید که او را در کیلان خنش نامند
واز جمله بودنه است ودر مازندران اوجی کویند وآن شبیه بسوسنبر ومایل بسیاهی و
خوشبو است وبالخاصیه اخراج زلوی در حلق مانده نماید ودر سایر افعال قویتر از اقسام فودنج

استام

حشیشة العقرب صامریوما است و بلغت رومی بولاموسون است حشیشة الکلب فلاسیون است حشیشة البرص کیاه اطریلال است حشیشة الخراسانیة و خیزرک است حشیشة السعال و حشیشة الدود اسقولوقندریون است و حیوانی نیز باین اسم اخیر نامند و در عراق که در قدیم مشهور با بلغة اربعین بوده و الحال سبعة و سبعین خوانند حشیشة السلحفاة و حشیشة اللهاة السن است حشیشة البراغیث بلغة شام کیاه دوتوس را نامند و در عراق مراد ازان کیاهی است که کیک را دفع میکند و در طبرستان کیک واش کویند و قسمی از دو قیس شمرده اند حشیشة المعدن کیاهی است سفید و صلب قریب بسنک و چون شکسته شود اجزاء او ریزه میکردد و با روغن چون مشتعل کردد شعله او برطرف نمیشود و بعضی سمندر نامند و داخل خمادات ملوکی میکنند و اوصالی و صورت صحت و طراوت است حشیشة الاورام املیبون است حشیشة السلطان حرف ابیض است حشیشة الاسد اسد العدس است حشیشة السعال فنجیون است حشیشة الافعی بلبسکی است حشیشة السنور بادرنجبویه است حشیفیل شقاقل است حصرم بکسر اول و فتح ثالث بفارسی غوره نامند و آن انکور نارسیده است در اول دوم سرد و در آخر آن خشک و عصاره آن سرد و خشک تر و مسطفی حرارت خون و صفرا و قامع صفرا و مقطع بلغم معده و مقوی جگر و بدن و حابس طبع و مانع انصباب مواد و رافع سستی اعضا و تشنگی و ضماد خشک او جهت خوشبو کردن عرق و خوشی بدن و حصف و خارش و سستی بدن نافع و مضعف معده سرد و مضر باه و مولد ریاح و مغص و مورث عطش در بعضی امزجه محتاج تکثیف و مصلحش کلقند و انیسون و انجیر و بدلش ریباس و ترشی ترنج است و رب غوره قاطع تشنگی و مسکن حرارت و التهاب معده و جهت اسهال

مرار

ملینی و برانگیختن اشتها و حفظ جنین و تقویت احشا و غثیان صفراوی و رفع خمار و منع قبول مواد و با رب انار میخوش جهت تپ صفراوی مجرب و عصاره او که در آفتاب خشک کرده باشند همین اثر دارد و جهت خناق و ورم حنجره و قی الدم و علق و سقوط لهاة و قلاع و طلاء او با آب کنند با جهت تخفیف بواسیر و طرخوا و جهت تنقیه و اصلاح رحم نافع و باسر که جهت نواصیر و حرک کوش و غرغره او جهت ورم حلق و حقنه او جهت قرحه امعاء و سیلان رطوبات رحم و اکتحال او جهت دمعه و انتشار و خشونت اجفان و تاکل مفید و آب او در افعال مثل عصاره و مقوی قوه ماسکه معده و چون توتیا را باین پرورده کنند و بستو رسایر ادویه عین را بغایت مقوی فعل آنست و مضر سینه و مورث سعال و مصلحش کلقند و شربت خشخاش و قدر شربت عصاره آن یکمثقال و بدلش آب سیب ترش و سماق و شربت او که از آب غوره قریب بشیرینی سه جزو و عسل کف گرفته یکجزو ترتیب داده یکسال بر او گذشته باشد جهت رفع و با تقویت هاضمه و قولنج ثقلی بغایت موثر و در سایر افعال مثل عصاره است حصی لبان الجاوی بفارسی حسن لبه نامند و او صمغ ضرو عینوا است و کلام عبارت از و و مولف تذکره کوید که اکثر اهل این صناعت تحقیق نموده اند و من بعد از مشقت بسیار مشخص کرده ام که صمغ ضرو است و در اول تکون جمع مذکور بقدر دانه کندم ظاهر شده بتدریج بقدر خربزه میشود و بوی آن مرکب الحسی از بوی مصطکی و کندر و خوشبوتر من صمغها و سفید مایل بسرخی و سیاهی و محلل و جاذب و در دوم کرم و در اول خشک و مقوی دل و مورث سرور و غایت او جهت تقویت لثه و طلای او جهت حبس کردن نزلات و قطور او با روغنها جهت درد کوش و آشامیدن او جهت مغص و تقویت معده و دماغ و اذابه رطوبات و تحلیل آن نافع و قدر شربتش

تا دو درهم و مصلح محرورین و مصلحش روغن بنفشه و خشخاش و بدلش لادن

و مصطکی **حجر الاسفنج** حجر الاسفنج است **حصی هرمس** حجاره مهمله

و نجات معجمه حلبوب است **حص** و رس است **حصاة** بفارسی سنگ

ریزه نامند رادع و مجفف و سائیده او مثل غبار جهة نزف الدم جراحات و رفع

ورم ان مفیداست و انداختن او در کوزه آب مصلح غلظت او و مقوی احشا است

حضض مکی و هندی میباشد و مکی او را بیونانی لوقیون نامند و آن

عصاره برگ و تخم نباتیست خارناک قریب بسه ذرع و پوست آن کاهی رنگ و

برگش شبیه به برگ شمشاد و ثمرش شبیه بفلفل و سیاه و املس و طعمش تلخ و

بهترین او بیرون زرد مایل بسیاهی و درونش مایل بسرخی و چون در آب اندازند

کف او برنگ خون کردد و از آتش ملتهب شود و با قبض و مرارت باشد و مغشوش او

که از دو شاب و آب مورد و صبر و زعفران میسازند محلول او برنگ خون نمیشود

و باطن او یاقوتی نمیباشد و آن معتدل در حرارت و برودت و در دوم خشک و قابض

و رادع و ملطف و مبرد و تحلیل او کمتر از ردع و آشامیدن او جهة اورام باطنی و اسهال

و قطع سیلان رطوبات و عرق و احتباس خون و نفث الدم سینه و سرفه و ادرار

حیض و بواسیر و درد جگر و یرقان سیاه و زحیر و کزیدن سگ دیوانه و حرارت

کرده و التهاب و تشنگی و حقنه او جهة اسهال مزمن و قروح امعاء و غرغره او جهة ورم

حلق و مضمضه او جهة تقویت لثه و قطور او جهة حرک کوش و ضماد او جهة شقاق مقعده

و داحس و تقویت موی و منع نزلات و اورام و اکتحال او جهة جرب و حکه و سلاق

و ضعف بصر و دمعه و رمد و منع نزله نافع و مضر سپرز و مصلحش انیسون و حماما

و قدر شربتش از نیم مثقال تا یکدرهم و بدلش حضض هندی است و آن عصاره فیل

زهرناک است

زهر است و در جمیع افعال قوی‌تر از حضض عربی است مکرر در ردع و او سیاه تر از قسم

مکی میباشد و مصنوع از زرشک و افسنتین و امثال آن را استعمال نباید کرد و

بدلش صندل سفید و فوفل بالمناصفه است **حفا** بفا اسم عربی بردی است

حنج بفتح حا و سکون فا اسم روده است که بفارسی شیردان و در اصفهان خانز کویند

حقوق بقاف اسم تعلبة الحقا است **حمیم** اسم ماست است **حق قوشی**

اسم ترکی صاقر است **حلبه** در کیلان بخا و معجمه و در اصفهان شنبلیله نامند

و از حبوب معروفه است و قوتش تا دو سال باقی است در دوم کرم و در اول خشک

و دواء الغالی و منضج و ملین و محلل و مبهی و مدر حیض و مقوی ریه و با رطوبت فضلیه

و با عسل چون لطوخ یا بد مسهل و منقی امعاء و جهة مواد محتبسه سینه و سرفه و دبور

بواسیر و اورام باطنی و مطبوخ او با تمر هندی و انجیر و مویز که آب او را با عسل

بقوام آورند جهة درد سینه مزمنه و قروح آن و ضیق النفس با آب پرسیاوشان مجرب

و حلوس در نطول طبیخ او جهة تسهیل ولادت و اسقاط مشیمه و تنقیه رحم و ضماد

جهة اورام صلبه ظاهری و باطنی و ورم سپرز و درد رحم و ریختن موی و لحی ناخن

و شقاق بارده و سوختکی آتش و سعفه و نخاله و کلف و سایر آثار و حقنه او

جهة زحیر و طلای او جهة رفع چرک و خوبی رنگ رخسار با مویز جهة منع تولد قمل

و قطور نقیع او در کلاب جهة دمعه و سلاق و جرب و بقایای ورم چشم و آرد او

با بوره محلل طحال و با انجیر جهة کشودن دمل و با روغن کل سرخ و سرکه و آرد جو جهة

اورام حاره و با عسل جهة بارده و مداومت خوردن او که با خشخاش و بادام و آرد

کندم و شکر و یا شیره با شند جهة تسمین بدن و اصلاح کرده بغایت موثر و

مصدع و مغثی و مضر انثیان و مولد اخلاط غلیظه و مصلحش سکنجبین و انیسون

وقدر شربتش از کیاه او تا ده درهم و از تخم او تا پنج درهم و بدلش تخم کتان و بنات او
مولد خون و جهت درد کمر و جگر و سردی مثانه و تقطیر البول و درد رحم و ضماد او جهت
تقویت موی نافع است و روغن او که از تخم او کیرند گرم و تند و محلل و ملطف بواسیر
صلب است و منضج دبیله و جهت نخاله روی و موی و قروح رخسار و با موم جهت شقاق
و با ادویه کلف جهت جلاء بشره مؤثر است حلق جوزی است بحجم سیاه لون و
ترش طعم که در عرق از برگ درختی که در تنور کذاشته باشند ترتیب دهند و نباتش
شبیه بعلیق و ثمرش مثل خوشه انکور و دانه اش مثل عنب الثعلب و برکش مانند برک
تاک است آشامیدن او با آب سرد جهت رفع صفرا و ازاله خمار و التهاب معده بعلا
وقدر شربتش تا پنج درهم است حلبیب بیای موحده قبل از یای تحتانی و بلی بعد ازان
دوائی است هندی و خشبی شبیه بسوریجان در دوم گرم و خشک و مسهل بلغم خام
و اقسام کرم و اخلاط غلیظه و مقوی بدن و جهت نقرس و درد مفاصل نافع و قدر
شربتش تا سه درهم و مضر بسینه و مصلحش کتیرا و کاسنی است حلفا نوعی از برد
که از و حصیر و امثال آن ترتیب میدهند و در اصفهان قسمی از برز نامند و در اول
گرم و در دوم خشک و پنج درهم او با عسل و سرکه کشنده اقسام کرم است چون
سر او نبوسته بنوشند و شستن سر با مطبوخ او جهت حزاز و قروح ابرید و داغ کردن
با شاخهای او که آتش افروخته باشند جهت قلع ساعیه و جز سر بان تکرار نمایند جهت
منع زیاده شدن او ورام رفع نافع است حلزب کیاهی است بقدر شبری
در اکثر اماکنه و معموره میروید برکش بسیار باریک و بستور شاخهای او و کلش
ریزه و سفید و تخمش بقدر خردل و بیجا راست در سیم سرد و خشک و ضماد آب
او با آرد کندم جهت استحکام عضو شکسته و کوفتکی و خلع ان و با حنا جهت خارش کف دست

مفید

مفید و مانع زیاده شدن آن و جهت سیلان زرداب مفید است حلتیت بتای مثناة
فوقانی بعد از یای تحتانی و قبل از ان اسم صمغ انجدان است و او را حلتیت طیب کویند و منتن
او غیر صمغ کوله برو بدبو است و کویند از انجدان سیاه حاصل میشود و بفارسی کماه کویند
و طیب از قسم سفید او که مشهور بکوله براست و بهترین اقسام است و خوب او مایل بسرخی و صاف
و تند بوی با بشاعت است که چون در آب حل کنند مانند شیر شود در چهارم گرم و در دوم خشک
و قوتش تا هفت سال باقی است و منتن او در سیم خشک و بوی او شبیه ببوی کندنا و بغایت
کریه و با قوت سمیه و تریاقیت او غالب و بفارسی انکوزه اصفهانی انکشت کنده نامند و اقسام
او قاتل جنین و مخرج آن و محلل قوی و مدر بول و حیض و جاذب خون بظاهر جلد و مبهی
و جهت تحلیل ریاح و خون منعقد و تب ربع و رفع رطوبات و درد مفاصل و کزیدن هوام و سگ
دیوانه و اسهال رطوبی و مغص ریحی و بلغمی و فالج و صرع و امراض بارده دماغی و بحة الصوت
و خشونت حلق و شوصه بلغمی و مخرج اقسام کرم معده و مفتح خون بواسیر و با زرده تخم مرغ
جهت سرفه خشک و درد حلق و با انجیر جهت یرقان سددی و با شراب و فلفل و سداب جهت
کزاز و با سکنجبین جهت جمود شیر و با آب خاکستر و آب دریا جهت تشکل عضل و با مر و فلفل
جهت کشودن حیض و با شراب جهت امراض عصب و با سیر و جنطیانا جهت کزیدن سگ دیوانه
و با آب بارتنگ جهت رفع حرک دسلوس بالمنی و با قوابض جهت اسهال رطوبی و با ادویه مناسبه
جهت برودت معده و جگر و سپرز و استسقا و سستی باه و زردی و کمودة رخسار و ضماد
او جهت داء الثعلب و دندان کرم خورده و سیر ایدن او و طلاء او بر خایه جهت تسکین درد
دندان و زخم کزیدن سگ دیوانه و منع مقاربت هوام و رفع مضرت مکان و زهر دار و مانند
آن و با روغن زیتون جهت کزیدن عقرب و با قیروطی جهت ثآلیل و غدد و با انجیر جهت خشک و
سرکه جهت قوبا و با بخار و زاج جهت بردن کوشت زیاد که در رحم متکون شود و کذلک شتر او

در تحلیل باعث نفوذ شدید و اکتحال او با عسل جهت قوت باصره و نزول آب و بیاض و ظفره
و مضمضه طبیخ او با انجیر و زوفا جهت دندان کرم خورده و گذاشتن او بر اورام جنینه
بعد از شکافتن آن و جهت اخراج زلوی در حلق مانده و بخور و حمول آن جهت اخراج جنین
میت و بستن او در پارچه و گذاشتن آن در ... مانع تکون کرم در آن موضع و مزعج
و باعث گریختن هوام آن موضع و بدستور بر هر جا مالند هوام از آن گریزان شوند و قطور
جوشانیده او در روغن زیتون جهت کری کهنه و درد گوش و دوی و طنین نافع و مضر دماغ
و جگر و مصلحش انارین و انیسون و مضر سفل و مصلحش کثیرا و بعهی او مضر محرورین و
مصلحش بنفشه و نیلوفر و آب سیب و شربت صندل و اکثار او مورث اسهال و قی و خارش
بینی و مصلحش آب مورد و سیب و صندل و قدر شربتش از یک عدس تا نیم مثقال و بدلش
جاوشیر و سکبینج و گویند مطبوخ محروث کبریج انجدان باشد بدل او است حلبوب
بلغت نبطی گیاهی است تقلیه شبری و بر شاخ او ... و بسیار گره و شعبها از گره او رسته
و برگش کوچکتر از بادروج و مفروش بر روی زمین و ثمرش نوع ماده او خوشه تخم دار
و تخمش از تخم کوچکتر و هر دو عدد بهم بسته و سست و با رطوبت و ثمر نوع نر او مجلد
او و کوچک و مستدیر و بیخ او دو عدد مستدیر بقدر تخم کبوتر یکی سست و دیگری
صلب و عام بستر شل خصیه حیوانات و در دوم گرم و خشک و محلل اورام بارده و ملین
طبع و یک مثقال از آب مطبوخ او مسهل رطوبات مائیه و مرة الصفرا و حمول برگ ماده او
بعد از طهر و خوردن بیخ صلب آن باعث حمل بپسر و آشامیدن و حمول نر آن باعث حمل
بر دختر است حلزون بفتحتین و ثانی اسم کل حیوان صدفی است بری و بحری و نهری
میباشد و اعم از صدف و آن مخصوص حلبه بحری و آن حیوانست و ودع و اظفار الطیب
و طلبیسا و خف الغراب و فرفیرا و دلینس و صدف مروارید و نطاح و غیرها از انواع

حلزونه

حلزونه و تند و حلبه بحری او در دوم سرد و خشک و خواص آن در صدف انشاء الله تعالی
مذکور میشود و گوشت او در دوم سرد و تر و گوشت دلیس گرم و صاحب الخلوا گویند انه
اقسام بری او مستطیل و الطف و سریع الاستحاله بخون صالح است و جهت جذام و جرب
و حکه و جنون و سودا نافع است و گوشت سایر حلزون مولد بلغم و سدد و قاطع
تشنگی و التهاب صفرا و ضماد او جاذب پیکان و امثال آن از بدن و جهت تحلیل رطوبات
سوء القنیه و قروح و وهم و نقرس و جذب زهر سگ دیوانه گزیده و طلاء آن با رطوبت
او که بسوزن سوراخ کرده نزدیک آتش داشته گرفته باشند با مرهاف و ضرب بالسویق
سرشته جهت التیام جراحات خبیثه و تحلیل اورام مزمنه او معده و سعدی الاست و گوشت
مجفف مسحوق او مدر حیض و بامر و کنده جهت التیام جراحات خصوصا عصب و اکتحال
سوخته مجموع او با عسل جهت رفع آثار قرح چشم و طلاء او جهت جرب متقرح و بهق
و جلاء دندان و با سرکه جهت قطع رعاف و مالیدن رطوبت او بر جبهه جهت منع ریختن
مواد بچشم و بر حوالی گوش جهت ورم و رفع رطوبات غائر گوش و طلاء گوشت
محرق او با قطران بعد از کندن موی و مشعر منقلب جهت منع روییدن آن موثر و فرو
بردن گوشت خام او جهت درد معده و بلع جهت قولنج و درد مثانه نافع است و گویند
بالخاصیه متطرقات صلب را بسیار نرم میسازد و چون گوشت او را با مثل آن نوشادر
و نصف آن کبریت و سده آن غک سانیده تقطیر کنند افعال قریب دهن مشتری
نماید و ها را عقد کند حلبینا نوعی از یتوعات و برگش مثل برگ زیتون
و شیر او جهت ثالیل نافع است حلیفه خراة بری است حلیمو اسم فارسی
بیخ حماض بری است حلولا مصطکی است حلم قراد است بضم قاف حلباب
لاحیه است گویند لبلاب است حل بلغت حجاز سمسم غیر مقشر است و بلغت اکیبان

زیبق را مانند **حلوی الشعر** بوره است **حلحال و حلا و حال** بصل است **حلوبیا**
کثیر است **حلاو و سیون** اسم یونانی ماميثا است **حلوای قبیطه** اسم
فارسی ناطف است **حلوای زلبیا** اسم فارسی زلابیه است **حماما**
بلغت نبطی اسم نبات شجری است مشبک از شاخهای سرخ با قوتی مانند خوشه
و با صلابت و گلش ریزه مثل خیری سرخ و برگش شبیه برگ ماش او تند و خوشبوی
و تخمش بسیار لذاع و منبت او ارمینیه و طرسوس و بهترین اقسام است قسمی از او مایل
کرده آبها میروید و در شام یافت میشود مایل بسبزی و بوی او شبیه بسنبل و قسمی
نبطی او غیر مشبک و مستطیل و بی تخم و تند بوی و سفید مایل بسرخی و عتیق از
مائی است و قوت حماما تا هفت سال باقی میماند و در اول سیم گرم و خشک و مفتح سده
سپرز و جگر و مقوی او و مدر بول و حیض و مسکن و منوم و محلل ریاح و منقی معده
و [illegible] و طبیخ او جهت نقرس و ورم مزمن جگر و ضماد او جهت صداع و تفتیح و
تحلیل اورام خایه و گزیدن عقرب و با مویز جهت ورم احشا و با مرزنجات جهت ورم
رحم و [illegible] و با اکحال جهت امراض چشم نافع و مضر معده و مصلحش تخم کرفس و مورث
کسل و خواب و مصلحش دارچینی و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش بوزن او اسارون
است با مثل آن قرنفل و با دو چون او را با سلیخه و دارچینی عرق بکشند
و عرق او را با عسل آمیخته در آفتاب بگذارند در جمیع افعال و تفریح زیادتی بر خمر
میکند **حمص** بفارسی نخود گویند بری و بستانی میباشد و بری او را گیاه شبیه
بگیاه بستانی و تیزتر و کوچکتر و ثمرش مایل بسرخی و دانه او تلخی است و گرم و
خشک تر از بستانی و منقی و مفتح سدد جگر و سپرز و گلیه و جالی جرب
متقرح و قوبا و ملین اورام بن گوش و انثیان و با عسل منقی قروح و جرب سرطان

وبستانی او بهتر

وبستانی او بهترین حبوب است نزد بقراط در دوم گرم و در اول خشک و تازه سبز او در اول
تر و قوتش تا سه سال باقی است و ملین طبع و مدر بول و حیض و عرق و زیاد کننده شیر و منی
و مهیج و مقوی شش و مسمن بدن و مقوی حرارت غریزی و مولد خون صالح و کثیر الغذا
و مهیج اشتها و آب طبیخ او با قدری نمک با قوت تقطیع لزوجات مفتح سدد است بسبب
ملوحت او و مدر بول است بسبب حرارت و بالخاصیه جهت درد سینه و قروح شش
نافع و بلیسیدن او جهت گرفتگی آواز که از خشکی باشد و تب با او نباشد و چون با تب باشد
بجای شیر با آب بنوشند و چون یکشب در سرکه خیسانیده ناشتا تناول نمایند و در آن روز
چیزی دیگر نخورند جهت کشتن کرم معده مجرب دانسته اند و چون در آب خیسانیده خام تناول
نمایند و آب منقوع او را با اندک عسل بنوشند جهت اعاده شهوت جماع مایوسین [illegible]
و چون هر سه از آن ترتیب داده با سرکه بنوشند و در طبیخ او بنشینند جهت اصلاح امراض
مقعد و تنقیه رحم و اخراج کرم شکم و مقعد و بهترین ادویه است و خوردن او مابین دو طعام
معین هضم و طبیخ نخود سیاه مسقط جنین و مفتت حصاة و مدر فضلات و در افعال قوی تر
از سفید و با قوه تریاقیه و جهت استسقا و جذام و یرقان سددی و سده جگر و تحلیل ریاح
و غسول و طلای اقسام او جهت خارش اعضا و صلاح و رفع زردی رخسار و سعفه و خزاز
و کلف و تقویت موی و رفع سیاهی عضو و امراض مفاصل و خوردن برشته او که سرد نشده باشد
جهت بواسیر دموی آزموده است و روغن نخود که با قرع بدستوری که در دستورات مذکور است
گرفته شود در سیم گرم و خشک و تند و با قوت نافذه و بغایت مقوی موی و مهیج و جهت تسکین
درد دندان و امراض لثه مجرب است و جهت دردهای بارده و جذام و قوبا و امثال آن بغایت
موثر است و نخود سبز تازه مولد فضول و نفیخ او جهت تحلیل ورم لثه و درد دندان نافع است
و از خواص نخود آنست که چون در اول اهلال ماه [illegible] تا لیالی بهر یک از آن یکعدد نخود را مالید

ومجموع را دهان لشکر بستر از میان هر دو پا یا از بالای شانه آن لشکر را بجانب عقب بیندازند
در آخر آن ماه جمیع ثاالیل برطرف میشود و مضر قرحه مثانه و مصلحش خشخاش و مولد
ریاح و نفخ و ثقیل و مصلحش جوارش کمونی و نیزه و شبت و کلقند و در مجرور سین
سکنجبین ساده و خشخاش و بدلش در قوت باه لوبیا و در سایر افعال ترمس است
مضر خوردن آب بعد از تناول نمودن نخود بغایت مضر است **حماض** بری و بستانی
و مائی میباشد نوعی بستانی قسمی را برگ رقیق و ترش و نرم و بیخ ساقش سرخ و خوشه
او متراکم و تخمش سیاه و براق و در غلافهای ریزه مثلث سرخ و بی‌ترکی عوزی علاوقی
و بفارسی ترشه نامند و قسمی را تخمش بعد کامل متکون میشود و هر دو قسم ترش و از بهترین
انواع اند در دوم سرد و خشک و با قوت قابض و مسکن قی و غثیان صفراوی و شهی
و جهت رفع خمار و خوراکی کل جوهر بدن و اسهال آن و یرقان و تقویت جگر و التهاب نافع و تخم
او ملین طبع و ضماد او با روغن گل و زعفران جهت قروح شهدیه و خوردن مطبوخ او جهت جراحت
امعا و سحج مفید و مضر باه و مصلحش شیرینها و قدر شربتش تا هفت درهم و بدلش ترشی
ترنج و تخم او در اول سرد و در دوم خشک و قابض و جهت قرحه امعا و خفقان حار و
یرقان و التهاب و گزیدن عقرب و برشتهٔ او جهت اسهال کبدی و دموی و
صفراوی و تعلیق او بر بازوی چپ زنان مانع آبستنی و مضر گرده و سپرز و مصلحش
رازیانه و قند و قدر شربتش دو درم و بیخ او جهت سیلان رحم و یرقان و اسهال دموی
و سحج و قطع خون حیض و ضماد او جهت جرب متقرح و قوبا و شقاق ناخن و داحس با آرد
جو جهت خارش بدن و طلای پختهٔ او با سرکه جهت ورم سپرز و تعلیق او بر گردن جهت
خنازیر و آشامیدن طبیخ او جهت تفتیت سنگ مثانه و احتباس حیض و یرقان سددی
نافع است و قسم بری عریض الورق شبیه به بادنجان در مزه و در شکل شبیه به برگ چغندر و سلق

جبلی و بیخ او را

جبلی و بیخ او را در اصفهان حلیمو گویند و در افعال قویتر از بیخ بستانی و با نبات جهت سرفه
و ضماد او جهت مفاصل و کوفتگی اعضا و نقرس حار نافع و خوردن آب کیاه او و برگ پخته
او جهت سحج صفراوی و یبسی مفید و بیخ او و تعلیه یک مثقال با آب خبث الحدید جهت بواسیر
مجرب و فتیله او با مقل ازرق و موم و روغن تخم کتان جهت بواسیر باطنی و بخور او با بیخ
کبر جهت خشک کردن و انداختن بواسیر ظاهری مفید و قسم مائی که در کنار آبها میروید
برگش شبیه بکاسنی است و نباتش شبیه به نیلوفر و بیخش شبیه بچغندر و سرد و خشک
و قابض و حماض البقر نامند در قوت و فعل نزدیک به بستانی و جهت خفقان و غثیان
نافع است و جهت جرب و جراحات و قروح خبیثه و اورام حاره و منع زیاده شدن زخمها
مفید و بدلش بطباطات است **حماحم** حبق نبطی است و غیر بستانی افروز است برگش
شبیه برگ بستان افروز و از آن بزرگتر و ساقش بسیار قوی و رنگ برگ
او مختلف الالوان و خوش منظر و در باغها با بستان افروز غرس مینمایند و مشهور است
با بلدحظائی و در تبریز بکل عاشقان و در آخر اول سرد و خشک و با قوت محلله و رادع
و رافع سده دماغ و زکام و ضماد برگش جهت سوختگی آتش نافع و تخم او مقوی دل و برشته او با روغن
گل و آب سرد جهت اسهال امزجی مفید و اکثار او مضر مثانه و مصلحش کنند و قدر شربتش
تا دو درهم و بدلش بستان افروز و روغن او که از آب آن و روغن زیتون بالمناصفه ترتیب
داده جوشانیده باشند تا آب سوخته روغن مانده باشد محلل و با قوت قابضه و خوردن
دو مثقال جهت ریاح معده و طلای او جهت ریاح اغشیه دماغ نافع است **حمام** بعربی کبوتر
نامند صحرائی و خانگی میباشد در آخر دوم گرم و در اول دوم خشک و با رطوبت فضلیه و بهترین
اهلی او جهت خصوصاً تازه پر و بال بر آورده باشد و مقوی گرده و مولد خون و منی و مسمن
و قاطع اخلاط بارده و جهت فالج و لقوه و رعشه و استسقاء زقی و طبلی نافع و طلای خون بر بینائی

جهة قطع رعاف که از جهة دماغ باشد و بدستور آشامیدن تنها با قلادی از خون مجفف او
وریختن خون گرم او در جراحت سر که باستخوان رسیده باشد باعث التیام آن و اکتحال
او جهة جراحت چشم و کمنه و غشاوه و ظفره خصوصا خونی که در بال تازه او باشد و سرگین
او در سیم گرم و خشک و با آرد جو جهة اورام صلبه و با روغن زیتون جهة سوختگی آتش و
با سرکه جهة تحلیل خنازیر و بدستور با تخم کتان و با عسل و تخم کتان جهة گشودن دمل و قلع
خشک ریشه زخمها و با حرف و خردل جهة نقرس و شقیقه و صداع مزمن و درد پهلو و
مفاصل و با آرد جو و آب سرکه و عسل که بآن بخته باشند جهة دمل و خنازیر و اورام صلبه
و با آرد گندم و آب و قدری قطران که مرهم کرده سه شبانه روز بر برص ضماد نمایند و باز بدستور
تجدید نمایند در ازالهٔ برص بغایت موثر و با سرکه جهة سعفه و اقسام استسقا و آشامیدن
آن از یکدرهم تا سه درهم با سکنجبین جهة استسقا بارده و دو درهم او با سه درهم دارچینی
جهة حصاة مجرب و نشستن در طبیخ سرگین او جهة عسر البول و سیر جهة رفع آثار قروح
و اکتحال سحیق او که با موی سوخته باشند جهة غشاوه و ظلمة بصر و بستن کنند بچه
کبوتر که شکم او را شکافته باشند جهة رفع سم افعی و عقرب و مالیدن سرگین سوخته او
با سرکه بر اطراف بینی جهة قطع رعاف بعدیل و طلا و بیخ عدد از تخم او با سیر خولنجان
جهة تحریک باه بغایت موثر و چون اطفال با عسل تناول نمایند زود بسخن آیند و خام
او جهة خشونة سینه و نیکو کردن رخسار و تسمین بدن مفید و بسکون صلابت آبله
در جائی که کبوتران در زیر او در بالای او باشند بالخاصیة مورث شفای آبله دار و
مجاورت آن سبب امن از خدر و فالج و سکته و سبات و طاعون و باعث ازالهٔ
خبث و فساد هوا میگردد و خوردن بچه کبوتر بعنوان مداومت مورث برص و کبوتر
صحرائی خشک تر و لطیف تر از اهلی و مجموع آن مضر محرورین و مصلح مطرق جوانی و

لحمی او با آب غلیظ

در صبر شبانروزی

پختن او با آب غوره و سرکه و خوردن کاسنی و خیار است و چون با روغن کنجد
آب و غک طبخ نمایند و بنوشند دفع سنگ کرده و مثانه را اخراج نماید و زهره
او جهة نزول آب و بیاض و غشاوه نافع است و غضروف استخوان ساق او که سوزانیده
باشند جهة اعاده بکارة از اسرار است **حمار الوحش** بفارسی گورخر نامند و معروف
و نر گور است گوشت او در دوم گرم و در سیم خشک و غلیظ و مولد سودا و مرق او و
او جهة مفاصل و تحلیل ریاح غلیظ و طلای پیه او جهة کلف و قوبا و با روغن قسط جهة
درد گرده و کمر و با شیره ضعیف جهة رفع کریز اطفال و زهره او جهة داء الثعلب و دوالی و
چهار قیراط او با خولنجان و آب کرنب جهة سنگ مثانه و خصیه و قضیب او بغایت
مقوی باه و مغز سر او جهة رفع بول در فراش و آشامیدن او با آب کاهو جهة قطع احتلام
و سرشش خشک کرده او با کثیرا و عسل جهة ربو و سرفه و عسر النفس و پنیر مایه او مقوی باه
و در انگشت کردن انگشتری از سم او در خضر حب و بستن اقلیمی از پوست پیشانی
او بر بازو و بابر سر جهة رفع صرع مجرب دانسته اند و مانع دخول جن در آن منزل است
و بعضی شرط دانسته اند که پوست پیشانی بتعلیقه یکشبه صاحب صرع باشد اعم از آنکه از حمار وحشی
باشد یا اهلی و گویند داوزدهم ماه تغییر انگشتری شرط است و سوسته نگاه کردن در چشم
او باعث صحة بصر و مانع نزول آب و حکر و سم او در افعال مثل حمار اهلی **حمار** بفارسی خر
او لاغ نامند غلیظ تر و کثیف تر و بطی الهضم تر از خر کوهی و کری و خشک او کمتر و با رطوبة
فضلیه و نطول آب طبیخ او جهة کزاز و خوردن زهرهٔ خشک او جهة رفع تغییر عقل و
سحر و مغز سر او مورث خرافت و با سرکه جهة رفع جنون و کباب جگر او که ناشتا
خورده شود جهة صرع و آشامیدن سم سوخته او هر روز نیم مثقال جهة مصروع و ضماد
او جهة شقاق مزمن و با روغن زیتون جهة خنازیر و با شراب جهة کجی ناخن و برص و ماض

آن و بخور سم او جهة عسر ولادت و با خمر غلیظ جهة جنون و ضماد بیخ او جهة دفع
اثار قروح و جهة التیام جراحات احشا نیم کرم خوردن بیخ بلیست و عصیر برگ تازه
او مفتت حصا و مخرج جنین و مشیمه و قطور او در بینی جهة رعاف و بستور طلای
او بر پیشانی که با سرکه سرشته باشند و همچنین استنشاق خشک او که بر آب پاشیده
باشند و خوردن نقیع او با شراب جهة گزیدن عقرب و تعلیق پوست بیشانی او بر
اطفال جهة رفع فزع موثر و چون عقرب گزیده بر الاغ معکوس سوار شود بالخاصیه
مسکن درد آن و بستور چون در گوش بگوید که مرا عقرب گزیده است باعث رفع
درد میشود و جالینوس گوید طلاء نطفه او سه بار تا چهار مسقط دانه بواسیر است و چون
قضیب او را در کوزه آب نادیده با آتش گذارند بحدی که قریب سوختن شود و با آب
چغندر و روغن زیتون طلا کنند جهة رویانیدن موی و دراز کردن آن بغایت
موثر و چون قضیب او را نرم حبا کرده با ادویه حاره بخته در حمام تناول نمایند
باعث بزرگی قضیب گردد و از مجربات شمرده اند و تدخین خصیه خشک او را جهة
تب ربع مجرب دانسته اند بشرطی که بعد از نوبه تدخین کنند و اندکی بخی اینده
چون نظرون و عاقرقرحا بران پاشیده خشک کنند نیم مثقال او و ماء العطر
حابس اسهال است **حمر** بتشدید میم و بضم حا بلغت حجاز تمر هندی است
و قفر الیهود را نیز نامند **حمص الأمیر** بلغت مغربی خسک است **حماض
جبلی** حماض بری است **حماض نهری** حماض بستانی است **حماض سواقی**
حماض مائی است و حماض البقر نیز گویند **حمض** اسم مجموع اشجاریست
که ملوحتی داشته باشد و گویند مخصوص اشنان است **حمار البیت و
حمار قبان** هدیر است **حمص الکرسی** حمص بری است **حمضیض** نوعی

صغیر حماض است شبیه است برگ و در تنکابن ترش واش نامند **حماض الأترج**
ترشی ترنج است **حماض الأرض** کشوث است **حمر الأرض** خراطین است
همحم نبات خضر است و نجاء معجم نیز آمده و بلغت شام و در یاد بکر اسم
لسان الثور است **حماط** نوعی از جمیز است **حلزون** بنغا (بعربی) بره نامند
و در لحوم مذکور میشود ان شاء الله تعالی **حمیرا** اسم عربی ابو خلسا است
و بکسر حا اسم فنا سر است **حنظل** ثمر گیاهی است تعبد هندوانه بسیار کوچکی
و در نهایت تلخی و نبات شبیه به نبات هندوانه و برگش از آن کوچکتر و سبز و اندرون
زرد و بد است و آنچه در بوته منحصر یکی باشد از جمله سموم و شحم او ما دامی که در
پوست باشد قوتش تا چهار سال باقی است و آنچه بیرون آورده باشند تا دو سال
و بهترین او سفید است که از بوته کثیر الثمر گرفته باشند و مستعمل شحم او است
در اول چهارم گرم و در آخر دوم خشک و مسهل سودا و بلغم غلیظ و مفتح افواه
عروق و مسقط جنین و قاتل آن و جاذب اخلاط از عمق بدن جهة فالج و امراض بارده
دماغی و اعضای عصبانی و عرق النسا و مفاصل و نزلات مزمنه غلیظ و چشم و سینه و
عسر النفس انتصابی و ربو و سرفه مزمنه و امراض بارده گرده و مثانه نافع و مضر دماغ
حار و معده و مصلح و در هوای بسیار سرد موجب مغص و کرب و در هوای بسیار
گرم باعث اسهال دموی و التهاب و مصلحش کثیرا و مقل و نشاسته و مضر ابدان نحیفه
و مصلحش آب غوره و قدر شربتش از یک دانگ تا نیم درهم و بهترین اصلاح آنست که سائیده
بماء العسل سرشته خشک نموده پس با کثیرا و غیره بسایند و بدستور و حب او و تدبیر و تلید
آن سهل است و حقنه طبیخ او که درست او را جوشانیده باشند جهة قولنج بلغمی و ریح و عرق
النسا و فالج و امثال آن و شیاف او مسهل قوی و مغز بخر او قاتل جنین و طلای بیخ او جهة

عرق النسا و دردهای بارده و بخور او مدر حیض و ضماد او جهت ربو و برکف پا
جهت جذام و سعوط آب او جهت زردی چشم و پاشیدن آب طبیخ او در خانه جهت
کشتن کیک و منع تولد آن مؤثر است و چون حنظل را سوراخ کرده دانهارا بیرون
کنند و بروغن زنبق مملو کرده ثقبه را مسدود ساخته بخمیر بگیرند و بر روی آتش
کذارند تا خوب جوش کند خضاب او و آشامیدن او در حمام جهت سیاه کردن
موی و منع سرعت سفیدی آن مجرب دانسته اند و قطور روغن زیتون
که حنظل در او جوشیده باشد جهت درد گوش و مالیدن بر دندان جهت آسان
کندن دندان مؤثر و سعوط او مفتح سده دماغی و طلای او جهت رفع آثار و زیبا
نیکو کردن رخسار و اکتحال رماد او جهت سیاه کردن ابرو بغایت مفید و جهت درد
مقعد نافع و تخم او مسهل و مقی و مورث دوار و چون مکرر بشویند و در آب عذب
نخیسانند تا تلخی او زایل شود پس کوبیده با شیر و خرما بجوشانند خوردن او مورث
صحت بدن و برگ خشک او بقدر دو درهم با نشاسته و صمغ مسهل سودا و
با افتیمون و بارده فیقرا جهت مالیخولیا و صرع و داء الحیة و جذام و
امراض سوداوی و طبیخ بیخ او جهت استسقا و گزیدن عقرب و خون منجمد و داء
الفیل و ضماد برگ او با آب و نشاسته جهت تحلیل اورام و قطع سیلان خون
منفجر مفید و چون جوف حنظل را خالی کرده سرکه در آن ریخته بجوشانند جهت
درد دندان و تقویت لثه بغایت نافع و روغن حنظل که از دو جزو آب تازه او
با یک جزو روغن کنجد و زیتون ترتیب داده بجوشانند تا روغن بماند جهت امراض بارده
و دردهای آن و منع ریختن موی و رفع دوی و طنین گوش و کرم آن و درد
دندان و جوشش سر و آشامیدن یک درهم او مسهل بلغم و اقسام کرم و قدهین

افعی م

او با زهرهٔ

او با زهرهٔ گاو بر ناف جهت اخراج اقسام کرم و حقنهٔ او جهت قولنج نافع است و اکثار
او بنا شاید مع رطل از شحم او باید جوشانید با یک رطل روغن طبخ نمود **حنطه**
بفارسی گندم نامند بهترین او تازه با الیده مایل بزردی و بعد از آن جنس سفید او است در اول
گرم و در یبوست و رطوبت معتدل و تازه او که خشک نشده باشد در دوم تر و از ...
غلهای اصح او کثیر الغذا و مسمن و مسدد و مضر صاحب سده عروق و احشا و خام
او مولد کرم معده و مصلحش شکر کهنه و مضر زنان حامله و پخته او نفاخ و دیر هضم و مولد
ریاح و مصلحش شیرینها و خوردن آب بر بالای او مورث قولنج ریحی است و آرد گندم
که پخته باشند و نان فطیر قابض ... اند و آرد مطبوخ او با شکر و بادام جهت
سرفه و نفث الدم و درد گرده و سینه و تسمین بغایت بدن مؤثر و با نعناع و روغن
تازه جهت خشونت سینه و ضماد گندم ممضوغ جهت تنضیج دمل و طلاء آرد گندم با
سکنجبین جهت بثور لبنیه و با عصاره بیخ جهت منع ریختن فضول با عضا و نفخ امعا
و با شراب و سرکه جهت سم هوام و با آب کشنیز جهت دفع و تحلیل اورام حاره و حناز زیر
و عند به مجرب و پخته او با آب و روغن زیتون محلل اورام حاره و ذرور او بر موضع
گزیدن سگ دیوانه بغایت مفید و چون خمیر گندم را بر موضع گزیدهٔ سگ چهل ساعت
بسته نزد سگ اندازند و هرگاه سگ آن خمیر را تناول نکند ظاهر میشود که سگ
گزنده دیوانه بوده است و روغن گندم که با قرع گرفته شود و طریق آن در دستور است
مذکور است جهت قوبا و سعفه و خزاز و کلف نافع و ضماد گندم سوخته با موم و روغن
گل جهت جلاء رخسار و سعفه نافع است **حنظل قوقا** اسم نبطی است و از جنس
یونجه و بری و بستانی میباشد و برگ را بعربی حباقا و بفارسی دیواسپست صحرائی
نامند و بستانی او را بعربی ذرق و در صفهان شبدر گویند و در مازندران شربت نامند

وگلش خوشبوی است وباسفیدی وسرخی وبرکش شبیه بناخن وشاخهای او باریک
وساقش بقدر نیم ذرع وتخمش مایل بسیاهی وبرکش سبز مثل نانخواه ومستعمل از او
برگ وتخم است در دوم گرم ودر اول خشک وباقوت جالیه وملین طبع ومفتح
فضلات وتخمش گرمتر از برگ او ومسهل وباشراب جهت رفع سموم قتاله سعدی او
مسکن مغص وقولنج ودافع یرقان واستسقا واکتحال عصاره او با عسل جهت غشا
وقرحه نافع واکثار او مورث درد کلو ومصلحش کاهو وکاسنی وقثاء او موافق مزاج ادوا
ومنقی اخلاط فاسده آن وقدر شربتش از تخم او تا سه درهم وروغن او مسکن درد مفاصل
است وبری او برگ بزرگتر وساقش درازتر وتخمش قریب بحلبه وکریه طعم وگلش سرخ
وبغایت بوی بد کوهی ودیو اسفست نامند در دوم گرم وخشک وآب او مقوی معده
ومدر بول وحیض وشیر وعرق وجهت حصبه ودرد معده وطحال وریاح آن وصرع
وتقطیر بول وبرودت مثانه ونطول او جهت تسکین درد عقرب گزیده بغایت
مؤثر وبرعضو صحیح موجب احتراق ودرد است ونشستن در طبیخ او باعث سرعت
حرکت اطفال وروغن او هم همین اثر دارد وسعوط آب او جهت صرع وجنون وغسول
بان منقی بشره ومصدع ومضر محرورین ومصلحش کشنیز وبقول بارده است
وتخم او کم وخشکتر از نبات او وحابس ومسهل ودر جمیع افعال قویتر از بستانی
وقدر شربتش تا سه درهم ومورث ... ومصلحش کثیرا ومضر سینه ومصلحش شکر است
حنا بکسر حا وتشدید نون نباتیست ساقش بقدر نیم ذرع وسرخ وبرکش
شبیه ببرگ مورد وعریضتر از آن ونرم وگلش سرخ مایل بسفیدی وغالیه
نامند وخوشبوی ودر سالی دوبار گل میکند مرکب القوی ومایل بسردی ودر دوم
خشک وگویند در اول گرم است مفتح افواه عروق وسدد ومجفف بلا لذع ومحلل

ودر الحام

ودر الحام قریب بدم الاخوین وباقوت قابضه وآشامیدن آب نقیع او روزی سی مثقال
باهفت مثقال شکر جهت ابتدای جذام بغایت نافع وچون یکماه مداومت کنند جذام
زایل میشود وقایم بسایر علاجات نیست ومضر روز باید هفت مثقال ونیم او را ده رطل
وپنجاه رطل آب خیسانیده بجوشانند تا بنصف برسد وآشامیدن آب نقیع ده ل
او در ده روز باعث رویدن ناخن اصلی بجای ناخن کج وناخن مثاکل وجهت یرقان
وسپرز وسنگ کرده ومثانه وعسر بول نافع ومسقط جنین وآشامیدن
جرم او بقدر نیم مثقال بالخاصیه دافع قولنج ومضر حلق وریه ومصلحش کتیرا ولعاب
بزرقطونا وگویند زیاده از یکمثقال او کشنده است وضماد او بر کف پای آبله دار
مانع بروز آبله در چشم او وخصوصا چون با اندک عصفر وزعفران آمیخته باشند ونطول
آب مطبوخ جهت حمره وسوختگی آتش ومضمضه او جهت قروح دهن وقلاع اطفال
وطلای او جهت اورام حاره که زرداب از او آید وبا روغن جهت رفع جرب وبا آب
برگ سدر جهت شقاق مزمن ودرد زانو مجرب وبرجبهه وصدغین جهت منع ریختن
مواد بچشم خصوصا چون با آب کشنیز سرشته باشند وباقطران وروغن
زیتون جهت رویانیدن موی سر وکلکون جهت فتق وقیله وباذنبه وروغن گل
جهت قروح سر وبا برگ گردکان بالمناصفه جهت بیضه وخوده وشقیقه وصداع و
ریحی وبلغمی مجرب وبدستور با آب عنب بغایت مؤثر وذرور او جهت تجفیف
قروح وخوردن تخم او بقدر یکمثقال با عسل وکثیرا جهت تقویه دماغ بغایت نافع
وگل او معتدل ولطیف ویکمثقال او با سه وقیه آب وعسل جهت قطع رعاف
وانواع صداع وتجفیف رطوبات وطلای آن جهت التیام قروح ورفع خناق
وفالج وامراض دماغی وعصبانی ودرد اعصاب وباسرکه جهت درد سر وبابونج وروغن

کل سرخ جهت درد پهلو و کوفتگی اعضا و با ادویه مخصوص سر جهت ورم و درد آن و کذا شق
آن در میان لباس موینه مانع کرم زدن آن و بران او را نیز صاحب این اثر دانسته اند و روغن
گل حنا که دهن الفاغیه نامند بدستور روغن گل سرخ مکرر جهت روغنها پرورده کنند گرم
و محلل و مقوی موی و نیکو کننده رخسار است و بدلش روغن مرزنجوش و روغن
حنا که از جمله مرکبات است در دستور ثانی مذکور است **حنظل رومی** خنده رو است
حنای قریش خراز الصخر است **حناء مجنون** بلغت مصر و سمار است
حنقر و خنقا بلغت اندلس حشیشة الزجاج است **حناء الغزال** بلغت مصر ابو
خلسا است **حور** براء مهمله و بضم حاء و بزای معجمه نیز آمده از جمله اشجار است
قریب به درخت خرما بر کسی مثل برگ بید و از آن باریکتر و دانه تر و دانه او مانند
گندم و بلغت اندلس او را سرد وله نامند و کلش خوشبو و نبطی و رومی میباشد و صمغ
رومی آنرا کویند کهربا است و بفارسی درخت توز کویند و آن پوست او است که کمان
کوان و غیره استعمال مینمایند درخت رومی آن بزرگتر و برکش درازتر از نبطی است و
نبطی او بی صمغ و در اول گرم و در دوم خشک و یک مثقال از پوست او جهت عرق النسا
و تقطیر بول نافع و قاطع حمل زنان است و برگ او نیز همین اثر دارد و کرم ترانه
پوست آن و قطور آبکش جهت درد کوش مفید و اکتحال عصاره او با عسل جهت غشاوه
مفید و قطری که از حوالی او روید بی غایله است و رومی او را منبت بلغاد روس
در سیم گرم و در اول خشک و روغنی که از پوست و شاخ او گیرند قوی التاثیر و در افعال
قریب به روغن بلسان و خوشبو است و از بلاد روس می آرند و مشهور به روغن کهربا است
و کلش قاطع نزف الدم جمیع اعضا و ضماد برگش با سرکه جهت نقرس و فرزجه او معین حمل
و تخم او جهت منع سیلان رطوبات معده و امعاء و خفقان و عرق النسا و تفتیح سده

و با سرکه جهت

و با سرکه جهت سرخ شرا نافع و مانع حمل و مقدار شربتش یک مثقال و طبیخ چوب او محقق
قروح و آکله است **حواصل** از جمله طیور است سفید و تیره رنگ
نیز میباشد و از سفید او پوستین ترتیب میدهند و پوشیدن او موافق محرورین
و گوشت او غلیظ و دیر هضم و مصلح او ملحی و مقطر الجنتی و با دارچینی و ادویه حاره تناول نمودن
و روغن او محلل و ملین و مقوی اعصاب و جهت دردهای بارده نافع است و فربه کردن
بدن خام او جهت قولنج و مغص مفید است **حوص** قسیل است **حوجر** تمر
هندی است **حوت** سمک است **حورهندی** مرجیر است **حومانه** اسم عربی
طریفلن است **حواری** آرد گندم بسیار نرم سفید **حوحم** اسم عربی گل
سرخ است **حوران و حوراه** طرخون است **حور اسفندار** جام است **حوک**
بادروج است **حوت النسر** شغنین بحری است **حیه** بفارسی مار
گویند و اقسام میباشد در آخر سیم گرم و خشک و در غایت تجفیف و در جذام
قوی الاثر اند و خواص افعی مذکور شد چون ده عدد مار سیاه را با چهار رطل روغن
زیتون یا کنجد در ظرف مس کرده سر آنرا مسدود کنند که بخار بیرون نرود و بجوشانند
تا مهرا شود طلای آن جهت قوبا و استرخاء سعفه و رعیا و رویاندن موی و تحلیل
خنازیر و رفع جذام مجرب دانسته اند و ضماد خاکستر مار خانگی سیاه که زنده در کوزه نو
کرده در تنور تمام سوزانیده باشند با روغن زیتون جهت تحلیل خنازیر و با سرکه جهت
داء الثعلب و داء الحیه و اکتحال او با عسل بغایت مقوی باصره و مالیدن پوست
سوخته مار با روغن تخم کتان که چهل روز ممزوج و عفونه کذاشته باشند جهت نواصیر کهنه
بسیار موثر و قطور مطبوخ پوست او که در شراب جوشانیده باشند جهت درد گوش
و مضمضه جوشانیده او در سرکه جهت درد دندان و تعلیق دندان او که در حال حیوة او

بر دوس و مرطوبان بکر

کنده باشند و بدستور تعلیق دلا و جهت رفع تب ربع نافع واطهویرس و دیمقراطیس کویند
که چون شکم مار را از سرتا دنبال بشکافته شود احشاء او را بیرون کرده از شاهسفرم
خشك که بآب حل نسا ینده نرم کرده باشند حملو ساخته و محکم سرش را دوخته در آتش کذارند
تا پخته شود پس شاهسفرم را برص طلا کرده بعد از یکشبانه روز بکشایند بالکلیه
زایل کند و مجربست و روغنی که در او دندان مار و سر و زهره او حوشانیده باشند
طلا و جهت جذام و ثالیل اسیریع الاثر است و امین الدوله از محمد بن احمد نقل میکند
که استعمال زهره مار در هیچ امری خوب نیست و از سموم قتاله است و تعلیق شلخ مار شاخ
دار جهت رفع تب غب موثر است و تعلیق تلخ الحیة که عبارت از پوستی است که مار هر سال
می اندازد بر ورك زنان موجب سرعت ولادت است و بخور او مسقط جنین و مجفف
دانه بواسیر و تخم مار را چون با سرکه و بوره سائیده طلا کنند جهت رفع برص تازه
مجرب دانسته اند و اکتحال بسم مار مانع نزول آبست **حیس** غذائیست
که از روغن و نان کرم میسازند و بفارسی چکال کویند غلیظ و دیر هضم و کثیر
الغذا و مسدد و مسمن و مصلحش سرکه و عسل است **حی** بلغت الکسیر یای زیبق است
حیوة الموتی قطران است **حیصل** بادنجان است **حیفا** حشیشة
الزجاج است **حیومیون** اسم یونانی باقلی است **حیویس** طین حیا است
حی العالم ابرون است **حرف الخا** **خانق النمر**
کویند مار سیاه یون است و بعضی را اعتقاد آنکه اسقیل است و امین الدوله کل بری صحرائی
دانسته و مولف ما لا یسع و صاحب تذکره کویند که آن کیاهی است غیر ماذریون برکتش
شبیه ببرك قثا و ازان کوچکتر و با خشونة و از سه عدد تا چهار عدد زیاده نمیشود
و ساقش تقلبه ترین بخش شبیه بدم عقرب و لامع مثل شیشه در چهارم سرد و خشك

وازسموم

وازسموم قتاله و تاثیر او در سباع اسرع و مقاربت او کشنده عقرب و در اطلیه
رادع اورام حاره و مسکن درد چشم و مسقط دانه بواسیر و بنیم درهم او کشنده است
بسدد و خناق و تریاق او کمافیطوس ~~بسخ~~ با شراب و صعتر و لدو تره حاره است
خانق الذئب نوعی از خانق النمر است برکش شبیه ببرك دلب و از او کوچکتر و تیره تر
و تشریفات او زیاده تر و از ساق او شاخهای باریك دراز رسته و بالخاصیه کشنده کرك است
و در سایر افعال مثل خانق النمر و ابن ماسویه کویند او اسقیل است **خانق الکلب** ادرلغی است
که بفارسی کوله نامند و مولف ما لا یسع غیر آن دانسته و بیان نموده که کیاهی است برکش
شبیه ببلاد رکیتر و اطراف او تندتر و بسیار ریدبو و با رطوبه لنجر به رد و رنك و با شاخهای
باریك و دراز و دیر شکن و ثمرش در غلافی شبیه بغلاف باقلی و درون آن دانه کوچکی سیاه و صلب
در چهارم کرم و خشك و از سموم قتاله و برکش کشنده سك و سباع و ضماد او جهت تحلیل اورام
بارده و نفخ بغایت موثر است **خاماسوقی** بیونانی خاما بمعنی زمین و سوقی بمعنی انجیر است
و آن نباتیست بیساق و کل و شاخهای او پرشیر و تعدد چهار انکشت و منبسط بر روی زمین
بهیئه استداره و برکش شبیه ببرك عدس و در تحت برك ثمر مستدیری و بخش باریك در سیم
کرم و خشك و تند و جالی و ملین طبع و مسهل اخلاط غلیظه و خوردن قدر قلیل او بانان
مسقط بواسیر و ضماد شاخ و طلاء شیر او جهت اسقاط اقسام ثالیل و خیلان و کزیدن
عقرب و اورام بلغمی و قلع آثار و اکتحال او باعسل جهت رفع آثار قرح چشم و ظلمت بصر و ابتداء
نزول آب و حول او با شراب جهت درد رحم نافع و مضر سینه و مصلحش کثیرا و قدر شربتش
بکقیراط است **خارصینی** شبه است و بفارسی روی توتیا نامند **خاولنجان** خولنجان است
خامافاقیفی بیونانی بمعنی غار الارض است و در حرف غین انشاء الله تعالی مذکور خواهد
خامیر مرق سکباج سرد شده است که از روغن صاف کرده باشند **خاماملایون**

بیونانی معنی تفاح الارض و آن بابونج است خاقورا اسم نباتیست که بر نان روییده باشد
و گویند مراد از و مرو عریض الورق است و اهل مصر خرطماس را باین اسم نامند خامون
اسم یونانی کمون است خامالاون بیونانی زیتون الارض و آن مازریون است خامالاون
مالس بیونانی اسم شجیص سیاه است خاس اسم ترکی خس است خاکستر
اسم فارسی رماد است خارپشت اسم فارسی قنفذ است خایه قندوز اسم فارسی جند بیدستر
خالشی بلغة اصفهان اسم خبز است خامالاون لوقن اسم شجیص سفید است خاونی
بلغة صقالبه انگبین است خامالاون اسم یونانی حربا است خاماافطی بیونانی
خمان صغیر است خاماپیطس بیونانی معنی صنوبر الارض و آن کماپیطوس است
خامادریوس بیونانی بمعنی بلوط الارض و آن کمادریوس است خالیدونیون
بیونانی بمعنی خطاطیف است و آن مامیران است و گویند عروق الصفر است خالدون
بیونانی خندروس است خاتم الملک ساداوران است خامستر بلغة شام
شیطرج است خارخسک اسم فارسی حسک است خاگینه اسم فارسی خبیص
البیض است خاخرته بلغة تنکابن حرف بابلی است خار بلغة هندی اسم خیار است
خاک صوفی حمید در طین مذکور است خبز بفارسی نان گویند و از اکثر
حبوبات ترتیب دهند و بهترین او نان گندم سفید مغسول است که بحد اعتدال پخته
باشد و سبوس بقدر اعتدال جدا شده و باشد و روغن و زرده تخم مرغ نخته غلیظ و دیر
هضم و مقوی کرده است و نان گرم مسمن و محمق رطوبات معده و غایب نان او جهت رفع
کندی دندان موثر و نان سرد مرطب بدن و نانه او سریع الانحدار و خشک او
دیر هضم و مجفف و اقسام او موجب تشنگی و باد ارباح و زحیر و مصلحش سیاه دانه است مشتهی
و مفتح و مجفف و محلل ریاح و خشخاش منوم و نخاله در ابارت سده نمیگردد و نان

جو سریع

جو سریع الهضم تر از نان برنج و مبرد و قلیل الغذا و جهت اسهال و تبهای حاره که با ضعف
معده باشد نافع و مورث قولنج در مبرودین و نفاخ است و مصلحش ماء العسل و مرقه گوشت
و نان برنج سرد و بسیار خشک و معطش و مسدد و مقوی بدن و کثیر الغذا و جهت اسهال
صفراوی و دموی و نیکو کردن رنگ رخسار موثر و نان گندم و برنج و جو که با شکر ترتیب
دهند بدون روغن بهتر از اقسام نانها است و باعث سرعت هضم آن و نان آرد نخود
و باقلی و بلوط و ارزن بطی الهضم و مسدد و قلیل الغذا و قابض و با ترشی بغایت مضر
و مصلح او روغن و شیرینها است خبز الطابق نان ساجی تنک است که بر روی
ساج آهنی پزند قابض سریع الانحدار و موافق اسهال ابو اسیری است خبز الفرنی
نانی است که بر روی تابه پزند و رقیق نباشد و مشهور بکماج است جهت مرتاضین و صاحبان
اعمال شاقه موافق است خبز الملة نانیست که بر روی سنگ سرخ کرده و اخگر پزند
و مشهور بنان سنگک است و بهتر از نان ساجی است خبز الحواری نانیست که از آرد
در گرفتن سبوس بسیار مبالغه نکرده باشند بهتر از اقسام دیگر است خبز السمید
نانیست که در گرفتن سبوس مبالغه کرده باشند کثیر الغذا و مشهور بنان میده است
سریع الانحدار و مورث سنگ گرده و سده جگر است و مصلحش انیسون و رازیانه
و سکنجبین بزوری و شکر است خبز الخشکار نانیست که گندم را نا شسته و سبوس
ناگرفته ترتیب دهند سریع الانحدار و غیر مسدد و در بعضی امزجه ملین طبع و مولد
خون سوداوی و مضعف بدن و مورث بواسیر و جرب و مصلحش شیرینها و روغنها
و شیر تازه است خبز الکعک نان میده دو آتشه است و بقسماط نامند غلیظ و
مسدد و طلای او محلل و منضج و جهت درد مفاصل نافع است خبز الطابون
نانیست که در گرفتن سبوس مبالغه کرده رقیق و با روغن ترتیب دهند و مشهور بکماج است

دیرهضم و کثیر الغذا و مضر محرورین و مسدد و مولد خلط متین است **خبز**
القطایف نان روغن دار است که از آرد که هنوز سبوس نکرده باشند در قوت مثل الکعک
و عقیده او است **خبازی** از جنس خطمی است و بفارسی نان کلاغ و پنیرک و بترکی
اتم کماجی و در مازندران کیاه او را انجیلان نامند و بیونانی ملوخیا است و بری او را
بفارسی خیره کویند و از مطلق او مراد بری است برکش مستدیر و بیمزه و کلش کوچک
و سرخ مایل بتیرگی و تخمش مایل بسیاهی و مدور و پهن و در وسط آن تقعیری و نبات
او کوچکتر از خطمی در اول سرد و تر و کویند در دوم و با بوره قیمتی دقوة متضاده و ملین
طبع و لطیفتر از ملوخیا و مدر بول و منضج و رادع و مفتح سده و نیم رطل از طبیخ شاخ
او با شکر جهت جرب و قروح امعا و بضیر و حرقة مثانه و بول و بحة الصوت و درد سرز
یرقان و طبیخ برک و بیخ او جهت ادویه قتاله و درد کرده و ضماد او جهت اورام حاره
و شکستگی اعضا و با عسل جهت تنقیه نواصیر چشم و بخور جهت التیام آن و کزیدن
زنبور و مسکن عسل و با روغن زیتون جهت سوختگی آتش و باد سرخ و ضماد خشک
او با بول جهت قروح سر و رفع نخاله نافع و تخم او سرد و تر و کثیر اللعاب و مزلق و
مغری و ملین و جهت سرفه کرم و خشک و قروح کرده و مثانه و سحج و کرفتکی آواز و
تقویه امعا و رفع لذع ادویه حاره و کزیدن رتیلا و رفع نزله و با تخم خطمی قوی
تری بالتسویه جهت درد مثانه و حقنه او جهت سوزش امعا و رحم و مقعد و با عسل
جهت درد جگر و ضماد او جهت اورام حاره نافع و مضر معده ضعیف و مصلحش بوره
فواکه و قدر شربتش تا پنج درهم و بدلش تخم خطمی و قدر شربت آب خبازی تا پنجاه درهم
و او مولد ریاح و مصلحش پختن او با کوشت مرغ و ادویه حاره است و خبازی بستانی
برکش دراز و کلش زرد و کوچکتر از کل صحرائی و بر نیاز بسیار میروید و بقیه کیاه

بینبه میشود و تخمش سیاه و دراز و شبیه بشونیز و بسیار تلخ و علاوه بر تشبیه کرم
و مایل بسبزی برودت و رطوبت او زیاده از بری و ملین طبع و سینه و مهیج حرارت
بسبب لطافت و جهة خشونت سینه و تبهای حاره و تصفیه صوت نافع و مضر معده
بارده و مصلحش ادویه حاره است و تخم او مسهل قوی اخلاط غلیظه و مفتح سده و
جهة عرق النسا و آب او با شکر جهت رفع اخلاط محترقه و ممضوغ و جهة تحلیل
اورام و تسکین درد کزیدن عقرب نافع و قدر شربتش دو درهم است
خبه بلغت شیراز شفترک و در اصفهان خاکشی و بترکی بیشوران و در مازندران
کیاه او را شلمی نامند و آن تخمی است بسیار ریزه و در از مایل بسرخی صغیرکی و برکش
طولانی و تند و شبیه به برک چو جین بری و شاخهایش باریک و متفرق و ساقش
نقله ذرعی و تخمش در غلاف باریک رقیق است در دوم کرم و در اول تر و مبهی و مشهی و
مقوی معده سرد و تحلیل مواد نخاع و آبله و حصبه و شری و برودت احشا و باسیر مستمر بدن
خصوص صاحبان باد و وزن او شکر تا ده روز بنوشند و جهة رنگ رخسار و کرفتکی آواز
و سه درهم او جهت رفع سمیت ادویه و یک مثقال و نیم او جهت نفث اخلاط سینه و ریه و ضماد
جهة اورام صلبه و سرطان و نقرس و قرح چشم و ورم بن کوش و پستان و انثیان و مشوی
او در خمیر جهت جگر و ششی و سرفه مزمن و مرضخ او با عسل جهت اعانت حمل و قروح رحم نافع و
مصدع و مصلحش کثیرا و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش تودری است که بزر الخمخم نامند
خبث جرم اجسادی است که چون کداختن از آن جدا شود و مجموع خبثها و مستعمل از او
کرم و خشک است **خبث الحدید** بفارسی ریم آهن کویند بهترین خبثها و مستعمل از او
آنست که با سرکه سائیده و خشک کرده باشند و بسیار مبالغه در سحق آن نموده در دوم
کرم و در سیم خشک و بغایت مجفف و مقوی معده و مانع نزف الدم و ادرار حیض و حامله شدن است

وجهة سلسل البول واسترخاء مقعد وفعله و بواسیر و طحال و رطوبه و رفع رطوبات
باطنی وجهة قرحه امعا و مثانه مجرب و با زهره تخم مرغ تنقیه یکدانک او جهة تحریک باه
مرطوبین که مایوس باشند بغایت موثر و با سکنجبین جهة ادویه قتاله و ضماد او
جهة تحلیل اورام حاره و شیر منعقد در پستان و اکتحال او جهة خشونت پلک چشم
و قطور او جهة پاک کردن چرک گوش نافع و مضر شش و مصلحش کثیرا و عسل و
قدر شربتش تا دو دانک و دو درهم او کشنده است و چون او را بیست بار با آب و
عسل بسایند و خشک کنند و بعد از ان با روغن زیتون بقدر سر انگشت بر بالای
او بر آید بجوشانند تا ثلث روغن بسوزد و با حرف بابلی و عسل و لعوق بسازند و
هر روز یکدو انگشت از ان تناول نمایند جهة صاف کردن آواز و تقویة بدن و نیکوی
رنگ رخسار و اخراج فضلات بدن بیعدیل است و هرگاه در روغن زیتون بجوشانند
و با عسل معجون کنند بدستور همین آثار دارد خبث النحاس ثفل مس است و در
قوة قریب بخبث الحدید است و بلطف و جالی و خوردن او سم قاتل و در ادویه چشم و
زخمها مستعمل است خبث الرصاص ثفل قلعی است بغایت قابض و مندمل و جهة
التیام جراحت چشم و تقویة باصره منع ریختن مواد بچشم موثر است خبث الفضة
ثفل نقره است لطیف و قوی القبض و طلای او جهة قروح چشم و سعفه و جرب و بواسیر
و نواصیر و التیام جراحات نافع است خبث الذهب ثفل طلا است لطیفتر از همه و
در افعال قویتر از خبث الفضة و طلای او با آب جهة رفع بدبوی زیر بغل و کنج ران مجرب
و در افعال نایب مناب اقلیمیا است خبیص اسم عربی حیس است و در حا مذکور
شد خیض البیض بفارسی خاگینه نامند و با سبزیها کوکو گویند کثیر الغذا
و دیر هضم و مسدد و مولد خلط غلیظ و با دارچینی و خولنجان و ادویه باهیه مقوی

باه است خبازی شجری خطمی است خبز الغراب اقحوان است خبز القرود لوف
الکبیر است خرروبی خبز الکعک است خبز المشایخ نبات مخور
مریم است خبیز اسم جمع نباتیست که بگردش آفتاب دور کنند و خبازی مشتق از اوست
خررق بتاء مثناة افسنتین است ختم الملک طین مختوم است ختا
بثای مثلثة سرگین است و از مطلق او مراد سرگین گاو است و در اختیارات مذکور شد
ختو بلغة اهل ختا بمعنی بزرگ و بدستور خان و ختو مترادفند و آن اسم
مرغی است که بفارسی رخ نامند بقدر کرکس و از ان بزرگتر میباشد و طعمه او اکثر افاعی
مار است و در بلاد مابین بلخ و چین یافت میشود و از استخوان پیشانی او قبضه ملوک
قدح میسازند و خاصیت او آنست که چون بر بالای طعام مسموم گذارند عرق کند و هم
چنین است سایر استخوان او و امین الدوله گوید آن شاخ آهوی مشک دار است و همین
اثر را بجهة آن بیان نموده و گوید جهة اسهال نیز بغایت نافع است و مولف تذکره گوید
که در رسالة تهذیب یافت میشود مضغ بدن بیضه او بقدر ده درهم جهة حکة و جرب و سده
جگر نافع و بخور استخوان او باعث افاقه مصروع است و زبل او جهة رفع آثار روشنکدان
و جهة بواسیر ضماد مفید است خدرنق عنکبوت است خداع الرجال
برنا البیخ است خرنوب نبطی او بری میباشد و بستانی دو قسم است یکیرا خرنوب
شامی گویند درخت او بقدر درخت گردکان و برگش مستدیر و با غلظة و گلش همین
و غلاف او بقدر شبری و کوتاه تر و سیاه و ضخیم و دانهای او شبیه بباقلی و از ان در شام
و مصر رب میسازند و در اسهال استعمال میکنند و با وجود شیرینی از سایر شیرینیها
ابرد است و قسمی درختش خاردار و برگش نرم و باریک تدویر و غلاف و ثمر او شبیه
بباقلی و از ان رقیقتر و دانهای او بقدر ترمس و شیرین طعم و در تنکابن کراد گویند

و در بادنجان و کیلان للکی نامند تازه هر دو قسم مسهل بعض و مدر بول و
خشک او در حرارت و برودت معتدل و در دوم خشک و شیرین او مایل بحرارت
و دانه او سرد و خشک و بسیار قابض و مقوی بدن و مدر بول و ضماد پخته او جهة
صلابت و سقطه و امثال آن و ثالیل و خوردن تازه خرنوب شامی که از سال نگذشته
باشد دیر هضم و بعد از انهضام مولد خلط صالح و با بادام جهة فتق و تسمین
بدن و چون داخل شیر کنند شیر را لذیذ کند و اشتها آورد و جهة سرفه مزمنی مجرب
دانسته اند و تخم او محلل اورام و جهة برو معقد و نزف الدم نافع و مضر معده و مجفف
اعصاب و مصلحش بادام و نبات و بدلش بوزن او [illegible] قرظ و طین ارمنی و عفص
و قدر شربتش تا پنج درهم است خرنوب نبطی ثمر نبات حبشی بری است و آن
دو نوع میباشد درخت قسمی شبیه بخرنوب شامی و خاردار و ثمرش کوچکتر و
پهن و بسیار قابض قرظ و سنط و امغیلان نامند و قسمی را غرخاری است
[illegible] و شاخهای او پراکنده و خارهای او تند و درین و کلفتی سرخ و زرد و
داغ دار و برگش شبیه بکرده کوچکی و در قزوین گیاه او [illegible] نامند و مراد از خرنوب
بری و نبطی نوع اخیر است در دوم سرد و خشک و بسیار قابض و مقوی معده و
قاطع خون هر عضو و حابس اسهال و جهة یرقان و مغص و منع ادرار حیض
و بواسیر و مضمضه بطبوخ او جهة درد دندان و استحکام آن و پوست بیخ نبات
او قالع دندان کرم خورده است و محتاج بآلت کندن نیست چون با حنا
خضاب کنند مانع سفیدی و باعث درازی موی و تقویت آن و طلا کردن او بر بدن
جهة اعیا و تقویت اعضا موثر و چون خرنوب بری را کوبیده در آب بخیسانند و
جامه رنگین را باو تر کنند باعث ثبات رنگ او میشود و مجرب است و آب او با آب

مورد منقی

مورد منقی اجساد و ثابت کننده صاعد است خرنوب الشوک و خرنوب معزی و بری
خرنوب نبطی است خرنوب مصری و قبطی ثمر قرظ است خرنوب الخنزیر اناغورس است
خرنوب صیدلانی خرنوب شامی است خرنوب هندی خیارشنبر است خروب
اسم جنس خرنوب است و گویند مخصوص بری است خرو اسم فارسی [illegible] است
خردل تخم گیاهی است برگش شبیه ببرگ ترب و از آن کوچکتر و خشن و مرتفع الساق
و گلش زرد و قسمی از بری او را بترکی قجی نامند و تخمش مدور سرخ و قسمی را کلکی گویند
برگش پهن تر از بستانی و تخمش غیر مدور و سرخ و تند طعم و سفید او را اسفند
سفید گویند و او خردل ابیض است و مذکور شد و مراد از مطلق خردل نوع سرخ او است
در اول چهارم گرم و خشک و جاذب از عمق بدن و هاضم و محلل رطوبات دماغ و
معده و سایر اعضا و مفتح سدد و مدر فضلات و مفتت حصات و جهة [illegible]
و بلغمی جگر و سپرز و دفع نسیان و امراض بارده دماغی و نیم درهم از تخم او با شراب
جهة سرور و تقویت باه و با عسل جهة ربو و سعال رطوبی و کرم معده و شربتش بلغمی و
سوداوی و ضماد او جهة نقرس و [illegible] و عرق النسا و ورم سپرز و جذب مواد
بظاهر بدن و ازالة داء الثعلب و با عسل و بستور با موم روغن جهة تصفیه رخسار
و ازاله نیل خون مرده و مکنه خشم و با سرکه جهة جرب متقرح و قوبای مزمن و برص نافع
جهة نزلات بارده و درد سر بارد و ریحی و فالج و استرخا و با روغن طلا کردن او
بر قضیب جهة نعوظ مجرب و با سکنجبین و آب گرم [illegible] با ادویه مناسب جهة
اورام صلبه و سوداوی و برص و غرغره او با ماء العسل جهة ورم تحت زبان و خشونت
منهنه قصبه ریه و ثقل زبان و استرخای آن و درد دندان و سعوط آن موجب
عطسه و جهة انتباه مصروع و صاحب غشی و اختناق رحم و فتیله او با انجیر جهة نقل

سامعه و دوی وطنین واکتحال مضروب او با آب و عسل جهت غشاوه و خشونت پلک
و بخور او جهت گریزانیدن حشرات و لطوخ او جهت درد دندان بیوه هم مجرب و مضر
محرورین و مورث تشنگی و غثیان و مصلحش کاسنی و روغن بادام و سرکه و بدلش دو
وزن او حب الرشاد و حرمل و قدر شربتش تا سه درهم است و چون در آب انگور
اندازند منع جوشیدن او کند و سکر شیره در گیلاوتا اراک ترتیب میدهند
و مطبوخ نبات او با چغندر جهت صرع و سدر و امراض بلغمی نافع و در سایر
افعال ضعیفتر از تخم اوست و اهل تجربه ذکر کرده اند که چون برک خردل آیه
وعنده مفاتح الغیب تا آخر آیه الا فی کتاب مبین خوانده شود و بعد از آن صد و دو بار
مبین گفته و به دستور تا صد مرتبه تبیین آن خردل را در خانه که دفینه گمان داشته
باشند افشانند یکشبانه روز در خانه را به بندند و روز دیگر خردلها را در جائی که
دفینه باشد مجتمع یابند و روغنی او که به دستور روغن بادام استخراج
نمایند بغایت ملطف و محلل و طلاء او جهت درد دندان و اختناق رحم و بتهای
مزمن و دردهای کهنه و تحلیل ورم کوبتی و اورام صلبه و تفتیح سده اعصاب و
جهت نسیان و فالج و گرانی سامعه که مزمن باشد و آشامیدن او به دستور جهت
درد بارد و مزمن نافع و قدر شربتش تا سه درهم است **خردل بری** گیاه او را
برگی تلخ نامند حرارتش کمتر از بستانی و مفتت حصاة و جالی جلد و جهت سرفه مزمن
نافع و مقوی ذهن و ضماد او با ماءالعسل جهت سعفه مجرب و در سایر افعال مثل
بستانیست **خردل فارسی و خردل ابیض و طرنوف و خرنوق** خردل ابیض است **خروع**
بکسر خا و فتح را و تشدید واو نباتی بید انجیر و بترکی جوکرچک نامند برگش شبیه به برگ انجیر
و از آن بزرگتر و نرم و ساقش تا قد دو ذرع و بیخش شاخ مجوف و ثمرش در خوشها

مرغان و مدقوق و دوانزاشی بقدر قهوه و منقط و مغز تخم سفیده روغن در آخر دوم
گرم و خشک و محلل و ملین عصب و مسهل قوی خلط بارد و منقی عروق و مقوی اعضا
و مدر حیض و مخرج مشیمه و جهت فالج و لقوه و امراض بارده نافع و مرخی و مسقط اشتها
و موجب کرب و مصلحش کتیرا و مصطکی و نعناع و قدر شربتش از پنج عدد تا ده عدد
و بیست عدد او مسکر قوی و عوارض او مثل ماتوره و پنجاه عدد او کشنده است و مادر هم
او به یابس و درب بیاس و بدلش عشر او دند است و ضماد او جهت ثالیل و کلف
و اورام بلغمی و دردان و نقرس و مفاصل و تلیین صلابات و با سرکه جهت ورم
پستان و اواخر باد سرخ و ضماد برگ او با آرد جو جهت ورم حاره چشم و ورم
زیر گلو و سایر اعضا و با حنا جهت درد مفاصل و با روغن زیتون جهت دردهای
بارده و روغن او گرمتر و لطیفتر از روغن زیتون و مقی ود و مثقال او جهت تسکین
وجع الفواد بارده و با ماء الاصول محلل بلغم لزج اعضا بعیده و شدید التنقیه
و طلای او جهت تلیین صلابات و تشنج و انضمام فم رحم و انقلاب آن و جرب متقرح
و قروح رطبه سر و ورم معده و رفع آثار کبودی جلد و داد کوش و با زبد البحر جهت
داء الثعلب و با آب کندنا جهت بول سبز شیر با و ضماد او نافع و چون شامیدن او با سلخ
الحیة و خردل و تدهین او جهت داء الحیة و اقسام قوبا و کزاز و کلف بعد بر است
و بدلش روغن ترب و گویند چون بید انجیر را با خردل و سیر و طلق تقطیر کنند و
مقطران مشتر یراقم کنند و مجرب دانسته اند **خروع صینی** دند است **خربق**
ابیض بیخ گیاهی است برگش شبیه به برگ بارتنگ و از آن بزرگتر و گلش سرخ و
ساقش بقدر چهار انگشت و مجوف و چون خشک شود پوست آن مقشر میشود و بیخش
شبیه به پیاز و مستطیل و با ریشهای باریک و عید مایل بزردی و تلخ و از شکستن او

عباری ازان ظاهر میشود و در جوفش مثل دام عنکبوت در نیم گرم و خشک و مسهل
بلغم و سودای غلیظ و اخلاط لزجه و منقی معده و مدر حیض و قاتل جنین و مفتت
حصاة و مفتح سدد و جهة فالج و سرسام بلغمی و امراض بارده دماغی و مفاصل و اکتحال
حالی غشاوه و طلای او با سرکه جهة قوبا و برص و بهق و قلع دندان متآکله و بوئیدن
او باعث عطسه و نفوخ او مدر حیض و قاتل جنین و مضر محرورین و مقی و زیاده از
قدر شربتش کشنده بخناق و تشنج و مصلحش تخم زاو در حمیره و با مصطکی و روغن بادام
استعمال نمودن و بدستور خیسانیدن یکروز در آب و آشامیدن آب آن و با شکر
و عسل منعقد ساخته بنوشند و قدر شربتش از نیم مثقال تا یک مثقال و بدلش حرز القی
و در خلو معده نباید تناول نمود خربق اسود بیخ گیاهی است سیاه و زرگره
و گرهها او مجوف و اکثر او مایل بتدویر و ریشهای او سیاه باریک [illegible] رسته و برگش
شبیه به برگ چنار و از او کوچکتر و زواید اطراف او بیشتر و باخشونت و ساقش کوتاه
و بنفش و گلش سفید مایل بسرخی و بشکل خوشه و ثمرش شبیه بدانه قرطم و تخم او
مسهل و بی مضرت تر از اصل آن در آخر سیم گرم و خشک و تند و پرخطر و از خربق
سفید قویتر و مسهل مرة السودا و بلغم و صفرا آمیخته ببلغم و جذاب از عمق بدن
و جهة امراض بارده قویتر از سفید آن و در جمیع علل که سفید او موثر است خربق
سیاه اسرع التاثیر تر از ان و جهة یرقان سددی و تنقیه مثانه و رحم و احشا
و قصبه ریه و امراض مزمنه و جنون نافع و مضر گرده و مصلحش کثیرا و صعتر و فودنج
و مصطکی و دو مثقال او کشنده بخناق و اسهال و قدر شربتش از نیم درهم تا نیم
مثقال و بدلش خربق سفید و گویند بوزن او زیون و چهار دانگ و نانخواه [illegible] ایست
با ماهی زهرج و ضماد او جهة بهق و آنچه در باب سفید او مذکور شد و رفع ثالیل و برد گو [illegible]

زیاد فا

زیاد فاسده زخمها و بجهة ناسور و صلب طلای او دو سه دفعه مجرب و مضمضه و فتیله
و مزاجه و قطور او در امراض مناسبه مثل سفیدان و با شیلن طبیخ او در مواضع
مانع دخول حشرات و چوب مثل گندم و امثال آن که در طبیخ او خیسانیده باشند
قاتل طیور و وحوش و چون در شیرینیها خلط و خیسانیده با جو مقشر یا عدس جوشانیده
آب او را بنوشند چندان مضرت ندارد و بالخاصیه تنقیه با او کردن باعث تغییر مزاج می شود
بمزاج خوبی قریب بمزاج جوانی و غیره رطوب المزاج را بغایت مضر است خرم بتشدید
را اسم فارسی مرجه است و آن گیاهیست که در بستان و مواضع سایه دار میروید و برگش
باریک و متفرق و دانه و گلش بنفش و خوشبو و خوش منظر مایل بگرمی و معالی و مقوی
دماغ و منوم و لطیف و زیاده کننده عقل و فهم و نظاره او موثر در سرور و فرح و نگاه
داشتن او را در کف دست و آستین باعث محبت و روغنی که از گل او ترتیب دهند
جهة درد سر و بیخوابی و رفع توحش و طلای او با موم روغن جهة نیکویی جراحات
و موجب حتول و رافع نفخ است خراطین کرمهای سرخ است که در زمین نمناک
بهم رسد در اول گرم و تر و مغزی و سرد در دوم او که خشک کرده باشند با رب انگور
مدر بول و جوشانیده او در روغن کنجد جهة خناق و سرفه کهنه بغایت آزموده
و مسحوق او را با روغن بادام بالخاصیه جهة فتق امعا و التیام آن مجرب دانسته اند و
جهة عسر ولادت و رفع سنگ مثانه و گرده و با شراب عفص رنگ یرقانی در همان ساعت
و ضماد او جهة ورم حلق و لهاة و منع نزلات و طلای تازه او و نقل [illegible] جهة التیام
عصب مقطوع مجرب و بدستور جهة تحلیل اخلاط اعضا عصبانی موثر و باعث [illegible] جهة
استحکام مفصلی که از جای خود حرکت کرده باشد و جهة ضربه سقطه و تسکین
اورام حاره و با روغن دانه زهر او جهة بواسیر و طلای مطبوخ او با روغن زیتون و ضماد

کردن او از زفت و برگ که وجهت بزرگ کردن قضیب بغایت نوش و مؤلف تذکره گوید
که مطبوخ او با قضیب حماره نطله اکلا و ضماد او درین باب بی شبهه مجربست و قطور او
با پیه مرغابی و روغن زیتون جهت درد گوش نافع است و چون با اجزاء و بنات وردان
طبیخ نمایند طلاء او جهت بواسیر و نزف الدم و شقاق مقعد بی عدیل است خرامع
گیاهی است در شکل و بو مثل سنبل الطیب و رنگ او سبز و مایل بسفیدی در اول گرم و خشک
و محلل و مجفف و در افعال مثل او و از آن ضعیفتر است خرفطان گیاهی است که از درخت
بادام و زیتون و امثال آن میروید و مضرت بآن درخت میرساند و عیزعم است که در
طبرستان دار واش گویند و خرفطان ابرکشی بغیسر به برگ زیتون و مایل باستداره و
شاخهای او پر گره و تخم او سرخ و سرد و خشک و قابض و مقوی معده و منقی دماغ و مفتح
سدد و با قوة محلله و بعضی گرم و خشک دانسته اند بیك او قی آور او جهت شکستگی استخوان
و قی عضل و قطع نفث الدم و رفع سحج و آب مطبوخ او با انجیر جهت سرفه و ذرور برگ
خشك او و سوخته آن جهت قروح پای سرمجرب است بشرطی که موضع را با بول و نمك نحوی
بشویند که خون ظاهر گردد و گویند مسهل اخلاط و بغایت مجفف بواسیر است خرف
بره تازه و خرفان جمع اوست خرفی خلر است خریق اسم انجره است و گویند قاوا
ینا است خروع الحمام جو رجندم است خزیع اسم عربی لحر بحر است خروع الصناع الحلب است
خرفه اسم فارسی بقلة الحمقا است خرنوع ثمر عشر است خروع العفاص اشنان است
خرطال هرطمان است خروسنا اسم عبرانی عقرب است خرو ربلا است خرنوم
سبکوی را پوست تخم مرغ است که جهت ادویه عین مغسول کرده باشند و بتشدید اشال
مریم و سراج القطرب جالی است خر اسم فارسی حمار است خرکور اسم فارسی حمار الوحشی است
خرهاده اسم فارسی اتان است خرگوش اسم فارسی ارنب است خرخدا اسم فارسی

هدبه است خرما اسم فارسی تمر است خرمهره اسم فارسی ودع است خرمای تر
اسم فارسی رطب است خرما خرك اسم فارسی قسب است خرمای هیرون اسم فارسی
قسب است خرچنگ اسم فارسی سرطان است خربزه اسم فارسی بطیخ است خربزه
کرمك اسم فارسی ملیون است خروس اسم فارسی دیك است خرهس اسم فارسی
داب است خروهك اسم فارسی مرجان است خرغوله اسم فارسی لسان الحمل است خزاما
بالف لحرو بیا اسم گیاهی بسیار خوشبو و بفارسی خیری دشتی نامند و صاحب تذکره خیری
خیری بری دانسته و آن غلط و حربیان نموده که چون او را بعکس بهیئة صلیبی غرس کنند بنفشه مستکون
شود چه گلش شبیه است به بنفشه و منبت او جبال و میان رودخانه ها و گلش مایل بکبودی
و لاجوردی و بسیار خوشبو مانند نسرین و تخم او سیاه است و مؤلف الادیسم خیری بری دانسته
و بیان نموده که شاخ او دراز و برگ اش کوچك و گلش او سرخ است و مؤید قول صاحب تذکره است
آنچه امین الدوله در خیری ذکر نموده از قول جالینوس که بری او مختلف القوة و لطیف مائی
گلش سرخ میباشد بخلاف خزامی او از صفات و خواص خیری ظاهر میشود که خزامی غیر اقسام
او باشد و اخوشبوترین گلهای صحرائی است و سعید نیز میباشد و در نفع مشابه گل حنا
و آن سنبلیت که با نرگس میروید و پیاز او نیز شبیه بپیاز نرگس است و در اول دوم گرم و خشک و
بعضی رطب دانسته اند گل او ملطف و مسخن و مفتح سده دماغ و مقوی آن و جاذب رطوبات رکامی
و محلل ریاح و دافع درد سر و مقوی جگر و دو او به نر و کرده و مدر فضلات و فرزجه او منقی رحم
و جهت خوشبو کردن و نشف رطوبات و سیلان منی و برودت رحم و اعانت بر حمل و احداث گرمی
و تنگی فرج و طلای خشک او جهت خوشبو کردن عرق و تقویت عصب مفید و پیاز و برگ و تخم او
در افعال ضعیفتر و غیر مستعمل است و روغنی که از و میسازند قایم مقام نفت و مصدع محرورین
و مصلحش مورد و قدر شربتش از گل او تا سه درهم و بدلش بابونج است خزف بفارسی سفال گویند

بسیار خشک و با اندک حرارت و ضماد اقسام او جهت ورمهای نرم و قروح اعضا یابس
المزاج مثل غضروف و وتر و جهت انسلاخ جلد و سفال تنور با مرهمها جهت التیام جراحت
و با سرکه جهت حکه و جوششها و ضنان و سعفه و جرب و نقرس و بلوم روغن جهت ورمهای
مزمن و خنازیر و غدد و سفال چینی جهت جلاء دندان و تقویت لثه و قطع خون او و جلاء
بیاض طبقه قرنیه مفید و مضر اعصاب دماغی و مصلحش روغن بنفشه است و روغن نیلوفر
خز اسم لباسی است که لته ابریشم و پشم و کج ترتیب دهند و خز خالص لباسی است که
از موی بسیار نازک که بفارسی کرک نامند ترتیب یابد و در این زمان مراد از خز پوست
حیوانیست از سمور کوچکتر و معروف است در دوم گرم و خشک و پوشیدن او جهت لقوه
و فالج و ضعف باه و دفع جذام و حکه و سریع الاثر و موی سوخته او قطع نزف الدم و خشک
کردن جراحات و آشامیدن او جهت فتق اعصاب و اعضای عصبانی نافع است خزمیا
تحریف خرمان فارسی است یعنی مانند خزوان حیوان خیدنست و گاه استاد این اسم عبر اد با شلم
خرنباش مرماحوز است خز الماء طحلب است خز الصخر حزاز الصخر است و مذکور شد
خزران اسم فارسی خیزران است خسک دانه اسم فارسی قرطم است خشل
بسکون شین اسم هندی کبیت است خرهه دارو اسم فارسی خولنجان است خصی الحمار
ابو حلسا است خشف اسم عربی خو است خشق لحریص است خصی الکلب
دینسا حوی است خس بفارسی کاهو و بترکی خاس نامند عربی و بستانی و بیابانی و
برقی او سرد تر از بستانی و برگش درشت و طعم او تلخ و رنگش مایل بسبزی و شیر دار و بکند
و جلاد قسمی از او پیشاق و قسمی را ساق زیاده بر دو شبر و شیر او کم است و مدت حیض و گیاه
او در آخر دوم سرد و در اول تر و شیر او بقدر نیم درهم با سرکه و آب سهل اخلاط مائی و طلوء
او با بعض کل جهت درد سر و اکحال او جهت قروح طبقه قرنیه و جلاء بصر و باشیر دختران منوم

وجهة درد چشم

وجهة درد چشم و بیاض آن و برص و آشامیدن و طلا کردن او جهت سم عقرب و رتیلا
نافع و برگ و ساق او در افعال مثل خشخاش سفید است و بستانی او نیز پیشاق و ساق
دار میباشد در دوم سرد و تر و سریع الانحدار و مولد خون صالح رقیق و دافع ضرر آب و هوا
و بائی و مسکن حدت خون و صفرا و مفتح سده و مدر بول و منوم و رادع اورام حاره و مسکن
تشنگی و التهاب و دافع خمار و مانع مستی و ملین طبع و جهت امراض حاره و یبوست سودا
و صفرا و حکه و جنون و جذام و یرقان و درد پستان و تبهای حاره و حرقت مثانه و بول الدم درد سر
و منع صعود بخارات و نزلات حاره و سرفه که از گرمی و خشکی باشد و با سرکه جهت برانگیختن اشتها ببلاغ م
نافع و اکثار او مضر باه و مولد ریاح و مفرط صاحب سل و دبو و مورث نسیان و ضعف باصره
مصلحش نعناع و کرفس و هلیله پرورده و زنیره و قدر شربت از آب او تا سی درهم و از تخمش
دو درهم است و مطبوخ او در اغذیه و سرعت هضم بیشتر و جهت درد سینه و زیاده کردن
شیر موثر و ضماد او جهت اورام و التهاب و ورم چشم و عزو سوخته او جهت التیام جراحات
و قلاع نافع است و تخم او در دوم سرد و خشک و مغلظ منی و منوم و مانع احتلام و جهت نزله
و زکام و درد سینه و تقطیر البول و سیلان منی و طلای او جهت منع ریختن مواد بچشم
و جهت درد سر و دفع درد گزیدن عقرب نافع و مضر باه و مصلحش مصطکی و بدلش دم الاخوین
است و روغن او محلل صلابات و مرطب دماغ و منوم و جهت مالیخولیا و صرع بیسی و
منع مستی شراب موثر است خشخاش بحری خشخاش مقرن است خشکار
خبز الخشکار است خشل مقل مکی است حب الشونیز نزد بعضی نبات
ریون است خشف مجهر زنبه نعتر است خشخاش ابیض خشخاش بستانی بهتا
خشخاش برّی خشخاش اسود است خشخاش بستانی بفارسی خشخاش سفید
گویند و گلش سفید میباشد و خشخاش سیاه را گل بنفش و سرخ و سیاه و کبود و ابی الوازم

تخم سیاه میباشد و کویند خشخاش بری را برک کثیر التشریف و مزغب میباشد بخلاف
بستانی و تخم خشخاش سفید در آخر دوم سرد و در اول تر و مغلظ و منوم و منضج مواد
رقیقه صفراوی و ده درهم او با شکر جهة خشونت سینه و سرفه حاره یابس و نفث الدم
و شب و دق و حرقت مثانه و امراض حاده آن و مقوی جگر ضعیف و کرده و مسمن و با کل
مبهی و مداومت او قاطع باه و بوییدن بوداده او رافع بیخوابی و باشل او مغز بادام مولد
خون صالح و دافع هزال و مجرب خشخاش تازه را با پوست او کوبیده قرص بسازند جهة
سرفه و درد سینه و حرقة البول و اسهال کهنه و تشنگی و جهة تجفیف رطوبات و تحلیل
اورام ضماد او نافع و قدر شربت تخم تا پنج درهم و از تخم او تا ده درهم و از پوست او تا یکمثقال
و نیم و از کل او تا یک درهم و مضر مبرود و دبور و مداومت او مضر ریه و مصلحش عسل و مصطکی
و شکر و پوست او مایل بخشکی و رادع و مسدد و یکمثقال او که صبح و شام بنوشند
جهة اسهال دموی و صفراوی و التهاب امعا مجرب و ضماد او جهة درد سر و بلجلبه
و کلاوب که طبخ یافته باشد جهة ابتدا آن نمدو تسکین دردان و منع ریختن مواد باعضا
و نطول مطبوخ آن و مطبوخ برک او جهة بیخوابی و با آرد جهة اورام حاره و باد
سرخ و لعوق آب مطبوخ او با عسل که رب خشخاش گویند جهة منع نزلات و سرفه
و اسهال مزمن نافع است خصوصا با اقاقیا و عصاره لحیة التیس و طبیخ بیخ او جهة
جگر علیل و خلط غلیظ معده مفید و عصاره پوست او که کوکنار گویند سرد و
مایل برطوبت و در آثار قویتر از تخم او و مداومت او مرخی اعضا و مشوش حواس و قاطع
باه و مفسد اشتها و هاضمه و مورث نسیان و مسلخون و بالعرض محلل حرارت
و رطوبت غریزی و مسکن اوجاع حاره و یابسه و منوم قوی و منشط بالعرض است
و کل خشخاش با آب کشنیز جهة نمله ساعیه و قروح ضماد او جهة سوزش چشم و قرحه قرنیه

الکحال معید

الکحالا معید و روغن او که ببستو روغن کل کیرند مخدر و مسکن دردهای حاره و اورام
و آشامیدن او جهة نزله و سرفه حاره و قطور او جهة درد گوش و ورم حار آن معید و
روغن تخم خشخاش در افعال از آن ضعیفتر و منوم و مسدد است **خشخاش اسود**
مصطلح اطبای سابق از افیون عصاره اوست نه از اقسام دیگر و مراد از او قسم بری است
که برکش کثیر التشریف و زغب دار باشد در آخر سیم سرد و در جمیع افعال تخم او قویتر از بستانی
و جهة سیلان رحم و حرارت جگر با شراب جهة رفع سیلان حیض نافع و مضر دماغ و مصلحش
زرنیانه و قدر شربتش بجمیع اجزا القلبه نصف شربت اجزا بستانی است و از تخمش یکمثقال و بدل خشخاش
کاهو است در اکثر مواد **خشخاش منثور** قسمی از خشخاش بری است برکش شبیه برک
تربزک و دانه او باخشونت و مایل بسفیدی و ساقش خشن و تیره او کوچک و شبیه بشقایق و
در قوة از خشخاش بستانی قویتر و از خشخاش سیاه ضعیفتر و یکمثقال او با ماء العسل ملین
طبع است **خشخاش مقرن** گیاهی است برکش سفید و با زوایدی مثل اره و زغب دار و گلش زرد و
ثمرش شبیه بشاخ گاو و منحنی و از این جهة مقرن گفته اند و در رجحا و دانه مثل حلبه کوچکی
و منبتش بیشتر کنار دریا است و او غیر چیلاد هندی است چه دانه او زرد است و این از زرد نیست
در سیم گرم و خشک و جالی و مقطع اخلاط است بقی و اسهال و برک و گل او جهة تنقیه جراحات
و خشک ریشه آن و اکتحال گل آن جهة قرحه چشم و طبیخ بیخ او جهة علل بارده جگر و عرق
النسا و رقیق کردن اخلاط غلیظه لزجه نافع و یکمثقال از تخم او مسهل قوی اخلاط
لزجه است **خشخاش زبدی** گیاهی است بسیار سفید و سبک و ساقش بقدر ذرعی و برکش
بسیار ریزه و دانه و بیخ او باریک و ثمرش متصل به برک او و سفید و مستعمل از آن
ثمرش و در وسط تابستان میرسد بغایت گرم و خشک و در طبیخ مثل چیلاد هندی و از جمله
سموم و مسهل و مقی قوی و جهة تنقیه دماغ و دفع بلغم و صرع مفید و قدر شربت از تخم او

تا یکدرهم است خشاب بفارسی اسم آب مطبوخ میوه‌ها است که با شکر طبخ یافته باشد مثل آلو بالو
و مویز و سیب و به و زردآلو و امثال آن و مجموع آن الطف از اصل آن و مؤلف تذکره گوید
که از آلو و آلو بالو جهة تسکین و اصلاح خلط محترق و التهاب و درد سر نافع و از به جهة تقویة
اعضاء رئیسه و ارواح و هاضمه و دفع عفونات و از سیب جهة خفقان و غشی و کرم و از
مویز جهة تصفیه صوت و تفتیح سدد و یرقان و ضعف جگر و عسر البول و از امرود جهة تسکین
تشنگی و منع ارتفاع بخارات بدماغ نافع و ذبون ترین او خشاب زردآلو است
و مجموع مولد ریاح و مصلح انیسون و مصطکی است خنکجبین معرب از انکبین خشک است
و آن عسلی است در غایت خشکی و سبز و زرد و سفید و سیاه و سرخ میباشد و در تنکابن
شکری نامند و در دیلم و طبرستان است دندان گوینده سفید او در جمیع افعال قوی‌تر از
عسل و در غایت حرارت و یبوست و زرد و سرخ او اقوی تر از سفید و سبز او
بسیار گرم و مایل بتلخی و سیاه او قریب بعسل بلاد در چهارم گرم و در غایت جلا و تقطیع
و تحلیل و زیاده او محرق اخلاط و مهلک و قدر شربتش تا یکدرهم است خصی هرمس
جلوبات است خصیة البحر و خصی حزة اسامی جندانند خصی الدیک حب البان است و مؤلف
تذکره گوید غیر او است و گیاه او شبیه بعنب الثعلب و اطول عدانه او و تقلبه الوبالو
سفید و در دوم گرم و خشک و مسهل بلغم لزج و محلل ریاح و ضماد او جهة تحلیل صلابات
و مفاصل نافع و مصدع و مکرب و مصلح آن بنفشه و شربتش تا یکدرهم و بدلش ربع آن است
خصی الثعلب بفارسی ثعلب گویند و آن بیخیست سفید و از سورنجان کوچکتر و طعم
او شیرین و بالزوجت و اندک تندی و در بوی شبیه ببوی منی مثل دو بیضه کوچک
که باهم ملتصق باشند و از هر بیضه ریشه باریکی در از رسته و در آخر یک دانه
کوچکی موجود که هر چند آن دانه بزرگ شود بیضه او کوچک گردد و از این جهة قاتل اخیه نامند

ومستعمل

ومستعمل اصل بیضه است نه حب مذکور و برگش بقدر انگشتی و از برگ پیاز اندک پهن تر و
بر روی زمین و نرم و ساق او بقدر شبری و بر بالای او دو عدد گل زرد رنگ و در وسط
گل چیزی سیاه و منبتش جبال و اماکن نمناک و بیخ نرم است در آخر اول گرم و تر و مبهی و مقوی
عصب و جهة کزاز و تشنج یابس و تولید منی و تقویت نعوظ و طلای او با روغن گل مقوی
موی و منبت آن و مانع سقوط و قدر شربتش دو مثقال و مضر معده و مصلح آن و شکر
و بدلش تخم رطبه و تخم ترد است و گویند نوعی از او را کلی است که در آن چیزی شبیه
بمکس میباشد یعنی بیخ او در تقویت باه ضعیفتر است و نوعی دیگر میباشد برگ و شاخش
سرخ و بر سر او دو عدد گل بسیار کوچک و درون او تخم سیاهی و در تابستان میروید
و دو سال میماند و در دوم گرم و تر گویند جهة امراض سوداوی مجربست و هر که او را
قلع کند دست آن شخص بی حرکت گردد و چون او را بسوزانند و با موم و روغن زیتون
یا با سرکه تدهین کنند دفع آن شود و نوع چهارم او را برگ سه عدد و مایل بطرف
زمین و شبیه به برگ سوسن سفید و از آن کوچکتر و رنگش سرخ و ساقش باریک و بقدر
ذرعی و گلش مثل سوسن آزاد که زنبق است و بیخش مدور و بقدر جوزی سرخ و درونش
سفید و بالزوجت و شیرین در دوم گرم و تر و بغایت مبهی است نوع پنجم را بنات و بیخ مثل
نوع چهارم و تخم او شبیه به تخم کتان و از آن بزرگتر و براق و صلب در سیم گرم و با رطوبت
فضلیه و در تحریک باه قوی تر از سقنقور و چون بیخ منبوهرا در دست دارند باعث
نعوظ گردد و جهة فالج و لقوه و تسمین بدن و بیرون آوردن حصاة و حمول او با زعفران و
اندکی مشک جهة دهان ساعتی مجرب دانسته اند و تخم او با شراب بغایت مهیج
نعوظ و مکدر حواس و مضر محرورین و مصلح او سکنجبین و قدر شربت از بیخ او تا یکدرهم
و از تخم او یکدرهم است خصی الکلب بیونانی ارخص نامند و آن بیخ گیاهی است مثل دو بیضه

باهم چسبیده یکی ماده و بزرگتر و دیگری نر و کوچکتر و غیر ممتلی و سفید لون و برگش
شبیه به برگ کندنا و ساقش بی برگ و تا نیم ذرع و کلش زرد و باهم متصل بشکل
سر و بنفش و بشکل اصابع صفر و حقیر در غیر وی کوه هر دو را مشاهده نموده ام
صفات باهم شبیه اند مگر آنکه کل اصابع صفر بسیار باهم متصل نیست و سرخ ارغوانی
است در آخر دوم گرم و خشک و محلل اورام بلغمی و مسحق بهر و ماده او با رطوبت
فضلیه و تازه او که با شیر پخته باشند بغایت محرک باه و خشک قسم نر او قاطع آن
و گویند هر یک از نر و ماده که بعد از دیگری خورده شود فعل اول را باطل میکند
و مصلح در سنج تر ریر صمغ و خشخاش است و تصریح نموده اند که قسم ماده او با عسل
تولد ذکور است و نوع دیگر را برگ مثل نوع اول و عریضتر و با رطوبت چسبنده و کلفتش
بنفش و بیخش دو عدد و کوچکتر از اول و هر دو ممتلی و در آخر دویم گرم و خشک و
قاطع باه و قابض اسهال و خشک ساینده او و نوع اول محلل اورام بارده و منقی
قروح و دافع عفونت آن و جهت غله و قروح خبیثه و قلاع رطبه مفید و مفتح سدد و
رافع آثار جلد است **خصیه** از جمیع حیوانات زبون ترین اعضا و رطوبت در او غالب
و مقوی و بهترین هم خصیه خصیه خروس فربه است مهیج و مولد خون صالح و مصلح سایر او تختین
و نانخواه و صعتر استعمال نمودنست و خواص خصیه هر حیوانی در ضمن او مذکور میگردد
خضلوف بضاد معجمه درخت معقل است و گویند مقل مکی است **خضض** خربزه نارسیده است
خط وسم است **خطمی** معروفست و سفید و سرخ و الوان مختلفه میباشد و آنچه
بشکل باشد خطمی بری و خطمی تر نامند و ما الیوس سرد و تر دانسته و شیخ الرئیس گرم
باعتدال و اکثر مرکب القوی و مایل بسردی و تری و از انواع خبازی شمرده اند و محلل
و منضج و رادع و مرخی و کل او ضعیفتر از برگ و ساق و هر گاه برگ و ساق او را تخته

کرده کوبیده

کرده کوبیده استعمال کنند بهتر دانسته اند آب طبیخ او جالی امعا و مقعد و رافع ضرر تندی
ادویه مسهله و یک مثقال او جهت تحلیل قولنج و کشودن بول و حیض و قرحه امعا و نفث الدم
و سرفه حار و اسهال و مغص و مواد سوداوی و خلط خام و ضماد او جهت التیام قروح
و تسکین درد و رمها و تحلیل او و خنازیر و نضج جراحات و دمامل و ورم پستان و مقعد
و ورم جراحات و خراز و شکستگی اعضا و عرق النسا و مفاصل و نقرس و با روغن زیتون
جهت گزیدن هوام و سوختگی آتش و با ادویه مناسبه و روغنها جهت ذات الجنب و ذات الریه
و ضماد پخته او با روغن بغایت منضج سریع الاثر در اورام حاره و نطول او جهت نرم داشتن
سر و جلوس در طبیخ او جهت ورم مقعد و انضمام فم رحم زنان عقیم مفید و تخم کوبیده او
جهت سنگ کرده و لعاب او با شکر جهت سرفه حار و ضماد او با سرکه در آفتاب نشیند جهت
بهق و با روغن زیتون و سرکه جهت سموم حیوانی و بیخ و تخم او باد و جز و دانه خرما که با سرکه
طلا کنند جهت ورم بغایت مجرب و پوست بیخ او بغایت ملین و مقوی التحلیل و طبیخ او
جهت مغص و زحیر و کاسد امعا و قرحه آن و با شراب جهت عسر بول و حصاة و رفع
فضلوت خام مثانه و عرق النسا و ارتعاش و شکاف عضلات و جلوس در طبیخ او
و بدستور تضمید آن جهت تحجر مفاصل و صلابت اعضا و مضمضه طبیخ او با سرکه جهت
درد دندان نافع است و چون بیخ او را کوبیده در لته بسته در آبی گذاشته در زیر آسمان
چندان گذارند که آن منجمد گردد طلای او جهت رفع تبتج پلک چشم موثر و جهت سرفه حار و
و نفث الدم مجرب و طبیخ او را نیز همین اثر است و مضر معده و مصلح او عصاره زرشک
و عسل و دانه او گویند مضر ریه است و عسل مصلح او است و قدر شربتش از یک مثقال
تا دو مثقال و از طبیخ او تا سی مثقال و بدلش خبازی و صمغ خطمی بغایت مسکن تشنگی
و قابض طبع و دافع قی صفراوی است **خطاف** بفارسی پرستوک و بترکی قرلنقوچ و بدیلمی

چکاو نامند و از طیور معروف است گوشت او در سیم گرم و خشک و کباب آن مفتح
سدد و دافع سنگ مثانه و رافع یرقان و امراض سپرز و آشامیدن یک مثقال از خشک
مسحوق او جهة قوت باصره و غرغره آن با آب جهة خناق و جمیع امراض حلق نافع و طلاء
سوخته او همین اثر دارد و اکتحال محرق او مقوی باصره و دماغ او با سرکین و باجا کستر آثار
او با عسل جهة ابتدای نزول آب و بیاض مجرب و سیال و ظفره نافع و بدستور خون کرم
او و سرکین او بغایت جالی و جهة بهق و آثار و نیکو کردن رنگ رخسار و بازهر
کا و جهة سفید کردن موی سیاه مجرب دانسته اند و خوردن آب معصوره
فوق او با قدری بادروج جهة اخراج جنین میت سریع الاثر است و بدستور یک مثقال
خاکستر آشیان او که سوزانیده باشند جهة عسر ولادت بغایت مفید و خوردن خون
او سبب رفع شبق زنان و طلای او بعد از کندن موی مفید باعث رویدن
موی سیاه و مجرب دانسته اند و طلا کردن خصیها او با روغن زنبق بر ناف زنان
جهة عسر ولادت موثر و سقوط زهره او جهة سیاه کردن موی سر و ریش سفید
مهر یا ری کوید مجرب است و مولف تالیف کوید مخصوص مفید و قبل از وقت
است و باید شد در دهان نکاه دارند که دندان سیاه نشود و چون در سالی دوبار
بچه میکند و هر کاه در حین زیادتی نور قمر شکم بچه او را بشکافند و سنگ ریزه
ظاهر کردد یکی سفید و یکی ملون چون غیر ملون را در پوست کوساله که در حین
زائیدن بهیچ کرفته باشند که بلند زکوساله بر زمین برسیده ذبح کرده باشند بسته
بر بازوی صاحب صرع یا بکردن او بربندند در رفع صرع جمیع اطبا مجرب
دانسته اند و سنگ ملون را چون در حریر سفید بجهة نکاه دارند باعث جاه
وقبول و قضای حوایج میکردد و امین الدوله کوید سنگ ملون سرخ میباشد

وتعلیق او

وتعلیق او موجب رفع فزع است و کویند چون بچه او را بزعفران و امثال او زرد کنند
بدستوری که او در حین رنگ کردن نه بینند جهة رفع زردی بچه سنگ یرقان باشیان
آرد و چون وقت صلوه جمع آشیان او را خراب کرده با آب جوشانیده با آن غسل بدن کنند
باعث بطلان سحر و شر آنست خفاش بفارسی شب پره کویند در سیم گرم و در چهارم
خشک و مرق پخته او مسهل فضول غلیظه و زرداب و نافع استسقا و مهزل و در روغن
زیتون و زنبق جهة فالج و رعشه و مفاصل و نقرس و درد کمر و ریحهای بارده و طلای
مطبوخ او بر احلیل جهة احتباس بول سریع الاثر و جلوس در مطبوخ او جهة فالج و حول
او قاطع حیض و طلای خون او قبل از بلوغ مانع بر آمدن موی و بزرگ شدن پستان و
مالیدن زهره او بر فرج جهة عسر ولادت مجرب و تدهین بروغنی که در ظرف مس بی قلع
او را مهرا پخته باشند جهة رویانیدن موی و دراز کردن او و سحق او و اکتحال مغز سر او با آب
بیاض چشم جهة نزول آب و بعسل جهة بیاض و طلای او بر کف پا مهیج باه و سرکین او جهة
قوبا و بیاض چشم و خاکستر سوخته آن جهة منع مستی موثر و شیر و بول او بغایت جالی و
در آشیان او منجمد او بهم میرسد و شیره قی نامند تعلیم بند انکشتی و سفید و متخلخل شبیه
بقلی و سوراخ دار است یک مثقال او قاتل و ربع درهم او مخرج حصاة و اکتحال او رافع
بیاض عین و طلای او باعث جراحت جلد و سترده موی و قالع ثالیل است و کلاشتن
او در زیر بالین که عالم بران نباشد موجب بیخوابی و بدستور دل و چشم او همین اثر
دارد و دفن کردن سر او در برج کبوتران و در سوراخ موش باعث کریختن ایشان
از آن مکان و داشتن او موجب تب است خفجج خردل بری است خف الغراب
نوع از حلزون است دراز تر و بزرکتر از آن خفروج خرفه است خل الزیت ترشی است
که از روغن زیتون و غوره یا از سرکه و روغن بادام و نان فطیر و شکر ترتیب دهند

خلال ابراهیم جوزبرنا است خلال دان نوعی از طریدل است خلال خلیل
بنات الطریدل است خلوق زعفران است خلال مامونان نخل است خلیان اسم
یونانی بادرود است خلقیتس اسم یونانی زاج است خل الخمر سرکه انگوری است خل
العنصل سرکه عنصل است و در انیقیل مذکور شد خلول در باب مذکور شد و آن نوعی
حزنا است که از حلق بیخ کشیده تر باشد و بسباج را نیز باین اسم نامند خل بفارسی سرکه
نامند و از خرما و مویز و شکر و عسل و انجیر و امثال آن و از حبوبات مثل برنج و غیره ترتیب
دهند و مراد از مطلق او سرکه انگوری است و خل خمر او را از انجهت گویند که مادامی
که او لا خمر نشده سرکه نمیگردد بخلاف سایر که او لا ترش میشوند و بهترین همه سرکه
انگوری است و بعد از آن مویزی پس خرمایی و مویزی و انجیری و سرکه طاری و ناریلی
و عسلی و سه قسم اخیر گرم و خشک الذ و سرکه انگوری مرکب القوی و در دوم سرد
و خشک و گویند خشکی او در سیوم است قابض و بسیار مجفف و سریع النفوذ و رساننده
قوت ادویه باعضا و ملطف و قاطع اخلاط غلیظه و دافع تشنگی و معین هضم و قاطع عرق
البلغم اعضا و محرک اشتها و کاهنده بلغم و سینه و مداومت خوردن آن ناشتا قاتل
کرم معده و کرم او با عسل جهت نفس الانتصاب نافع و قی کردن بعد از خوردن کرم او
جهت ادویه قتاله و دفع جمود خون در معده و شیر در معده و با نمک جهت رفع ضرر فطر و ...
دیوانه گزیده و مکیدن او تبدیع جهت زلوی که در حلق مانده باشد و سرکه کهنه طبوخ
و غرغره او منع سیلان فضول بحلق و خناق و سقوط لهات و درد دندان و مضمضه جهة دم
آن با نمک جهت قطع خون بن دندان که کنده باشند و با زاج سفید جهت خون لثه و سستی
آن و طلای او جهت منع انتشار قروح خبیثه و باد سرخ و جرب و قمل و جرب متقرح و
بواسیر و داحس و ورم ظاهری و باطنی و نافع و دم جراحات تازه و درد سر حار و خارش

بدل و گزیدن حیوانات سمیه حاره و سوختگی آتش بغایت مجرب و چون بر عضوی مالند
منع قبول ماده از عضو مجاور خود میکند و بطول او جهت گزیدن حیوانات سمی و بر موضع
نزف الدم ظاهر بهر جهة قطع سیلان خون و طعامی که با سرکه پخته باشند منع سیلان
فضول بشکم میکند و ضماد انجیری که در آن طبخ یافته باشد جهت سوزش عضو و خشونت
ان از جراحات و با کوکرد جهت نقرس و با عسل جهت رفع آثار تحت چشم و خون مرده و با روغن
گل جهت درد سری که از آفتاب حادث شده باشد و با آرد جو جهت خناق و ورم پستان
و با کوش و با خاکستر گرم جهت عرق و ورم بارد و با رمل جهت حزاز و کزاز و مفاصل
و جوشانیده او با گلاب که پارچه را بآن تر کرده بر سر کماد کنند جهة درد سری که از
صفرا و خون و بخارات و حمام حادث شده باشد و پاشیدن سرکه بر سنگ گرم کرده و بخور
سنگ را در آن انداخته بخار او جهة درد سر مزمن و نزلات و سرفه مزمن و بواسیر و خوردن
انجیر و مویزی که در آن جوشانیده باشد جهت سینه و مضمضه طبیخ او با زیره و صعتر
جهة دوی و طنین و گرانی سامعه و تفتیح سده خیشوم و بوییدن او جهة سده مصافه
و با گلاب و روغن بادام و روغن گل جهة سرسام و هذیان نافع و چون یک اوقیه پیاز
عنصل خشک را ورق کرده در سرکه بجوشانند تا مهرا شود و یکهفته در آفتاب گذاشته
صاف نمایند و هر روز ناشتا دو درهم از آن بنوشند جهة رفع بدبوی دهان که عشاکه
معده باشد مجرب و در جمیع افعال مثل سرکه عنصل است که در اسقیل مذکور شد و مضر
پیران و سوداوی مزاج و قوة باه و صاحبان سرفه تازه و سعال یابس و مضر اعصاب و
اعضای عصبانی و رحم و ناقهین و مبرودین و صاحبان ریاح غلیظه و درد مفاصل و مداومت
آن موجب زردی رخسار و سبج و لاغری بدن و مصلح آن شیر بها و گوشت آب چربه و شراب
سرخ غلیظه و دفع ضرر سرفه شیرینی و روغن بادام و ادویه ضعیف الحرارت و در ضعف اعصاب

عسل وادویه حاره و در نضج لعابها و قدر شربتش تا هفت مثقال و بدلش در بعضی امور شراب و در بعضی آب لیمو است و سکنجبین طاری و نارجیل مضر عصب است **خلنج** در خت شبیه به درخت گز و بلاد روم بسیار بزرگ میشود برکش مثل برگ گز و گلش کوچک و سرخ و زرد و سفید نیز میباشد و ثمرش مثل خردل است در دوم گرم و خشک و شکوفه آن تندتر و قویتر از سایر اجزاء او و شکوفه و برگش جهت گزیدن هوام و دو خون او که شکوفه را در آن بخیسانند هفته در آفتاب گذاشته باشند جهت اعیا و درد مفاصل و نقرس نافع و نشانه چوب و راه این اثر است و یک مثقال از تخم او با عسل حافظ دل است از ضرر سموم و خوردن جزئی در ظرف چوب او مانع خفقان است
خلوف شامل بید مشک و بید برگی و بید معلق است و از مطلق او بید برگی مراد است و گل او بعد از برگ بهم میرسد و رنگش زرد و بقدری خوشبو و ثمرش مثل خوشه که از ساق شاخهای او میروید و گنب بید نامند و در اکثر مواضع یافت میشود و قسم نر او بی گل است و صفصاف اسم خلوف برگی است گلش در دوم سرد و در اول تر و برگش در اول خشک و ثمرش در اول سرد و تر و بید معلق در افعال ضعیفتر از ذوات مفتح سده جگر و ملطف و رافع خفقان و تشنگی و جهت ضعف معده حاره و تبهای محرقه و صفراوی و جمیع امراض حاره و ورم و صداع نافع و عرق او الطف از جرم شکوفه آن و خاکستر چوب او جهت نزف الدم و با سرکه جهت تاکیل و غلو و ورم پستان و ورم اعضا ظاهری مفید و جرم برگ او قابض و رادع و عصاره او مسهل بلغم و صفرا و سودا و مدر بول و جهت سده جگر و یرقان و صلابت طحال و سرع و منع درد بستها و اختناق رحم و مفاصل و نقرس و گزیدن عقرب و ادویه سمیه و قطور او در گوش جهت پاک کردن چرک آن بسیار مفید و مضر معده و مصلح

او گلاب

او گلاب و شکر و قدر شربتش بیست درهم است که با شکر بنوشند و طریق آشامیدن آب او در دستورات او مذکور است و صمغ او مقوی باه و جلای و ثمرش جهت اسهال دموی مجرب است و جلوس در طبیخ برگ و شاخ او جهت فساد اعضا بغایت موثر **خلاف بلخی** بزبان دری بید مشک گویند و در شام شاهبید و گل او قبل از برگ بهم میرسد بقدر بلوطی و ملون بزردی و اندک سرخی و سیاهی و سفیدی و بسیار خوشبو و جالینوس سرد و تر دانسته و جمعی دیگر در اول گرم و مایل بخشکی بیان نموده اند محلل و ملطف و مفتح سده خفیفه دماغی و مقوی دل و دماغ و مسکن صداع که از بخار و مواد حاره باشد و ملین طبع و عرق او در جمیع افعال قویتر از عرق بید و گلاب و ملین طبع و مقوی معده و باه و مقوی احشا است و جوشانده برگ او در خواص و مصلح و قدر شربت مثل بید است و روغن بید مشک و شکوفه بید سرد و مجفف و مسکن درد سر حاد و مانع صعود بخارات و خوردن او مانع غلیان خون بسیار گرم و بدلش روغن گل و طریق عمل او مثل بنفشه است و چون با مغز بادام بطریق بنفشه بادام کیرند الطف است و بدل عرق او عرق بیدو فواست
خلاف برگی بید مطلق معروف است **خلد** بضم خا و فتح لام بفارسی موش کور و در اصفهان داره سبانک و بدیلمی کاپیش گویند حیوانی است بی چشم و بی دم و بی دست و پا و از موش کوچکتر و سرخ رنگ و در بیشتر اشجار را می خورد و زمینهای نمناک را بوسیله سوراخ میکند و گویند چشم او در زیر جلد است و لیشار ای مینید و طیمانوس گوید که هرگاه در سوراخ مسکن او پیاز و گندنا بگذارند ببوی آن بیرون آید و از سموم قتاله و بغایت گرم و بارطوبت و خون موضع دبیلها او جهت خنازیر و بیاض چشم و رفع آثار جلد و خال و دماغ او با روغن گل جهت برص و بهق و قوبا و خنازیر و هرچه از بدن بیرون کند بعینه و قاطع رعاف و سیلان خون هر عضوی و محلل اورام و خون او نیز همین آثار دارد

سر او را چون سوخته با زاج سفید در کوش کنند جهة ازاله بد بویی آن و طلای آن
جهة درس و بخور او جهة عسر بول و سعوط زهرهٔ او با آب بیخ رطبه و قدری زعفران جهة
رفع لقوه از مجربات شمرده اند و تعلیق لب بالای او جهة تب ربع و صرع و با آسانی جهة بیرون
آمدن دندان اطفال و کویند خوردن دل او اعانت بر اطلاعت رفخاییان کند و دفن
کردن او در آستانه دفع اثر سحر و انداختن دندان او در میان جماعتی موجب تفرقه ایشان
و همچنین است در انداختن پیه او **خلر** بضم خا و تشدید لام دانه ایست شبیه بکرسنه
و کیاه او مکتر از ذرعی و بر کش بیزه و کلش مابین سفیدی و زردی و غلاف بشبیه
بغلاف باقلی و سفید و آن پنج قسم است آنچه از غلاف باقلی کوچکتر و پوست آن غلیظ
تر و عریض و بسیار سفید باشد و دانه او بقدر نخودی کوچکی او را حلبان ابیض
نامند و دوم مضاعف الغلاف و خشن و دانه او در سفیدی و کوچکی و تدبیر کمتر
از اول میباشد و او را اشقر نامند و مذکور شد سیم طویل الغلاف قریب به باقلی و سیاه
رنگ و دانه او مستدیر بغیر مایل بزردی است و بسیار تلخ و در مصر بسکه نامند
چهارم دانه او کوچک و پهن و اغبر است و جلبان آسود نامند پنجم رقیق الغلاف
سفید دانه است و او را قطامی کویند و هم اقسام او در آخر دوم خشک و در اول
سیم سود و طبیخ او با عسل مدر بول و حیض و منقی امعا و محلل اخلاط فاسده و ملین
سینه و جهة سرفه و قصبه ریه و درد سینه و رفع فضلات غلیظه و ادرار عرق
شیر و ضماد شیر جهة تقویت اعضا و وثی و کلف و با عسل جهة تحلیل اورام و بجوز
او در موضعی موجب جهیت مو و مصر است و مضر اعصاب و مولد سودا و نفاخ
و مصلحش شراب العسل و قدر شربتش تا ده درهم است و نوع بری او بغایت غلیظ
و مدر شیر است **خلول مکه** اسم فارسی لبسیاج است **خلر بری** بلغت لسبد لنا منند

خمسة اغصان

خمسة اغصان بکمون است **خمیط** کوشت بریان است **خان الارض** نوع
صغیر خان است **خافیطوس** کافیطوس است **خمخم** نبات تودری است و بلغت
بنطی اسم خبازی است **خالیون** ماذریون سیاه است **خمل** سورنجان است
خمسة اوراق پنجکشت است **خیره بنفشه** اسم فارسی بنفشه موبی است
خمیر مایه اسم فارسی خمیره است **خمیر** بفارسی خمیر ترش و خمیر مایه کویند و آن آرد
کندم است که با روغن کنجد و روغن زیتون و شیر و سایر روغنها و ماست از هر یک
که باشد سرشته کرده اند تا ترش و بدبو شود و قدری از آن داخل خمیر نان میکنند تا فطیر
نشود و مرکب القوی و در دوم کرم و خشک و بغایت جالی و ملطف و جاذب از عمق
بدن و با نمک که زیاده باشد منضج و مفتح دمل و محلل اورام بارده و مسکن درد آن
و سی مثقال آبی که در آن خمیر مایه کم نمک تقدیر چهار مثقال حل نموده باشند و با چهار دانگ
طباشیر و مثل طباشیر سکر و یک دانگ زعفران جهة رفع خمار و تشنگی و تب و التهاب
مجرب است و چون دو مثقال سرکه نیز اضافه کنند جهة اسهال صفراوی و احتراق
معده و غرغره محلول او در آب با ربع آن و روغن بنفشه جهة ورم حلق و ضماد او
با حنا و روغن و نمک و جهة تحلیل صلابات عظیم مایوسه مجرب و چون یک جزو آب
نعناع و یکجزو خردل سائیده و نصف عسل خردل شب و سه چندان مجموع خمیر مایه
اضافه نموده و در ده مثل هم آب بجوشانند تا بنصف رسد پس صاف نموده با نصف
وزن او عسل بقوام آورند جهة تقویت هاضمه بمرتبه ایست که صبر نتوان کرد و منقی معده
از اخلاط محترقه و دافع بلغم و مبهی است و هرگاه بعد از معاجین با هیه بلا فاصله
بنوشند بغایت سریع الاثر و چون خمیر مایه را کوبیده و با آب انار شیرین و امثال آن
بسرشند قایم مقام خمر است و از اسرار مکتومه و مضر سینه علیل و مصلح او کثیرا و قدر شربتش

تا ام است خمر مراد از وی در شرع ما یخمر العقل است یعنی آنچه عقل را بپوشد و در عرف
از مطلق او شراب انگوری مراد است که آب انگور صاف را در خم درون بر فته اندو
ده کرده مدتی در آفتاب و بعد از آن در سایه گذارند و غیر انگور را نبیذ نامند و اصناف
او بحسب افعال زیاده بر شصت قسم میشود و چون خردل را داخل کنند بلدر جوشیده
خمر میشود و شیرین میباشد و با زعفران باعث شدة سرور و تقویت جگر و دل میگردد
و چون باد انار انگور باشد قابض میشود و بجانی آنست که خم را بعد از اندودن بر مفت
و یا بقیر و موم بجود و کشتر بخور کنند و در آب انگور مورد و مصطکی و بر شیرین
و سیب تقدری اندازند و بعد از آفتاب گذاشتن ظرف او را در زمین دفن کنند
و آنچه بر او شش ماه نگذشته باشد مسطار نامند و بفارسی ولانی گویند و چون آب
انگور را بجوشانند تا ربع آن بسوزد و در خم کنند او را جمهوری گویند و بجهت غلیظ
مهوه نامند و او قاطع باه است و شرابی که از یک سال تا دو سال تا چهل سال است
پوسته او در سیم و تا نه او که مسطار است در دوم گرم و تر و از شش ماه تا یکسال در آخر
دوم گرم وه مایل برطوبت است و اولی آنست که بعد از جوشیدن اقلا تا سه ماه نگذرد
استعمال نکنند و قویترین اقسام زرد عتیق رقیق و ضعیف ترین همه تازه سفید است
و رقیق او سریع النفوذ و مفتح و غلیظ او دیر هضم و کثیر الغذا و مقوی اعضا و شیرین
او ثقیل و غذائیت او غالب و ترش شیرین او مفسد هضم و مضر عصب و مورث توحش
و قسم قابض خمر حابس طبع و باعث خشونت سینه و دماغ و غثیان معده و قوی الخمار و تلخ
او حالی و مفتح و هاضم و سیاه او دیر هضم و مولد سودا و سرخ خوشبوی او که عبارت
از ریحانی است معتدل و بهتر از سایر و مصلح است و بطبع او مصلح و مورث امراض
مهلکه و مشمس او که در آفتاب بسایند باشد و بعد از جوشانیدن بسیار بپرده تند و سریع

جوشیده

الاخمار

الاخمار او با تفریح بسیار و مولد بهای حاره و امراض حاره و مطبوخ او جمهوری باشد
غلیظ و مسخن و منضج و مقوی عصب و مصلح است و بدل نخوری او که خم او را در زمین
دفن کرده باشند و اصلا در آفتاب نگذاشته باشند غلیظ و دیر هضم و متعفن و
مولد بهای مزمنه است و شراب کهنه صرف موذی اعضا و سحج است و ممزوج با عتدال
مصلح حال بدن و ممزوج با بکثیر باعث سستی اعضا و استسقا و ثقیل او دیر هضم و
خفیف او سریع النفوذ و قدیم او مضر حواس و اعضا و تازه او نفاخ و دیر هضم
و مورث امراض بلغمی و شراب تازه تیره مولد سنگ مثانه و مسدد و صاف او مفتح و
مدر است و بهترین اقسام شراب مابین یکسال و دو سال معتدل العوام مایل بتنکی و
خوشبو است که در رنگ مابین سرخی و زردی باشد و در تلخی و شیرینی متوسط
و کام را بهم نیارد و در دقدر استعمال او اختلاف بسیار است و تا شصت درهم تجویز
کرده اند و جالینوس و شیخ الرئیس اختلاف مقدار را بحسب امزجه و لکن اشتراط اند در
محرور المزاج قدری که بعد قدر طعام شود و رفع تشنگی کند و بحد سرور و نشاط معتدل
برسد و از قسم سفید رقیق و زرد و سرخ و ممزوج باشد و در معتدل المزاج و
مبرودین تعده نهایت سرور از قسم غیر ممزوج باشد و در قوی الابدان و صاحبان
خلط غلیظ قدری که از حد طرب بثقل حواس و خواب برسد و مراعات اوقات
هم از لوازم است باید که در تشنگی مفرط و گرسنگی بسیار و بعد از تعب و حرکات قویه
و دلیری مفرط و غضب مفرط و در هوای بسیار گرم و وسط روزهای تابستان
استعمال ننمایند و بحد مستی مفرط نرسد مکرر در ماه یکدفعه که باعث استراحت ارواح
و قوی گردد و اکثر فرموده اند که اگر هر روز استعمال ننمایند و بعد از پانزده روز
یا یک هفته بنوشانند اولی است و بدستور شرط است که در مکان استعمال و عطر یا

ونغمات وآب روان وآسیاب سرور و بهجت ومشاکل مرغوبه ورفقای عاقل
فهمیده وصاحبان اخلاق حمیده باشند وخیام مجمل بشروط را درین رباعی
درج داده است که باده خوری تو با خردمندان خور یا با صنم لاله رخ خندان خور
بسیار مخور ورد مکن وفاش مساز اندک خور و گه گاه خور و پنهان خور وسبب
مستی متغیر شدن حواس است بر بخارات پی درپی که قبل از تحلیل اجزا متصاعده
او بی تصاعد اجزاء دیگر شود لهذا ضعیفُ الدماغ زود مست میگردد و در قوی
الدماغ چون تحلیل بخارات بیشتر است و بعد کثرت جمعیت عنبر سد دیر مست میشود
وسبب سرور کثرت روح حیوانی وقوة دل است و بسبب اخراج روح تر بجانب ظاهر
باعث سخا و شجاعت و غضب بی ادراک میگردد و در هر مزاج خمر محرک خلط غالب
وآثار آن خلط است چه کثیف الخلط را باعث ملال وگریه میشود و در لطیف الخلط
سبب خنده وسرور وصاحبان اخلاط حارة را موجب غضب و اخلاط بارده رطبه را
علت سکوت وخوف وچون مراعات استعمال خمر بحسب مقدار وسن وفصل ومکان
و وقت کرده شود جهة حفظ صحت ونیکو کردن فکر و [illegible] رخسار وتقویت فهم
وهاضمه ودل ومعده وجگر ونفوذ نمودن غذا در ماساریقا وفربه کردن بدن
وتحلیل فضلات واخراج کثیف آن با ادرار ولطیف آن باد را وعرق واخراج صفرا
ببول وعرق ودفع بلغم وسودا وتلیین طبع وجهة تقویة حواس واعضا اصلیه
ونشاط وفرح ورفع وجع کلیه ووحشت وخیالات ناخوش ومالیخولیا وجنون
ونیکو کردن اخلاق ورفع بخل وغضب موثر وباعث شجاعت وسخاوت است
وتریاق اکثر سموم ومفتح سدد ومقوی باه ومانع پیری ودافع تب بدن و [illegible] بلغمی
ممزوج وقسم سفیدا وجهة تب دق وترتیب اعضا و [illegible] غشی وصرع او جهة [illegible]

وبلغمی

وبلغمی ورفع ضرر هوای [illegible] ووبائی ودر ضمادات جهة تحلیل مواد ونفوذ فرموده وبدل [illegible]
شدن قوتر ادویه وخوردن او تا [illegible] ربع رطل با آب سیب وگوشت آب بجهة [illegible]
جهة غشی وبیهوشی مجرب است ومنافع جزئی او زیاده از منافع است بالجمله سبب موت
مفاجاه وخناق وامراض دماغی مثل سکته وصرع وفالج وجنون وسرسام ورعشه وامثال
آن ودرد چشم وامراض گوش وخیشوم ودهان ودندان وزبان واسهال دموی وورم جگر
وسپرز وخفقان وضیق النفس وبطلان باه واورام خطرناک وآکله وجوششها
وفساد هضم وضعف قوتهای دماغ وحیوانی وطبیعی و [illegible] محرقه ومرکبه و
غشیه واستسقائی که علاج پذیر نباشد وحصول سنگ مثانه وگرده وحرقة البول
وضعف اعضا [illegible] است وسایر مضرات او را حدی نیست از الجمله که مضرت عاجل
وسهل العلاج است علة خمار است که با نقلب نفس وبرد اطراف وغثیان وتموج [illegible]
واعراض هولناک میباشد ومضرتهای آجل بدنی را اکثر علاجی نمیباشد وامراض
عقلانی آن غیر متناهی است واز الجمله تقویت قوای بهیمی است وضعف قوت
نفس ملکی که امتیاز اشرفیت خلق با او است خمان لغة نبطی است وبیونانی
اقطی نامند نباتیست که صغیر وکبیر میباشد کبیر او شبیه بدرخت شاخهای او مایل به
سفیدی شبیه به نی ومستدیر وبرگش مثل برگ گردکان واز آن کوچکتر وثقیل الرائحه
ودر هر شاخی از سه عدد تا پنج عدد وبر هر شاخی قبه وگلش سفید وثمرش شبیه
بحبة الخضرا وبنفش مایل بسیاهی ودر شکل مانند خوشه ودر بوی شبیه بشراب
[illegible] وبسیار مجفف ومستعمل از او برگ تازه او ودر التیام جراحات مندمل است
وخمان صغیر شبیه بگیاه وساقش مربع وپر گره وبرگش شبیه به برگ بادام ومشرف
الاطراف وازهر کوهی ثمری ظاهر وثقیل الرائحه وقبه سر او شبیه بخمان کبیر و

واز کبیر

وتخمش مثل جو دل و بخشو دراز و بسطبری انکشتی تیره رنك و سرخ و از مطلق خمان
نوع صغیر مراد است و مستعمل بیخ او ... در دوم خشك و سردی در او غالب و با اندك
کرمی رادع و مسهل اخلاط لزجه و بسیار مجفف و با قوت محلله و آب طبیخ برك و ساق او
مسهل بلغم و مره الصفرا و آب افشرده او و مطبوخ بیخ او و بدستور دو مثقال از سائیده
بیخ او جهة شکستکی اعضا و از جا بیرون رفتن استخوان و افتادن بشدت تعات
موثر و طبیخ بیخ او با شراب جهة استسقا و کزیدن افعی و وجع مفاصل و دفع
سده و جمود او جهة درد رحم و امراض مقعد و بواسیر و مضمضه آن جهة کرم دندان
و سعوط او سه روز رافع حمرة چشم و جلوس در طبیخ او جهة صلابت رحم و انضمام فم
او و ضماد برکش جهة بواسیر و با آرد جو جهة ورم حار و سوختکی آتش و کزیدن سك
دیوانه و با سیر جهة نقرس و خوردن ثمر او جهة صلابت رحم و طلاء پخته او جهة سیاه
کردن موی و منع ریختن آن و مضر ریه و مصلح او عسل و شربتش تا دو درهم است
و مؤلف اختیارات بدیعی درخت هندی دانسته و فیه ما فیه **خماهان** لغة
فارسی است و خماهن نیز کویند از احجار است و از معادن مس حدید صینی جنس بز
او و حجر الخماهان است قسم ماده است مایل به برودت و در دوم خشك اند و
نر او صلب و تیره رنك و سیاهی غالب و چون بسایند محکی کی او زرد رنك
شبیه به برك زرنیخ میباشد در دست کردن انکشتری او مقوی دل و رافع
وحشت تاریکی مکانها و تیره کی شب و نکاه کردن او جهة حفظ صحت چشم موثر است
و ماده او سردتر از حدید صینی است و رنك سائیده او بسیار سرخ و مایل
بسیاهی و یکمثقال و نیم از سائیده او جهة رفع خمار مجرب و باعث تزید و توریق
بخورات و هر دو قسم جهة علل صفراوی و دموی و ورم چشم و تقویت عضو بجد

ازبختن

انه بختن مواد متاثر نشود و دو درهم از سائیده او جهة رفع درد شکم که از دوا
مسهل حادث شده باشد بغایت مفید و مسدد و مصلحش عسل است **خند ریلی** بلغة
بنطی اسم بناطی است شبیه بکاسنی بری و ساق و بیخ او با دیکر از ان و کلش زرد و مایل
بسرخی و بر شاخهای او صمغی متکون میشود مثل مصطکی و بقدر باقلی و بسیار چسبنده
و قوة او تا یکسال باقی است و صمغ آن تا هفت سال و نبات او بغایت محفف و خوردن
دو مثقال او با شراب و بدستور ضماد او جهة کزیدن افعی و آب او که با شراب طبخ
دهند جهة قطع اسهال و طلاوی آب برك او جهة قلع بواسیر نافع و چون مجموع کیاه را
با بیخ آن کوبیده با عسل قرص سازند و آب در بوره ارمنی طلا کنند جهة بهق موثر و صمغ او
در سیم کرم و خشك و مفتح سدد و مفتت حصاة و محلل ریاح و جهة التزاق اشعار منقلب
چشم و بردن کوشت زیادتی جراحات و غیر آن و با مرصاف که لثه را باو الوده باشند
و بقدر زیتونی حمول نمایند جهة کشودن حیض و اسقاط جنین بغایت موثر و اتخاذ او جهة
کزیدن عقرب نافع و مورث سحج و قرحه و مصلح او انشاسته و قدر شربتش تا یک دانک است
خند روس بفارسی ذرت مکه نامند و حنطة رومیه نامند و در تنکابن کندم مکه
خوانند نباتیست شبیه بنی و ثمرش در برکها پیچیده بشکل چهاری و دانهای او متصل
بهم و زرد و سرخ و سفید میباشد مایل بحرارت و در دوم خشك محلل بلغم و خون
جامد و قابض طبع و ثقیل و نفاخ و غذائیت او غالب و ضماد پخته او در سرکه جهة
جرب متقرح و تشقق و تقشر ناخن و طلاء مصوغ او جهة بواسیر چشم و کزیدن جانور
و حقنه طبیخ او جهة قرحه امعاکه با حرارت باشد و تغذیه با او جهة سل و اسهال نافع
و بدلش ذرت است **خنثی** بتشدید نون بلغة سریانی کیاهی است شبیه بپیاز
که بفارسی سریش نامند ظاهرا نوعی از او باشد برکش شبیه بکراث و از ان لطیفتر و

ساقش قریب بذرعی ونرم وبرس او کل سفیدی بشبه بر بلوط وبیخش متدر
مثل بیخ سوسن آزاد وازان بزرکتر وتخم او در قبه مثل تخم پیاز در آخر دوم کرم وخشک
وقوتش تا ده سال باقیست مسخن وتند وباقوت ومجفف ومحلل وملطف وجابر
کسور ومقوی باه ومحلل ریاح واورام انثیین ومفتت حصاة ورافع قروح باطنی
ویکدرهم او مدر بول وحیض ودو درهم جهة درد پهلو وصرع وسستی عضل
نافع وغرغره او ملین طبع وباشراب جهة گزیدن عقرب وخوردن ساق تازه
او جهة یرقان خصوصا چون با سرکه وروغن زیتون پخته باشند وآب او با سفیداب
وسفیدی تخم مرغ جهة سوختگی آتش وبا کوکرد جهة قوبا وبا آرد ترمس جهة خارش
بدن وبیخ او در افعال قویتر وسه درهم او جهة گزیدن هوام وضماد مطبوخش
با درد شراب جهة قروح خبیثه وورم پستان وخصیه وجراحات چرک
دار ومدمل وطلاء او جهة قوبا وداء الثعلب وبا عسل جهة استسقا وبیخ سفید و
سوخته او با روغنها جهة رویانیدن موی واکتحال او با بیاض جهة چشم ومطبوخ
آب بیخ او با شراب ومر وزعفران جهة رطوبات چشم وسلاق وسوزش پلک
وقطور آب بیخ او تنهائی وبا کندر وعسل وشراب ومر جهة چرک گوش چکانیدن
مطبوخ او در روغن زیتون در گوش مخالف درد دندان جهة تسکین الم گوش علیل
مؤثر وشقاقی که از سرما بهم رسیده باشد وسوختگی آتش وثقل سامعه وطلاء
او با سرکه بر انگشت ابهام طرف موافق دندان دردناک بالخاصیة مسکن درد
او است ومضر کلیه ومصلح او مصطکی وشربتش تا سه درهم وبدلش در باه شقاقل
ودر سموم اسقیل است خنفسا بفارسی جعل نامند پردار وبی پر وبزرگ برّی وکوچک
اهلی میباشد وپردار قویتر است گرم وخشک ومحلل وتند وآب منقوع او بقدر یک

شب مسهل

شب مسهل اخلاط معدی وکبدی ومعائی وجهة استسقا مجرب دانسته اند وبستن شکافته او بر موضع
عقرب گزیده رافع سمیت اوست وضماد او رافع قروح ساق وروغن زیتون که در ان جوشانیده باشند
جهة تسکین درد گوش سریع الاثر ومحلل خناق وبواسیر وکوبیده او با آب جهة قطع ثالیل واکتحال رطوبتی
او که از قطع دنبال او ظاهر شود جهة تقویة بصر ورفع غشاوه نافع وگذاشتن سرهای جعل در موضعی
باعث جمعیت کبوتران وگویند حبس کردن هفت عدد او در زیر طاس سرخ مس موجب باریدن باران
وظهور برودت هوا است وچون در جوف نی گذاشته بر ران زن بر بندند رافع عسر ولادت است و
بولش گویند مصمح جرم مسحوق جعل که در تنور خبازی بهم رسد جهة دمعه چشم مجربست خندیقون
شرابیست که از خمر وادویه ترتیب دهند واز مخترعات حکمای فرس است وقوتش تا هفت
سال باقی میماند در دوم گرم ودر آخر آن خشک ومولد خون صالح ومقوی هاضمه
ومفتح سده جگر وسپرز وجهة تب ربع وتسمین بدن وامراض مزمنه نافع وقدر
شربتش ... است وبهترین نسخهای که در منهاج وغیره مذکور است این است زنجبیل
قرنفل هیل مکدیم وثلث زعفران فلفل سیاه مثلث دارچینی عود قسط شیرین مصطکی
مکدیکمثقال ودانکی انیسون نانخواه حب الغار مکدیم ل حجر ارمنی لاجورد مکدیم
ل زعفران ومشک ولاجورد را در گلاب وآب به شیرین وآب سیب وآب انار شیرین که از هر یک
چهل وپنج ل باشد حل کنند وادویه دیگر را کوبیده در اثنا بسته در ده رطل وسیصد وپنجه مثقال
شراب سرخ صاف بجوشانند تا بنصف رسد پس صاف کرده با گلاب وآب میوها بیامیزند
وبنصف پنجاه ل عسل صاف بر آتش نرمی گذاشته شراب جوشانیده مذکور را با آنها
چند جوش نرم داده استعمال کنند وهرگاه تریاقیت عظیم مطلب باشد قدری پادزهر بعد از
سرد شدن آن در وحل کنند خنزیر بفارسی خوک گویند از ارسطو منقولست که اکثر او
در استخوان مغز نمیباشد وبعضی زهره ندارند گوشت او در اول دوم گرم ودر سیم تر وشیرین

و در طعم گویند مثل قریب از گوشت انسان ندارد و قبل از ظهور نور اسلام جمعی گوشت مقتولان را
بجای گوشت خوک میفروختند و او موافق ترین لحوم است بمزاج انسان و هر آن بعد از انهضام
جزو بدن میشود مفتح سدد و مسمن و اکل آن مورث مرض شدید و فساد عقل و زایل شدن
مروت و غیرت است و قدما مجرب بیان نموده‌اند و سبب صلاح مزمن و داء الفیل و مفاصل و مفسد
معده و مصلحش خمر و کعب سوخته او بقدر دو مثقال با شراب جهت گزیدن هوام و طلا کردن او
با عسل جهت برص مجرب دانسته‌اند و یکمثقال از آن که در احراق و تحلیل سفید شده باشد جهت تحلیل
نفخ امعا و مغص قدیم و بول خوک وحشی جهت سنگ مثانه و در سایر افعال مثل بول گاو نر است
و سرگین خشک او با آب و با شراب جهت نفث الدم سینه و رفع درد پهلو و با سرکه جهت وهن عضل و
بادزهر که جهت التواء عصب و زهره او جهت قروح و قطع بواسیر و با عسل و فلفل جهت درد پاییدن موی
سر اقرع و حقنه کردن با پیه او جهت سحج امعا و ضماد او جهت درد رحم و مقعد و سوختگی آتش و رماد
و برو ویه کهنه او که مدتی بر او گذشته باشد ملین و مسخن و مغسول او با شراب جهت اورام حار و
و شوصه نافع و از جالینوس منقول است که پیه بی نمک او با مومیایی رفع کری سامعه میکند اگر در مادر
زاد باشد و خون او در جمیع افعال مثل خون انسان و طلا کردن او جهت ورم پستان و شیر منعقد آن و تحلیل
اورام بالخاصیه مفید است و از مهراریس منقول است که در و استخوان سوخته او رفع بواسیر میکند و آشامیدن
سم سوخته او قاطع سلس البول است و موی سوخته او که با نفت احراق یافته باشد با روغن گل مجفف قروح
مرفوع العلاج است خنزیر البحر دلفین است خندریس خمر است خشف سداب است خنک اسم تازی
لسان الحمل است خنی بکسر نون اسم فارسی حنا است خنیش بلغت دیلمی حشیشة العلق است خولنجان
بیخیست سرخ تیره و برکره و تند طعم و لذیذ بابا آنک عطریه و از هند و روم خیزد و گویند از نبات
بازده سواحل دریا بر میدارند و نبات او معلوم نیست و مؤلف تذکره گوید نبات او بقدر دو ذرع و برگش
مثل برگ قرفه و گلش ذهبی است و غلیظ بر کره را خولنجان قصبی نامند و بکره را که باریک و صلب است عقاری

وقسم اخیر تهرات

وقسم اخیر تهرات و قوتش تا هفت سال باقی میماند در آخر دوم گرم و خشک و مقوی معده و احشا و هاضم
و باه و مدر بول و بغایت کاسر ریاح و جهت قولنج و ارواح ترش و برودت گرده و درد کمر و تقویت
اعضا بالطبع و رفع بدبوی دهان و خنازیر و سرطان و دردهای بارده بلغمی نافع و نگاه داشتن اندک
از او در دهان موجب لذت نعوظ و یک درهم سائیده او با یک اوقیه شیر گوسفند ناشتا بنوشند در تحریک
باه مجرب است و مضر دل و حجاب سینه و مصدع محرورین و مصلح او صندل و طباشیر و گوشت آب مرغ فربه
و انیسون و حابس بول و مصلحش کثیرا است و قدر شربتش تا یکمثقال و نیم و بدلش دارچینی ۲ و کبابه است
خوخ بفارسی شفتالو است آنچه گوشت او از هسته جدا شود هلو گویند و غیر او را کاردی و بعربی
او هلو است در اول سرد و در دوم تر و ملین و مسکن تشنگی و غلیان خون و صفرا و تبهای حاده و یابسه
و جهت تبهای صفراوی و خالص و موی و رفع بدبوی دهان و خشکی دماغ و ترطیب مزاج سوداوی
که از احتراق اخلاط باشد و در امزجه حاره معین باه و مشهی طعام و آب او نیم رطل با شیر خشت
ناماک شله با و با شکر و ترنجبین و امثال آن مسهل صفرا و جهت رفع اخلاط سوخته نافع و مضر
و اعصاب و سریع التعفن و مورث تبهای مزمن اگر چه بعد از یکماه و دو ماه باشد و مصلح او عسل و مربای
زنجبیل و قسم کاردی او غلیظ تر و دیر هضم و با قوت قابضه و نفاخ و مورث قولنج و بدستور خام و تلخ
او همین آثار دارد و خشک کرده او قابض و بغایت دیر هضم و بعد از هضم کثیر الغذا و مانع سیلان
فضول بمعده و دو اوقیه آب برگ شفتالو و شکوفه او با شکر جهت کشتن کرم معده و حب القرع بسیار
مؤثر و طلای آب برگ او دافع کرم شکم و بر بدن بعد از نوره طلا نمودن تا نه و خشک او جهت رفع بوی
بوی و ضماد شکوفه او با آب گشنیز جهت قطع ثالیل نافع و ابن رضوان تصحیح نموده که برگ دانه او
او با سکنجبین اسقاط جنین زنده میکند و روغن دانه او جهت درد گوش و کری و تفتیح سده آن و درد
بواسیر و حابس مغز او جهت رفع کندی دندان و یکدرهم از استخوان دانه او جهت اسهال مجرب خوص
اسم عربی برگ درخت خرما است و برگ درخت مقل و نارجیل و امثال آن را گویند و با برگ شامل است

خولان بلغت مصر اسم حضض هندی است خاتم الملک طین مختوم است خوخ اقرع شفتالوی کاردی است
وگویند اسم سادج هندی است خوص بردی است خویع بعربی نوعی از حرشف است خون سیاوشان اسم فارسی
دم الاخوین است خوک اسم فارسی خنزیر است خوکره بلغت صفهان زیرباد است خوب کلاو اسم هندی ... است
خیار شنبر معرب از خیار چنبر فارسی است و بهندی کیکر نامند ثمر درختی است بقدر درخت گردکان و برگش
کوچک و اطراف برگ تند و گلش زرد و بشکل یاسمین و مایل بسفیدی و ثمرش دراز و مایل بتدویر ... و در جوف
او پردهای خشبی و بدان رطوبتی سیاه منجمد و پردهای او افلوس و رطوبت را عسل خیار شنبر نامند و مستعمل
اوست و شیرین بدمزه میباشد در اول گرم و تر و محلل و ملین و با ادویه مناسب هر خلطی مسهل آن و
مسکن حدت خون و منع عصب و ملین سینه و ملوخیا نان خاملة ... بر فوق و بطی العمل و جهت تحلیل اورام
ظاهری و باطنی نافع و با تمر هندی مسهل صفرای محترقه و با تربد مسهل بلغم و با بسفایج و آب کاسنی و آب برگ
بید و آب شاهتره مسهل سودا و جهت تفتیح سده جگر و درد ان و یرقان و تبهای حاره و دفع سدها ...
و زحیر و مغص مفید و غرغره او با آب کشنیز لادع خناق صعب و محلل آن و با آب انجیر و شیر مهجر و محلل آن
در انتها و طلای او جهت درد مفاصل و نقرس و تلیین صلابات نافع و مضر معده و مغثی و مصلح او
مصطکی و انیسون و ... بسبب ... او و با مغز و مصلح او روغن بادام و قدر شربتش از پنج مثقال
تا بیست مثقال و بدلش سه وزن او مویز بی دانه و نیم وزن او ترنجبین است و چون شاید ... عسل او با
رفع قوت او و شدت التزاق برود میشود و استعمال تازه او که یکسال نگذشته باشد بهتر است
بول الدم است ... از پنج عدد تا هفت عدد که گویند با ... خوب است و خوردن سحیق قوت
سیاه او با زعفران و شکر و گلاب جهت عسر ولادت و اخراج مشیمه مجرب دانسته اند خیری اسم
یونانی گل شب بوی فارسی است چه بوی او در شب بیشتر ظاهر میشود و در عراق عرب منثور نامند
از جمله گلهای خوشبو است سفید و زرد و سرخ و بنفش میباشد و از اطلاق او مراد قسم زرد است
و مراد از بری او قسم سرخ و او غیر خزامی است چنانکه گذشت و مجموع او در دوم گرم و خشک و محلل

ومدر حیض

و مدر و محلل و ملطف و جاذب ... و مسکن فواق و سه درهم از آب وی بدستور از ماسیده
او مدر حیض و مخرج جنین مرده و مشیمه و مفسد جنین و تخم و بیخ و جلوس در طبیخ او و حمول
او همین اثر دارد و اکتحال او جهت بیاض چشم و طلای بیخ او با سرکه جهت صلابت سپرز و چون داخل مرهم
کنند جهت ورم صلب مفاصل و رحم و گشودن حیض و با موم روغن جهت شقاق مقعد و انگشتان
و بوییدن او محلل بلغم دماغ و ریاح غلیظه و ضماد بیخ مطبوخ او جهت درد دندان با ... نافع و مصدع
و مصلحش روغن گل سرخ و سرکه است و روغن او که بطریق روغن گل گیرند گرم و بغایت محلل
و شرب او و حمول او مدر حیض و مخرج جنین و طلای او جهت ورم رحم و مفاصل و تقویت موی و با عاقر
قرحا و تخم انجره چون بموم کرده طلا کنند جهت تقویت باه و سعوط او مفتح سده دماغی و قدر شربتش تا دو
درهم است خیری ختائی نوعی سیاه خیری است و باعتدال اقرب و در عمل او مستعمل کمتر است خیزران
بفارسی خیزران نامند و آن نباتیست شبیه به نیشکر بسطبری انگشت و بسیار نرم و بی برگ و بی ثمر
و از ان کرسی و ظروف میسازند و در دوم گرم و خشک و آشامیدن سائیده او جهت قطع نزف
الدم و طلای او لادغ و محلل اورام است و چون در میان جامه گذارند ارضه ضرر نرساند خیزران بلادی
اسم مورد بری است خیل فرس است خبط بکسر خا علف اغنام است خیری بری قسم سرخ خزامی است
وگویند خزامی نوع بری او است خیزوج حب آزری است خیربوا قاقله صغار است خشفوج
حب القطن است خیار اسم فارسی قثد است خیازه اسم فارسی قثد است خیار کبر
اسم فارسی ثمرة الکبر است خیار دشتی اسم فارسی قثاء الحمار است خیار چنبر
اسم فارسی خیار شنبر است حرف الدال دارصینی بفارسی دار چینی و بیونانی افیمونا و ببربری
مرسولن نامند پوست شاخهای درختی هندی است شبیه بدرخت انار و برگش مثل برگ
گردکان و از ان باریکتر و بی گل و بی تخم و بهترین او سطبر خوشبوی تند سرخ مایل بسیاهی
که با قبض و شیرینی مایل بتلخی باشد در آخر دوم گرم و خشک و قوتش تا پانزده سال باقی است

ولعاب لطیف و مدر بول و حیض و مسقط جنین و محلل ریاح و مواد بارده و مفتح و ملین و
منضج و مفرح و مصلح عفونت اخلاط و سموم حیوانی و نباتی و معدنی و حافظ قوتهای نفسانی و حیوانی
و طبیعی و جالی باصره و جهت نزلات و سرفه رطوبی و سوء القنیه استسقا و خفقان و وحشت و وسواس
و حزن و تقویت اعضای رئیسه و سده جگر و سپرز و فوهات عروق و درد گرده و عسر بول و بدبوئی
دهان و تقویت باه و تخفیف رطوبات دماغی و تصفیه صوت که از بلغم غلیظ باشد و رفع رطوبات لزجه
قصبه ریه و حنجره و اقسام فتق و عفونت زخمها و امراض بارده دماغی و عصبانی و مطبوخ او با مصطکی
جهت رفع فواق مجرب و اکتحال او جهت قوت باصره و رهانیدن اثر ادویه بطبقات چشم و طلاء
ممضوغ او بر حشفه جهت التذاذ جماع و ضماد او جهت جوشش لبنیه و کلف و رفع لزجتهای بلغمی و سوداوی
و جهت رعشه بغایت مفید و مضعف بواسیر و مسکن آن و طلاء او بر پلک چشم جهت اختلاج آن
نافع و مضر محرورین و مضر مثانه و مصلح او کثیرا و اسارون و قدر شربتش از دو درم تا پنج درم و بدلش
در تحلیل و تلطیف و تقویت اعضا مثل وزن او اهیل و کبابه و در اصلاح ادویه بیخ زرنباد و نیم وزن آن
است و روغن او که هر سیصد مثقال روغن زیتون یا روغن کنجد پنجاه مثقال دارچینی کوبیده کرده
افلاق یکهفته گذاشته و مکرر بر هم زده صاف نموده باشند در جمیع افعال مثل او و جهت رعشه و فالج و
گزیدن عقرب و [illegible] و رفع تشنج [illegible] نافع و قدر شربتش تا دو [illegible] است و عرق
دارچینی سریع الاثر از جرم او است و جهت یرقان و ریاح رحم و مقعد و قطور او جهت گرانی سامعه
بسیار موثر است **دارشیشعان** اسم فارسی است و قندول و عود البرق نامند جرم او کابرق و توی
قرح با ازهر و خوشبوتر از عود هندی میشود و مراد از او پوست سطبر مایل بسرخی و سرخ خوشبوی
و آن شاخهای درختیست خاردار و کوتاه و گلش زرد خوشبو و تند و قسم سفید او بی بو و ضعیف است
در دوم گرم و خشک و با قوت بارده و قابضه و تند طعم و با تلخی و قوتش ساقط نمیشود و محلل نفخ
و مجفف رطوبات غلیظه و مقوی مثانه و اعصاب و معین اخراج جنین و مفتح سدد و مقوی جمیع اعضا

ومسقط بواسیر

و مسقط بواسیر و مانع نزلات و رافع درد سر بارد و درد سینه و با دارچینی جهت سعال
رطوبی و شرب آب مطبوخ بیک درهم او با شکر نافع درد معده بارده و مایوس العلاج و مجربست
و طلاء او جهت قروح متعفنه و خبیثه و ناصیه و قلاع و مضمضه طبیخ او جهت حفظ صحت دندان و
با شراب جهت قروح خبیثه دهان و سنون او جهت تعفن لثه بسیار موثر و بالجمله جهت قروح
مجاز که مابین خصیه و مقعد است نافع و گذاشتن او با فتیله در بینی جهت [illegible] و بواسیر
الانف و خوردن طبیخ او قابض طبع و قاطع نزف الدم و نفث آن و رافع سستی اعصاب
و تعفن اخلاط و قدر شربتش تا دو درهم و مضر سپرز و جگر و مصلح او دوقو و مصطکی و بدلش
بوزنش اسارون و نیم وزن آن [illegible] درونج است و امین الدوله بیان نموده که حمول
آن باعث حمل زنان عاقر و مجربست و از خواص او است که چون شاخ او را با کندر تبخیر نموده
در اثنا بستر در شب چهاردهم ماه قمری در تحت جامه خواب بگذارند در خواب شخصی را ببیند که از حاجات
او جواب گوید و روغن شکوفه آن که نواد الفند ولبانشا و بطریق روغن گل یا بنفشه با دام که بجای
بادام کنجد معتبر باشد کیفیت بسیار خوشبو و در آخر دوم گرم و خشک و خوردن نیم وقیه او با شراب
[illegible] یا ... مقوی فم معده و حقنه او با ادویه حابسه جهت اسهال رطوبی و طلاء او جهت نقرس و فالج
و امراض دماغی و عصبانی بارده و تقویت باه و نطول او در تحلیل ورم صلب و تفتیح سده دماغی و شقیقه
و تحلیل ریاح و تقویت بدن [illegible] دماغ نافع است **دازی** بلغت فارسی قسم [illegible] ایست و مراد
از مطلق او دازی فارسی است و آن دانه ایست مثل جو و درازتر و باریکتر از آن و طعمش تلخ و تیره رنگ
و از جبال فارس خیزد و نبات او زیاده بر شبری و سرخ است و در اول گرم و در دوم خشک و
[illegible] و قوتش تا چهار سال باقی است و با قوت تریاقیه و قابضه و مسکن و ملین ملدوبات و جهت
درد مفاصل و استرخاء [illegible] و بواسیر و اسهال و رفع سموم و تفتیح سدد و تحلیل ریاح و درد رحم
و لعوق او با عسل جهت رفع کرم معده و سیلان آب دهان و طبیخ آن جهت خروج مقعد و علاج

ال در بوزرحم و با روغن زیتون جهت بواسیر نافع و موزث سده و دوار و اکثار او کشند و مصلحش
خیره بنفشه و مضر مثانه و مصلحش انیسون و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش نصف آن بادام و دو ثلث
اهلیلج است دار زردی رومی قسمی از هیوفاریقون است و فاریقون عبارت از آن دار فلفل بفارسی
فلفل دراز گویند و آن بار درختیست مثل درخت توت و ثمرش مثل او بیاوده و بغلو و دار فلفل
شاخ است و بعضی گویند شکوفه درخت فلفل است و قوتش تا سه سال باقی میماند در آخر دوم گرم و
خشک و مسخن احشا و محلل مواد بارده و مفتح سده جگر و هاضم طعام و محرک باه و مدر بول
و حیض و مسقط جنین و جهت خوشبو کردن دهان و جهت رفع قی و تقویت معده و تحلیل ریاح و
گزیدن عقرب و رتیلا نافع و اکتحال او کرده جگر بز گذاشته کباب کرده با تشنه جهت شبکوری و ظلمت
بصر مفید و قدر شربتش تا یک مثقال و مصدع و مصلحش آن صمغ عربی و صندل و گلاب و بدلش فلفل
سفید است و گویند بوزن او زنجبیل و وزن نیم آن دار است بالتسویه دانج ابروج در اصفهان
انجک گویند دانه امرود جنگلی است و مایل بمثلث و سیاه و مغز او سفید و شیرین و برشته او را
تنقل مینمایند در اول گرم و در رطوبت معتدل و برشته او مایل بخشکی و مبهی و مدر بول و مسمن
بدن و غذائیت او غالب و موافق سینه و حنجره و اعصاب مشبک و اکثار او مفسد معده و مصلحش
تیر بها است دانک ابن الدواء گویند که تخمی است شبیه بتودری سرخ و از آن ریزه تر و گیاه
او بقله شبیه و در کوهستان طبرستان و نواحی آن یافت میشود گرم و تر و جهت علل بلغمی و سوداوی
نافع و چون پنجاه درهم او را تا هفت درهم با دو چندان آرد گندم و قدری روغن ناهار ترتیب
داده تناول نمایند در تسمین بدن بیعدیل و فربهی او را اعانت حمل و مخرج جنین است
دانج البرج البراج جلی است دارملی و دارما نوع سفید اشمو سیا است دار دوی سواد بنت
دار بریان نقم است دابوقه بطیخ هندی است دارکیه بلغت شامی بسباسه است گویند
طالیسفر است داروش اسم دیلمی غنم است دارج بلغت دیلم است آبد مامیر است داروان بیونانی آزاد

درخت

درخت دار قیل اسم فارسی قرصعنه است دار تو اسم فارسی طرطیر است دانه مویز اسم فارسی
عجم الزبیب است دارشکنه اسم فارسی سلیمانی است دار کو اسم سوریانی است دال اسم هندی
عنب است دانیا اسم هندی کزبره است داچماز بلغت شکابن بسفایج است دارو اسم ترکی
جاورس است دام عنکبوت ابرکاکتاب است دانقوز اسم ترکی خنزیر است دارهله اسم هندی عروق
الصباغین است دال کاوتابانی اسم هندی مثلث است دبق بفارسی مویز یا عسلی و کشمش کاولیسان
نامند و آن دانه ایست از نخود کوچکتر و سبز مایل بسیاهی و در جوف آن رطوبت چسبنده و در انهای بعد خشخاش
و گیاه او از درخت امرود و غیر آن متکون میشود و چندین شاخ از یک مکان میروید و برگش شبیه به برگ
مورد و لطیف و سبز نیم رنگ در آخر دوم گرم و در اول آن خشک و با رطوبت فضلیه و جاذب از عمق بدن
و ملطف و محلل سریع الاثر و رطوبات رقیقه و غلیظه و چون در آب گرم حل نمایند و پوست و تخم او را غسل
او افشرده ضماد نموده ضماد او را با مغز گردکان و بدستور با مغز دانه بید انجیر سرشته بنوشند جهت تغییر سودا
و بلغم و تفتیح سدده و عرق النسا و امراض بارده نافع و طلاء او منضج و مفجر و جمع کننده مواد اورام و مسکن
دردهای بارده و با زرنیخ و زفت جهت قلع ناخن و با زراوند و موم جهت نضج دملها و با کندر جهت
قروح خبیثه و با آهک جهت رویانیدن ناخن و جوشانیده او در آب آهک جهت تحلیل اورام سرد و با حنا
جهت سعفه و ابریه و با روغن گل جهت دراز کردن موی بسیار مؤثر و بالخاصیه مضر دل و مصلح او
بادرنجبویه و قدر شربتش تا یک مثقال و زیاده از مورث مغص و دوار و ثقل اعضا است و بدلش در تحلیل
نصف او ابهل و چهار دانگ بادام و در سایر افعال نیم وزنش عاقرقرحا و چون دبق را با عسل
و دوشاب و سپستان طبخ داده مثل حیاط ترتیب داده بر روی شاخها گذارند طیوری که بران
نشینند بآن پابست کردند و صید شوند و چون با قرمز بیامیزند باعث شدت رنگ او گردد و در سایر
رنگها هم بسیار دخیل است دیلار بلغت بنطی گیاهیست که از هند خیزد ساقش بقدر ذرعی و
خشبی و اسافل شاخهای او خاردار و برگش بسیار سبز و ریزه و ثمرش چون گل شبیه بثمر گیاه پنبه و

درجوف آن تخم مدور ریزه رنک وبدطعم وبدبو باشد واندک تلخی والمعروف خوش طعم میباشد در دوم گرم
ودر سیم خشک وقابض ومعطش ومحرق ومقوی معده وباشیر محرک باه وجهت لقوه وفالج ونقرس
وامراض بارده شربا وضمادا وجهت استرخاء مقعد وسیلان شانه شربا نافع ومضر محرورین و
مصلحش بقول بارده وقدر شربتش از تخم وبرک تا سه درهم است دبس بفارسی دوشاب گویند
وشامل دوشاب انگوری وخرمائی است ومراد از مطلق او شیره خرما ورطب است که طبخ یافته
باشد وغیر مطبوخ را سیلان نامند ودوشاب انگوری مسمی بمیبختج است وخرمائی او در دوم گرم
ودر اول خشک وملین طبع وکثیر الغذاء وموافق بارد المزاج وبلغمی وجهت سرفه وفالج ودرد
مفاصل وطلاء او بتنهائی وباقسط وغار جهت کلف وباشونیز جهت جمود اعضا از سرما نافع
ومولد سودا ومحرق خون ومصلحش سرکه وبادام وخشخاش وترشیها است ودوشاب
انگوری که از جوشانیدن آب او بربع رسد وبالکل دوشاب جوشیده باشد وشیرین کشتر موسوم
بدوشاب است وهرگاه بی کلاجوشانیده باشد موسوم بمطبوخ ودبس العنب وآن نا اندک
ترشی میباشد ومذکور خواهد شد ودوشاب انگوری در آخر اول تر ودر دوم گرم ومولد
خون صالح ومسمن ومفتح وملاومت آن باشیر تازه واندک بادام جهت هزال مفرط وخفقان
وضعف احشا عجیب الاثر وبا اندک سرکه جهت یرقان وسپرز وبا اندک زعفران رفع هم و غم
وغضب شدید وبا سداب جهت صرع مجرب ودر [illegible] وبا افتیمون جهت وحشت وجنون و
بامغز قرطم جهت دفع شری در زمان نوزه وبالجیره وحلبه جهت سعال مزمن ودرد سینه و
بامآء الشعیر جهت حصاه وعلت بول وشیخ الرئیس قدس سره فرموده که با آب سیب وتودری
برک ریحان واندک حرمل در جمیع افعال قایم مقام خمر است سوای سکر وضماد مطبوخ
او باخطمی جهت تحلیل اورام وکشودن دمل نافع وقدر شربتش از ده مثقال تا بیست مثقال
واکثار او محرق خون ومصدع ومصلحش تخم ریحان وخشخاش است دب بفارسی خرس نامند

وبترکی آیو گویند

وبترکی آیو گویند از سایر حیوانات محیل تر وشدید القوه وکثیر النوم ودر دوم گرم ودر سیم رطب
ومتن او یابس المزاج وجوان او شدید الحر وجرم است ولهذا بچه او را اول صورتی معلوم نیست و
چون مکرر بلیسد صورت او از لیسیدن ظاهر میکردد وجاحظ را اعتقاد آنکه عدم
الصوره ستر میکرده واین محض اشتباه است زهره او مفتح قوی وآشامیدن یکدانک او باسکنجبین
وباعسل وفلفل جهت درد جگر بارد واستسقاء لحمی وزقی ومصروع ویرقان او جهت قولنج دوا
بغایت نافع وطلای آن تا پنج مرتبه باعسل وفلفل جهت قروح اکاله وخنازیر وبیاینده موی مجرب
الکحال او باعسل وآب رازیانج جهت قوت بصر ودفع بیاض ورویانیدن مژه وسبیط باو جهت فربه
کردن بدن موثر وخون او بقدر یک مثقال جهت صرع بلغمی وطلا کردن آن که گرم باشد جهت نضج دمل سریع
الاثر واکحال او بعد از کندن موی زیادی چشم مانع رویانیدن او وبدستور مانع رستن موی اعضا است
وپیه او در سیم گرم وخشک وضماد او جهت درد مفاصل مزمنه وبرص وداء الثعلب وسرفه بارده وبیرون
رفتن وشکستگی استخوان وکوفتگی اعضا ونرم کردن اعضا واعصاب متحجر نافع وچون جوزبوا را
بتمامه خالی کرده پیه او را بامثل آن روغن زیتون در آن گذاشته بآتش گرم کنند جهت رویانیدن موی
ابرو وداء الثعلب وبواسیر وناصور وسعفه مالیدن باو بر بدن اطفال جهت [illegible] جهت عدم
ضرر او از مضرتهای خارجی موثر وپوست او بسیار خشک وجلوس بر آن جهت فالج ونقرس ورطوبت
وماده بواسیر وقشعریره وتعلیق چشم راست او باعث کم خفتن وجوش وتعلیق هردو چشم
که در لته بسته باشد بر گردن صاحب تب ربع دافع آن علت وتعلیق آن علت وتعلیق انیاب او
بر بازوی چپ مانع سحر ونجوم او جهت گزیدن هوام موثر وچون خصیه او را شکافته مازو
وسماق با پشیل خشک کنند جهت رفع اسهال بغایت نافع است ودر سرگین او محلل خنازیر واورام
خوردن او جهت رفع مغص مفید است دباء بسکون همزه جو اد است دتاب بتشدید بای
اول سبز بستانی است دباسی بلغت عراق شغنیدری برقات است دتا بتشدید با نوعی از قرع است

که بیادسی کهدی ر و کویند دجاج بفارسی مرغ خانگی نامند و خروس او نسبت بمرغ حرارتش کمتر
و بیوستر دان غالب و خروس بچه اعدل و اقل برطوبت فضلیه و قول به برودت خروس بچه خلاف قیاس و بحو است
جرم کل طیوم غیر مائی حار اند و معتدل او کثیر الغذا و لطیفتر از اکثر طیور و مولد خون صالح و غیرمعتدل انجلا و ف
او است و کوشت آن خروس سال دار محلل و ملین طبع و مخرج سودا و جهت قولنج بسیار مفید است و چون
شکم او را با نمک و قرطم پر کرده بسیار بجوشانند و بعد از یک شب مرق او را بنوشند جهت تپهای مزمن و
دوری و رعشه و ربو و مفاصل و نفخ معده و سوء القنیه و قولنج نافع و خروس جوان زیاده کننده و صاف
کننده منی است و خروس بچه جهت ناقهین امراض و مرغ بچه و مرغ جوان قوی تر و جهت تسمین بدن و تصفیه
رنگ رخساره و هزال او زیاده کردن جوهر دماغ و فهم و رفع خیالات فاسده و مخ او را با روغن
تا نجه جهت سرفه یابس و علامت موق و کوشت او با کهنه با بان میل جهت رفع زردی رخسار که
او معلوم نباشد مجرب و کباب او جهت رفع خواهش گل و امثال آن و موافق معده رطب و جگر و سنه او
جهت نرم کردن صلابات و مواد سوداوی و طلای نیم گرم او بر سر جهت مالیخولیا عجیب النفع و جهت تقال
و سعفه و جمیع امراض یابسه و بیه معلوف بقرطم جهت ابتلا جذام و سرگین او جهت تب و تند و خوردن او با آب
و با سکنجبین جهت قولنج و رفع سمیت فطر بعد یکمثقال مفید و طلای او جهت بهق و برص و امثال آن و
با سرکه ضماد او جهت سلع و داء الثعلب مفید و حکم او کثیر الغذا و سمن و بطیء الهضم و خوردن مغز سر او را
بدون پختن جهت گزیدن هوام و نفث الدم که از جانب دماغ باشد مجرب دانسته الله و پخته او جهت
تقویت دماغ و قوه مفکره و قوه حافظه او که خشک باشد با شراب جهت رفع درد معده از مجرب است
و آشامیدن خشک او با زرده تخم نیم برشت جهت تقویت باه بسیار مؤثر و به ستون ضماد او با روغن
زیتون بر پشت نهادن و کنجد مقوی نعوظ و خون خروس و مرغ آشامیدن و خشک کرده او را
سعوط نمودن جهت قطع رعاف مجرب و چکانیدن خون بال او رسیده او را رفع بیاض چشم و آن تو
است و چون شکم مرغ را شکافته ابتدا بوده بر موضع گزیده هوام بنهند جهت جذب سمیت آن

وبر سایر مواد جهت جذب آن بظاهر و رافع بیهوشی سام است و تناول خون مرغ باشیر و کشک
و پنیر مورث قولنج و مداومت آن باعث نقرس و مصلحش ادویه حاره و شراب و طبوخ آب انگور و کدو و رب
سکنجبین استخوان شتر مرغ نوع مرغ سیاه باشد آنچه دیدیم که با هم سوده باشند با موم رشته جهت گلته
اعاده بکارت کند و از اسرار شمرده اند و خوردن سنگ سنگدان جوف او مفتت حصاة و گلو را
خرو کرباس با خود داشتن مورث قبول و در دست راست داشتن جهت ظفر بر خصم **دج** بفارسی کبک
دری نامند و در تنکابن کوک گویند از طاوس بزرگتر و خاکستری رنگ و مطوط بخطوط سفید بسیار
و در کوههای بسیار بلند میباشد گرم مایل باعتدال و لطیف و در افعال از کبک قوی تر و مخ او با کامه
جهت نفع طاعون و بر آنها مؤثر و نگاه داشتن پر او با خود باعث عیز و برکات است **دجر** اسم نبطی لوبیا است
دجو بانا اسم سریانی غراب است **دح** بجا و مهمله کنبرة الحمام است **دحیا** زعفران است **دخن**
بخاء معجمه اسم بفارسی ارزن نامند و آن قسم از جاورس است و از آن بزرگتر در طبع مثل او و در افعال
و خواص مانند آن و مطبوخ مقشر او با شیر و روغن تازه مولد منی و ملین سینه و صالح الغذاء و آرد او
قابض طبع و قاطع اسهال صفراوی و مولد سده و سنگ مثانه و مصلحش شکر و عسل و برنج است
دخان الکندر دوده کندر است که او را اسطو طاسی منکور کرده تاد و داود را جمع شود
جهت ورم و قرحه چشم و دوا سیلان مژه و رفع موی زیاده والتیام قروح اعضا نافع است **دخان القواریر**
دوده شیشه است گرم و خشک و مقوی باصره و جلا جهت سبل و ناخنه و بردن گوشت زیاده زخمها معتدل است
و دوده مرهم جهت رطوبت چشم و تا کل گوشتهای آن نافع و دوده بطم را نیز همین اثر قلیلاست
و دوده میعه و قطران مثل دخان القواریر است و دوده هر چیز حکم اصل آن دارد با شدت لطافت
دخن دلفین است **درحیا** بلغه نبطی شامل روغن بلسان و سنگ است **دری** علیق است **دراقیطون**
لوفا الکبیر است **درقطولیطن** زراوند طویل است **درابیج** نوعی از بلاد است و گویند خندریلی است
درافیقن فلوس است **درسو** بیونانی زجاج است **دراقن** بلغه شام اسم خوخ است

درد روغن زیتون اسم فارسی دردی زیت است **درخت بخف** اسم فارسی شجر العفرات است **درخت کاج** اسم فارسی صنوبر است **درخت وسلة** اسم فارسی غرب است **درست** اسم فارسی الوس است **درخت نارون** اسم فارسی دردار است **درمنه ترکی** اسم فارسی تخم ابسیاج است **درمنه خراسانی** اسم فارسی کیاه و خیزرانات و تخم آن ابسیاج است **درمنه** اسم فارسی شیح است **درو سمنا** اسم هندی نوعی از نفتی است **درنا** اسم ترکی کرکی است **درناق** اسم ترکی ظلوات است **درهار** لغت فارسی است و او دار درخت پشه و نارون گویند جهه ثمر او چون خشک کرده از جوف او پشه متکون میکردد و نوعی از غرب است در اول سرد و خشک و قابض و با قوة جالیه جابر کسر اعضا و التیام دهنده جراحات تازه و پوست تازه او مقوی دندان و لثه و قاطع اسهال و بخور او ملین طبع و ضماد او جهة جراحات تازه و با سرکه جهة تجربه رطب و قطور عصاره برگ او که نیم گرم کرده باشند جهة ورم کوش و اکتحال او با عسل جهة ظلمت بصر نافع و پوست بیخ او در افعال قوی‌تر و بیکمثقال او با شراب یا با آب مسهل بلغم و طلای او با سرکه جهة تغیر رنگ برص مؤثر و رطوبتی که در او جا جا جلد و بشره او جهة تب دق و سرفه مزمن مجرب و آب جنس این ثمر خشک قایم مقام رطوبت اوست و چون ریشه او را در آتش گذاشته رطوبتی که از طرف دیگران بهم رسد در کوزه نگاه دارند جهة رفع کری که از امتداد امراض بهم رسیده باشد آزموده و محرق چوب او مولد سودا و مصلحش شکر و قدر شربتش تا یکمثقال و بدلش و خشیز کست **درداب** بفارسی دستنبویه گویند از جنس خربزه است بغایت خوشبو و کوچک در افعال مثل خربزه کرمک است که ملیون نامند و در بطیخ مذکور شد و اکثر ملیون را درداب دانسته اند و غلط است و بوئیدن او مسخن دماغ و مقوی آن و مفتح سده دماغی است **دروغ** بلغة فارسی مجنی است عربی شکل خاکستری رنگ کوه دار و علامت کری او زیاده از دو و سه عدد باشد و با اندک تلخی و خوشبوی و با صلابت و اندک و دولتی سفید و برک کیاه او شبیه برک بادام و مایل بزردی و بر زمین فرش میشود و با رغبته و قشا بجوف و ثقل ردو دو ذرع و از میان برک شیرو ید و برکهای ساقش متفرق و با یکدیگر وه از تر از برک تحت و از بیخ علامات تا هفت عدد میباشد و کلش زرد و جوف دار و مستعمل از او

بیخ است و قوتش تا ده سال باقی است در سیم کرم و خشک و محلل بلغم و سودا و ریاح غلیظ و مقوی حواس و معده و جگر و سپرز و دل و مفرح و با تریاقیه و جهة خفقان و دفع طاعون و گزیدن عقرب و رتیلا و تقویه هاضمه و مالیخولیای مراقی و با شکر جهة درد سینه و صداع بلغمی نافع و آویختن قطعه او در درون خانه بالخاصیه جهة دفع طاعون و تعلیق سوراخ کرده او بر ران ایسر حامله باعث تسهیل ولادت و حفظ جنین از آفات و بستن عددی که بر سوکه بطول سوراخ کرده باشند موجب دفع فزع خواب و دیدن خوابهای خبیثه و مصدع و مصلحش رازیانه و دو عدد او و اشربه بادیه و حامض و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش بوزنش زرنباد و دو ثلث آن قرنفل است **دردی** ته نشین عصاره و دایع است و بفارسی لای نامند و بهترین لایها لای شرابهاست که خشک او را طرطیر و بفارسی دار و نامند در سیم کرم و خشک و در تحلیل اورام مجرب و جهة رفع حمره و قروح و قلاع و بردن گوشت زیاد زخمها و منع نزف الدم و التیام جراحات و ضماد او بر زیر شکم جهة رفع سیلان حیض دایم و در سایر مواضع جهة کلف و نمش و سایر آثار و نیکو کردن رنگ رخسار و تسکین دردها باده و مفاصل و ورم پستان و محرق او که خشک او را بر روی اخگر بادیه کوزه گذاشته سوخته باشند تا حدی که سفید شده باشد بغلیت جالی و در جمیع آثار قوی‌تر و مستعمل یا نه محرق او است و کهنه محرق ضعیف است و مغسول محرقه آن جهة غشاوه و حکه بصر و ناخنه و بیاض و با برک مورد جهة ورم بلغمی معده ضماد و معین و بدلش بوزنش سوخته و جوهره او را با قلی و شب تدبیر کنند جهة ازاله سرخی مسوء بغایت مؤثر و چون با باروت که آن شوره است سفید کنند در اصلاح نقره و زدودن زنگ مس بی عدیل است **دردی الخل** لای سرکه در جمیع افعال ضعیف‌تر از لای شراب است مگر در منع آکله که قوی‌تر است **دراج** مرغیست قریب بجثه کبک و خوش منظر و مؤلف تذکره اشتباه به سمانی کرده است در دوم کرم و خشک و لطیف‌تر از کبک و تند زود کوشت او زیاده کننده جوهر دماغ و فهم و حفظ و ماده منوی و مقوی معده و اعضا و مضر محرورین و مصلحش ترشیها و خون و زهره او و طلای او با الغم با عین و آثار جلد و بقول بهتار سیمنه

او با روغن را نقی جهت درد گوش عجیب الاثر است **دروقیون** اسم یونانیست و بعربی حیتوبه نامند
گیاهیست برگش شبیه برگ زیتون و ازان درازتر و باریکتر و شاخهای او کمتر از زرعی و گلش
نارنجی و تخمش مستدیر و از کرسنه کوچکتر مختلف رنگ و در دغلها و کشتزار درخت شبیه نعل و
نخود و بیخش بسطبری انگشتی و تقلبه ذرعی و منبت او زمین سنگلاخ نمناک و نزدیک
دریاها میباشد در سیم گرم و خشک و بغایت مجفف و دو درهم او سم قاتل است در دهان و قت
کمتر از ان تا هفت روز و قدر شربتش تا یکدانگ و مصلحش قی کردن باسرکه و شیر تازه است و در
سایندهٔ او قاطع خون و التیام دهنده جراحت و نطول او محلل اورام و چون در روغن
زیتون بجوشانند مسقط دانه بواسیر و قالع دندان و قطور او رافع کری و حول او مدر
حیض و مجرب دانسته اند و جهت درد مفاصل و امثال آن بسیار موثر است و آب او در تنقیه
معادن و ثقیل کردن خفیف الوزن آن از اشیاء مشهوده مجربه اهل صناعت است و ابن بیطار
و غیره او را سرد و قوی تر از لفاح بیان نموده اند **درو بطارس** بیونانی بمعنی ولد البلوط است
جرآن گیاهیست که از درخت بلوط میروید و بر وی میپیچد و نوعی از بسفایج و بیخش شبیه
و بلم بیحیله مزغب و شیرین با عفوصت و صلب و براق و سیاه و سرخ و تیره رنگ نیز میباشد
و برگش مثل برگ و باحلاوت و تندی و تلخی است در سیم گرم و خشک و یکدرهم او کشنده است
بالتهاب و درد شکم و بغایت نافع و معض و ضماد او جهت کزاز و فالج و مفاصل و خنازیر
نافع و قدر شربتش تا یکدانگ و مالیدن سایدهٔ او بر بدن و زود پاک و باز تازه نمودن او
در بردن مو عجیب الاثر دانسته اند **دریاس** معرب از دو سرکه فارسی و نوعی از زوردمنتق است
گیاه او تقدر شبری و زیاده ازان و از ساق او شاخها رسته و برگش شبیه برگ کنار و سبز
مایل بسیاهی و عدد برگ هر شاخ از سه تا هفت و گلش زرد و مستدیر و بیخ کوچک و بدبو
و تخمش شبیه بفلفل کوچکی در سیم گرم و خشک و با برودت و نیم درهم تا نیم او مسکر قوی و زیاده ازان
کنند

کشنده نجاوف و محلل آن بلغم و سودا و مفتح سده و رافع یرقان و ریاح و گویند چون در روغن
طبخ داده بوزن او آرد گندم اضافه نموده بآب الغوام آورند و بعد از طعام تا نیم درهم او
تناول نمایند در تسمین بدن مجرب است و مضر سینه و مصدع و مصلحش کشنیز و کتیرا است و مولد
تنکرده و ریاس را تفسیر بچیزی دیگر نیز نموده است و ذکر آن خواهد آمد **دستنبویه** اسم فارسی بوردابیست م
دشیش جشیش است **دعیاد** اسم سریانی اقاقیا است **دعیامیتون** افیون است **دعتا**
علک البطم است **دفلی** بفارسی خرزهره نامند و بیونانی شیرون و ببربری و بعربی حبین گویند و آن
نباتیست متعدد و ذرعی و زیاده ازان و برگش بزرگ و عریض و بی تشریف و دراز و صلب و بدبو و تلخ
و تند و گلش خوش منظور بسیار سرخ و بعضی هم زرد و سیاه میباشد و درخشنده و بزرگ و عجزی شکل
مری بر او مجتمع شده و ثمرش طویل قریب بشبری و پر از جسمی مانند ابریشم و تخمش در دانه و باریک و خرد و سرخ
و او برگی و بری میباشد و در تمام سال اصل او باقی و در پاییز گل میکند و بری او عظیم تر است و در آخر
سیم گرم و خشک و بغایت محلل و مجفف و جالی و برگ و تنقیح او سم جمیع حیوان و بغایت ملتهب و زیاده از نیم
درهم او کشنده انسان و استعمال او مخصوص بخارج بدن است و آشامیدن طبیخ او با شراب بقدر نیم و قیراط رافع
سم هوام و طلای پخته آن که بعد از ان سائیده باشند جهت ورمها و صلابت و درد زانو و کمر و عرق النسا و
مفاصل و جرب و کلف و جمیع آثار و حکه و مطبوخ شاخ و برگش با روغن جهت جرب جمیع حیوان و با افیون
و اشق جهت درد سر و جمیع قروح آن مجرب دانسته اند و دود برگ و خشک او جهت زخمها و حمول او جهت درد
رحم و آب برگ و گل او جهت تعدادی زخمها و املاح می بعدیل و آب مطبوخ آن کشنده کیک و راسن و ارضه
بغایت موثر و روغنی که گل و برگ او در او میپزند باشند و بدستور آب او را با روغن زیتون تقلید نصف
آن آب جوشانیده باشند که آب سوخته باشد جهت قرطسه که مقعد جلی است و جهت جرب و حکه و دفع برص او
جربان و یکدرهم او کشنده بخناق و التهاب و مضر شش و مصلحش عسل و بدلش در تحلیل بوزنش حلبه و نیم وزن
ده برگ انجیر است و از خواص او است که چون با موی سر بقطیر کنند قطع شعله کو کرد کنند و باعث عوض او شود در هر کار

در آفتاب تسقیه بجفن کنند جاری سازد و چون او را با وزن او حنظل تر و مویز منقا با سرکه کهنه در او
تقلیه عشر وطلی ملح القلی و عشر نوشادر و عشری از روغن حل کرده بشیاف کشانیدند و تقطیر بعمل آرند تلثه
کنند و مکررا عاده تقطیر مجدد نمایند و تسقیه کنند عقد ارض ها دفع نماید و تسقیه معقود بعقاطر او
و محی او باعث تشمیع کردد و مؤلف کتاب برهان و دره تقصیر و اقامت مجربه شمرده اند دقاق الکندر ریزهای کندر است
که از و متقشر کردد دقترقیا بلغت سریانی بلبخ است دقاس بلغت سریانی بولست دقطامایون
بلغت مزبور اسم شکطرامشیع است دقیق النخل بفارسی او را کشک خرما گویند و آن طلع رسیده است دلب
بفارسی چنار نامند و آن درختی است معروف سرد و تر و با قبض و پوست و ثمر خشک بسیار سرد و خشک و
با مرارت قلیله و عصاره و ضماد برگ تازه او جهت ورم زانو و پخته او در شراب جهت ورم چشم و منع ریختن مواد
رطبه و دفع ورم بلغمی نافع و مضمضه او که در سرکه پخته باشند جهت درد دندان و در شراب جهت سموم حیوانی و ضماد محرق
او بغایت جالی و مجفف و جهت برص و دفع رطوبت متعفنه زخمها و با آب جهت تقشر جلد مفید و قشرش با پیه جهت سوختگی
آتش و نفوخ کل او که از قشرش گرفته باشند جهت قطع رعاف مؤثر و بخور او و پاشیدن آب او جرم مطبوخ آن
کشنده حیوانات است و غباری که بر برگش بنشیند بغایت مضر صوت و سمع و بصر و قصبه ریه است و مصلحش نشاسته
دلدل نوع کبیر قنفد است و قنفد جبلی نیز گویند و بترکی کرپی و در مازندران شال تشی و در دیلم شال که
نامند و آن حیوانیست قریب به سگ و در پشت او بجای مو خارهای ابلق از سیاه و سفید بر تقلید شبری و زیاده
میباشد و از قلم باریکتر و طرفین او باریک و باتش دود و سوخته او جهت جراحات بغایت مفید و در سایر خواص مثل قنفد است
و انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد دلیک ثمر گل سرخ صحرائیست مثل بار گل سرخ بستانی و با اندک شیرینی و عفوصت و
زرد مایل بسرخی و بقدر زیتون و در تنکابن کلیک نامند و بترکی ایت برونی گویند و باعتقاد ابن کل ... و گل آن
او پرخارتر از گل بستانی و گلش ذبوق ... مثل پرچهار ورق و جوف ثمر پر و محتوی بر دانهها طولانی ... مفیداست در دوم
سرد و خشک و قابض و رادع و جهت اسهال صفراوی و دموی و تقویت معده و جگر و دل نافع و مضمضه و غرغره طبیخ او
و سنون آن جهت تقویت لثه و خناق مفید و بدلش ثمر گل سرخ بستانی و قدر شربتش تا ده م و جرم او موجب سعال و مصلحش کلقند است

دلبوث اسم عربی بیخ سوسن سرخ صحرائیست مثل دو پیاز که ملاصق هم باشند و پی پردهای که با پیاز است
و بالائی بزرگتر از زیرین و بعد از خشکی بسیار صلب میشود و گلش شبیه بسوسن کبود و سرخ مایل ببنفشی
و برگش بسیار کوچکتر از آن و ساقش قریب بذرعی و ثمرش مستدیر و منبت او اراضی معموره و مزارع است
و در آخر دوم گرم و خشک و با رطوبت فضلیه و جاذب جنین و مسمن و مبهی و گویند بزرگ فوقانی محرک باه و زیرین
قاطع باه زنان و آشامیدن بالائی جهت قبلر اطفال نافع و چون بیخ او را سحق کرده و یک رطل بیند خیسانیده
هر روز از نیم رطل تا یک رطل از آن بپزند بنوشند جهت خشک کردن بواسیر و رفع ریاح آن مجرب دانسته اند
و بدستور آشامیدن یک درهم از بیخ او با ماء العسل تا چند یوم همین اثر دارد و ضماد او با کندر و شراب
جهت جذب پیکان و خار از اعضا و پاشیدن ماء العسل جهت تحلیل عرق النسا نافع و طلای او جهت سرخی دنبل و جرب
و دفع آثار و قوبا و نمش و جهت کشودن حیض مؤثر و مضر حلق و مصلحش دارچینی و قدر شربتش تا دو درهم است
دلق اسم حیوانیست شبیه بسمور و در اصفهان موسوره و بفارسی دله نامند گوشت او مسهل و در سایر افعال
مثل سمور است دلفین اسم یونانی نوعی از سمک است و بفارسی ماهی بینی دراز و بدیلمی کچه ماهی نامند سر او
شبیه بسر خوک و بی فلس است ... و قریب الاعتدال و مولد خلط غلیظ و مقوی اعضا و پیه او کرم و چون در
و مالیدن روغن او جهت درد مفاصل و چون در جوف حنظل گداخته باشند جهت گرانی سامعه و آن بختی
دندان او بر اطفال جهت دفع فزع مؤثر است دلم بلغت مصری اسم سوسن است دلیس نوعی از صدف است و دیمه
ام الخلول نامند و آن ودع بریست دلاع اسم عربی بطیخ هندی است دلوع بلغت اهل بیت المقدس نوعی
از کلخ است و بیونانی اسفندریلیون نامند دله اسم فارسی دلق است دم عربی خون است و صاحب
خون هر حیوانی در طبی کرآن مذکور است مجموع او محلل اورام و جالی و بیاض عین و برخم او قاطع
اسهال و رافع سموم است دم الاخوین بفارسی خون سیاوشان نامند و آن صمغی است خالص الحمرة
مایل به بنفشی و قرتش مدتها باقی ماند و گویند عصاره گیاهی سرخ است و از سقوطره و نواحی هند
خیزد و گیاه او معروف نیست در سیم سرد و خشک و قابض قوی و قاطع خون از جمیع اعضا و منبت لحم و

ورادع سیلان فضول و جهة حرارت جگر و احشا و التیام جراحات تخم شیر و طلای آن بغایت موثر
وجهة زحیر و اسهال دموی و صفراوی و سحج و شقاق مقعد و تقویة معده و لثه و باز زده تخم مرغ جهة
قروح امعا و اکتحال او جهة تقویة باصره و قرحه نافع و مضر کرده و مصلحش کتیرا و قدر شربتش از نیم
درم تا یکمثقال و بدلش شادنج و عصارة حضض است و چون بلور [illegible] کنند صاف تر و
رنگین تر از عقیق میشود و در این امر عدیل ندارد **دماغ** مغز سر حیوانیست سرد و تر و دیر هضم و
با قوة تریاقیه و مقوی دماغ و مولد منی و طلای او جهة رفع خشکی دماغ و سرسام و شقاق نافع و مضر
معده و مصلحش نعناع و سرکه و ابکامه و ادویه حاره است **دمعة الشجر** کویند صمغ البلادر است و بغایت جالی و جهة
ستردن موی آزموده است **دمادم** نوعی از لوبیا هندیست بقدر ماشی و سرخ شفاف و بر سر او نقطه
سیاهی و بهندی مسو نامند گرم و خشک و مقوی دماغ رطبه و فالج سیلان آب دهن و قدر
شربتش دو درم [illegible] است **دمیا** بیونانی نوعی از ماهیست که سیبیا نامند و مذکور
خواهد شد **دمیسه** بلغت مصر نوعی زبون افسنتین است **دم التنین و دم الثعبان** دم الاخوین است
دم العشاق حب النیل است **دمسجد** اسم فارسی مغراعونست **دمود** اسم ترکی حلیلاست **دمود نیکان**
اسم ترکی خسک است **دند** بفارسی بید انجیر خطائی نامند و مشهور بجبسلوطین است و گیاه او قد
ذرعی و برگش مثل برگ بادنجان و از آن رقیق تر و گلش برنگ ترش و دانه در غلافی [illegible] مایل است
و قوتش تا سه سال باقیست و قسم جبلی بزرگ دانه شبیه به پسته و قسم شجری شبیه بدانه بید انجیر و غیر منقط و
سیاه کوچک و بطی العمل است و [illegible] قسم آخر متوسط المقدار و اغبر مایل بزردی و منقط
بسیاهی میباشد و بهترین اقسام جبلی سفید مایل بزردی و بعد از آن هندیست در اول سیوم گرم و در آخر آن
تند و یابس و در جوف مغز او پرده ایست و آن در هیئت مثل [illegible] است و بدستور پوست آن و باید
جدا کرد و هر چه بی پوست [illegible] مانده باشد بدستور از سموم قتاله است و اقسام آن مسهل بلغم
و سودا و جاذب رطوبات خام از مفاصل و مفتح و جهة استسقا و یرقان و نقرس [illegible] کرده

ومثانه ودرد

ومثانه و درد کمر و هر چه بی پوست [illegible] و ساق نافع و طلای او حافظ سیاهی موی و موی [illegible]
و تقشر جلد و چون بر لب [illegible] سرخ او را زایل کند و تکرار آن موجب برص لب و ضماد او با ماست جهة شقاق
برص حیوانات و با ادویه مناسبه جهة جمیع اورام بارده و اوجاع معید و قدر شربتش در قوی الابدان
یکدرم و در غیر بضعف عددی است که با مصلحات باشد و مضر محرورین و بکید [illegible] او کشنده باسهال مفرط و قطع
امعا و مغص و مصلحش بعد از جدا کردن پرده درون او کتیرا و نشاسته و گل سرخ و [illegible] آب لیمو کرده است
و معین فعل او تربد و عصاره غافث و هلیله کابلی و انیسون و بیاز عنصل و زعفران و بسفایج است و بعد از آن
خوردن آب سرد و شیر و [illegible] حامض و مشوی او را مضرت کمتر و در هوای بسیار گرم و بلاد حاره یابس و
نحیف الابدان استعمال او جایز نیست **دنداران** افواست **دنقر** شیلم است **دنق** سپستانست
دنقو ابهل است **دنبه** اسم فارسی الیه است **دندان فیل** اسم فارسی عاج است **دنبلون** اسم ترکی کشنج است
دوایا اغریا بیونانی نباتیست که در سنگلاخ و زمین سخت میروید ساق [illegible] و طولش
زیاده بر شبری و مایل بزردی و زغب او نیز مایل بزردی و بر سر او چهار برگ مربع شکل و [illegible] مایل بسفیدی
و بر بالای برگها چیزی میروید [illegible] و تخم در آن خوشبو و خام و پخته او از ماکولات است در اول ثانی گرم و
خشک و با اندک تندی و مقوی معده و مدر بول و ملین طبع و محلل و جهة دفع آروغ و ریاح شکم و خوشبو کردن
دهان نافع است **دوس** نباتیست مثل گندم و منبت او گندم زارها و از آن درازتر و درشت تر و دانه او ریزه
و باریک و خوشه او متفرق و پوست آن سیاه و بعضی از آن سرخ و در هر خوشه و غلاف [illegible] فتیله و
دانه او در میان پرده های غلاف و خوش طعم گرم و با اندک خشکی و منضج و محلل و مسهل اقسام کرم معده و ضماد
او جهة اورام صلبه و داء الثعلب و با آرد گندم جهة عرق مدینی نافع و مضر انثیین و مصلحش کتیرا و قدر شربتش
دو درم است **دوقو** بیونانی اسم تخم زردک بریست شبیه بنانخواه و از آن ریزه تر و با اندک تندی و گیاه
او زیاده از شبری و برگش مثل برگ رازیانه و از آن ریزه تر و چتر او مثل چتر گشنیز و گلش سفید و تند و زغب
دار و خوشبو و پخش بسطری انگشتی و باریک تر از آن و قریب به شبری و طعم او مثل زردک و در قزوین گزر دا کویند

ودر جمیع افعال قوی‌تر از بنفشه است سوای تحریک باه و در تجربه خواص نباتات او مذکور شد و مراد از دوقو تخم او است
در سیم گرم و در دوم خشک و مدر بول و حیض و عرق و مفتح و مقوی معده و باه و رحم و محلل قوی و
با قوهٔ تریاقیه و جهة سرفهٔ کهنه و فضول سینه و سنگ مثانه و درد مفاصل و حب القرع و تحلیل نفخ
و مغص و تنقیه رحم و اعانت حمل و کشیدن هوام و دفع عسر ولادت و تشنج اطفال و جهة استسقاء طحلی
مجرب دانسته‌اند و ضماد او محلل ورم بلغمی و قدر شربتش تا دو درهم و گویند مضر باه محرورین است
و مصلحش کثیرا و مغاث و مصلحش مصطکی و بدلش دو وزن آن تخم زردک و گویند بوزن نیم آن تخم کرفس است
دوقس بلغت یونانی شامل دو قسم نبات است یکی شبیه بکرفس و خوشبو و تند و تخمش شبیه بانجدان و
بی بو و دیگری برابر کف مثل کشنیز و گلش سفید و چترا و مثل چتر زردک و تخمش شبیه بزیره و با تندی و
بیخش در طعم شبیه بزردک و برگش بی بزغند در سیم گرم و خشک و تخم هر دو قسم در افعال و خواص مثل
دوقو و از آن اندک ضعیف‌تر و تخم قسم اخیر را دیلی کیل واش گویند چون سائیده و بر جامه خوابها
بپاشند رفع اذیت کیک کند و صاحب منهاج دوقوس و دوقو را یکی میدانند و دیسقوریدوس دوقس را
از اصناف زردک بری شمرده‌اند و این بتحقیق اقرب است و حقیر اقسام او را مشاهده نموده است
دود البقل بغدادی کرم سبزه نامند و آن حیوانیست شبیه بجراد و از آن کوچکتر و لکن سبزی و
در سبزه زارها و در برگهای سبز بهم میرسد سرد و خشک و تازه او با رطوبت و مالیدن او با روغن زیتون
جهة گزیدن جانوران و آشامیدن او جهة رفع سموم مشروبه نافع است دود الزبل کرمیست
زرد رنگ که در میان زبل متکون میشود تکرار ضماد مطبوخ در روغن زیتون جهة قطع کرم مقعد و کچلی
داء الثعلب مجرب است و مالیدن روغن او جهة بواسیر و امراض مقعد مفید دوادم باالف و بی الف
چیزیست مثل صمغ و سرخ مایل بسیاهی و در جوف درختهای کهنه متکون میشود در افعال قایم مقام
دود خشب الصنوبر کرم درخت کاج است قریب الطبع بذراریح و یکمثقال او سم قاتل است و ضماد
کوبیده او در گشودن ورمها و ازالهٔ کلف و نرم کردن اعضا عجیب الفعل است دود الخل کرمی که از سرکه

وشراب

وشراب بهم رسد ضماد او رادع و محلل و مقوی اعضا است و سعوط او جهة رفع کرمی که در دماغ
بهم رسد قوی الاثر است دود الحریر کرم ابریشم است در اول حال او تخمی است ریزه و مدتی کبود رنگ
کرده لته بسته در زیر بغل نگاه داشته بعد از بیست روز در هوای معتدل فصل بهار متکون میگردد و شبیه
بمورچه است و تبدیل بقریب بچهل روز بزرگ شده سفید میگردد و در این ایام شش روز اصلا برگ توت
نمیخورد بار اول یکروز و بار دوم دو روز و بار سیم سه روز و بعد از آن بر خود تنیدن رنگش سرخ و
بهیئت دانه خرما میشود و بعد از آن چند روز که پیله را سوراخ کرده بیرون می‌آید سفید لون و پردار
میباشد و نر و ماده او با هم جفت شده در عرض سه چهار روز تخم خود را ریخته میمیرد و از عروض ریاح
مخالف و مرور زمان حایض فاسد میشود و در اول گرم و در دوم تر و سه درهم از تخم سائیده
او با مرقی آمیخته کنند که چند روز بستور بیاشامند در تسمین بدن و نیکو کردن رنگ بغایت مفید
و تعلیف مرغ با او بغایت مسمن آن و خاکستر سوخته آن جهة التحام زخمها و رطوبت او جهة دفع
و ضماد مطبوخ او در روغن کنجد جهة اورام و خناق و آشامیدن او جهة خفقان نافع و تعلیق
خشک او با پارچه سرخ جهة رفع تب مؤثر است دوام شامل درخت مقل و بلوط امشلبر است
دواء الشعث بلغت مصر اسم سلیمانی است دوارس اسم فارسی ریباس است دورس شوکران است
دود الجراد نبات و رداه است دوبحولی دلبوث است دوقوبرنی و دوقواغربا
دوایا اغربا است دوس ماء الحدید است دوم بلغت مغرب خرما است دواء الخطاطیف
خالیدونیون است دواء الحیه خطیانا است دول طالیسفر است و بلغت هندی اسم
خاکست دوباروج کاکنج است دود القرمز و دود الصباغین قرمز است دواء النمر بیخ زردک است
دویره نوعی از لوفست دوقواقینا بیونانی حنظل است دوقص بصل است دویرا زخم است
دوقطماس مشکطرامشیع است دواله اسم فارسی اشنه است دوشاخ ما ذو بنی است
دوشاب ترش اسم فارسی میفختج است دوغ اسم فارسی مخیض است دوده اسم فارسی

دخان است **دوکی** اسم ترکی ارزن است **دولی** اسم ترکی جلید است **دوشان** اسم ترکی ارنب است
دوشان قوردی اسم ترکی خنفسا است **دونه** اسم هندی مرزنجوش است **دود** اسم هندی لبن است
دودلی بکن اسم هندی بادنجان برّی است **دهن البلسان** کیفیت گرفتن او در بلسان مذکور شد بهترین انواع آن
قوی الرایحه خالی از حموضت است که شبیه به آب بسیار تیره مایل بسرخی باشد و زود منحل شود و آن را بقوام
شیر گذارد و در آب نشیند و شیر را منجمد سازد و چون بر لباس پشمی چکد از شستن به آب اثری از آن
نماند و در چشیدن زبان را اندکی بگزد و با قبض باشد و هرچه در او این آثار نباشد مغشوش است
و خوب او را قوت تا چهل سال باقیست و آنچه از شاخ و برگ بلسان و روغن زیتون بعمل آورند قریب
القوه باو است و آنچه بالفعل متعارف است از جهت عدم درخت بلسان که در عین الشمس بود از
شاخ و برگ بشام و میعه سایله و بیاسه و روغن تخم ترب بالسویه کوفته در ده مثل آن از روغنها
بجوشانند تا ربع باقی بماند و صمغ درخت کاج را چون در روغنها حل کنند اکثر آثار او را دارد و بسیار شبیه
باو شد و بیاید در سیم گرم و خشک و مدر بول و حیض و مخرج جنین و مشیمه و تریاق سموم هوام و خانق
و سایر سموم و ملین صلابات و محلل مواد بارده و مقوی عصب و دماغ و قوت باصره و آشامیدن او جهة
اخراج زلو و حلق و سرفه در عشر … و حصاة و عسر البول و اخراج حصاة و قرحه شش و ضیق
النفس و ربو و نفس الانتصاب و درد کلیه و قرحه البول و سلس البول و امراض مقعد و ضماد او جهة استرخاء
قضیب و رفع لرزه و تغییر رنگ و ضحی دردهای بلغمی و جراحات و پاک کردن چرک آن و حمول او جهة اعانت
حمل و درد رحم و قطور او جهة درد گوش و اکتحال او جهة ابتدای نزول آب نافع و قدر شربتش تا نیم
مثقال و بدلش یکوزن و نیم تا دو وزن او روغن زیتون کهنه است یا روغن … حب بلسان … محلله
باشند و روغن ترب … از سایر ادهان … بدل آن و چون روغن زیتون را هفتاد بار با مثل آن
آب صاف بجوشانند تا آب آن سوخته روغن تنها بماند در جمیع مواد و خواص بدل او است و اکثر مجربین … دانسته اند
دهن ما بمصطلح الکسیریان زیبق است و بعرف اطبا چوبی است که از اشیاء لطیفه مخصوصه حاصل شود

و روغن حبوبات

و روغن حبوبات و آنچه از گلها و شکوفها و غیر آن گیرند هر یک در مکان خود مذکور شده و روغن
و آنچه از قرع معکوس تقطیر کنند قوی‌تر از سایر اقسام و طریق هر یک در کتب دستور … مذکور است
دهن السوسن الاسمانجونی دهن ایرسا است در حرف الف مذکور شد **دهن الزفت** در حرف
زا مسطور است **دهن البذر** روغن تخم کتان و در کتان مذکور است **دهن البانات و دهن المنقذ**
روغن آجر است و مذکور شد **دهن الاترج** روغن ترنج است و مذکور شد **دهن الحل** بحاء مهمله
دهن سمسم است **دهن الخل** بخاء معجمه از مرکبات و در باب ادهان در دستورات مذکور است **دهن الجبل** بجیم روغن
کال سرخ است **دهن عسل** … است **دهن الخلوق** روغن زعفران است **دهن الحجر** نفط است **دهن البطم**
روغن درخت بطم است **دهن حب البطم** روغن حبة الخضراء است **دهام** رصاص اسود است **دهنه**
اسم شبه است **دهمست** اسم فارسی غار است **دهن الصوابی** روغنیست که از روغن تخم کتان و روغن زیتون و صندروس
بسازند و در صندروس مذکور است **دهنج** بفارسی دهنه فرنگ نامند و آن سنگی است که در معادن مس و نقره
و غیر آن از بخارات معدنی تکون میکند و تشکل آن بر جبلی که از معدن طلا بهم رسد و دهنه نحاسی از بخار معدنی است
و بهترین او سبز تیره است که در حین صفا هوا صاف نماید و در تیرگی آن تیره و سبزی عبارت از نام او است و بعد از آن
طاوسی مایل بسرخی و شقاقی و بعد از آن زرد زبون ترین او طاوسی مایل بسیاهی است و آنچه نشان او زرد باشد طلا دارد
تا مدت … محک او سفید گردد نقره و سرخ آن مسی و تیره و سیاه او را آهنی گویند در چهارم گرم و خشک
و بعضی سرد و خشک دانسته اند و کاه مطلقا و نیم درهم او قاتل زهر سموم و سم قاتل غیره مسموم است بجراحت
کردن امعاء و علاج پذیر نیست و اکتحال او جهة تقویت باصره و قلع بیاض چشم مجرب و رافع احتباس بول و دفع است
اکتحال او و از خواص غریبه است و طلای او با سرکه جهة قوبا و سعفه سوداوی و بهق و برص و سعوط محکوک با آب
سداب جهة دفع صرع بی‌عدیل و بدستور و نفوخ او با مثل آن اسفیداج همین اثر دارد **دهاتوره** اسم هندی
جوز ماثل است **دهی** اسم هندی ماست است **دهان** اسم هندی دخان است **دهماماسا** اسم
سندی شکاعی است **دهنه فرنگ** اسم فارسی دهنج ذهبی است **دیودار** اسم فارسی است و بعربی شجر الجن

واهل هند وصنوبر هندی نامند ومنبت او بلاد هندوستان است وآن درختی است کوچک ومایل بسیاهی
وشاخ او شبیه بشاخ درخت بناد و بالای آن تنک وتلخی وتیزی او تند ومحرق ومعطش بدرجه چهارم
گرم ودر سیم خشک واز سموم قتاله وصمغ او مشکور اهل صناعت وگویند نگاه داشتن او باعث
اطاعت جن میشود وضماد او جهة فقع مفرح جلد وجهة اورام بارده نافع وسایر اجزاء دیودار در سیم گرم
وخشک وآشامیدن سائیده او جهة استرخا وفالج ولقوه وامراض بارده دماغی وسکته وصرع و
ریزانیدن سنگ مثانه وگرده ورفع اسهال بلغمی ونشستن در طبیخ او جهة خروج مقعد نافع ومضر
شش ومصلحش صمغ عربی وروغن بادام وقدر شربتش تا یک درهم است دیغروجس بیونانی بمعنی مضاعف
الاوراق وسه قسم میباشد یکی معدنی وآن خاکی است که از چاه قبرس بیرون آورده در آفتاب خشک کرده میسوزانند
وقسمی خاک مسی است که بعد از گداختن در بوته میماند ودر طعم وقبض مانند مسی است وقسم دیگر مرقشیشای سوخته است
وقسم اول وثانی مستعمل وگرم وخشک وبسیار مجفف وجهة جراحات خبیثه وچرکین وقلاع دهان والتیام زخمها
ولهاة منقطع وحبس خون آن وقروح انف ومقعد وبردن گوشت زیاده ونرم کردن وکم کردن موی وبا موم
روغن جهة تحلیل دبیله وخشک کردن قروح سر ونفوخ او در حلق جهة التهاب خناق نافع وآشامیدن
او کشنده است دیناوس بیونانی بمعنی دایم العطش وآن هم قسمی از خار است ساقش دراز وخاردار
ومجوف وبرگش محیط ساق وشبیه ببرگ کاهو وبر هر بندی از ساق دو عدد برگ دراز خاردار هر عدد و
در بیرون ودرون برگش برآمده که بهما مثل حباب وخاردار وطرف برگ متصل بساق مجوف وعمیق وآب باران در آن
جمع میشود وبر سر شعبه که از ساق رسته چیزی شبیه بسر خارپشت وخاردار وبعد از خشک سفید میشود وچون
بشکافند بجوف او کرمهای ریزه سفید وشقاق میباشد وقوتش مثل تنها بادیکست در دوم گرم وخشک ومجفف
وبا قوت تریاقیه وضماد آشامیدن نقیع ومطبوخ او در آب سه روز متوالی جهة یرقان وتحلیل خلط غلیظ و
تنقیح ورفع لزوجة پخته او مقوی قصبه ریه وجگر ومعده ومدر بول ومخرج کرم معده ومحلل خناق وضماد او جهة ایلاو
وقروح شهدیه سر وضماد پخته او جهة بیحس کردن عضو که اورا الم برسد وسختی نکند وطلاء مطبوخ

لزنج او

به ... زیدگی افعی وعقرب او ... نافع

بیخ او با شراب جهة شقاق مقعد وبواسیر وضماد سر او که بجای ثمر است بعد از پختن بر موضع
رفع سمیت نافع وچون در یا خیار بستد در شیر حل کنند واز آن قدری در شیر دیگر ریزند باعث انجماد آن
میگردد وچون کرمهای جوف ثمر اورا در پوست حیوان البسه بر کرده وبازو بر بندند جهة رفع تب
ربع دانسته اند ومضر گرده ومصلحش صمغ وشربتش تا سه درم است دیک بردیک اسم فارسی است
مهرانه مورخش عملی نیز گویند وآن از بیخ وآهک وزرنیخ وزنجار ونیلو است که مجموع را سایند ودو دیگ
مضاعف تصعید کنند از جمله سموم قویه وتند است وجهة بردن گوشت متعفن زخمها وقلع خبیثه
وقروح عسیره وآکله وتجفیف رطوبات وقطع سیلان خون جراحات وبا عسل جهة قلع آثار جلد وداء الثعلب
مؤثر است دیامروز اسم یونانی شربت توت است دیسم حمام است دیاسقولیطوس جوارش کمونی است
دیاقودا اسم یونانی شربت خشخاش است دینار اسم رومی بانجم کشوث است دیناروبه
اسم فارسی قسمی از خرمای بری است دیک اسم عربی خروس است ودر دجاج مذکور شد دیوباقوسطیس اسم یونانی
اصل اللوف است دیغروجاس دیغروجس است دیوسیر بلبوس است دیوانجیر تین بری است
دیواسپست حنظل قوقای بری است دیوخارا اسم فاغوسج است دیوجه اسم فارسی
علق است حرف الذال ذاقنی اسم یونانی غار است ذاماسکنا اسم رومی
اجاص است ذاقنی الاسکندرانی گیاهیست برگش قریب بهیئت غار وحلی شبیه ببرگ مورد واز آن بزرگتر
وعریض وطول وشاخها تقریبا یک ذرع واز ساق وما بین برگ ثمری رسته تقریبا بقدر نخودی وسبز ومعلق وبپختن
خوشبو وشیرین میشود وتند طعم در دوم گرم وخشک ومدر ومخرج جنین وجهة تقطیر وحبس البول
وحیض نافع وقدر شربتش از بیخ وثمر تا دو مثقال است ذاقنی ویداس بیونانی بمعنی بشیر الغار
وقسمی از ماذریون عریض الاوراق است وبعربی ماذریون ودر شام بقله نامند ساقش بقدر ذرعی وشاخهای
او بسیار باریک واز نصف اعلی میروید وپوست شاخها قوی چون ترنج وگلش سفید وثمرش بعد از رسیدن
سیاه ودانه او کوچکتر از حب الغار ودر آخر سیم گرم وخشک وضماد مسهل قوی بلغم واخلاط غلیظه

ومقوی ومدر حیض ومحلل ومفتح وطلای جلاد ورافع آثار واستعمال او بشرب جایز نیست وقدر شربتش از برادة
تا سه قیراط واز غرایب عادت ومقطع وعرق وخلط ومصلحش نشاسته وکثیرا وبدلش دو وزن او ماذریون است
ذبل پوست سنگ پشت هندیست وگویند استخوان او است بغایت سیاه وبعضی اجزاء او مایل
بزردی وبراق وصلب در دوم سرد وخشک وطلای او بغایت قابض وشرب مکوک او مسقط بواسیر وباعسل
جهة التحام قروح قصبه ریه ونفث الدم وتب ربع وضماد او جهة اورام وسرطان وخنازیر واسقاط بواسیر و
طلای سوخته او با سفیده تخم مرغ جهة شقاق کعب وشق رحم که از ولادت بهم رسد وشقاق مقعد وخروج آن
نافع وفرزجه او مانع سیلان رحم واسقاط جنین وجهة تسهیل ولادت مفید ومضر جگر ومصلحش شراب وقدر
شربتش تا دو درم وبدلش استخوان قنفذ ونشا او بالخاصیة جهة رفع نخاله سر وموی وتولد قمل ومجفف موی
مؤثرات عجیب او با وجود حادی که آدمی را از گلو کشیده باشند بخاک قبر مقتول بخور کنند دفع سحر وفتنه
مجرب دانسته اند وبدستور در صلاح متباغضین مؤثر است **ذباب** بفارسی مگس نامند ونکوتر
او از فضلات واوساخ کرم سفید است ولکن تا یکهفته بر بهم میرسانند واز کافور ودارچینی وروغن زیتون میگریزد
وکعبیلچون صورت مگسی از کندر ودارچینی ساخته در محلی بگذارند دفع او میکند در اول گرم وتر وبعضی
او سیاه وبعد از آن ازرق است وازرق او خالی از سمیت نیست محلل وجاذب وضماد او محلل اورام ونافع
زیادتی جراحات ومانع انتشار موی وداء الثعلب وحکه وقوبا وچون سر او را انداخته بر موضع گزیدن
زنبور مالند دافع الم آن وجاذب سم است وتکرار ضماد او جهة داء الثعلب مجرب وجهة تحلیل ورم چشم
ودفع گوشت زیادی پلک وشعیره آن آزموده ونفوخ سوخته او در مجرای بول جهة رفع احتباس بول مؤثر
وآشامیدن او با شراب جهة عسر ولادت مجرب دانسته اند محمد بن احمد گوید که خوردن پخته وخام او
هند جهة تقویت باصره ومنع جمیع آفات چشم مجرب میدانند وسرگین مگس چون با آب ورق چغندر جهة
ازاله مغص وقولنج وخناق مجرب یافته اند وچون چند روز در آفتاب بنشینند محل برص بوت
انداخته زایل میکردد وبهتر از طلای او است قدر روغن او که مکرر مگس را در روغن کنجد کرده ودر آفتاب گذاشته

صافنموده

صافنموده شکل باجهة رو یا بیدان موی مجرب است **ذراریح** بجای مهمله حیوانیست بقدر زنبور وبیونانی وبلبو
وبانبات تا ناده میبا وبترکی الاکنان وبدیلمی دارسا من امنه وبلغت اصفهان قسمی از سبز است ودیگری او
موجود در گندم زار است که مایل بسیاهی وسرخی وبا خطوط زرد وسبز وسرخ وزرد منقط بسیاهی وسایر اقسام غیر مستعمل اند
در آخر سیم گرم وخشک وبسیار تند ومقرح جلد وازسموم قتاله ومقطع ومفتح ومفتت حصاة ومدر بول وحیض ودافع سم ومحرق از شرب
مستعمل است ... محرق او با عرق گوشت گاو وبدستور دهن زیتون جهة رفع خوف سگ دیوانه گزیده از اکثر ادویه است
وقطعهای ... بول ... دفع وعوام را اعتقاد آنکه سگهای کوچک بسبب گزیدن سگ دیوانه متکون شده واین دوا اخراج
آن میکند ودر اخراج سنگ گرده ومثانه نیز از مؤثرات ... پا در هم ... بردارند ... تلطیف او
میشود واستعمال او بیرون ضماد او جهة داء الثعلب ... وطلی جهة قلع ناخن فاسد ودوباره ناخن صحیح بر آورد
جهة جرب ... جلد وبهق وبرص ... عقرب ... فیل ودفع قمل ... داء الثعلب ... و
در ... سوخته آن ... زیاده ... بول الدم ... اختلال
عقل ... منقط بسرخی را در روغن کنجد ... منع ... است
ذدوح بتشدید دال ... **ذرقسون** عنب الثعلب ... است **ذرق** بضم اول وفتح ثانی ... قوة
لبنانی است **ذره** ... سرد وخشک ...
دهن ومجفف وجاذب اسهال ودر جمیع افعال مانند حنظل ... ومصلحش روغنها وشیرینها است
ذره بکه ... است **ذرس** ... است **درباس** تافسیا است **ذرق** بجزم ثانی
سرگین طیور است **ذرق الطیر** خرخطان است **ذفوی** اسم عربی ... است وهیچ گوید ...
باشد بدستور ... **ذفل** فطراساليون است **ذکر** بجزم ثانی ... است **ذنب الخیل**
بیخ نباتیست ... ونوعی از لحیة التیس دانسته اند منبت او کنار آبها وشاخها او بسیار مجتمع
ومعوج ومایل بسرخی وباخشونت ... وگرهها باهم متصل ... برگ وبادیک ... شبیه ببرگ اذخر
واز گوهها رویند ودر اطراف ... شبیه ... است ... میکرددو ... وبعضی گویند

کلش مابین سفیدی و کبودیست و قوتش ملینه باقی بماند در اول دوم سرد و در آخر آن خشک و قابض
و بلغم و قاطع نزف الدم و نفث الدم و جهت قروح امعا و جراحت مثانه و سوء هضم و عسر نفس حاره و اقسام
اسهال حار و استسقا و ورم حاجب و امراض سینه و کثرت شرب و جهت التحام فتق و التیام رود مقطوع
موثر و ضماد او جهت التیام جراحات عظیم و عصب مقطوع و قیله امعا و ورم مقعد و اورام حاده اعضا و سوط
آب او جهت رفع نغاف نافع و قدر شربتش یک درهم و مولد سودا و مصلحش شکر و روغن بادام است و
بدلش انجبار ذنب السبع گیاهیست ساقش بقدر دو ذرع و اسفل ان مثلث و اعلا مستدیر و باخاهای
نرم متباعد و برگش شبیه ببرگ گاوزبان و مزغب و از ان کوچکتر و مایل بسفیدی و اطراف خاردار
و در سرها او چیزی مستدیر و مزغب و بنفش رنگ و جمع در وسط آن رسته مانند موی و پشم در دوم
خشک و در اول گرم و قوتش تا سه سال باقیست و با رطوبت لزجه و قوت قابضه و جهت رفع اورام
بعلیل و جهت التحام جراحات و تسکین درد مفاصل و بیخ او جهت مستحکم نمودن استخوان شکسته ضربا
و ضماد نافع و طلاء عصاره آن جهت استرخاء اجفان مفید و مصدع و مصلحش کشنیز و بدلش
عنب الثعلب و قدر شربتش یک مثقال است ذنب العقرب نزد جالینوس صلمریوما است و بعضی گویند که گیاهیست
شبیه بدنباله عقرب و زرد رنگ و نبات او کم برگ و ریزه و در بلاد سرد سیر بهم میرسد در سیم گرم
و خشک و جهت سم عقرب و سایر سموم بارده نافع است ذنب القط باصطلاح شام گیاهیست برگش
شبیه ببرگ بلوط و کلش زرد و بیخش شبیه بشلغم و ظاهر او سیاه و باطن برنگ خون و ضماد او با سرکه
جهت کزاز سیتی مجرب نافع است ذنب الخروف گیاهیست بیخش باریک و شاخهای او سفید و
مجوف و برگش متباعد و شبیه ببرگ راسن و کلش زرد و شبیه بگل بهشادی و تخمش باریک و طعم
او مایل بتلخی و تندی و با اندک لزوجت در آخر دوم گرم و در سیم خشک و عصارهٔ او بدستور سائله
برگش جهت بیاض چشم بعلیل و جهت گزیدن سگ دیوانه قبل از آنکه از آب خوف کند بسیار موثر
و مسکن مغص و محلل ریاح و قاطع خون و رافع سپرز و مضر گرده و مصلحش نشاسته و قدر شربتش تا

دسم و برگ

درم و بدلش بیخ آن بخور مریم است ذنب الجرذون ذنب الجرذ و قسمت ذنب الفاره لسان الحمل است از جهت
شبیه بودن خوشه او بدنباله موش ذنب الفرس بلغت شام ذنب الخیل است ذنب اللبوة ذنب السبع است
ذو ثلثة حبات زعرور است ذو الف ورقات مریافلن است ذو مائة شوکه و ذو مائة رأس قرصعنه است
ذو خمسة اوراق و ذو خمسة اغصان و ذو خمسة اجنحة بنطافلون است ذو خمسة اصابع انثلون است ذو ثلث ورقات
شامل حندقوقا و گیاه خصیة الثعلب و قصقص و طریفلن است ذو ثلث شوکات شکاعی است
ذو ثلثة الوان و ذو ثلثة اوراق طریفلن است ذهب بعربی زر و طلا نامند و معتدل مایل
بحرارت و مقوی دل و حرارت و رطوبت غریزیه و مفرح و جهت خفقان و وسواس و جذام و جنون
و انواع بواسیر و امراض سوداوی و صفراوی و یرقان و سپرز و ضعف گرده و سنگ مثانه و رفع هموم
و محلول سحیق او که با مروارید در آب ترنج حل کرده باشند جهت جذام مجرب و بدستور جهت خیرو
اسهال دموی و محلول او با نوشادر فقط جهت اخراج سم مجرب است و طلاء او محلل اورام و جهت
داء الثعلب و داء الحیه و بهق و برص و اکتحال او جهت غلظ اجفان و بیاض و عشا و سبل و انباشتن او
در ثقبه عرق جهت رفع آن مجرب و میل سوهم که از آن بسازند جهت تقویت بصر و منع رمد و درد چشم و در
او جهت آکله و سعوط او جهت درد دندان و امساک او در دهان جهت رفع بدبوی آن و انگشتری آن جهت
داخس و ام صبیان و مفاصل موثر و تعلیق خالص او را جهت رفع قرح اطفال مجرب دانسته اند و
لیناورس این خاصیت را مخصوص دانه مجری بقدر نخود لی کرده بنهایت صلابت میباشد و با ملاوی
معدنی منکون میگردد دانسته است و لعب با طلا و دیدن او موجب رفع هموم و باعث سرور و تقویت
دل است و چون گوش را با سوزن طلا سوراخ کنند هیچ وقت التیام پذیر نگردد و گویند مضر مثانه
و مصلحش عسل و مثلثا است و اکثر را اعتقاد آنکه اصلا ضرری از آن نیست و چون طلا را بهیچ نحو نمایند
که از اجساد چیزی داخل نباشد خصوصا ادویه سمیه در آن وقت خوردن او باعث طول عمر
و رفع جمیع امراض سوداوی و حفظ صحت است و در این امر چیزی عدیل او نیست و طریق حل و سحق

دهنه ستوران مذکورات وقدر شربتش از یکقیراط و نیم است یا یکدانك وبدلش یاقوت و مهلول و چون
انگلاور بشکل حلیله ساخته در خواب و بیداری صاحب توحش مزمن و خفقان و خیالات سوداوی
دردهان نگاه دارد رفع جمیع امراض مذکوره میشود ذئب بفارسی گرگ و بترکی قورد نامند حیوانیست
معروف و مزاجش در سیم گرم و خشك و جگرش جهة امراض جگر بغایت نافع و با آب و شراب رافع
استسقا و تبهای بارده و با سکنجبین جهة یرقان و با آب کرفس جهة سپرز نافع و غافث مقوی
افعال اوست وقدر شربتش یکدانك و سرگین او بسیار گرم و محلل قوی و بهترین او بسیار
سفیدی است که با خشونتر باشد و آشامیدن او تا یك مثقال با آب گرم و شراب سفید و بدستور
با فلفل و نمك جهة قولنج سریع الاثر است حتی بتعلیق او و غرغره او با عسل جهة خناق بلغمی بغایت مفید
و بخور او جهة جمعیت موش در آن موضع و بول و خون او قاطع حمل زنانست شیاف او با دهن گاو بدستور
خصیه او همین اثر دارد و قاطع شهوت ایشانست و ارسطو فرموده که یکمثقال خشك او با آب تره
تیزك جهة درد پهلو و سینه و با صعتر جهة درد تهیگاه بسیار نافعست و زهره او بقدر دانگی
با عسل جهة تب ربع و قولنج و استسقا و یك نخود او با مطبوخ جهة تقویت باه بی نظیر و بدستور
طلاء او درین باب موثر است و دافع تشنج و کزاز و جراحت عصب و سعوط او جهة نزلات عظیمه
و با آب چقندر رافع حمرة چشم در همان ساعت است و با قلیلی مشك جهة صرع و اکتحال او با عسل
جهة تیرگی چشم و نزول آب و ضماد شیاف او با سرکه جهة بهق و برص و با ادویه مناسبه جهة تقشر جلد
وداء الثعلب و درد مفاصل وقدر شربتش یکدانك و دانك از شش خشك کرده او با شیر تا نه جهة تب ربع
و امراض شش بغایت مفید و سر او جهة داء الثعلب و داء الحیه و ورم مزمن و یکمثقال از دماغ
او با شیر مانع صرع و بخور موی او سبب گریختن هوام و ضماد مخ استخوان ساق او که با ذکرش سوخته
باشد جهة بواسیر و طلاء موی محلول او بنوشادر علاج اورام و آویختن دنبال او در جای گاو
و باعث نفرت کردن از آن مکان و پوشیدن پوست گوسفندی که گرگ گرفته باشد موجب خارش بود و تعلیق هر دو چشم

او مانع صرع

او مانع صرع و اذیة هوام و سباع و دزدان و چون در پوست گرگ بپیچیده نگاه دارند جهة غلبه بر خصم
و محبوبی در نظر خلق موثر و تعلیق کعب او بر زانو جهة رفع درد ریحی زانو و زحمت حرکات
مفید و چون سر او را در خوابگاه گوسفندان دفن کنند گوسفندان از خوف هلاك شوند
صورتی که از سقف محل کوبیده شده اشتر باشند و چون در برج کبوتر گذارند مار و سایر موذی داخل
نگردد و چون سر او را در محل سیلاب دفن کنند دیگر سیل از آن ممر جاری نگردد و مجرب دانسته اند
و چون صداق نامه زنان را بر پوست گوسفندی نویسند که گرگ گرفته باشد هرگز مابین زوج و زن الفت
نباشد و چون دندان پیش او را در دانه پوست بپیچیده در منزلی دفن کنند باعث تفرقه اهل منزل گردد
و گویند چون زهره او را الطوخ کرده مجامعت نمایند دیگر قادر بر جماع آن زن نگردد و گویند تا گرگ
دیوانه نشود گوشت آدمی نخورد حرف الراء راسن بیخ نباتیست خشبی و رنگش مابین یاقوتی
و سبزی و ساقش شجیر او و برگش عریض و دراز و قسمی را شبیه به برگ عدس و درشت و انبوه از ساق
او روییده و بر روی یکدیگر و گلش مایل بکبودی و دانه اش مانند قرطم و با اندك تلخی و طعمش با تندی و
خوشبو و گویند بیخش زرد و بسطبری انگشت خنصر و پوستش سیاه و قوی و سطبری و بادی است
از اسفل و مستعمل بیخ اوست و بعضی گویند که او بیخ سوسن کوهیست در اول سیم گرم و خشك و با رطوبت
فضلی و جالی و مقوی معده و دل و مثانه و مفرح و مفتح سدة جگر و سپرز و شربتش تا دو مثقال است
و با قوة تریاقیه و جهة قطع اخلاط غلیظ سینه و نفث و تقطیر بول و رطوبی و مالیخولیای مراقی و درد
مفاصل و کمر و تقویت باه و فم معده و هضم و رفع اختلاج و تحلیل نفخ و طبیخ او جهة احتباس بول
و حیض و توحش و خون که بمشارکت معده باشد و مطبوخ او با شراب جهة زهر هوام و سموم بارده
و نطول او جهة شقیقه و امراض سر که بلغمی باشد و تحلیل اورام و قطور او جهة دوی و طنین و
بخور او جهة گشودن حیض و ضماد برگش جهة شکاف عضل نافع و مضر بجگر و مصلحش کثیرا
و مسلخش و قاطع باه و مصلحش سکنجبین و رب جامضه و خمیره بنفشه و قدر شربتش دو درهم و بدلش

بوزن او ایرسا و گویند قسط شیرین و شرابی که ازان ترتیب دهند معروفست خراب ملنکر و با
جالینوس در جمیع افعال مذکوره بهتر است و چون راسن خشک را جوشانیده از آب بیرون آورده
یکشبانه روز در آب سرد گذاشته بعد ازان در رطلی که قسمی از خمر است بیست روز خیسانیده هر روز دو ل
تناول نمایند جهة تقویت معده و فساد هضم و برانگیختن اشتها بعدیل است و از ادرار راسن که عددی
بلع نمایند جهة رفع سرعت انزال مجرب دانسته اند و خوردن او جهة تقویت دندان و انداختن کرم
او و طلای او جهة بیکی خصا و با عسل جهة رفع آثار مؤثر است و شیخ الرئیس فرموده که قسمی از
راسن که برگش شبیه بعدس است و زرد رنگ و کوچک مقدار در گیاه او پر برگ و شاخهای او منبسط
بر روی زمین و منبت او کنار دریا و زمین نمناک است خوردن او درد گزیدن هوام را در ساعت
تسکین میدهد **راوند** بفارسی ریوند نامند و او بیخ ریباس است و بهترین او چینی است که
سرخ مایل بزردی ثقیل الوزن باشد و بعد ازان قسم ترکی زعفرانی رنگ کم بو و بعد ازان خراسانی
و زبون ترین او زنجی سیاه براق صلب است و ریوند دواب خشبی کثیف میباشد و بیخ ریباس آخر
قریب بظاهر زمین است باریک و سیاه و غیر متشابه بریوند است و چون قدر دو سر ذرع حفر نمایند
ریوند ظاهر میشود مرکب القوی و در اول دوم گرم و خشک و مسهل بعض اخلاط غلیظه و رقیقه
خام و باقوه قابضه و مقوی قوة جاذبه جگر و پادزهر سموم بارده و مجفف مجاری و ملطف و جالی
و مدر بول و حیض و منضج و مقطع و مفتح سده جگر و سپرز و امعا و مبرد بالعرض بسبب شدة جلا
و جهة تنقیه امعا و تحلیل نفخ آن و انواع استسقا و تخمه معده و ورم بارد احشا و یرقان
سدی و رفع اسهالی که از سده ماساریقا باشد و باگل سرخ و توابع جهة اسهال دموی و بالخاصیه
رافع تپها و جراحت ضیبر و جهة دره کرده و مثانه و رحم و خفقان و قرحه امعا و نواصیر و بواسیر
و تب ربع نافع و با جاوشیر و مطبوخ زبیب و سنا جهة قولنج ثقلی و بلغمی و با آب پرسیاوشان
جهة سنگ مثانه و با آب سداب الحمل جهة قطع نزف الدم و با هلیله کابلی و غاریقون و صبر جهة تنقیه

دماغ وانواع

دماغ و انواع صداع بارده و صفراوی و شقیقه و فالج و دوار و کزاز و جنون و نزلات و با شراب
ریحانی جهة فسخ عضل و عصب و سستی آن و با طبیخ اسارون و فنطوریون جهة عرق النسا و تپهای
بلغمی و ضعف مفاصل و درد آن و با فرشک و ضماد جهة ورم حار مزمن اعضای باطنی و
مقوی آن و با انیسون جهة فواق و آروغ ترش و تمدد تهیگاه و فتق و درد هر دو ادوات او را
فرو بردن جهة نفث الدم و سل و ورم سینه و ربو و بهر طلای او جهة ضربه و سقطه و ضماد بسرکه
جهة کلف و قوبا و آثار ضربه و با لعابها جهة ورم حار مزمن و با قوابض جهة استحکام شکستگی
مخلوعه و طلای او بین الکتفین جهة رفع خوف قلبی نافع و مضر مثل و مصلحش صمغ و گویند
مضر مزاج اطفال و مصلحش [illegible] و شربتش تا دو درم و بدلش در امراض معده و جگر یکوزن و نیم
او گل سرخ و خمس آن سنبل است و عصاره او که آب ریوند را جوشانیده باشند تا غلیظ شده
باشد در عرض یکسال قوی تر از اوست و رب ریوند که در دستور مذکور است بهتر از عصاره
اواست **رازیانج** بفارسی بادیان گویند بستانی او در اول سیم گرم و در آخر اول خشک و تخمش گرم
تر از برگ او و بیخش قوی تر از سایر اجزاء و مجموع او مولد شیر و مدر بول و حیض و مفتح سده جگر
و سپرز و گرده و مثانه و سینه و مقوی معده و باه و محلل ریاح و اخلاط غلیظه و تریاق سموم
حیوانی و مجفف قوی و با قوة قابضه و جهة خفقان و غشی با گاوزبان مجرب و با پرسیاوشان جهة
سرفه و ربو و عسر النفس و با ادویه مناسبه و به تنهائی جهة ریاح غلیظه و قولنج و درد پهلو و تهیگاه
و دفع رطوبات و اسهال مزمن و غثیان و دفع بلغم حامض و بدرقه شدن در ترقی ادویه و ایصال آن
باطراف بدن و با سکنجبین جهة تپهای کهنه نافع و مضر محرورین و مصلحش صندل و سکنجبین و حب
عصاره او را با زهره غلیواج در شیشه کرده سه هفته در آفتاب بیاویزند اکتحال او مانع نزول آب و
رافع ضعف باصره و انتشار و چون در هر سال در اول نزول آفتاب بحمل تا وقت تحویل آفتاب
بسرطان هر روز یکدرهم تخم رازیانه را با مثل آن شکر تناول نمایند در آن سال اصلا رمدی عارض

نکردد و نود و رشتوا و مانع انتشار قروح و طلاء بیخ او با عسل جهة کزیدن سک دیوانه نافع و صمغ
او در افعال مثل عصاره اوست و مفتت حصاة و مقوی باصره است و قدر شربتش از تخم او دو یکمثقال و
از بیخ او در مطبوخات دو مثقال و بدلش تخم کرفس است و راز یانه بری را شاخها عریض تر و شبیه
بربیاس و تخمش ریزه و بسیار خوشبو و در آخر سیم کرم و در دوم خشک و جهة تقطیر بول و تنقیه رحم و
وجرك قروح و اسهال مزمن و رفع احتباس حیض نافع است **راتیانج** صمغ صنوبر است که بنفسه مثل
سایر صموغ منجمد کردد و یا باتش طبخ یافته منعقد شود و ثانی را یونانی قلفونیا نامند و سیال غیر منجمد او
زفت رطب است و در آخر سیم کرم و خشک و قسم آتش دیده کرم تر از قسم اول و آشامیدن نیم مثقال او با زرده
تخم مرغ کم بریان باشد و بدستور با آب طبیخ سبوس کندم جهة سرفه و بو و جراحت ریه و نفث و صمغ او جهة
سرفه رطوبی و جذب فضول دماغی و ضماد او جهة التیام جراحات و ازاله حکه و جرب و خشونت جلد و
با کلنار جهة فتق رکها و نواصیر و با تخم کتان بالتسویه جهة رفع ثالیل و بواسیر مجرب و جهة شقاق کعب
و کچی ناخن موثر و کشیدن او مانند تنباکو روز اول یکدفعه و روز دوم دو مرتبه و روز سیم سه مرتبه جهة
سرفه و ربو و قرحه ریه عجیب الفعل است و بعضی کفته چوبان ز رنیخ و سیر نیز شرب بجور کنند اثر قوی تر
میشود و مولف تذکره کوید چون راتیانج را با نصف او دهن الغار و نصف وزن الکحل او فلفل و
با روغن بادام طبخ داده ضماد نمایند در ساعت دانه بواسیر را ساقط کند بالم شدید و نیز مداومت آن
بسفیدی تخم مرغ و سفیداب و بخوردن شیر تازه باید نمود و کویند طلاء راتیانج مفرد اورام ابدان نرم
باعث ورم و درد میشود و بخور او که با چیرا کوده در آفتاب خشک کرده باشند جهة زکام بارد و تب ربع
سریع الاثر است و قسم مطبوخ او در اصلاح تسعر دوا موثر است **رامك** آزاد و یه مرکبه است
و آن قرص است که در قدیم از عصاره بلح میساختند و در این زمان از مازو و دوشاب خرما
ترتیب میدهند و بهترین او آنست که یکجزو مازو و نیم جزو پوست انار را سائیده در آب دو شبانه روز
بجوشانند و برهم زنند تا غلیظ شود و ربع جزو زاج و قدری صمغ محلول بیکجزو نیم دوشاب خرما یا عسل اضافه

نموده

نموده قرص بسازند و اکر بوزن پوست انار بلح بسیار نارس اضافه کنند بیعدیل است در دوم سرد و خشک
و قابض و مجفف و ملطف و مقوی معده و امعاء و مسکن حرارت و مانع ریختن مواد باعضا و جهة
اسهال کهنه و دموی و نزف الدم و ذرب و سفیدی و درد سینه و ضعف جگر و تجفیف قروح شربا و ضمادا
نافع و طلاء او مقوی جلد مستحسن و دافع ورم حار و نقرس و ورم مفاصل و برودت و حابس عرق
و رافع عفونت و بخار و فاسد و باحنا مسود موی و قاتل قمل و سنون او مقوی لثه و قاطع خون او
و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش سک و مضر مثانه و مصلحش عسل است **رازقی** در قدیم سوسن آزاد را
نامیده اند که زنبق باشد و متاخرین اشتباه بسوسن سفید نموده اند **راجح** نارجیل است
راتیانج و راتینج راتیانج است **رانی** نوعی از سماک است و بلغت هندی اسم خردل است **رائك**
بلغت هندی اسم رماد است **رایون** بیونانی اسم راوند است **رانا** بیونانی تمام حیوانات سفت
رازیانج رومی و شامی انیسون است **راقه** حلتیت است **راح** خمر است **راحة الیهود** نوعی از غرطینیثا
است **راطینج** بیونانی اسم مجموع علکها است **راس الشیخ** بلغت اندلس افثیمون است **راس الهدهد**
بلغت اسکندریه قسمی از مخاصرت **رال** اسم هندی قنفهن است **راج هنس** بهندی پرسیاوشان است
راج کیری اسم هندی عصی الراعی است **راج کیرا** اسم هندی اذان الفار است **راسن** اسم
فارسی ابن عرس است **راسخت و روی سوخته** روسختج است **رب** عبارت از رب میوها و نباتات است
که بطبخ بقوام آورند و رب هر چیزی در تحت آن چیز مذکور است **ربل** نوعی جبلی افسنتین است
و کویند نوعی از بخاسفرقیصوم است و دود و دهن او را جهة رفع هوام مجرب دانسته اند
رب العنب میفختج است و در دیلم دوشاب را نامند **رتب الطرو** صمغ کمکام است **ربیس** علیق است
ربیان ارسانت **ربرق** عنب الثعلب است **ربیثا** نوعی از ماهی کوچک است و در افعال
قویتر از ماهی ربیاد است **ربیلو** بفارسی انکور را نامند و آن نیست چون شپره عنکبوت
و دست و پا او کوتاه و آن اقسام میباشد و از سمی قتاله باردها است و کزیدن او و خوردن علامات

آن این مثقال است و ضماد کوبیده او بر موضع کزیده اش جاذب و رفع سم میکند و اطبا بعضی بستی زنند
او را بر بازوی صاحب تب دوری جهة رفع تب مجرب دانسته است و ذرور خشک او قاطع ثالیل است
کویند ملسوع او چون در ظرف طلا نظر کند رفع الم یابد او شود دتم بالفتح عربی نباتیست سفید
و سیاه میباشد و سیاه او شاخها زیاده بر دو ذرع و بی برک و صلب مانند ریسمان بر چوبها پیچیده
بست و کلش زرد و ثمرش مثل لوبیا و دانه او مثل عدس و قسمی سفید او را ثمر و کل و شاخ مانند قسم سیاه
و رنک شاخهای او سفید است در سیم کرم و خشک و جاذب و محلل و با قوة قابضه و تند و دو درهم
از ثمرش مقوی قوة هضم بعضا او مسهل اخلاط و جهة عرق النسا نافع و ضمادش جهة غش و کزیدن سک
دیوانه و آشامیدن او بستر جهة سک دیوانه و اخراج جنین میت نافع و قاتل جنین زنده و
مقوی و مسهل افسنتین کرم و خوردن هفت عدد دانه او که تا سه روز متعاقب بنوشند بسبب اسهال
منع بروز تب میکند و مضر معده و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش تا یک مثقال است رتنه اسم هندی
هندی است رتی سروالی اسم هندی حی العالم است رتلت مشکطرامشیع است لتوت اسم خارز
کبار است رجل الطیر و رجل الزرزور و رجل العقعق و رجل العقاب کیاه
اطریلال است رجل الحمام ابوخلسا است رجل الدجاج انجوان است رجل الداعی خربق سیاه است
رجل الجراد ذنب است رجل الفروج و رجل العلوش قاقلی است رجله بقلة الحمقا است رجل الزاغ رجل الغراب است
رجیع فضله حیوانات است رجل الغراب کویند نبات ... است و اکثر تصریح نموده اند که غیر
او است و در نواحی بیت المقدس بسیار است کیاهش بقدر وجبی و برکش بسیار سبز مایل بسیاهی
و مشقوق شبیه برک شاد بستانی و وسط او مشقوق بدو شق مانند چنکال غراب و شعبها متفرق و
با تندی و با اندک قبض و شیرینی مانند طعم زردک و بیخش بسیار غبار بود در زمین و مستدیر و طاهرش
زرد و ساییده او مثل سورنجان و بزبان ترکی غازایاغی و بزبان پهلوی کلاوج پا نامند
در اول کرم و در دوم خشک و مفتح سده و مفتت حصاه و مسکن ریاح و محلل و جهة قولنج و مغص

ودردکم

و درد کمر و پشت بغایت موثر و بیخ مطبوخ در رفع اسهال مزمن بیعدیل و طلای عصاره او که
با آتش بقوام آورده باشند جهة درد مفاصل بارد و با نیم وزنش لعاب جهة مفاصل حاره مفید
و بدستور روغنی که در او جوشانیده باشند همین اثر دارد و مضر محرور و مصلحش کاسنی و امثال
آن و شربتش تا دو مثقال است رحیق خمر است رخمر بخاء معجمه اسم عربی مرغ مردارخوار است
و آن قسمی از کرکس و بزرک جثه و سفید مایل بتیرکی و با خط سیاه و چشمش بسیار زرد و مسکن او
جبال و بیابان و بغایت خایف میباشد و در دوم کرم و در اول خشک و لحم او بهترین اجزاء
او است و کفته اند که اکر هفت عدد بیضه او را بطریق خاص صاحب جذام در اوایل زحمت بخورد
دیکر نکردد از تاثیر ادویه دیکر که مایوس باید بود و طریق آنست که بعد از تنقیه یکعدد بیضه
او را خام تناول نمایند و تا شش ساعت اصلا چیزی نخورند و بعد از آن مرق جوجه بیاشامند
و بعد از یکهفته تکرار عمل کنند و ذرور پوست او قاطع نزف الدم و باعث التحام جراحت و
با سرکه جهة قوبا و خنازیر نافع و سرکین او با سرکه جهة رفع برص و جلا و حول و دود او در اسقاط
جنین و ادرار حیض مجرب دانسته اند و طلای او جهة کزیدن عقرب و مار و زنبور و قطور
او با روغن زیتون جهة کرانی سمع و رفع کری و بخور کوشت قدید او با خردل تا هفت مرتبه
جهة کشودن کسی که از زنان بسته باشند موثر دانسته اند و قطور و سعوط زهره او
با روغن بنفشه در کوش طرف مخالف جهة درد شقیقه و در طرف موافق با روغن زیتون جهة
ریاح و کری و اکتحال او با آب سرد جهة رفع بیاض و بخور پر او جهة کریزانیدن هوام بود او نافع و
چون جکر تیهوی با ساییده خام او را در روزی سه دفعه و هر دفعه یکدانک با سرکه بنوشند
تا سه روز متوالی جهة رفع جنون مجرب دانسته اند و آشامیدن پوست اندرون سنکدان او
که خشک کرده ساییده باشند با شراب جهة رفع جمیع سموم و درد رحم و درد دهن مغز سر او
مورث جنون و بلاهت است و تعلیق سر او و بخور موی باعث تسهیل ولادت طلای مغز سر او

موست عنوان و بلاهت است و تعلیق بسر او و بخور موی باعث تسهیل ولادت و طلای مغز سر او باروغن
جهت درد سر نافع و از ارسطوالیس منقولست که چون زخم را دخنه کرده با چهار لور کهند و از غیر مصل است
و از مایه شیر کرم بطبخ غلیظ کرده و بچکانند حاصل میشود در اول گرم و در آخر آن خشک و کثیر الغذا و بهتر
و شیرین و مسدد و بطی الهضم و ثقیل است و مصل مایه دوغ است که بعد از آنکه شیر از آن جدا کرده و
از جوشش بسیار منعقد و سیاه کرده و بهتر کی قراقوروت نامند و آن در بهتش دیدیم مذکور میشود رخ اسم فارسی
خشوات رخام الطین قیمولیا است رخبیه را تبانج است رخام حجر الرخام است رساطون شرابیست که از خمر
و عسل و ادویه حاره ترتیب دهند گرم تر و قوی تر از شراب اسطول و در امزجه بارده نافع است رسانجین اسم هندی
خصص است رس اسم هندی ثیل است رسب اسم هندی بجور آتش دان است رساغ سنگی است شبیه بحجر خشک
در دوم سرد و قریب القوه بسرطان و جهت جلای باصره و دمعه نافع است رشته قطایف اسم فارسی اطریه است
رشاد حرف لبنانی است رشینه را تبانج است رصاص شامل قلعی و سرب است و از مطلق او مراد قلعی است
و رصاص ابیض نامند و بفارسی ارزیز گویند و تکون او از زیبق غالب و کبریت قلیل ردی الجوهر و از بدترین
فلزات و سیم سرد و محقق و با جوهر رطب جامد از برودت و قابض و آشامیدن او کشنده است و طلای
او با آب گشنیز و آب کاسنی و آب بادرنگ و آب غوره و حی العالم و عنب الثعلب و امثال آن و روغن گل بسرخ جهت
سرطان متقرح و اورام متحجر و جرب بواسیر و جراحت رحم و التهاب قضیب و باد سرخ و اورام حاده و منع ریختن
مواد با عضاء و با شراب جهت درد حب و التواء آن محلل و بالخاصیه انگشتری آن باعث لاغر بدن و طوق کردن
او بر درخت بار دار موجب حفظ ثمر از ریختن است و چون بر روغن جرب دهد بکذار ند مار زنگ ام رساند و از آن
روغن رانک گرفته بر جراحتی که بعلاج بهتر نشود بگیرد و گویند چون بازبره تنقیه آن کنند و بعد از تنقیه جو
باقی ظرف خل و زاج بسحق بحری که تسمیع بر زیر دمانید و از آن اسبیده که سفیداب است ملحق با ول کرده و مجرب است
رصاص اسود بفارسی سرب نامند و بعربی آنک و در تکوین از رصاص اقلعی ابیض اول تر و از سوخته او باید
و سرنج حاصل میشود در دوم سرد و تر و با قوه قابضه و رادعه و از تدفین در زمین غناک منتفخ و بر آمده

کرده و سائیده او با روغن گل و عصارات بنات در خواص مثل رصاص ابیض و بستن او بر کمر
بقدر هفت مثقال و نیم جهت منع احتلام و بستن صفحه او بر عده و خنازیر و التواء مفاصل
رادع و محلل آن و ضماد او با روغن گل و آب بادرنگ و آب گشنیز جهت سرطان متقرح و اورام حاره و
قروح مفاصل نافع و چون مس برابر کف دست بمالند سیاهی او را که بر کف ماند با آب و غیر آن بر
وجع و سوزش چشم طلا کنند در حال ساکن کند و مجربست و پنج درهم او را در زیر بالین کسی دفن کنند
و او ندانند انگس خوابهای پریشان بیند و هفت درهم او را چون صفحه کرده در کوزه نو گذاشته و قتی که
در شهر وبا باشد در میان در خانه دفن کنند منع جمیع مضار آنجا نماید و چون سحاله او را بجلدی بشویند که
او بر طرف شود جهت قطع نزف الدم و التیام قروح خبیثه و دمل و حکه بغایت النفع از اباد و مجرب است
و آشامیدن سرب کشنده است هرگاه سائیده باشند و فرو برند مگر آنکه بالخاصیه رادع و دره محلله
مزمنه است و آزموده مجربین است رطب خرمای تازه است و نسبت او بخرما مثل نسبت میوه های تازه است
بخشک آن و ملازمت آن با بادام بغایت مسمن و محرک باه و متقوی کرده و مکرر است و سائر خواص در تمر مذکور شد
رطبه بفارسی اسپست یاغی تازه است و نسبت او بخرما مثل نسبت میوه های تازه است و بترکی یونجه نامند
و خشک او را بعربی قت گویند در آخر اول گرم و تر و ملین و مشهی و نفاخ و فضاد پخته او که در زیت دو با رکنند
جهت رعشه مفید و مداومت خوردن او با شکر مسمن بدن و مولد خون صالح و ضماد کوبیده او با عسل
محلل ورم بارد و با سرکه محلل حاده آن و تخم او قوی تر از سایر اجزا و قابض و مولد منی و بشرت و مسمن و مدر
حیض خصوصا چون در حمام و بعد از آن تناول نمایند و جهت خشونت سینه و سرفه نافع و قوت تخم تا پنج سال
باقی میباشد و مقدار شربتش از ده درم تا پنج درم و روغن تخم او و روغنی که از آن کشند و روغن زیتون
ترتیب دهند جهت لقوه و رعشه شربا و ضمادا نافع و خشک او قابض و کلش ضعیف تر از تخم او است
رعی الزرازیر فوة الصبغ است رعاد بلا اسم سریانی رعی الابل است رعی الحمام گیاهی است طولش
زیاده بر شبری و برگش دندانه دار مایل بسفیدی و از ساق رویند و ساقش منحنی و مایل بسرخی

بعد ازان شربتی سرخ مایل بزردی و تخمش شبیه بکرسنه و کبوتر بخورد این گیاه هست و مؤلف تذکره گوید که برگش مایل
بسیاهی و بیخ او را متباعان استعمال مینمایند و نار قیصر عبارت ازو است و اعطریة و در مصر بسیار است
و نشاء الحمام نامند در دوم گرم و خشک و مجفف قوی و محلل و با برودت قابض و آشامیدن او مدة
حیض و ضماد برگ او جهت التیام جراحات تازه و قروح خبیثه و ساعیه با روغن گل و پیه تازه جهت افشا
دردها چرم و بلغمی که جهت باد سرخ و با عسل جهت التیام قروح عمیقه نافع و مضر گرده و مصلحش کثیرا
و قدر شربتش تا دو درم و بدلش عزة الصبغ است **دعی الابل** گیاهیست نقیه (?) بنات نزدیک و برگش
شبیه ببرگ درخت سفرزوان (?) باریکتر و درشتتر و ساقش بر شعبه و بیخش شبیه بجزر شبت و
گلش سفید و ریزه و تخمش مثل تخم شبت و در وسط آن شکافی دارد و با اندک شیرینی و بیخش بقطر
انگشتی و در طول بقدر نیم انگشت و سفید و شیرین و خام او را بدستور ساق تازه او میخورند در دوم
خشک و در اول گرم و گویند در سیم گرم و خشک است مفتح سده و محلل اخلاط بارده و ریاح و مقاوم
سموم حیوان و ضماد او با سرکه جهت ورم سرد و خاییدن او جهت تسکین درد دندان و رفع عسر النفس
مؤثر و تخمش جهت کشیدن هوام و سیلان رحم و بواسیر نافع و مصلح محرورین و مضر احشا و مصلحش
قرنفل و سنبل و قدر شربتش دو درهم است و بدلش وخشیزک (?) و گویند چون شتر مسموم گردد از این
گیاه خورده خلاص میشود و بدین جهت دعی الابل نامیده اند **دعی الحمار** خاریست شبیه ببادا (?)
آورد بغایت تلخ شبیه برایحه جرف و بیخش تندتر و تخمش شبیه بجزر [illegible]
حمار [illegible] در دوم [illegible] از خوردن این گیاه خلاص میابد در سیم گرم و خشک و بغایت مدر و جاذب
و خوردن بیخ او [illegible] مفرط و بدستور تخم او در ربع درهم او جهت [illegible] و جمیع اجزاء او
جهت اختلاط عقل و جنون و عسر النفس و برسام نافع و قدر شربتش تا نیم درهم و مصلحش [illegible]
ادرار و مسقط قوة است **رعاد** نوعی از ماهیست بی‌دهن و کوتاه و پشت او پهن و مایل بسیاهی و شکمش
بسیار سفید و در جویها [illegible] دام افتد دست صیاد میلرزد و در بحر اخضر و قلزم یافت میشود در دوم گرم

وخشک است

و خشک و بستن زنده او را بر سر جهت رفع صرع و صداع مجرب دانسته اند و عرق جبین [illegible]
درد سر مزمن و شقیقه و در دوار بغایت مجرب و پیه و گوشت و شحم [illegible] را اعاده مینماید و قاطع [illegible]
و رافع یرقان و سده و قاطع خون هر عضو و پخته او جهت سل و مطبوخ او در روغن زیتون [illegible]
شده باشد جهت مفاصل و درد کمر و نقرس و طلا کردن او جهت تحریک باه مؤثر است و ابن بیطار گوید که
ماهی شیر بر عادة ملاحظه کرده ام بغایت عذب و خوردن او را کشنده یافتم **رغوه** کف مایعات است
و آنچه از جامدات بر رکیدن مثل صابون و مثل **رغوة القمر** حجر القمر است **رغتیدا** ارقو است
رغوة الملح نطرون الاسیوس است **رغوة الحجامین و رغوة البحر** اسفنج است **رغث**
جلنار است **رق** سلحفاة بحری است **رقش** سلحفاة نهری است **رغب الشمس** صامر
بوما و نوعی از یتوع شامل است **رقع فارسی** خرفطانت (?) **رقعا** اسم عربی [illegible]
و گویند مرضی است **رقاقس** لغة بربری است و گویند جنت افیلیاست و بعضی اسم خصیة الثعلب دانسته اند
رقون و رقان حنا است **رقعه** بعربی شامل جمیع ادویه است که خوردن او جهت شکستگی استخوان
مفید باشد و مصلح ازان بیخ است صلب [illegible] و سرد و خشک و دل او با زرده تخم نیمبرشت
جهت ضربه و سقطه و ریزه شدن استخوان نافع و باید سه روز متوالی تناول نمایند **رقع یمانی** گویند
درختی است نقلی درخت کرکان و برگش مثل برگ درخت حنا و ثمرش شبیه بانجیر بقدر انار و دانه
ثمرش شبیه دانه انجیر و با شیرینی و مأکول است و مؤلف تذکره گوید که او را در مصر انجیر فرنگی نامند و نباتش زیاده
بر دو ذرع میباشد و برگش بسیار سطبر و خشن و پهن و دایم سبز و هر وجه برگ را در زمین غرس کنند
میروید و ثمرش از برگ بیرون می‌آید و بقدر خیاری کوچک میشود و با شیرینی و شیر او مثل شیر انجیر و
دانه‌اش بطعم انجیر است و ازین صفات ظاهر میشود که انجیر بغدادی باشد و در دوم گرم [illegible] و
در [illegible] موجود است و در دوم گرم و خشک و قاطع بلغم و جالی قصبه ریه و صوت [illegible] جهت [illegible]
آثار و تحلیل اورام بارده و سقوط بواسیر نافع و سایر اجزاء او جهت [illegible]

[illegible] و مصلحش کثیرا و طبیخ او منقی بلغم و اخلاط غلیظه و ضماد برگش جهة
التیام جراحات نافع است **رکبه** صدق البوا ... **رکف** بخور مریم است **رکت چندن** اسم هندی
صندل احمر است **رکت** اسم هندی درخت نیم است **رمان** بفارسی انار گویند و اقسام میباشد
شیرین و ترش و میخوش اما ملیسی مانند لطیفتر از سایر و سرد با اعتدال و تر در اول و تر و با قوة قابضه و قلیل
الغذاء و مولد خلط صالح و نفاخ و از این جهة باعث نفوظ مجرد است و مدر بول و ... و ملین
طبع و مورث تشنگی و خوردن او بعد از طعام سبب انحدار آن و جهة تصفیه روح کبدی و تقویت جگر و
استسقای لحمی و زقی و سوء القنیه و یرقان و سینه و خفقان و الم سینه و سرفه حار و صاف کردن آواز
و فربه کردن بدن و نفوذ ... غذا و دفع جرب و حکه و نیکو کردن رنگ رخسار نافع و اکثار او مفسد غذا
و مرخی معده و مصلحش انار ترش و در باد ها المزاج ... است و رب انار شیرین در افعال قوی تر از آب او
و مرخی معده و مصلحش مصطکی است و چون سر انار شیرین را سوراخ کرده ... که گنجایش
داشته باشد روغن بادام شیرین در آن بریزند و بر روی آتش گذارند تا روغن را جذب کند بحدی
رسد که دیگر جذب نتواند مکیدن آن جهة درد سینه و سرفه از مجربات است و بدستور آشامیدن آب او
با شکر و نشاسته و صمغ عربی و روغن بادام نیم گرم باشد همین اثر دارد و انار ترش شیرین که عربی
مز و بهندی ... گویند در سردی و تری مایل با اعتدال است و انار ترش در دوم سرد و خشک و قابض
و مدر بول و مسکن حرارت معده و غلیان خون و مانع سیلان مواد بمعده و جهة دفع خمار و قی و
خفقان حار و منع صعود بخار دغل او رفع دغدغه آن نافع و اکثار آن مورث قرحه امعا و تنبیج و مضر برود
و مضعف جلای جگر و قوة باه و مصلحش انار شیرین زنجبیل پرورده و امثال آن و آب انار این که باید افشرده
باشند از نیم رطل تا یک رطل و بیست ... شکر خام مسهل صفرا و مقوی معده و جهة تپهای صفراوی مجرب
و یرقان و جرب و حکه نافع و ضماد مطبوخ ... او با پوست و تخم جهة جرب و حکه صفراوی مجرب است و طلای
مطبوخ او در شراب جهة تحلیل اورام ... است و مضمضه آب او جهة قروح خبیثه دهان و قلاع و اکلة

جهة ناخ

جهة ناخنه و سبل نافع و ضماد عصاره او که در طبیخ غلیظ شده باشد ... جهة قروح خبیثه و ...
... و کثرت زیاد زخمها و درد گوش مفید است و سویق او قابض و جهة رفع خواهش خوردن گل و امثال آن
زنان حامله را مؤثر است و رب انار ترش در افعال قوی تر از آب او است و چون آب انار بر ... ظرف
مس بقوام آورند جهة سلاق و جرب و تقویت باصره و جراحات ... و خبیثه نافع و چون جوف انار را خالی
کرده روغن گل سرخ در او ریخته بآتش نرم گذاشته و در گوش چکانند جهة درد آن بغایت مؤثر است
و پوست انار بغایت قابض و بارد و مجفف است و سفوف او با عفص مسهل بعض اخلاط و سوخته او جهة رفع
آتشک بغایت مفید و جلوس در آب طبیخ او جهة رفع سیلان حیض و خروج مقعد و ضماد او با عسل جهة رفع
آثار آبله و طلاء سوخته او با عسل بر سینه و معده جهة منع نزف الدم و قی الدم و نفث الدم و حقنه با آب
او که با برنج و جو مقشر بود اده جوشانیده باشند جهة رفع اسهال و سحج و مضمضه با آب طبیخ او جهة تقویت لثه
و آشامیدن او جهة سلس البول و شقاق مقعد با آن جهة قطع خون بواسیر و امراض مقعد و آشامیدن سائیده
او بقدر یک درهم با آب گرم در دفع کرم معده بی‌عدیل و طبیخ بیخ انار در این باب از مجربات است و جهة ترکه حاره
و درد دندان مضمضه آن بی‌عدیل است و چون پوست انار ترش را با مازو بالسویه سائیده در سرکه بجوشانند
تا مثل ... منعقد گردد و بقدر فلفل حبها ترتیب داده با نزد معده و زیاده از آن جهة رفع اسهال مزمن و سحج خوف
و قرحه امعا و مقعد مجربات است و رب انار ... در دوم سرد و در اول خشک و قابض و جهة التهاب و تشنگی مفرط
و تپهای تند و قی و خمار و رفع فساد خواهش حامل و فساد رنگ و رفع غم نافع و انار دان قابض تر از رب است
و در افعال قوی تر و کوبیده ترش او با مویز بالسویه و خمس آن زیره کرمانی جهة رفع قی و تقویت معده مجرب است و مضغ
و سفر ... و مصلحش مویز و کردکان و بدلش سماق است و گل انار در افعال مثل گلنار فارسی و جهة قطع خون بن دندان
و التیام جراحات و فتق و قلاع و ضماد او با برگ ... فم معده جهة قی مفرط و عصاره او با گلاب جهة منع ترشح مواد
بچشم و رفع ورم آن و با بارتیل جهة قرحه احلیل و با آب جهة ابتداء داحس و خراش پای که از موزه و کفش
شده باشد و با سرکه جهة باد سرخ نافع و عصاره پوسته بیرا و قایم مقام گل او است و خوردن هفت عدد

ازان که هنوز نبات نشده باشد بنهجی که بدست نکوفته کلها الانات شاید بالغ کنند جهت قطع برودت تمل و رمد
تا یکسال آزموده است وحانهای دندی که در اقماع انانه میباشد شپسر بزر دود جمیع افعال عشل تخم کلات
رماد بفارسی خاکستر نامند و او مرکب الجزو ارضی و دخانی است و از شستن جزو دخانی ازایل شده
ارضیته باقی میماند و رماد اکثر چیزها در ذکر اصلی آن مذکور است و خاکستر کرم چوب تاک و غیر آن باکه
جهت بیضه و خوده و شقیقه و تحلیل اورام سعد یال است و خاکستر نی مفتح سدد و جهت التیام قروح و قلع
آثار ریش بالضماد امعیند است و مضر شش و مصلحش کثیرا و قدر شربتش نیم مثقال و خاکستر بلوط حابس
جمیع نزف الدم و مسکن اورام و مانع اکله و رافع قرحه قضیب و مقعد و خاکستر پشم مغموس در قطران و
زفت و خاکستر کدو جهت قرحه قضیب و مقعد مجربست رهل بفارسی ریال روان و با صفهانی ماسرنامند
دیهیم خشک و مجفف و گرم شده او جهت نشف رطوبات و استسقا و حمول لساینده او جهت قطع حیض
و منع حمل بغایت موثر و بالخاصیة آبغوش مزه دایده و آب بطعم الغوشمره میکند رمیس بعربی اسم
نباتیست از جنس حوز بشیر بدهنه و ثقل قامتی و چون خشک شود بسیار زرد میگردد و از وچیزها
رنگ تواه نمود و گویند از مجاورت او رنگ آدمی زرد میشود و دود او جهت زکام مجرب و باعث تکرینحتن
هوام و قلی که از سوختن هم رسل گویند بعضا از قلی اشنان است رهرام قرطم بری است و گویند قرص حنه است
و قلی که از و حاصل میشود مغیقر از قلوی اشنانست رمان البرشا درخت فلفل و جلنار است رمان
السعال خشخاش سفید است رمان الانهار نوع کبیر هو فاریقون است رماد عش الخطاطیف خاکستر
اشیانه خطاف و مذکور شد رند بعجمی برتیست و بلغت شام غار و گویند صندل است رنف
اسم عربی برابج است رنکیت اسم هندی دم الاخوین است رنلت اسم اقاقیا است رنلت کا
اسم فارسی مغنیا است رودیون اسم سریانی دفلی است رواث یونانی خشخاش سیاه است روری
اسم سریانی ارزماست روبا روس اسم یونانی ازاد درخت است رودا اسم یونانی ورد است
روسی اوطا اسم عبرانی سماقست روین اسم یونانی فوة الصبغ است روبا اسم سریانی عنب الثعلب است روداما لی

اسم نبطی

۹۱ اسم نبطی قرة العین است روحا و روح بلغت الکیلان زیتون است روند سیکهای عجوئهان است روقیوس
نوعی از عنب الثعلب جبلی است روداما لی بیونانی شرب ورد است که با عسل ساخته باشند روشیانا
بکا بعد از شین و نون بعد از الف بیونانی اسم کحلی است و بسریانی اسم مرقشیثا است رواصیر آنچه
از بقول در آب طبخ نمایند و روغن و حریشها و ادویه حادة اضافه کنند روهس اسم هندی
اذخر است روتی اسم هندی جزر است روبی اسم هندی قطن است روی اسم فارسی
لما الغوره است روی توتیا شبیر است و مشهور بروح توتیای چیرا و توتیای غیر مصنوع و معدنی است
بخلاف سایر اقسام توتیا که دود ئیله معدن نیستند رویر اسم هندی فضه است روتها اسم هندی
زفت است روده اسم فارسی معا است روس اسم هندی حجر البقر است روباه اسم فارسی ثعلب است
روغن کنجد و روغن شیرج و روغن شیرخشت دهن الحل است و دهن سمسم نیز نامند روغن زیتون اسم فارسی زیت
روغن زیتون نارس زیت الانفاق است روغن بادام کوهی زیت الهرجان است روغن زرد اوزن زیت السود است
روغن اسم فارسی سمن است روسنک اسم فارسی شاطل است روناس اسم فارسی فوة الصبغ است
روغن زفت فساولطا است رودا ادبیلا لغت یونانی و بمعنی اصل الوردی است و آن بیخیست شبیه
بقسط و سبکتر از ان و بعد از ساییدن بوی گل سرخ از و ظاهر میشود در دوم گرم و ملطف
و محلل و جهت رفع صداع بارد مجرب یافته اند روبیان بفارسی ماهی روبیان نامند و آن حیوانیست
کوچک و دست و پا دار و سرخ رنگ و کوچکتر از خرچنگ است تازه او در دوم گرم و تر و خشک او
مشتهی و مولد خون صالح و مقوی رحم و معین حمل و با سکنجبین مسهل حب القرع و مطبوخ او با پیاز
و کندنا که بعد از ان بروغن کرده و ان سرخ کرده با بادیان و شلغم و تخم مرغ بغایت محرک باه و حمولش منقی
رحم و معین حمل و ضمادش محلل اورام صلبه و جاذب پیکان و خار از بدن و طلاء مهرای او در روغن
زیتون جهت مفاصل و نقرس نافع و مضر محرورین و مصلحش ربوب حامضه و مولد سودا و حکه شدید است
روس کله و مغز سر حیوانات بسیار کثیر الغذا و مقوی بدن ضعیف و مولد منی و مسمن اند و بهترین او

کلّه کوسفند بجوانند و ضماد با آب کلّه و پاچه جهة ترتیب اعضا و امعا و کرده و تلیین او رام صلبه باطنی و نطول او جهة تطیب دماغ و جنون و بیخوابی و انتها در دسن نافع و مبخّر و مضعف معده و هضم است و مصلحش آبکامه و خردل و صعتر است **رو بج** معرّب از روی سوخته فارسی است و واسخت نامند و طریق عمل او در دستور ات مذکور است و بهترین او سیاه مایل بسرخی است در سیم کرم و خشک و آشامیدن زیاده او کشنده و بسیار مجفّف و قابض و تند تجلا دهنده و منقی جراحات و مدمل و جلا غشاوه چشم و نافع زیادتی قروح خبیثه و جهة بردن کوشت زیاده موثّر و مغسول او ملایم تر و آشامیدن ربع درهم او با موم و روغن گنجد که مصلح او است مسهل قوی ماء اصفر و جهة استسقا بسیار نافع و با آب باران و عسل مقی است **رهشی** بفارسی ارده نامند و آن کنجد کوبیده مقشّر است که از سائیدن بسیار مایع کردد و روغن از ان جدا نکند کرم و تر و ملیّن صلابات ظاهری و باطنی و مفتح و منضج دمل و مهیّج و مفسد اشتها و غلیظ و مصلحش عسل و سکر است و آنچه از مغز پسته و زرد آلو و شفتالو و غیر آن ترتیب دهند دادار مثل اصل آنست **ربح و رهشتار و ربح الکاشم** است **ریحانی** نوعی از خمر است و مذکور شد **ریتاع** دساغ است **ریحان القصارین و ربیعة** سعد است **ریحان داود** آذان الفار است **ریحان الشیوخ** مرو است **ریحانی عمانی** قطف است **ریحان النعنع** بلغة مصر نعناع است **ریحان العبود** اس بری است **ریحان ابیض** شیر است **ریحان الملک** شاهسفرم است و اطلاق ریحان مراد او است **ریحان الجمال** سلیخ است **ریحان الشیطان** شابانج است **ریحان سبز** ضمران و آن نوعی از شاهسفرم است **دیما** کرکند است **ریشه والا** اسم فارسی سنبل جبلی است **ریباج** اسم فارسی ریباس است اسم فارسی **ریحان کوهی** بادروج است **ریوند** راوند است **ریم آهن** ریم آهن خبث الحدید است **ریسیم** اسم هندی ابریشم است **ریشه بیته** اسم هندی قیصوم است **ریباس** معروف و تخم او رواست و تخم او ریوند است در دوم سرد و خشک و لطیف و با قوة قابضه و مقوی معده و احشا و جکر حار و مفرّح و قاطع قی و تشنکی و تپ و مسکن حدت صفرا و خون و جهة رفع مستی و خمار و بواسیر و طاعون و وبا و خفقان و وسواس و اسهال حاره و یرقان و بیتها حاد و محرّک اشتها و منع بروز ندمل و اکتحال او جهة تقویة باصره و بیاض و ضمادش با آرد جو جهة

جرم و بادرنج

جرم و بادسرخ و نمله نافع و مضرّ سینه و باه و مجفف اعصاب و مورث قولنج و دمبر و دین و مصلحش شربت عود و انیسون و عسل و قدر شربت از آب او تا سی درهم و بدلش ترشی ترنج و آب غوره است و رب ریباس قوی تر از آب او است و شربتش جهة وحشت و جنون و بخارات و لحترافات نافع است **ربیر** بفارسی شش و برکی ابکه نامند قلیل الغذا و خفیف و بهترین او شش بره و بزغاله بیخ شیر خورده تا یکساله و جهة ناقهین مفید و کویند مداومت او مورث سل است و مصلحش سرکه و کرویا و ضماد کرم او جهة ورم چشم که در بیاض او قطعه خون ظاهر باشد مجرّب و جهة سحج و ورمی که در پا از کفش و امثال او بهم رسد مفید و طلای خوناب کباب او که بی نمک و از بره یکساله باشد جهة ثالیل و قوبای پا بسیار بغایت موثّر است و سوخته او جهة رفع سحج موثّر است **ریةالبحر** چیزیست شبیه بر شیشه و در کنار دریاها یافت میشود و ضماد او جهة نقرس و شقاقی که از سرما بهم رسیده باشد نافع است **ریش** عبارت از پر طیور است دود و سوخته اقسام او جهة التیام زخمها نافع و موی بسیار نرم باز که کرک نامند در قطع خون جراحتها قایم مقام موی نرم خرکوش است و چون از پیچ پر طیور آنچه نزدیک و سفید و مجفف باشد جدا کرده مهوا دانند و بشویند و خشک کنند نفوخ او جهة قطع خون رعاف که از هیچ چیز منقطع نکردد آزموده است و در جمیع نزف الدم بیعدیل **ریحان الکافور** نباتیست در کل و ساق و شاخ شبیه بشب بو و برکش مثل انار و از ان ریزه تر و کلش کبود مایل بسفیدی و از جمیع اجزای او بوی کافور آید در دوم کرم و خشک و بوییدن او محلل رطوبات دماغی و ضماد او جهة درد سر و تحلیل اورام و آشامیدن آب او مفتح سدد و جهة یرقان و قطع سیلان خون اعضا و ذرود او جهة قروح و جراحات نافع و مضر محرورین و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش یکدرهم و از آبش هفت درهم است **ریحان سلیمان** کیاهیست از جنس عشقه و بر درخت می پیچد و همیشه سبز و شبیه ببرک لبلاب و دانه اش مثل فلفل و سیاه و کلش سفید در اصفهان و دار المرز بر درختها می روید

ودرد دیلم وتسکین والتهام نامند کرم وخشل و لطیف ومجفف ومسهل بغایتاً لهسو داو منقی خونها از احتراقات

ومسکن نفخ وعلل زیاح رطوبات لزجه معده وطبیخ وضماد او جهة بواسیر وامراض سوداوی وورد رحم و طلاء

او با عسل جهة ورم بلغمی و باسرکه جهة ورم حار وآشامیدن و طلا کردن آب و شکوفه آنچه کیزیدن

عقرب ولقوه وفالج نافع وقدر شربتش از برگش سه درم و از آبش تا دو درم است وآنچه در بعضی

کتب ادویه مذکور است کیاهیست که در اصفهان مشهور بکل عقرب است وجهة گزیدن عقرب و رتیلا و زنبور

وضماد او شربا مجرب برگش از لبلاب کوچکتر وگلش مثل خیری وبنفشه و از دو سه زرد و گاهی

است اما همیشه سبز نیست و اوسط اربوده است ومذکور میشود وگویند قسمی جبلی او دا برک مثل

نبت وگلش سرخ وباسفیدی میباشد <u>حرف الزا</u> <u>زاج</u> معرب از زاک فارسی است

واز معدنیاتست و اقسام شد بسیار واقسام او غیر شب و از یکمعدن است سفید وسرخ او زرد میشود

وزرد منقلب بسبز میکرد و زاج سفید را قلقدیس وزرد قلقطار وسبز قلقند نامند زاج صحیح

از سایر زاجها افضل و بهترین او صلب ذهبی درخشنده است درسیم کرم وخشل وسوخته لطیفتر

ومحرق ومغسول او حدتش کمتر بخلاف سایر املاح که از احراق قویتر میشوند وطلای او با آب کشنیز جهة حمره

وسلعه وجرب متقرح ودو نوزش جهة قروح خبیثه وجمیع نزف الدم وورم بن دندان و ناخنه و حمول او با آب

کندنا جهة نزف الدم رحم ونفوخ او جهة رعاف و اکتحال او جهة تنقیه چرک گوشها و چشم و با عسل جهة سطری

بلک و فتیله او با عسل جهة بواسیر و نواصیر و قرحه کون و رفع چرک آن نافع وآشامیدن او جهة کشتن افسا

کرم مؤثر و زیاده از یکدرهم او کشنده بسبب است معوض مسهج و سرفه قویتر و چون دو جزو او را با یکجزو

اقلیا با سرکه ساییده در ظرف سفال کرده چهل روز تابستان در سرکین اسب دفن نمایند بغایت تند و حاد

میشود و از آن ناخن و بیاض غلیظ چشم میکند و دربردن گوشت زیاده جراحات بیعدیل است

و غیره اقسام زاج با سرکه جهة رفع زلوی که در حلق مانده باشد مجرب جهة در رنگ کردن موی و شور و قلی

شورتبش که مخلوط باشد تا باک سازد مطلق و سیرابان و درد زیاده و شکوه بدلش زنگار است و قطر او را با آب

زاج آن

زاج آن سوکه جهة تکمیل سحق کبریت و زیبق و رصاص مجرب انشاء الله و در رصاص استاده

پاک شده <u>زاج اخضر</u> کرم وخشل تر از سایر و محرق و اکحال و سوخته او لطیفتر و آشامیدن یکدرهم او

جهة رفع سمیت فطر و با عسل جهة اخراج کرم معده و با آب مقی قویست و چون صاحب سل قوی مرطوب

از آن بنوشد موی سفید ریخته سیاه برمی آید و مجرب انشاء الله و چون بغایت مضر است ترتیب

بسیار باید غود وطلاء او جهة آکله دهان و بینی وضفدع زیر زبان و بواسیر الانف و نزف الدم جراحات

وقطور او با آب جهة قطع رعاف و تنقیه دماغ از رطوبات و درد گوش که بارد باشد نافع و مضر جراحات

عصبانی و زیاده او کشنده است <u>زاج ابیض</u> الی سفیدی مایل بزردی است و خفیف الوزن میباشد

وابریشم را بآن رنگ میکنند بسیار قابض و حاد و در جمیع افعال مثل زاج زرد است <u>زاج احمر</u>

قسمی از زاج سفید مایل بسرخیست مجوف او سیاه و با تجویف و ثقبها و غلیظتر از سایر و در افعال مثل

سایر است و آنچه صیقلی بنفش است از جنس احمر و ضعیفتر است <u>زاج الاساکفه</u> قسمی از زاج ابیض است

کثیف و کثیر الارضیه و چون در آب او بریشم سیاه شود و قابض تر از سایر و باقی جالیه و در مزاج مثل سایر

و جهة درد دندان و حرکت آن و سیاه کردن موی و با آب جهة جوششها رطوبت و حکه او جهة عرق النسا

نافع است <u>زاج المقلی</u> و قاطیرین نامند از جنس زاج اخضر است که مایه لطیفه آن در زیر زمین

معدن منعقد گردد و بهترین اقسام و امتحان آنست که چون بر فولاد دمالند رنگ مس کند

<u>زاج الحامض</u> از جنس اخضر است که در ظاهر معدن رطوبت زاجیه منجمد شده باشد <u>زاج المطبوخ</u>

از جنس اخضر است که مخلوط بخاک اولم با آب بجوشانند تا منجمد گردد و بهیئت مهره نرد بریده

استعمال کنند <u>زاج اسود</u> زاج مطبوخ است و گویند زاج الاساکفه است <u>زاج الحبر</u> زاج

اصفر است <u>زاج صوری</u> زاج احمر است <u>زاج لاذری و کرمانی</u> از جنس زاج قبرسی است

<u>زاج قبرسی</u> زاج زرد مایل بسبزی است <u>زاج بلور</u> اسم فارسی است شب یمانیست <u>زرافه</u>

اسم فارسی قنفذ است <u>زالجه</u> اسم فارسی غزالست <u>زاغ</u> اسم غراب کبیر سود است

و بهتر کی قوت فوق العسل زرنیخ مثل آن است و گویند مرو است **زاوق** اسم زیبق است **زاج** بفارسی ابر
یا ریس است **زبیب** بفارسی مویز گویند و بهترین او بزرگ و خوش کم دانه مزاک معتدل است و دانه بیرون کرده او منقی
نامند در آخر اول گرم و در اول تر و منضج خلط غلیظ و محلل باعتدال و جامع و واسع و محرک باه و مبرودین و موافق
قصبه ریه و مسمن و مقوی جگر و جهت سرفه بلغمی و امراض کرده و مثانه و قرحه امعا و با گل گاوزبان و خرمای سرخ جهت
خفقان مجرب دانسته اند و با حسن لبان جهت رفع نسیان و با سرکه جهت یرقان بخور مجرب و چون بجای دانه در او عددی
فلفل جا داده مداومت نمایند جهت سردی کرده و تقطیر البول و سنگ کرده و مثانه بی‌بدیل و چون با افسنتین پخته و مهرا کرده
آب او را با روغن بادام بنوشند جهت سرفه مجرب و ضماد آن با پیه حیوانات جهت تحلیل اورام و گشودن دمل و قلع خنازیر تحلیل
و با آرد باقلی و زیره جهت ورم انثیان و بشراب جهت قروح شهدیه و حیدی و عفونت مفاصل و جوششها و سرطان و
غانغرایا که مفسد عضو است مفید و با جاوشیر جهت نقرس نافع و مضر محرورین و مصلحش سکنجبین و میوه‌های ترش و خشخاش
و مقر کرده و مصلحش عناب و قدر شربتش تا سی درهم و نوعی که بی‌دانه است کشمش است بهترین او سبز و زبون ترین او سیاه است
و آن لطیف‌تر از دانه‌دار و سهل و با قوت مسهل و آب نقیع و مطبوخ او که با فانید بقوام آورده باشند جهت سرفه و مواد
سینه نافع و منقی صوت است و ضماد او با زعفران و زرده تخم مرغ و عصفر جهت گشودن دمل و تحلیل صلابات با نطرون و گوگرد
او با صبر جهت کچلی سر مجرب است و در جمیع افعال دیگر مثل مویز دانه‌دار بیرون کرده و اکثار او محرق خون و مصلحش مذکور شد
زبیب الجبل بفارسی مویز کوهی نامند و مویزج معرب او است گیاه او مثل تاک و از آن ضعیف‌تر و شاخهای او راست و سیاه
و گلش مایل بسفیدی و ثمرش در غلافی مثل غلاف نخود و در او سه دانه بهی غیر مستدیر و با خشونت و سیاه مایل بسرخی و مغز او سفید
و طعمش تند و در آخر سیم گرم و خشک و بسیار جالی و مقرح جلد و تند و مفتح و مسقط جنین و خایدن و غرغره کردن او جاذب
رطوبت دماغی و منقی بلغم و دافع لکنت زبان و جهت درد دندان و رطوبت لثه و با عسل جهت قلاع و با قطران جهت کرم دندان
و خوردن او قدر پانزده عدد با ماء العسل منقی قوی الاخلاط غلیظ و باید بعد از شرب او بفواصل ماء العسل نوشند
و حرکت کنند و با مصطکی و کندر جهت تصفیه صوت و با ادویه مناسبه جهت رفع سپرز و کشتن کرم معده و ضماد او جهت
داء الثعلب و تقشیر جلد و با روغن زیتون و زرنیخ سرخ و زراوند طویل جهت جرب و حکه و رفع آثار و منع تولد قمل و مطبوخ

او

او در روغن زیتون جهت گشودن دمل و نطولش با طبیخ سداب جهت درد کمر و ساق سفید و مضر ریه
و مصلحش کثیرا و زیاده از یک مثقال او کشنده است بخناق و جراحت احشا و بدلش بوزن او عاقرقرحا
زبد البحر بفارسی کف دریا نامند و آن پنج قسم است یکی شبیه باسفنج و زرد و با زهومت و کریه الرایحه
و ثانی مایل بسفیدی و بسیار متخلخل و رایحه او مایل بکراهت و سیم بشکل کرم و سبک و مایل به بنفشی
و دودی نامند و چهارم بسیار مجوف شبیه به پشم چرک آلوده و سفید مایل بزردی و از آن افیون نامند
پنجم سفید و سبک و ظاهرش املس و باطن با خشونت و با تندی طعم و بی‌بوی و از سایر اقسام بهتر است
و در سیم گرم و خشک و از ادویه قتاله و قاطع قی و غثیان و هاضم اطعمه و مضر صوت و قصبه ریه
و مصلحش لعابها و صموغ و قدر شربتش یک دانگ و بدلش شنجات و ضمادش جهت کلف و بهق سیاه
و نمش و با موم و روغن گل سرخ جهت قوبا و بثور لبنیه و قروح و جرب متقرح و جهت ستردن موی و جلای
دندان و طلای او با سرکه بریان جهت لاغر کردن و دانه لحم انجبار ثابت و اشامیدن یک دانگ از قسم
سیم با مثل او کبر جهت عسر البول و سنگ کرده و درد کمر و استسقا و سپرز و ضماد محرق او با سرکه جهت داء
الثعلب مجرب و محرق مغسول او در حدت کمتر و لطیف‌تر و جلای او بیشتر است و اقسام او بدل یکدیگرند
زبد البوره کف بوره است و او غیر بوره زبدی بغایت سفید و غیر جامد و شبیه بارد است و بوره زبدی
جامد و مایل بسرخی است و در جمیع افعال شبیه به بوره و از آن لطیف‌تر و تند تر است **زبد**
روغن تازه بی‌نمک است و مسکه و روغن کره نامند و مراد از روغن تازه گوسفند و گاو و بز است
در اول گرم و در آخر آن تر و ملین و منضج و مسمن و مفتح سدد و جهت تصفیه صوت و قصبه ریه
و خشونت حلق و سرفه خشک و اورام ظاهری و باطنی و ادرار و نمودن فضلات و با عسل جهت
ذات الجنب و ذات الریه و نضج مواد سینه و دفع آن و مالیدن بر بدن و با شکر و خشخاش خوردن
او بغایت مورث فربهی و با بادام تلخ جهت دفع فضلات ریه و با قوابض جهت اسهال و سحج که از حدت
اخلاط باشد و با شربت گل جهت قطع فعل دوای مسهل و با زرده تخم مرغ نیمبرشت جهت لذع اخلاط

و پانزده مثقال و با هفت مثقال شکر جهت دفع عسر البول مجرب و طلای او بالخاصیه تغذیه بدن میکند
و موقوف بود همه الات غذا نیست و جهت نفخ ورم او گزیدن افعی و غیره و او بر بن دندان جهت زود
بیرون آمدن دندان اطفال و رافع حصوات تازه و کهنه با ادویه مفتت جهت ورم اعصاب و حجاب
دماغ و جراحت شانه و قروح و جرب خصوصا چون بعد از تطلیه صاحب جرب تقرح خود را
بوغا بنده عرق کنند در روز دفع علت شود و ضماد او جهت ورم صلب امعا و قطور آن معید و دود
روغن تازه جهت منع سیلان مواد بچشم و التیام قروح [illegible] و حدت بصر و غلظ پلک نافع و مضعف فم
معده و مسقط اشتهای مطلق قوابض و غیره و شکر و عسل و بدلش شیر تازه که در وی شاهسپرم جوشیده
باشد و قدر شربتش سی درم است زباد نوعی از عطریاتست سیاه مایل بسرخی و سیال در بلاد
حبشه و اقاصی هند از حیوانی گیرند مشهور بر باد و بغاریه گربه زباد نامند و آن حیوانی است قریب
بجثه سگ و با خطوط سیاه و چون حرکت بسیار دهند از ما بین دو ران او از عضوی شبیه به پستان
ما حاصل میشود در غایت خوشبویی در سیم گرم و در یبوست معتدل و مشتی و مقوی دل و بسیار
مفرح و مقوی حواس و جهت تسهیل ولادت نیم درهم او را با قدری زعفران و مرق گوشت فربه
مرغ مجرب [illegible] و جهت غشی و خفقان و توحش و جنون [illegible] و مقعد و [illegible] و جهت
نضج دمل و التیام قروح و با عفص با دام تلخ جهت حفظ صحت سامعه و تقویه آن مفید و بوییدن او جهت
زکام و ترنج او بر قضیب مانع حمل زنان و مداومت بوییدن آن مورث بد خلقی و ضیق النفس و مصلح
محرور مصلحش صندل و کافور و اغذیه بارده است و بدلش غالیه زبرجد الاسطو [illegible] زبرجد
از [illegible] و معدن [illegible] میشوند و سبز صاف کم رنگ مصری و زرد مایل بسبزی
قبرسی نامند و نوعی تیره هم زرد مایل بسبزی است و او را هندی گویند در سیم سرد و خشک و
در افعال مثل زمرد و مفرح و قاطع نزف الدم و رافع عسر بول و مفتت حصاه و جهت رفع جذام
بهترین ادویه [illegible] با صرع و تعلیق او جهت عسر ولادت نافع و مسقط باه و مصلحش عسل و قدر شربتش نیم درهم
و بدل آن زمرد است
و بدل آن زمرد است و چون [illegible] نوشادر سایند و تقطیر نمایند تا منحل گردد طلای او
بسیار و چون صورت سگ بر او نقش و قمر در حین عمل در حمل [illegible] در بنصر جپ بندند باعث فرح و انالم
هم گردد و چون در طالع سرطان بر آن صورت ماهی نقش کرده و در جامی پیچیده در دام ماهی نصب کنند ماهی
بدام آید و گویند شراب در پیاله زبرجد مست نمیکند زبل سرگین حیوانات است و مجموع آن گرم و محلل و مجفف اند و زبل
هر یک با اصل آن مذکور است ذباب جوانیست بقدر سگ کوچک و روی او ابلق از خطهای سفید و سیاه و بعضی از
پوست او نیز بر سطور ابلق و بتری کی بو ایوخ و با صفهان خوکره [illegible] است که هر چند او را بزنند فربه گردد در سیم
گرم و خشک و ماده ای که بسته نخورده باشد گوشت او صالح الغذا و جهت ریاح و سردی احشا و اذابه بلغم و تحلیل
مواد و پوشیدن پوست او جهت نقرس و مفاصل و رعشه و حرز نافعست زبد البحیره ادار افیونست زبد القطر
ابیض است زبد الغصب رطوبتی است که در بیخ نی جمع شود زبد الملح زهره اسیوست زبد القمر حجر القمرات
زبد الحبوا [illegible] سنگ فوفیاست زلیق بطبع زیتی است زبیب الجبل زبیب الجبل است زنجبیل
کنجدک اسم فارسی لسان العصافیر است زجول تخم گشنیز است زجاج بفارسی آبگینه و
شیشه نامند و معدنی و مصنوع میباشد و معدنی او سفید و الوان مختلف اند و بهترین مصنوع آن و ارسطو بلور را از جنس معدنی
او دانسته و آبگینه سنگ از جمله معدنی و غیر بلور است و بهترین معدنی سفید و در اول گرم و در دوم خشک و در افعال
مصنوع آن و مصنوع او از سنگ ریزه سفید و قلی است که با هم حقه گداخته و آنچه با مغنیسیا گداخته شود صاف
و شفاف و قبول رنگها میکند و شیشه نیکو و الوان مختلف حاصل شود و زجاج فرعونی است که پوست تخم مرغ ایحضن
در شیر تازه بخیسانند و شب نه روزی دو بار تغییر شیر دهند و بعد صد مثقال از زجاج سبب و جلای آن از ازاله دیر حس
گرازا طام او کثیر و اقسام مصنوع گرم تر از معدنی و محرق او محفف و بلدغ و مقطع و محلل و جلا و آشامیدن او مفتت
حصاه و قروح الامر و جهت ضعف گرده و مثانه و حرقه البول و رفع سپرز و طلای او جهت خراز و با روغن زیتون جهت رد با نیزل
موی و اکتحال او جهت رفع بیاض و جرب و سبل و جلای بصر و سنون او جهت رفع از ردی دندان و کلادش اجتناب جهت
حنا زیر و امثال آن بسیار نافع و محلول او در افعال هر کوها قویتر و آن با معطر مکرر نوشادر در دو سابیده مضر

احشا و مفرح امعا و مسطحی کثیر او و قدر شربتش یکدرهم است و بدلش زرنبجاد است و مقل او مسحوق مثل غبار باید
زدول بلغت اکسیریان زجاجی اصول است زرقم الملک ساداوران است زداوانی بلغت تنکابن غنام است
زدوان جدوار است زدوه اسم فارسی جیج است زردشتی اسم فارسی ابرباریس است زرزر اسم فارسی غراب است
بلاد کیلان اسم جدوار است زرجون اسم خمر است زرد قوقی اسم مغربی اسرنج است زرنباد بقله مبارکه زرد قوری
نبات شاه طرال است زرد تیل بتاء و بدل آب عصفر است زرنیخ خراسانی مشک است زرنیج دیباس است زرده
تخم مرغ اسم فارسی مح البیض است زرد ورد در ورد مذکور است زرد چوبه اسم فارسی عروق الصفر است
زرد آلو اسم فارسی مشمش است زرد اب دوست ابیض آنرا لو کوید کراوراد و فرانشا کل عاشقان نامند
نبات او از یکذرع زیاده و برکش عریض و مزغب و کلش زرد و شاخهای او بزرگ و دراز و چون بر زرد ادعناقو
نماید و کلش سبز زرد و گرم و خشک و جهت عرق النسا و اخراج خون منجمد مثانه و احتباس بول و گزیدن هوام نافع است و
بعضی کوید اسم او درخت است زرنب بفارسی اسپرک نامند و بیونانی اخیرن و شاخهای از آن چیزها بازرد
کنند ساقش بقدر ذرعی و کلش زرد و شبیه بکل عصفر بری و تند بو و با اندک خارهای نرم و برکش زرد مایل بسبزی
و کوچک و تخمش زیاده بر شبری و طعم آن ها و شبیه بکنگر است سرد و خشک و با اندک حرارت و تندیق جالیه و محلل
صلابات و رافع آثار و مسکن دردها و مدر خون و مفتح سده و نیم رطل آب مطبوخ او با مویز کرسنه روز متوالی بنوشند
جهت سپرز و یرقان و استسقا مجرب و بکوفته از معجون او با عسل همین اثر دارد و ضماد آب طبیخ او با آرد جو جهت اورام
حاره بغایت مفید و خاکستر او جهت جرب و جراحات نافع و مصدع و مصلحش سکنجبین و بدلش نصف وزنش فوه
و قدر شربتش در مطبوخات تا پنج مثقال و از جرم او تا سه مثقال است زرنباد بیخی است عطری که او را مستور ورق
میکنند از کرم زدن محفوظ ماند ظاهر او اغبر و باطنش مایل بزردی و از بلاد چین و بنگاله و دکن آورند و مانندش
بقدر جو شیر و برکش قریب ببرک انار و کلش زرد و غیر شبیه تخم کل و تخمش مثل زرد آلو و طعمش تلخ و آنچه بزرگتر
ضعیف است و قوتش تا سه سال باقی و در آخر دوم گرم و خشک با رطوبت فضلیه و مفرح و مقوی
دل و معده و دماغ و محلل ریاح و موافق روح حیوانی و طبیعی و مسمن و مدر بول و حیض و مسمن و محلل سوداد

حالس

حالس و تریاق زهر جانوران و مفتح سده و جهت وحشت مواد سوداوی و خفقان و ریاح رحم و تحریک باه و محفوظ
و رحم اطفال و رفع رائحه سیر و پیاز و شراب و رفع درد دندان و حفظ صحت کنند نافع و ضماد نافع او برای جمیع
رافع جمیع علل سرد و طلای او بروغن کنجد جهت داء الفیل و بخور او جهت کریزانیدن هوام که دیگر عود ننماید مجرب
و تعلیق قطعه بوزن مثقالی او بر حقو زن و کمر باعث اعاده باه مایوسین و مصدع و زیاده او مقرح دل و مصلحش
بنفشه و بدلش در تفریح دو مثل او درونج و در رفع زهرها مثل او درونج و نیم وزنش مانند تریاق و چهار دانک او
طرخشقوق و قدر شربتش یک مثقال تا دو درهم است زرنب برگ نباتیست از برگ صعتر عریض تر و مایل
بزردی و خوشبو شبیه به بوی ترنج و کلش زرد و نباتش کمتر از ذرعی و ساقش مربع و مجوف و طعمش با حدت و قوتش
تا چهار سال باقی و منبتش جبال فارس و او را سرد زرکش نامند در آخر دوم گرم و خشک و ملطف و با قوت
مفرح و با قوه قابضه و مقوی معده و جگر و تحلیل متعفن و در حمی و جهت امراض عصب و اسهال و تصفیه صوت و ازاله
بلغم و تقویه هضم و تحلیل ریاح و تقویت اعضاء رئیسه و رفع عسر بول و کرده و مثانه و دفع سموم نافع و عصاره
تازه او در تفریح مثل خمر و سعوط او با آب و روغن بنفشه جهت درد سر بارد نافع و مضر مجرد و مصلحش کشنیز
و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش مثل او دارچینی و کوبش کبابه و سلیخه است زراوند لغت فارسی است و قسم
بزرا طویل و ماده را مدحرج نامند و از مطلق او مراد قسم طویل است و کنه بیخی است بسطبری انگشتی و زیاده
از آن و دراز و ظاهرش تیره مایل بسرخی و باطنش سرخ مایل بزردی و طعمش تلخ و با اندک زهومتی و برکش
شبیه ببرگ لبلاب کبیر و از آن درازتر و عریض تر و شاخها بقدر شبری و باریک و کلش بنفش و شکل شکوفه
لیمو و قسمی از آن ضعیف و غیر مستعمل اطبا است و جهت عطریه و حدت داخل روغنها میکنند و آن بیخی است
دراز از ذرعی و باریک و پوست او غلیظ و کلش شبیه بکل سداب و قسم اول در سیم گرم و در دوم خشک و مدر
بول و حیض و تریاق سموم حیوانی و نباتی و قاتل اقسام کرم معده و جاذب و محلل و مقطع بلغم و مفتح سده و منقی
حجاب و کشنده قمل و جهت بواسیر و تشنج و استرخای عصب و تنقیه سینه و صاف کردن رنگ رخسار و رفع ریاح
و تنقیه جگر و بارز جهت سموم و با فلفل جهت احتباس حیض و تنقیه رحم و اخراج جنین و با سکنجبین جهت سپرز و یکمثقال

و با شراب العسل مسهل قوی بلغم و اخلاط غلیظ و جهت صرع و کزاز و ضعف
احشا نافع و ضماد شی جهت کزیدن عقرب و هوام و رویانیدن کوشت در قرحه
رحم و سایر زخمها و با عسل جهت قروح و نقطه رطبه مزمنه و با سرکه جهت سپرز مجا
بیت مؤثر و مسوّن او جهت تنقیه رطوبات لثه و فرزجهٔ او جهت احتباس حیض
مجرب و در اخراج جنین بغایت مؤثر و قدر شربتش از دو درهم تا دو مثقال
و کویند مضر سپرز و جگر است و مصلحش عسل و بدلش زراوند مدحرج
و کویند در تحلیل صلابت سپرز و رباح مثل او زرنباد و نفنا و انزروت و در
تحفین عسالنجی الکرم است زراوند مدحرج بفارسی زرنذ کوده و باصفهان نخود
الوندی نامند بیخ است مدور و اینهی بقدر فندقی و شاخهای کیاه او زیاده
بر زرعی و برکش شبیه ببرکی زراوند طویل و از آن کوچک تر و خوشبو و با ا
اندک تندی و نرم و کلش سفید و جوف او سرخ و بدبو و قوت اقسام
او تا دو سال باقیست در دوم کرم و خشک و تحلیل و تلطیف او زیاده از طویل و
ملطف اخلاط و منقی قصبهٔ ریه و فادزهر سموم حیوانی و نباتی و منقی معده و دماغ و جهت ربو و ضیق
النفس و سرفه مزمنه و فواق و جنون و صرع و وسواس و تنقیه جراحت زخمها و دندان و فسخ و وهن عضل و ورم
سپرز و درد پهلو و لرزتبهای بارده نافع و در سایر افعال قوی تر از طویل و ضماد شی جاذب پیکان و خار و
استخوان ریزه شده در اعضا و جهت قروح خبیثه و با عسل جهت او پانیدن کوشت زخمهای عمیقه مؤثر و
قدر شربتش تا دو درهم و مضر سپرز و مصلحش اعضا و مصلحش عسل و روغن کدو و بدلش قسم طویل بوزن آن
و نیم وزن او زرنبی چینی و کویند بوزن او زرنباد و نصف آن قسط و ثلث او ابهل است زرنیخ لغت فارسی
و بیونانی ... و بعضی کبریت الارض است و پنج قسم میباشد زرد و بهترین او صفایحی براق نرم است
و زرنیخ ورقی کویند دوم سرخ و بهترین او شبیه بسرخ و ضافی و زرد و کلی است یکی سفید و اوله از زرنیخ نوره و دو ... اشعر ... بند
و زبولانزن

و زرد لونترین اقسام و بدبوترین و پنجم او سبز غیر مستعمل ششم قسم زرد در سیم کرم و خشک است و سرخ آن در چهارم
و سفید و سرخ و سبز قوی تر و اقسام زرنیخ از سموم اند و محرق آن لطیف تر و در معجون النوره و محرق با قوه تنقیه
و ستر نده موی و کوشت زیاد در زخمها و کشنده اقسام کرم معده و طلاء آن آثار خون مرده را قع و جرب سعفه و آکله و با راتیانج
جهت داء الثعلب و بهارت داء الحیة و خاکستر و امثال آن جهت ستردن موی و با زفت جهت ریح ناخن و با روغن زیتون
و امثال آن جهت رفع قمل و با پیه جهت تحلیل جراحات و روغن کل سرخ جهت شور معقده و بواسیر و جراحت ...
با سبیر جهت بردن کوشت زیاد و رویانیدن کوشت بن دندان و بخور او با راتیانج بر ستور کرده و آن بحلق برسد
جهت سرفه کهنه و با مویز و مغز چلغوزه و مغز بادام با کوتیر حب ساخته مکرر بخورد کنند جهت ربو و ضیق النفس و سرفه مزمن بغایت
مؤثر است و شرطست که بعد از بخور بریده آرد کندم با مغز بادام و روغن تازه جهت رفع مضرت دود و استعمال
نمایند و طلای زرنیخ سرخ با بول حمار و بدستور با آب برگ سبز تازه بعد از کندن موی جهت منع رویدن آن مجرب است
و دیگر آنکه او با عسل جهت تصفیه او از ورفع کردن بجراحت سینه و آشامیدن او را با پیه فرق کردن جهت تب ربع مؤثر ... دانسته
و احتیاط آنست که آشامیدن او به هیچ وجه جراحت نمایند و طلای او با زهره کاو و آب حی العالم و شب ... جهت منع
سوزانیدن آتش مؤثر و چون با بول صبیان سرشته لوزانند سنون او جهت بردن کوشت منعفن در دندان و رویانیدن
صحیح کوشت آزموده و بابر کتین کنجشک جهت ... ایلاف مجرب با صبر و حب الاس و آب کشنیز جهت سقوط بواسیر و الینم
جمیع زخمها بعدیل است و چون در شیر حل کنند هر مکسی که بر آن عبور نماید بمیرد و بدل او زرد او نصف آن زرنیخ سرخ است
و بدل هردو در اکثر افعال کبریت و کلکی که از تقطیر زرنیخ بهم رسد رفع کنند و طلای کل عصفر و آرد برنج
... و چون زرنیخ زرد را بتدبیر سبرات تصعید سفید کنند یکجزو او ده جزو زهره را قرص زرد و از مجربات دانسته اند
و طرق تدبیر بدستورات علیحده است زرافه حیوانیست و بفارسی شتر کاو پلنک نامند چه کردن او دراز
و شبیه بکردن شتر و سرش مثل شتر و کلش مثل آهو و بنقط العبیدی و شبیه بپلنک و پای او مثل پای کاو و وحشی
بدستور و ... از بیابان و در بلاد حبش یافت میشود کرم و خشک مولد خلط غلیظ و سوداوی است
و نفع آن در طب ذکر نکرده اند مکر زهره او که جهت نزول آب مفید است زعرور جملهٔ طبری است و بفارسی ...

و ترکی سفر جلی نامند گرم و خشک و مبهی و مقوی بصر و مقوی دماغ و مصلحش آلکاه و سرکه و سرگین او جهة کلف
و نمش و سرخ کردن گونه و رفع غشاوه بصر موثر است دلیق مرغیست سفید و آبی و برقی میباشد و گوشت او
بطعم و بد لیف و عسر الهضم و مصلحش بریان در روغن پختن و با آب چغندر مطبوخ استعمال نمودن است و گوشت آن
گرم و خشک و محرک باه و سرگین او جهة رفع آثار زنانه و زهره او با کمیته جهة بیاض چشم و
استرخای قضیب کلا و ضمادا نافع است زعفران معروفست در سیم گرم و در دوم خشک و مفرح و مقوی و مقوی حواس
و منضج و مفتح و محلل و مصلح عفونت خلط بلغمی و مدر بول و با قوت قابضه و محرک باه و مقوی جوهر روح حیوانی
و جگر و احشا و آلات تنفس و مورث نشاط و ضحک و مغثی کرده و مثانه و لثه و منوم و جهة سده جگر و سپرز و
رسانیدن قوه ادویه باعضا و بکحل او جهة غشاوه بصر مجرب و شرب ده قیراط آن میل او جهة ادرار
حیض و با پنجنج جهة بخار و با ادویه مناسبه جهة درد رحم و مقعد و بعسل جهة ریزانیدن حصاه و ضمادش جهة منع سیلان
رطوبات چشم و لکلی حمره و ورم گوش و درد سر بارد و رفع بیخوابی و حمول او جهة درد رحم و مقعد و اکتحال جهة
جلا بصر و دمعه و غسل ده و رفع زرقه چشم و سلاق و جرب و قرحه و ذرور او جهة قطع نزف الدم و طلاء او با قرنوه
جهة نقرس و مفاصل و نطول او جهة رفع بیخوابی و صداع شدید نافع و مصدع و مسدد و مضعف اشتها و مغثی و مداومت
او مکدر حواس و مضر اعصاب و مصلحش انیسون و سکنجبین و قدر شربتش تا دو درهم و سه درهم او کشنده [illegible] مفرط است
و بدلش مثل آن قسط و مثل او دانه ترنج و ربع او سنبل و سدس او سلیخه است و حمول ده درهم او با آب [illegible] مثل
گردکان [illegible] جهة تعلیق [illegible] جهة عسر ولادت و اخراج مشیمه زنان [illegible] مجرب و روغن او که
پنج مثقال او [illegible] رطل [illegible] روغن [illegible] تا روغن باقی ماند [illegible] صاف کرده با
در سیم گرم و خشک و ملین عصب و صلابت رحم و [illegible] و منوم و محلل و [illegible] بینی و سعوط آن جهة قطع ذات
الجنب و طلا او جهة تنقیه قروح رحم و اعصاب و قروح خبیثه و حمول او با موم و مغز گردکان جهة قرحه خبیثه رحم
نافع و [illegible] او جهة التیام جراحات [illegible] و منع ریختن مواد باعضا مفید و چون اندرون سیب را خالی کرده
زعفران پر کرده بو کنند جهة خناق و ذات الجنب و خفقان بی بدیل است زعفران الحدید زنگ آهن است که او را

سوهان کرده

سوهان کرده بر روی صفحه آهنی [illegible] تر کنند و در جای نمناک بگذارند تا زنگ بسیار حاصل شود اجزاء [illegible]
او [illegible] و باز [illegible] مکرر اعمال [illegible] زعفران کرده و بهترین اقسام او [illegible] در صنعت آتش
[illegible] حریر [illegible] دفن کنند تا ده روز [illegible] زعفران [illegible] گرم و خشک
و قابض و از جمله سموم و ضماد او جهة نقرس و بواسیر و [illegible] داء الثعلب و با سرکه جهة
باد سرخ و جوشهای حار مجرب و فرزجه او جهة قطع حیض و ذرور او جهة قطع خون بن دندان و تقویه آن نافع و
خوردن یک قیراط آن مانع آبستنی است و در ضماد جرح عظیم زعرور در اصفهان کویج نامند و ترکی [illegible]
[illegible] از جنس کندر [illegible] است در آخر دوم سرد و در اول خشک و قابض و مسکن حدت صفرا
و [illegible] قی و جهة اسهال و تقطیر بول و جگر و معده حار نافع و مقوی اشتها و آب او با شکر جهة درد سر حار مجرب
و ضماد او جهة اورام صلبه و [illegible] مضر [illegible] و مورث قلنج و مصلحش انیسون و عسل و قدر شربتش از آب او
بیست و پنج [illegible] و از جرم آن دوازده [illegible] بدلش سیب ترش است زغبی مرداست و اسم فارسی تخم کتان زنجار
خراطیس است زغف اسم فارسی [illegible] زغفین [illegible] زفت بری و جبلی زفت یابس است
زفت رومی شامل زفت یابس و زفت بحری است و از مطلق او اکثر زفت بحری مراد است و گویند
اسم [illegible] است زفت رطب رطوبت سائله درخت صنوبر بری [illegible] و رطوبت [illegible] که غیر درخت
جلغوزه است و مسمی [illegible] و منجمد [illegible] و اگر از درخت [illegible] است
[illegible] قطران [illegible] در سیم گرم و در اول خشک و منضج اخلاط غلیظ
و ملین صلابات و [illegible] جهة ربو و [illegible] سینه و حلق و رفع سمیت ادویه [illegible] و با شکر جهة
نفث الدم و [illegible] سینه و [illegible] و ضماد او جاذب [illegible] جلد و جهة فربه کردن اعضا و علت
جهة [illegible] گریزانیدن جانوران و با موم جهة [illegible] و تحلیل جراحات صلبه و صلابات رحم و
شقاق مقعد و جراحات [illegible] و با عسل جهة پاک کردن چرک زخمها و خشک [illegible] و العلاق او بر میان
[illegible] جهة اخراج زلوی که در حلق مانده باشد مجرب دانسته اند و با شکر جهة اقسام خراز [illegible]

وجهة جرب حیوانات و تمدد اعصاب و عرق النسا و داء الثعلب و با آرد جو جهة اقسام خنازیر و با او دیه مفید
جهة رویانیدن گوشت زخمها و غرغره او جهة ورم عضلات حلقوم و مری و قطور او با روغن بادام جهة رفع طنین
گوش و حمول او جهة ورم حاره و صلابه رحم و ذکر نمودن عقرب مجرب و مضر شش و مصلحش کثیرا و شربتش
قدر شربتش تا سه درم و بدلش مثل او قیر است و گویند ربع او قطران و در روغن زفت کرده طلی جهة ... است
کرد حبی جوشانیدن بشمع با مرداسنگ گذارند و آنچه در شمع جمع شود افسرده اخراج نمایند ضماد او با آرد جو جهة
خنازیر و رویانیدن موی در داء الثعلب و جرب انسان و حیوان و تمدد اعصاب و عرق النسا و امثال آن
انفع از زفت است و قاطع نزف الدم و مسهل و تریاق سموم و حیات و دود زفت جهة نیکو کردن مژگان
و قرحه چشم و تقویت باصره و محو و سوزش چشم و رفع ریختن مژه نهایت موثر است **زفت یابس**
زفت رطب است که بجوش خود خشک شود یا بطبخ خشک کنند در سیم گرم و در دوم خشک و بجفیف او زیاده
از رطب و در انضاج ضعیفتر و جهة التیام قروح و ضربه و سقطه و آن بدل او به وزن آن تخم مرغ نیمبرشت
جهة قطع خون حیض و بواسیر و سستی کمر و تقویت رحم نافع و سایر افعال ضعیفتر از رطب و قدر شربتش
تا دو مثقال است **زفت بحری** شبیه بقطران و سیاه و سیال و از زمین مثل نفط حاصل میشود و صنف سیال قیر است
و کشتی را با آن استحکام میدهند و داخل مراهم میکنند و البری او صاف و نرم است در سیم گرم و خشک
محلل و مقوی مفاصل و جهة عرق النسا و فالج و جذام و التیام اعضای شکسته نافع و قدر شربتش از یک درم
تا دو درهم و مضر شش و مصلحش کثیرا و بدلش قطران و گویند جاوشیر و سقز است با سویق **زقوم** از اشجار است
و حجازی و شامی میباشد حجازی او بقدر قامتی و برگش از برگ انار عریض تر و با تشریف و گلش در اطراف
شاخهای او و ثمرش یاسمین و زرد و ثمرش سیاه رنگ و شبیه بالیله و در جوف گر که شکل کنجد و این نوع را
برگ دبار ... جهة جراحات تازه نافع و قوی القبض و رادع است و درخت نوع دوم بزرگتر
از حجازی و خار دار و گلش زرد و ثمرش از بلیله بزرگتر و در سیر او شیرین میشود و با عفوصتی و منفخ است
و در دوم گرم و خشک و محلل ریاح و طلای او نافع آثار و قدر شربتش تا پنج درم است و روغن تخم او باندک

تخیره

تخیره و محلل ریاح مفاصل و سوداوی بلغمی و اخلاط غلیظ و مسهل آن و رافع سده و سپرز و جهة نفخ و فتق و امثال
آن شربا و ضمادا نافع و مصدع محرور و سحج کننده جگر و مصلحش کتیرا باشد و قدر شربتش چهار قیراط و بدلش نفط است
زقال بفارسی قرانیاست و آن ثمر درختی است بقدر زیتون و در قوت رنگ و طعم از خشکی سیاه میباشد
و ترش و با اندک عفوصت و قبض سرد مایل باعتدال و جهة اسهال و قرحه امعا و تقویت لثه و تسکین عطش
و التهاب معده و غلیان خون و صفرا و منع صعود بخارات بدماغ نافع و مضر سینه و مصلحش شکر است و عسل و ثمر خشک نارسیده
او کم قبض بود و جهة اورام و قروح مزمن بغایت مؤثر و خاکستر برگ او جهة رفع آثار مفید است و مؤلف ... الاجیع
قراقاطر را اشتباه بزو قال نموده و امیر بارس قال را ابطال کرده و با سبیستان ... زقنک و اشبه است و ظاهرا
قراقاط بامیر بارس اشتبه شده **زقلط** بعبری حب الزلم است **زلابیه** بفارسی حلوای زلبیبا نامند و مولد خلط صالح
و سریع الهضم و لجبت تمیز بران کخیف و مقوی کرده و جهة رطوبت شش و سرفه نافع و مسده و مصلحش سکنجبین و انار
زلایف الملوک نوعی از ابرون است که حی العالم باشد و بفارسی کف عرو مشار نامند **زلخ** اسم عربی اشن است
زلق بفارسی علق است **زلیفه** التراعی از ان الغزات **زماوی** بهم فارسی زفت یابس و در د لک و بعضی
زموره ای نامند و مستعمل بذکر است و در احتباس حیض بسیار مفید است و قدر یک مثقال او با وزن آن تخم نیمبرشت از
مجرب است **زموم** از اسامی زیتون است **زمج** بفارسی چرخ و بترکی او را تلکو نامند از جمله سباع طیور است
گوشت او بلیس گرم و جهة ضعف دل و طپش و خفقان عارض و زهره او جهة غشاوه و ظلمت بصر مجرب است و سرگین
او جهة کلف و رفع آثار مؤثر است **زمرد** از کان طلا و غیر او نیز بهم میرسد و اقسام میباشد یکی زنابت
یعنی در رنگ شبیه بزباب سبز تیره که بر حال او مگس بنشیند و آن بغایت صاف و آبدار معیار شده و البتی
متموج و رقصان و یکی را ریحانی نامند که در رنگ شبیه بریحان است و مشهور سبز مدهم است و یکی را فستقی گویند
که در سبزی لیمونی است و زمرد کهنه نامند و یکی را صابونی گویند و آن سبز لیست که بسفیدی زند و بعضی این قسم را
از جنس زبرجد دانسته اند مجموع اینها در دوم سرد و در سیم خشک و قوتش همیشه باقی است و مقوی دل و احشا و
روح و تریاق زهر هوام و مفرح و دافع سموم و خفقان و جذام و ... مویدی و قاطع نزف الدم و مدر بول و منفخ است

حشا و جهت یرقان و ضعف معده و جگر و استسقا نافع و اکتحال او جهت تقویت بصر و سبل و طلای او جهت عرق
و قروح چشم مجرب و نگاه کردن او رافع کلال البصر و انگشتری او جهت منع صداع صرع و دو شخصیه که مصروع بتان
مؤثر و چون خاتم طلا بسازند جهت رفع طاعون و تعلیق او سبل سعوط است و چون با یک مثقال او انگشتری مفروح
از طلا و نقره که با مصحف مثقال باشد ضلع باشد در طالع میزان و آفتاب در برج حمل باشد باعث قبول
دلها و هیبت در نظرها و قضای حوائج مجرب دانسته اند و گویند چشم لطوم زهره ارنب عرق کنند و کور شدن حال
او زنگی روزی نیک شد و گویند چون افعی بان نظر او افتد کور میشود و مدبر تریاق در دفع سموم یکدانک و بدل او در بدن
زنجبیل بلغه مصر و اسکندریه قتیل الرجبی است زند بلغه شام اسم عادات است زنجفر زنجفرست زنجار الحدید
زعفران الحدید است زنطاط قسمی از حلزون بری است که در اشجار و بقول پیدا شده با قلادیست و عیر الحیه است
که در دیلم گنند کاجول گویند و حلزون مذکور است زنجبیل العجم زنجبیل فارسی شترغاز است زنجبیل شامی
زنجبیل کلاب راسن است زنبوع اسم عربی ستقنوس است زنجار اسم فارسی زنجار است زنجار معدنی و زنجار
از اقسام زنجار مصنوع اند زنبق دو سیر است زنبق العطار گویند یاسمین زرد است زنجره بلغه اصفهان
ملخ است زنجبیل عربی است معروف و کیفیه او شبیه بکیفیه فلفل و از ان بسیار گوشت دوایی کال و در زنوزار
نیز میباشد در سیم گرم و در اول خشک و با رطوبت فضلیه و مقوی هاضمه و ملین طبع و مفتح سدد جگر و مبهی و محلل ریاح
غلیظ معده و امعا و مجفف رطوبات و دافع تشنگی بلغمی و مقوی معده و جگر و قوه حافظه و جهت سموم حیوانات و اخراج
خلط غلیظ و رطوبات دماغی و حلق و رفع برودت هوا و فالج و کرم معده و یرقان و تقطیر بول و اسهال کرامت د
غذا و بادنجان و کدو جهت رفع مضرت میوه های تازه و رطوبات معده و با ازده تخم جهت زیاده کردن
منی و با شیر مسهل رطوبات مفاصل و با خولنجان و پسته جهت تقویت باه از اکثر مجرب است و اکتحال او جهت
غشاوه و بیاض و سبل و حمای جهت تقویت اعصاب و ذکر از ریاح بواسیر و داخلی او دافع تشنگی بلغمی
و نفث حلق و مصلحش عسل و روغن بادام و قدر شربتش دو درهم و مضر و مصلحش فلفل است و مربای او محرک باه و مبرد
و جهت تقویت هاضمه و تنقیه بلغم قوی تر است زنجبیل الکلاب گیاهی است بسیار تند و کشنده سگ و مرکب

مثل ابر که بر

مثل برنج بید و دراز تر و بزردی مایل و کم آب و شاخهای او سرخ است بسیار گرم و خشک و ضماد او جهت کلف و رفع
آثار و قوی الفعل و برگش محلل اورام صلبه و خوردن او بجای رغبت و مؤلف اختیارات بدیعی او را نوع
فلفل الماء دانسته و از صفات فلفل الماء خاطر نشوده غیر اوست زنبق از ریاحین معروف است و بفارسی
سوسن آزاد نامند و او غیر سوسن ابیض و غیر یاسمین است و در سوسن مذکور میشود و شعبه عظیمی در آن کرده شد
و مدد دوم گرم و در یبوست معتدل و ملطف و مقوی دماغ و جایز او در افعال مثل یاسمین و قوی تر از انست
و روغن او که روغن زنبق و روغن گل مدتی در آفتاب گذاشته مرتبه زیاده از ان گل زنبق را تجویز نمایند و در دوم
گرم و در اول خشک و لطیف و ملین و مقوی اعضا و پنج درهم او مسهل اخلاط مراری و مدر بول و طلای او
رفع قشعریره و سردی دماغ و اعصاب و اعضای تناسل نافع و بدلش در همه احوال روغن ایرسا و در غیر
اسهال روغن نرگس است زنجار بفارسی زنگار گویند معرب او و از کان مس بهم میرسد و معدنی عبارت
از اوست و مصنوع او اقسام است یکی از زنجار مجرد و نامند و آن زنگ مس است که صفحه مس را بر ظرف
سرکه کهنه بیخ کرده منطبق سازند که مانع صعود بخار سرکه گردد و بعد از ده روز از ان زنگ را جمع کنند
و دیگری ازین رحوتی نامند و او از صفایح مس که مرور ایران سرکه با چین در سرداب بگذارند تا زنگ گرفته هر پنج
ثلث او را با سرکه کهنه در ظرف مس بسایند تا غلیظ گردد و زنجار رومانی و مطرح الدرانی و ابو اسرح از هر یک جداگانه
اضافه نموده در آفتاب خشک کرده بحیثیت قتیله بسازند و اقسام دیگر نیز در کتب مذکور است و بهترین آن
رومی و دوم است و در سیم گرم و خشک و بیخوری قتال و اکال و معفن و لذاع و تر شده گوشت و مورث
قرحه و قالع آثار و با موم و روغن بیلوغ و طلای او زیاده شدن قروح خبیثه و ساعیه و ورم جراحات و جهت رویانیدن
گوشت و با شحم العظم و بوره سرخ جهت جرب متقرح و برص و بخته او با عسل جهت تنقیه جراحات و دانه
بواسیر و با موم مقعد و مطبوخ او با سرکه و عسل جهت قروح لثه و جوششهای بغایت مفید و اکتحال او با سرکه خراطین
با سرکه و عسل در هاون مس بحدی که غلیظ و خشک شود جهت حرقت بصر و قلع بیاض و ناخنه و دمعه و سبل و
سلاق مجرب و محرق او که در بودن سیم متوسط و مصیر کرده جهت جرب و سترخای پلک چشم و سلاق نافع و طلای او

بافندق سوخته و کثیرای سرخ و غیره تخم مرغ جهت کل جراحات سطح مجرب و مضر اعضای عصبانی و بکثرت
کشنده بتجربه جگر و الجوارشی و از ادویه محرقه عدیم العلاج و باید قدر قلیل او را با ادویه مصلحه استعمال نمود و دهن
را با آب حلو شسته از نظار جودی او بینی سعوط کنند جهت رفع بد بوی و قروح خبیثه آن مجرب و با ادویه
مناسبه جهت قروح خمدیه سر مفید است نشبا اسم فارسی کیاهیست که در بلاد دری در تابستان میکارند و در اول
زمستان میرود بسیار گرم و تند و مصدع و موجب حرارت بول بطریقی که از هوای سرد متضرر نشوند و جهت تسکین ریاح
و حدت بصر و درد سر بارد نافع و ضماد او بنیت مغثی و مضر محرورین و مصلحش سرکه و کشنیز و انار و به بعد از ان خوردن
نجفی بفارسی شنگرف نامند مرکب او از معدن جیوه و طلا و کسی اسم اسرب و بعضی او را کبریت احمر دانسته اند و مصنوع
او از زیبق و گوگرد است و در جمیع اقسام او مذکور در دوم گرم و در سیم خشک و بعضی در دوم سرد دانسته اند
از جمله سموم قتاله و رادع اورام حاره و قاطع نزف الدم و قاطع نزف الدم و جهت او با شیرین گوشت زخمها و
الاکله و تعفن قروح و سوختگی آتش و جوشهای حاره و حکه و غیره و حصف و رفع قمل و تاکل دندان و با موم روغن
جهت شقاق مجرب و دو درم او کشنده بخناق و کرب و برانی دیج و گویند مراد اسکاد و غیره او راست
نجنون نوع سرخ او در اسمیت غالبتر و طلای او جهت برص و اورام بارده و عسل و غل نافع و کرم دانه
صاحب امراض مزمنه عصبانی مثل فالج و امثال آنرا بقویت نافع و از مجربات دانسته اند و ضماد مطبوخ نوع بری
او در روغن زیتون جهت برص و بهق و ... موثر و گویند آشامیدن خشک سائیده او تا دو بکور رحم
فرم بیرون است نجنون عسل گاه است نخود قسمی از تراتیب است نرول بلغت جرجان ... است نرولنل بلغت
مازندران قسم اخیر قوصع ... است نر وقایا بگی که در است ... نیلی برگش شبیه ببرگ ... صغیر است
و مزه تلخی و با عطریت و شاخه ... و برگ ... درم ... تخم و تلخ ... در دوم گرم و در آخر آن
خشک و گویند او قویتر از ... و لطیف و مسهل بلغم و مخرج ریاح غلیظ و گرم معده و ... جامد و محلل اورام
و جهت سرفه مزمن و ربو و ... در سینه و مقعده و جگر و قولنج و کرمهای جانوران ...
و داء الثعلب و الحیه و بیج و عسل جهت رفع ... گرم معده و طبخ او با سکنجبین مسهل خلط غلیظ و با قرصها ...

اسهال او قوی تر

اسهال او قویتر و جهت بکوبی زانو و خنازیر و با شراب جهت استسقاء و طبیخ الجبن جهت خناق امتلائی و ضمادش با آب
جهت ورم حار و با شراب جهت باره آن و رفع حول ... در میان چشم ... و پخته او جهت نزول آب و با بوره
و الجبن جهت ورم سپرز و با مطبوخ او جهت ریاح گوش و مضمضه او که در سرکه پخته باشد جهت درد دندان نافع
و مضر جگر و مصلحش صمغ عربی و انار ترش و قدر شربتش در مطبوخ تا پنج درهم و بدلش ... حشرات نروفاطب
حرکت که در دبه و صورت شکم و کنج ران کوسفند جمع و منعقد میگردد و بفارسی سنگ ... و بترکی ... مند
بهترین او آنست که در آب جاری ... شبم را جدا کنند و جمع نمایند و با کوبیده ... را اخراج کنند و
هر گاه منعقد او با نمک ... شبم میان ران کوسفند ... بگیرند در دوم گرم و در اول تر
و گویند در اول خشک است منضج و ملین و محلل و جهت مغص و صلابت جگر و سپرز و برودت ... و کرده
و استسقا شربا و ضمادا نافع و طلای او جهت ورم معده و رحم و مثانه و جمیع اورام صلبه و تحجر مفاصل و تمدد عصب الکلاب و
جرب چشم و ریختن مژه و ابرو و تشنج و شکستگی اعضا و دمل و با ... مرغابی طلوع جهت قرحه گوش و قضیب و
فرج و شقاق مزمنه و حمول او با اکلیل الملک و روغن تازه جهت رفع احتباس حیض و سردی ... نافع و مضر
بحرور و مصلحش سکنجبین و روغن گل و سرکه و ... و مغز ساق گاو و گوسفند و قدر شربتش از یک مثقال تا سه
مثقال است و چون او را از چشم جدا کرده بسوزانند جهت قروح مذاکیر و اعضای عصبانی بهترین ادویه است
زوان نزد اکثر شیلم است و مؤلف جامع بغدادی غیر آن دانسته و قایل است که آن دانه ایست مایل
بسیاهی و اول با سبزی مثل ماش و کوچک و طولانی و برگش باریک و در غلافی منحنی مثل غلاف
شمشیر و تلخ و مسکر قوی بلا تفریح و قسم بحری نیز میباشد در سیم گرم و خشک و با حمیت و با قوت جاذبه و
ضمادش جهت بیرون آوردن پیکان و امثال آن از بدن بغایت موثر و خوردن او موجب سبات شدید
و مصلحش ربوب حامضه و طلای او با عسل جهت رویانیدن موی داء الثعلب و تحلیل اورام و مکیدن او جهت
درد سر بارد مفید است نرهص بفتح اول قرنفل ... در مغرب بفرنفل ... مذکور خواهد شد
و بلغت فارسی مراره است و بعربی بر غنوه اطلاق میکنند و ... نیز مینامند زهره اسیوس اسیوس است

معلوش

زهم اسم زباد است وگویند زباد سنور جانور و زهم اسم عطر او است زهرة الحجر جوز جندم است وگویند
خراز الصحرا است زهم الجن بلغت جرجان ازاد درخت است زهوه بلغت الرا بلغت اکسریان خاص است زهوم هم فارسی
سم و بوری اسم شکوفه است زهرة الملح جرم است شبیه بشوره و شور طعم و زعفرانی لون و تند و بدبو و انواع رحیمی
که آب نیل طغیان کرده در زمینها است بماند و از آفتاب آب او خشک گردد زهرة الملح حاصل گردد و عامه جوهر گویند
گران بوده است که غبار بر روی نمک است و میباشد بغایت گرم و خشک و تند و محقق و محلل قوی و جهت قروح خبیثه و اکله
و نقش جلد و رطوبتی که از گوش برآید و جهت غب ده و آلات فروج منفعت و تدبیر او بدل مرو باد و غمها جهت اعیا که ما بزک نار
نافع و آشامیدن او با یکدرهم با شراب ممزوج در اسهال قویتر از نمک هندی و مدر عرق و با سکنجبین جهت صرع
نافع و مفرح معده و مدر بول بکوبند و نیم او نمک هندی است و قسمی از آن که مایل بسرخی و مانند دانها بهم چسبیده باشد
از جمله سموم قتاله و یکدرهم او کشنده است و علاج بپذیر نیست زهرة النحاس کفی است شبیه بدانها که از ریختن آب
برود مس گداخته ظاهر شود و آن از کالسی و لزجی که اخته بهم میرسد در قوه قریب بزنگار و شربت او نیم قیراط او
مسهل اخلاط غلیظ قطاع و صفرا و غرغره او با عسل جهت ورم حار و لهات و تحلیل و ... و غمها و ... جهت تر دن
گوشت زیاده و تحلیل اورام و خشک کردن و دانه بواسیر و با شراب جهت ثبور و وضع و ... و قطور او در گوش با روغنها
جهت کرم گوش نافع و از سموم قتاله است زهیه اسم فارسی بکرات است زهیر بکه اسم فارسی افتیمون است و کرد با
نیز نامند زیت الانجل و زیت السلطی و زیت رکابی زیت الانفاق است زیتون الارض و زیتون ارمنی است
زیتون بنی اسرائیل حجر الیهود است زیت بلاح طراثیث است زیبق بنیه بلغت مصر اعاجما الواطالی است و گویند
اسم رومی فیلنیون است زیت الحرض ابیت السوء است زیتونه بلغت دمشق نوعی از درخت ... بکمر است زیتی
کنف است زید السلجم روغن تخم شلغم است زیره ... است زیتون الحبشی و زیتون جبلی و زیتون الکلب
زیتون بری است زیتون الملک دینو ثبت که نزدیک آب ... در جمیع افعال ضعیف تر از سایر است و بعضی
گویند زیبق ... در آب نمک ... مسمی زیتون الما است زیته مجرحیه اسم فارسی ملکوت بری است زیبق سبن
اسم فارسی ملکوت نبطی است زیتبان بکراه است زیباج از اغذیه مخلط اصحی و مسکن مرة الصفرا

وحرقت اخلاط و مفرح و مقطع بلغم و مفتح سده و موافق صحت جگر حار و تمهارتبر و شطر الغب و مقدار شربت بادام است
طریق ترتیب چنانکه در شفاء الاسقام مذکور است آنست که گوشت ... بقدر یکرطل ریزه کنند و اگر مرغ باشد از نیم
جدا کرده با دارچینی ... و ... و اگر ... ونیم رطل شکر و ریج ... جلاب یا شکر بجوشانند و پس از ...
بادام محلول در گلاب بکدرهم کشنیز خشک و مثل آن نعناع و ... زعفران اضافه کنند زیتون بری
است میگویند ... درخت بزرگتر و برگش از ... و ... بار میدهد و تلخ است و ... باشد
گرمی او گرم باعتدال و قبض ... و سرد ... بغایت خشک و ... او گرم و خشک و ... الاستسقاء السوداوی صفرا
و مفرح معده و مغری ... او ... است که در آب ... بجوشانند و با طعام خورده شود ... قبل الطعام
در بیوقت ... معده ... آن ... و جهت ... و مورث بیخوابی و ... مغز سر گرداند و بادام
و روغنها و سرکه ... گویند که ... و مرار ... محرق اخلاط و مصلحش شیر ... و ضماد او جهت رفع سوزش
سر و ضماد ... جهت سوختگی آتش و ... با سرکه ... گندم جهت ... نار ... آن بادام
از جهت ربو و امراض ... نافع و برگش ... گرم و خشک و ضماد ... جهت ... و منع زیاده شدن آن و ...
و ... و ... چشم و اورام حاره و التیام ... که منقلع ... و با عسل جهت ... و با آرد جو بر ...
... طلا کردن جهت ... و ... جهت قلاع و ضماد ... با آب ... جهت ... دندان
کرم خورده و ... آن و طبیخ ... جهت نقرس مفاصل و ... مضمضه ... جهت دندان کرم
خورده نافع و حیض ... جهت قروح بطنی و مقعد و رحم و عصاره آن در افعال مذکوره مثل ... و ...
آن جهت قطع سیلان زخم و ... آن و ضماد او جهت برآمدگی حدقه و قطع ... مواد ... و ...
نافع و بیخ درخت زیتون را با قدری برگ آن جوشانیده مضمضه نمایند جهت تسکین درد سر و ... جهت
... و تحلیل ... و ... آن جهت اخراج رطوبات دماغی ... و تعلیق ... حمی
سم عقرب آزموده است و چون ... او را ... کوزه گرده در کوزه ... که احراق
نمایند ... کوزه بیرون آورده ... باشد یا دو دیگر احراق کرده کشند در هم افعال قویتر از ...

احراق

وضماد خاکستر برگ او با سرکه جهت عرق النسا بر بالای عرقوب انجانب وحشی قدر درجهار انگشت جهت قرحه عنوان موضع رفع علت ازیجه ...؟ یاده ممنوع اند و مؤلف تذکره ضماد مدقوق برگ اورا حسم ورم اقسام زیتون دین امر مجرب دانسته اند وضماد خاکستر او با عسل و آب غرا جهت داء الثعلب و داء الحیه وسعوط حبوب او نافع ورطوبت شاخ تازه او که از سوختن آن ... جهت جرب وسعوط ... و قروح آن نافع ونطول طبیخ همه اجزا او جهت صداع وشقیقه دواء و بالیدن آن در دهان جهت کرم زایییدن دندان و نگاه داشتن عصای چوب او جهت قبول عنت وقصای حوایج و برکت موثرات و مضمضه آب غال کرم زیتون زا در آن خیسانیده جهت استحکام لثه مفید وصمغ او در صورت شبیه بسقمونیا و قایل السر جهات ودر اول گرم و در دوم خشک و در تقویه زیمی قوی بتر از کندر و دافع سعال مزمن و اخراج بلغمی و جهت رفع رطوبت جراحات و بامرهم جهت اندیاننین گوشت مؤثر وصمغ برگ او قوی تر و همه آن وحمول او جهت رفع احتباس حیض و ضماد ش با سرکه جهت جرب متقرح وشمول او جهت تسکین درد دندان کرم اده مفیدات وحمول زیتون را در آبی که آمله طبخ داده باشند خیسانیده روز بلخی او رفع میشود و نجور دادن زیتون قاطع ابو سعال است زیتیه بفارسی روغن زیتون گویند آنچه از زیتون رسیده بگیرند زیت عذب نامند و غیر نضج او سرح الانف از بسط بدن میباشد واجزاء او از یکدیگر منقطع غلیکرد در تحلیل مغنی و این نوع در دوم گرم و یا بیوست و قبض است و قول بر طوبت آن اصلح انزاک و مغسول او که با آب گرم بسیار بهم زده صاف کنند بیلوغ و الحکاک وجهار ده مثقال او با یکرطل آب گرم و ماء الشعیر مسهل قوی وجهت درد اعصاب و عرق النسا و بیرابه آب گرم جهت مغص و اخراج جنین کرم شکم و قی کردن با او جهت رفع سمیة ادویه وحقنه آن جهت قولنج و ریح صوای و درد مفاصل و عرق النسا و درد کمر و با مرهم جهت التیام واصلاح زخمها و طلای او جهت دردهای بادرده مفید و چهن بسش چهل بر او بگذرد زیت عتیق نامند و گرم تر از غیر عتیق و محلل و ملین طبیع وبشره ومصلح ادویه مضعف قوه آنست و مانع جمود اعضا داخ هر سه عاد اکتحال او مقوی بصر وجهت رفع بیاض رقیق وجرب وسلاق نافع وجهت نزول آب تایم مقوم قدح و طلا کردن کرم او مسکن الم گزیدن عقرب است و چهن روغن تازه زیتون را جوشانند تا بنصف آید بزیت عتیق میشود و قدر شربتش تا هفت مثقال است زیت الانفاق روغن زیتون نارسیده است واو معتدل و قابض است و گویند در آخر اول

سرد و در اول خشک است مسمن بدن و مدر و مفتت حصاة و موافق معده و مقوی لثه و دندان و مانع ادرار عرق و ضماد کننده اخلاط و منفتح سدد و قاطع عفونت و مقوی اعضا و مغسول او موافق درد اعضا و مواد حاره و نیکو کننده رنگ و خضاب است و روغن زیتون ... قایم مقام روغن گل سرخ و رادع و مبرد و مانع عرق و حافظ سیاهی موی را و ... و مقوی دندان متحرک و مانع سیلان رطوبات لهاة و قاطع خون لثه است و جمیع مطلق روغن زیتون را در افعال مذکوره نافع میدانند و مخصوص بنوعی از آن نوعی ندانسته اند و هر چند کهنه تر شود قوی تر میگردد و آنچه از معمرات که بکذرد ... روغن بلت لاینا؟ دانسته اند و بعضی قایلند که تا چهار هزار سال میماند و گویند چون بیست درهم او را با مثل آن عسل و ثلث آن کندر و روغن سعد المنا صفه در حمام سه روز بنوشند و آب سرد بر آن ریزند از جمیع دردهای باده و خدر و فالج و امثال آن نجات یابند و چهار ساله ماهی آن خاصیت شود و مجرب دانسته اند و روغنی که از زیتون منعفن گیرند مولد خلط فاسد و ... و مولد حکه و مصلح او شیرۀ بنفشه است و چون روغن زیتون را با مثل آن آب بجوشانند تا آب بسوزد و تجربه ... بخور او در اعالی ... بنفشه ... ؟ که اینها سوخته باشد و جهت آن ... و سودمند ... اشتهی البراز بلغ و در او اسرار عجیبه است زیت الماء تعل روغن زیتون است که او را در ظرف مسی بکذار غلیظ ... و بعد از آن بیند و ...؟ در دوم گرم و در افعال قوی تر از حصف و ضماد تر ... جهت درد مفاصل و عرق النسا و نقرس و استسقا و التیام جهای بدان لاغر و باشراب و ماء العسل جهت درد مفاصل و عرق النسا و نقرس و استسقا و درد دندان و با نقیع ترمس جهت جرب و داء نافع و در جنگها منشور اوفعال قوی تر و در ابدان مرطوبین مولد قروح است زیت السنوال روغن تمریست مثل بادام کوچکی و لوز البربر نامند و از درخت خارداری ... بالم صبر سرد و خاد مذکور ... دو ان میخوردند در عراق تنکس گویند و بادام کوهی نیز نامند و طعم روغن شیرین و خوشبو است در دوم گرم و در اول تر و گویند خشک است و مولد خون صالح و ملطف اخلاط و جهت امراض سوداوی و بارده مثل جنون و وسواس و فالج و خدر و ادرار فضلات و تفتیح سدد او ادام باده نافع است و مؤلف اختیارات بدیعی غیر از روغن لوز البربر دانسته اند زیت الحبش بلغت صعید مصر روغن افسنقطس است زیت الحبه بلغت نواحی مصر اسم نفط است زیتیق بفارسی

سیماب وجیوه نامند از جمله فلزات و معدنیست شبیه بنقره که آخذ واز کداز
سنگهای موخ سنجرفی بهم میرسد و در بعض بلاد بارده مثل مغرب و روم و ا
قلم هفتم قطرانی است که از خاک متکون میگردد و در غیر ظروف شیشه و سرب و قلعی
و جلد سنگ آبی و طلا و نقره معدوم میشود و در دوم سرد و در دوم تر و با حدت
و قبض و استنشاق دود او محرق او مولد فالج و بطلان سامعه و زردی رخسار
و موجب فساد قوتهای دماغی و گریزانیدن هوام و طلای کشته او با تخم خربزه
و بادام تلخ جهة جرب و حکه و رفع جمیع آثار و اکله و سعفه رطبه و قروح سایله و
دفع قمل مجرب و با کندر و دانیانج و موم و روغن زیتون جهة داء انهای آتشک
از مجربات است و بدستور دود همین ادویه همین اثر دارد بشرطیکه حلق و بینی و
گوش بپوشند و در یکهفته سه بار بخور کنند و غذای بی نمک و غیر لطیف خورند و بعد
از تنقیه دود دهند و چون زیبق را کشته بروغن مالیده بر کردن [illegible]
تکون قمل کرده و ضماد غیر مقتول او نیز جهة خشک کردن دانه آتشک و قروح مجربست و خال
زیبق که در ظرف کنند بهم رسد در جمیع آثار مثل مقتول او است و در کیفیت مانند آنست و آشامیدن غیر مقتول او بی
سمیت و بسرعت از اسفل دفع شود بی مضرت و در قولنج و چون تا کشته او را در هر سال چند روز و هر روز بقدر حبه
تا یکه ... بتدریج زیاده کنند و گوشت آب بعد از آن بخورند باعث ... و جهة حفظ ...
با و هاضمه و قوه بینه بسیار ملیح و قدر شربت غیر مقتول او ... در ... طریق تصعید
در دستور اول مذکور است و جهة غیر مقتول او با ... خالص ... کش ... مس را منعقد
کردانند و طریق عمل او در دستورات مرقوم است عرف ... ساج هندی
بر ... بزرگ ... و ... آنها را التیام ... بلاد هند ... بسیار کرده و مایل ...
بر آن نشسته و ... و بخطوط ... در غیر بلاد هند نیز ... در سی سال باقی است در سیم گرم و در دوم

خشک

خشک و مدر بول و حیض و شیر و عرق مصلح حال معده و مقوی احشا و اعضا و حافظ ارواح و اخلاط از عفونت و مفتح
و مسمن و محلل ریاح امعا و جهة سیلان آب منی و در بوی آن کند که از حرکت مواد تشنج و سواس و جنون و توحش
و ... و حکم ... مثانه و ... شیمه و دفع فواد و تقویه حرارت غریزی و یرقان و استسقا ... و حصاه و منع دخول
جمیع امراض معده و رحم و در اکحال جهة بیاض و سلاق و ظلمة بصر ... نافع و نگاه داشتن او در زیر زبان جهة
زبان ... او بلبم که جهة احتباس حیض و شیر و رفع بدبوی زیر بغل و کنج ران و ضمیمه ... مطبوخ او
در شراب جهة تحلیل ورم اجفان و گذاشتن او در میان جامه و اقمشه جهة منع کرم ازدن آن موثر و مضر
ریه و مصلحش ... و مضر مثانه و مصلحش ... و قدر شربتش تا یکمثقال و بدلش دو وزن آن سنبل الطیب است
ساج درختیست هندی و اصل هندی ساکوره نامند بقدر درخت چنار سرخ رنگ و صلب ... الیا عی کثیر
الورق و خوشبو و ثمرش بعقد فوقل و مستطیل و مولف تذکره او را فندق هندی دانسته است و چوب او در
دوم سرد و خشک و با اندک حرارتی و ضماد سائیده او با آب سرد جهة درد سر حار و او را هم حادثه خورده
نشاره او مسکن تشنگی و التهاب معده و با آب و العسل جهة اخراج کرم شکم قوی الاثر است و طلای محرق او که
بعد از احراق در آب ... و امثال آن انداخته و سائیده باشند جهة ورم اجفان و تقویه بصر و حمره
نافع و قدر شربتش از یکمثقال تا سه مثقال و مضر جگر و مصلحش عناب و روغن ثمر او غلیظ و خوشبو و جهة
دراز کردن موی و رفع خارش بدن مفید است و چون نافه مشک را در ... فطا بوی آن ... از
او زیاده شود ساگون ساذوران معرب آبی سیاه دوران است بعضی نبات و درختان چه از بلغم ... کس
درخت است و بعربی لسان الحکام نامند و بعجمه الکرفسی مداد لرز و ترتیب ... هند و سواد القضاة که صاحب
اختیارات ذکر کرده اسم عنصلات و آنچه گفته که از درخت بطم حاصل میشود اصلی ندارد بلکه چیز لیست سیاه مایل
بسرخی و براق و شبیه به ... و با اندک تلخی و در جوف درختان هند و بلاد حوالی آن بهم رسد و مخصوص آن
بلاد است و مولف تذکره آنچه از درخت نارجیل بهم رسد ... دانسته است و در دوم سرد و خشک و با اندک
حرارت محلله و رادع او رام حاره و آب او ... قاطع نزف الدم ... است ... او و حامل ... موی

والتیام دهنده زخمها و با سرکه جهت ورم قضیب و انثیان و با شراب جهت اورام بارده و با روغن مورد جهت منع ریختن
موی مؤثر و نوعی سودا است و فرزجه او با سرکه و حقنه آن بی سرکه جهت قطع خون حیض و تقویت رحم و رفع اسهال
نافع و مداومت خوردن او مولد سودا و مصلحش شکر و قدر شربتش یک مثقال و بدلش [illegible] دل او مورد است سام ابرص
اسم یونانی نوعی از عضایه و آن حیوانیست شبیه بعضایه و دست و پا دارد و دستها کوتاه تر و لیکن الحرکة و ابلق از زردی
و سیاهی و دنبالش کوتاه و بیشتر کلی [illegible] آغوزیرن گویند و آتش در وی تاثیر نمیکند و اگر در تنور آتش اندازند افسرده
کند و یک مثقال او از سموم قتاله و نوعیست گرم و خشک و معفن و مقرح جلد و ترطیب روغن گرم در آن متراکمه
بالغند شتر نده موی و قرص کننده عضوات و چون دست و پای او را قطع کرده و احشای او را اخراج نموده در عسل چند
روز بگذارند عسل مزبور جهت درد مفاصل و اورام بارده ضماداً نافع و خوردن آن قتال و فاد زهرش تخم
شنگ [illegible] است سالم ابرص اسم وزغ بریست و وزغه بلدی سمی جلبایه است و او کوچکتر از جلبایه و شبیه بحرون و با نقطهای
سیاه و تسمیه جلبایه بجهت ملاقات خون او بر بدن موجب برص است در سیم گرم و خشک و ضماد کوبیده او
بر اعضا جاذب پیکان و خار و رافع ثالیل و تضمید خشک او بر دندان کرم زده مسکن الم آن و چون شکافته
بر موضع گزیده عقرب گذارند درد را ساکن کند و طلای خشک او با روغن زیتون جهت رویانیدن موی
رفع احتباس بول و قطور زبل و خون و بول و با اندک خشک در احلیل جهت او [illegible]
رفع فتق بسیار مؤثر و همچنین جلوس در طبیخ او همین اثر دارد و خوردن او مورث سل و امراض ردیه و مصلحش شربت
ریباس و امثال آن است سلما اسم فارسی نوعی از بردی است بسیار نرم و باریک و مایل بزردی و از او حصیر ترتیب میدهند
سرد و خشک و جلوس بر آن باعث فرح و جهت رفع بواسیر نافع است و سوخته او قاطع نزف الدم است سابیج
موی [illegible] فارسی است و اسم بیروج است سالم البوبه [illegible] سیب لیوس است ساجی اسم هندی ملح القلی است
[illegible] برسیاوشان است ساملوکیب برز الانجره است سالیون اسم یونانی کرفس است [illegible]
اسم یونانی ممدبا است ساطیرا و ساطوریون اسم یونانی خصیة الثعلب است ساق الحمام بلغت مصر زرع الحمام و انطاکی گوید
آن نارفیص است [illegible] اسم یونانی سکبینج است [illegible] اسم یونانی فیروزج است سادوا اسم یونانی عصاب است ساطوریون

اسم یونانی

اسم یونانی جدوار و بعضی مخلص الارواح است [illegible] اسم یونانی شیح است [illegible] اسم هندی حب النیل است [illegible]
اسم یونانی حجر الفحمات [illegible] اسم ابنوس است و گویند عطاره است [illegible] اسم سریانی باداورد است [illegible]
[illegible] اسم یونانی کبیکج است [illegible] اسم هندی صعتر است [illegible] اسم فارسی زرزوره است ساس
اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم هندی ساج است [illegible] اسم هندی قنفذ است [illegible] اسم هندی [illegible] است
[illegible] اسم هندی [illegible] است سالیکا اسم هندی کندر است سپستان لغت فارسی است و بعربی [illegible]
ثمر درختی است زیاده بقدر قامتی ساق او مایل بسفیدی و برگش مدور و بزرگ و بار او خوشه و در اول زرد و بعد از
خشکی سیاه میشود و در حرارت و برودت معتدل و در اول تر و مسهل [illegible] امزاج و مواد سودا و [illegible] و ملین
سینه و حلق و مسکن حرقت صفرا و عطش و محلل الغذا و مقوی امعا و جهت حرقة البول و سرفه حار یابس و اخراج کرم
معده و خشونت صورت و گرفتگی آواز و [illegible] ادویه اسهال و [illegible] حاره و بلغم
[illegible] نافع و ضماد مطبوخ او [illegible] جهت [illegible] و قدر شربتش از سی عدد تا بیست مثقال و مضر
معده و گویند مضر جگر است و مصلحش در برودت گل سرخ و در غیر آن عناب است و بدلش خطمی سبیچ بفارسی شبه
و شوق گویند سنگیست سیاه و براق [illegible] در دوم گرم [illegible] خشک و خوردن او جهت خفقان
و گشودن سده و ریزانیدن حصاة و تقویت معده و [illegible] و الکتحال محرق مغسول او با عسل جهت
جلاء بصر و تقویت چشم [illegible] نافع و [illegible] کردن مانع نزول آب و [illegible] مشایخ [illegible] نگاه داشتن
او جهت رفع چشم بد و تعلیق او بر سر رافع صداع [illegible] آب الخیر و چون [illegible]
از [illegible] نوشته صاحب لقوه [illegible] در آن نگاه کند و [illegible] در آن روز لقوه او رفع شود
و از مجربات شمرده اند و نگاه داشتن قطعه او [illegible] جهت دفع فزع و وحشت آزموده است سبع اسم
حیوان درنده است [illegible] برسیاوشان است [illegible] افیتمون است [illegible] آزاد درخت است
[illegible] اسم فارسی نخاله است [illegible] بلغت اصفهان اسم [illegible] است [illegible] اسم هندی صدف است
[illegible] اسم هندی فوفل است [illegible] اسم هندی روغن است [illegible] اسم فارسی شاهسفرم است

سنتوا بتای بعد از سین اسم هندی قسمی از بیش است سنتاوخ اسم هندی بوازیودان است سنجلوط
اسم یاسمین است سنجوک بلغت رومی سنجلس بلغت یونانی اذخر است سنجار بلغت اکثر یونان زنبق است
سنجاب البحر اسفنج است سنجیدن اسل است سنجر بجای معجمه کیاهی است شبیه باذخر و برشاخ
و برگ او ابهر بود در سیم گرم و خشک و مقوی معده بارده و مفتح سده جگر و هاضم و قاطع بلغم لزج و محلل ریاح و
جهة صرع و سکته و فالج نافع و مضر محرورین و مصلحش ربوب ترش و قدر شربتش یک درم و بدلش بوزن او و نیم او
اذخر است سنخوطس سنخوس اذخر است سنجیرع زاج احمر است سنخاوس اسم سریانی اسطوخودوس
است سنخیدیس اسم یونانی درخت مصطکی است سنخینا اسم یونانی مصطکی است سنخاله آنچه
از ملزرات لبوبها جدا کنند و آنچه در حین کوفتن از آن ریزد سدر بفارسی کنار گویند و مراد ازین اسم
برگ سنیده او است و درخت او پرخار و ضال نامند و لستانکم خار و ثمرش بزرگتر و لذیذتر است و ثمرش
شبیه بسنجد و خوشبو و شیرین و باشد که ترشی در زرد و سرخ میباشد و چوب او در آخر اول سرد و در آخر دوم خشک
و قاطع نزف الدم و رافع قرحه امعا و اسهال که از ضعف معده باشد و رافع استسقا و سبز او دخنه او بر سقوط جهة
جراحات امعا و ذرورش جهة زخمها نافع و قدر شربتش تا هفت درهم است و برگ او جهة زخمها و تنقیه چرک
بدن و تقویه موی و منع سقوط آن و تقویه اعصاب و طرد هوام و ضماد او با شراب جهة نضج دمامل حار و تحلیل
آن مفید و بیخ او مطبوخ تازه و خشک او همین اثر دارد و ثمرش در اول سرد و در دوم خشک و بعضی
در اول گرم دانسته اند و نارسیده ترش او قابض و لزج و کال اهم و سریع الهضم قلیل الغذا و دیر هضم و صالح
الکیموس و نیم رطل آب او مسهل صفرا و مقوی معده و امعا و مطفی حرارت غریبه و خوردن ترش او مانع صعود
بخارات بدماغ و دافع صفرا و تشنگی و آب شیرین او مفتح سده و شسته گرم معده و امعا و مضر محرورین و مصلحش
گلقند و در مزاج محرور سکنجبین و ثمر خشک او قوی القبض و آرد آن که سویق النبق نامند جهة اسهال مراری
و قرحه امعا نافع و ضماد آنکوفته او در حمام جهة رفع شری مجرب است و دانه او بغایت قابض و ضماد کوبیده او جهة شکستگی
اعضا و تقویه آن مجرب و طلای مطبوخ آن با جو بکله بغیطل کرده جهة سستی اعصاب و عضلات و سرعت حرکت اطفال موثر

و حبّ زدانه

وجمیع از بیش او با مویز آب گشته زرع نموده از برگ او بار او بوی گل آید و چون بعسل آلوده با ملح عرق بشرب و
سداب بیونانی فیجن و در ترکی اب و دیلم قیم نامند بستانی او از درخت انار کوچکتر و برشاخ و برگش ریزه و
نیلو و لیلوسبز و کوبیا اما اعضای بری و بستانی و دلیش از اول و سیم گرم و خشک تازه او خشک کمتر و برگ او عصاره او مدر
بول و حیض و مجفف منی و مسقط جنین و قاطع باه و مفتح سده و محلل ریاح و باتریاق جهة سموم و برقان و قولنج
ریحی و امراض سینه و معده و رحم و حصاة و بواسیر و آنکه میرد او کرباشت خشک چون اینه بینه جهة تسکین مغص
و درد پهلو و سینه و تنگی نفس و سرفه مزمن و ورم حار ریه و عرق النسا و مفاصل و لرزه تبهای بارده و
چون بار وغن بجوشانند جهة اخراج کرم شکم و طبیخ او در شراب جهة استسقای لحمی
و خوردن با نمک جهة حدت بصر و خاشیدن او رافع بوی پیاز و سیر و قدر قلیل
او مقوی هاضم و مشهی و با انجیر و گردکان جهة سموم مشروبه و سموم هوام و مداومت
او که هر روز بقدر یک درهم جهة از آلت فالج و رعشه و تشنج و تخم او نیز همین اثر دارد
و آب طبیخ او بقدر ده او قیه با دو اوقیه عسل جهة فواق مجرب و چون داخل نبیذها
کنند باعث خوشبوی آن و شدة اسکار و دفع ضرر آن میگردد و مورث صداع و
ثقل سر و مصلحش انار میخوش و بهترین است و اشامیدن تخم او بقدر هیجده قیراط با
شراب جهة دفع مضرت ادویه قتاله و نیم درهم او جهة ان الدرد کونیدن عقرب و رتیلا مجرب
و بدستور جهة گزیدن سگ دیوانه مفید و مانع حمل و حقنه طبیخ برگ سداب با روغن زیتون
جهة نفخ امعا و نفخ رحم و ضماد او و حمول با شراب و با عسل درد اختناق رحم و مقعد و حماد مطبوخ
او در روغن زیتون جهة عسر بول و با انجیر جهة استسقای لحمی و نیزهای جهة تقشیر مجرب و با موم جهة رد عرق
و با ورق الغار جهة ورم انثیین و با موم و روغن گل جهة بثور و با نطرون جهة بهق سفید و جمیع
اقسام ثاليل و با نفت و عسل جهة قوبا و سوکو و بسفیداب و روغن گل جهة جرب
و نمله و قروح رطبه سر نافع و با خود داشتن باعث گریختن حیوانات موذی صاحب سم

و قطور عصاره او که در پوست انار کرم کرده باشند جهت درد گوش و اکتحال او با آب رازیانه
یانه و عسل جهت ضعف باصره و سقوط عصاره او جهت ام الصبیان اطفال نافع و مداومت
خوردن آن مضعف باصره و مصدع و محرق اخلاط و مصلحش سکنجبین و انیسون و قدر
شربتش تا دو مثقال و بدلش صعتر است و صمغ بستانی و بری سداب بغایت گرم و خشک
و غیر نافی است جهت قرحه چشم و تحلیل خنازیر و برص و فرزجه او بعد از طهر مانع حمل است و جهت اخراج جنین و شیم
مجرب و گویند پوشیدن برگ او باعث اعتاق قوی است و روغن سداب که بجوشانند با جهار جزو آب و
ده جزو روغن زیتون بجوشانند تا روغن بماند جهت برودت گرده و مثانه و درد کمر و رحم و استرخا و درد پهلو
و تحلیل ریاح و رفع لرز و گرانی ساعت و حوردن او بعد از نصف اوقیه در حمام جهت عرق مجرب و حقنه او جهت
مغص و قولنج ریحی و حلطی نافع است **سداب بری** برگش باریکتر و کم شاخ تر و بدبوتر و تندتر از بستانی و در چهارم گرم
و خشک بسموم اقرب و چهار درهم او کشنده تر از دفلی است و از ملاقات مطبوخ او بسی ورم میکند و عضو
او را چون بر آهن و انگبینه مالند فالج زنگ آن میشود و چون در دکان کوشنده آن و مرغان بر زند حیوان موذی
مقارب آن موضع نکنند و ضماد پوست نبات او با شراب جهت داء الثعلب نافع و چون برگ او را کوبیده ضماد
نمایند موجب جذب مواد و اولق و سستی آن عضو میگردد **سداب** کبستاج است **سداب کوهی** بلیح است **سواب**
اقریا اسم سریانی فراسیون است **اسقولوقندریون** اسم فارسی کتاب یونانی بطارکن نامند و در تنکابن و دیلم جاز گویند و آن
بیخی است شبیه مایل بسرخی و بزرگی و برازی ابهامی باریک و ساق او بقدر ذرعی کال و شاخهای آن پنج میرود بقدر
ذرعی و کمتر از آن و برگهای او با زواید خوشه و نزدیک است بشکل برهای که در دنبال مرغان میباشد و نوع
ماده او بساق و منحصر در یک برگ مر تفع و در دوم گرم و در اول خشک و مجفف بلغم و جلا و مفتح و دافع قبل
و مسقط جنین و مسهل قوی اقسام کرم شکم خصوصا با حریق سیاه و تخم بیاد مثل شراب و امثال آن و مقرح و رافع
بخار سوداوی و محلل و نفخ و تا چهار سال قوت آن باقیست و جهت خنق عسر العلاج و جراحات کرده و مثانه
نافع و آشامیدن بکمثقال او با عسل از ده تخم بسیار شربت سه روز متوالی جهت رفع کوفتگی اعضا و سقطه و ضربات

مفید و چون از نوع نر او شش رطل تازه تمام کوبیده را بقدر باقلی ریزه کرده در دوازده رطل عسل بجوشانند تا تمام آن
شود و با عسل یکی کرده و هر روز چهارده مثقال بنوشند جهت رفع درد و درکیمی مزمن مجرب و ذرور شش جهت
جراحات زخم عسر العلاج بغایت آزموده است و برگ تازه او ملینی طبیعی و حمول او جهت او زیاد شدن مواد متعفنه
چشم را به بالک دفع میکند و ضماد او بر هر عضوی موجب اخراج فضول آن و چون با جنابر طلا کنند
جهت منع نزول آب مجرب دانسته اند و چون در خانه برگ او را فرش کنند با آب طبیخ او بپاشند کیک را برطرف کند
و مضر ریه و مصلحش شیح ارمنی و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش فنبیل است **سریخ** از قلعی سوخته و سفیداب سوخته سازند
و شبیه بشنجرف و از آن کم رنگ تر است و طریق ساختن او در دستورات مذکور است سرد و کمتر از سفیداب و خشکی
او زیاده است و از سموم قتاله و طلای او با روغن گل سرخ و روغن زیتون جهت رویانیدن گوشت و رفع ورم زخم
و تغییر رنگ آن و بردن گوشت زیاده و گوشت مرده و قطع بدبوی زخم و سوختگی آتش و باد داغ و سیلان خون
و حقنه او با بیاض آب باران رنگ جهت قرحه امعا مفید است **سرو** درخت مشهور است و ثمره بجوز رومی در اول گرم
و در دویم خشک و ثمر او گرم تر از سایر اجزا و صمغ او کمتر از ثمر و تند و رطوبت سایله او ضعیف تر از قطران
درخت شربینی است و مضاده چراغ جهت منع سیلان فضول و با مرهم جهت تقویت مثانه و رفع بول در فراش
و آشامیدن دو مثقال از برگ سائیده او با نیم مثقال مر صاف جهت تقویت مثانه و عسر بول صغیر و مضر ریه و مصلحش
کتیرا و محرق مغسول او جهت سوختگی آتش و غیر مغسول جهت جراحات طریه و عصاره ثمر تازه او جهت بواسیر
الانف و ضماد پخته او در سرکه که با ترمس مخلوط کنند جهت قلع آثار بلق و سفیدی ناخن و با ادویه مناسبه
و تبهای او جهت فتق و التیام جراحات و تقویت اعضای سست و قطع نزف الدم و تجفیف جهات و تحلیل اورام
و رفع لعیا و با آرد جو و آب جهت حمره و نمله و سوختگی آتش و غرغره طبیخ او جهت درد دندان و قروح لثه
و استرخای آن و بخور آن جهت گریزانیدن هوام خصوصا پشه و لعوق او با عسل جهت سرفه کهنه مجرب و
مقوی معده است و آشامیدن او با شراب جهت قطع نزف الدم و قرحه امعا و منع انصباب فضلات بمعده
و رفع نفس الانتصاب و دو درم حصض جهت رفع بواسیر مقعد و بواسیر الانف و با کلنار جهت قروح رطبه و خایه او

جهت دفع سیلان آب دهن نافع و چون تخم و برگ او را با آمله و آب برگ مورد طلی نمایند تا مو را استوار کند و روغن گشنیز

و ثفل او را بر موی نهاده نمایند و روغن را طلا کنند جهت سیاه کردن مو و دراز کردن و حفظ سقوط او مجرب و تضمید

او با موم و روغن زیتون جهت تقویت معده نافع و بدلش [illegible] سرطان بحری

بفارسی خرچنگ نامند در دوم سرد و تر و با جذب و تحلیل و ملطف او [illegible] و علامتش آنکه چون سوده او

او فرو برند آب بعینه ظاهر گردد و مهیج شهوت و کثیر الغذا و بطئ الهضم و [illegible] از طبیخ او با کرفس و رازیانه جهت

حصاة و دفع حیض و فضلات و سحوق او با [illegible] جهت سم عقرب و با شراب جهت عسر بول و با شیر الاغ جهت گزیدن

رتیلا و عقرب و غیره بیشتر گویند [illegible] جهت خناق [illegible] سریع الاثر و ضماد [illegible]

او جهت جذب سموم و تسکین الم گزیدن عقرب و اخراج پیکان و خار از اعضا و تحلیل اورام حاره نافع و

تعلیق چنگهای او جهت تب غب و تعلیق پاهای او بر درخت میوه دار جهت حفظ سقوط آن و مطبوخ [illegible]

او که اطراف او را قطع کرده جوف او را [illegible] کرده و با آب [illegible] تطهیر [illegible] طبخ

داده بنوشند جهت سل و دق و سوختگی اعضا و هزال مفرط حاد مجرب و [illegible] محرق او [illegible]

همین اثر دارد و [illegible] جهت بواسیر [illegible] نافع و ضماد محرق او جهت سرطان [illegible] آزموده است و چون چند عدد آن را

زنده در دیگ قلعی [illegible] خاکستر شود و هر روز یک ملعقه [illegible] با آب [illegible] بنوشند جهت دفع سم سگ

دیوانه گزیده مجرب است و باید بر موضع زخم مرهم از روغن زیتون [illegible] گذاشت و اگر [illegible] از گزیدن سگ

گذشته باشد [illegible] ملعقه [illegible] احراق او [illegible] آفتاب [illegible] بمقابله

قمر [illegible] طلوع [illegible] و محرق [illegible]

[illegible] روز زیاده بر آن هر روز [illegible] مثقال [illegible] بنوشند دفع [illegible] سگ دیوانه گزیده [illegible]

چنین [illegible] مثقال خاکستر [illegible] یک مثقال و نیم [illegible] شراب بنوشند همین اثر دارد و ضماد خاکستر او با عسل

[illegible] طبخ داده باشند جهت شقاق پا و مقعد و شقاقیکه از سرما هم رسیده و [illegible] نافع و گویند

مضر مثانه است و مصلحش گل قرنفل و گل مختوم و قدر شربتش از سوخته [illegible] مثقال و از خام [illegible] مثقال است سرطان

سرطان خرچنگ

خرچنگ [illegible] دو قسم است یکی آنکه چون از آب بر آید و آن [illegible] و مردم

سرد و خشک و سوخته او را جلا و تلطیف بیشتر و جهت رطوبت [illegible] در طبقات چشم ریزند نافع و مقوی عضلات

چشم و جهت ناخنه و سلاق و [illegible] و قطع نزف الدم جراحت و سنون او جهت جلای دندان و طلای او جهت کلف

و نمش مفید است و قسم دیگر شبیه بسرطان نهری است [illegible] و صیادان ماهی در بلاد دیلم

[illegible] بعضی صید ماهی [illegible] میکنند سرد و تر و محرق او در خواص ضعیفتر از قسم اول

و چون [illegible] او کشته سراج القطرب [illegible] در شب [illegible] درخشندگی [illegible] این اسم نامند و قطرب اسم [illegible] کرم

[illegible] جانوری [illegible] بروی آب همیشه حرکت کند و سراج القطرب [illegible] بجمله است

[illegible] نباتیست کثیر الوجود میان کتان [illegible] مانند گل [illegible] گردکانی [illegible]

[illegible] و افیثوس [illegible] سرکوهک

اسم [illegible] فارسی [illegible] قطف است [illegible] بدل اسم شامی

کرفس است [illegible] حبابست [illegible] فالوذج است [illegible] اسم اندلسی جوز رومی است

[illegible] خشک [illegible] درخشند و گویند [illegible] اسم مشترک است [illegible] سراج

القطرب [illegible] الفق است [illegible] خلال است [illegible] کندش است [illegible] اسم یونانی اسارون است

[illegible] اسم [illegible] سیاه [illegible] است [illegible] اسم یونانی شیطرج است [illegible] عرعر است

[illegible] زرنب است [illegible] زنجبیل محرق است [illegible] اسم ترکی [illegible] است [illegible] بدل العبد [illegible]

[illegible] است [illegible] اسم فارسی آذان الغزال است [illegible] اسم شیر [illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible] است

[illegible] اسم فارسی [illegible] التفاح است [illegible] اسم فارسی زنبل است [illegible] قلم [illegible] لبلاب کبیر است

[illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible]

[illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible] السمک است

اسم فارسی [illegible] است [illegible] لغت شیرازی و آن [illegible] است [illegible] اسم [illegible]

حب الفیل است سنبوق اسم هندی لحیة التیس است سنگ دالان اسم هندی عفص است سن بیون اسم هندی خردل ابیض است
سن اسم هندی حمص است سن ملی اسم هندی ناخنه است سرانسو اسم ترکی عشقه است سرفاله برای معجم اسم نبیذ الحنطه است نزد
اهل بغداد سکا معرب از ساسالیوس یونانی است سپسی اسم هندی ارز است سنقوطس بلغت فرنگی چوبیست که
بجای چوب چینی در علاج آتشک و غیره استعمال میکنند و ظاهرا چوب صنوبر باشد چه مولف تذکره چوب صنوبر را نایب مناب
چوب چینی بیان نموده است و حقیر مشاهده کرده و فرقی نیافته است سطرونیون بیونانی اسم نباتیست که [illegible]
میرویند و با گندم و جو میروید با بنی کیاه او بنجر و ساق آن باریک و سرکرده و شاخ و برگش بقدر انگشت ابهام با بنی سیاه و طول
در سر برگها آویخته و اندکی بکدیگر متباعد در درازی شبیه برگ کلم و در آخر ساق شعبه ها ریزه و بجای ثمر قبهها بر آن شعب و سفید
صنوبری و گلش سفید و در زرد و تخمش دراز و سفید و با اندک تلخی و خوشبوی و تندی و معطر و او را غیر کند است و تخمش مثل زیره
در آخر سیم گرم و خشک و تخمش قوی تر از سایر اجزا او مستعمل است بغایت جالی و تند و در حیض و قتال جنین و حامل قوی و
جاذب با آن شیرین میشود و آن شاید از [illegible] مسهل رطوبات بارده و جهت امراض جگر و عسر نفس و یرقان و سردی و [illegible]
وجع کبد محلل ورم [illegible] و مدر بول و مفتت حصاة و خنازیر [illegible] محلل اورام حاره و سقوط او جهت تنقیه دماغ از فضلات
و قطور در بینی جهت درد دندان و در فرجات منقی رحم و در دادن چشم جلا و مقوی بصر و طلای او دافع [illegible] و با کل
از جهت حکه و جرب [illegible] و سعوط ربع درهم او باب [illegible] زیره کرمانی در زیت الانفاق جهت تقویه بصر [illegible]
و قدر شربتش تا نیم درهم و مضر سینه و محرق اخلاط و مصلحش کثیرا است و مولف اختیارات او بیخ [illegible] که گفته
دانسته است و [illegible] بخلاف [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible]

وادع اورام حاره و جهت حرقة البول و او را خشک کرده و التهاب اعضا نافع و در جمیع افعال قریب بطحلب است سطاریون
بیونانی اسم نباتیست مابین شجر و کیاه و کمتر به عشقه و لبلاب بجای در [illegible] و تنها نیز میروید و کلش شبیه به بنفشه و جنین
عدد و نزدیک بهم و قصل خوشه و [illegible] و در کلها از دو ساق سبز مایل بسیاهی و برگش مثل برگ بنفشه و [illegible]
کل تخم [illegible] و [illegible] البستان و او غیر [illegible] است مرکب القوا و دافع اورام حاره و باده
و برگ و گل او را [illegible] ضماد [illegible] جهت گزیدن عقرب [illegible] و رتیلا و سایر هوام [illegible] ضماد آن نافع و مجربست سطرکا
لغت سریانی و آن میعه سایله است سطرک رزیانه است سطیوحس اسم یونانی جلنار است سطیلیقون اسم یونانی [illegible]
سطیلیون اسم یونانی حب الاراست سطاطلین اسم [illegible] ناخنه است سطاخ اسم جنس کیاه است که [illegible]
[illegible] شود سعد بیخی است بقدر زیتون و بزرگتر از آن و [illegible] روشن سفید و خوشبو [illegible] مشک
[illegible] او بمنزله [illegible] شبیه به برگ [illegible] و از آن [illegible] و باصلابه
و اندک [illegible] و کم عرض در آخر دوم گرم و [illegible] و مدر بول و حیض و مفتت حصاة و مفتح افواه
[illegible] و جهت تقویت [illegible] نافع [illegible] و جهت تقویت اعضا و تحریک باه [illegible]
[illegible] و ورم و تقویه معده [illegible] خفقان و برقان و صداع بارده و [illegible]
معده و [illegible] و تقویه [illegible] و قطع [illegible]
جهت برودت رحم [illegible] آوردن [illegible] او جهت تقویه دندان [illegible] و خوشبوئی دهان و رفع قروح آن [illegible]
و جهت گوشت آوردن در جراحات [illegible] و جهت [illegible] و [illegible] او [illegible]
[illegible] او جهت [illegible] و آب [illegible]
[illegible] اقسام کرم معده مجرب [illegible]
[illegible] و مصلحش [illegible] و مصلح [illegible] او محرق خون و [illegible] و مصلح آن [illegible]
[illegible] قبل [illegible] و نصف او [illegible]
[illegible] از جمله [illegible] محقق [illegible]

وزیاده از آن کشنده است و طلای او در علاج شعر موی استرده و جراحت حار مکرر و سعد اسم عربی گیاهیست شبیه
بگیاه خشک و خاردار و کهنه تر از آن و بیخ آن از ترنج تر و ثمر آن مدور و پرخار و تخم او بهی است داء الثعلب مفید از کر بیخ
و ثمر او تقطیر بول و قاطع حیض و اسهال است سعوط آنچه در بینی کشند و دماغ به آن تنقیه نمایند و از اختراعات
جالینوس است و سعوط العطاس نیز باین اسم مینامند سعتر بری و بستانی نیز بولی است و حشیشة السعال نیز گویند سعفیدی
عنبری است سفرجل بعضی معجم فرخت سفیره بستوی بعضی معجم گنج است سفرجل بفارسی بهی است آبی
و بترکی حیوا نامند و معروف است شیرین او در برودت قریب الاعتدال و در آخر اول تر و مدر بول و مقوی معده و دل و
دماغ و مفرح و مسرت افزای روح حیوانی و نفخ و طلای آب او که گرم کرده استعمال نمایند جهة رفع تشنج اطراف و سوء القنیه
مجرب است و ترش او در اول سرد و در دوم خشک و در تقویت معده قویتر از شیرین و جرم او قابض و اکثار او کامل
بعصب خصوصا بعد از غذا و خاص طبخ حار المزاج اندر حال معده و بو بلیدان اقسام او مفرح و مقوی قوت حیوانی و روح
حیوانی و نفخ و خوردن او جهة تفریح و رفع وسواس و کسالت و خفقان و حفظ جنین از اسقاط و بر انگیختن اشتها
و ضعف جگر و معده و قم آن جهة برقان و درد و سرفه و نزلات و منع صعود بخارات بدماغ و دل و الصق مواد و
رفع خواص کال خوردن و امثال آن و اسهال و تشنگی و التهاب و رفع مستی و حرقة البول و غثیان و قی و درد دم معده
حار و تحلیل مواد محترقه بخوار از بو بوئی عرق و نفخ و آب او جهة نزف الدم مفید و جرم او مسدد و در مضرتهای
قویتر از آب او و مصلح او عسل است و مربا کردن او با عسل و قطور او در احلیل و فرج جهة حرقة البول و جراحات
مجاری بول بغایت مفید و بریان کرده او و آتش بقدری که رنگش تیره شود جهة قطع اسهال مزمن مجربست
خصوصا جهت حوف او را خام کرده حب او را دیره کرده در آن جا داده پخته باشند و مقراحات ضعیفه
و تحلیل و نصب دیو و موت و رشته و سرفه و قولنج حصو صاحرم عنبر یا در و مصلح او عسل و سعتر و امثال آن و
قدر شربت از آب او و رب او تا بیک درهم است و رب ترش او در آخر اول سرد و خشک و قابض و قاطع قی و اسهال
مرار و مانع صعود بخارات و مسکن تشنگی و حرارت معده و اصلاح خلط موجود بادی مسهل اعصر و مضر صاحب
سعال است و رب بر سیرین قریب الاعتدال و مقوی معده و قابض او کمتر از قسم ترش و در جمیع افعال مثل آن

ودان و ضعیف انتسابی او است و قدر شربت هر یک از آن تا بیست درهم است و شکوفه تازه به حتی او باقوه قابضه و سکن
درد و سرو غلیان حرارت و مقوی دماغ و دل و معده و مربای او جهة تقویت احشا و سینه و دل و خفقان حار و منع صعود
بخارات موثر و ضماد جرم او و شکوفه او بر مقعد و بر دوش جهة حبس فضلات از انصباب باعضا و اورام حاره چشم و سایر
اعضا و تضمید بر گ آن جهة تخفیف ورم ان نافع است و بر زنیکه نو زاده باشند بر ناف او مالیده و سایر قابض در
بیخ معنی حلق و صوت است و بر گ او جهة نزف الدم و جراحات و خاکستر او جهت نزف و درخت و بر گهای
تازه رو شوه او در و علاج افعال بعد از تقویت ان و جهة سلاق و حکه و سبل و دمع و جرب نافع است و روغن به که آب مطبوخ
تمرات او را با ضعف آن روغن زیتون جوشانند تا آب بسوزد و روغن خالص باقی ماند سرد و قابض و جهة تحریک الطبیعه و
سیحاب سرد و نزلات و قروح دهان و دوار و طنین و ماندگی و حرقة رحم و بول و منع ادرار عرق مفید و آن مصلح او
جهة نفث الدم و صداع حاره و رم جگر و اسهال مزمن و زحیر حاد و قرحه امعاء و رحم و رفع سم ذراریح و دود حب
الصنوبر نافع و حقنه او نیز همین اثر دارد و روغن که از شکوفه به بطریق روغن گل سرخ ترتیب دهند
در افعال ضعیف است و بلدانه در دوم سرد و تر و باانکه قوة قابضه و لعاب او جهة خشونت حلقوم و حلق
و تب حاره و یابس و تسکین حرارت معده و تشنگی و سوزش زبان و دهان و بوسته آن و طلای او جهة تشققی آتش
و رفع ضرر حرارت آفتاب و بخور نافع و مضغ دانه او جهة رفع کندی زبان مفید و خوردن او مع بی عصب محرور از
و مطلق اعضای عصب جهة سل و قرحه امعاء و سعال و ذکر و خشکی آواز نافع و قدر شربت تا دو مثقال و از لعاب
ماده مثقال و مضعف و مضر معده و مصلح او بحر دین شکر در هر دو و لعاب او زیان در لیس بر فعل ات سقاوزیکی
اسم یونانی نباتیست که در ...... مروارید .... رشمه و برگش شرف متفرق و تخمه سبز کشیده تره و از آن
بزرگتر و گلش زرد از اقحوان و وسط آن زرد و بعضی اکل ...... سفید و در طعم مایل بتندی و تلخی و خام
پخته او را ماکولات است و بعضی او را از اقسام بهار برتی دانسته اند و در آخر دوم گرم و خشک و مدر بول و حیض و مفتح
سدد احشا و مقوی معده و مسکن درد دیگر کرده و مشانه و تریاق سموم و دو مثقال از آب او با شکر و پنج درهم الملیله زرد
مسهل اخلاط غلیظ و بدون پنج درهم کال او مثل آن از هلیله و اسهل مسهل قوی است و مضر جگر و مصلح او کثیرا است

سقولوقندریون اسم یونانی نباتیست برگش شبیه ببرگ جبار و برگهای خرد و ساقها بقدر دو ذرع و شبیه بساق رازیانه
و تخمش شبیه بسیالیوس و از ان ابیض تر و سفیدتر و ثقیل الرایحه و بیخ او شبیه بترب و منبت او اماکن رطبه است در دوم گرم
و در آخر آن خشک و مسهل بلغم و مفتح و جهت یرقان سدی و قولنج و درد جگر و عسر نفس و ربو و صرع و بواسیر و اختناق
رحم و قطور آب تازه او جهت تنقیه جگر و گوش و ضماد او جهت بواسیر و دواحس نافع و آشامیدن تخم او و جلوس در طبیخ او جهت
اختناق رحم و بخور او جهت افاقه مسبوت و بثور غشی و سکته و صداع مزمن نفخ بیت مؤثر و نطول او با روغن زیتون جهت
اثر دارد و ضماد کل او با شراب جهت منع زیادتی گزیدن خنثیه و علم مفید و مضر گرده و مصلح او کثیرا و قدر شربت از تخم او
تا دو مثقال و از بیخ او تا دو درهم و جهت یرقان بیخ او بالاتر از همه است سفیده و باصفهان سفید بلکم نامند و آن اسم فارسی
نوع الصغیر عصی الراعیست سفند اسفند اسم فارسی حب المیمنی است سفند اسم فارسی حرمل است سفنا
اسم فارسی ضیارات سفرجل اسم شل است سفند یوس اسم یونانی جمیرج است سفلفی اسقولوقندریون است
سفلیس اسم یونانی بمکر صیاریت سفیونی اسم فارسی بر افطونیاست سفلنس الکرم عنب الکرم است
سفیداب اسم فارسی سفیداج است سفیداب اسم فارسی اسفیداج حصاصین است سفیدار
اسم فارسی قسمی از ودع است سفال اسم فارسی خزف است سفید مهره اسم فارسی ودع است سفیدبا او را
بعربی محموص نامند عصاره نباتیست که شاخهای بسیار از یک بیخ میروید و بقدر سه چهار ذراع بر روی زمین
و بلی میشود و در بعضی مکان کاه بلند کرده است و طاهر او با رطوبت چسبنده و برگش مثل برگ لبلاب و نرم تر و کبز
تر از آن و گلش سفید و مدور و دراق و ثقیل الرایحه و بیخش سفید و بقدر زردک عظیم بحجم کوتاه و بیرون ازطوبت
چون ابتدا بیخ او را قطع کرده اطراف آن را از خاک خالی کرده برگها فرش کنند رطوبت شیر آن در برگها جمع شده
بر دارند و بهترین او صاف و سبک و زود برکوب و زرد رنگ و رنگ شیر است و زود زرده شود و عامل بکبودی و زودی
سفیدی شود و مغلول او در آب سفید شود و زود ان ترین او جرمغانیست که از بلاد جرجان خیزد و سیم او متعال آن
و در جمیع صفات مذکوره باشد و مصنوع از شیر تیوعات و آرد باقله و قوه غیر مورد میشود و مغشوش او زیادتر سال قوت باقیست
و شرط است که در تنها سبب او چیز تیز تولید کنند و مثل او مصلحات استعمال نمایند مثل مصطکی و کثیرا و نخل و صبر و روغن

بادام و ابن تلمید دشنام ملکی و انیسون را از بهترین مصلحات او دانسته است و در محرورین باعصاره گل سرخ و ربه استعمال
نمایند و باید مبالغه در سائیدن او نکنند که باعث ضعف فعل او است و در محرورین و ضعف القلب و اطفال و ضعیف الاحشا
و در هوای بسیار سرد و بسیار گرم استعمال آن نکنند اولی است در سیم گرم و در آخر دوم خشک و مسهل صفرا و لزوجات مخلوط
و جاذب از اقاصی بدن و متورم و فعل او بسیار کسلی است و بغایت بسیار الفعل و قتال اجنین و کرم معده و مجلی و مفتح و فرزه فضلات
و جهت گزیدن عقرب شرب و ضماد او نافع و مقوی و تریه جهت با شیر بنوشند جهت اخراج اقسام کرم معده و امعا مجرب با آب اجواد جهت
امراض سوداوی با زنجبیل و تربد جهت مواد بلغمی نافع و زیاد او مضر دل و معده و امعا و جگر و مورث سوداء بلغمی و تشنگی و
کرب و غم و رافع اشتها و زیاده از نیم درهم کشنده است و ضماد او جهت اکثر امراض و با روغن بادام جهت درد سر و با روغن
زیتون جهت جراحات و با عسل جهت عرق النسا و با سرکه جهت قوبا و صداع و با مره کاو و ترمس مطبوخ جهت خنازیر
جهت طلا کنند جهت اطلاق عوض اطفال و ضعیف الاحشا هم بر ناف مالند و بیخ او محرق و محلل و ضماد او جهت برص و درد
مفاصل و تحلیل اورام نافع و ضماد بر کرده اوداج فعل ضعیف تر از بیخ او و قدر خوردن جمیع اجزای او بحسب جثه و قوت
آن و قدر شربت از نیم دانگ تا دو دانگ و از برگش تا یک درهم و بدرقه یکوزن و نیم او صبر زرد و نیم وزن او هلیله
زرد و گویند لاغیه بدل او است و جعفر سقونیا را با گلاب و آب سماق در ظرف سائیده قرص کنند و جهت مغایله است
خوردن او مثقال از دلمه کوچکش را ان محموص اسم سوری کرده باشند بقدری نیفته جهت جمیع امراض صفراوی و رفع تبها
مغیرات و مصرات و از خواص او است که چون بسایند او را فرش کنند در مذبح غم در شدت و اصل بوطه اخیط
بلیغ کند او را عقده منعقد کنند و مجرب است سقولوقندریا اسم یونانی حیوانیست مثل عنکبوت و پاهای بسیار دارد
و قدر خوردن او را آب کیج و جبلی و متقدمین اطباء و اطبای نامند و از سموم است و طلای مطبوخ او که آن در روغن
زیتون استرده موی جهت مرفع حکه نافع است سقنقور حیوانیست شبیه بزبجه و دنبالش او دراز و دست
و پا دارد و ابو القاسم عبدالرحمن تمیمی در فهرست اندرج در بلاد هندوستان جمله کرده لقوه و رزع سوای دنباله و پسین
دیده پرتیم رنیع و ملون ترادی و مرتب شده دالانشام خضر بر علی مصری مخصوص است که بفیوم دیار مصر دانسته
و اکثر اطبا بیان محبوس اندرجه در کنار نیل و قلزم و بلاد هند میباشد و جنس آبی و معروف بوراسی و جنس بری

معروف بود و المطلق است و ماده او و تخم او در یک در سواحل پنهان کرده زیاده از جهت [illegible] میگردد و شناو

طول او نزدیک سه [illegible] و نر او را دو قضیب و ماده او را دو فرج میباشد و خصیه او شبیه بخصیه خروس و وقت جفت گیری که او

در آب و در سواحل تعیش میکنند و خوراکش ماهی و جنس او موجود است که در بهار قبل از جفت شدن بماده صید

کرده باشند و شکم او را آلات تغییر کرده و از غیر آن انباشته بگذارند تا خشک گردد و قوی ترین اجزای او

در تقویت باه کمرگاه او است و منفعت تمام است [illegible] ازو نیز تأثیر عظیم میباشد و غیر [illegible] در دوم گرم و تر و

تقویت مفتح و ملکوته او دیگر گرم و در اول خشک و بعضی گرم و تر بسبب [illegible] تلطیف او در [illegible] بهترین [illegible]

بزند و اطفای آن کافور و تخم کاهو و مسکن و جهت فالج و لقوه و نقرس و رعشه و حذر و کرازو [illegible] و مفتح

محرورین و مصلح او رب حامض و تخم کاهو و طبیخ عدس و مصلح او عسل و شراب و بنفشه و نیز مصلح و بعض [illegible]

و تخم کاهو [illegible] است و [illegible] ده درهم و بدلش [illegible] قضیب [illegible] و دو درهم است و جمیع [illegible]

بدل او است اندا اصلی [illegible] و بهم [illegible] بر کوبد که طلا [illegible] او [illegible] و کامله تغییر [illegible] ورم میکند سقمونیا

لبنی و لصاد اسم عربی [illegible] است و [illegible] آن را صاد آورده و [illegible] اسم [illegible] میرانند سقنقش

سقنقور است سقمطس اسم [illegible] است سقوطیا اسم یونانی عقرب است سقربیوطیو ولبوطی است سقالمو

سقموردیون غافیوس اسقوردیون است سقراطیون اسم یونانی قصیل است سقولوقندریون اسم یونانی حرشف است سقونیا

اسم یونانی صابون است سقرونیون اسم ترکی زرزور است سقراق اسم ترکی [illegible] البطم است سقونجان

اسم ترکی خراطین است سقرتوی اسم ترکی ماهی [illegible] است سیقس اسم ترکی بغرات سکر بفارسی شکر نامند

و آن عصاره نباتیست مثل نی که بجوشانند طبخ منعقد گردد و هرگاه بی تصفیه باشد سکر احمر نامند و چون یکبار دیگر طبخ

داده و [illegible] کرده و در ظرفی ریزند که در او حرارت گردد و تیمی سلیمانیست و چون طبخ دیگر داده در قالب صنوبری ریزند او

فانید گویند و اگر در طبخ ثالث مبالغه نمایند طبرزد خوانند و بفارسی قند مکرر گویند و هرگاه در قالب مستطیل

الطرفین ریزند معروف بقلم است و چون طبخ دیگر داده در ظرف ریزند تا منعقد گردد و در ریسمان کشند مخصوص باسم

نباتی و حرانی و [illegible] است و همچنین در طبخ ثالث بقدر عشر او شیر تازه اضافه نموده کرباس تر تا منعقد گردد و آن را طبرزد نامند و اگر

قرص

قرص قند که مکرر [illegible] بنحو [illegible] است [illegible] و آب [illegible] شکر در اول گرم و در آخر تر و ملین طبع و جلی و مسکن [illegible]

رطوبت آن و جهت سرفه و احتباس بول و حرقت آن نافع و مولد خون معتدل و محرور بنفخ و صفرا گرمش ملک [illegible]

قلاع [illegible] جهت جلای [illegible] نافع است و شکر سرخ در دوم گرم و در اول تر و طبرزد و نبات قریب الاعتدال و [illegible]

اقسام است و هرچه صاف تر باشد حرارتش کمتر است و هرچند کهنه شود خشکی او زیاده میشود و انواع شکر صالح الغذا

و مسکن و جالی و ملین طبع و اعضا و تنفس و مقوی ارواح بقوی و جگر و محلل ریاح امعاء و مسهل و سریع النفوذ [illegible] نافع

و مولد خون صالح و باعث استحکام اعصاب و استخوانها و دافع خلط سوداوی و امراض آن و در تغذیه سریع الاثر و با آب گرم در روغن

بادام جهت بحت صوت و تسکین قولنج و با روغن و دوغ که بهم کرم کنند جهت رفع سده و جرب و تنقیه زبان و عطش نافع

و جهت عسر البول و [illegible] و مداومت خوردن نبات در روزی یک قدر یکو وقیه رافع سرفه و خشونت آواز و خشونت سینه و درد آن و

ارتعاش و خفقان که از کثرت جماع باشد و اکتحال او جهت جلای بصر و بیاض چشم و ظلمت زایل و با مروارید و سرکه سوکمار و جهت

سلاق و جرب محرب و مالیدن نوع صلب او بر پلک چشم رافع جرب و ضماد او با کبریت و قطران و کندر و س و نوشادر جهت

قوبا و برص و سایر آثار قریب الفعل و ذرور آن جهت بردن گوشت زیاد جراحات و رویانیدن گوشت تازه و

بخور اقسام او جهت رفع زکام بغایت مؤثر و مضر صاحب سل و سهال و مغص و صفراوی مزاج و مولد خون صفراوی

که در حین گرسنگی مفرط استعمال کنند و اقسام کهنه او محرق خون و مفسد اخلاط و مصلحش بادام و شیر تازه و ترشیها

و آب انار ترش و به و تجاربش در [illegible] و اشکال آن و بدلش در تقویت باه و تلیین و ترتیب مثل او ترنجبین و در تسکین

قولنج عسل و در ترتیب ناسی در هم است سکر العشر شبنمی است که بر درخت عشر منعقد گردد و شبیه بپاره های نمک سفید

و اعلای او سیاه را حجازی نامند و ثمر آن [illegible] مجرح است و بهترین او یمانی است که اولا ابیض و بعد شیرین با قبض

در آید و بعد از آن احساس تلخی شود و در اول گرم و خشک و ابن تلمیذ معتدل و الطف از شکر دانسته و مجاری

او گرم تر از یمانی و آنگاه اقسام او مفتح و مقوی جگر و ریه و جالی و ملین طبع و اعضای تنفس و جهت درد کمر و سرفه

و درد معده و جگر و گرده و مثانه و قرحه شش و با شیر شتر جهت استسقا و با شیر گوسفند جهت سعال بهتر

از دیگر قاوندی و مداومت او با آب گرم تا یکماه هر روز بقدر یکوقیه جهت ربو و ضیق النفس از مجربات شمرده اند و

واکثر او جهت قوت باصره و بیاض ناخن و ممتنع بحرین و مطفی ... بادام و ... بعضی گویند شکر ... مثقال است
و قدر شربتش یک ... قوت ... سال قیست و مولف ... جهت ... شکر ... مثقال است و غلط
او واضح ... نبات از انجا ... شیره ... از قطع ... ده برابر یک رطل شیره ... و
درهم آن کشنده است بجراحات شش و جگر و ... بسیار ... یک و برگ او نرم و بعضی ...
بقدر برگ اغوال و شبیه بان ... و کلش ... و بزرگ و بعضی ... باریک و گلش
... شبیه بگل ... و غرس ... و جوف ... و غایت ... اعراب ...
از ان ... ترتیب ... و برگ و شاخ او ... گرم و خشک ... طلای مطبوخ ... در روغن ... جهت
فالج و تشنج و خدر ... و در ... خشک ... جهت منع ... و رفع حرکت و تجفیف قروح و ... گوشت
... و ... او ... بجراحات ... قطع نزف الدم و جهت
... گوشت ... است ... گرم و خشک ... جلو ... و ... عمل ... اهل
مجاز است ... دانه ... نافع ... و ... و مصلح ... علم صناعت است و محمد ابن
احمد ابن ذکریا گوید که ... جمع کرده بودم و ... گرم و ...
شسته ... از ان آب خورده ... هلاک ... از ین ... بسمیت ... است که ...
او کشنده است برگش شبیه ببلان ... قسمی ... برگ ... و گلش ... بخوا
و مایل بسرخی ... گویند که ازین ... که ... و ... مثقال او ... ساز
قاتل ... این ... اقسام ... سکباج غذا ... که ...
دسمه و آن ملطف و مقطع ... صفرا و ... غلیان ... و ... عصب و سودا
و ... و ضعف معده و ... و قولنج ... و مضرت ... مصلح ... حلویات
و پالوده و طریق ترتیبش آنست که گوشت ... بکرده ... ازین ... کنند ...
سازند ... و در ... آب ... گوشت ... و ...

بخته عسل

بخته بعسل و شکر ... زعفران اضافه کنند سکرجه ... گوید ... بست برگش
شبیه ببرگ مورد و ... شبیه ... و حی العالم ... شباهتی دارد گرم و خشک و جهت صلابت
... نافع و مسهل ... است و مولف تذکره ... سکبینج معرب ... است و یونانی
... صمغ نباتیست ... شبیه ... صمغ ... بیرون ... است
... رطوبت ... حلتیت ... و گویند ... ایشان ... ظهور
اوست و قوتش ... گرم و خشک و بعضی ... او را در دوم ... اند و ...
ملطف و جالی و محلل ... بلغم غلیظ و جاذب ... بدن و ... مسهل ...
... و مصلح ... مسهل و ... گرم معده و جنبی ... جهت امراض بلغمی و ربو و سعال ...
... و ... و نقرس ... بلغم و سودا ... صرع و فالج و صداع ... و ...
... جهت تقویت ... جذب ... از اعضا و ازاله آثار جلد و ... عصب ... و عرق
... عضل منقطع و تحلیل ... جهت احتباس حیض ... جهت ... رحم و صرع
و اکتحال او جهت نزول آب و ظلمت بصر نافع ... و ... ورم ... و ... ضرر کرده و مصلح
آن کثیرا ... سلت عصاده
... است ... عصاره ... آن نوع ... است ... و ... خشک
... عرق ... و ... مثقال ...
... سنگ اصلی و غیر اصلی ... این اسم خوانند ... سنگ
... و چون ... سنگ ... و چون ... سنگ
... گویند ... افعال ... سنگ ... طبیعت ...
... و محلل و مفتح ... و ... نافع ...
... آب ... و در ... آتش ...

رطل از او و هر یک از سنبل الطیب لسان العصافیر دارچینی و برگ چغندر بو و تو تعلیق و فلفل صغار و کبابه و عود هندی
سی مثقال دارچینی سه و قصب الذریره صندل از هر یک نیم رطل زعفران بیخ ریوند صمغ عربی یک رطل مجموع را نرم سائیده و با آب
مذکور قریب الانعقاد سرشته و قرص ساخته خشک کنند پس قرص را نرم سائیده باده من مشک خالص
و سنبیج قرص ساخته در وقت استعمال نمایند **سکنجبین** مؤلف از ادویه الطبا است و منافع کلیه او تفتیح و تقطیع و تلطیف غلیظ و
تغلیظ رقیق و تسکین حدت حرارت و صفراست و مضر صاحب سعال و صحیح و آبله و حصبه و رفع ماء الشعیر و بیشی
حلاب و شربت نیلوفر است و اقسام او در مقالات تحریر شد **سن الکلب** اسم فارسی شیث است
سکبینج حجر الحافظ است **سن** اسم فارسی قصا است **سن عرباد** اسم فارسی کال الملک است
سکوت اسم ترکی خلاف است **سکال** اسم القرد لم کوین فیخیونی است **سلیخه** پوست شاخهای درختیست
مثل لولوئی تنک سوراخ و بوی او مثل بوی سنبل و مخصوص هند و عمان است و برگ درخت او شبیه برگ سفید است
و پوستش غلیظ و پوست او سطبر است و بعضی قسم میشمارند یکی زرد رنگ غلیظ و خوشبو و دوم سرخ بلون بیخ مرجان صلب
سیم سبز مایل بزردی و بی رایحه چهارم مابین سرخ و سیاه و رقیق پنجم رقیق کبود و ششم ربوی شبیه بکال و ششم
بقسط و غیر براق هفتم رقیق و بسیار سیاه و بدبوی و کریه الرائحه و از دارچینی اکثر بر آن استعمال دارچینی
و بهترین او قسم اول و دوم و پنجم است که با تندی طعم قبض باشد و تلخ نباشد و قوتش تا مدت سال باقی میماند در دوم
دوم گرم و خشک و لطیف و ملطف و منضج و مسخن و مقطع و مفتح سده و محلل و مقوی اعضا و مدر حیض و فضلات
و مخرج جنین و حصاة و جهة ربو و سعال و درد حجاب و معده و رحم و منع نزلات و از لوازم درد و معده
ادویه و زهر افعی و تبهای نوبه و حدت باصره و تقویه و تنقیه رحم و خوشبو کردن آن و تحلیل ریاح اوست
شربا و بخورا و ضمادا و اکتحالا و جلوس در طبیخ او و تدخین بخار او جهة بهم بر آوردن فم رحم بسیار نافع
مؤثر است و مضر گرده و مصلحش کتیرا و مضر امعا و مصلح آن سپستان و کتیرا و بدلش دارچینی و قدر شربتش
تا دو درهم **سلق** بفارسی چغندر نامند آنچه در غایت سبزی و بزرگی برگ باشد سلق اسود گویند
و آنچه ریزه برگ و مایل بزردی و ساق و برگ او باریک باشد سلق ابیض نامند مرکب القوی و حرارتش در اول و

و بابونه و قیصوم و قوه قابضه و رطوبه مائیه قطاع و محلل و مدر و مطفی و جرم او حابس طبع و عصاره او ملین آن و قلیل الغذا و نفاخ
و مفتح و مقطع بلغم و جهة عسر و حرکت موافق و بهترین اجزاء او آب برگ سیاه و قسم برگ او بهتر از بیخ او و شربه
از طبیخ او و بیخ او زایل میکند و خوردن او که با سرکه و خردل پخته یافته باشد جهة فتح سده طحال و سپید مؤثر و
جهة درد گرده و مثانه و امراض مقعد نافع و آب او با ادویه مسهله معین اخراج بلغم و جهة مفاصل و نقرس نافع
و سعوط آن جهة تنقیه فضول دماغ و با زهره کلنگ جهة لقوه و صداع و شقیقه و حمره عین و طلای نیم گرم او
با روغن بادام جهة درد گوش و نطول طبیخ برگ و بیخ او جهة خراز و تا له سر و قمل و ضماد که بفارسی شاشک نامند
مفید و ضماد آب نیم گرم او با داه ارمنی جهة تمليخ شیث بادا و استسقا مجرب و حقنه آن جهة اخراج ثفل و بیخ و برودت معده و
طلای برگ پخته او جهة سوختگی آتش و جوششها و باد سرخ و ضماد برگ خام او جهة بهق و داء الثعلب و قروح خبیثه و
سفعه و مفاصل و باسلیق جهة قوبا و با ایل و با حنا جهة خرد کردن موی و با روغن بادام جهة تلبیس اورام نافع و
خوردن او با خردل و انجام مسکن قولنج و ریاح غلیظ و اکثار او محرق خون و مورث قولنج و مغص و مخفی و مصلح او نخی
و عدس است و استعمال خردل و انجام **سلوی المار** حماض مائیست و مذکور شد **سلوی بری** قسمی از حماض است و در حماض
مذکور شد **سلت** بفارسی جو برهنه نامند و برابری جو گندم گویند و آن دانه ایست متوسط میان جو و گندم و مثل
گندم قشر نمیشود و سرخ و سفید میباشد در اول گرم و در دوم خشک قوی القبض و با اکرام او ملین طبع و
مولد خلط صالح و جبن نکردن از بیرا او بکوبند جهة الالتحام و مولد ریاح و مضر معده و مصلحش از یابه و جریبها و شربت با
و مطبوخه او با پوست تخم بیل و مولد ریح کرده و به پر از او با روغن زیتون بسیار جهة مالیخولیا و هذیان و تنقیه سینه کرده
و مثانه و سرفه شدید و ضماد او محلل اورام و رافع طحال و کلف و غش و جلوس در طبیخ او مسکن درد بو اسیر و آب پوست
او مقوی شده است **سلیخ الحجب** پوست سفارات که در بهار اندازد و بهترین او پوست شعبان است و کم غلیظ و سیاه مایل
بزردی و براق میباشد در آخر دوم گرم و در سیم خشک و یکدرهم او که با دو درهم آرد جو مانند نان پخته باشند جهة بواسیر
ظاهر و باطنی مجرب دانسته اند و بدستور یکدرهم او باسه عدد خرما که در سه روز بخورند جهة منع خروج مایل و سقوط
آن مؤثر و با رنجاج مسکن جهة ریزانیدن سنگ مثانه بغایت سریع التاثیر و مضعف سرکه نیم گرم کرده اند چون بنوشند جهة رفع

وخوردن او با
دارد و بتجربه

درد دندان و التیام قروح آن و قطور او که در روغن زیتون پخته باشند جهت درد گوش و رفع سیلان مواد او
و جهت جرب و دمعه و استرخاء جفن و لثه و ربو و سلاق و تقویت باصره نافع و کحل او با عسل [illegible] مولم و اخراج جنین
میت و مشیمه [illegible] قروح [illegible] و ضماد او [illegible] جهت [illegible] و طلای پخته او با روغن زیتون
[illegible] مثل داء الثعلب مجرب [illegible] روغن [illegible] جهت شقاق مقعد مفید و لسعه
[illegible] موجب تسهیل ولادت و خوردن او [illegible] کشنیز [illegible] یکدرهم است سلاحف
[illegible] حقیقت [illegible] سرخ [illegible]
[illegible] خشک [illegible] تخم او [illegible] خصوصاً
افعی و جهت [illegible] و صاف کردن آواز [illegible] محلل [illegible] سلحفاة [illegible]
[illegible] حیوانی [illegible] گوشت او [illegible] گرم [illegible] گرم و خشک
[illegible] غلیظ [illegible] محلل [illegible]
[illegible] جهت صرع [illegible] و جهت [illegible] و شام [illegible]
[illegible] جهت [illegible] ضماد [illegible] روغن تخم مرغ و روغن گل [illegible]
مجرب و طلای [illegible] با روغن [illegible] جهت سرطان [illegible]
[illegible] جهت شقاق [illegible] و جهت [illegible]
[illegible] و صبح و شام [illegible]
[illegible] و طلای زهره او محلل [illegible] و جهت صرع [illegible]
[illegible] مجرب
و طلای او [illegible] جهت [illegible]
[illegible] و جهت رفع سموم [illegible] جهت [illegible] آب [illegible]
[illegible] منع [illegible] مجرب است

و مثقال [illegible] سلوی
اکثر اطبا او را [illegible] و العلیو [illegible] بیان [illegible] دراز [illegible] و بال
اندک [illegible] بزرگی بلوه [illegible] عبادت [illegible] شرح او از جنس
[illegible] کوبیده و در مکان آب [illegible] از کثرت باران بسیار و [illegible] آن کم پیدا شد
گرم و خشک و سریع الانحدار از معده و محرک باه [illegible] و تشنگی و حکه [illegible] و روغنها او
[illegible] است سلاحم بول بز کوهی است که در سنگ [illegible] و در ولایت
[illegible] شوره [illegible] در آخر سوم گرم و خشک و مستعمل
[illegible] است و غیر صاف او سیاه و [illegible] خاک آلود [illegible] تصفیه در دستورات [illegible]
[illegible] مسهل اخلاط سوخته و آن [illegible] یکدرهم [illegible] سکنجبین [illegible] جذام
[illegible] و طلای او جهت [illegible] ورم [illegible] و رفع
[illegible] است سلیمانی بفارسی [illegible] داء الثعلب [illegible] مصنوع از زیبق است
و سم الفار [illegible] زیبق [illegible] و التصعید [illegible] کرده [illegible] در چهارم گرم و
خشک و از سموم قتاله و رافع گوشت زیاده جراح و خشک [illegible] زخمها و [illegible] بلغمی و جمیع
آنها [illegible] طاقت [illegible] بجرب [illegible]
کردن [illegible] استعمال [illegible] و طلای او [illegible] و صابون رافع دردهای
مزمنه [illegible] مجرب است سلخ الحیل [illegible] است سلاحم [illegible] سلوقیه
معرب سلوس [illegible] است سلیخون اسم یونانی [illegible] است [illegible] عنکبوت است سلم
[illegible] است سلمه [illegible] سلیط زیت است و گویند [illegible] است سلیفی اسم یونانی نبات
[illegible] است سلیلیا [illegible] است [illegible] نوعی از سلیخه است [illegible] اسم هندی
[illegible] است [illegible] اسم ترکی [illegible] است [illegible] سماق [illegible] قریب [illegible]

در برگش قبض و از دهن دانه دار مثل اره و برنج و دانه های او بشکل عدس و خوشه او مثل خوشه خرنوب الخضرا و الحمص
و ثمرش با قبض و مستعمل پوست دانه او است و قوتش تا سه سال باقی و در دوم سرد و خشک و جلی آن در سیم
و برودت برگش کمتر از دانه او و رادع و مقوی اعضای حاره و قابض و رافع صفرا و جهت قی و غثیان و نفث الدم
و نزف الدم و ذرب و اسهال مزمن و منع ریختن صفرا و امعا و کثرت بول نافع و با کوب الی بازیره جهت خفقان
ضعیف مجرب و مهیج اشتها و با زرده تخم مرغ و تخم گشنیز قاطع اسهال [illegible] که با او پخته شود بدستور قابض و
سائیده او با آب [illegible] قطع سیلان خون از فوق و تحت و سفوف کرده بر روی او جهت قطع سیلان رحم و [illegible] ۲
او جهت تقویه لثه و قلاع خبیثه و قطر [illegible] و [illegible] آب خصوصا با قدری کشنیز جهت جرب و [illegible] و حکه
و منع بروز آبله در چشم و سیلان چرک گوش و با آب جهت ابتدای رمد و طلوع آب طبیخ او [illegible] ورم حار [illegible]
او با آب جهت منع [illegible] اعضا و با [illegible] جهت [illegible] و جرب [illegible]
[illegible] تا التیام عسل [illegible] جمیع افعال [illegible] جهت تحلیل اورام [illegible] و قروح [illegible]
[illegible] و کلف در چشم و ورم چشم و [illegible] نافع و طبیخ برگ او [illegible] جهت [illegible]
[illegible] و حول برگ او [illegible] آنرا [illegible] و درد [illegible] و قبض [illegible] اطلای [illegible]
آب [illegible] جهت قروح خبیثه و [illegible] اعضا نافع و ضماد برگش [illegible] اطفال [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] و [illegible] معده و جگر [illegible] و [illegible] درهم [illegible] برگ است و صمغ درخت سماق
[illegible] اجزای حاره و بارده و رادع و محلل است [illegible] جراحات و [illegible]
درد دندان و امراض [illegible] مفید و [illegible] نافع بواسیر است سماق الدباغین گویند نوعی از [illegible] است و
[illegible] گویند [illegible] سماق است [illegible] دباغت [illegible] با آن دباغت میکنند و در جمیع افعال مثل سماق و قبض او
بیشتر است سمسم بفارسی کنجد گویند [illegible] جلجلان و قوتش تا [illegible] باقی است [illegible] گرم و تر
[illegible] او از خشونت حلق و [illegible] و سوداوی و اخلاط سوخته و صالح الغذا و قلیل التغذیه و ملین [illegible]
[illegible] و محلل اورام و خوردن او [illegible] جهت [illegible] نافع و [illegible] و [illegible] بیخ ابیض و نفث

او مداوم که هر روز از مجموع او یک وقیه استعمال نماید جهت فربه کردن بدن مجرب و مواد [illegible] کرده و [illegible] دیده او [illegible]
جهت رفع سوزش معده و موی [illegible] رطوبت معده سوداوی و حرقه و لذع [illegible] و مجرب خوردن
[illegible] او با یک [illegible] کردن [illegible] جهت قطع [illegible] مجرب و ضماد او محلل اورام و ملین جلد بدن و رافع آثار
سیاهی [illegible] و [illegible] آتش [illegible] قولنج [illegible] با آب برگ [illegible] درازی موی و سیاهی
آن و رفع جوشش سوداوی سر و ضماد مطبوخ او [illegible] جهت تحلیل ورم چشم و ضربان نافع و آب طبیخ
کنجد با نخود و [illegible] و [illegible] آب طبیخ او با آب [illegible] مویز و [illegible] نیم روغن کنجد و [illegible]
[illegible] جهت رفع خارش [illegible] و [illegible] جلد [illegible] مجرب [illegible] و بطی الهضم و [illegible] اعضا
و مورث بدبوی دهان و صداع و مصلحش عسل و بو دادن او و قدر شربتش [illegible] درهم و بدلش تخم کتان است
و روغن او [illegible] سال باقی و در دوم گرم و تر و [illegible] و [illegible] و ترطیب و رفع احتراق
خلط و حرقة البول [illegible] و رفع ضیق النفس و سعال یابس [illegible] یابس و قرحه [illegible] قوی تر از کنجد و در
[illegible] مریض [illegible] از [illegible] و مداومت خوردن او جهت قرحه [illegible] و رفع [illegible] مجرب و طلای او
[illegible] تخم مرغ و محلل صلابات و اورام و با روغن زیتون و زرده تخم مرغ رافع ورم چشم و با لعاب
بزرقطونا جهت خشونت و خارش بدن و سوختگی آتش و جراحتی که از نوره بهم رسد مجرب و [illegible] و با فلفل
مفید و مصلح جهت گشودن سده گوش مفید و بطی الهضم و مرخی معده و مضر سوداوی و [illegible] ضعیف
و [illegible] بصفرا و مصلحش [illegible] او است [illegible] حرم خوردن آب لیمو و آب کامه و امثال آن [illegible]
و قدر شربتش تا ده درهم و بدلش روغن بادام شیرین است سمق تلی بعضی حی العالم و برخی قنطوریون میدانند
و اکثر گویند نباتیست صحری و [illegible] و صحری که در سنگلاخها میروید برگش صلب و شبیه براز یانه و شاخهای
[illegible] و [illegible] شاخ مثل سرهای نبات [illegible] و با عطریت و طعمش با حلاوت [illegible] و [illegible] انگشتی و [illegible]
[illegible] و مستعمل از و برگ و سرهای شاخ است حاره و با قوة قابضه و محلل و مغری و با سکنجبین [illegible] جهت فسخ
عضل و عصب با شراب جهت قرحه امعا و رفع سیلان حیض و درد گرده و حصاة و مطبوخ او با ماء العسل جهت تنقیه

فضول و با آب جهت نفث الدم و با آب سداب جهت قیلۀ امعا و ضمادش جهت [illegible] و شربتش تا پنج درهم است

و قسمی دیگر که در شیر سنگلاخها میروید ساقش [illegible] خشک و غبار دار و طولش تا دو ذرع و برگش باریک و با طول

و زغب دار و نزدیک بیکدیگر و شبیه بزبان حیوانات و در کنجهای برگهای او برگهای ریزه که بهر برگ بزرگ ملاحق

باشد و گلش زرد و چون ببرگ و ساق او دست رسانند خارش احداث کند و ظاهر ریشه او سیاه و باطن سفید

و با لزوجت و مستعمل ریشه است و رایحه عطریه و بی شیرینی و چون گوشت را با او طبخ دهند پارهای آن با هم ملاصق

گردد و در قوت شبیه بعنصل و حرارتش کمتر از آن و با رطوبت فضلیه و متوسط باه و دو مثقال او جهت نفث الدم

سینه و [illegible] و قطع فضل [illegible] و جهت جراحات تازه و اورام مجرب است **سمانی** بترکی بلدرچین و در [illegible]

پرورده و در دیلم [illegible] نامند از طیور معروف و غیر سلوی است در آخر دوم گرم و خشک و گویند اکثر او خرنق است

و [illegible] گوشت او کثیر الغذا [illegible] بدل [illegible] و مورث رقت قلب خصوصا دل او

و [illegible] باده زنان و پخته او با شراب کبابا و اکثار او مورث صداع و کزاز و مصلحش روغن کنجد و بادام و [illegible]

روغنها و آب انار و ضمادش کرده او جاذب سهام و پیکان و زهره او با عسل [illegible] جهت [illegible]

عدیل و قطور خون او [illegible] الم گوش و [illegible] آثار و بیاض چشم [illegible] کلف و غش و بهق و مورث

فصاحت و تکلم اطفال قبل از وقت و بخور پر او رافع [illegible]

[illegible]

شود **سمندر** بپارسی [illegible] جانوری است که از آتش مضرت [illegible]

[illegible] آتش [illegible] زهر او [illegible]

دماغ او [illegible] جهت نزول آب و حفظ بصر [illegible] زیاده شدن [illegible] است **سمک**

بپارسی ماهی و بترکی بالق نامند و اقسام او زیاده از حد احصی است و بهترین او رضراضی است که در

آبهای سرد و خوشگوار سنگلاخ [illegible] صغیر [illegible] و فلوس [illegible] کوچک حجم و بزرگ [illegible] و شکمش

سفید [illegible] با سبزی [illegible]

شبوط [illegible]

و شبوط را بهترین دانسته اند و در ولایت ایروان قزل الا که منقوط بسرخی است و اسلف که پشت او سبز و شکمش

سفید است و شاه ماهی که در بحیرۀ طبرستان صید میکنند و بهتر از سایر اقسام است و انواع او بحسب کثافت و لطافت و کیفیت

استعمال و اختلاف زمان و مکان مختلف میباشد و بعضی از انواع آنرا اکرم دانسته اند مثل جری و مارماهی

و غیر آن و مراد از مطلق او اقسام لطیف است که وصف شد و تازۀ او که زیاده از یکروز نگذشته باشد در دوم

سرد و تر و کباب او بهتر از برشته و در روغن است و لطیف ترین اغذیه و صالح الغذا و مرطب و مسمن بدن و

مصلح اخلاط حاره و [illegible] سل و یرقان و دق [illegible] ضعف کرده [illegible]

و [illegible] کباب او با شراب خورده و [illegible] جهت اسهال [illegible] مجرب و [illegible] تقویت باه [illegible]

جهت سعال [illegible] و رفع اختلاط

[illegible] و عسل و سکنجبین منقی

فضول غلیظ و اخلاط فاسده [illegible] عرق النسا [illegible] مجرب و زهرۀ او مخصوص

زهرۀ شبوط رافع بیاض چشم است و [illegible] بلغمی و دماغ [illegible]

جوز و کنجد و بادام [illegible]

[illegible]

او با تخم مرغ و لبنیات و گوشت خصوصا لحم [illegible] مضر و مورث امراض مزمنه است و اقسام کثیفه و

غلیظ الجسم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ماهی [illegible]

وبقوت سوداوی است **سمک صیدا** نوعی از ماهی است شبیه بزغن کوچکی که حمیدگی او بطرف وحشی است
وسر او باریک و دراز و سرش کوچک و دنباله آن دراز و زیر جنگ آن سفل با خطوط و خال و در چشم قریب تول
نزدیک بشهر صیدا از بلاد شام یافت میشود و بعد از ده یوم ماه شباط ظاهر میشود تا چهل روز و در بهار [illegible]
تا آخر آذر ماه مرئی اند و از بناگوش ایشان کرمی متکون میگردد و داخل آب میشود و آنرا مردم جمع میکنند و
بلحم او با نجم بیخ میگیرند در مرق و مرغ در تقویت باه و شهوت مخلوط [illegible] املاکی میرسانند و آن بطرف قوی تر از ماهی
مذکور است و نیم تا درم از نمک سود سمک در غایت قوت و در انعاظ و حرارت با تغیر و گویند او درد کور ماه دارد
این خاصیت دارد و اکثر گویند در ماده او اثری نیست و آنچه از رکبزا های حوالی چشم صبر میکنند و بعید الاثبات
مذکورات غیر صحیح است و این اثر او نیست **سمن** بفتح اول و سکون میم فارسی است و عربی [illegible] آن
روغن گوسفند و بز گرم و تازه او زیاده مفید و کهنه او [illegible] روغن گاو لطیفتر از سایر و مجموع آن در آخر اول گرم و
تر و هر چند کهنه شود حرارتش زیاده و رطوبتش کم میشود و سالم را خشک و درجه اول است در افعال قوی تر از زبد
محلل و منضج و مقاوم سموم و مانع رسیدن اثر سم آنها به دل و ملین جلد و منقی بشره و فضول داء مرسینه و تکی
بدن و رافع یبوست خیشوم و حلق و جهت سرفه و یرقان و طلی اوجاع و بکوفتن او را با ایم و فتق [illegible] جهت حمرا مجرب
و با آب گرم خوردن و قی کردن جهت سموم مشروبه بخصوص با آب کاسه جهت زحیر و قرحه امعا و حمول او با [illegible]
مرغ منقی رحم و قاطع بواسیر و شقاق و [illegible] و سعوط او جهت خناق و شقاق دواب و طلای مکرر او
محلل اورام و مانع تاثیر آن در دهن زخم و کهنه او با جبن جهت جرب و [illegible] و با عسل [illegible] جهت جرب
چشم و چشم [illegible] جهت درد مفاصل [illegible] مضر [illegible]
معده ضعیف البلغمی مزاج و [illegible]
و قیمهاست **سمور** حیوانی است شبیه بدلق و از آن بیشتر در جمیع افعال قوی تر از آن و پوستش [illegible] مقوی باه
مرطوب و گرم تر از سایر جلود [illegible] و سینه **سمور** بفارسی چرب
و [illegible] بظاهر گوشت [illegible] و غیر آن [illegible] و قریب العقل است [illegible] تازه و سریع الهضم [illegible]

طبع

طبع و اعضا و سریع الاستحاله بصفرا است در صفراوی و [illegible] مضرت و مصلحش مانند روغن تازه **سمیرا**
صاحب تحفه گوید قسمی از ماهی زهره است در دریای ربیعه موجود و شبیه بکاسنی و بقدر رقاقی و رنگش نباتی
سبزی و اغبر و بخش بقدر یک قیراط [illegible] سم حیوانات است و ابن تلمیذ گوید در [illegible] میرسد خوشبو و شبیه
بناک و سم حیوانات و نباتات گرم و در اضمد مواد بارده مستعمل است **سمالرمیه** اسم یونانی ماهی شور است
سمانا بلغت [illegible] اسل است **سمر** درخت امغیلان است **سمنه و سمنوه** حب السمنه است **سمنو** بضم
اول مرزنجوش و بفتح اول یاسمین است **سمسرین** جبلی [illegible] است **سم الحمار** دعلی است **سم السمک** ماهی
زهره است **سم الفار** شک است **السم** نوعی از [illegible] است **سموبیا** کرفلی است **سم الیهود** تیخ
البحر است **سمتو** اسم فارسی [illegible] است **سمو** [illegible] یونانی اسم [illegible] است **سمیقلس** نوعی از عشر است
کرسایه او قائمت **سماطقی** اسم یونانی [illegible] است **سمیطا** اسم سریانی [illegible] است **سمادیع** نوعی
از عطرات **سمک البحر و سمکه بول** سمکه صیدا است **سماقیل** سماق الدباغین است **سمیس** اسم فارسی [illegible] است
سنم بضم اول اسم فارسی طلع است **سنبل** اسم ترکی عظم است **سندیاس** اسم [illegible] البحارات
سنا گیاهیست [illegible] بیرنگ و شبیه بگیاه حنا و گلش مایل بکبودی و دانه او [illegible] مایل بدرازی
و کجی و در غلافی شبیه بکرده [illegible] و برگ [illegible] بزرگتر و گلش زرد و برگ او مستعمل است و قوتش
تا هفت سال باقی در دوم گرم و در اول خشک و مسهل بلغم و سودا و صفرا و اخلاط سوخته و منقی دماغ
و [illegible] و منقی [illegible] و علت خلد و جهت مفاصل و امراض بلغمی سوداوی و جنون و صرع
و درد سر و شقیقه و درد پهلو شرب مطبوخ او و جهت [illegible] آن روغن زیتون که بنصف رسد
جهت درد کمر و در کیمیا و بواسیر مفید و ضماد مطبوخ او در سرکه [illegible] آورند جهت حکه و جرب و
کلف و بهق و اندمال زخم کهنه و منع ریختن موی و ضماد جهت سیاه کردن آن مؤثر و آب مطبوخ او
بهتر از جرم آن و یکمثقال از سحوق او با [illegible] که از سه او زیاده یک هفته [illegible] جهت مفاصل
و امثال آن مجرب [illegible] و بعضی غثیان و مصلحش [illegible] کردن [illegible] والوده بروغن

بادام و با هلیله زرد و افسنتین و بنفشه و آب میوه استعمال نمودن و قدر شربتش از جرم او دو درهم تا سه درهم
و از مطبوخ تا ده درهم و بدلش مثل او تربد و نصف آن هلیله زرد و ربع آن بنفشه است **سنبل**
معرب خوشه است و نزد اطبا شامل سنبل هندی است و سنبل رومی که سنبل جبلی است و یونانی ناردین نامند
و از مطلق او مراد سنبل هندی است و او گیاهیست سیاهرنگ و بشکل خوشه و بقدر انگشت و دو سه از آن با یکدیگر
و بعد از انگشتی و تا مایل بزردی خوشبو و بهترین صلب آن هندی نیز بود و قوتش تا سه سال باقی است و در دوم
گرم و خشک و مفتح و مقوی قلب و معده و جگر بارد و مدر بول و حیض و مجفف رطوبات معده و سینه و مغز و
دماغ و مانع انصباب مواد بامعا و معده و رافع لذع آن و مفتح سدد و جالی و ملطف و جهت ورم
و بواسیر و سرفه و درد سر از دم گرم و تحلیل نفخ و استسقا و اورام باطنی و با افسنتین و صندل جهت
مشتهی و مقوی معده و با آب سرد جهت غثیان و خفقان و ضماد او قاطع عرق و باعث خوشبوی بدن و اکتحال
او با آب گشنیز جهت حمره چشم و تقویت باصره و رویانیدن مژگان و غلظ پلک جهت دمعه مجرب است و
فرزجه و جلوس در مطبوخ او جهت تنقیه رحم و گشودن حیض و درد و ورم او جهت التیام جراحات و طلای
مطبوخ او در خمر جهت سیاه کردن و دراز کردن موی و نضر کرده و مطلی کبیر او قدر شربتش تا یک مثقال
و نیز از خواص شراب او که رطلی از او با پانزده رطل آب انگور بجوشانند تا نصف رسد و سه هفته در
آفتاب بگذارند در جمیع افعال مذکوره اثرش قوی تر است **سنبل مصری** نوعی است که از ادویه مفرده و با اصلاح
و در شکل شبیه تر است بسنبل الطیب و در حرارتش زیاده از آن و قبضی او کمتر و در افعال ضعیف تر است
و مدر بول و بافتیت و محلل نفخ معده و ورم سرد و جگر و رافع درد و مفتح و گرده ... و کرم شکم را
و سه رطل او با انگور انداخته قوام آورده و در شب متصل از آن با بیست آب بجوشند
جهت جمیع امراض بارده کرده و معده و جگر و یرقان و حصر بول نافع است ... که از سنبل
الطیب و سنبل رومی ترتیب دهند مستعمل ... از سنبل هندی قویتر از سنبل اقلیطی است
و ضمادش او بالطبع ... و آن مقطع و محلل جهت جمیع امراض بارده اعضا ظاهر

و بطن

و بطن نافع و قدر شربتش تا یک مثقال است **سنبل جبلی** بفارسی ... و الاکوید مولف تذکره گوید که آن
هم است البغدادی غیر او دانسته و گوید برگ نبات او شبیه ببرگ ... و ساقها او مثل ساق آن و
از آن کوچکتر و بیخ او ... زیاده بر ... و درازی پیه وانها مایل بسیاهی و اندرون سفید
خوشبو و بقدر و بشکل است قریب العهد بسنبل و مقوی اعضا خصوصا معده و جگر و مقوی قوه ماسکه
و محلل ریاح و نفخ و رافع استسقا و قی بلغمی و شراب او در منافع مثل شراب سنبل است و قدر شربتش یک مثقال
سنبل فارسی ... بسیار و ... است و قسمی از ریاحین است که با نرگس میروید و زهرش خوشبوی و برگش
و بیازش قریب ببرگ و بیاز نرگس و گلش بنفش و بعضی سفید نیز میباشد و الشکل با سنبل و در سر شاخ
چندین عدد بر بالای یکدیگر داخل قریب بنرگس و بیاز او ضعیف تر از بیاز نرگس است **سنبل**
اقلیطی سنبل رومی است **سنبل الاسد** انطاکی گوید که آن سنبل جبلی و آن متواتست **سنبل بری** مثل
قوه ... است **سنبل ادنانی** ... سنبل جبلی است **سنبل الطیب** **سنبل العصافیر**
سنبل هندی است **سنبل الکلب** تمر ... و گویند شکوفه لسان العصافیر است **سنکوبیه**
اسم فارسی است ... و حکیم ... و اوراق ... درازتر از دانه انگور و نبات صلب ...
... و گویند از ... در تذکره ... در بعضی کتب ... الاسقام ...
... گرم و خشک و طلای او با ... جهت ... و خوردن او جایز نیست **سندروس**
سنگی است که از سواحل دریا خیزد و گویند صمغ درختیست و محمد بن احمد ذکریا گوید که در وسط بحر هند
چشمه ایست گرم آب او مثل عسل غلیظ و در میان آب دریا میجوشد و چون بر روی آب آمده سرد و منعقد
میگردد و مخصوص هندست و او شبیه بکهربا و از آن سست تر و سرخ تر و با اندک تلخی بخلاف کهربا
و سه قسم میباشد زرد با طلی سرخ و براق و یکی مایل بکبودی و سست و دیگر سیاه سبک و صلب و قسم
اول بهتر است و خوب او مثل کاه ربا ربایندگی است و قوتش تا سه سال باقیست و از اد ...
جلیل القدر و در دوم گرم و در اول خشک و مجفف رطوبات دماغ و سایر اعضا و قاطع بلغم و ...

ومدر بول وحیض وحابس نزف الدم جمیع اعضا و نزف الدم و قاتل کرم معده و امعا و اسهال دموی و جهة
استرخای عصب و بواسیر و خفقان و ربو و ضیق النفس بلعقی و جهة تب بلغمی و اسهال مزمن و سرفه و مداومت
او با سکنجبین رفع فربهی مجرب و مانع عرق و حافظ قوت زور کران و مسقط جنین و بخور او با شکر جهة
قطع زکام و بواسیر و سنون او جهة درد دندان و حرکت آن و قروح لثه و قطور او جهة درد گوش
و گرانی سمع و اکتحال او جهة بیاض و قرحه و جلا اعانت و لاق مجرب و ذرور او جهة التیام جراحات
و حرق سیده او با روغن بادام بجهة تکیه القوام آید جهة شقاق عضو مجرب دانسته اند و با شکر
و کندر و قطران جهة قوبا مجرب و مضر کرده و مصلحش صمغ عربی و شربتش یک درهم و بدلش
مثل و نصف او کهربا و ربع او سادج است و روغن او که معروف بدهن الصواب است جهة قوبا
و رفع آثار و التیام جراحات و ادرار حیض و نواصیر غایره و جرب کهنه بعمل بیشتر طریق است که
سندروس ... با روغن زیتون یا روغن تخم کتان با آتش نرم در عرض ح الصفه بقوام
آورند و با ید کرد ادویه ... مسقط جنین قاتل حامله است سندیریطس اسم یونانی و بمعنی
شجرة الحدید است و آنچه بسریانی بمیتقا گویند و آن گیاهیست بسه قسم قسمی برگش شبیه برگ بلوط
زخشن و شاخهاش مربع و بقدر شبری و در اطراف او جسمی گردی و در آن تخم سیاه و منبتش سنگ
لاخها است و قسمی را شاخها بقدر دو ذرع و برگش شبیه برگ رخس و کبیر العدد و از دو جانب شاخ رو
در انتهای شاخ شعبها دراز باریک و در اطراف آن اشیای مستدیر گردی و در آن تخمی شبیه تخم
چغندر و از آن مدور تر و صلب و قسمی را منبت قریب تاک انگور و برگش نازک و شبیه برگ گشنیز
و شاخها بقدر شبری و مایل العبیر و با اندک سرخی و گلش سیاه سرخ و ریزه و تخمش با یک تیره رنگ
مایل بسرخی در دوم سرد و در سیم خشک و قسم جیر قوی تر از اقسام او و همه آن قاطع نزف الدم
و لصق و جهة التیام قروح و رفع اورام و ضماد برگ شوید الاثر و حقنه و شرب او جهة قرحه امعاء و اسهال
نافع است سنباذج بفارسی سنگ سنباده گویند و محلل حکاکات و نوعی از حجر المسن است

وثقیل الوزن و براق و کو یا ریک مجتمع منجمد با تخلخل است و بهترین او نرم صلب ثقیل مایل بسبزی است
در دوم سرد و خشک و سوخته او در قطع نزف الدم و التیام قروح کهنه بغایت قوی الاثر و ضماد دش
محلل اورام و سکن التهاب و با سفیده تخم مرغ جهة سوختگی آتش و با موم جهة بواسیر و سنون او جهة جلای
دندان و حک آن فتخی معادن و حجر در آب ساییده مجاز او جهة طلا دانند بسیار برونق آورد و مضر عصب
و مصلحش زعفران و خوردن او مجایز نیست سنجاب حیوانیست از موش صحرائی بزرگتر و دنباله او
کوتاه و پر موی و سیاه و زیر شکم او سفید و با قی خاکستری و در شکل با شکول مانند و در ماز ندران اشینک
و درد چشمها جا میدارد و در اول گرم و در دوم تر و گوشت او مسکن حرارت و جهة درد سینه و سرفه و جرم
ریه نافع و مولد قولنج و مصلحش روغن بادام و پوشیدن پوست او معتدل مزاج و رافع درد عصب و موی او
جهة التیام جراحات و قطع خون و با غسل جهة درد اورام مفیدست سنور بفارسی گربه و بترکی پشک
نامند اهلی و وحشی میباشد و اهلی در دوم گرم و در طوبت او غالب و پوشیدن پوست او مسخن بدن و گوشت
او مورث صاحب نقرس و عرق و طلا محرق او تمام که خاکستر شده با سرکه جهة شقاق انگشت و ساک
و تحلیل و سرکین او شدید الحرارة و طلای او با روغن گل و سرخ در روز جهة رافع تب غب و حول
و بخور آن مسقط مشیمه و گوشت تازه او رافع نقرس و تقدید مسحوق او جاذب پیکان و خار از بدن و جهة
جبر استخوان شکسته نافع و مجاورت نقش او و خوردن گوشت آن موجب هزال و سل است و مهره سر
کو بید مغز سر او با آب چغندر بجهة تقطیر بول و درد کرده و سقوط زهره کربه با روغن زنبق جهة لقوه و سیاه کردن
موی سفید موثر است و از مسقطات سعوط خصیه او جهة جذام و نفث نافع دانسته و نوعی وحشی او بزرگتر از اهلی و زجاج
است و در جمیع افعال قویتر از اهلی و در دوم گرم و خشک و بخور مغز سر او جهة سقوط نطفه مجرب دانسته اند و جهة
طبیخ او جهة درد کمر و نقرس تریاک طبیخ کعترات سنبوسه بیونانی او را بر یاور دان شنداز اغذیه معروفه
و مقوی اعصاب و مهیج اشتها و مسمن بدن است و مولد سده و ریاح و ثقیل و کثیر الغذا و مصلحش سکنجبین است و طریق ترتیب او
آنست که آرد گندم را خمیر کرده پهن کنند و گوشت قیمه کرده با پیاز و از ادویه حاره در آن پیچیده روغن سرخ کنند

یا در شوره طبخ نمایند سنانا بلغت شام درخت بلوط و بلغت مصر سکرایون است سنا انبلی حرمی سنا الکی عیشول است
سنانیر بلغت مصر آمله است سنبوسه بهندی مکول است سنقرم شنقراقت سنجبوطی مصطکی است سنمط
قرظ است سنبر شونیز است سنبلة الانجمر فراسیون است سندروس سرخ است سنم اسم یونانی
موم است سنام الجمل کوهان اشتر است سینا بلغت مصر سماک ال البحر است سنونو بلغت مصر خطاف است سنکیا
بلغت مصری فرس [illegible] است سنق بلغت هندی راوند است سنتوم اسم هندی زنجبیل است سنتی بهندی [illegible] است
سیدنه بهندی [illegible] است سندهی نیمهان اسم هندی عود است سنکس اسم هندی [illegible] است
سنبهانا بهندی [illegible] است سنبول کچه بهندی بیخ سنبل است سنک بهندی شاخ حیوانات است سنجی لهاد
بهندی قلی است سنل کهار بهندی اسم الفار است سنل مارکی بهندی توتیا قلم است سنبل بهندی
دارشیشعان است سنگ بازد اسم فارسی حجر المسن است سنگ شرابست که از درخت بارجیل [illegible] در
نارجیل مذکور است سنگ مغز اسم فارسی باصطلاح شیشه گران مغنیا است سنک کچ اسم فارسی جص یا حجر الجبسین است
سنگ پلچاق اسم فارسی حجر النار است سنگ پشم اسم فارسی حجر حبشی است سنگ بشم اسم فارسی یشب است
سنگ خم اسم فارسی حجر العقاب است سنبادة اسم فارسی سنباذج است سنکل بلغت فرس اقوفای
الطب است سنجد اسم فارسی غبیراست سنجد کرکی بلغت اصفهان بار درخت بنم است سنگدان مرغ
اسم فارسی قانصه است سنگ پشت اسم فارسی سلحفاة است سن الکلب سپستان است سورنجان
بیخیست شبیه بسیر صحرایی و مایل باستداره و دوستا او مایل بسرخی و اندرون سفید و شیرین طعم و بسیار رطوبت
خشک او با صلابت و قسمی باطن سیاه سرخ از شوهات و برگش قریب ببرگ کراث و از آن قویتر و ساقش
بقدر شبری و گلش زرد و نوعی شنبلیله مانند شبیه بزنبق کوچکی و سیاه و از گلش سرخ میباشد و منبت
او کوهها و در سیم گرم و در دوم خشک و قرشی مسهل اخلاط و مسهل اقسام بلغمی و قاطع آن خصوص
از مفاصل و مفتح سدد و جاذب اخلاط از عمق بدن و رافع یرقان و سرزه و باجبر جهت عرق النسا
مجرب [illegible] الستة الزوه با زنجبیل و فلفل [illegible] مفاصل بسیار مفید و ضماد او با زعفران و تخم مرغ در تسکین درد

اکر ادام

استخوان و تحلیل اورام مجرب و حمول او با روغن کهنه گوسفند جهت بواسیر مجرب و بخور او مجفف زخمها و خوردن
نیم درهم او با شیره [illegible] ساییده تا سه روز [illegible] بجهت عرق النسا و سودمند بجهت بسیار مفید معده و مورث مغص و مسقط
جگر است و مصلحش کتیرا و شکر و زعفران و قدر شربت از مفرد او تا دو درهم و با ادویه تا نیم درهم و بدلش سقمونیا است بوزن او و
زنجبیل و فلفل و مقوی فعل او ایرسا و بوزیدان کل او مفتح سدد دماغی و محلل ریاح و در دوم [illegible] است سوس
در اصفهان [illegible] و ترکان شیرین جان گویند و در اکثر بلاد موجود و معروف است و تلخ و شیرین مایل
بتلخی آن مستعمل و قوتش تا ده سال باقیست و باید پوست بیخ او را جدا کرده استعمال نمایند و جمعی تفریح [illegible] اند
که او را [illegible] و خود را با دو میانه [illegible] انسلاخ جلد و تسکین بول و تقویة بصر و بیخ او در اول گرم
و مایل بخشکی و منضج اخلاط غلیظ و مرکب و مسکن تشنگی و مدر بول و حیض و مسهل رطوبات و غسل اعضا باطنی
و مقوی اعصاب و محلل ریاح و جهت اقسام سعال و ربو و تنقیه سینه و ریش جگر و التهاب معده و سوزش و
خشونت سینه و حلق و امراض دماغی و عصبانی و تبهای کهنه و بواسیر و امراض سرزبانیه و قی کردن طبیخ او
مخرج رطوبات و اگر جزوی از دو ماهی مانده رفع لثه [illegible] و او را اخراج [illegible] دل
او بقدر یک درهم با مثل آن شکر [illegible] از اول حمل تا اول سرطان نمایند در تمام سال علتی
طاری نگشته موجب جلای بصر و رفع شقیقه و صداع و فرو نشاندن تبهای کهنه [illegible] و اکتحال او جهت بیاض
و ضماد برگ تازه او در دفع بدبوی میان انگشتان پای و زیر بغل مجرب و آب ماسویه گوید چوب او گرم
و خشک تر از سایر اجزای اوست و با قوة قابضه و محلل است و بسیار [illegible] اعتبار ازو دانسته اند
و امین الدوله نیز با او متفق است و محمد بن احمد گوید تخم سوس تو بیز از سایر اجزاست و بو ضابر
راهبون معتقد آن [illegible] و داخل [illegible] کرده و گوید مخصوص بصره و نواحی فارس است و از سوس [illegible]
دیگر تخم [illegible] و گوید اصل سوس [illegible] سبز است مصلح او کتیرا و عناب و ثانی [illegible] و
شربت تا پنج درهم و برابر نصف [illegible] درهم و بدل او زنجبیل است و رب سوس که آب مطبوخ بیخ
منقی [illegible] انعقاد [illegible] شده باشد در جمیع افعال اقوی از او و رافع [illegible] مضرت [illegible] و لذع ادویه است سولان

بلغم یونانی نبشت سرخ لون و لمس کل کرم و از زردم و سعال مجرب و در چهارم گرم و خشک و محرق جلد و سم قاتل
و سعوط او جهت لقوه و طلای او با روغنها جهت تحلیل اورام بارده و رفع ریاح و اکتحال او جهت بیاض غلیظ نافع است

سوسن معرب از سوسانا بسریانی است و در ترکی لیشق و هر یک از آن سفید و کبود میباشد و پنج اقسام او متعدد
بانزدیر طولانی و سفید و خوشبو شبیه به سوسن بنفشه والهند اعلام او را پنج بنفشه نامند و گل سوسن سفید با عطریه
قوی سفیدیرا سوسن آزاد است و چکیدن اسم فارسی بنق است دشتبه جا خبات از عدم فرق اقسام او است و ایرسا
و پنج قسمی از سوسن کبود بری و جبلیست و کلمس بسیار کوچکتر از سوسن کبود بستانی و بنجس یکی و همین دراز
و برکه و در حرف الف مذکور شد و قوت اقسام سوسن مرکب از حرارت معتدله و ارضیه لطیفه و قوت مجمعه و
قابضه است مدر حیض و در جمیع افعال مثل امراض رحم و اندمال زخمها و رفع حرکات و بواسیر و در حکه و امراض
نشو و ریز و ضماد زیر ضعیف تر از ایرسا و ضماد او با سرکه و آرد جو جهت ورم حار انثیین و رائحه او
محلل ریاح دماغی و محرک شهوت زنان و در توزیع قریب بزعفران و عصاره او که با عسل او سرکه و عسل در ظرف
مسی بجوشانند [illegible] بانند حالی و مجفف بلیغ و جهت جراحات اطراف و عضل نافع و روغن او مثل
روغن ایرسا است در جمیع افعال و خوردن آن جهت قولنج ایلاوس و صفراوی و جهت امراض رحم و درد عصب
شربا و ضمادا مفید و ضماد بیخ او جهت دفع بور و ضماد برگ او و خوردن تخم او جهت گزیدن هوام نافع
و قدر شربت از جرم او تا دو مثقال و از مطبوخ و روغن او تا یکوقیه است قسمی از سوسن کبود که در کتب در جبال
میروید کلس نامند و کوچک و بیخش مسطح الکشتی و خوشبو و تلخی است قویتر از سوسن سفید و کبود و ضعیف تر
از ایرسا و کلس گرم تر از همه و ضماد مطبوخ بیخ او با شراب محلل اورام بلغمی و جهت درد دندان نافع است
و بجز او در کوبیدن عقرب عسل العراست سویق اسم عربی آنچه در جمیع ماکولات است بعرف اطبا مراد از آن
بود داده او است و مراد است از که بعد از نمودن حبوبات یکبار در آب گرم و یکبار در آب سرد خشک نموده
و آنگاه آرد کنند و سویق جو و گندم جهت تسکین التهاب و تشنگی و تبهای حاره و امراض اطفال نافع و سویق
جو در تبرید و تجفیف و تسکین حرارت و سویق گندم در تبرید و ترطیب اقوی است و مقوی معده و مبرد و مولد

نفخ

نفخ و مغص و مصلح او قند و عسل و از زیانه و امثال آن و روغن گردکان و سویق شعیر با آب انار جهت قی صفراوی
و سرفه ای که از بخار و احتراق و رطوبت معده باشد مفید و با شربت ورد و روغن گل جهت سحج عظیم و التهاب بسیار
اطلاق و قی و اسهال اطفال و تقویه بدن ایشان بغایت موثر است و سویق میوه‌ها آنچه خشک کرده و بوداده
سحق کنند جهت اسهال حرارت و غلیان خون و سویق انار و سیب ترش و بترش حلیس طبع ببرد و مسکن حرارت است
سویقیه مؤلف تذکره گوید شرابیست که برنج را کوبیده و پخته بجوشانند تا بسیار غلیظ شود و بانشیر و مویز
عسل با شکر و اندکی آب او را روان سازند و از جوز و قرنفل و بسباسه اضافه نموده دو روز تا پنج روز در ظرف
کرده مکرر بر هم زنند و استعمال نمایند از جو و گندم و انار خشک نیز بترتیب مسطور سازند و بهترین همه از برنج و
عسل است در سیم گرم و خشک و قاطع بلغم خام از سینه و معده و مفتح سده جگر و سپرز و مدر بول و هاضم و جهت یرقان و استسقا
و عسر بول نافع و مصدع و مبخر و معمول از ذرت محرق اخلاط و ازجو مسکن حرارت و تشنگی و سوزش معده و از گندم
مولد قولنج و مصلحش سکنجبین است سوحال ابوجریح گوید که آن شکوفه و پوستهای غلیظ شبیه بپوست درخت
[illegible] الحصیر است گرم و خشک با جرت و حلاقه و جهت درد مفاصل بارده نافع است سواد السند
والهند کنت برکنت است سوری زاج سرخ است سوریج معرب از شوره فارسی و آن جاورد است
سوربوت شیخ الرئیس گوید شیخ ابریست سورنبارو [illegible] مسک است و مبهی و مقوی دماغ است سوداینات
[illegible] فارسی [illegible] گوشت [illegible] و مقوی دماغ است سوادالحک دادران است
سواد القلب عشقل است سواس جوماه است سوقطون ابرال است سونخس هندبای بریست سوسن جبلی
شامل [illegible] و ایرسا است [illegible] قسمی از آن سوسن الحمس [illegible] است سوسن بری شامل ایرسا است
[illegible] سوسن آزاد اسم فارسی [illegible] است سوطلبیس اسم یونانی سلق است سوفانون و سوماجیوس
اسم یونانی اسفناج است سوقی اسم یونانی [illegible] است سوسنبر سیسنبر است سوقطون
[illegible] است سوماذ [illegible] است سودرتوغی اسم یونانی قسمی [illegible] است سوفان هندی حلیب است سوسمار
اسم فارسی ضب است سود اسم ترکی [illegible] است سوقان اسم ترکی [illegible] است سونیز [illegible] است

سوناموکی بهندی پابونج است سوندهی بهندی اذخرست سوی بهندی شبت است سور بهندی خنزیر است
سون مجلی بهندی والغیس است سهاکه بهندی تنکار است سهکی بهندی بهمن احمر است سهیب
دارچینی است سهنجه بهندی فلفل غیدات سیسالیوس بفارسی کاشم رومی نامند نباتیست و چهار قسم میباشد
کیاه یکی شبیه بزرابانه واز آن قویتر و قبه او شبیه بقبه شبت و ثمرش از ثمر انجدان که کوله بریاشد درازتر و تندتر
طعم و تخمش زیاده بر سیری و با عطریت و بیخ این قسم در افعال قویتر از سایر اجزات و دیگر ساقش شبیه بلبلاب
و از آن درازتر و تند طعم کوچکتر و قبه او مثل قبه شبت و تخمش سیاه و شبیه بکندم و بزرگتر از آن و تندتر
و خوشبوتر از قسم اول و در افعال تخم او قویتر از سایر اجزا و یکی را برگ شبیه بسرگ زیتون و درشتر و ساقش
درازتر از قسم اول و قبه او بزرگتر و ثمرش عریض و بزرگ مقدار و فربه و خوشبو و خوراکش از قسم اول قویتر
و از آن ضعیفتر و یکی را نبات شبیه بانجدان و ثمرش کوچکتر از آن و تندتر و در ازو قریب بانگه طبقه باشد
و با عطریه و تندی و چون متعفن کنند از آن تخمی درازتر از رازیانه و مایل بسبزی و در طعم شبیه به بیخ ظاهر
کردد و این قسم بیشتر معمولست و مستعمل از سیسالیوس تخم آنست و مجموع اقسام در دوم گرم و خشک و
محلل و ملطف و مسکن درد های باطن و مدر بول و حیض و مفتح سدد و مقوی معده و جهة صرع و عسر نفس
و تقطیر بول و اخراج جنین و درد رحم و تقویة هضم و رفع ریاح و تقویة باه و ادامه بلغم مبهج و یکمثقال او
با فلفل و شراب جهة رفع مضرت هوای سرد و مداومت نه قیراط تخم او با سکنجبین تا ده روز جهة درد کرده
با سکنجبین
و لعوق بیخ قسم اخیر با عسل جهة رفع فضول سینه و ششش و صرع کهنه و امراض کرده و مثانه نافع و مضر
محرورین و مصلحش کثیرا و اکثار او مضر جگر و مصلح آن زرشک و قدر شربتش یکمثقال و بدلش انجدانست
سیسارون ابن ماسویه و ابن الدولة گویند چوب سوسن است که بفارسی تلخه گویند و حنین بن اسحق
و جمعی دیگر از جهة اشتباه ناسخ سوسن را شونیز دانسته اند و گفته اند که چوب شونیز است و مولف
مغنی گوید و تحلیل و اندک قبض است و طبخ بیخ او جهة معده و ادرار فرمودن بول مفید است
و جمعی گویند قلقاس است و بغدادی و انطاکی مجهول الماهیه میدانند سیسنبر اسم فارسی نمام است

برگی است و در بعضی بلاد بادروج رومی شیه بمرزنگوش و اقوی تر از آن است و بستانی شبیه بنعناع و بعید تر
و خوشبوتر و تخمش ریزه تر از تخم ریحان و در آخر دوم گرم و در اول آن خشک و مفرح و مفتح و مقوی ارواح
و روح دماغ و مدر بول و حیض و مخرج کرم و کرم کدو شربا و ضمادا و جنین مرده نشر با و طلوسا و با قوة
تریاقیه و رافع عفونات و محلل ریاح و جهة درد سر خصوصا با سرکه و روغن گل و امراض بلغمی و درد سینه
معده و ورم جگر و سپرز و با عسل جهة کزیدن عقرب و با سکنجبین جهة کزیدن زنبور مجرب و طبیخ او جهة
رفع قمل و عرق بدبوی و درد رحم و فواق و سنگ مثانه و با سرکه جهة قرانیدن نافع و مصر ریه و مصلحش
کشنیز و قدر شربت از خشک او یکمثقال و بدلش مرزنجوش است و روغن او که آب او را با روغن کنجد بجوشانند
با کل او در روغن مکرر کرده در آفتاب بگذارند جهة سدة دماغ و منخرین نافع و مقوی و در تحلیل مواد
و تقویه اعضا و خوشبو کردن مو سر و تنقیه آن بسیار مفید است سیستان بیای موحده قبل از الف اسم
درختیست بستانی و بری میباشد بقدر دو ذرع تا چهار ذرع بلکه اما کی و غیر سیسبان بنای موحده
بعد از سین اول که گذشت و این عریض الورق و با ریک و بسیار و ده هم بحیده و سیاه و گلش زرد و بسیار
خوش منظر و درختش عمرش دانه بقدر حلبه مابین زردی و سیاهی و با غلاف مصر جهة خوش منظری غرس
میکنند و بعضی دانه او راحب العقد و جمعی ثمر ایل دانسته اند و اصلی ندارد مایل بگرمی و در دوم خشک
و مقوی معده و حابس اسهال مزمن و نفث الدم و دافع سپرز و با شیر تریاق و سموم و با شیر آب او مانع
تولد کبک و لیسی انگشتان او در ملکت حفظ حیوانات چهار شنبه قبل از طلوع آفتاب با لخاصیه مورث
جاه و قبول الطرایه و مصدع محرور و مصلحش کشنیز و شربتش تا دو درم و بدلش باد آورد سیسبا
نوعی از ماهی است و بعربی لسان البحر و بفارسی ماهی مرکب نامند و در بحر قلزم بسیار و شبیه بسر گاو و ظاهرش
صدفی و باطن حجری و در جوف او رطوبتی سیاه مثل مداد که کتابت توان کرد در آخر دوم گرم و خشک
و بعضی مطلق رطوبة او جهة داء الثعلب و خاکستر استخوان او جهة آثار و جهة امراض بلغمی چشم و نافع
کلف و حبس بیاض چشم کل حیوان و سنون او جهة جلاء دندان بسیار مؤثر و روغنش مجفف قروحات است سیلان

بعربی اسم عصاره خرما است که بدوال بلنج در آفتاب غلیظ سازند و دبس اعم از آن است و جمیع افعال

مثل دبس الرطب از و معروف خلل و سریع الاستحاله بصفرا و مضر محرورین و مسدد است بخلاف طبخ که

مسدد نیست و مصلحش میوهای ترش است **سیسلم** ابن تالمید گوید شبیه بزنجبیل و با تلخی و قبض است و افعال

ضعیفتر از آن **سیفه** بلغت مصر روغن تربچه صحرایی است **سیاب** خلال است **سیال** یاسمین است

سیوع الغراب دلبوث است **سیکران** بنج است **سیکران الحوت** فرفوس است و گویند ماهی زهره است **سیسنبرون**

حرف الکاف است **سیلیون** فستبی است **سیاه** نرم مندی است **سیر** قرة العین است و بلغة فرس

اسم ثوم است **سیفوسوردون** جمیز است **سیاسوس** بیونانی سمسم است **سیفیلیاوس** بیونانی بمعنی خیار زه است

سیقا فیطوس بیونانی آبنوس است **سیم** اسم فارسی نقره است **سیر صحرایی** اسم فارسی اسقور

دیون است **سیهک** اسم فارسی اراقی است **سیاه دانه** اسم فارسی شونیز است و باصفهانی سیاه سیریج نامند

سیماب اسم فارسی زیبق است **سیسین** اسم نوعی از ذراریح است **سیحان** اسم ترکی فاره است **سیب**

اسم فارسی تفاح است **سیور** اسم هندی مریخ است **سیوت** اسم هندی زحل است **سیبالی** اسم هندی شقاقل است

سیلیتا اسم هندی ارسنیک است **سیلج** اسم هندی اشنه است **سیاه دارو** اسم فارسی ساداوران است

سیراهم اسم هندی کندر است **حرف الشین** **شاهترج** معرب شاه تره و آن نوعی از بقول است که برگ

برگ بسیار کوچک و شبیه بگشنیز و گلش بنفش و بیکبار برگ عریض تر و گلش سفید و هر دو قسم از اطعمه تلخ و جالی کم

تند و قبض در برگ او بیشتر از سایر اجزا است مرکب القوی و در حرارت معتدل در درجه دوم خشک و گویند در دوم

گرم است و شیخ الرئیس در اول سرد دانسته مفتح سدد جگر و مقوی معده و مدر بول و حرارت و مسهل اخلاط ثلاثه

خصوصا سودا و مره محترقه و صاف کننده خون و باعث اشتها و خشک او در تقویت معده قویتر و جهت امراض

سوداوی و بلغمی و شوره و بهق کهنه و جرب کهنه و جهت قی صفراوی و غثیان بلغمی و آب تازه او با تمر هندی جهت تنقیه

معده و امعا و رفع قوبا و یرقان و جرب و حکه و اکتحال بعصاره او جهت تقویت باصره و با جمع جهت منع روئیدن

موی منقلب کننده و مضمضه او جهت حرارت کام و زبان و لتقویة لثه و ضماد خشک او با حنا که در حمام استعمال

ثمانیه

ثمانیه جهت جرب و حکه مجرب و نشستن در آب مطبوخ او جهت رفع قمل و خشات که بلنک باشد و ابن ماسویه جهت نادره

او را جهت گزیدن زنبور بسیار مؤثر دانسته است و مخمص معتدل الحرارة و افعال او را اجاد و جالینوس قویتر از سایر

اجزا او دانسته اند و گویند مضر شش است و مصلحش کاکنج و قدر شربت از جرم او از سه درهم تا پنج درهم و از آب او

از ده مثقال تا شصت مثقال و در مطبوخ تا ده درهم و بدلش افتیمون و او را افشرده و خشک آن هلیله زرد است و قسم از کمتر

شبیه است به تره است و از آن تیره رنگ تر و برگش باریکتر و شبیه بفستین و گل او مایل الساعة و بیمزه و با انده کبید بوی

و حاصل کا او است و او غیر شاهتره و غیر مستعمل است **صینی** عصاره جامده بیش منعاتی است و بر او نقش شبیه

بنقش خاتم و گویند عصاره ایلوفه است و بعضی عصاره خشات چینی دانسته اند و مایل بزردی او بهتر و از بلاد

هند حیز و سرد و مجفف و مانع ملای او جهت درد سر حار و اورام حاده و ابتدا فرنق و شرب او جهت درد سر و منع

صعود بخار و ضعف معده و درد زور او جهت نزف الدم جراحات نافع و او غیر تنزوی خثائی است **شاهسفرم** ریحان

سبز مایل بزردی ریزه برگ است و قسمی هم بزرگ برگ و سبز و تیره در اول گرم و در دوم خشک و محلل جمیع اورام

و مقوی و مفتح سده دماغی و رایحه او ملح و بادرنافع درد سر حورین و سافرین و گریز انیده سموم و جهت خفقان و

ضعف معده و ریاح غلیظ و عصاره او با شکر نافع درد سینه و درد سرفه و مضمضه و خاییدن او جهت ملاح و ضماد کرده

او با آب سرد و مقوی اعضا و تخم او مقوم سموم و با ای صبه معتدل جمیع امر حبه و بود داده او قاطع اسهال و زحیر مزمن

خصوصا که در کلات جنش نمیه باشد و ضماد او در چشم جاذب و گشن و قدر شربتش تا سه درهم و از عصاره جرم او

تا ده درهم و مداومت بوییدن او مضر دماغ و مصلحش نیلوفر و بدلش باد رنجبویه است **شادنج** معرب از شاد نه

فارسی است و بعربی حجر الدم نامند بجهت قطع کردن سیلان خون بنا نگه در رنگ شبیه بخون باشد و آن سنگی است در شکل

شبیه بعنبر است و در سفیدی سنگی و الوان مختلف می شود و تیره مایل بسیاهی را هندی گویند و سرخ را هندی و آن

بهترین اقسام است و لعاب آن زرد و ابلق و سفید و زابل تریف او خاکستر و رنگ تیره است و حقیر نوعی گوید

در غیر زر کوه و سرخ و زرد و ابلق را در حوالی خوار ری و قسم هندی را در جبال قزوینی مشاهده و تجربه نمود و هر

که مصنوع از مغناطیس محرق است سیاه و زرد و سنگی تر از همه نمی باشد و در جمیع افعال مثل معدنی است بخلاف مصنوع از حجر الحمار

محرق کم اغبر و ثقیل الوزن است و ساذج غیر مغسول در اول گرم و در آخر دوم خشک و مغسول او در آخر
اول سرد و در دوم خشک و مغسول مستعمل و قوتش تا هشت سال ثابت و مجفف و قابض و ملین و رادع
و خاتم و مقوی عصب و عضل و قوه باصره و حابس سیلان خون اعضای ظاهری و باطنی و خوردن او با آب بارد
و امثال آن جهت نفث الدم و با شراب جهت عسر بول و حیض دایم مدر و مرزبا ادویه مناسبه جهت اسهال
دموی و قرحه امعاء و زحیر و سل و طلای او با سفیده تخم مرغ و امثال آن جهت ورم حار چشم و سایر اعضا و
باد سرخ و سوختگی آتش و اکتحال او با شیر دختران و امثال آن جهت رمد و دمعه و سوزش پلک چشم و سلاق
و جرب جفن و قرحه و با آب جهت امراض بلغمی چشم و ذرور او جهت رفع گوشت زیاد جراحات ردیه
گوشت مجرب و با آب کشنیز و مانند آن جهت بثور و قروح حاره و مزمنه و جراحات متعفنه و رحم و تضیب و اعضای
عصبانی مفید و مضر شش و مصلحش کتیرا و بدلش شادنج غسل کرده
دراد و به عین حصوص ... اکثر دم الاخوین است شادرق اسم هندی نخیست شبیه بشیر بید و
طعمش با حرقت و ذی مهر اطبا گویند در اول گرم و خشک و مسهل بلغم مائی و جهت امراض باده نافع است
شاطل و ساطل نیز گویند و بفارسی ... دوائیست هندی شبیه بقیطل خشک ... باقلا
و بزرگتر و کوچکتر و با تلخی و پوست او لیف رجبین دارد ... در آخر دوم گرم و خشک
و مسهل قوی اخلاط غلیظه از مفاصل و اعصاب جهت فالج و لقوه و رعشه و صرع و امراض بارده دماغی نافع است
و مورث دردسر و مصلحش ... بارده و شربتش تا نیم مثقال است و بدل او ... شاه بلوط در بلوط مذکور شد
شاهبرج معرب شاه برگ و آن لغاح ... شاهبوزقان اسم فارسی ... ذکر است که فولاد باشد و در حدید
مذکور شد شاهلوج بجیم و بکاف معرب شاه آلو و آن آلو جه سلطانی و در اذر ... مذکور شد شاهدانج
بجیم و بقاف تخم قنب است و در آنجا مذکور شد شاهانج بنون است و جسقوم ... ابهیم ... بعضی
باین اسم ... میوه اند شاه فلی ... است شاربا اسم ... ابریشم است شاب درخت
... دانه است شاهسفرم ... است شاهدانی ... است شاهترج اسم فارسی ... است

شاذنج هندی ... هندی و قسمی از شاذنج عدسی است شال کره بلغت دیلمی شال حبشی بلغت زنوان
دلدل است شال خفی اسم ... وسمه است شاه ماهی اسم فارسی ... است ... مذکور شد
شاخ اسم فارسی قرن است شبث بکسر اول و فتح ثانی و تشدید مثناة ثالث در موقف
تذکره تصحیح عموم کتابت معروف و بفارسی شوید گویند شبیه برازیانه و اهل تجربه بتقریب عوض اندر
هریک از رازیانه و شبث در بعض اراضی منقلب بدیگری میشوند و قوتش تا ده سال باقی است در آخر دوم گرم
و در اول اول خشک و از ادویه کبار و محلل و منضج و مدر بول و حیض و شیر و تخم او در ... قوی تر
مسکن ... و مفتح سدد و هاضم و تریاقیه و جهت یرقان و امراض بلغمی و فواق و ضعف معده و جگر و سپرز
و ابو و سنگ گرده و مثانه و قولنج و منع فساد طعام و جهت امراض آلات تناسل نافع و با عسل جهت سموم
و اعانت قی و آب مطبوخ او و تخم او مسکن ... محلل نفخ از افطار بدن و رافع غثیان که از جوشیدن
طعام باشد و جهت فواق بلغمی و ... سوخته او در سیم گرم و خشک با عسل جهت امراض مقعد و
بواسیر ... نافع و خوردن آن ... و عسل جهت ... عسر بول مجرب
دانسته اند و ذرور او مجفف قروح ... و جهت قرحه ... و قطور عصاره او جهت امراض گوش
و طلوس ... آنچه ... رحم و ضماد ... با عسل ... رسیده ... متقرحه ... و تلیین
طبع و تخم او در طعام ... جهت اصلاح ... و خوردن ... بعد از طعام ... قوی و مداومت
خوردن او و اکثار آن مضعف معده و باصره و قاطع منی و مضر ... مصلحش آب لیمو
و امثال آن و قدر شربتش تا هفت درهم و از تخم او ... درهم و بدلش رازیانه است و گویند ... کذا اشتی
اکلیل ... امراض دماغی ... قبول عام ... روغن او که عصاره او ... باروغن
زیتون جوشانیده ... رفع آب ... در روغن ریخته ... از ... و عکر
تجربه کنند ملطف و منضج و محلل و جهت ... و تهییج اطراف و ... رفع قشعریره و از
... شبرم نباتیست شیر دار ... شبیه ... و ...

ودر عمق و برگش شبیه بطرخون در ابکار و گلش بنفش مع الله دکمه بعرض مایل بغبرت و ازو رایحه خوش متعطر و بر سر
او فرزه تراز حمر و ثمرش قریب برگ زیره و کلبرین او ضعیف الوزن سرخ که شبیه بحبه سیاه است در سیم گرم و در آخر
دوم خشک و قتال و مسهل قوی بلغم و سودا و زرداب با قوه قابضه و مفتح دهن رگها و مسدد و مقدار اطلاق
ازعمق بسیار و موافق معده و جهت قولنج و درد مفاصل و استسقا و زحیر و ظما و داء الثعلب قوی با تعدیل انجبات مقحم و در
وضعیف البنیه صورتها و تند محرق منی و مضعف اشتها و بکتفال او کننده بتعلی و کرب و غشی و خناق
و شربش او نیم مثقال قتال و غیر مستعمل است و مصلحش شیر خیار و ابیسنه و استعمال او در استسقا با بول و مقل و هلیله
زرد و صبر و قدر شربتش با یکدانگ تا دو دانگ با ربول **شبه** اسم عربی روی توتیا فارسی است و سیح بالفارسی
شبه نامند و آن یکی از معادن فلزات است و بعضی اسم اصطلاحی مصنوع از روح توتیا و مس دانسته که
بفارسی آنرا برنج گویند و مراد از مطلق او مصنوع است و آن شبیه بقلعی و تکمه های مایل بسرخی است و بر گداز
تراست و در دوم گرم و خشک و اکل و شرب و نظر در آن کسی منور دل و معده و رافع خفقان و سوخته او جهت رفع
بیاض عین و سلاق و جرب و دو الملیه جهت کلف و آثار و اورام منضج و مضر طحال و مصلحش عسل و قدر شربتش جهت
تا یکدانگ است و در تبدیل اسود بابیض باعمال مخصوصه مجرب است و مولف تذکره گوید که جهت رفع [illegible]
او [illegible] الملح تعفن میکند و خاصیت او است که هرگاه آنرا در ظرف دهن تنگی ازان کرده و در ظرف
دهن [illegible] قدری شوره ریخته ظرف آنرا در آن حرکت معتدل دهند آنرا ابوب سرد کنند و معمول هند است
شب از جمله معادن اربعه غیر کامله المعدنیات که عبارت از زاجات و املاح و [illegible] در
رسوب یابد و آن حجری است شبیه بزاج و بهترین اقسام یمانی است [illegible] که بطعم ترشی است و در اکثر افعال قریب
بزاج است و از اقسام [illegible] و سایر مواضع [illegible] قسم شمرده اند و آنچه موجود
هند او است یکی سفید شفاف مایل بزردی [illegible] است که یمانی گویند و آن آن است که در بلاد عجم
حکیمه [illegible] قسم ثانی [illegible] و شفاف [illegible] بلوری نامند [illegible]
مکعب [illegible] قسم [illegible] شبیه بزاج [illegible] گویند

بااقسام

واین اقسام در تداوی محتمل اند و قسم سیم [illegible] غیر مضبوط الشکل و نوعی شبیه بزاج که بود
بطعم ترش و در تداوی مستعمل نیستند و قسم [illegible] مایل بزردی از جمله سعم [illegible] عبارت
از آن [illegible] مجموع [illegible] در دوم گرم و در سیم خشک و مجفف قوی [illegible] و زایل کننده کثرت زیاده و
اللثه دهنده فروح و رافع حرکت [illegible] کردن آب و شراب سریع الاثر [illegible]
و [illegible] مقوی [illegible] و سقوط [illegible] رافع سیلان حیض [illegible] و اطراف سقط جنین و [illegible]
او با روغن جهت اورام بلغمی [illegible] جهت استسقاء لحمی [illegible] جهت رفع بدبوئی زیر بغل [illegible]
و با نمک [illegible] و درد سر که جهت قروح [illegible] و با آب برنج جهت [illegible] رفع آثار و [illegible] جهت
داحس و با آب جهت قلع [illegible] و اکتحال او با [illegible] و کلش [illegible] تخم مرغ و [illegible] خوردن [illegible]
رفع بیاض [illegible] ماق [illegible] جهت [illegible] و [illegible] عین و اورام [illegible] چشم مفید [illegible]
[illegible] قطور او جهت رطوبات و گرانی سامعه و [illegible] جهت درد دندان و حرکت آن و
تقویه لثه [illegible] جهت قلاع و [illegible] درم لثه و لهات نافع و کذا [illegible]
[illegible] نافع احتلام و رافع [illegible] خوردن [illegible] و [illegible] کننده [illegible] تازه [illegible]
و قدر شربتش [illegible] و از خواص او است که چون کسی [illegible] چشم [illegible]
در آن قطره [illegible] بصورة چشم ظاهر گردد و هرگاه آنرا در ظرف [illegible] چشم بد [illegible]
انتهی [illegible] **شب** بفتح اول [illegible] اسم نوعی از عنکبوت است **شب الصنابین** قلعی است **شب الاساکفه**
و **شب العصفر** **شب الغول** قلمی مصعد است **شبطرج** نوعی از عنکبوت است **شبوقه**
نوعی کبیر [illegible] الارض است **شبه** هدهد است **شبطباط** عطر الراعی است **شبیره**
اسم فارسی خشخاش است **شبدر** اسم فارسی حندقوق بستانیست **شبه** اسم فارسی
سبج است **شب الکبیر** اسم فارسی [illegible] است **شترمرغ** اسم فارسی نعام است **شتر** اسم فارسی
ابل است **شترخار** اسم فارسی خرنوب است **شث** [illegible]

شب بوی اسم فارسی [illegible]

برگش با طوطه بسیار و کریه الرایحه و ریزه و منبتش کوهها و سنگلاخ و باغات و [illegible] بال میکنند و
در دوم سرد و خشک و آب او حابس قی و مقوی معده و قاطع نزف الدم و هم اعضا و جهت اسهال [illegible] الاثر و [illegible]
جسم قایم مقام امیلیا و مضر مثانه و مصلحش عسل و شربتش یکدرهم و بدلش سماق است شجرة ابی مالك قسمی از
[illegible] است و بری و نهری و منبتش کنار آبهای جاری و سایه ها است و ساقش مجوف در [illegible] و سبز و بعضی
مایل بسرخی و برگش بقدر کفی [illegible] مثل اره و در هر عقده شاخش سه برگ [illegible] و [illegible] و کلش [illegible]
در [illegible] و ثقیل الرایحه و بیخش بقدر [illegible] و [illegible] بیخش بزرگ [illegible] و [illegible] و اندرون [illegible]
برگ [illegible] مثل [illegible] و غیر [illegible] است در اول دوم گرم و در [illegible]
قبض [illegible] از ادویه شریفه و مسهل [illegible] سودا و [illegible] و رافع [illegible] سوداوی [illegible]
[illegible] حتی [illegible] که از [illegible] بلغم [illegible]
[illegible] رافع صداع و التیام [illegible] و مصلحش [illegible]
[illegible] شجرة البراغیث [illegible] احمد بن [illegible] نقل میکند که شجره [illegible]
نبات [illegible] مزروع [illegible] دانه [illegible] طعم [illegible]
بطعم [illegible]
[illegible] است شجرة مریم نبات بخور مریم است [illegible]
چون در آب [illegible] کرم و در [illegible]
مفتح [illegible]
[illegible] شجرة
الطلق شجرة مریم است شجرة الهیام [illegible] است شجرة العفص [illegible] است شجرة الدم ابوخلسا است
و بعضی [illegible] شجرة الکافور [illegible] است شجرة
البق قنابری است شجرة البق [illegible] است شجرة سلیمان [illegible] شجرة الصمغ [illegible] الصمغ است

شجرة الجن دیودار است

شجرة الجن دیودار است شجرة الفقد نوعی از بزرگ [illegible] است شجرة حمرة آزاد درخت است شجرة الله
و شجرة آکله صنوبر صغیر است شجرة الحیاة درخت سرو است شجرة الحایط امغیلان است شجرة الحیة
حنظل است شجرة بادزهر البلالا است شجرة [illegible] زراوند طویل است شجرة موسی علیق [illegible] است
شجرة طیبه درخت خرما است شجرة [illegible] [illegible] است شجرة العقب [illegible] است شجرة ابرهیم [illegible] است
و بعضی امغیلان و جمعی بابونج دانند شجرة الرزق درخت پسته است شجرة [illegible] لوف الکبیر است شجرة [illegible]
عروق الصفر است شجرة الطحال [illegible] است و گویند [illegible] است شجرة الضفادع [illegible] است شجرة الکف
اصابع الصفر است شجرة الدب درخت زعرور است شجرة التیس طراغیول است شجرة البراغیث طباق است شجره
نوعی از [illegible] است که با آتش پخته [illegible] شحم بفارسی پیه نامند و [illegible]
فربهی [illegible] که در سطوح اعضا منعقد گردد و شحم اشد انعقادا و اقل مائیه است مثل
پیه [illegible] است و اقل انعقادا مثل فربهی که ملاصق [illegible] است و او از لحم [illegible]
و ابرد است و [illegible] شحم تازه گرم و تر و کهنه گرم و خشک و لطیف است و پیه هر حیوانی در طی ذکر آن مذکور
شود [illegible] شحم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مخلوط کرده و
[illegible]
[illegible] شحر ود [illegible]
مایل بسرخی و بقدر [illegible]

وجهت کزاز و مالیخولیا و فالج نافع و جوال او با روغن بادام [illegible] مورث حس صوت رافع گرفتگی آواز است
شحم الارض قطن است و گویند خراطین است و بعضی جوز جندم دانسته اند شحمه کشنیج است شحم النخله
شحمه جمار النخل است شحیر اسم قسم اخیر البلاذر است شحم الاترج البسته است شحم المرج خطمی بحری است
شحم قاونذی [illegible] است شخیر بنای معجم فلی است شحار ابیض بلغت اهل صناعت
ملح العلی است شخت توبال الذهب است شدخ تخم انجبار است [illegible] خمری است
که با میوه و بکمیات دران خیسانیده نجوید از شش ساعت صاف نمایند کثیر التغذیه و موافق ناقهان است
شربین از اصناف سرو است برگش از ان عرعر و ثمرش شبیه باسرو و از ان کوچکتر و بهترین قطران
از و حاصل میشود و بعضی او را از اقسام صنوبر دانسته اند و لسر دانسته و از ان کوچکتر است و در اصفهان
معروف بدرخت نوش است و قسمی از و کوچکتر و خاردار که و ثمرش بقدر گردکان و عرعر تنی گویند
اقسام او در اول سیم گرم و خشک و آب مطبوخ شاخ او جهت منع [illegible] قروح ظاهر و باطن و سستی اعضا
ضعف معده و جگر و ریاح غلیظه و طول او جهت منع نجیتن مو [illegible] رفع قمل و تحلیل اورام و امراض چشم
[illegible] و [illegible] جهت النیم قروح و خوشبو کردن رایحه بدن و [illegible] طبیخ برگ و ثمر او
سر کم جهت درد دندان و ضماد او جهت خناق و ورم لوزتین و ثمرش [illegible] جهت سعال و علل جگر
و کرم [illegible] از [illegible] مورث صداع [illegible] و مصلحش [illegible] گشنیز است شرشی کیاه حنظل است
شبرشیت فراسیون است شرار [illegible] مصعد است شراب حبوبی خمری است که در [illegible] حبوبش [illegible]
مغز [illegible] با آب انگور و آب دریا بعمل می آورند با عفوصت و تندی میباشد شراب اسم اصطلاحی خمر است
شراب خشخاش اسم فارسی دیاقوده است شراب خرما اسم فارسی نبیذ التمر است شراب دوشاب اسم فارسی
نبیذ الدبس است شراب عسلی اسم فارسی نبیذ العسل است شراب مویز اسم فارسی نبیذ الزبیب است
شرنگ اسم فارسی حنظل است شاهشبندان اسم فارسی [illegible] است ششتره [illegible] است
ششقاقل شقاقل است شاهتره اسم فارسی نباتیست که در دیار العرب و بلاد مصر یافت میشود سطبرتر

ازانکه

ازانکه دشتی و بیخ و مایل بزردی و جمعی شاهترج فارسی معرب دانسته اند و گویند بدون کرب و مشقت اخراج
زرداب میکند شطیبه بلغت مغربی اسم نباتیست کثیر الوجود در کوهستان [illegible] دارد و برگ و تخم و گل آن
گیاه مثل زیره است و طعمش تلخ [illegible] و شیرینی [illegible] چند عدد مجتمع و غیر متحاکم و بعضی از ان راست
و بعضی کج با لحمیه و جعد گرم در سیم [illegible] و مدر بول و [illegible] حیض و محلل ریاح [illegible] رافع اکثر
[illegible] معروف [illegible] گویند [illegible] شطریه [illegible] و بفارسی [illegible]
نامند شعیر بفارسی جو گویند بهترین او سفید [illegible] تازه و کهنه او که یکسال گذشته باشد بسیار بد است
در آخر اول سرد و خشک و قلیل الغذا و با قوه [illegible] جالیه و [illegible] رادع و مسکن غلیان
خون و صفرا و تشنگی و مصلحش [illegible] و مورث لاغری بدن و مضر مثانه و مصلحش روغنها و انیسون است
و آرد بوداده او که سویق نامند با قند [illegible] بهترین اغذیه اطفال است و چون [illegible] او را [illegible]
شود و در [illegible] حل کرده [illegible] جهت رفع تشنگی مفرط و التهاب
معده و قی صفراوی و حکه و تبهای [illegible] صفراوی [illegible] و آب [illegible] مطبوخ او [illegible]
[illegible] ماء الشعیر [illegible] سرد و تر و مدر بول و مسکن حرارت [illegible] اخلاط محترقه و سریع الانحدار
و مولد خون صالح و مرطب و جهت تبهای تند و جگر حار و سل و دق و قرحه ریه [illegible] و سعال حار [illegible] نافع و
[illegible] و مضرات [illegible] و نفاخ و مصلحش [illegible] و [illegible] اعتدال طبع استعمال او [illegible]
اند و مطبوخ او [illegible] گویند جهت صداع حار و با اضافه [illegible] جهت اخراج بلغم [illegible]
[illegible] و تفتیح سده و با عناب [illegible] جهت سعال و درد سینه مجربست کشیره
جو که کشک الشعیر نامند سرد و مایل بخشکی و غلیظتر از ماء الشعیر و جهت اسهال صفراوی و امزجه
حاره مفیدست و ضماد آرد او رادع و محلل اورام و با آب گشنیز محلل [illegible] و ضماد [illegible] ورم
کلو و با راتیانج و زفت و تخم کتان و بول اطفال محلل اورام صلبه و [illegible] دمل بالکلیه
الملک و [illegible] خشک [illegible] جهت ذات الجنب و با آب [illegible] جهت [illegible] مطبوخ او با سرکه جهت جرب و حکه و [illegible]

وافیون و آب کاهو و مانند آن جهت صداع و ورم چشم و نزلات و با مرهم جهت استحکام دادن عضو شکسته
و کوفته دیده و غرغره شیره او جهت ورم و درد گلو و طلای مطبوخ او با خمیرمایه و العسل جهت تحلیل
اورام بلغمی و حاره نافع است مصلحش صندل و بدلش سوخته او جهت کلف و خراز نافع است شعر بفارسی موی نامند
و آن متولد از بخارات اخلاط و محترق است مشکول مشوش [illegible] صاحب لبس و خوش هوی در جوانی
در طی ذکر آن مذکور است و مراد از مطلق شعر موی انسان است چون ابریشم کرده بر زخم سگ دیوانه
گزیده بگذارند رفع سمیت آن نماید و با سرکه و روغن زیتون مانع ورم جراحات و سوخته او بعیت
مختلف دیلزع و سنگی و جهت آکله خشک کردن زخمها مجرب و جهت قلاع و قروح خبیثه و با کندر از جهت
جهت جراحات سر و بعد داشتن جهت تسکین جرب و حکه و قروح چشم با آب و روغن زیتون جهت سوختگی
آتش و ذرور او جهت بروز شعر نوعیت مؤثر و قطور او با شیر زنان و توتیای مغسول و گل ارمنی جهت
حرقة البول مجرب و بخور او جهت اختناق رحم و صرع و سدد دیگر [illegible] اهوام و حمول او جهت [illegible]
رحم و تخفیف [illegible] مؤثر و رماد الشعر که از تقطیر او حاصل شود جهت رویانیدن موی مؤثر است
شعر الغول گیاهیست ساق [illegible] مختصر [illegible] مایل بسیاهی [illegible]
و غیر سیاوشان است و [illegible] المرء کثیر الوجوه و [illegible] گرفته [illegible] ، م
تنقیه [illegible] قویتر از انست شعر الجبار نباتیست غیر سیاوشان [illegible] با [illegible] سیاه
و چند بین [illegible] بشکل [illegible] میر دید و [illegible] ساق و بیخ او چون
[illegible] سوخته [illegible] گرم و خشک [illegible] مجرب دانسته اند و گویند
تعلیق او مانع [illegible] روانست شعر الجن شعر الغول است شعر الارض و شعر الخنازیر
شعر الجبار است شعار [illegible] صغیرات شعور [illegible] شعیر رومی
خندروس است شغال بعضی معجم اسم فارسی کلب [illegible] ابن آویست شقیق بحری
[illegible] بزرگتر و [illegible] کردن [illegible] تمام [illegible] الافعی [illegible] در دوم گرم

وخشک و نبات [illegible] با [illegible] و مجموع او تحلیل بحول صالح مشهود و مقوی قوه ماسکه و حواس و موافق
[illegible] و زیاد کننده قوه حافظه و محرک باه و اکثار او مضر محرورین و مصلحش سرکه
و کشنیز و مقوی فعل او شیاف است و در حیوة الحیوان مذکور است که چون شخصی [illegible] او در اب قضیب
طلا کرده مباشرت کند دیگری با آن زن مقاربت نتواند کرد و جالینوس گوید تخم او با عسل و
[illegible] جهت درد جگر و حمول [illegible] او جهت درد رحم مجرب است و [illegible] جهت درد چشم
[illegible] نباتیست مفید دانسته است شقیق بحری حیوان دریائیست [illegible] در رنگ و [illegible]
بر [illegible] موش و در زیر دنباله او [illegible] از [illegible] العظیم [illegible] و چون [illegible]
او را در زیر جامه خواب گذارند [illegible] دفن کردن او در خانه موجب [illegible] اهل آن خانه [illegible]
مسحوق سوخته او [illegible] باعث [illegible] و بعض [illegible] جهت [illegible] آتش [illegible]
و گویند چون در محل [illegible] شخصی [illegible] او [illegible] باعث [illegible] و درد عظیم [illegible]
[illegible] او [illegible] شقلج بار گیاه کبر است شفتالو اسم فارسی خوخ است
شغترک اسم [illegible] است شقیل شقاقل است شقولیس [illegible] است شقایق
معروفست میگویند چون نعمان بن منذر در [illegible] اول [illegible] شقایق النعمان گشته و
آن [illegible] شبیه نبات [illegible] کوهی [illegible] قوی [illegible] در دوم گرم
و خشک [illegible] و ملطف و مفتح و جالی [illegible] و مجفف [illegible] کل خشک مسحوق او بقدر [illegible] درم [illegible] جهت
تسکین درد [illegible] و اعضا [illegible] سریع الاثر و نفوخ او [illegible] در ساعت
و [illegible] و حیض و طلا [illegible] او [illegible]
[illegible] و [illegible] چشم و سعوط او [illegible] رطوبات دماغ و قطور او [illegible] کحل او [illegible]
[illegible] جهت [illegible] کردن موی [illegible] او [illegible] بیکدیگر با آب [illegible] جهت [illegible]
[illegible] مجرب و دیگر [illegible] مصلحش [illegible] است [illegible] شقایق

برکرده فرش لحاف آن بر آنخت غنم چهل روز در سرکه با تراب دفن کنند و در شیشه سرکه ... را تعبیر دهند
حضرت صاحب بابی سعود و الکوینده عرب است شقاقل بهمنست برکه و بار او و جه او اندک شیرینی و اسطبری
انگشتی و در از و ساق کیاه او برکه و در هر برکی کی ارسته و تخم بقدر نخود و ریشه متواز طوبه سیاه
و کلش بزرکتر از سنبله و بنفش و در زیر آنجا از منزاکم و مکان نمناک بر و بستعمل بیخ او و قوتش تا چهار سال
مقیت در اول گرم و در دوم تر و مهیج و مفتح و قاطع بلغم و مقوی کمر و مسخن گرده و معده و جگر و مصدع و
مضر استسقا و مصلحش عسل و مربای او با عسل بغایت مقوی ارواح و قوی و قدر شربتش دو درم تا پنج درم و
بدلش در تقویه باه حب الصنوبر و بوزیدان است شقراق مرغیست بقدر فاخته سبز و بد بوی و
بفارسی سبزه قبا نامند و در تنکابن کراکرو کویند در دوم گرم و خشک و محلل قوی ریاح غلیظه و مواد بلغمی
و دیر هضم و مصدع و مصلحش سکنجبین و سرکه و لحم او جهت کلف نافع است شقردیون اسقوردیون است
شقشقیق اسم شقایق است شکرتیغال اسم فارسی تهال است و آن غلاف حیوانیست شبیه بعنکبوت که در جلد
انزروت مثل کرم ابریشم از لعاب خود میتنند و خود در آن میمیرد و مایل بتدویر و سفید و شیرین در حرارت
معتدل و در رطوبت در دوم و با لزوجت و ملین و مسکن حدت اخلاط و سوزش مری و جهت خشونت سینه و سرفه
و صاف کردن آواز و خشکی گلو و معده نافع و اکثار او مغثی و مصلحش شکر و سکنجبین و قدر شربتش تا پنج درهم و
بدلش نبات و بدل او در اختیارات در اسکر العشر دانسته اند و فیه ما فیه کما لایخفی
شکاعی از اصناف باد آورد است و از آن قابض تر و مجفف تر و بعضی خار الکی دانسته اند و
اول اصح است چه باد آورد بفارسی شامل شوکه بیضا و شوکه عربیه است و بعضی بلاد بکنگر خر و بعضی
یکی الکل سفید و یکی البنفش است و اخیر مخصوص لب بکار و جمیع اعمال مثل قسم سفید و قویتر از آن و متحمل
از ان بیخ دهم و بیخ قویتر از بیخ قطع خون ذالدم و با قوه تریاقیه و معتدل قروح و ملطف بلغم و طبیخ او جهت تسکین
اطفال و تبهای مرکبه و بعیث نافع و مضر ریه و مصلحش صمغ عربی و قدر شربتش دو درهم و بدلش باد آورد و سایر خارها
در آب مانند کور شد شکر بفارسی مرکز موشی کویند چه خوردن آن موجب قتل موش و رایحه موش که از و خورده باشد

بلعیدن

بلعیدن موش آن دیگر است و آن حجر است معدنی سفید و ثقیل الوزن و براق و الخوص قتال دافع صناعت
او را در کل معدن هم بدل زرنیخ میدانند و آنچه از دایش ... بود است و قوتش بعد از هفت سال باطل کردد و در بخش
اعبر و ترش سنگ میشود و در چهارم گرم و خشک و محلل و معفن و النیتم دهنده زخمها است با احراق در شوید
کرم بر بتوان غسل و طلای او با روغنها جهت حکه و جرب و کلاجهت ادرام بارده و استسقا نافع و اکتحال او در بکرد رطوبات
و رطوبات چشم را زایل میکند و بیمد او ... و تریاق او تراشه ... سهال حیوانات که بسوزانیده
بقدر ربع او تا دو حبه دان آن بیان منه شکوهج اسم معرب چکسات شکوثا کشوث است شکر سنگ
اسم فارسی حجر العرج است شکوفه اسم فارسی فقاح است شکنیه اسم فارسی کوش است شکربیز
اسم فارسی فانید سنجری معمول بجستان است شلجم معرب از شلغم فارسی و بعربی لفت بهمد بری
و بستانی میباشد و بری دو قسم است یکی از شجرهای بیابانی و برکش دراز و برکش بعرض انکشت مهیی و بیخش
باریک مثل بیخ اسفناج و غیر ماکول و تخمش سیاه و بتخمش سفید منبت او خرابع است و یکی المنتبش شهرهای
نمناک و نزدیک آبها و بیخش بقدر خیار و بسیار سرخ و ماکول است و برکش شبیه بسر کبستان و از آن باریکتر
و املس و کثیر الشعب و بیخش مثل البستانی و مایل بسیاهی و تخم قسم اول منقی بشره و قسم ثانی در جواهر قریب بستانی
و از ان گرم تر و در رطوبت بکر و بستانی در اول سوم گرم و در اول تر و کثیر الغذا و مهیج باه و مدر بول و مقوی بصره
و مفتت حصاة و رافع سعال و ملین طبع و سبزه نفاخ و دیر هضم و مصلح آن زیره و شیرینیها و رشته های باریک
او کر شیره با عسل بنوشند جهت سبزه و عسر بول عرب و ضماد مطبوخ او و علل او ورام است و در ترشی سلجم ملطف
رطوبات و مقوی اشتها و مشهی و لی نفخ است و ضماد و نطول مطبوخ جمیع اجزاء او جهت شقاق و نقرس و حکه مفید
و تخم او در اول سیم گرم و در اول تر از بیخ آن و مشهی و با تریاقیه و در جمیع افعال قویتر و مهیج مولد ریاح و مصدع
محرورین و مصلحش سکنجبین و ترشیها و کلقند و قدر شربتش تا دو درهم است و روغن تخم او جهت ابلج و رفع
اعیه و تقویه الات نسل ... باد و ضماد او نافع و مفید است شل بابر درختیست هندی که عرجل هندی
کویند و بزرکتر از فندق و در طعم تند و باانکه تلخی و قبض و نرم و ملتبس الی قشر در سیم گرم و در اول خشک و محلل قوی

و ملطف اخلاط غلیظه و مسهل آن و رفع ریاح و جهت صلابت عصب و فالج و عرق النسا و قولنج نافع و مضر بریه مصلحش
عسل و قدر شربتش تا نیم درهم است **شلجم احمر** شوندانست **شلخ** تخم الجبال است **شلیل** بلغت خراسان میوه ایست
لذیذ بقدر گردکان و بزرگتر از آن و در طعم مثل شفتالو و در آخر بهار میرسد لطیف تر از شفتالو و افعالش قریب
بهتر از آن و بعینه مانند است **شمع** بفارسی موم نامند بلند و سرخ او را بتکرار گداختن و در آب سرد ریختن و
آویختن در ماه تا سفید میکنند در اول گرم و در دوم رطوبت معتدل و قوتش تا یکسال باقی است و محلل و منضج
و ملین و مطلح ادویه مرهم و موافق زخمها و خوردن ده درم او که بقدر گندم ریزه کرده فرو برند یا در روغن
حل نموده بنوشند جهت قروح باطنی و سحج مجرب و جهت درد سینه و سرفه و رفع انجماد شیر و سل و درد گلو و لهاة و تصفیه
آواز و سعال و طلای او جهت حکه مجرب و بخورات [illegible] نضج اورام و [illegible] آوردن زخمها و نرم کردن
و صلابات و رفع اذیت زخم [illegible] و رفع عفونت هوای وبائی و لعوق آوردن [illegible]
[illegible] رفع بوی بینی و اذیت بوی [illegible] کل [illegible] جهت [illegible] نافع و رافع
[illegible] و مصلحش [illegible] و شربتش تا نیم درهم است [illegible] آتش [illegible]
بسوزانند و [illegible] در آب دریا و سایر آبها [illegible] آب شیرین [illegible] و موم [illegible] را
در زیر [illegible] محبت و آنچه [illegible] بسوزانند [illegible] جهت بعضی [illegible] دانسته اند و از خواص او است که چون قمر در
سنبله بتثلیث [illegible] عطارد [illegible] یکمثقال موم [illegible] [illegible] و در یکدرهم نقره
مضبوط [illegible] نگاه دارند [illegible] خصم [illegible] و زبان دشمنان [illegible] **شمس** بلغة [illegible]
[illegible] است **شمار** [illegible] است بلغة [illegible] **شمشاد** اسم فارسی [illegible] است **شمام**
[illegible] است **شمشیر** [illegible] است **شمیم** [illegible] است **شمول** خمر است
شملیت اسم [illegible] است **شمخاطر** اسم [illegible] است **شند** [illegible] معمول [illegible] بسیار
معمول [illegible] نامند و گویند [illegible] است و [illegible] بوی [illegible] است
در سیم گرم و در دوم خشک و مقوی دل و [illegible] فضلات و [illegible] و رافع اخلاط [illegible] زعفران

مفرح و جهة [illegible] و ضعف عصب و خفقان و [illegible] جهة قولنج مجرب [illegible] و طلای او جهة قروح و آثار
و حمول او جهة بواسیر و [illegible] رحم مفید و مجفف و [illegible] و [illegible] و مصلحش [illegible] و قدر
شربتش [illegible] قیراط است و دستور عمل او آنست که [illegible] ده [illegible] کنند و بران ظرف
ظرف دیگر طولانی وصل [illegible] حکمت استحکام دهند و آتش معتدل [illegible] تا صعود بظرف بالا کنند
و در آنجا سرد شود و اگر [illegible] ظرف بالا را بعود و صندل [illegible] جایز است **شنج** اسم
معرب [illegible] و آن نوعی است که کاغذ را با او مهره کنند [illegible] مذکور شد **شنبلید** اسم فارسی [illegible]
است **شنقار** [illegible] است **شنبر** [illegible] است **شنشار** اسم سریانی [illegible] است **شنشار** [illegible] بلغة نبطی [illegible]
شنکار [illegible] الذهب است **شنجار** بالجیم و الکاف و تعاف الوجه است **شنبلیله** بلغة اصفهان
حلبه است **شنجرف** زنجفر است **شنک** بلغة اصفهان [illegible] است **شوندر** اسم معرب قسمی از
شلغم [illegible] در [illegible] مذکور شد و تخم [illegible] از نوع [illegible] و در تریاق فاروق
ادخال این نوع مراد است و [illegible] ریاح و [illegible] و [illegible] تر از تخم سایر اقسام **شوکران**
اسم [illegible] بالرومیه [illegible] و [illegible] ساق [illegible] بزرگتر از آن و برگش مثل برگ شبت و گلش
سفید و [illegible] شبت و [illegible] و [illegible] و [illegible] مثل [illegible] و [illegible] بغیر [illegible] مجوف
و [illegible] است و از [illegible] خیزد و در چهارم سرد و در سیم خشک و مخدر و مسکر و منوم
و [illegible] و طلای [illegible] [illegible] اورام حاره و [illegible] رفع احتلام و ورم
[illegible] بزرگ [illegible] و قدر شربتش نیم دانگ
و چون [illegible] با صد و پنجاه [illegible] با صد و پنجاه مثقال آب بجوش دهند
تا آب بسوزد و [illegible] از ادویه جدا ساخته [illegible] و [illegible] و حب او
[illegible] و قدر شربتش از یکحبه تا [illegible] عدد و زیاده از آن [illegible] است **شونیز** بفارسی
سیاه دانه نامند [illegible] و از آن [illegible] و [illegible] سفیدی و غلاف تخم او

مفرح وجهته

بزرگتر از خلاف برد البیخ و تخمش شبیه و منحرش سفید و قریب بانیسون و قوتش تا هفت سال باقیست
در اول سیم گرم و خشک و محلل و مدر حیض و بول و شیر و مقطع اخلاط و ریاح و مجفف و منضج و مسقط
جنین و تریاق سموم بارده حتی بخور او باعث گریختن هوام است و جهة قولنج ریحی و درد سینه و سرفه و رقت
المعدة و غثیان و استسقا و یرقان و سپرز و مداومت آکل او هر صباح با روغن زیتون جهة سرخ کردن گونه
و تصفیه بشره و با سرکه جهة اخراج اقسام کرم و دو درهم او با ماء العسل و از آب گرم جهة گزیدن سگ دیوانه
و رتیلا و با انجیر جهة تب ربع و تب بلغمی و آب عسل جهة نفس الانتصاب و بستن کرده و مشموم سوخته او جهة
بواسیر خصوصاً که با ترب مورد خورند و سعید او ضماد او جهة ثآلیل و رفع خال و تقشر جلد و درد مفاصل و درد
سر بارد و سده خیشوم و با بول اطفال جهة تحلیل اورام صلبه و با سرکه جهة بهق و برص و سعفه و قوبا مجرب
و با آب حنظل که بر اطراف ناف طلا کنند جهة اخراج حب القرع و دود الاذن و سنبه او با خرال الافعی و بخور
خفاش و با خون خطاف جهة وضع [illegible] موثره و با عسل و روغن جهة درد رحم و درد جنین و نفاس و
با روغن گل سرخ جهة جرب و ضماد سوخته او با موم و روغن و [illegible] و مانند آن جهة منع ریختن موی و
رویانیدن آن و با کحل جهة زخمهای سوداوی ساق پا مجرب دانسته اند و با بول جهة شهد و سر و منع
نزلات و سعوط او بوئیدن او جهة درد سر مزمن و گشودن سده خیشوم و زکام و تقویه دماغ
مفید و ضماد گرم او بر سر زکام و بر سایر اعضا جهة تحلیل ریاح سریع الاثر و قطور بود داده او
با روغن زیتون بقدر سر چهار قطره جهة دفع زکام که با عطسه بسیار باشد مجرب و مضمضه مطبوخ
او با سرکه جهة درد دندان بارد و قطور او با روغن جهة الحضر اجهة درد گوش و سده و ریاح آن و نافخ
و شرب روغن او با روغن زیتون و کندر جهة اعاده باه مالیخولیا از تجربات دانسته اند و طلای روغن
او که بقدر عرق منکوس گرفته باشند بر اعضای تناسل و کمر جهة تحفظ و تعدیل و دافع درد با صعب بازده و سستی
و سده اعصاب است و خوردن آن نیز جهة باه و امور مذکوره سریع الاثر است و اکثار شرب او نیز مورث
خفقان و محرورین و سر درد مصلحش سکنجبین مضر گرده و مصلح آن کتیرا و قدر شربتش تا دو درهم و از روغن او تا یک درهم

وبدلش

و بدلش انیسون و نصف آن تخم شبت است شواصرا مسک الجن است و او را در تنکابن مشک داش
نامند و ابوریحان بیان نموده که در بلاد دیلم باین اسم که دیده ام و آن نباتیست خاکستری رنگ
شعبه با شعبه و منحصر و اوراق بزرگ متراکم و از روی زمین جدا نمیشود و بشکل ساق و بیخش سیاه
و لعنبر [illegible] منقش مثل سنگ لاخحار کوههای عظیم و از تازه او تا چند ماه بوی مشک خالص می آید
در سیم گرم و خشک و مفرح و مدر حیض و مقوی ارواح و قوی و جمیع افعال او قریب بسنبل الطیب است
شوبلا اسم عربی بر جاسف است شوشمر اسم قاقله صغار است شوشحط اسم عربی درختیست
بزرگ و شاخهای او صلب و بیگره و برگش شبیه ببرگ بید و از چوب او کمانها میسازند جمیع اجزاء او
با قوه قابضه و جهة اسهال مفید و حلوی که در سایه او خوابد ممنوع است شوع درخت بان است شوکة
ابراهیم بلغة مغرب قرصعنه است شوکة یهودیه و شوکة زرقا نیز نامند شوکة منتنه نوعی از طباق
است و گویند غافت است شومر ماذریونست شوکة الازراجین بلغة مغرب دینفوس است
شوکة الدم علکوست شوکة العلک بلغة مغرب آنجیصر است شوکة عربیه اسکاعی است
شوکة بیضاء بادآورد است شون بلغة مجاز اسارون است و بلغة فارسی البقر شوکة مصریه
قرظ است شوکة شهباء و صهباء و شوکة نکه کینا حزنوب است شوع عار زاج سفید است
شوکة الجمال اسم جغاز است و بلغة مصر رعی الابل است شوطرنق سوداناست شوکة
بلغة تنکابن اسم فعل است و آن از جنس ایل شوح تخم قنبیت و در آنجا موصوف است شهد
عسل است که از موم بی آتش جدا شده باشد شهدانج تخم حب القنبه است شهد اطراطبوس
است شیزر اسم ترکی و فارسی قاقلی است شیطرج اسم معرب بیخ نباتیست سرخ و
لیف دار تند و باریک و برگش شبیه ببرگ شبت و در اوایل سردی هوا حاصل شده میریزد و متصل
بیخ او برگهای بسیار و در بستان از شاخهای او مثل جوزه و برگ سفید [illegible] و گلش
از خشخاش [illegible] ریزه و تخم بیخ او است و سیستش خراب [illegible] و در آخر

سیم گرم و خشک و جلا و محرق جلد و مسهل اخلاط لزجه و استعمال او با سرکه مفتح سدد و هاضم
و مهیج باه و رافع سقوط جنین و جهة صاف کردن آواز و دفع بلغم مفاصل و ریاح و سموم و درد مفاصل
و سیر زیاد مضر دماغ و جهة حب القرع مفید و مجرب و باید از بعد از سقوط آن سوده و چون
کوبیده در کف دست مخالف دندان درد ناک کرده بر ستور لطیف مخالف آن تا صباح بگذارند
رافع الم آن و مجرب است و حول الکم در خرابکرده که او پنهان کنند پوست او را سرخ کنند
و این علامت ضرب او است ضماد برگ او مفتح جلد است و قدر شربتش یک درهم و مضر
ریه و مصلحش عسل و مصطکی و بدلش در علل سپرز و در غیر آن نانخواه و قوه است شیح
بفارسی درمنه گویند و خشک است در اول و آن نباتیست کلش خوشبو و تلخ و با انکه
حرارت و شبیه بافسنتین او سه قسم میباشد جبلی قویتر از دشتی و هر سه کلش مایل بزردی و برگش شبیه
ببرگ سیاه است و عکس ترشیح ارمنی نامند و هر سه مایل بتیرگی و رطوبت چسبنده و کلش
ازرق است و شیح جبلی است و عریض الورق که کلش سرخ است و شیح خراسانی شیح ترکی نامند و در منه ترکی
و تخم زیتباج است و خشخاش که نامند اقسام شیح را استعمال کل او است و تخم او بهتر است و در منه
ترکی مثل زیتباج معروف مذکور در سیم گرم و خشک و قاطع بلغم و مفتح سده
و مدر فضلات و مخرج اقسام کرم و مسهل اخلاط و مسکن و محلل ریاح و جهة گزیدن عقرب و رتیلا
و سموم بارده و فواق مخصوص ... و عسر النفس و نهایت حرکت نافع و مقوی معده و عصر و مصدع و
مصلحش مصطکی و رب سوس ضماد او سوخته او با روغن زیتون و امثال آن جهة داء الثعلب و سرعت
برآوردن موی موثر و دود او جهة آکله و طلای آب طبیخ او جهة آکله و طلای آب طبیخ او جهة ورم
بلغمی جسیم و سایر اعضا مفید و قدر شربتش در سموم تا دو درهم و در سایر مواضع تا دو درهم و
بدلش مثل او افسنتین است و بعضی اصحاب ابدال آن نمانده اند و روغن او که بر ستور روغن کل
گیرند جهة رفع لرز تبها و امراض بارده و استسقا و ورم معده نافع است شیلم بفارسی گندم
دیوانه

دیوانه نامند و آن دانه ایست از جو باریکتر و کوچکتر و با تلخی و مایل بسرخی و نبات او شبیه بنبات گندم
و در گندم زار میروید و در اصفهان کاکلک گویند و در دوم گرم و خشک و مخدر و موجب سدد و مغشی
او از و با ایکه شیلم داشته باشد مسکر و منوم و ضماد او جاذب و مشق مواد و با عسل مفید و تخم مرغ محلل
صلابات و با عسل جهة بقرس با سرکه و روغن زیتون جهة قوبا و سعفه و جرب متقرح و طلای روغن
او منوم و گرم تر و لطیف تر از روغن گندم است و مصلح ضرر آن شیر روغن و قی کردن و رب حامض
و آشامیدنست شیبه اسم عربیست و او غیر شبهه العجوز و نبت او بستانها و جاهائیکه باران بسیار که
واو گیاهیست ساق و شاخ شعبدار کنجد و برگش طوال البعید و غبار تاک و گویا عبر اضی ریزه کرده اند و
خوشبو و با تندی شبیه ببوی صعتر و در سیم گرم در دوم خشک و مفتح سده و محلل و مدر حیض و منقی فضلات
و مواد نزله و ضماد او رافع ورم ریحی و بلغمی و مانع مواد ورم در ابتدا و در انتها محلل آن و جهت ریاح رحم
حد جنین لعاب و مقوی و قدر شربتش تا مثقال است شیرخشت بتای آخر و بکاف اسم عربی
بعضی از اشیای بلاد هرات است و از جنس شبنم مانند ترنجبین است و بهترین او سفید و شیرین و
دسومت ابر است که حیشم در دهن نگاه دارند و کام و زبان را بسیار سرد کنند و مغشوش و مصنوع را از
آرد جو را این صفت نیست در اول گرم و در رطوبت معتدل و در جمیع افعال سوای تقویت باه و ضرر
قولنج قویتر از ترنجبین و جلا و ملین طبع و مسهل اخلاط محترقه و مرکب با قیقم و مقوی جگر
و معده و احشا و جهة خشونت حلق و سرفه و تبهای که از مواد رقیقه باشد و جهة حرارت جگر و ورم
آن و با ماء الشعیر بهترین ادویه و اغذیه صاحب تب است و ضماد او ملین و جالیوس و با شیر جهة
طراوت گونه موثر و مولد قراقر معده و مصلحش روغن بادام و ارزیاده و قدر شربتش تا بیست و
آن و بدلش مثل او ترنجبین است و شیخ الرئیس در بعضی مقالات فرموده اند که با وجود انکه
شیرخشت مسهل اخلاط رقیقه است مضر صاحب تب و قولنج است شیرست بلغت گیلان اسم
سرکه شیرین مصنوع است و در اکثر منافع مثل خمر و بعد مضرت که با سرکه مینمایند در اکثر مواضع و طریق عمل

آنست که خردل سرخ با تخم شلغم زرد که شبیه بتخم شلغم است و مایل بسیاهی است و بهم کوفته سائیده تا مثل
خمیر گردد بعد از یک روز ده مثقال او را با دویست مثقال آب انگور بسیار صاف و بیست مثقال
سرکه کهنه مخلوط نموده هر روز مکرر برهم زنند تا مانند جوشیدن آب انگور گردد شیخ البحر
حیوانیست بحری و در دریای مغرب کثیر الوجود شبیه بسنگ پشت بحری و سر و بینی او شبیه بگوساله و گویند
روز شنبه از مکان خود حرکت نمیکند و ازین جهت سمک الیهودش نامند و پوشیدن نعلین از پوست
او مانع تولد نقرس و رافع موجود آن و بخور اجزای او جهت دفع تبهای بلغمی و کشتن ... و گویند
مجربست و خون او جهت داء الثعلب و الحیه مفید دانسته اند شیرزق اسم نبطی شیرخشت است
و گویند مراد از و بول و سرگین او است در خشخاش مذکور شد شیر آمج املج مقشر خشک است
چه او را تازه گی جهت اصلاح قبض او معمولست که مقشر کرده در شیر منجمد نشانده و خشک کرده
نقل بلدان میکنند شیخ جبلی بفارسی درمنه کوهی مانند شیخ حبشی فلفل سیاه است سیاه خوری
پوش در هندی است شیراز ریحان است شیرابه خشخاش است شیرج دهن
سمسم است و مذکور شد شیبة العجوز اشنه است شیان دم الاخوین است شیاله بلغت نرگس
اسوج است شیر الخشب گویند شطرج هندیست شیشه بلغت فارسی زجاج را نامند و بلغت هندی
اسم اصلی است شیره نبات اسم فارسی عسل الطبرزد است شیره جو اسم فارسی کشک الشعیر است
شیر اسم فارسی لبن و اسد است شیرین بیان اسم ترکی سوس است شیوران اسم ترکی
جنته است شیر مرغ اسم فارسی شیر زقت شیره خرما اسم فارسی دبس است حرف الصاد
صامریوما اسم سریانیست و بعربی حشیشة العقرب نامند کبیر او را از یک بیخ چهار پنج ساق
میروید و ساقها پرشعبه و برگش شبیه ببرگ سپیدار و از او کوچکتر و زغب دار و با خشونت و گلش لاجوردی
و منحنی مثل دنباله عقرب و منقش اول و صغیر او از کبیر کوچکتر و متدور ساقهای منفرش
بر زمین و گلش لاجوردی و منقش کنار آبها و جائیکه آب در او بسیار مانده بر طرف شده باشد و عصا کل

مرد و اصناف نموده با صمغ عربی بلاجورد استعمال مینمایند و در کتابت و نقاشی بجهت آراستن و مستعمل
از و برگ و ساق و تخم آن و در آخر دوم گرم و در اول آن خشک و مسهل بلغم و مرة السودا و تریاق
سم عقرب و رتیلا و مدر حیض و مخرج جنین و محلل ریاح و مطبوخ او با عسل بجهت ... مسهل قوی
و ضماد و شرب او رافع سموم با ده و بلع کردن سه عدد از دانه او قبل از نوبه تب بلغمی ... جهت
ربع و ضماد سحیق او جهت قوبا و ثیل و نقرس و التوای عصب و با شراب جهت ورم و حجاب دماغ اطفال
و بهر نوع صغیر او با اندک نمک هندی یا نطرون جهت رفع اقسام کرم و دود و درهم از کبیر او جهت اخراج
حصاة نافع و تعلیق بیخ کبیر او مسکن درد گزیدن عقرب و مضر سپرز و مصلحش عسل و شرتیش ما بوم است
و امین الدوله درخت حب السمنه را صامریوما دانسته است صابون از مخترعات بقراط است
و طریق ساختن او آنست که از قلی یک جزو و از آهک نصف آن نرم سائیده در ظرفی با جوهر کرده با پنج
مثل آن آب ساعت برهم زنند و باید سوراخی در آن ظرف در پایش و سوراخ را بسته بعد از نشستن
شدن سوراخ را باز کرده آب صاف را بظرف دیگر برند و باز آب تازه ریخته برهم زدن تکرار عمل نمایند
تا شوری در جرم او نماند و آبها را جدا کانه ضبط نموده و بقدر ده مثل آب اول روغن زیتون را
بر روی آتش گذاشته بتدریج اول از آب آخر بخورد او دهند تا مجموع آبها نشف شود و مثل خمیر گردد
پس حجم نموده ریزه کنند و بعضی بجای روغن زیتون روغن دنبه و روغن کنجد و روغن قرطم و پیه
البقر و امثال آن میکنند و التربی هم قسم اول است در آخر سیم گرم و خشک و منضج و مقطع و معفن اکلا
منضج و ملین اورام و ضماد حمول او مخرج جنین زنده و مرده و مدر حیض و در این امور مجربست
و ضماد او با مثل آن حضض جهت درد زانو و عرق النسا و نمش و کلف و با زیبق و سیماب جهت درد مفصل
... مجربست و با روغن گل سرخ جهت خشک کردن زخمهای سر اطفال و قروح کلیه که بعد چند روز زائل
تجدید یابد و بعد کهنه کبوتر و امثال آن جهت گشودن دمل و شکستن ... جهت رفع حرکت ...
و ابالی بها جهت حکه و جرب و رفع آثار زخم و شیاف او مسهل و رافع قولنج و مخرج کرم معده و مدر بول و ...

دو مثقال او تا چهار درهم کشنده بجراحات امعا و احشا است صاحط نباتیست شبیه بحلقا تازه روئیده
و از ان کوچکتر و نازکتر و زود خشک شود و تازه او ماکول است گرم و تر و جهت الم فواد و ریاح فم معده نافع
و تخم او در افعال شبیه بتخم بنیر و بتخم شبیه بلوس کوهی و پخته و خام او ماکول اکل او محرک
باه و رافع وجع الفواد است صاباب اسم عربی جمیع اشنان بسیار تلخ است و برقثاء الحمار و بعضی
از گیاه شیر دار بسیار تلخ شامل است صافر مرغ خنی کو است و از جنس بوم و کوچکترین اصناف
آن و در افنی امثل او است صابون الغافق و صابون الشباب شجرة ابی مالک است صاره و صاروان
لوف الصغیر است صاحبیة جوز است صبر بکسر با عضا نباتیست برکش بشکل
برگ کلم و بسیار ضخیم و شبیه برگ رقع … که در مازندران الجبر لغدادی … و بخش تعبر … سلخم و از
یکبلنج زیاده برده عدد برگ میروید و مملو از رطوبت … تلخ و جرم … بگذرد از وسط
برگها گل میروید قریب بنیرع و بر از رطوبت … تا اندک حلاوت و کهربا آرایحه و تمرش مثل غوره خرما
و در آخر سرخ میشود و آنچه از جزیره سقوطرا بلاد یمن آورند از دمایل بسرخی و زردی و خشکی و براق
و خوشبو و بهترین اقسام و قسم عربی مایل بزردی و درخشنده … او مکتر است و قسم سماجانی که حضار سی
نیز گویند بدبوی و سیاه … درخشنده کی و زبونترین اقسام است و محمد بن احمد گوید
نوع دیگر مسمی بمحصر میباشد که بهتر از سقوطری … از عربی و فارسی است و بعد از … سال گذشته
باشد و آنچه بدبوی … خشک باشد استعمال آن جایز نیست و باید که در سابیدن صبر مبالغه
نمود … بسیار سرد و بسیار گرم … و مزاج … و ضعیف الاحشا خصوصا صاحبان
ضعف جگر و امعا … ساریقا و بواسیر و علل مقعد استعمال نباید کرد و صبر در دوم گرم و در سیم
خشک مسهل قوی سودا … و ضعیف الاثر است در آنچه مهیا باشد و مخرج سودا و بلغم غلیظ
و ما صفرا … و مفتح سدد … جگر و محلل ریاح … بلغم خصوصا شسته او
و با مصطکی منقی دماغ و جهته … و با کل … و مصطکی جهته امراض

معده

بلکه از چهار سال ه

معده و با آب سرد جهته نفث الدم سینه و با ادویه مناسبه جهته برقان و جمیع امراض سوداوی و اخراج اقسام
کرم معده و امراض سر زود کرده و فرح تشنگی که از صفرای مخلوط ببلغم باشد مفید و با ادویه مقوی جگر و معده
و اکثر آنست مورث اسهال مزمن و کهنه او و انواع آن … آنگاه … که … معده … نوبت
کرب … مصلح او … ازرق و مصطکی … هلیله زرد و کثیرا و از غراب … سر … یک مثقال
و بدلش … اورام و جراحات و چندان … اسهال … و تربد … است
او حافظ … از … و جهته … و اورام و رفع آثار و نزلات و صداع و غلبه حمره و اکله
و قروح خبیثه و با آب … سر که جهته … و … جهته جراحت بینی و با مورد و شراب
جهته … کردن و درازی موی و رفع قمل … که از … مجرب و غسول او … که
جهته سعفه و خرازه و داء الثعلب و الکحال او … بصر و جهته سلاف و جرب … و مطبوخ … با آب
کشنیز با … جهته سقوط داده … محتد بعد … و زور او … هنده آک و
جهته قروح … و اعضا عصبانی … نافع و … را فع نواصیر و اکله
… صبا را … صباره … صبغی … است
که از ان … و جهته رفع اورام … مفید است صحناه … مانند
و محمول … مواضع است و … طریق عمل آنست که ماهی … آب … خرج
کرده چند روز … و … استعمال کنند و در دوم گرم و خشک و
… رطوبات معده … که از رطوبت معده باشد و جهته … امراض
بارده … و رفع بدبوی عرق نافع و مواد اخلاط سوداوی و امراض محرق … و مورث
تشنگی و تعفن اخلاط و مصلحش … است و استعمال سرکه … و بعضی احزب
… صدف با حلزون مرادف است و گویند حیوان او مخصوص بحلزون است و پوست
صلبه او مختص بصدف است و حلزون مذکور شد و مراد از مطلق صدف مروارید است در دوم

سرد و خشک و سوخته او مجفف و ملطف و جالی و مسدد و حابس اسهال و نزف الدم و نفث الدم و جهة تقویة
لثه و رفع زخمهای کهنه و آکله و قلاع دندان و نفوخ او جهة رعاف و بخور او جهة بواسیر و طلای او با عسل تخم و
جهة سوختگی آتش و با ادویه مناسبه جهة کلف و بهق و رونق بشره و اکتحال او جهة قروح چشم و سلاق و موی
زیاد نافع و ضماد سوخته حف الغراب با سرکه جهة ثالیل و دانه بواسیر مجرب دانسته اند و قدر شربتش تا یک درهم و
بدلش شاخ گاو کوهی سوخته است و مهربا و بعضی گویند صدف کره مروارید او بسته شده باشد و چون بسوزانند
طلای او رفع خنازیر میکند و جالینوس میفرماید که صدف […] محرق با […] رفع درد فواد مینماید و چون صدف را
نرم سائیده با سرکه بر بناگوش طلا کنند رفع صداع دایمی کند صدف الغوفیر و فرفورا نیز گویند نوعی
از صدف است مایل بسیاهی و در غایت صلابت بخورش مخرج مشیمه و رافع اختناق رحم و اکتحال سوخته او […]
جلا است صدف البواسیر معروف بحف الغراب است بخور او و ضماد محرق او با عسل جهة بواسیر و ثالیل و خنازیر نافع است
صداف فردوسی صدف الغوفیر است صدأ الحدید زنگار الحدید است صعدید اسم سریانی […] است
صیرهة الجدی اسم نباتیست برگش شبیه بلبلاب کبیر و از آن کوچکتر و ساق او غلیظ و گره دار و […]
[…] و گلش سفید و […] و ثمرش شبیه بالبلاب و بالزوج و اندکی […] و منبتش جبال و مواضع […]
در آخر دوم و خشک و حرارت او غالب بر یبوست و تخم […] طبع مخرج مشیمه و مفتح و شرب
او […] با شراب و امثال آن جهة عسر النفس و تنقیه رحم و رفع […] سموم معده و […] او مقوی
دماغ و […] شربتش تا […] درهم است صرصر
جانوریست شبیه ملخ و بسیار کوچک و در خانها شبها صدای بسیار میکنند و در اصفهان جره و […]
[…] در دوم گرم و خشک و […] خشک کرده […] از […] تا ده عدد با هم عدد او فلفل جهة رفع قولنج
صعب و ریاح غلیظ مجرب دانسته اند و […] او جهة درد شانه و قطور […] ساییده او در روغن زیتون
جهة گرانی سامعه نافع و چون […] او را در […] و امثال آن گذاشته […] گرفته
در زیر […] گذارند و […] صرفان […] سرخ […] صراخه

لوف

لوف الحیات صریس نوعی از لوف است صربرط اشراس است صُرَد […] صرب
جمع است صرابیه حنظلی است که مایل بزردی شده باشد صربرا باد […] است صرد
[…] است سعتر بصاد و سین اسم گیاهیست که بترکی کلکلیک […] و باصفهان آویشن نامند برگش
شبیه […] بسیر الفارسی مرزه نامند و برگ […] بعضی بقدر و قسمی ریزه و طولانی و اقسام او تند و خوشبو
و گل همه تند کبود است در آخر دوم گرم و خشک و کوهی او گرم و خوشبوتر و افعال قویتر از بستانی و مجفف و
مقطع و با تریاقیه و مفتح و محلل بلغم و ریاح و مشهی و ملطف اغذیه غلیظه و مقوی معده و جگر و ریه از رطوبات
و مانع صعود بخارات بدماغ و استعمال کل او با سرکه و نمک مسهل سودا و بلغم و خوردن ادویه مسهله با آب صعتر
مطبوخ او مانع مغص و مخرج اقسام کرم و رافع تخمه و عفونت غذا و […] آن جهة غثیان و وجع الفواد
و قولنج ثقلی و ریحی و بلغمی و با ماءات جهة قولنج سوداوی و […] از مجربات و با عسل جهة گزیدن هوام و طبیخ او با انجیر
جهة ربو و سرفه و با آب کرفس جهة حصاة و عسر بول و با عسل او […] با چهار ده وزن آن آب […] باشند و
[…] جهة رقیق کردن خون مجرب با روغن زیتون جهة انواع مغص […] که در […] باشند
از آن سکنجبین سازند […] جهة […] جهة تسمین بدن و اکتحال آب او جهة بیاض و قطور او
جهة گرانی سامعه و طلای او با عسل جهة تحلیل اورام صلبه و عرق النسا و امثال آن و با روغن زیتون و زیره جهة
برآمدگی ناف اطفال و رفع ریاح اندرون […] و ضماد مطبوخ او در حمام جهة جرب و حکه و یرقان و مضمضه او با سرکه
و زیره جهة درد دندان و گلو و سعوط او با […] جهة قطع […] و تقویت چشم و رایحه او جهة گریختن هوام موثر است
تخم او در جمیع افعال قویتر و مفتح سدد و رافع یرقان و مهیج باه و ضماد […] آن جهة درد دندان و تحریک اشتها و روغن
او شربا و ضمادا جهة رعشه و فالج و لرزه و درد مفاصل بهترین روغنها و مضر […] و مصدع محرورین و مصلحش سرکه
و قدر شربتش تا […] مثقال است و […] او با شکر که بدستور گلقند سازند جهة منع صعود بخار بدماغ و نزول آب و
تقویت ذهن و نیکو کردن رخسار و سموم هوام و سایر امراض […] است صعتر الحمار اسم عربی […] است
صعتر (?) تخم […] صعتر شامی […] صعیبین […] است صعفاغوا اسم فرنگی

مرهمیست قریب بکیفیت ذکر و نفس رسی و مسیحی نامند دایم دنباله را حرکت میدهد که گوشت خام و قدید و عرق
او با ماء العسل جهة سنگ مثانه و عرق بول السباع نافع است **صفر** مس زرد مخلص است که مس است
گویند **صفصاف** خلاف بر تیست **صفراوی** اسم ترکی توموت **صقیه** عرعر است **صقر** بتفاف
ناشق است و عصاره او طرب و عات است و او هم باین اسم مینامند **صقلیون** لبشپاج است **صل** اسم قسم
از مار است که روی او مدور باشد و گویند شنیدن آواز او کشنده است **صلمه** غذائیست که از خمیر
آرد گندم مثل لخلخا ترتیب میدهند و در افعال مثل بغردان مذکور شد **صلوان** خرنوب نبطی است **صلصل**
عقعق است **صلصقان** اسم ترکی لوراست **صمغ** رطوبت منجمد نباتاتست که از آن تراوش کرده خشک
شود و صمغ هر نباتی با آن مذکور است و مراد از مطلق آن صمغ عربی است که از درخت مغیلان حاصل میشود
و بهترین او زرد مایل بسفیدی و سفید صاف براق است در گرمی معتدل و در دوم خشک و با قبض و جالی تنقیه صمغ
گرم است و ملین و مقوی و مغری معده و امعا و مانع ریختن مواد بسینه و رافع حدت ادویه و جهة اسهال
سرفه مزمن و قرصه او و در و سینه و از دو مثقال تا سه مثقال و جهة سحج مجرب و برشته کرده او با روغن گل جهة
سیلان خون جمیع اعضا و سوزان چشم و بواسیر و مداومت او روزی یک مثقال با یکوقیه روغن گاو در یکهفته
قاطع سیلان خون است و طلای او با سفیدی تخم جهة سوختگی آتش و قطور او با گلاب جهة رمد و سلاق و جرب نافع و مجفف
و مفتح سعل و ملطف کتیرا است **صمغ البلاط** زمره بلوط الکلاب و آن غیر الجلوز است که بسیار مبالغه در گرمی
و طبخ او کرده و برد بو را هانها میدهد و فرش خانه کرده اطیبات از دوات مستحکم میکرده اند در دور
الجبهة الیتام جراحات تا زه فور الأمر است و جهة الصاق و گویند زیاده حجم مجرب است و بعضی او را محو
دانسته اند و مراد او را حنا، قریش نامند و صاحب منهاج مرکبی باین صفت نامیده **قلع البق** بسیار
مرتبه است صبر زرد و دم الاخوین علک الانباط و صمغ عربی از هر یک جزو کندر اراج از هر یک یکنصف
جزء با آب صمغ سرشته و نزد انطاکی طبخ حورالاطبا که آن لازم است **صمغ الزلابب** **صمغ غیث**
و نیز مایل بسرخی و صاف و در غایت حدت و حبش تفلیسی گویند که از فارس خیزد و ملطف و محلل قوی و محلل

ریاح و در مزاج و افعال قایم مقام حلتیت است و کریه الرایحه نیست و قدر شربتش تا نیم درم **صمغ السرو**
در جمیع افعال مثل راتیانج است **صمغ کرفس جبلی** کاشیر است **صمغ فارسی** صمغ اجاص است **صمغ اوی**
کهربا است **صمغ الطرثوث** و **صمغ شنار** اشق است **صمغ البلاط** و همی ابل لثت **صمغ المحروث**
حلتیت است و بفارسی انگژد گویند و برنامند **صمغ البطم** علک البطم است **صمغ القتاد** کتیرا است
صمغ سداب بری نزد بعضی ما قفیا است **صمغ الصنوبر** راتیانج است **صمغ الکرشف** کنگرزد است **صمغ**
الزیتون اصطرک است **صمغ الکلکلام** حصی لبان است **صنوبر** بفارسی درخت کاج نامند و ناژو نیز
گویند و نرّ او را ثمرش بمغز و قطران او در بو بهتر از قطران شیرین است و ماده او بزرگ و کوچک میباشد و
کوچک او را صنوبر صغار و تنوب نامند ثمرش مثل البلوط صغیر و از آن بزرگتر و مغز او با تلخی و سفید و پرده
رقیق سرخ و قضم قریش عبارت از او است و بعضی کثیر الوجود و راتیانج صمغ او است و قسم ماده بزرگ را
صنوبر کبار گویند و در گیلان با مشوّه و نیز بسیار بزرگ و مغز او را با صطلاح اهل آن چلغوزه و درخت او را
درخت چلغوزه مینامند ثمرش بقدر نارنگی و مغز دانهای او مثل قضم قریش و بالیده تر و شیرین است و
در عراق چلغوزه مغز میوه امید اند که از بحرین آرند و ظاهراً انبه باشد چه در صفات مثل انبه و درخت نود الو
در گرسی همیشه سبز و انبوه و ثمرش بقدر شفتالو و مستطیل و در طعم شبیه با آن و مغز دانه او دراز و باریک و با پرده
سیاهی که ملاصق مغز باد ام است بخلاف حب صنوبر که با پرده سرخ و بالیده تر و کوتاه تر است و جمیع اجزاء
درخت صنوبر در سیم گرم و خشک و پوست بیخ او قابض و مجفف و دو مثقال او جهة اسهال و سحج مفید و ذرور او
جهة سوختگی آب گرم و رفع الم ضربه و سقوط نافع و برگ و پوست او گرم و خشک تر و جهة درد جگر و جراحات و
و قطع رعاف و حول جراحات تازه و با روغن مورد جهة قروح خبیثه سطحی جلد و با نلج سرخ جهة قروح خبیثه
و شربتش یکمثقال او با ماء العسل جهة ورم و علل مزمنه جگر و معده بل و طبیخ او جهة اعیا و تحلیل و رفع حرکت بدن و عفونة
عرق و دستر خاو جلوس در آن جهة امراض رحم و مقعده و مضمضه طبیخ او با سرکه جهة درد دندان و بخور او جهة
اخراج مشیمه و ادرار حیض و دود او جهة ریختن موی مژه و ابرو و دمعه و ضعف بصر و سلاق و جرب نافع

و حب او را که بصنوبر حب صینی و عشبه استعمال نمایند مؤلف تذکره نایب مناب چوب چینی دانسته آتشک و امثال آن دانسته

و طلاء او با شیر الحی فرنکی عبارت از آن باشد حب فرق در بکلام زنک و زوال نداده و حب الصنوبر کبار در دوم گرم و در اول

تر و قوت آن به یک سال باقیست و مقوی و مشهی طعام و مقوی اعضا و مفتح سده و جهة فالج و لقوه و خدر و کزاز و رعشه

و امراض جگر و یرقان و استسقا و کرده و مثانه و در مفاصل بارده و لعوق او با عسل هر روز بقدر سه مثقال جهة فالج

مجرب و جراحات سرفه کهنه و امراض ریه نافع و با تخم خیار مدر بول و مانع سوزش کرده و مثانه و با تخم خرفه مسکن

حرقت معده و حمول او با دوشاب انگور جهة رفع اخلاط غلیظ ریه و سینه و گرده و معده و شراب او کم کوبیده در آب انگور البلاذر

هاضم و مدر و مانع نزلات و سرفه و قطع اسهال رطوبی و استسقا است و قدر شربتش از حب او ده درهم و از عصاره

سه درهم و از طبیخ او یک اوقیه و مضر محرورین و مصلحش سکنجبین و بدلش در تقویت باه شقاقل و حب الجلب و در علل معده

و احشا حب الغار است و حب الصنوبر صغار مسهل العصر و جهة امراض سینه و گرده و مثانه قوی‌تر از کبار و در سایر

افعال مثل او است و کرم و سبزیکه در درخت صنوبر بهم میرسد در خاصیت مثل ذراریح است **صندل** درختیست بقدر

درخت گردکان و ثمرش شبیه بخوشه حبة الخضرا و قوة چوب او بسی سال باقیست و اقسام سفید و زرد و سرخ می‌باشد

سفید و زرد او در دوم سرد و در دوم خشک و سرخ او بعکس آن و مقوی معده و دل و مفرح و رادع و قابض و با ...

و سده و جهة یرقان و خفقان حار و تبهای تیز و التهاب و منع صعود بخارات بدماغ نافع و طلاء او جهة رفع بوی

نوره و در دسر حار و با سرکه و نقرس و اورام حار مع خصوصا با آب عنب الثعلب و حمی الکواعب و امثال

آن و با نصف او اثر زردچوبه و عنبر تخم جهة منع نزلات چشم و سایر اعضا نافع و با کلاچیه و طلاء او مورث خارش

بدن و حرارت و رافع آن سرکه و روغن گل و لطیف است ولیکن مضر باه و قاطع آن و مصلح حورت

و مصلحش عسل و نبات و قدر شربتش بکمثقال و بدل سفید او نصف آن کافور و بدل سرخ او مثل آن فوفل است

و ضماد صندل سرخ با روغن زنبق جهة اعیا و با گلاب جهة قلاع مجرب و در سایر آثار سوای تفریح مثل سفید است

صمغ الوبر قرصی است که از یمن آرند و اصل او معلوم نیست و گویند بول حیوانیست مسمی بوبر بقدر گردوی گرم

کرم و خشک و قاطع اسهال و ضیق النفس و امراض بارده و جهة اندمال جراحات جمیع حیوانات و قطع سیلان خون و

تحلیل

و تحلیل اورام و خفقان و حمول او جهة قطع حمل موثر و طول مکث او در بدن مقرح جلد و مصلحش روغن گل است

صنار معرب چنار فارسی است **صندل حدیدی** خامالاون است **صنوبر الارض** کمافیطوس است

صنوبر هندی دیودار است **صنط** قرظ است **صندل کابلی** بلغة هندی اسم خف الغزال و آن قسمی از خطرونا

بربنیه **صوف** بفارسی پشم نامند سیاه او گرمتر از سرخ و او از سفید اسخن و مجموع آنها در آخر دوم خشک

سرخ او جهة ... بلع و گاه آن که بشراب کهنه تر کرده جهة رفع سلامت جمیع اعضا و قطع سیلان خون

مجرب دانسته‌اند و گاه گرم او را جهة رفع سرفه و نزلات رقیقه و درد سینه مجرب و روغن کل سرخ جهة تحلیل اورام

و تریاق زخم سگ دیوانه و پوست ... حیوانات بسیار نافع و بخت ... و مورث خارش و قرح او جهة صاحب نقرس

نافع و محرق مغسول و غیر مغسول او در خواص مثل شعرات **صوف البحر** جزء از جنس اشم الاشم که از صدف بحری گرد

مغرب گرفته باشند و ضماد او در قطع خون و اسهال نافع الاثر دانسته‌اند **صوطل** اسم مغربی شوندر است **صومر**

اسم یونانی صعتر است **صوف الجامین** اسفنج است **صوف الارض** فراکوبن است **صوار**

حروف الصاد **صهبا** خمر است **صیقو** اسم یونانی اسفنج است **صیاه** قنتدرینه **حروف الضاد**

ضان بفارسی میش و گوسفند ماده نامند و بعرف اطبا مطلق گوسفند است و بهترین او یکساله و ...

که فربه باشد و چهار ساله و زیاده از آن غلیظ و کثیف و مولد خلط فاسد و گوشت گردن و خوانند ... از سایر

اعضا است در دوم گرم و تر و مولد خلط فاسد و سمین و مقوی بدن و کثیر الغذا و مولد خون متین و سریع الهضم

و دل و جگر و گرده او مقوی دل و جگر و گرده انسان و مغز سر او مورث بلادت و ... و خوردن گوشت آب ... او

که با سرکه و عسل مداومت نمایند و غذا منحصر بان باشد ... مقوی بنیه و مانع غش و رافع ضعف و لاغری بدن و بلع

کردن سم او با ... که سرد شده باشد و کماخه او که گرم باشد جهة سرفه و درد سینه و ضیق النفس و حرقة البول

بسیار مفید و زهره او با ... جهة خراز و اکتحال او جهة بیاض و حمول او جهة حکم

و حرارت و طلاء سرکین او جهة تحلیل اورام و استسقا و التیام زخمها و با سرکه جهة سوزش و با موم روغن جهة بابلیل و

لحم زاید کلوته نامند و با سرکه جهة سوختگی آتش و در رفع داحس مجرب است و شرب استخوان سوخته قبرقیه او قاطع

اسهال و سیلان خون و بهیدن او در پوست آن که با کرم دیغ باشد رافع درد ضربه و مانع زخم شدن عضو مضروب است
و در ایام طاعون و وبا استعمال گوشت گوسفند بجهت کثرت تولد خون جایز نیست و سرکه و آب کامه ملطف و رافع
ثقل او است **ضال** اسم سدر جبلی است **ضجع ارحیا** بفارسی کفتار نامند و صنعا و لعرجا بجهت کوهای
دست چپ او است و او بسیار ضعیف القلب و کثیر الجماع و خایف میباشد گوشت او در آخر دوم گرم و در اول آن خشک
و هیجان بنده او را دست و پا بسته در آب گرم و روغنها و شبت مهرا پخته و در آن بنشینند بجهة مفاصل و نقرس و
امثال آن بغایت مفید است و حمول جلد تهیگاه او که سوخته باشد جهة دفع ابنه موثر و نشستن بر روی
جلد او موره خانه و رافع نقرس است و نشر حیض او رافع حمول و آب خوردن در پوست او مانع وحشت از آب
آنکسی را که سگ دیوانه گزیده باشد و جمعی از آن کله سوخته حبوبات را با آن پیمانه کنند موجب منع فساد حبوبات
و دفع فرع زرع آفتست و نگاه داشتن دندان او مانع غربا سگ است نسبت بدارنده آن و زهره او را با عسل و
روغن اقحوان بروزد ظرفی مس گذاشته در هر ماه دو بار طلا کنند جهت رفع بیاض چشم و نزول آب مجرب دانسته اند
و جالینوس گوید نیم درهم آن مسهل اخلاط دماغیست و مقدر مراره و مصلحش عسل و طلای او بعد از کندن موی
مانع رویدن آن و گویند مجربست و زهره او با ابهر جهت کلف و موی سوخته او جهت قطع رعاف الدم خصوصا کنک
سوده او بقدر یک مثقال با آب گرم جهت درد جگر نافع است **ضب** بفارسی سوسمار نامند و او حیوانیست
کوچکتر از گربه با بین سیاهی و زردی و دنباله او بسیار کوتاه و در بیشه بنمر درخت سرو در سیم گرم و خشک
و گوشت او مقوی باه و سرگین او با سرکه جهت بیاض چشم و کلف و نمش و ضماد حتی کرده او جاذب پیکان و
خار و سموم جانور الشه و طلا جلد سوخته او موی بعضی عضوات بعد بکه اگر قطع کنند مثل آن نکند و مضر
محرورین و مصلحش بقول بارده است **ضبر** شامل جانور است و بهندی [illegible] **ضجاج** بفتح اول
صمغ درختیست عنبی خاردار و رنگ او مایل بسبزی و براق در دوم گرم و خشک و درستی جامه و کان اکثر
از صابون و نما داو جهت بردن گوشت زیاده جراحات والتیام آن و با عسل جهت اورام بارده و سستی اعصاب
نافع است **ضرو** اسم درختیست در بلاد یمن شبیه بدرخت بلوط و عرض مایل بطول و دانه او بزرگتر از آن و صمغ

حصی لبانست و مذکور شد شاخ و برگ و بار او گرم و خشک و آب مطبوخ او که با شکر بقوام آورند جهت تقویه حلق
و سرفه و درد دهان نافع و روغن دانه او خوشبو و مجفف و محلل بلغم و ریاح و جهت مغص و تقویه معده و جرب و بثورات
معید و مدر بول و روغن حب الخضرا است و برگش خوشبو و طبیخ او بقدر سر و مجرب نافع و درد تهیگاه و مضعف او جهت قلاع
و تقویه لثه موثر و عصاره او در تقطیر آن قطور و در روغن بکه در آن برگ او را جوشیده باشند جهت سعد کوفته و جرب
او جهت قطع خون جراحات و ترویج مقعد و قضیب نافع **ضریع** برگ نباتیست مدور و مجوف مایل بزردی و در جرعی
دریا بهم رسد و موجب لجاجت آرد در دوم گرم و خشک و بطول چلوس طبیخ او جهت مفاصل و طلای او را جهت جرب
و حکه مجرب دانسته اند و بتجربه خود او را جهت زکام مجرب یافته اند جهت التیام جراحات سریع الاثر است **ضرع الشاة**
پستان حیوانست و مولد خلط کثیف و دیر هضم و مدر بول زنان و جهة رفع خمار معده که اخلاط حاره در آن
موجود باشد نافع است **ضرب** بسکون را اسم دلول است و بفتح آن عسل سفید است **ضروع الکلب**
بار درخت زقوم است **ضرس العجوز** حسک است و گویند خار سعدانست **ضرام** درخت بطم است
ضریم اسطوخودوس است **ضغابیس** قثاء کوچک و خربزه نارس است و نباتیست اشنان مانند
کم برگ است هلیون آنچه بر روی زمین ظاهر است سبز و برگش قطع باه است و آنچه در زیر است سفید و
شیرین و محرک باه است مأکول مرتبه است خوردنی طعم داخل کشک و ملات میکنند و جهت تندرستی مفید است
ضفدع بفارسی وزغ و مشترک است بر نوع آبی ماننده [illegible] میباشد و از مطلقی او نوع بری مراد است
و بری او سموم قتاله و مجموع آن در سیم سرد و در اول خشک و شرب اقسام آن موجب استسقاء و کشنده است
بدو درجی و ورم [illegible] دل [illegible] کرده او جاذب تمر پیکان و امثال آنست و سموم گزندگان
و مانع سیلان خون و التیام دهنده زخمها خصوصا گوشت آن و با فت ترجمه داء الثعلب نافع و طلای سوم
او مانع سوزاندن آتش و قالع دندانست بی الم و دماغ عروق او قاطع انفجار خون اعضا مخصوصا طلای
قالع زعفاست و اینکه طلای او را مانع بر آمدن موی دانسته اند اصلی ندارد و جهت اطراف و لحاء
او را در ادخنه با نیه کرده [illegible] او را جمع کنند جهت بواسیر حار مجربست و قسم از ضفدع در انهار

میشاید بسیار کوچک و درد المفاصل را بسیار نافع است و چون او را حمل کنند دانه بدانه بسوزانند کنجاکش جهت نزول
آب از مجربات است صنعان ثمر سعد است صفایراجس هر سیاوشان صیمران اسم عربی شاهسفرم است
ضومیران نیز مشک است باب الطاء طاری
درختیست هندی که چون او را زخم کنند آب بسیار از آن تراوش میکند و از آن خمر و سرکه میسازند و مشهور
بشراب طاری است و در افعال و خواص قریب است بشراب موزی و در باب جیم مذکور شود طالیسفر در ماهیت
او اختلاف کرده اند بعضی او را برگ زیتون هندی میدانند و حال آنکه در هند زیتون نمی باشد و جمعی پوست درخت
توت و پوست درخت لسان العصافیر و لیساسه دانسته اند و حقیر فرق در میان او و قیواج خطائی و افیجال
و غیره نمی یابد و در حرف قاف مذکور شد طاوس مرغیست معروف و مرغ جوان او تا یکسال کامل میشود گوشت
او مادام آخر دوم گرم و خشک و نیست غلیظ و صلب و دیر هضم و مولد خلط غلیظ کثیف و مرق آن که شراب
پخته شده باشد جهت درد معده و قولنج و طلای پیه او بر کرده ذکر و مقعد مجرب باه و طلای خون او با انزروت
و نمک جهت فروج خبیثه و طلای زهره او بعد با سرکه جهت گزیدن هوام و سرکه او جهت ثالیل و آثار
و شرب زهره او بقدر دو دانگ با سکنجبین و آب گرم جهت رفع اسهال و استخوان سوخته او جهت کلف
و تغییر رنگ برص مؤثر و بالجمله رویه او را ضعف قوت سموم کم میباشد و گویند چون طعام مسموم را
ببیند فریاد و حرکات غریبه کند و حکمای هند بتحقیق نموده اند که چون بهیت دنباله او را در کوزه کرده
بپوشانند از صد مثقال آنکه قریب بیک مثقال ظلم شیبه بطلا بهم میرسد و در دفع کردن بیاض عینی و امراض
آن مجرب دانسته اند و خواص غریبه و عجیبه طالیقون بفارسی مس است یا حدید و صفر عراق و روی بلغت
فارسی عبارت از او است و بعضی از معادن مس بیرون کوارتز بهم میرسد و خود در است بلهذا بفارسی روی
نامیده اند و در فلزات تحقیق شده و آن مسی است زرد و هسی شبیه به برنج مصنوع و از بافتن آلتی
و کوفتن منطرقیت میشود بخلاف مس مصنوع او سست که مگر گداخته در ابول گاو ریزند که
در شتاب سبز جوانه باشد و چون قدری از صلاح انضم کنند او را مس صینی مینامند در آخر سیم گرم و خشک

و باسمیه و از منافع گچ آن است که بانزد چنبر موری باک شده و بگیرند باید و از قلاع ادهیه ماهی خلاصی شود
و چون کرم کرده و در آب اندازند هیچ حیوانی از آن نخورند و چون آیینه صیقلی از آن ساخته
در خانه تاریک صحن بعقوه بوسته و در آن نظر کنند رفع علت میشود طالوفس صنوبر اعوان است
طالون اسم رومی اذربونست طاماغا اسم یونانی قنطریون کبیر است طارطیه
ماهو دانه است طاهره انلق است طاریقه ونداست طامیوس اسم
یونانی مرزنجوش است طباشیر جرمی است که از بلاد هند بهم میرسد و گویند چون از شدت
دود آتش در نیزار ها افتد طباشیر بندهای نی است که از خاکستر آن جدا کنند و بهترین او غیر
سوخته است که با اندک تندی و گزندگی زبان باشد و استخوان سوخته او که با آن مغشوش میسازند
باید که شوری در سخت نباشد و در آب حل نمیشود و در دوم سرد و در سیم خشک و مفرح دل
حار و بارد و معده و جگر حار و قاطع قی صفراوی و اسهال دموی حاره و مخفف رطوبات معده
و جهت خفقان و غشی و تقویت اعضای ضعیفه که از حرارت باشد بشرب و ضماد نافع و جهت بواسیر
و تبهای تند و قلاع و با سکنجبین جهت توحش و غم و رفع کرب و التهاب مفید و سعوط او با روغن
بنفشه جهت تقویت جرم مجرب دانسته اند و مداومت او مضر باه و مصلحش مصطکی و عسل و گویند
مضر ریه است و مصلحش عناب و عسل و شربتی تا دو درهم و بدلش بوزن او تخم خرفه بود داده و نصف
او سماق است و گل مختوم و صندل سفید بهترین بدلها است طباهج گوشتی است که در روغنها
سرخ کنند و گویند مراد از و کباب است مقوی معده و مجفف رطوبات آن و موافق ناقهان
قوی المعده و مقوی اعضا و مضر ضعیف الاحشا است طباق نباتیست که در اندلس برای
عفونت استعمال میکنند شجره او بقدر قامتی و برگش مثل برگ زیتون و دراز تر از آن و زغب دار
و چسبنده کی و با تلخی و تندی و بوی کریه و او را طباق منتن نامند و قسم صغیر او بقدر شبری و برگش
زود شکن و گلش مایل بزردی و بی بوی و باید که شیرین و در آخر دوم گرم و خشک و افراط او گرانند

هر ایم و کبیک و کبیر او قوی‌تر از صغیر و کل او مفتح و مقوی جگر و مقطع حیض و مخرج کرم و جنین و تریاق
سموم و جهت درد جگر و تفتیح و برگ و کل آن مسهل اخلاط سوخته و جهت مغص و یرقان سددی
و صرع بلغمی و طبیخ او جهت درد رحم و ضماد آن جهت درد سر و با روغن زیتون جهت کزاز و کزاز
بنهاد و حب و حکه نافع و مصدع محرور و مصلح آن کشنیز و شربتی تا ۲ درهم است **طبقا** شیلم است
طبرزد اسم فارسی جمیع اجسام صلبه است مثل قند و نبات و غیرها و نمک سنگ **طبرخشت** اسم طرخ
دامیشا است **طبار** اسم انجیر سیاه بزرگ است **طبیخ** آنچه جوشانیده شده و بتشدید
بای موحده بطیخ است **طبلاق** اسم ترکی سداب است **طرثوث** بثای مثلثه اسم علل کوهی است
طحلب بفارسی جشم وزغ نامند و با ضم لحیه وزغ گویند و آن جسمی است سبز که بر روی آبهای
ایستاده و کنار جویها متکون میشود آنچه مستدیر و متفرق باشد بحر است خزار الماء است طحلب البغی
و غزل الماء آن است که مانند رشته‌ها باشد و ... مثل عدس ... خز و القضاع است سرد
و تر و ضماد آن تنهایی و با آرد جو جهت باد سرخ و اورام حاره و نقرس و فیلوفتق اطفال نافع و شرب
خشک او حابس اسهال مراری و چون در روغن زیتون بجوشانند جهت عصب قوی الاثر است
و ... شکستهای دریا متکون شود بسیار ... و طلای او حابس سیلان خون اعضا است
و چون طحلب ... کرده در ساعت آب گرم ... میوه قی کنند در اخراج زالو که بگلو چسبیده
باشد مجرب است **طحلب الصخر** حزاز الصخرات است **طحال** بفارسی سپرز گویند غلیظ و کثیف و مولد سودا
و ... خون او که خشک کرده بقدر ... قاطع نزف الدم جراحات تازه است **طحما** ... است
طخشیقون بیای معجمه دوای ... است که ... را با او آب داده ... آن ... کشنده
از جمله ... و برگش شبیه ... و ... تند و ضماد ... نافع است **طرفا**
بفارسی درخت گز گویند بزرگ او اثل است و ... عذبه ... مذکور شد و ... او ... بزرگ ... کوچک ...
... اسم ... [illegible] ... و محلل

وطبیخ او

وطبیخ او را با سرکه جهت جذام مجرب یافته اند و ... جهت ... و ... سدد و ورم صلب جگر مجرب و
باید هر روز سی و پنج مثقال بنوشند و ... شاخ و برگ او جهت زکام و خشک کردن ... آنکه و ... اخراج
زالو ... خون ... استرخاء و خروج مقعد و قروح ... خشکی آتش و دفعه ... او جهت ساقط
ساقط کردن دانه بواسیر و با ... مجرب است و در سایر جراحات مثل اثل و ... جمیع صفات مانند عذار و ذکر او
موجب الطبابت **طرخون** بفارسی ترخانی نامند و از سبزیهای معروف و بیخ برگ او عاقرقرحا است در سیم
گرم و خشک و مجفف و مقوی معده و مخدر و مغیر ذائقه ... قطع بو کننده دهان و محلل ریاح و اخلاط لزج و
مفتح سدد و مصلح ... بابونه ... و ماشیران ... جهت قلاع نافع و اکثار او محرق خون و قاطع باه و مصلح آن
بقول بارده و مخدر و محرک ... سینه و مصلح ... عسل و ... و مصلح ... کرفس است و مقوی ... او از باه است
طراغیون اسم یونانی و بعضی شبیه ... است و آن دو قسم میباشد یکی ... شاخ بزرگ و مانند
اسقولوقندریون و بالاند کزعب و ... مانند صمغ عربی و در جزیره اقریطس بسیار است و یکی کوچکتر
و در ساحل دریا ... ساق و برگ ... او ... بقدر گندمی و ... آن ... دو سه درهم
گرم و خشک و مدر حیض ... و مخرج خار و پیکان از بدن و ... حصا و مثقال او ... مجرب
است شربا و حمولا **طراثیث** یعنی ... الارض و زنب الرباح و آن نباتیست ... غلظ و در زمین
فرو رفته ... و مانند ... و ... برگ ... و ... در نخود ... در زیر درختها میروید و
قسم ... او ... و ما کول است و با قبض و ... او تلخ ... در سیم سرد و خشک و ... زمانی و قاطع
اسهال و سیلان خون ... و ... معده و جهت ... مواد حاده نافع و مضر ... و مصلح
شکر و شربتش تا ۲ درهم و بدلش ... **طریفلن** اسم یونانی
و بمعنی ... اوراق است و مشترک است در حندقوقا و نبات ... الثعلب و ... مراد از ... است و
آن نباتیست ... برگ ... حندقوقا ... و
... و ... و ... و برگ او است

دسیم گرم و خشک و مدر بول و حیض و مقوی معده و جگر و مفتح و با سکنجبین جهت تپهای سوداوی و سپرز و با آب ... جهت
بول دم و صرع و ابتداء استسقا و در دوم رحم و پنج اوداج و به کار تریاقها است و شربتش تا درهمی و مضر گرده و
مصلحش کثیرا است و گویند سه عدد برگ او و سه عدد تخم او جهت تب مثلثه و چهار عدد از هر یک جهت ربع و دافع
موثر است و نطول طبیخ او رافع الم گزیدن هوام و مفرح جلد و محلل و مصلحش بزر قطونا است طریفولیون
نباتیست بقدر شبری برگش شبیه برگ نیل و از آن غلیظ و گلش در طرف صباح سفید و در نصف روز بنفش
و در شب سرخ بی‌ثمره میباشد و بیخش خوشبو و سفید و بطعم زنجبیل در اول سیم گرم و در آخر آن خشک و قاطع
اخلاط بارده و مقوی معده و جگر و مدر بول و مسهل اخلاط لزجه و جهت خفقان و رفع سموم نافع است
و شربتش تا دو درهم و مضر سعل و مصلحش کثیرا است طرموق خشخاش است طرطیر دردی خمر است
و در حرف الف مذکور شد طرخ اسم شاماهی فارسی است و در سمک گذشت طرثوث
طراثیث است طریفیون طرنفولیون است و گویند قرطم بری است طرغلا و طرشتوخ و طرزیلون
سیف الیرس است طراغیس سک است طرمیون حجر الیسف است طروقوان
برطانیقی است طرنحواکس پرسیاوشان است طراغوریغانس قولنج جبلیست طرغلودیس
صغراغول است طرسیله طرنغلیست طریغون شغنین بری است طرخشوق
و طرخشقوق هندبای بری است طروقومون زعرور است طرطاطیقوان اسم کحلی است طرامینس
طراکانجیا اسم سریانی لطم است طراعاقینا اسم یونانی کثیرا است طراغیوغوس
اسم یونانی ضدروس است طرامشولی اسم اندلسی قسم صغیر جاورس است طرم
اسم مرکب عسل و سکه است طغیوطغور طیرانه است طغفل اسم اندلسی قیمولیا است
طفلنه طبیخ است طفشیقون طخشیقون گویند اسم شوکران است طغشقوه
درخت مقل است طفشیل عدس مقشر است که در سکر پخته باشند و از اغذیه قدیمه و مقوی معده
حاره و قلیل الغذا و جهت تپهای مرکبه بلغمی و صفراوی و قطع قیء مزمن و حبس البول و تنگی حرکت حزون

وصفرا نافع

وصفرا نافع و مضر امراض سوداوی و اعضاء عصبی و قاطع باه و مصلحش شیرینیها است طلق معروفست
و آن سفید نقره مانند و زردی و طلای یمانی و هندی و مغربی میباشد و بهترین او یمانی است که صفایح آن بسیار
رقیق جدا شود و براق و صدفی رنگ باشد در دوم سرد و در آخر سیم خشک و مستعمل از او محلول و محلول ... طریق
حل براق سم حل او در دستورات مذکور شود و جهت تپهای عفنی و سوزد احراق او را با نوره و کلس بیضه مکلس ...
و شراب او جهت اسهال دموی و کبدی و نزف الدم اعضا و تپهای حاره و زیر ایلاوس سنگ گرده و مثانه و با عسل جهت
سرفه حاره و با آب بارتنگ جهت نفث الدم سینه و رحم و بواسیر معتدل و طلای او جهت قروح رطبه و قضیب و اعضای
عصبانی و حکه و جرب و جذام متقرح و ادرار ... جلد و او را ... و بواسیر لبنیت مفید و مضر سپرز و گرده و مصلحش
کثیرا و تخم کرفس و شربتش نیم مثقال است و شکر رفع ... او با عضلات باطنی میکند و حول محلول او را مثل غبار
سائیده و رفع نمک از شستن مکرر نموده با جمع عمر را جال کنند و در اعمال نقاشی و مانند آن بهتر از ورق
نقره است و چون زعفران اضافه نمایند مثل ورق طلای محلول با زنگار زرد و با آب عصفر فستقی میشود
و چون با سبحانی خطمی و مغره و سرکه و سفیدی تخم مرغ اعضا طلا کنند مانع سوزانیدن آتش است و اهل صناعت
طلق را مهر قلعی میدانند هرگاه با او گداخته شود طلع شکوفه درخت خرما است که بعد از شکفتن
کش خرما از غلاف او حاصل شود مانند آرد و دقیق النخل نامند و بدون پاشیدن آن بر سر نخل بار نبندد در اول
سرد و در دوم خشک و قابض طبع و مسکن حرارت خون و مقوی معده خشک او بقدر نیم دانگ و قیراطی نافع اسهال و جهت
تشنگی حار و تپهای حاره و نفث الدم و نزف الدم نافع و دیر هضم و اکثار او مولد قولنج و عسر بول و درد سینه و مصلح مطبوخ
او روغن کنجد و خام او را مصلح جزبیها و شیرینیها است و آرد او به حرارت لطیفه و بنوت محرک باه است طلح
اسم عربی درخت موز است و اهل بادیه ام غیلان را با این نام میخوانند طلا خمر غلیظ سیاه لون است و بعضی مثلث را
با این اسم مینامند و بعضی مطبوخ را و بفارسی داروب باین اسم مخصوص است طلیطلی طبی اقیمولیا است طلیب
نوعی از حلزون است که در آب عکس کرده با نان میخورند و خواص حلزون گذشت طلمه اسم نان کماج است
طمطم سماق است طمطر خروع است طنباط بلغة سودان ترنجبین است طولیدون عنب الثعلب است

طوطی بیغاست طوکیس بقول مؤلف جاوی تفاح اذخر است طوطو اغریون بیونانی خربق سفید است
طوباده بلغة اندلس گیاهیست که نزدیک انطاکیه میرود و میل بسیار کند با جدوار ردید آنکه سمن اندلسی است
طوطل حشیشة الخضر است طوطااغریون حماض جبلیست طوط قطن است طوفرکوس
نوعی از کمادریوس است طوماغا قنطوریون کبیر است طولیطون و طومقون قنطوریون صغیر است
طوف و ته است و گویند طعامیست که از ذرت ترتیب دهند طیلافیون بیونانی اسم گیاهیست
شبیه بگیاه خرفه و ماهیی برگهای آن [illegible] ریزه زیاده ازین بیش عدد غیر واید و برگ شاخها انبوه و سطبر
چون بدست بمالند رطوبت لزج از آن ظاهر میشود و گلش سفید و منبتش مزارع و زیر تاک انگور است
در اول و دوم گرم و در دوم خشک و محرق خنبس و مشیم و طلای او جهت ترجیع [illegible] سفید مجرب یافته اند و موسر جراحت
جلد و مطلش طلا کردن آن در دجوالست بعد از شستن آن طیرانه نوعی از قطر و از آن بزرگتر
و تازه او سفید و زرد و خشک او سرخ است و در زیر درخت بلوط و زیتون میروید و از سموم قتاله است
حتی بوییدن آن طیهوج بفارسی تیهو میخوانند و از کبک کوچکتر و در رنگ مثل او و جمیع افعال
مانند آنست و جهة ناقهین و ضعیف الاحشا نیت نافع است طین بهترین خاکها خالص از
ریگ و شوره و کوکرد است و طین الحر از جهت پاکی او میخوانند و بفارسی خاک است گویند اقسام
خاکها بعد از احراق و شستن سرد و تر و لطیف تر و در افعال ثابت تر میباشند جمیع خاکهای خالص سرد و
خشک اند سوای طین بلو المصطکی و لطیفترین خاکها آنست که در آنها سرچشمهای جاری ته نشین شده
باشد و طین مصر که از آب نیل حاصل میشود بهتر از اقسام آنست و مجموع او رادع اورام حاره و
مقوی اعضای سست و دافع حرارت معده و اعضای که از سواری بسیار و حرکات حادث شده باشد
و جهت خارش الصبیان در آنها خوش و شور ریخته بگذارند تا ته نشین شود و اصلاح آن میکنند
و چون با آب تلخ و شور مخلوط کرده عرق بکشند شیرین میشود مجربست و خاکهای غیر خالص در افعال شبیه
بجز مخلوط است و خاک که همیشه آفتاب بر و تابیده باشد طلای او با سرکه جهت گزیدن هوام سودمند است

و آنچه از آتش

و آنچه آتش بسیار دیده باشد نیز مجفف و منقی قروح سره و حکه [illegible] و دافع حشو بدن و حکه و با سرکه جهت گزیدن
زنبور و خاک تنور با نمک و سرکه جهت حکه اطفال مجرب و جمیع خاکها مسدد و دافع آنست اصلاحش و بوی کاهگل
که بعد گذاشتن آب و گلاب بران بهم رسد مقوی دل و رافع تب غشی و التهاب و قطاد اران با سرکه جهت گزیدن هوام و روع
اورام حاره و عرق او که با گلاب و عرق گاوزبان و امثال آن بکشند جهت خفقان و تقویت دل و ضعف معده
حاره بسیار مفید است طین مختوم از جزیره بلیون بحر مغرب خیزد و در قدیم ربانی از آن خاک آنچه نقل بقعه
راهبی مینموده و بعد از شستن قرصها میساخته و صورت راهب را در آن نقش کرده و از آنجهت طین الراهب نیز
گویند و دیسقوریدوس و جالینوس را اعتقاد آنکه خاکیست که خون بز در سرشته و ما بالفعل از جهت لحاظ دریا
بجزیره مذکور موجود نیست و بجای آن سایر خاکها را استعمال میکنند و بهترین او در غایت سرخی میباشد و در بوی
شبیه بشبت و گویا بچربی آلوده شده و سرد مایل [illegible] و بحال او در علت قطع خون زخم فرمایند کنند در دوم
سرد و خشک و تریاق جمیع سموم و مقوی دل و مفرح و رافع مضرت هوائی و وبائی و اکتحال او جهت [illegible] و
قرص اسهال و بهای حاره و ترف الدم اعضای ظاهر و باطن و با شراب و آب کرم و شب [illegible] مقوی معده و طلای او جهت
تسکین التهاب و تحلیل صلابات و التیام جراحات تازه و کهنه و قروح خبیثه و زخم سگ دیوانه و سگی اعضا
و ضربه و تقطر [illegible] و مضر ریه و مصلحش [illegible] و مضر سپرز و مصلح آن کتیرا و شربتش تا یک مثقال است و بدلش تره
خیر کال و اغتشت نیت و در امور مذکوره قوی تر از آنست طین شاموس بواو و یای [illegible] و
کوکب الارض نیز گویند و آن دو قسم از آن سفید و ناصاف و با صفایح و [illegible] و با اندک براقی میباشد
و قسمی بسیار سفید و رقیق و بسیک بر زبان بسیار بچسبد و هر دو قسم در آب زود حل میشود و از بلاد قبرس و صقالبه
آرند و طبع و فعل قریب بگل مختوم و بکثرت استعمال مغسول او و امثال آن کلفناری [illegible] و عرق [illegible] با شراب جهت
سموم حاره و با ادویه مناسبه جهت نفث الدم و سیلان خون جمیع اعضا و حقنه او با آب با زنگ [illegible] و شرب
آن با آب و اندکی [illegible] جهت قروح امعا و [illegible] الاثرات و طلای او با آب و روغن گل جهت اورام حاره و
و تقرب [illegible] مفید است المصطکی خاکیست خاکستری رنگ با صفایح و ثقیل الوزن معدن آن [illegible]

حل میشود و از جزیره جبرس که مصطکی حاصل میشود می آرند در دوم گرم و خشک مجلی و مفتح سدد جهت
لطاخ جلد و نیکو کنندهٔ رخسار است **طین دقوقا** از ناحیهٔ دقوقای بلاد حلب آرند کبود رنگ و بسیار
مایل بسفیدی سرد و خشک و در اعراض امعا و اسهال و [illegible] جهت [illegible] و ضماد او جهت اورام حاره مؤثر است
طین قیمولیا سرخ [illegible] سفید و قسمی مایل به بنفشی و عرب [illegible] و دیگری در آب [illegible] حل میشود و از بلاد
اندلس و ارمن خیزد و قسم سیوم اندلسی [illegible] است سرد و خشک با قوت محلله و در افعال ضعیف تر
از [illegible] است و بدل او طین مصری است **طین الکرم** خاکیست که از بلاد سوریا آرند سیاه و کرم را بدان
[illegible] و محلل است چون در ابتدا نمو تاک انگور بدان بمالند تاک را از آفات نگاه میدارد و بنابر این
جهت طین الکرم نامیده اند [illegible] بدن و جهت حکه [illegible] نافع و در اکحال مستعمل است **طین الجلود**
خاکیست که پوست را با وی رنگ میکنند و سرخ مایل بزردی میشود با قوت قابضه و محلله
و ضماد او جهت اسهال و اورام نافع است **طین ارمنی** گلیست که از بلاد ایروان آرند
سرخ تیره [illegible] مایل بزردی و اندک چربی میباشد در دوم سرد و در آخر آن خشک و در رفع وبا
و طاعون و ردع اورام و قطع سیلان خون اعضا و اسهال مثل گل مختوم و جهت ضیق النفس
و سل نیز مفید و مقدار شربتی [illegible] دو درهم است **طین**
خراسانی گلیست بسیار سفید خوشبو و خوش طعم و با اندک شوری و ضرر خوردن او بیشتر از سایر
خاکهاست و بعضی که عادت بخوردن گل داشته باشند جهت تکمیل مضرت [illegible] بخورند و شرب او
بعد از خوردن چربیها و چیزهای [illegible] دار که قی آرند نافع [illegible] و جهت سیلان آب دهن و
جوع کلبی و [illegible] مهلکه که با قی و اسهال باشد و منع نزلات مفید است خصوصا که مخلوط باشد
با [illegible] و گلاب و [illegible] و اذخر و کبابه و قاقله [illegible] است و در رفع [illegible]
برشته کرده او را [illegible] با آب [illegible] با آب سرد و طبیخ [illegible]
طین اندلسی [illegible] و در ضمادات استعمال او جایز است **طین رومی** سرخ [illegible] رنگ و سفید

مایل

مایل بکبودی و خوشبو [illegible] و مصنوع طین قبرسی [illegible] و در افعال مثل گل ارمنی است **طین**
اسفر [illegible] در کوه حوالی قسطنطنیه بهم میرسد زرد مایل بسرخی و بر آن صورت [illegible] است
سرد و خشک و در رفع نزف الدم و نفث الدم و اسهال دموی و [illegible] بهتر از اکثر خاکهاست
طین قبرسی سرخ درخشنده خوشبو است و [illegible] جمیع افعال [illegible] مقام گل مختوم است
طین [illegible] خاکیست سفید و خوشبو که از بلاد [illegible] از [illegible] آرند نگاه داشتن
او نافع که [illegible] و [illegible] و بدستور طلای [illegible] موضع گزیده [illegible] همین اثر دارد
و در سایر افعال مثل گل قبرسی است **طین داغستانی** قسمی از او زرد و گاهی بسیار [illegible] و قسمی
[illegible] و مصنوع بشکل [illegible] مایل بکبودی است و مجموع [illegible] خوشبو [illegible] معمول [illegible]
از داغستان حوالی شیروان آرند در جمیع افعال [illegible] و قوی تر از گل مختوم و مفرح قلب و رافع [illegible] اخلاط
و [illegible] مختلفات و [illegible] بتجربه [illegible] **طین فارسی** گل شیرازی است و گل [illegible] گویند
مایل بزردی و خوشبو و جلا دهندهٔ جلد و رافع [illegible] و در افعال قریب بگل ارمنی است و بعضی طین الحر [illegible]
او دانند **طین الاکل** و **طین [illegible]** و **طین نشابوری** طین خراسانی است **طین الحاین** و **طین الراهب**
و **طین بحری** طین مختوم است **طین الصنم** طین اصفر است **طین احمر** و **طین مغره** اسم
مغره است **طین [illegible]** طین المصطکی است **طین الحر** شامل طین اندلسی
و فارسی دانسته اند و مراد از [illegible] خالص است که گذشت **طین الحکمه** از مرکبات است [illegible]
[illegible] دستورات مرقوم [illegible] وصل [illegible] طروف [illegible] از ضرر آتش ترتیب داده اند
و ضماد او جهت شکستگی اعضا و تقویت استخوان و عصب مؤثر است **طین العرب** اذخر است **طیا**
[illegible] است **طیار** بلغت اکسیر آن زیتون است **طیبقی** [illegible] **طیبوس**
[illegible] است

باب الظاء المعجمه **طبی** غزال است **طغره** نباتیست
[illegible] بر زمین [illegible] و [illegible] سبز و با طعم [illegible] و ساقها که از میان برگها

میوه‌اش قریب به سیبری و باریک و کلاله‌اش سبز و بنفش بقدر بند انگشتی و سیاه و منقوش بسفیدی و بلاد
قسطر بسیار است و در سیوم گرم و خشک و بسیار زننده و سم قاتل و ضماد او رافع گوشت زیاد و
ثالیل و نواصیر و آکله است ظفر النسر تا طالقی است ظفر العقاب بفارسی سنجره ابی الملک است
ظفر العفاریت ظفر القطا است ظفر القط نباتیست شاخش مربع مثل ساق باقلی و برگش مثل برگ
باذرنگ و ساق او غلافهای سرخ و آمیخته بگلهائی که شبیه بگل نرگس کبود بر آنست در دوم
سرد و خشک و قابض و قاطع رعاف و خون زخمهای تازه و نزف الدم اعضای باطنی و سینه و اسهال
و ذرور برگ او جهت التیام جراحات موثرست و مقرح غلو مصلحش صمغ و شربتش بمثقال و بدلش
اقاقیاست ظفر العجوز حسک است ظالبیم نوعی از نعناع است ظالف سم
حیوانات است و خواص هر یک با حیوان آمده که راست و سوخته مجموع آنها مسهل ماء اصفر و ضماد او
با شراب جهت گزیدن هوام و با عسل جهت نقرس و مفاصل نافع است ظلخ ثمر حور است
ظیان سنور وحشی است و بفارسی گربه دشتی نامند و در حرف سین گذشت ظیون
یاسمین بری است و بیخ او عصاره‌اش ... بلغت اندلس و مغرب عسیبه آن را نامند و قسم مغربی او معروف است
بعجمه و آن ... بالله ... مذکور خواهد شد و آن نباتیست شبیه بلبلاب و در ... و گل او بسیار خوشبوی
و قسم دوم شاخهای او مخالف بکل برگ سرخ و گلش از یاسمین ... بزرگ گل حنبلی مانند
بسیار کوچکتر و بنفش ... باریک و ... و قوة بیخ او تا بیست سال باقیست در دوم گرم و
خشک و بسیار اجزای او در سیوم محلل و ملطف و بوئیدن گل او جهت صداع و شقیقه و روغن او جهت
علل بارده و ربو و سعال ... و فالج و لقوه نافع و مطبوخ شاخ و بیخ او که ... در یک
رطل آب بجوشانند تا بنصف رسد و با شکر و امثال آن بنوشند جهت ضیق النفس و ربو
کهنه و فالج و استرخا ... مجرب است و ظاهرا روش خاصی که بالفعل متداول است از بیخ
استخراج کرده باشند و حمول او ... حیض و ... جنین و مطبوخ برگ و شاخ او بقدر سه درهم با مثل آن

لبغاج

لبغاج و عقل الازرق مسهل قوی سودا و بلغم است و مضمضه بطبیخ او با سرکه جهت درد دندان قاطع و کحل
از بیخ او کشنده ... و مضمضه در قوت مثل خربق سیاه و مسهل بلغم و سودا و بآب ... و
قدر شربتش تا نیم درهم است و مصلحش روغن بادام و طلای او محرق و مقرح جلد و ... ادویه
برص و جهت عرق النسا و مفاصل و فالج و امثال آن مفید و روغنی که در آن بیخ مذکور را جوشانیده باشند
جهت فالج و مانند آن بغایت نافع است

حرف العین عاقر قرحا

لغت عربی و تفسیر قوریون یونانی و مشتق از عقر و تفریح است و آن نباتیست در مغرب کثیر الوجود
در شکل و شاخ و برگ و گل شبیه به بابونه بزرگ و با زغب سفید و معروفش بری زمینی و بنفشی قریب به سیری
و بسطبری انگشتی و تند و محرق و گویند او بیخ طرخون جبلی است و جمعی بر آنند که بیخ طرخون جبلی است
و جمعی بر آنند که بیخ طرخون جبلی مسمی بعید القرح است و آن در شام بسیار و نباتش شبیه بشبت و گلش
زرد و دندانه دار مثل گل بابونه بیابانی و عاقر قرحا را قوه تا هفت سال باقیست و در آخر سیوم گرم و
خشک و مقطع و محلل و مقوی باه مبرودین و مسهل بلغم و مدر بول و حیض و عرق و شیر و جهت درد سینه
و سرفه و لکنت زبان و لقوه و فالج و رعشه و کزاز و مفاصل و امثال آن و استسقا و درد دندان ...
و ضماد آن ... و طلای او با بونه ... در کام و دهان ... سوزانیدن آتش و از غرایب اثرات اوست
و تحلیل بود دندان کرم خورده ... ضماد او با روغنها جهت تحریک اعضا و لذة جماع
و مضمضه طبیخ او با سرکه جهت سستی لثه و زبان و حرکت دندان و نفوخ او جهت گشودن سده دماغ
مقوی از نزلات ... و مضر ریه و مصلحش مویزج و کثیرا و شربتش یک درهم و بدلش دار فلفل است
... بوزن او که ... آن ... خشک ... در یک رطل آب بجوشانند
تا بدو وقیه رسد و با ده وقیه روغن زیتون ... تا آب ... و صاف نمایند محلل و مدر عرق
و روغنیست ... ضماد او جهت جمیع امراض بارده و تقویت باه ... و ضماد او نافع است و سعوط او ...
صرع و درد سر و شقیقه مفید عقول حاج است و گویند ینبوت است عاج دندان

نیل است و در آنجا مذکور است عافر بلغت شام اسم برد است عافورا ادارا فیون است
عاقرشمعا ابوخلسا است عاقر الکلب غالیونست عاقوسیس غالیسر است و در تنکالون
و در حرف غین ذکر یافته عبدان حامل بار سفید و شجره مریم است عبهر نرجس است
عبیر اسم عربی زعفران است و مرکب او اقسام میباشد و در دستورات اول مرقوم است عبردی
اسم یونانی بردی است عبعب و عب حب کاکنج است عبقر اسم عربی بسوس کبیر است
عتود اسم بزغاله کمتر از یکسال است عترقبان مدینه است عتم زیتون جبلی است عثق
بنات مطلسه اسم عربی نباتیست بقدر قامتی برگش شبیه ببرگ کبر و سطبر و انبوه در آخر سیم گرم و خشک
و محلل قوی و معرق و عصاره او خشک کرده او را چون مکرر ضماد کنند موی را قطع میکند عثرب
اسم عربی درخت انار است عجرم و عجرب دانه انگور و مویز و امثال اوست عجل گوساله است و در لحم
مذکور خواهد شد عجما اسم عربی سطرونیونست عجب کیاهی است غلس است و گویند
حب النیل است عجم اسم عربی قسمی از خاکینه است کو کونامند و در صحیح ~~صحیح~~ خبیص البیض
مذکور شد عدس بفارسی مرجو مک نامند برگ او کوچک مایل بتدویر و بلند است و کتابی نیکش و
مدور و قوتش تا سه سال باقیست در حرارت مایل باعتدال و در دوم خشک و بعضی در دوم سرد و خشک
دانسته اند مجفف جلد و جرم او قابض و آب طبیخ او جهت سرفه و درد سینه و مضمضه او جهت قلاع و خناق
و فرو بردن کسی که زالو فرو برده باشد مصلح او فساد معده و ضماد او با عسل جهت قروح غیره و با سفیدی تخم جهت نمله
و حمره و شقاق و با برگ کبر جهت ورم پستان و انجماد شیر و مطبوخ او با سرکه جهت تحلیل خنازیر و
اورام صلبه و با روغن گل جهت ورم معقود و ورم حاره چشم و با تخم خربزه منقی بشره و رافع آثار جراحات
و با اکلیل الملک و آب به جهت نزلات و سوخته او جهت سفید کردن دندان و استرخای پلک چشم معده
اکثار خوردن او مظلم بصر و مولد سرطان و جذام و مالیخولیا و محرق خون و با تیرینها مولد استسقا و قولنج
و مضر بواسیر و مورث عسر بول و احتباس حیض و مصلح روغن کنجد و جنس او با هر که خیلی مدر استعمال کوشت

[مطلع الفجر ... ...]

فربه و شیر کم است عدس الارض تخم نوعی از سلق بری است و مذکور شد و گویند اسم علقم است عدس الماء
نوعی از طحلب است که حزر الضفادع گویند عدرنا کندش است عدس جبلی بنفعم است عذبه
بذال معجمه ثمره الاثل است و در اثل مذکور شد عروق الصفر بفارسی زرده چوبه گویند و آن بیخ
نباتیست برگش شبیه ببرگ گشنیز و مایل بکبودی و ساقش بقدر ذرعی و بار یک و بر شاخه سر برگ و گل او
مایل بسفیدی و زردی و آب برگش مایل بسرخی و بیخش مثل خسخاش و قسم صغیر او ماميران است در سیم
گرم و خشک و جلا و مفتح سده جگر و جهت یرقان و استسقا نافع و ضماد او جهت جرب و با شراب جهت غلظ و ذرور او
جهت خشک کردن زخمها و خائیدن او و سنون او جهت درد دندان و اکتحال او جهت تقویت باصره و بیاض
رقیق و در مرهمها جهت تحلیل اورام و قروح نافع و بنجات مضر دل و مصلحش لیمو و ترنج و شربتش تا دو درهم
و بدلش ماميران است و گویند قوة الصبغ است عرار اسم عربی زوایدی است که در جوانی سم فراتونی
است و شیر مثبلات و مزاج و افعال او مانند سم است و در طلخ مذکور شد و سائیده او بقدر نیم درهم با سرکه
جهت صرع رطوبی و با آب سرد جهت جمیع سموم و بخور او جهت اختناق رحم معتمد و گویند چون صاحب صرع او
بقصد رفع تب از جوال ~~عبر~~ الكد رفع تب او میشود و مجرب دانسته اند و بلغت اهل شام نوعی سیمون القعون
را عرار مینامند عرعر سرو کوهیست و او از سرو کوهی ترو کوچک تر و ثمرش بقدر فندقی و با اندک شیرینی
و غیر ثمر اهل است در سیم گرم و خشک و مقاوم سموم و با قوت قابضه و مسخن و مدر بول و حیض و مفتح سده و
جهت درد سینه و سرفه و ضیق النفس و گزیدن هوام و ضعف معده و بواسیر و روغن او از جهت ... و مکافحه و مقوی ... عضل
و درد رحم و طلوس طبیخ او جهت اختناق رحم و ضماد او جهت قطع عرق و تقویت بدن نافع و مورث خشونت سینه
و مصلحش کثیرا او شربتش مثقال است و گویند نگاه داشتن بسیار او در سر باعث قبول ... در نظر است
عرق آنچه از حبوبات و گلها و ادویه بالات تقطیر کنند و بدین اسم است و سریع النفوذ و لطیفتر از اصل
آنچیز و عرق هر خواه و دارچینی بهتر از اکثر عرقها است و عرق شکر و عرق شراب و خرما و امثال آن قوت از اصل
سریع الاثر و اکثار آن محرق خون و مورث امراض حاره و مهلک است و عرقی که مخترع حقیر و در دستورات مذکور است

در منافع قایم مقام شراب و بعضی آثار از آن قوی تر و لی الکار و در غایت تفریح است عرق بید
ماء الخلاف است عرق گوشت ماء اللحم است عرطبیثا اسم سریانی آذربو است عرق الصباغین
و عروق الزعفران قوة الصبغ است عرق بکسر اول ریشه نباتات است عروق النجم مستعجلات
عرق الشجر اسم جنس صموغ است و گویند مخصوص علک البطم است و جمعی مخصوص قلقونیا
دانسته اند عرق الجبن قنفر است عرق الحجر باصطلاح اکسیریان مقطر موی سر
انسان است عرق العروس طلق است عرق النور بلغت شام ذنب الخروف است عرق
العافوج بلغت بغداد صنف اقل ابو خلسا است عرق الکافور و عرق الطیب بذر بناوا
عرق [illegible] رقحو انست عرق الصفر بیخ کبر است عرق الانجبار بیخ انجبار است
عروس بلغت اکسیریان کبریت است عرق الورس و عرق الادرم اصل الورس است
عرق قسط است عرق [illegible] بکمونست عرعر [illegible] قسم کوچک شربین است
عرصم اسم عبری [illegible] است عرطعال اسم [illegible] الاکراد است عرطبس
النیل بلغت مصر نشنبج است عرم [illegible] است عرصف کما فیطوس است
عرض اسم درخت [illegible] است [illegible] اسم [illegible] اند عرفا
بهار اسم فارسی عرق شکوفه نارنج است عرب [illegible] عروبیک
اسم فارسی [illegible] است عروس [illegible] اسم فارسی کاکنج است عرز
الکبیر و عرز الصغیر قنطوریون کبیر و صغیر است عسل بفارسی انکبین نامند
و بهترین آن صاف مایل بسرخی و قوام دار است که با اندک حرارت و خوش طعم و بوی [illegible]
و بعد از آن [illegible] و [illegible] که زیاده [illegible]
مانده باشد در غایت حرارت می باشد و [illegible] و محرق اخلاط و مهلک اند و عسل
خام مسهل اخلاط لزج و محرک [illegible] و نفاخ و موافق معده و درد آن و ورم [illegible]

صالح الغذا

صالح الغذا و جلا و حرارت قویتر از آنکه پخته و تهیه قریب است و عسل کف گرفته
تغذیه و انضاج و غذائیت بیشتر است و ملین و مدر بول و مسکن سرفه است و مجموع آن
در آخر دوم گرم و در اوایل آن خشک و جلا و مقطع بلغم و رطوبات و مقوی جوهر حرارت
غریزی و جاذب رطوبات از عمق بدن و مفتح دهنهای رگها و تریاق سموم بارده و حافظ
قوت ادویه و رساننده آن باعضا و جهت فضول دماغ و سینه و قصبه ریه و معده و جگر و
سپرز و استسقا و یرقان و خفقان و عسر بول و فالج و لقوه و امثال آن و انواع ریاح
و تقویه اشتها و باه و ممزوج او با آب مرطب اعضا و مدر بول و منقی قرحه مثانه است
و [illegible] مسکن مغص و تشنگی و قی کردن با آن جهت رفع ضرر افیون و سموم بارده و با روغن
شونیز جهت مفاصل و تقویه باه مجرب است و با آب [illegible] جهت رفع ضرر فطر و گزیدن سگ دیوانه
و اکتحال او با آب [illegible] جهت [illegible] و جرب و نزول آب و [illegible] سنگ جهت ریاح
و رطوبت گوش و تنقیه [illegible] آن نافع و با غذیه جهت تنقیه زخمها و بردن گوشت زیاد و
التیام آن مجرب و با [illegible] جهت [illegible] بهق و طلای او حافظ جثه میت از فساد و مانع
تعفن گوشت و [illegible] حافظ قوت سایر اشیا و با [illegible] جهت تحلیل اورام
و رفع کلف و حمول او جهت علل رحم زنان [illegible] جهت رفع قمل و رشک و قوی
کردن قضیب [illegible] حمام مکرر [illegible] با آرد گندم جهت گشودن دمل و نضج اورام
و با زراوند طویل و کرسنه جهت التیام جراحات عمیقه [illegible] بخلاف سایر [illegible] جهت
قروح [illegible] و تقویه دندان مفید است و مطبوخ او [illegible] جهت رفع آثار ضربه و
قوبا و غرغره او جهت پاک کردن [illegible] جراحات حلق و لوزتین و حقنه او با آب [illegible]
[illegible] جهت قرحه امعا [illegible] الاستحاله بصفرا و مصدع و
مضر دماغ حار [illegible] سرکه و گشنیز و [illegible] با آب میوه های ترش و قدر [illegible]

پانزده مثقال و بدرقه‌اش شراب انگوری است و از خواص مجربه او عسل است که چهل روز هر صباح با آب
شرب نموده باشند نبوشند باعث مرض کردد و دود رعیره مل ابن اثر مفقود است عسل
داود او ماست و مذکور شد عسل طبرزد سره نبات است عسلج اسم مصری
پنج عرطنیثا است و صنف اخیر بخور مریم را نیز نامند عسالیج شاخهای تازه روییده از
شجارها است که هنوز مستحکم نشده باشند عسل البر صمغ بنایلات عسل ام عسب آب نی شکر است
عسل البلادر رطوبه بنا میست که در جوف بلادر است عسل خشک خشک انگبین است
و مذکور شد عشبه مخفف عشبة النار لغة اندلسی و آن یاسمین بری است و
ذیلش ان کذشت و مغربی او قویتر و یاسمین بری سایر ولایات ضعیف الاثر اند و تجربه رسیده
و طریق خوردن عشبه در دستورات مذکور است و جمعی که او را در هم مواد با عشبه چوب چینی دانسته اند
اصلی ندارد بلکه جهت مفاصل مزمنه و صاحب مزاج بسیار سرد قویتر از چوب چینی و در سایر امراض
و امزجه ضرر او زیاده بر ان جهت مفاصل نفع است و سفوف او هر روز بقدر یکمثقال تا بنات
یک هفته و زیاده بر ان جهت مفاصل مزمنه مجرب و بعضی امزجه غیر او را قویتر از طبیخ آن
یافته است و ضماد او با کلاب جهت تسکین دردها و تحلیل اورام نوعیه نافع است عشبة
الربیع کراث بفتح کاف است عشر در سکر العشر کذشت عشرق بلغت حجاز شاه
عریض انور فتست و بعضی گویند مرو است و ابن تلمیذ گوید کیاهیست برگش شبیه به برگ غار و ساخ
و خوشبو و عروسان استعمال میکنند و دینوری غیر آن دانسته است عشنقم نباتیست
مثل لبلاب و بسیار کم برگ و شاخهای او نوعیست از لبلاب قویتر و درازتر و بهتر در خشکی
خشک کنند لهذا عشق مشتق از وست و تخم شبیه بحلبه و از ان کوچکتر و در نیکای لون مانند
و بعضی اطبا اینزمان تخم او را کشوث دانسته اند عصفر کبیر و صغیر میباشد
و کبیرتر و صغیر ماده است و بفارسی کبیر را سرخ مرزنا مند تخم دیلمی سرخ و برگش مایل

بهنفش

به بنفشی و در باغها بسیار است و صغیر او را در شکاب خاک تنه گویند برگ ساقش سبز و کوچکتر از کبیر
و نخش سفید و کوتاه کسترده بر برگهای او باشیده اند تخم هر دو قسم او در زیر برگها و انبوه و در افعال کبیر او
از صغیر قویتر و در سیم سرد و در اول خشک اند و رادع و مدر بول و مبرد و مسکن حرارت باطنی و ظاهری و قابض
و قاطع نفث الدم و آب او قاطع حیض و جهت قرحه امعا و نفث الدم سینه و اسهال مراری و قی صفراوی و تبهای
دوری و ضماد آن جهت باد سرخ و اورام حاره و منع انصباب مواد و جراحات تازه نافع و حمول آن قاطع حیض و
مضر ریه و مصلحش انجیر و قدر شربتش از آب او تا هفت مثقال است عصفور بفارسی گنجشک و بترکی
سرچه نامند بری و اهلی میباشد در دوم گرم و خشک و بری او از اهلی یابس تر و محرک باه و مسخن بدن
و موافق مرطوبین که ریاح در ایشان تولد کند و گوشت آب آشنه ملین طبع و جرم او قابض و جهت استسقا و
فالج و امثال آن و ضعف جگر و یرقان و جهت ضعف باه خصوصا با تخم و مغز سر او که در وقت هیجان گیرند
بغایت مفید و تخم او در تسمین بدن بی بدیل و مغز سر او که در زرده تخم و مهیج باه و شرب و حمول او باشیر
اسب باعث سرعت حمل زنان عاقر و خون و زبل او طلا بیاض عینی و زبل او جهت کلف و تحلیل مفید و مضر
محرورین و مصلحش آب انار و امثال آن و استخوان سائیده او مقوی معده و جهت اسهال نافع و زبل سائیده آن
بقوبت مصر اطفال است چون موی معجون گنجشک را پاک کرده در لعبه گوش بدارند و در حال درد آنرا ساکن
کند و مجرب است و چون مجموع او را از موی پاک نموده سوای سر و روده در آب بیانداز نمود عسل بیاد و پزند تا از نکتی
مکس عسل کشته شود و آنگاه در روغن بجوشانند تدهین روغن مزبور جهت استرخای قضیب و انعاظ
مجرب است عصا الراعی بسیلانست عصا موسی کربت سوس است عصاره آب افشرده نباتات
اتم از آنکه خشک کنند یا نکنند و هر یک در ضمن اصل آن مذکور است عصیب و عصاب شیطرج است عصفر بری
احریض است عصیصره باد آورده است حصیبه غبیرا گویند بلغت مصر اشترغاز است
ریحان سلیمان است و گویند قوس است عصب نوارس است عصا الخنثی راقیون است
الغوطه نوقیا است عصا ماميثا شیاف مامیثا است عصفور الشوک ثقله است عصفور الصباغ

صغراغوست عصفور چیزی از او است عصفور الجنه خطاف است عصی الراعی حلبوب است
عضلان خنثی است وگویند اسقیل است عضاه بضاد معجمه اسم جنس اشجار کوچک خاردار است
عضایات اسم جانوران گزنده است عضابه صنب است عضرس خطمی بری است
عطالان دنبه موش است عطبه قطن است عطعل بهرامج است عطاس
اسم اسطر بسیل رومی است عطموس اسم عربی حمار وحشی است عطیرنم حب الکلب است عطارد
بلغت اکسیریان روح توتیا است وبعضی نیز دایان اسم خوانند عظم بفارسی استخوان و بترکی
سموک نامند و اکثر خواص استخوان حیوانات در ضمن اصل آن مذکور است سوای استخوان انسان که در جراحی
بالتربن عظام است در دوم گرم و در اول سیم خشک و شرب او جهت صرع مجرب است خصوصا کوبیده
او را مجرب دانسته اند و جهت عرق النسا و مفاصل و اسهال و قطع نزف الدم نافع و جهت تب ربع بشرط آنکه
بر آن بسته باشد مجرب دانسته اند و ذرور او جهت ناصور و آکله مجرب است خصوصا با اندکی صبر زرد و
آن مخلوط سوخته کهنه که با انگبین جهت ورم بیرون عمل نموده باشد [illegible] و ذرور آن جهت قروح اعضای عصبانی
دیگر که جهت سوختگی آتش و با ماء الشعیر جهت آثار آبله و غیر آن نافع و قدر شربتش تا دو مثقال است و گذاشتن
دندان آسیای انسان با استخوان بال راست هدهد در زیر بستر نائم موجب بیداری او است و دانه کبیر بر ران
و جهت سستی آن و در زیر بستر گذاشتن مانع احتلام است و دفن کردن کاسه سر در برج کبوتر سبب کثرت
آن می شود و جهت دندان نشی سگ و گربه را میان جماعتی بیندازند آن [illegible] خصومت کنند
کرده میشود و چون استخوان سگ [illegible] استخوانی که شکسته و بر طرف شده باشد بگذارند التیام یابد
و ضماد استخوان سنگ پشت با صبر و مور مثل لوبیه میرد و در دفع زخمها سودمند است عظم السبق
عظایه اسم عربی سالامندرا است عظلم کیانیل است و خطب هندی نیز نامند
عظاما نوعی از صدف است عفصیح نوعی از بلوط است و مذکور شد عفاص
اسم عربی قطلب است عفص بفارسی مازو نامند درخت او مثل درخت بلوط است و بعضی بلاد دیگر

بلوط بار می دهد و یک سال مازو و بهترین او سبز و بی سوراخ و قوتش تا سه سال باقی است در دوم سرد و در سیم
خشک و قابض و حابس حیض و اسهال و عرق و طبیخ او جهت سیلان رطوبات رحم و عفونات او با زرده تخم مرغ
جهت قرحه امعا و اسهال کهنه و ضماد بخته او جهت جمیع اورام مقعد و خروج آن و رفع بدبوی عرق و با سرکه جهت
قوبا و باد سرخ و سیلان حیض و بر آمدن ناف اطفال نافع و سوخته او قاطع سیلان خون از همه اعضا و
محبب قروح و مانع علة آکله و سنون و مضمضه طبیخ او جهت قلاع و تقویت لثه و دندان و کرم آن و اکتحال او
جهت دمعه و سلاق و جرب و آب او جهت سیاه موی و استحکام رنگ سودا موثر و بخور او قاطع رعاف است و مضر
سینه و حلق مصلحش کتیرا و شربتش تا [illegible] و بدلش پوست انار است عقیق بهترین او سرخ و زرد
سفید است در دوم سرد و خشک و سوخته او لطیف و مقوی دل و مفتح سده سرز و جگر و ریزاننده حصاة و رافع
خفقان و آشامیدن و ذرور او قاطع نزف الدم جمیع اعضا و سوخته او مقوی لثه و رافع سستی آن و دندان و مقوی
باصره و انگشتری او باعث هیبت در نظر خصم و رحجانیت دعوت است و مضر گرده و مصلحش صمغ و شربتش تا نیم درم است
عقرب باصطلاح اکسیریان اسم گوگرد است و بعربی اسم کژدم فارسی و آن شش قسم [illegible] جراره و الوان می باشد
و آنچه در حرکت دنباله را بلند دارد شیاله نامند و آنچه دنباله را بکشد جراره و اقسام شیاله کوچکتر می باشد و زبول
ترین اقسام او سیاه بر دار است و بدترین او [illegible] زرد و شیاله است و تجربه رسیده که چون آجرهای آب ندیده
اندک آب پاشیده بر روی هم بگذارند خصوصا در تابستان عقرب بسیار از آن متکون میشود و در آخر سیم گرم و
خشک و شکافته او را بر موضع گزیده عقرب ببندند جذب سمیت میکند و آب میوه برشته کرده او جهت
قرص سینه و سرفه و رفع سم عقرب گزیده مفید و سوخته او با بادیان مناسب جهت رفع سنگ گرده و مثانه و عسر
بول مفید بلیغ و اکتحال او با فلفل و ادویه چاره جهت بیاض و ناخنه چشم حیوان و انسان مجرب دانسته اند
و با سرکه بی موی بعد از ضماد جهت تقویت بصر و طلای او جهت ساقط کردن دانه بواسیر و رفع برص و بهق
و نمش و کلف و قروح خبیثه قوی الاثر است و روغن او که زنده او بعد از بستن شش ماه در روغن
زیتون که بازاء هر عدد ده مثقال باشد انداخته چهل روز در آفتاب گذارند جهت عرق النسا و فالج و بواسیر

مجربست و طلای برشته کرده او با روغن زیتون که بجهت سوختگی آتش مستحسن است و با بیدانه موی داء الثعلب
برویاند و بستن بکمر دو عقرب قید کرده بر ران زنیکه همیشه اسقاط جنین شود مانع سقوط میگردد
و گزیدن عقرب جهت عصب رافع فالج و از مجربات شمرده اند و آب میدانند او مقویست و مطلی کل
ارمنی و تخم کرفس و سرشتن با سپیده تخم است عقرب بحری ماهی صدفی خاردار است و سرش
بزرگ و خارهای عقید بران رسته و دم ... حیوانست و گزیدن او باعث سوزش عظیم میگردد و اکتحال
سوخته او جهت نزول آب و جلا دهنده و بیاض و قرحه چشم و ملائم او جهت داء الثعلب مفید است عقاب
باصطلاح اکراد نوشادر است و در لغت اسم طایر کبیر معروفست و بفارسی الوه و بترکی قراقوش
نامند در دوم گرم و خشک زهره او محلل و رادع و زهره او جهت نزول آب و بیاض و تقویت بصر و زبل او
جهت کلف و جوشش رخسار و علت خنازیر است عقعق از طیور معروف و از کلاغ ابلق کوچک
تر و مطبوع تر و بترکی صفصقان و در اصفهان علاجاره نامند گرم و خشک و در اکثر ... و در حلق
قریب بغراب ابقع است و اکتحال زهره او موجب جلی نظر خلایق است عقار کوهان
عاقرقرحاست و گویند قسمی از اوست عقار خمر است عقار طمثنا اسم سریانی اذربوه است
عقار عیرون اسم سریانی اشتوبی است عقار بوالی اسم سریانی ابرسالست عقاقیا اسم حبشی اقاقیا است
و عقار اسم مطلق دوا عقیان اسم عربی زر خالص است عقبلا اسم عربی غوره است
عقربان بلغت اندلس سقولوقندریون است عقیل الحب منیجیج است عقد بلغت مصر
چوب زراوند است عکوب نوعی از حرشف بریست برگش با غیر دو مخصی سبز و مستطیل و چون او برشته
کنند لذیذ میشود و با قهوه مخلوط میکنند و ... سایر خواص در حرشف مذکور است
عکبر عکبره بلغت بربریست عکر عقعق است عکرش اسم صنف اخیر ثیل است و بعضی گویند
راسنست عکر ثفل و دردی هر شیست و نزد اطبا مخصوص ثفل روغنهاست و اکثر امور
قویتر از روغن صاف او و غلیظتر و کثیف تر از انست عکبر بترکی موم کم عسل است که در آشیانه زنبور

عسل فرنگی میشود

عسل فرنگی میشود و نزد بعضی وسخ الکوایر است که بفارسی بره موم گویند و آنکه موم سیاهیست که زخمهای
آتش زده را با آن مرهم میکنند در آخر دوم گرم و خشک و لطیف و جاذب پیکان و خار از بدن و
بخور او جهت سرفه کهنه و خارش جهت اقسام قوبا نافع و در استحکام استخوان شکسته و ضربه و سقطه و
رفع خوف ... مجربست و لهذا ... میدانند و قدر شربتش یکمثقالست که با ده مثقال
نبات و عسل که با آب ... کرده باشند و بنوشند علیق نباتیست خاردار و در برگ و شکل شبیه بگل سرخ
و ثمرش در شکل و طعم مثل توت سیاه و در دیلم غورشی و بترکی بکورتیکان نامند و ... در حد خشکی در دو
... در حد دوم و ... جمیع منافع او مجرب یافته اند جمله اجزای او رادع و حابس نفث الدم و سیلان حیض
و مجفف و مبرد و مقوی احشا و عصاره ... برگ و ساق تازه او با ... صمغ جهت جمیع امراض حاره
و بارده چشم خصوصا قرحه و دمعه و ورم و ناخنه و ... و دمل و التیام ... و حابس اسهال و فضلات
... است و جهت بواسیر و ... مفید و خاییدن برگ او جهت قروح لثه و قلاع و ... و آشامیدن
او با گلاب در حیض ... مانع ... شیرا با اکله و غله و زخمهای سر و بر آمدگی حدقه و بواسیر
و مقوی معده و مانع انصباب مواد و بار و ثمر او ... تر از سایر اجزا و مقوی ... سنگ کرده
و طبیخ برگ و ثمرش ... کننده موی و مضر گرده و مصلحش ... و قدر شربت از عصاره و شکوفه او سه درهم است
و قسم کوهی او بسیار کم خار و ساقهای او سفید و ثمرش مایل بسفیدی در افعال مانند غیر جبلی و شکوفه او ... است
علیق الکلب نباتیست بسیار بزرگتر از علیق و ... برگش عریضتر از برگ مورد و شاخهای
او با خارهای صلب و ... سفید و ثمرش مثل زیتون و سبز و بعد از رسیدن سرخ میشود و جوف او پر از ... مانند
پشم و خوردن جوف او مهلک و در التیام جراحات مجربست ... اسم ثمر اوست که ...
پاک کرده باشند و طبیخ آن با شراب ... و حابس بول است و کل او سرد و خشک و قابض و مجفف ...
اسهال ... و صفراوی و ضعف معده و ... نفث الدم و سینه نافع است علک بفارسی ...
و بترکی ... مانند کرم ... و از ان بزرگتر و با خطوط سبز و در آبها و زمینهای متعفن بهم میرسد

و در امزجه و اعضای ضعیفه و صغیر که قابل حجم باشد مثل ملک جسم و بن دندان و بدل عجابات است
درد و ورم و خشک و سوخته او جای آثار و خفت حفا و قطور او با روغن بنفشه جهت حرقة البول و قرحه
مثانه مجرب یافته اند و سحوق با مرهم جهت لواسیر و لقوه و با عسل بحلق ضاق و طلا کرده او در روغن زیتون
جهت قوی کردن قضیب بغایت مؤثر و ضماد سوخته او با سرکه با آب یخ جهت منع رویدن موی که کنده باشند
مجرب است علیق القدس علیق الکلب است علک اسم عربی است که قابل مضغ باشد و انواع زرد
مثل سقز و مصطکی و امثال آن علک الانباط علک البطم است و سحق بن عمران گوید صمغ درخت سقز است
و در منافع مثل سقز علک البطم بفارسی سقز و با صمغ قند روان نامند و کند صمغ درخت بطم است گرم
در دوم گرم و خشک معتدل و ملطف و مدر بول و مقوی باه ... و باتفاق حکمای یونان و روم در جمیع افعال بهتر
از مصطکی است و شرب او با عسل جهت زخمهای باطنی نافع ... و سرده تخم هم بهتر است جهت شکستگی اعضا
از مومیائی و رافع اعیا است و جهت سرفه ... او با دوقیه ... در تقرر مضاعف ... و مجموع آنرا
در وقت شب و وقت خواب ... جهت خفقان و سرفه و اطلی با ... جهت ... و درد اعضا
و شقاق ... مخصوصا با قوررشخ مجرب است و تضمید علک البطم جهت منقی زخمها و گوشت آوردن و جذب
خار و پیکان و رطوبات ... از بدن و با روغن زیتون جهت تحلیل اورام و شکاف عضل و قوی کردن
عصب نافع و خاییدن او جهت جذب بلغم دماغ و تحلیل رطوبت معده و تنقیه حلق از اخلاط لزجه معده و
مضر محرورین و مصلح او ... عسل و قدر شربتی یک مثقال است علقه طفسیقوس است
و گویند اسم صبر است علق هندی اسم فارسی ... است علوا و علقی صبر و
نبات ادرت علسی سلت است علوفیر بیونانی ... است علک ما سبی
قلقونیا است علق ... مصطکی است علف رطب خشک است علقم اسم حنظل
بنا تا نبات تلخ است و گویند ... است و بعضی گویند حنظل است علم بلغة
اکسریان ... زرنیخ است علوفنس خبازی است علمسی نبات صبر است علقه

خند بلی است

نوعی از خزبره است
خند یلی ست علجان قراح ست عمرج کرفس است عملج
کربا تخم او خوانند ... عمار بنک آس است عنبر رطوبتیست که مانند مومیاء ... قعر
منجمد شود و از جزیرهای دریای عمان و بحر مغرب و چین در وقت جزر و مد دریا داخل بحر ...
و صاف او بر روی آب از تحریک موج مجتمع و مایل شده ... شود و او اقسام باشد و آنچه مخلوط
بخاک و ریگ است بجهت ثقل در قعر آب نشیند و صفایح سیاه میباشد و عنبر تخته مانند ... اشهب
مایل بسفیدیست که با دهنیت و خوشبوی باشد و بعد از آن مایل بازرق و زرد و بعد از آن مایل بسبزی ...
ترین او ... و صفایح و قسم بلعی که ماهی او را فرو برده بجهت اضرار رد کرده باشد با آنکه ازجهت افراط ...
ماهی را کشته باشد و ... او بیرون آورده باشند و مصنوع او ... لادن ... و عنبر سیاه با وزان
مخصوص ساخته با جزا غیر مصنوع تفرقه ... مشکلست ... منقطع ... و عنبر در دوم
گرم و در اول خشک و حافظ ارواح و قوتها و لطیف مفرح و محرک ... العاده کننده
قوتها که ازشرب ... جماع کم شده باشد و در ... و مقوی ... رافع امراض
بارده دماغ و ... صرع ... امراض حاره آن و جهت ... و امراض ...
سرفه و ربو و خفقان و خشونت و قرحه شش و ضعف دل و معده و جگر و استسقا و یرقان و درد معده ...
و کرده و ریاح و فالج و لقوه و درد مفاصل و عرق النساء و لقوه و حوالی ... حراره غریزی نافع ...
او با ... جهت ... و طلای او با غالیه و روغنهای حاره جهت تقویه اعضا و تناسل
و تحریک باه و ... جهت تشده لذة جماع ... ...
معده و ... جدید و قدیم مجرب و بخور او مصلح هوای و بائی و ... هوام ...
در جمیع امور مذکوره قوی الاثر ... تولد ... در محرورین و مصلح او کافور و
میوهای سرد و تر ... و روغنهای حاره رافع امراض بارده دماغ ... آن و گویند مضر ...
و مصلح او ... بعضی مضعف ... است و قدر شربتی یک دانگ و یکمثقال او ...

آن پخته و نیم آن صمغ عربی بر دفعه دیگر [illegible] خورده شود تفریح او جهت مستی [illegible] و بعد از [illegible] او
و زعفران است **عنب** بفارسی انگور و بترکی اوزوم نامند و بهترین او شیرین و نازک پوست
بزرگ دانه کم تخم است و در آخر اول گرم و تر و در غذائیت بهترین میوه‌ها و [illegible] و محلل الفرح
غلیظ و [illegible] مولد خون و مولد خلط صالح و جهت [illegible] فربه کرده و رفع مواد سوداوی او و احتراق
خلط‌ها و مصلح [illegible] سینه و شش و مضر معده و طبع و [illegible] و مصلح او [illegible] و قرصته و جگر
و سپرز و [illegible] ریح و مصلح آن تخم کرفس و ملین طبع و موجب تشنگی و مصلح آن سکنجبین و غذاهای ترش
و آب سرد [illegible] انگور [illegible] استسقا و تنها غیر است و باید بعد از خوردن او بعد [illegible]
تناول غذا [illegible] و ماهی و طعام خورده شود و دانه او [illegible] سرد و خشک و مولد ریاح و مضر معده
و امعاء و سوخته آن جهت جراحات و جلای باصره و رطوبت چشم نافع و پوست او مولد ریاح و بسیار بطیء
الانحدار است و انگور نارس و غوره مایل [illegible] و کثیف است و روغن انگور که مکرر آب [illegible]
با روغن زیتون جوشانیده صاف کرده باشند و یا در آفتاب [illegible] بغایت محلل اعیا و [illegible]
و ملین جلد است **عنب الثعلب** بفارسی سگ انگور و بترکی قورت اوزومی نامند و در اصفهان
تاج ریزی گویند و انواع می باشد [illegible] بستانی و [illegible] نوع نر و ماده باشد و قسم نر او
کاکنج است [illegible] مسمی بکاکنج [illegible] و قسم [illegible] کاکنج منوم است و قسم ماده [illegible] عنب
الثعلب [illegible] نامند و قسم ماده بستانی که بلغت مغربی فنا نامند و عنب الثعلب معروف است و از مطلق
مراد همین نوع است نبات او مابین شجر و گیاه [illegible] و برگش مایل بسیاهی [illegible] از برگ ریحان
و دانه او زرد مایل بسرخی و از نخود کوچکتر [illegible] و تخم او سفید و [illegible] خشخاش و قسم
سیاه او غیر مستعمل است [illegible] مایل بخشکی و [illegible] در اول سرد و تر و مستعمل دانه او است و رادع و مبرد و
ملطف با قوت قابضه و تسکین تشنگی و رافع اورام حاره و [illegible] آب او با شکر محلل اورام حاره [illegible]
احشا و مسهل خلط صفراوی و رافع مغص و زحیر و [illegible] استسقای حار و حقنه او جهت [illegible]

وتنقیه

وتنقیه امعاء و ضماد جهت ورم معده و التهاب آن و طلا بر اعضا و اورام حاره و با [illegible] آتشی
و زخم آبله و قروح خبیثه و سرطان متقرح [illegible] و عصاره او جهت [illegible] و قروح او جهت [illegible]
سیلان حیض و رطوبات و طلای او با نمک جهت جرب و حکه و [illegible] جهت [illegible] روغن گل سرخ و [illegible]
جهت [illegible] غرغره او جهت ورم حلق [illegible] و دندان [illegible] و [illegible] جهت نزلات
و قطور او جهت امراض گوش [illegible] مصلح [illegible] قند و بدلش کاکنج و [illegible]
و قدر شربتش [illegible] و در مطبوخات تا ده مثقال و از آب او [illegible] است و آب غیر مطبوخ او [illegible]
مقی است **عنب الثعلب المجنن** نبات او برگش مثل کنگر [illegible] ده و دوازده شاخ از یک ریشه [illegible]
[illegible] در اطراف شاخها غلاف که بزرگتر از زیتون [illegible] و بعضی [illegible] سرخ [illegible]
شکفتن غلاف شکوفه او [illegible] ده و دوازده دانه [illegible]
[illegible] سفید [illegible] در چهارم گرد و خشک و یک مثقال او [illegible]
مسکر و زیاده از آن تا چهار مثقال کشنده است و [illegible] استعمال او جایز ندانسته اند
عنب الدب بترکی [illegible] گویند درخت [illegible] و ماده [illegible] و شاخهای
او بسیار مایل [illegible] بسرخی [illegible] مثل برگ انار و مایل بپهنی [illegible]
[illegible] مثل کاکنج سرخ و [illegible] چهار و پنج عدد دانه کوچک و طعم او با شیرینی قلیل [illegible] و قبض
[illegible] مایل بسرخی [illegible] و در آخر اول سرد و خشک و رافع نفث الدم [illegible] مایل بسرخی
بسیار مجفف و جاذب و محلل اورام است و [illegible] پوست او را در ورم [illegible] میکنند تا [illegible]
شود و ماده او [illegible] سرکه [illegible] دوا [illegible] کوچکتر و [illegible] است و سایر
اجزای او [illegible] است و در بلاد کرمان و شیراز کثیر الوجود است و [illegible] نامند [illegible] مسکر است بخلاف [illegible] او
عنب الحیة [illegible] مثل [illegible] است **عنکبوت** بفارسی کارتنه و بترکی [illegible] نامند و اقسام
می باشد و مراد از مطلق او عنکبوتی است که در خانه‌ها می باشد و سایر اقسام [illegible] مثل [illegible] و رتیلا و غیر آن

روغن
ومزاج ... سرد و ضماد سحوق عنکبوت مانع ورم جراحات و طبیخ او در روغن زیتون محلل اورام و با
کل اورام و در دکوش حار و تعلیق او بگردن ... رافع تب ربع و دوام عنکبوت مانع نزف الدم
جراحات و ... مانع ورم جراحات غیر عمیق است و جهت ... کرده در ابتدای ... کنند نافع
آن میدانند و مجربست و ... جهت جلای باصره و تقویت چشم و منع قبول مواد و حصول آن ...
جهت بواسیر مقعد است **عناب** بهترین او ... بالیده ... تازه و معتدل
در حرارت و برودت و مایل برطوبت و قوت ... و ملین احشا و مسهل اخلاط و قبض
غلیظ و رافع خشونت سینه و حلق و ... کننده خون و مولد خون صالح و مسکن التهاب
و تشنگی و حدت خون و جهت سرفه ... و امراض معده و فساد مزاج جگر و ...
جهت ... و ... و دیر هضم و مصلحش شکر و مویز و ... آن عسل و ادویه
حاره ... کلا ... و ... طعوم ... طبیخ برگ او
... بقدر شکر ... نافع ... و مجرب ... خشک او در رفع اکله و قروح
خبیثه مجرب ... بعد از طلا کردن عسل ... و ... و با عنیداب
جهت قروح خبیثه ... و ... جرب ... طبیخ و طلای او جابر شکستگی اعضا و
... و حرکت کردن ... شرب ... با ... قرص ... و جمع ...
جهت ... و با ادویه مناسبه و ... امراض چشم مفید و ... انجاء ... و ... سستی ال
عنقود اسم ... است و ... از ... با ... سبز
و برگش مثل ... و ... و ... تخم ... سرد و خشک ... و
اعضاء ... مولد ... و ... و ... و التهاب ... حرارت ...
صفرا ... **عنم** بلغت ... و ... در ...
... با ... و ... از ... سرخ و ... منتظر

درد و ورم سرد و خشک و ... و حابس اسهال و ... و نزف الدم و ... و ضماد ... و ...
برگ او ... و الله است ... و ... جهت جراحات تازه نافع است **عنس** بفتح اول ... ه
است ... مذکور ... **عنافی** ... است ... مذکور ... **عنزب** ... است **عنب الجن**
... است **عنبر** بعجم العنب است ... داخل است **عنصل** ... است **عنز ...**
... است **عنقبلی** اسم یونانی ... است **عنلم** ... است و ... الاخیلی است
عنقه ... است **عنزروت** ... است **عنیم** قریب ... انار و ...
و برگش ... مایل ... و ثمرش ... و مایل بطول ... و درخت بسیار
... و غیر ... و ... مایل بسرخی ... و ... دراز ...
و با غلاف ... و در اول ... سرد و در آخر ... خشک ... و ... آب ... ند
... و ... جهت جذام مجرب ... و ... سوداوی
... و ... روز ... ازان ... بگوشت ... و ... و ... طبیخ مذکور را
... و ... کنند و باید روز ... که روز ... است ... و ... ذکره
طبیخ مذکور را جهت ... و ... جرب و ... و ... اند و عصاره ... اوجهت
جرب ... و ... جهت ... و ... جرب ... و عصاره خشک کرده او
و طبیخ برگ ... جهت جمیع ... چشم خصوصا ... باشیر دختران ... سهیل
و قطور آب برگ تازه او ... مجرب ... اند و ... کنند و ... طبیخ او ... ه
کرده با ... جهت قروح و امراض مقعد و منع زیادتی قروح خبیثه و ... ربع
الاثر و ثمرش در جمیع افعال مثل برگ او و قاطع نزف الدم و اسهال ... و ... و ...
کثیر او با ... تعلیق ... او بر سقف خانه و دروازه مبطل سحر و ... است
عود اسم ... است و باصطلاح ... از ... و ... خورد

وگویند بعد از قطع درخت مخصوص مدتی در زمین دفن میسازند تا بصفات مذکوره متصف شود
و آنچه زیاده در خاک مانده باشد پوسیده و سبک و مشبک و سیاه شود و او را مولاد و قتل السنه اند و عود
قماری نوعیست که احتیاج بدفن ندارد و اقسام عود هر یک باسم آن شهر بلاد موسوم اند و افضل هندی و رومی
هندی و غیر ... و بهترین او سیاه و صلب و براق خوشبوی تلخ است که در ته آب نشیند و آن ملبیت و قماری
... کم رنگ تر از او بعد از سیاه و صفرت غالب است و صیلی او با خطوط سفید بود هر چه بر روی آب
ایستد فاسد است در آخر دوم گرم و در سیم خشک و قاطع اقسام بلغم و مقوی معده ... و مفرح و لطیف
و مفتح سده و محلل ریاح و مقوی دماغ و دل و جگر و حواس و اعصاب و احشا و حابس طبع و رافع بلوبه معده
و عفونت آن و ادرار بول که از رطوبت و برودت و ضعف معده باشد و هاضم و حافظ صحت حوامل و جنین و ...
ربو و خفقان و سرفه و ضیق النفس و استسقا و غشی و غثیان و سرد و تقویه باه نافع و مطبوخ او با شراب ...
باد زهر سموم و بخور او محلل رطوبات دماغ و مقوی دل و دماغ و سوخته او در جلای دندان مجرب و مضر محرورین
و مصلحش سکنجبین و کافور و مقدار ... و مصلح آن صمغ عربی و گلاب و شربتش تا یک مثقال است و عود برگ
پنج قسم ده ... کمتر ... دار آغاجی هندی و ... ساعد و از ... زیاده و
املق ... خوشبو است ... ضعیف تر از عود هندی و بدل او ... عود الحیه دوایست
که او را ... فردی ذکر ... و آن نباتیست که از ... بلاد سودان خیزد و شبیه ...
... صلابت و خشونت مانند عاقرقرحا و تلخ و تند در سیم گرم و خشک و تریاق جمیع سموم و نگاه
داشتن او مانع گزیدن جمیع هوام و چون مار دارنده او را ... حرکت ... ساقط کرد و مفرح و مقوی حواس
و محلل ریاح غلیظ و تدهین مطبوخ او در روغن زیتون رافع عرق النسا و دردهای بارد ... ساعت و
شربتش نیم مثقال است عود العطاس نزد بعضی کندش است و نزد جمعی نباتیست ... و سطبر
... دیگر باریک مانند ... و تیره رنگ و در ... سفید و شاخهای گیاه او باریک و انبوه شبیه ...
و برگش شبیه برگ زیتون و ... او کوچک ... بوده و تند بوی و عطسه آورنده و ... دواب استعمال

مینمایند

مینمایند و تازه او در آخر دوم گرم و خشک و در آخر سیم یابس ... و محلل ... و رافع ...
و کلف و برص و خون مرده تحت الجلد است عود البیر نزد جمعی چوب ابار غورس است ... او در ...
ولادت و بعضی بحکمت ... چوب خطمی ... را اکراه دانسته اند عود الغرج نزد بعضی
عاقرقرحا و نزد جمعی وج است و جزئی گویند نباتیست با حرارت و نبات او شبیه ... و شاخهای او ...
ریباس ... بسیار است در سیم گرم و خشک و در جمیع افعال مثل وج است و بعضی ... مانند عاقرقرحا است
عود البخور عود قماری است عود البرق دار شیشعان است عود الریح اسم مغربی ... است و نزد جمعی
... و نزد بعضی مامیران و نزد بعضی وج است عود سبا اسم ... است عود بلسان
شاخ درخت بلسان است و بلسان مذکور شد ... بالفعل مفقود است شاخ درخت ... میکنند و در جمیع افعال
از آن ضعیف تر است عود الفاوانیا ابو خلسا است عود الوج وج است عود صلیب فاوانیا است
عود الدق ... است عفص ... عیون ... کثیر الوجود است و ...
شاخهای او ... سیاه و سرخ و دراز و باریک و صلب ... از برگ ... و بقدر
درهم و مایل ... بسیار تلخ و بعضی او را از اقسام ... دانسته اند در اول سیم گرم و خشک و مطبوخ تازه او با انجیر
مسهل بلغم و سوداست ... و صنف دیگر او شبیه ... او
دراز تر و مایل ... مسهل بلغم و سودا و ... از قسم اول ... مفاصل و امثال آن نافع
و مغثی و مصلحش عناب و ... و شربتش تا ... درهم است عین الدیک بفارسی ... گویند و نزد بعضی ...
سرخ و ... مایل ... درخت او ... فلفل ... بعضی
... در سیم گرم ... و رطوبت و خشکی اختلاف کرده اند و مفرح و مقوی اعضا و ... مولد منی ...
کثرت جماع موجب ضعف ... و حافظ قوتها و مانع ... و اعظم معجون ملوکی حافظ الصحه است و مصدع محرورین
و مصلحش کشنیز و شربتش تا یک مثقال و باید که پیوسته تازه ترنجبین و شکر استعمال کنند عبد ... اول نباتیست که ...
شاخهای او ... کل دارد و در رفع جراحات تازه ... دانسته اند عنبر الملح اسم مغربی ... الفار

روی است و در افریقیه بجهة عرق النسا استعمال نمایند عین البقر اسم نوعی از انگور و بلغة مغربی نوعی
از آلو است و انجیر را نیز نامند عین الدیک اقحوان است عیسون اذان الفار است عینیه
بلغة اندلس رعی الحمام است عین السرطان سبستان است عین الجمل بلغة شام قسم صغیر اقحوان است عیدان
اسم جنس شاخ نباتات است و بلغة شام دار شیشعان را نامند عیزران رعو جلبیت عبثام اسم عربی
درخت غرب است و نزد بعضی درخت چنار و نزد بعضی عیدان است عیدان الطیب اذان العنزات عین
الحیوان بلغة اکثر زیبق است عین الهر سنگی مشهور است و در طب نفعی از آن ذکر نکرده اند حرف
الغین غافت نباتی مشنات دکمه شکوفه کرده است کبود مایل بسفیدی و طولانی و تلخ و با عفوصة
و برگش دراز و عریض و زغب دار و از وسط برگها شاخ مجوف حسنی تا دو امیرویه و قوتش تا سه سال باقیست در دوم
گرم و در اول خشک و لطیف جلا و مفتح سده جگر و مقوی معده و جگر و مدر حیض و بول و عرق و مسهل اخلاط
سوخته و حاره و رافع تبهای مرکبه و کهنه و سپرز و جگر و ذرور او بجفف والتیام دهنده زخمها و حمول او مدر و قوی
حیض و گویند مضر سپرز است و مصلحش انیسون و بدلش مثل او اسارون و نصف او افسنتین و شربت او ا درهم
و در مطبوخ بمقدار درهم است غار درختیست که تا هزار سال میماند و نزد یونانیان بعاهبتا مهر نامیم
برگش خوشبو و شبیه ببرگ زیتون و قسمی از آن شبیه ببرگ بید و ثمرش بقدر فندق و پوست او رقیق و سیاه و مغز
تخمش سرخ مایل بزردی خوشبو و تلخ در آخر دوم گرم و خشک و دانه او گرمتر از سایر اجزاء و طبیخ برگ او
موافق رحم و مثانه و ضماد او جهة گزیدن زنبور و با نان و سبوس با آب دهن بر سته جهة تسکین دردهای حار
و مضمضه طبیخ او با سرکه جهة درد دندان و پاشیدن آب او در خانهها جهة گریزانیدن هوام و آشامیدن آن
مقوی افزایش باعث گریختن هوام و گرسنست و حب الغار محلل و مدر و تریاق جمیع سموم و کشنده جنین و
مقوی فهم و رافع ربو و ضیق النفس و سرفه کهنه و ریاح غلیظه و مغص و قولنج و امراض جگر و گرده و
مثانه و حصاة و سپرز و وسواس و صرع و درد کمر و مفاصل و احتباس حیض و بابل جهة فرج امعا و دیه و قطور
او با روغن گل و سرکه جهة گرانی سامعه و دوی و طنین و ضماد او جهة بهق و تحلیل اورام تازه مفید و قدر شربتش آن

ورای

و بدلش سافوخ است یا محلب یا خطمانا با بادام تلخ و مضر معده و مصلحش انیسون و مضر سینه و مصلح آن
کثیرا و فرزجه حب الغار مسقط جنین و سقوط آن جهة تقویه جلوس در طبیخ او جهة امراض مقعد و رحم
نافع است و پوست بیخ او درخت او بقدر دو قیراط جهة اخراج حصاة و امراض باردۀ جگر نافع و
با خود داشتن چوب او باعث قضای حاجتها و قبول علما و از دیاد جاه و شستن بدن با آب او در حمام مبطل
سحر و گویند چنین قبل از طلوع آفتاب روز چهارشنبه بخور کنند کسی که معقود از زوجه باشد از اده و آج ستر
کرده و مجرب دانسته اند و روغن غار که دانه او را بخته آنچه بر روی آب ایستد بردارند و یا از عصاره
برگ تازه و دانه او با روغن زیتون ترتیب دهند مفتح دهنها ی رگها و محلل و رافع اعیا و درد عصب
و قشعریره تبهای بارده و درد گوش و نزلات و جرب و حکه و قوبای بلغمی و داء الثعلب و قروح ابرد و
اختلاج اعضا و سعوط او جهة شقیقه و شرب او کشنده کرم معده و مخثی است و نوعی از غار میباشد
که بیونانی ماداقنی نامند شاخهای او بلندتر و برگش عریضتر و خشونة آن بیشتر و در مغرب آن دباغت
میکنند حمول عصارۀ او مدر حیض و شرب برگ او با شراب مسکن مغص است غالیون در قانون
در حرف عین مذکور است و بلغة یونانی بمعنی عاقد اللبن است و آن نباتی حکیم بیسرایه و ادو بستی
شیر برگش چون از دو کلش زرد و ریزه و انبوه و خوشبو و تر و دیک آنکه ایستاده میرویند در اول گرم و دوم
خشک و حالبی بزف الدم و ضماد گل او جهة سوختگی آتش و قطع خون جراحات و با روغن گل جهة اعیا
انفع است و بیخ او در آخر اول گرم و دوم تر و نباتی محرک باه است غان اسم فارسی نوعی
مرغی است بزرگتر از اردک و افعال شبیه بت و از آن گرم تر و غلیظ تر و روغن او محلل و مفتح و
جهة ریاح و بخش بلغم و استسقا و درد مفاصل شربا و ضماد انافع است غالبیس بلغة یونانی
بمعنی بنقی الزاکیه است و در قانون در حرف عین ذکر یافته و غالبیس بواو نیز آمده و در طرس نیده
بلمعیم نامند و دو نوع است نهاد و حرا البالبیار میرویند و قدر نبات الجبر و برگش با جلالت و بد بوی و گلش سفید
و چتری مانند گل شبت و ثمرش بقدر عنب الثعلب و بعد از رسیدن سیاه و برگ او مسیف و در دار المرض نیز گیرا
ه

تا آن زنکلین مهب زند و بیخ او عیو با تجویف در سیم کرم و خشک و محلل جفا زیر و اورام علیه سرطان و قروح
خبیثه و ورم مزمن انثیان خصوصا چون بیخ کهن او با سکنجبین و با ارضا کنند و خوردن سناقی
او بحال سبزی جهت سرفه کهنه و بهر و ضیق النفس و ربو و در سینه بعد بول و حیض دیگر نافع بوم مقام او
ندانسته اند و مفتح سده و مفتت حصاة و مدر بول و حیض و محلل ریاح و جهت جرب و حکه و بالی چیزها
جهت علل صفراوی معده و شربتش تا پنج درهم و با روغن زیتون جهت پاک کردن جرکها دل نموده است
و نقیع بیخ او بقدر ده درهم مسهل قوی بلغم و سوداء رقیق سریع العمل است غاریقون
جز لیست شبیه به بیخ و از اجزای دیاروم آرند و در جوف درختهای انجر و جوز و امثال آن به تعفن
متکون میشود مانند قارچ و کمتر از بلوط باشد سرخ و کاسر بو او سفید سبک و زن است کم با بدارد کما لیعید آن
از هم نزد و با طبقات و بزرگ مقدار میباشد و این قسم را انثی نامند و قسم دیگر اولی طبقات
و در صفات بخلاف انثی است و استعمال آنکه جایز نیست و قسم سیاه او از سموم بوده و سرخ او قریب سموم اند
و شرط است که بدون کوفتن به زری بر ویزان با بیزند تا لطیف او بکذرد و اجزای صلبه او که سنگ مانند حیدر است
عبانند صیر هر کاه کوفته شود اجزای ردی هم از بر ویزان بکذرد و قوتش تا چهار سال باقیست و مرکب القوی
و در دوم کرم و خشک و با حلاوت و تندی و تلخی و مسهل بلغم و سودا و صفرای مخلوط است و محلل
نفخ و مقطع مواد غلیظه و مفتح سده جگر و گرده و با زهر ادویه و افعی و عقرب و نکبات مقوی عصب
و جاذب مواد از اقصی بدن و مقوی دل و مفرح بالعرض و مدر بول و رافع دهن عضل و با ایلیلاو کابلی
و مصطکی منقی دماغ و رافع شقیقه و دوار مزمن و با رب سوس او سول جهت درد سینه و سرفه و ضیق
النفس و امثال آن و با آب نبه قطع نزف الدم سینه و بانی و انیجاه صرع و با ریوند چینی جهت امراض
جگر و معده و تبهای کهنه و ترشح ان ملطاع در معده و نزلات و با رازیانه جهت سنگ کرده و مثانه
و درد اخته و مکر کرده و با شراب جهت سموم و با سکنجبین جهت تب زرد و تب ربع سرد و با محلل آن اسا رون
جهت استسقا و با عسل جهت قولنج و انواع ریاح و با صبر جهت عرق النسا و مفاصل و نقرس و لرزه و امراض

اعصاب و اختناق رحم و قرحه کهنه و با جند بیدستر جهت اقسام قولنج و حبنه او جهت تبهای و بائی و نوبه و
غیره و با سکنجبین جهت ورم بارده حلق نافع و دو دانگ او با جوز بوا مانع کزیدن عقرب و اقسام زنبور او مهلک و مورث
کرب و مصلحش او در هم احوال جند است و قدر شربتش تا یک مثقال و بدلش نصف او شحم حنظل و نزد بعضی مثل او تربد و ربع
آن زنجبیل و نزد جمعی دو چندان او بسفایج است غالیه اسم مرکبات او قدیمه و مخترع آن جالینوس است
و اصل او مشک و عنبر و روغن بان و حسن لبده عرق های خوشبو است که بحسب احوال عود و کافور و مشک و موم و لادن و امثال
آن اضافه نمایند و در بخورات چند قسم آن مذکور است جهت اصلاح حال رحم و تقویه دل و لذت جماع و رفع امراض
فتح و فالج و لقوه و خدر و تقویت قوتها و ارواح و اعضا موثر است غازایاغی اسم ترکی کیاه اطریلال است و در
لرستان و کوهستانهای غازان نامند غاسول هندی ابو قابس است غاسول اشنان است
غالی اسم یونانی لبن است غانتش بفتح غین و تشدید بای اسم عنب الثعلب است
غالا لوطی اسم یونانی ترمس است غاغاطی اسم یونانی حجر الخاطوس است غافث
قووج است غابانل بانج است غبیر بفارسی سحد و بترکی اکیده نامند و اطری
او بزرگ مقدار شیرین است در اول سرد و در دوم خشک و قابض و قلیل الغذا و موافق امرجه لعلال و
مقوی معده و قوت ماسکه و مانع انصباب صفرا بمعده و صعود بخارات بدماغ و جهت قی و اسهال صفراوی
و سحج و سیلان رطوبات و سرفه حار و صداع نافع و مغز قوت نا حضم و معطی شکر و قدر شربتش تا پنجاه عدد است
شکوفه او عیطیل بزرکی و لیمان خوشبو و محرک باه خصوصا در زنان و در دوم کرم و خشک و مفتح سده
و محلل ریاح و مقوی دل و رافع لرزه تبهای بارده و جهت امراض جگر مثل استسقا و یرقان و امراض سینه
مانند ربو و قرحه ریه و امراض دماغ مثل فالج و کزاز نافع و قیراط او در روغن زیتون جهت مفاصل و استرخا
و در ذکر دن موی محترف و قدر شربتش یک مثقال است و عرف کل سحر محلل ریاح معده و جمیع
افعال مانند جرم آن لکن ازو ضعیف تر است غبار الرحی بفارسی کرد آسیا نامند سعوط
او جهت قطع رعاف حادث و جهت منع ریختن مواد بچشم و تقویه اعصاب نافع است غباریه عنب الدب

غبری درخت سدر نحور داراست غداف نوعی از کلاغ است بعربی زاغچه و غیر سیاه مایل بغبری و منقار و پای او سرخ نیست
بخلاف زاغچه کم بیش و منقار و پاهای او سرخ است گرم و خشک و گوشت او صالب مولد اخلاط فاسد و مطبوخ او باشبت جهة
ریاح تهیگاه و درد زانو نافع و زبل و زهره او [illegible] و [illegible] و رافع آثار [illegible] است غراب اسم جنس کلاغ است
و ابلق او را غراب البقع و سیاه بزرگ او که بروم بغراب اسود است و بترکی قوزغون گویند و سیاه کوچک او که در کشتزارها بسیار
می باشد مسمی بغراب الزرع و بفارسی کلاغ سیاه نامند و آنچه از غراب الزرع کوچکتر و منقار و پای او سرخ است بفارسی زغن
و زاغچه گویند غیر غداف است و در خواص مانند غراب الزرع است و از صنف او ست کلاغ سفید که ابقع باشد در دوم گرم
خشک و خوردن او و راد قوت باه مجرب یافته اند و تعلیق چشم او مورث بیخوابی است و اجتناب بخوردن گوشت او اولی است
و زاغ نوعیست ادنی الغذا در سیم گرم و خشک و در خواص مثل غدافه طبوس و مطبوخ او جهة ریاح رحم مفید است و چون زنده
او را در ظرفی گذاشته با برادهٔ حدید و [illegible] مثل سرکه و آب برنج [illegible] دفن کنند محلل [illegible]
جهة خضاب مجرب دانسته الله و گویند تا مدتی مدید رنگ او تغییر نمیکند و در تغییر رنگ [illegible] مجرب است و کلاغ
سیاه و زاغچه در اول گرم و خشک و مولد خون صالح و [illegible] و مقوی [illegible] و مصلح او سرکه است و زهره اقسام کلاغ جهة بیاض
چشم و ناخنه و زبل او جهة برص و جمیع آثار نافع است غری بفارسی سریشم و [illegible]
از چیزهای چسبنده که وصل اجسام با کنند و انواع [illegible] مراد او مطلق [illegible] سریشم است که از پوست گاو [illegible]
سریشم ماهی و مجموع آن گرم و خشک اند بتفاوت مراتب غری الجلود سریشمی که از پوست حیوانات [illegible]
بعمل آورند تا مهرا شود و بگذارند تا صاف گردد و عمل را اعاده نمایند تا [illegible] از آب [illegible] آنگاه
در آفتاب [illegible] بر هم زنند که کثیر الانعقاد [illegible] و بهترین او معمول از پوست گاو است در دوم گرم و خشک و شرب او
جهة قرحه ریه و نفث الدم سینه و ضماد او جهة منع ورم زخمها و خشک آتش و التیام جراحات و مستحکم کردن استخوان
شکسته و رفع برص و البهق و [illegible] و جرب متقرح و قوبا و تقشر جلد نافع و سوخته مغسول او قایم مقام توتیا است
غری السمک رطوبة منجمد است که در شکم ماهی دراز که خنزیر البحر نامند و امثال آن [illegible] بعضی سیاه و برخی سفید میباشد
گرم و خشک او کمتر از غری الجلود و در جمیع افعال مانند آن و مداومت او [illegible] از یک مثقال تا دو مثقال جهة سل مجرب است

وضماد

وضماد او جهة شقاق خار و برص مفید و آنچه از نشاسته و برنج و امثال آن ترتیب دهند در منافع قریب بمثل
آنست و سریشم پنیر در صنایع غریبه عجیب العمل و در دستورات مذکور است غرب درختیست عظیم
در اصفهان و [illegible] و دیلم او جا [illegible] و گویا این اسم مشتق از [illegible] یونانی باشد در دوم گرم
و خشک و قابض و مجفف [illegible] و شرب برگ او با فلفل رافع قولنج ایلاوس و مغص و با آب [illegible] کوبیده بتجربه
رسیده است و ضماد برگ تازه او جهة جراحات تازه و آب افشرده او جهة دفع سیلان چرک اعضای باطنی و [illegible]
جگر و غرغره او جهة اخراج زلوی که در حلق مانده باشد و ذرور خشک او جهة اکله و جراحات مزمنه مفید و بیخ کوفته
او که با عصاره برگ او و روغن گل [illegible] طبخ دهند جهة درد گوش [illegible] و نطول طبیخ آن جهة
نقرس و رفع [illegible] شکوفه و پوست درخت او جهة نفث الدم و ضماد پوست او سوخته او با سرکه جهة ثالیل
و ذرور شکوفه او جهة خشک کردن جراحات [illegible] جلای بصر و بیاض [illegible] و رفع ورم و آثار [illegible]
و چوب محرق مغسول او قایم مقام توتیا و [illegible] و مصلح [illegible] اقاقیا است غرقد
نوعی عوسج بزرگ و عوسج است غرز بلغت شام نوعی از کوچک عصا الراعیست غرسا رأس است غربیب
نوعی از انگور سیاه است غریف اسم [illegible] است غرم اسم [illegible] کوهیست غزیح اسم فارسی
شونیز است غزال بفارسی آهو [illegible]
[illegible] گویند در آخر دوم گرم و خشک و از سایر لحوم صید اقرب بمزاج انسان و موافق مرطوبین و [illegible]
و سریع الهضم و مجفف و قلیل الغذا و جهة خفقان و یرقان و فالج و امراض بارده عصبانی نافع و طلای خون او
موجب درازی مو و نشستن بر روی پوست او باعث گریختن هوام و تعلیق آن جهة [illegible] نافع و گوشت او مصدع
و کباب او مورث قولنج و مصلح او ترشیها و سکنجبین است و [illegible] خصیه او [illegible] و نمک [illegible] خشک کنند و
قرصه او قاطع حیض است و [illegible] و طلای مطبوخ آن [illegible] جهة اورام بلغمی [illegible] مفید است
و آهوی حبشی که مشک از او بهم میرسد بسیار [illegible] خطوط سفید [illegible] دراز است که
[illegible] بالای او میرسد و آن گرم و خشک تر از سایر اصناف آهو است غزال المسک [illegible] است غسل خطمی است

غسول اشنان است و اذخر را نیز نامند غسلج اذربو است غسا بلخ است غار صینی کاره چینی است
مسول اوجاع مفاصل و قطع خون لثه و زخمهای تازه و لبنیات محقق است غضار مطلق کاسه غالی مزجج
است غلق علقه است و در جمع نجست تعبد ترب و بیرش مثل کسیر و ثلث و برکس شوسه بنجس و دجیف
ثم حیز عانه بلیه و تحمش مثل دانه امرود و صلب و بیر بکیه از و حاصل شرش و مسهل قوی و مهلک و طلای او رافع
ثآلیل است غلیجی انوزا اسم یونانی فودنج است علیجن اغریا اسم یونانی مسکطرامشیع است که فودنج جبلی است
و غلیجن بمعنی ریحان و اغریا بمعنی کوه است غلوفس اسم یونانی طیور است غلوفی اسم یونانی ماهیان است
غلوفریا اسم یونانی اصل السوس است غلیواج اسم فارسی حداة است غملول
قنابری است غمام سفنج است عنکب اسم عربی عنکبوت است غنم ضان است
غوشنه بلغة ماوراء النهر نوعی از قطر است که بترکی کبلک نامند بهترین اقسام قطر و موافق محرورالمزاج
و دیرهضم و مضر معده و مصلحش مربای زنجبیل و کلقند است غوره اسم فارسی حصرم است غوره
خرما بلح و البسر است غوغا اسم صغار شعر است غیان زیبق است غیلم سفنج است
غیفیطی سنبل الطیب است حرف الفا فاغیا نج نباتیست کمتر از ذرعی و در شعبه و قسم نزاو
شبیه بنبات نرد که و بیخش باکید و بقدر شبری و بسطری انگشتی و چون آن بشکنند خطوط صلیبی در جوف او
مشاهده کرده و لهذا او را عود صلیب نامند و قسم دیگر او را بیخ بیخ معنی است عدد و شبیه بلوط و جوف او
بیخطوط صلیبی و نافتی مثل کرفس و برگ کلش بنفش مایل بسیاهی و غلاف و ثمرش شبیه بخلاف باداموره اسمای آن
مانند دانه انار و بسیار سرخ و وسط دانها سیاه مایل به بنفشی و با قبض و تلخی و از مطلق او افراد اشیا و تفریح
نموده اند که چون آفتاب در میزان بوده او را بغیر آلت آهنی قطع کنند اثار با طاقیه او موثر است و او ۲
منحصر است در افعال او در اجری و آنچه بخطوط صلیبی بعد خواهی اعتبار از و خرده دانسته اند و او محلل ریاح مکنظبه
و مدر حیض و ملطف و مفتح و محقق و با قوه قابضه و متورث حکر و کرده و جهت صرع نیک نافع حتی تعلیق آن
و تطویح ایشر اجلس اسهال و شراب او بشراب میبکی در و دحوبح او جهت اکثر امراض دماغی مفید خاصه جهت صرع و صرر

وتطم

و سقط و رفع آثار بثور و نقرس نافع و مضر معده و مصلحش کمنیر و شربتش یکمثقال و مبرسش در صرع زنده است در سایر اطراف
نزاونه مدرج و تخم او مخرج اخلاط اشد و حابس حیض و نزف الدم و جهت فالج و رعشه و صرع و جنون و وسواس و قیهاء
عسر او بشراب قوابض جهت نزف الدم و درد و سوزش معده و سلسل شاه اطفال و ماء العسل جهت کابوس و صرع و بخور
ثمر او جهت صرع و جنون و تعلیق او جهت رفع فزع اطفال و سعوط ریع غن ثمر او جهت صرع مجید و دانستن صلیبی او بجو کم
دریا بر ضعا از دل بسته باشد و حاجتی مس او نکرده باشد و اثر وظا مذکوره قطع کرده باشد جهت عسر ولادت و رفع سحر و هیبة
در نظرها مجرب دانسته اند و گویند در خانه که آن باشد جن و جانوران گزنده داخل نشوند و چون قمر شلیث بزهره
داشته باشد در زیر خصم گذارند موجب الفت او است فاشرا جهوز الطهمیه است و رازی گوید دوایست
که از ترکستان آرند جهت رفع سمومات خصوصاً شوکران نافع است فاذخ بجای معجم بلغة هندی اسم برق
هندی است و مولف اختیارات شبهه نوعی از حجر السم کرده گوید سنگیست در مایل بسفیدی و بعضی مایل
بسبزی و بعضی الوان دیگر است که چون بر روی سنگ بار زرد جوب آب نیمه بر نمک سبعه شود آتش شعله فاد
زهر معرب از پاد زهر است و گفته عبارتست از چیزی که حفظ روح حیوانی از ضرر زهرها کند و مراد از مطلق ادپاد زهر
معدنیست و مولف اختیارات منحصر در حجر التیس و حجر الحیه دانسته و خلاف جمهور است فاصغم بفارسی
و کبابه دهن شکافته نامند و آن بزرگتر از کبابه و بقدر نخود و با سیاه نصف شکافته و در جوف او دانه کوچکی مدور
و سیاه و براق بطرقیه و از هند و بلاد سودان آورند در اول گرم و در آخر خشک و با قوت محلله و بسیار تلخی
و مقوی معده و هاضم و جگر و مفتح سدد و منقی اخلاط بلغمی و سوداوی و جهت اسهال مزمن و جنون و ریاح غلیظه و
امراض بارده دماغ و اوجاع باحه و طلای او بسپیدن او جهت دماغ و دل مفید است و مصدع محرور و مصلحش کافور
و نیلوفر و روغن بادام و گلاب و شربتش تا دو درهم است فار بفارسی موش نبترکی سیجان نامند در سیم گرم
و خشک و خوردن او مورث نسیان و اخلاق ذمیمه و نزد ضماد نمش کرده او جاذب پیکان و خار از بدن
و رافع سم عقرب و محلل خنازیر و جلوس در طبیخ او رافع عسر بول و خون او جهت قطع ثآلیل و سایر مجرب و سرکین
او و سر او که سوخته باشند بامر کره جهت داء الثعلب و شرب سرکین او مسهل اخلاط غلیظ و باکندر مجرخ

بکه کبریده و مثانه و ثمر آن ... ملین طبع و رافع سیاهی کتابت و جهت زخم بلینک بول کنند باعث هلاک
سم داد آرد و مکرر بتجربه رسیده است و لهذا در ولایت دار المرز بجهت زخم بلینک در میان آنها بکار خواهند ترتیب
میدهند که موش صحو نتوانند نمود و درین امر لسبد حریص است فارة البیش یعنی موش است معروف گردید
فاشرا لغت بربریست و بفارسی هزار جشان و در تنکابن و طبرستان الاملک مینامند شبیه تاک انگور و خاردار
و برگش با ملاست و مایل بتدویر و برگ او زخوی بجد و ثمرش بعقد کوزی و سرخ و براق و خوشه دار و در میان
ثمرش بهر کیمانند در آخر دوم گرم و خشک و بیخش گرم تر از ثمر و برگ و با جرمت و جلا و ملطف و محلل و تریاق سموم
هوام و قاتل جنین و مخرج آن و مدر فضلات خصوصا حیض و مفتت حصاة و جهت ورم
سپرز خصوصا با سرکه مجرب دانسته اند و جهت صرع و نسیان و سدر و فالج و با عاقر قرحا
جهت سرفهٔ کهنه و شدخ عضل و درد معده و پهلو و ریاح معده و امعاء و با ماء العسل
مسهل بلغم و قدر شربت او تا یک مثقال است و آب او که در بهار درخت او را زخم کرده بگیرند
مسهل البلغم و مقوی قوی و قدر شربتش یک مثقال و از برگ و ثمرش تا دو درهم و ضماد بیخ او جهت سر رابه که جهت جرب و تقشر جلد
و کلف و ثآلیل و بثور کهنه و آثار سیاهی و گشودن دمل و مستحکم نمودن عضو شکسته نافع و روغنی که در و بیخ آن را جوشانیده
باشند جهت جمیع دردهای بارد و بواسیر و حصف و رفع حرک زخمها و تحلیل صلابات و با کرسنه جهت ازالهٔ آثار جلد مفید
و جلوس در طبیخ او جهت پاک کردن زخم و اخراج جنین مؤثر و گویند اکثار بیخ فاشرا و ثمرش مضر است و مورث
اخلاط ذمی و مصلح آن بعد از قی کردن خوردن رب و ثمر او در افعال قریب به بیخ او و ضماد بسترش ... موی و
خوردن ... تازه او که پخته باشند رافع جمیع فواد و در معده و کمال مدر ... است و بدل بیخ و ثمر
او بوزن آن درونج و نصف آن سپالیست فاشنین ... بیلاب
و در رنگ مخالف فاشرا و بفارسی شبندان نامند و ساق او سیاه و ثمرش مانند فاشرا و سیاه است و ظاهر
بیخ او سیاه و باطن سرخ و در افعال ضعیف تر از فاشرا و ضماد برگش جهت زخمهای حیوان و التوای عصب نافع است
فالنجیقن لغت رومیست و بعضی دوا را آن ... است از یک بیخ نبات او ... در مکان متفرق و بعضی

مجتمع می‌شوند و برگش باریک و گلش سفید و شبیه بسوسن و از آن کوچکتر و تخمش سیاه و شبیه بنصف عدسی و از آن
باریکتر و بیخش کوچک و باریک و زرد و بوا زخشکی سفید میشود در سیم گرم و خشک و برگ و گل و تخم او
گزیدن رتیلا و عقرب و رفع مخص سریع الاثر است فانید بسکر قندی گویند و در فانید مسیحی و خرانی
اختلاف کرده اند و گویند معمول از شکر و آرد جو خرانی است و از آرد جو خالی مسیحی و منسوب بسجستانست
و از ترنجبین صاف ترتیب میدهند و گویند منسوب بشیخ الضم شیخی و جزم های مهمله کبلدار از عمانست
در حرارت معتدل و با رطوبت و ملین طبع و جهت سینه و سرفه مفید است فافیر بلغه مصر قسمی از
بردی است که از او کاغذ میسازند فاخته مرغیست خاکستری رنگ و طوق دار و قریب بکبوتر
در آخر دوم گرم و خشک و مهرای او جهت فالج و رعشه و امراض عصبانی و ریاح غلیظه و تعفیج سودا نافع و گوشت
بیخوابی و کباب او دیر هضم و مصلحش شکر و روغنها و سرکه است و قطور خون گرم او جهت بیاض چشم
مؤثر و زبل او جهت کلف و با سرکه جهت تحلیل و نضج اورام مفید است فالی تخمیست سرخ و چمیده و تلخ و غلاف او
مثل خرنوب و برگش مانند برگ نخود و در میان گندم و جو میروید و بیونانی اندروماروق نامند در اول گرم و تر
و لطیف و با تلخی و مفتح سدد احشا و جهت درد مقعد و عسر النفس و سرفه نافع و فرزجهٔ او با عسل مانع حمل و شرب
جوشانیدهٔ او در روغن زیتون کشندهٔ کرم معده و قدر شربتش دو درهم است فاغم فاغره است فلخود
اسم عربی برنجاسف است فاربوطی لغت یونانی و بعضی حشیشة الداحس است فاغیه یعنی مجمع شکوفه
حناست و او را آنجا مذکور شد و این اسم شامل جمیع شکوفه هاست و بعضی مهملهٔ بیخ او گویند است فالنجیطی
فالاینجون فالنجیقن است فاهیا اسم یونانی جوز است فانافلی سقبوس اسم یونانی دو قوی گره
فلنافس جم یونان زوفرای کوچک است فالامس ... لامسی است فارسامی اندرو طونست
فاعیس مرزنجوش است فاهی المکا بسطاطیقوس است فابشی الیونا قلی است
فابشی نظر جاورس است فاریقا بلغه یونانی حلبه است فافش اسم یونانی بطیخ است
فاقرویس اسم یونانی مرد است فاسطره اسم یونانی حند است و تبای منقوط نیز نامند

فاجشرا جندبیدستر است فافس ابرفلیبون بنبات جاوشیر است فاغوتیس سنبطریح هندی است
فاترغوس لقلق است فاها اسم هندی خطیطیا است فتایل الرهبان نباتیست لغوردزعی
و تیره رنگ مایل بسفیدی و برگش مانند برگ خشخاش و کوچکتر از آن و گلش زرد و مجتمع و تخمش مانند تخم تره تیزک
و بیخش خوشبو و منبتش کنار دریا و رودخانهها و ریگزارها است در آخر دوم گرم و خشک و بغایت مقوی باه
و رافع زکام و عسر النفس و سرفه و ربو و ریاح غلیظه و ضماد او محلل صلابات و رافع وجع مفاصل و نقرس و عرق النسا
و ورم انثیین و فسخ عصب و دم یابس بیخ او انفع از زنجبیل و هاضم و مسخن معده و گرده و مثانه و مدر بول و محرک
باه و محلل مواد بارده است فیلم بفارسی فهر هندی جهت تلیین طبع و جذب مواد از اعالی بدن مستعمل است و
در جمیع که قوة مسهل نداشته باشند بدل حقنه واقع گردد در کتب مذکورات مذکور است قنبیط نهال خشکست که بسیار
نرم و نازک و سفید و مستعمل او از آن کلمزم است قلیل الغذا و بحقیق نطوبته مولد ریاح و سودا و دیر هضم و مضر
جهت ضعیفه و کهنه او بسیار ربو ... قولنج و مسدد و مصلحش نمک است فناطه سیبا است
فجل بفارسی ترب مندبری و بستانی و شامی ... و شعر آنست که تخم شلغم در بوته ترکرده عرس ... بسند
یا عکس و برک او تندتر از بستانی و بدرادی و بزرگی او نیست و قوتش بخردل قریب تر و بعضی خردل بری
عبارت از و است و بستانی اقسام ... سرد ... قویتر از سفید مستطیل و تخم اقسام آن قویتر از سایر اجزا و بعد از آن
پوست و برگ ... او و بعد از آن برگ بزرگ و گوشت او و بمراتب مذکوره گرم و در دوم خشک و مدر بول و محلل
طعام و هضم و مخرج ریاح و محرک آروغ و با اندک تلیین و بکوکشنده زنگ ... و مداومت خوردن او باعث
رویش موی ... آب او مفتح سدد و معین ... خصوصا با عسل و مطبوخ او جهة سرفه مزمن و تلطیف خلط
غلیظ و احتباس حیض و رفع ضرر فطر مفید و اکثار او مولد قمل و گویند بعد از خوردن او جهت عقرب بکند و درد
او محسوس نمیشود و آب او کشنده عقرب و طلای او بر بدن مانع مقاربت هوام و آب ... او را که بدون برگ
گرفته باشند بقدر یکوقیه جهة اخراج سنگ مثانه مجرب دانسته اند خصوصا با سکنجبین و آب برگ و شاخ او بقدر
ربع رطل با شکر جهة اخراج دزداب و استسقا نافع است و چون در جوف ترب روغن کل الخته کرم کنند قطور او

هاضم

جهة درد گوش سریع الاثر و چون ترب را سوراخ کرده چهار درهم تخم شلغم را در آنجا داده ثقبه را با پاره
ترب مسدود نموده خمیر بگیرند و در زیر آتش پخته بیرون آورند و با عسل تناول نمایند در اخراج سنگ مثانه مجرب و باید سه روز بر این دستور
سلوک نمایند و اکثار خوردن ترب باعث مغثی و تعفن اخلاط و مضر سر و حلق و دندان و مصلح او عسل و زیره که در سرکه خیسانیده
باشند و ضماد او جهت قروح خبیثه و کمنه تحت چشم و با سلیم جهت رویانیدن موی داء الثعلب و بخور او ... ابدان مفید و خوردن
او در سرکه قاطع اخلاط غلیظه و اصلاح ضرر دیدنی است و تخم ترب مدر بول و شیر و حیض و محرک باه و مقی و جهت درد جگر بارد
و ورم ... و با شراب جهة گزیدن مار و سایر افعال قویتر از اصل آن و نیم مثقال او بعد از طعام هاضم آن و
با سکنجبین بغایت منقی جگر و ضماد او جهت قوبا و با سرکه جهت ... و با عسل جهت درد مفاصل و با کندر و سرکه
جهت بهق سیاه مجرب است و قدر شربتی از تخم او یک درهم و از آب او سی درهم و حرم کرن است ... است و بری او
بسیار گرم و مورث التهاب و خوردن او مستعمل نیست و شعر آن را قوتش مرکب از شلغم و ترب بستانی است
و گرمتر از شلغم و ضعیفتر از ترب و مدر بول و محلل رطوبات و اکثار او مغثی و مصلحش نمک است و روغن ترب
که از تخم و آب برگ آن که در ابتدای تخم بستی ترتیب دهند بسیار مسخن و قایم مقام روغن زیتون کهنه و روغن
بلسان است و لطیف و گرمتر از روغن ... و علاج قوت و آشامیدن او و طلا کردن آن ... گزیدن عقرب و
زنبور و ... و جهت دفع شپش که بعد از امراض بهم میرسد و جهت فالج و لقوه و بهق و برص و خورانیدن شرح جلاء
آن درد گوش و ریاح کود و کوش ... نافع است ... تذکره گوید چون ترب را خشک بگذارند تا متعفن
شود کرمها از آن متکون میگردد و چون در ظرف ضبط نمایند تا یکدیگر را خورده چند عدد باقی ماند آن را
حل کنند در حل معادن ... و افعال غریبه از وی ظاهر آید فجل یا هشتی فجل شامی است فرقیون
اسم صمغ است خاکستری رنگ مایل بزردی و کهنه او مایل بسرخی و متخلخل و طعم و بوی آن تند و نبات او شبیه بکاهو
شیردار و تعدد و با شعبها و خارناک و قسمی از او ابرکرس ... و خارش تندتر و شیر او بیشتر و از بلاد کوهای خیزد
و بسبب تندی شیر او که بوی آن ... از دور حربه باد میرسانند تا شکافته شود و بعد از شکافتن در زیر
آن نبات شکمبه گوسفند یا ظرفی تعبیه کرده میگذارند و بعد از آن حربه باو میرسانند و بیکدفعه شیر بسیار فرو ریخته در

جمع میشود و طلس خشک کرده استعمال نمایند و مغشوش او با زرورت و صمغ در آب زود حل میشود بخلاف غیر مغشوش او و تحلیل
و تنقیه بلغم میکند و زیاده از ... گیرد و قوة و قبول ... جهار سال باقیست و چون با قلقند ضبط نمایند هیچ قوت از قوی او
و مؤلف اختیارات گوید که آن صمغ درخت ... و اصلی ندارد و در جهارم گرم و خشک و ملطف و بغایت محرق ... و مسهل
بلغم جهة استعمال ... عرق النسا و مفاصل و رفع ضرر ... و درد ... از بلغم باشد بغایت نافع و شرب او مسقط جنین
و ورزش او ... آمدن فم رحم و مانع سقوط طفل و اکتحال او با بول جهة نزول آب مفید و حدت بصر ... ادر ... جشم مدت
مدید باقی ماند و سعوط او با آب چغندر جهة سیلان دمعه و حمرة چشم و تنقیه دماغ و ضماد او بر استخوان باعث تقشر آن و طلای او
رافع آکله گوشت زیاده زخمها و بر زخم سگ دیوانه و گزیدن ... سموم رافع سمیت آن و با روغنها جهة فالج و لقوه و خدر و امراض
اعصاب و درد مفاصل با زعفران و افیون جهة تسکین اقسام صداع بغایت مجرب و حمول او ... جهة ... ادرار حیض و ... مجرب
مجرب و اگر احراق سوزش نماید روغن گل سرخ رافع آنست و ... او که با سکنجبین ... و فرزجه او جهة اعانت حمل
و تضیق فرج و تقویة باه ... بدون آن ... و مصلح آن ... و قدر شربت ... روغن بادام و ... از
او قیراط و ... ... و ... او موجب اختلاط عقل و التهاب محرق
و فواق و بعضی ... ... و بعضی ... ... و رافع آن ... ... آب ... **فرابیون** بنبات
ماهی ... ... بقدر انگشت ...
و ... ... و ... ... ساق آن و بعضی ... ... و بعضی ... ...
و کوهها و در آخر ... و ... ... و مؤلف اختیارات گوید ... ...
فراکیون نزد عطاران این بلاد مجهول و معدوم است در دوم گرم و در سیم خشک و ... ...
و ... ... و ... ... بلغم غلیظ و ... ...
... آن ... ... جهة ... ...
النفس و ... ... جراحات ... ... و با روغن گل و روغن زیتون جهة ... ...
... جهة درد ... ... و بلع کردن آب او جهة قلاع و ... جهة جراحات کهنه

وداخسی صبرین

وداخسی صبرین گوشت فاسد زخمها و تحلیل خنازیر و نضج دملها و گشودن دملها نافع خصوصا جون تازه او را ... کرده بر
گوشت ... ... و با روغن بنفشه جهة ... ... و ورم که از ضربه ... ... اعضا و طلای مطبوخ او ...
ریاح ... ... و درد ... و اصلاح رحم ... ... جهة تقویة
بصر و ... ... و نزول آب ... ...
و درد ... ... و بعضی
... ... و مقوی فصل آن است و قدر شربتش تا ... درهم و ... ... و ... تحلیل
ریاح ... ... گرم کنند و آنکه ... ...
فراکیون ... ... از برودت و ریاح ... ... و از فراکیون ...
کرده ... ... و در رفع امراض ... ... مجرب ... و ... ... در آب ... فراکیون ...
سیاه ... ... شراب مذکور در رفع ... ... و رفع فضلات مواد ... ...
نافع است **فرنجمشک** ... ...
... ... کوهی
... ... خشک
در ... گرم و ... ... دماغ و مصفی و مقوی ... ... سرد و ... ... و افعال
بهتر از ... ... و تسکین ... ...
... ... و تخم او ...
خشک ... ... و شربتش تا ... درهم است و جون ... ... و شراب
و آب انگور ... ... آنست **فراخ** بفارسی جوجه و ... ... آن جوجه مرغ
و کبوتر است ... ...
... ... است **فرس** بفارسی اسب ... ... گوشت او ... ...

کرم و جوشش و بهورث تسجلت ورق و قبلت و بعقر میبرد یا سوخته آن قاطع اسهال طولانی و کباب او بهولد خلط
مائد و مصطکی بهار الجنی و آن برای جوع و آب او را است و در تقویه ماه بشیر تنها و لنما بند و بینیر مادم او بقدر
نیم مثقال رافع اسهال مزمن و قرص او محاسب و خمناد ازه گرم او از سموم و ملال آن تحبیر دهنده اند که وضع وذرور
جلد سوخته او باهری رافع جوشش کهنه آشو گویند چنین دندان آسیای او را بر ساق کسی به بند بند او حرکت ماندگی
نیابد و اگر پای حیوان چهار پا بدم اسب بیند لنک شود و اگر در خانه موی دم را بسوزند کیک داخل آن
خانه نشود **فردودماهان** رازی گوید قنطب است **فرصاد** اسم عربی توت شیرین است **فرفین**
اسم عربی لغله الحمقا است و اند لغو نزد بعضی تربای اسم است **فرفخ** تعلق الحمقا است **فرفیر**
بکسر فا اسم عربی بنفسج است **فرفار** درختیست ... و چنار گویند مثل برگ بادام و گلش مانند گل سرخ و
نوعی ... با کشنی نرم ... غلیظ شود و شکوفه آن خورده شود و در افعال مثل لبلاب است **فرنجمشک**
کهن جلیم است **فرد** بفتح اول و جزم ثانی اسم عربی موسی است بسیار نرم است مانند سمور و قاقم و غیر آنها است
فرسطاریون رعی الحمام است **فربعبر** حلبه است **فربیون** اسم مصری اربیان است **فرا** بلغة
اکثر زیبق است **فرا** بتخفیف را حمار الوحشی است **فرسلو** طلق است **فرفت**
شاه ترج است **فرصیمو** اسم یونانی ارسا است **فرسیون** اسم عربی نوعی از بادآورد است **فرصیا**
بصل است **فراتیون** اسم یونانی زبد البحر است **فرسیا** اسم رومی لسان ... است **فرطس**
اسم یونانی مارشاخ دار است **فرصید** تمیمی گویند عجم الزبیب عجم العنب است **فرشنک**
اسم هندی خطافست **فرنجه** اسم فارسی سلیمی **فرنجیمو** اسم ترکی فراخ است **فوفل**
اسم فارسی بهلیه است **فستق** معرب پسته فارسی است درخت او شبیه درخت ... و عیر ... نقش
پسته ... مدوره ... تلخ ... و مغز او ... و آب لیمو حافظ ... او است مغز او در دوم گرم
خشک و نزد بعضی در اول تر است و بهترین ... فضله و تریاق گزیدن هوام و سموم ... مفتح سدد
جگر و مولد خون صالح و موجب فربهی بدن و منور ... مقو معده ... بجهة ... ملاصق

مغز خورده شود

شرح زده شود و جهت درد جگر و قی و غثیان و غشی و سرفه مزمن و تقویه دل و حفظ ذهن و دفع خفقان
و برودت جگر و لاغر گرده و یرقان و پیر زنان نافع و مفتح سدد و مدر ... و مصطکی ... گویند ... مغز او بار ...
سرخ رقیق ملاصق مغز او معتدل در حرارت و خشکی و پوست سبز بیرون او سرد و خشک و قابض مقوی معده
و دل قابض و رافع اسهال و تشنگی و قی و جهة تقویه دندان و خوشبو کردن دهان و رفع قلاع و پوست سفید صلب او
که طبخ مطبوخ داده باشند جلوس در آب او جهة خروج مقعد مجرب است و نطول طبیخ پوست درخت و برگ او جهة درد مقعد
و جسم و جرب و حکه و حبس نزلات و رفع قمل و مداومت شستن موی با آن جهة رنگین موی نافع و روغن ... مقوی
غالبها و خوشبو کردن اطعمه و با ... بجهة تقویه ... و تنقیه دماغ مجرب است
و بخور او جهة ازاله وسواس و مواد سوداوی و دفع سموم مؤثر است و خواص ثمر درخت پسته که مغز ... در بزغنج مذکور
شد **فاشرا** بفارسی ... نبت است بشکل ... و بسیار بد بو ... و در مزاج قریب ... و ... او جهة
خناق و جرم و درد ... و شرب او با سرکه و شراب و غرغره او جهة اخراج زالو که در گلو مانده باشد و گذاشتن ...
او در سوراخ ... و تضمید ... مجرب است و بلع کردن ... جهة گزیدن مار شاخ دار ... از تعبیه
با قلیه گذاشته ... **فسلیون** اسم یونانی بزر قطونا است **فسوة**
الکلاب اسم مغربی ... است و نزد بعضی ... است **فستق الهاویه** حب البان است **فسوة الضبع**
... است **فسا** اسم عبرانی قاقله است **فسوارلیلی** اسم عبرانی اصابع الصفر است **فشتغ** بهندی
بفتح فا و شین و ... بمعنی ... است که ... و ... او ... در ... از ... جهة ...
و ... اجزا ... است ... ثعلب ... او ... و ... او ... و ... خورده ... او
و ... با ... و دانه ... سرخ ... و ... گزیدن ... و ... مثل ...
اجام ... در ... و ... سرد ... و ... او ... و ... و بسیار ...
و ... خط ... او ... از ... و ... گرم و خشک ... و ...
رافع ... و ... و ... قوة ... و ... و ... طفل ...

تبرید کرازو بهند و در مدت جمیع سموم حیوانی و نباتی دا و اثر عظیم کند و قدر شربتی یک مثقال است و ضماد
قشر ثانی رادع اورام و مسکن درد مفاصل و خوردن او مورث دیدن خوابهای پریشان و مولد اخلاط فاسد است
ففس معرب از اسفست فارسی است و در الف مذکور شد فصیل بچه شتر است فصا بکسر فا عجم
الف زبیب است فضه بفارسی نقره و سیم و بترکی کموش نامند و تکون او را از گوگرد و زیبق پاک و استحاله
گوگرد و تعدد شرز زیبق مابه دلیل آنکه چون نقره از گوگرد مکلس کردد بکلی خودکند کبریت کردد تکلیس او مقوم ده مثل
خود زیبق منعقد میسازد و در اول سرد و خشک و گویند معتدل است و در تفریح و تقویت قریب بیاقوت و جهت
خفقان و بدبوئی دهان و رفع رطوبات لزجه و عفونت بلغم و مالیخولیا و جنون و سواکی ابلو و سرفه و استسقا
و سپرز و سنگ گرده و مثانه نافع و ضماد او محلل اورام و با زیبق مقتول رافع ثولول و در اکتحال جهت بیاض و تقویت
باصره مفید و بقراضه و محلی کشیر او در شربتی نیم درهم است و گوگرد خام باعث سیاهی او و دغلک تلخ رافع آفت
و گویند گوگرد غیر خام محلل او غیر از تحلیل موجب ثبات ارواح است و برودتی منطرقان شکل خود است خوردنش
و شرب و خمر در ظرف نقره عجب تفریح است فطر نباتیست سفید بشکل نصف تخم مرغ که شکوی باشد و
بی برگ و گل و ساقی بسیار کوتاه و جوف او مملو از صفایح و ماکول او را بترکی کمبلک و بفارسی فلدج
نامند و فطر و کمات اسم جنس ماکول و غیر ماکول آنند و نزد بعضی فطر مخصوص نوع قتال او و کمات مخصوص ماکول
است و در مصر از وحی ... مردنی و بابلی بترکی ... و کوچک و از زمین خوب روییده ماکول است و سمی او در
تیره و در اوع نوع سفید و سرخ او در تحت درخت زیتون و انجیر و کرنگال و امثال آنست دیده و سبز تور از کهی و
جیفه روییده مانند آن بر آید کشنده می باشد و گویند سفید ماکول او تریاق نوع سرخ او است و ماکول او در دوم سرد و تر
و اکتحال آب او جهت بیاض و تقویت باصره و بلک حشیش نافع و مانع نزول آب و خمیر گاه چون سرد و آب
پرورده کنند بیه خشک ... او رافع اسهال ... و زلق الامعا و ضماد او با سرشم ماهی و سرکه جهت
فتق قبیله و در آمده کی نافع است و مداومت خوردن او قاطع نسل و دیرهضم و مولد خلط غلیظ و خفقان و قبول
عفونت کند و اکثر افراط متغیر می شود و مسدد و مورث قولنج و درد مفاصل و فالج و سکته است و بهترین مصلح او آبکامه

وخردل و بختی او است ماننگ و شبت و بودنه و روغن گنجد و زیتون و صعتر و فلفل و خوردن زنجبیل پرورده و جوارش
و خوردن آب سرد بعد از آن البته مضر و دستور آنکه با تخم مرغ و با گوشت خوردن و از جوارح او است که هر حیوانی
کسی که بکرد که قطر ماکول خورده باشد و هنوز از معده نگذشته باشد قی بیچ و لی علاج عیلکند و بعد در زیر خم شراب
و سرکه روییده پوست او کشنده و جوف خشک او مورث بیهوشی و تریاق غیر ماکول او سکنجبین با سرگین مرغ
خانگی است فطراساليون یونانی و عجمی کرفس کوهیست او را کرفس صحری و کرفس ماقدونی نیز نامند
تخم او شبیه بنخواه و خرد کوچکتر از آن و تند است و بهترین اجزای او تخم آنست و در سیوم گرم و خشک و قلع او جات
و مدر بول و نفاس و حیض قوی الادرارات و مخرج جنین و محلل نفخ و مفتح سده و بهتر و مفتح
معتح و جهت مغص و درد بدلو مفید و در جمیع احوال قوی تر از سایر اقسام کرفس است و بالفعل تخم کرفس بطی
بجای او استعمال می نمایند و آن مدور و مایل بدرازی و بقدر فلفل و سبز و سیاه و اندرون سفید مایل بزردی و
تند طعم و برگ نبات او عریض و مانند کرفس و ساق او قریب بذرع هر ساله و در نکایی و الهیلم می نامند و این قسم
بعضی ضعیف تر از فطراساليون دانسته اند و جمعی مثل آن میدانند و او مدر عرق و دافع عرق النسا و تفتیح
و فرجه او مسقط جنین و در سایر احوال مانند سایر اقسام کرفس است و در حرف کاف مذکور خواهد شد
فطليس فطوس حب الالیس است فطس نام یونانی ... است و بو ستری اقسام ... است فطلوس
لیسد اسم یونانی دجاج است فقع بترکی دنبلان و فقاع کسنج نامند و او غیر اقسم فطر است
و مدور و قریب بقدر نارنج و کوچکتر از آن ... در زیر زمین نزدیک آبها ... شیرین و لذیذ و سرد
و تر و بهتر از فطر ماکول او غلیظ است و الصلاح آن بدستور یست که در فطر مذکور شد فقاع نوعی از
نبیذ است و مسکر نیست و از ادویه مسکره و آبهای حبوبات و میوه ها ترتیب میدهند و در سبق ... هر کجا
خواهند یک مثقال از هر یک از عود و فلفل و سنبل و قرنفل و سعد و کرفس و نعناع و مصطکی و قاقله و برگ ترنج باید
کرد و سرد ترین همه فقاع آنست که از شیره جو ترتیب دهند و آن مدر بول و مرطب بدن و جهت سرفه و التهاب
حاره و نافع و مضر گرده و رجای دماغ و اعصاب و مصطکی از ادویه حاره است و آنچه از نان و مصطکی و سنبل و قاقله

ترتیب دهند کثیر الغذا و مقوی معده و اشتها و بی نفخ است و کرم تر با اقسام ادویه و حلوا و مویز نیست **فقاع** اسم حبسی

شکوفه است **فقاع سوری نجان** اصابع هرمس است **فقلادیوس** اسم یونانی صرعة الجن است **فقلادینوس**

گل مریم است **فقلادینوس** فاشرشین بیاست **فقیص** شاهسپرغم است **فقاح الملح** زهرة

الملح است و نزد بعضی البوقات و صاحب جوهر گوید که برادوی عملک صعتر شبیه بسنبله و کوکل میکردد و الطف اجزای نمک

و بعضی او کثیر است **فقلین** عفص است **فقل** حب الغعیر است **فقعه** کل زرد است **فقوس**

حق است **فغاسیس** اسم یونانی سرو است **فقاع الکرم** شکوفه انگور است در اول سرد و خشک و با عطریه و مقوی

دل و معده و تسکین فواق و قی و عرق او در انحلال نفخ و تیز و لطیف تر است **فلز** بسکون لام و کسر فا در لغت بمعنی چیز

روی است و معرب پیز نامند و بسبز و بسکون زا و کسر فا و لام بمعنی اسم آهن و در عرف اهل هند ... است و سنگ گوهری که از کان

خیزد و در اصطلاح اجسام معدنی است که هر یک را کانی مخصوص است و در زبان متفاوت بگدازند ازانکه منطرق

بالفعل یا بالقوه باشد که با عمال مخصوصه قابل آنکه از و حلیتی کیر کرده و اقسام حلی کیر بالفعل یا منطرقات

سه دل سبع نامند و فی الواقع هفت نوع عند که از معدن حاصل شود طلا و نقره و قلعی و سرب و آهن و روی

تو تیا هر یک از مولا بخصوص اند و مس و روی از یک معدن نمود و در زبان مختلف اند چنانکه بلیناس در کتاب احجار بیان

نموده است و مس از کدا اختی جسم معدنی اسم مس و بعضی در محل بدون که ازو منکون میکردد و بعد خود روی آن بلغار سی

روی و مس بسته نامند و یونانی طالیقولا گویند و آن در نهایت زردی میباشد و هر قسم از تاب آتش سیاه نشود

و اهل الهوی صحو نمودند و مس سرخ و عالی بزردی میباشد و هر قسم آن در زبان دیگر آزرده و منطرق بالقوه سیما سبت

که با عمال مخصوصه حلیتی کیرد که از زده میکردد لیکن فلزات ... نوع عند و معادن منطرقات هفت از یکبار دو فلز خود

کرسی اوست و چون روی با یاب و قلعی الوجه است تشبیح عظیم در صنعت مس سرخ و زرد و در اسم کلی و صنع و ...

و با غایت تحقیق این مراتب اجری بجهة عدم تعلق ما نموده کالاکثفی و خولی بی سر کرده اند مذکور شرح نشود **فلنجه**

افلنجه **فلفل** یونانی از نعلیه نامند درخت او شبیه بدرخت بنصر و خوشه آن مانند خوشه او و در کشمیر اقسام طرف

ملاحی شاخ و طرف دیگر سبز است و دل فلفل سیاه و سپید و هریک ... التهاب میباشد و گویند مار کزیده او بانتهای سرخ شود معالجه

و بجواز رکوه

و بجواز رسیدن کامل سیاه میشود و ظاهرا اصلا نداشته بر صعید و املس و قابض تر است سیاه جلی و اول تند تر و در آخر سیم کرم

و خشک عبید در اول آنکه و بعضی بعکس دانسته اند و با اهم محاذب علل بلغ و تریاق سموم بارده و قاطع بلغم و دافع سرفه بارده و ربو

و ضیق النفس و ریاح و مسخن و مقوی حافظه و مفتح سدد و باکثر و شیر محرک باه و رقیق کننده خون مبردین و ملطف اغذیه غلیظه و خلط

غلیظ و دافع آروغ ترشی و مقوی حلق و معده و سحق آن و با ادویه قابضه جهة تقطیر بول ها نافع و ... و زهر علتهای عصب و اعضای عصبانی

است و حمول او مجرج جنین و بعد از جماع مانع حمل و ضماد او با زفت محلل خنازیر و دافع جرب و برص و نمش و با نطرون بهق

جا با سفید و سرخ کننده بشره و با بیاض ... رو با برد مورد داء الثعلب و با محلالات جهة تهیج رنگ رخ و جوشانیده او در روغنها

جهة فالج و حدر و امراض بارده و رفع قشعریره بتهای باده عید و اکتحال او جهة ظلمت بصر و بیاض چشم و طلای چوب پنبه

او و کلاب جهة رفع نزلات بارده و درد دندان مجرب و دستور مضمضه آنکه با پوست خشخاش جوشانیده باشند بجرب است

و سنون او جهة دندان کرم خورده سریع الاثر و غایید او با مویز جهة رفع رطوبات معده و دماغ نافع و مجفف منی

و مصدع و محرق سینه و حلق و مضر کرده و جگر حار او جمعی که خون ایشان وفور نداشته باشند و جراحات باطنی و الم در مجاری بول

داشته باشند و مصلحش روغنهای سرد است و در مبردین عسل و قدر شربتش تا یک مثقال و بدلش زنجبیل است **فلفل موئیه** اسم

فارسی بیخ درخت فلفل و گویند اعم از بیخ و چوب درخت است و آن جنجبیل دشتی غیر فلفل است و اصلا نداد و بابریه

او سیزتازه است در خواص و قدر شربت و مصلح مانند فلفل و در امراض سرد دو درگرمی تر از آن و سعوط او جهة سکته و صرع نافع

و بدلش دار فلفل است **فلفل الماء** نباتیست که در آبهای غیر جاری او میروید کل شبیه ببرگ بید و ساقش درختی برگ کرده و

در میان او گلهای ... او در نیمه و جمیع رنگ ها شبیه بخوشه و طعم او تند و شبیه بطعم فلفل و بی عطریه و عوض فلفل در طعم

استعمال میکنند در دوم گرم و خشک و سحق عود و حلی و هاضم و ضماد برگ و ثمر او محلل اورام بلغمی و جلا و دافع آثار و بیخ او

در احشاء کلف و نمش مزمن قوی الاثر و قدر شربتش تا دو درهم است **فلفل السودان** دانه ایست شبیه بخلر و غلاف او

مانند غلاف آن تند و با اندک تلخی در آخر دوم گرم و خشک و محلل ریاح غلیظه و بلغم لزج مفتح سدد و بغایت محرک باه و جهة قولنج

ایلاوس نافع و جهة درد دندان و حرکت آن بغایت موثر و مضر حلق و مصلحش عناب و قدر شربتش تا دو درهم است **فل**

ثمریست هندی بقدر پسته و پوست او شبیه بپوست فندق و مغزش مایل بزردی و بغیر ... دهنیه و از فلاحة نقل کرده اند که آن از پیوند

نیلوفر یاسمین بهم میرسد و دانه اش بدانهٔ نیلوفر شبیه و غیر بیخ نیلوفر هندی و غیر بندق هندی است در دوم گرم و در اول خشک
و نزد بعضی در سیم گرم و خشک است و مفتح و محلل بود و منقی دماغ و جهة خفقان و غشی و درد سر و سپرز و درد جگر و حفظ سیاهی
موی و سستی عصب و درد معده و استسقا و باد بواسیر نافع و ضماد برگ او مانع تولد قمل و حکه و گویند راکب برگ او … و قدر شربتش تا دو درهم است
فلادیر حب الآس است فلفلمون فودنج بری است فلاد اذربویه است فلحون خرس است فلحیقون سوبغال
و نزد بعضی جو ماند فلوش یای تخم خلاصه است فلفل الصقالبه … حرف بابلی است فلفل القرود تخم وسمه است فلفل
الخواران ماهودانه است فلیفلی … است و گویند تخم بیخ انگشت است بلغت مغربی بزرالاجره است فلنجمشک فرنجمشک است
فلفل دراز اسم فارسی دارفلفل است فلون بلغت رومی برگ بنات نامست فلان اسم عربی تاقلیل است فنک
اسم فارسی فرساق است و آن پوستی است سفید و سرخ و ابلق میباشد و حیوان او از سنجاب بزرگتر و از بلاد روس و ترک آید و خوشبو و گرم تر
از سنجاب و قاقم و سردتر از سمور و لباس او موافق جمیع امزجه است خصوصاً جهة اطفال و نزد بعضی جلد مرغی است و بخور او جهة گریزانیدن
هوام موثر است و قول اول اصح است و اخیر پوست مرغیست سفید و بزرگتر از غاز و قوقنامند و لباس او موجب تبرید است
فنجیوله اسم یونانی نباتیست برگش شبیه برگ لبلاب کبیر و از شش جهت … و طرف ملاصق زمین سفید
و طرف دیگر سبز و با زوایای بسیار و در وسط از میان برگها ساقی میروید بقدر شبری و گلش زرد و زیاده بر ده روغنیاند و لهذا التصریح
نموده اند که بشکل … است و تخمش باریک و در مواضع نمناک … تند طعم و تلخ و با قبض در سیم گرم و خشک تا آنکه مستعمل در
اندکی از بیخ و برگ او که در دهان نگاه دارند رافع سرفه مزمنه و ربو و ضیق النفس و قرحه سینه و محلل ریاح و بخور او استنشاق او بخود
همان اثر دارد و ضماد او محلل … دملها و اورام و التیام دهنده زخمها است و حمول او باعث اخراج جنین مرده و زنده و خشک
او بسیار تند و غیر مستعمل است فنجنکشت ابلق است فناء عنب الثعلب است فنجریوه فنجیونست فنجیبرش بیای
بعد از جیم نوع سرخ ابوخلسا است و مسمی بعرق الغافلوج فنجیبیون نمیم گویند که آن تخم است فنجنوش بنون بعد از
جیم اسم اصطلاحی معجون اجسی الحدید است و عوام بادزهر … اسم مرزنامند فندق هندی رتّه است فندق
اسم فارسی بندق است فنو بتشدید واو اسم یونانی نباتیست شبیه بکرفس … برگ و ساقش زیاده بر ذرعی و املس و مجوف
و مایل بسفیدی و بر سر او گلش شبیه بشبت … و از آن بزرگتر و سفید او … آمیخته و تخمش پهن … و مانند

بیخ اذخر

بیخ اذخر و راسن هری خربق سیاه و ریوند … سنبل رومی و مراد از مطلق او نخیب است و بفارسی بیخ سنبله نامند در آخر دوم
گرم و خشک و مفتح سدد و محلل ریاح و مدر بول و حیض و با قوت تریاقیه و جهة درد پهلو و سپرز و عرق النسا و تنقیه عروق و مفاصل
و محلل بارده سینه و ضماد او جهة داء الثعلب مفید و مضر گرده و مصلحش رازیانه و عسل و بدلش یک با نیم و قدر شربت از دو تا یک مثقال
و در مطبوخات … درهم است فوته بفارسی روناس نامند نخیبیست سرخ و مستعمل صباغان و فوة الصبغ گویند برگ
… و ثمر او مدور … در دوم گرم و خشک و مفتح سدد و مدر بول و حیض و … و عرق و …
و مسقط جنین و طبیخ او با عسل جهة عرق النسا و درد کمر و سستی اعضا و یرقان و فالج و با سکنجبین جهة تسکین حکه و سپرز نافع
و مضر مثانه و مورث بول الدم و مصلحش کثیرا و مصطکی و مصلح آن انیسون و قدر شربتش یک مثقال و در مطبوخات سه مثقال است
و باید شارب او هر روز بحمام رود و برگ و شاخ و ثمر او مجموعا رافع سم هوام است … این اثر ندارد … داء الثعلب
سپرز مانند سایر اجزا و حمول او مدر حیض و مخرج جنین و مشیمه و ضماد او جهة فالج و سایر امراض بارده عصبانی و … با سعوط
خراو … صرعه و مسقط … و بدلش یک با نیم و نزد بعضی نصف او سلیخه است و ثلثی او مویزج است فوفل معرب از
کوپل هندی … ثمر درختیست بزرگتر از جوز بوا … و مایل بعفوصت و اندک تلخی … و درخت او
شبیه بدرخت نارجیل است در دوم سرد و خشک … و مانع صعود بخارات بدماغ و بسیار …
او … و غیر … و رافع دردهای حار و قاطع عرق … و سستی اعضا و … و قلاع و امراض حاره دهان
و دندان و قطع سیلان … و … سینه و مصلحش کثیرا و اکتحال او جهة طرفه … دمعه و التهاب و رمد
و جرب معینه و قدر شربتش … یک مثقال و بدلش … و صندل سرخ و نصف آن … کشنیز فودنج معرب از پودنه
فارسی است و بعربی حبق نامند … بستانی … و مراد از مطلق او بری است … قسم جبلی است
و صنفی از نهری که برگش … و ساقش بزرگ … سال الخناع … و پودنه
بر سر ساقها متفرق و تند بوی و با عطریه و برگش ریزه و مایل … تخم ریحانست در اول سیم گرم و خشک
و نوعیست ملطف و مدر عرق و حیض و مسهل سودا و قاتل جنین و تریاق گزیدن جانوران و محلل ریاح و جهة استسقا و یرقان
و اخراج مشیمه و فواق و غثیان و تنقیه فضول معده و سینه و کزاز و سورش معده و ضمادش جهة سرخ کردن عضو و دفع سپرز

وجذام و آثار سیاهی جلد و بوی او جهت غشی و فرزجه او جهت اخراج جنین و نطول او جهت حکه و بیاض چشم صلابة آن و خشک و سوخته
او جهت تقویه لثه مفید و مضر امعا و مصلحش کثیرا و قدر شربتش تا ۲ درهم و بدلش مثل وزن نصف او بود و نه نهایت و قسم دیگر آن بود که
برتر از برگش دراز و نرم و مایل بسیاهی و کل اجزاء بود و تند و مایل بزردی است و در جمیع افعال ضعیفتر از اقسام بود نه است
فودنج نهری قسمی از برگ مانند ریحان کوهی و شکلش برگ کنده و بوی تند و در کنار آبها میروید و قسمی از آن شبیه بنعناع و برگش
دراز تر از آن و ساقش قوی تر است و آن گرم در سیم و خشک در دوم مدر بول و حیض مدر عرق و طبیخ او جهت داء الفیل و نفس الانتصاب
و تب بلغمی و سوداوی و جذام و با شراب سموم و فتق عضل و حیضه و نطول او جهت رفع زردی یرقان و با عسل و نمک جهت رفع
کرم معده و حب القرع و حمول برگ او جهت احتباس حیض نافع و قاتل جنین و بخور و فرش کردن او جهت گریزانیدن هوام
و ضماد پخته او و شراب پخته او ازاله آثار سیاهی جلد و عرق النسا و قطور آب او جهت کشتن کرمی که در گوش باشد مفید و جهت خشکی
بر موضع گزیدن هوام بر بندند موجب قطع الم گزیدن عضو و جذب سمیت است و در ... شکوک ... در و رافع
آنست و مضر باه و گرده و مصلحش کثیرا و شربتش یک درهم و بدلش نعناع و نزد بعضی فرد ما است فودنج جبلی مشکطرا
مشیر است فودج ماء آن کامه است و بعضی گویند ... آرد جو و آرد گندم که با آب کمع خمیر کرده باشند
به نمک ترتیب میدهند و در برگ انجیر پیچیده در ظرف کرده در سایه میگذارند تا متعفن شود و خشک کرده ضماد او با سرکه و روغن
گل جهت جرب و خارش بدن و نضج دمل مفید و علاج قوت است و بعضی آن را از ادویه جرب و اضافه ... که مخلوط ... و در آفتاب
میگذارند و در دستورات مذکور است فول باقلی است فوم سیر و گندم و نخود است فوه بری بلک است
فوه الصبغ فوه است فوشنه غوشنه فولیون اسم یونانی جعده است فوریون عاقرقرحا است فوفه
عشبه است فوهل فنداب است فوسس اسم یونانی لبق است فوموليا اسم یونانی خطر ... است
فولس اسم یونانی برگ نعناع است فولو بیونانی حنظل است فوقلص بیونانی لسان الثور است
فهد اسم عربی یوز است فیروزج معرب پیروزه فارسی است و بهترین او نیشابوری است ... صافی
که رنگش در هوای صاف صافی ... و در غیر آن ... و آنچه از معدن ... از کرمان ... و مایل بسبزی باشد ... است
و مجموع او از عرق و چربی و بوی مشک فاسد میگردد و در اول سرد و در دوم خشک و مقوی دل و معده و باد زهر جمیع سموم و نافع

اسهال و قرحه

اسهال و قرحه امعا و سایر جراحات باطنی و جهت خفقان و با عسل جهت صرع و کزاز و سنگ گرده و مثانه و اکتحال او جهت ... خفقه
و بیاض و تقویه نور باصره و فتق طبقه و قرنیه و سایر طبقات نافع و مضر گرده و مصلحش کثیرا و قدر شربتش نیم درهم است و جهت
سموم قویه تا یک درهم است و مس در دهن او را باطل ... جهت گزیدن عقرب مجرب یافته اند و از خواص او است که دارنده او ... عزت
شود و صاعقه با او نرسد و گفته اند ... خوف ... است و جنس با جاد ... بگذارند صلب کنند و ... معالج ... تثبیت
نفوس هاربه مینماید فیل حیوان معروف و در غیر بلاد هند کم ... و در ... میزاید و مدت حمل او یک سال میباشد
و بهترین اجزای او دندان آنست که عاج نامند و سرد و خشک و حابس اسهال و نزف الدم و بستن آن بر عضوی که
استخوان شکسته در و باشد جاذب آن و معین بر اخراج و خوردن او تا یک هفته با شراب و فرزجه او با ... جهت حمل عاقره مجرب
دانسته اند و شرب او با آب ... از دیاد ... و ... کردن آن عاج نامند بقدر ... درهم که هر روز با آب و عسل
بنوشند مقوی قوت حافظه و فهم و رافع درد پهلو و مفاصل است و ضماد ... او ... آن براده حدید جهت بواسیر مفید و تعلیق
او بر گردن انسان و مواشی که در ایشان ... ضرر ... و طاعون و خوردن بول او که زن عاقره بداند
که بول فیل است ... جهت حامله شدن مجرب دانسته و فرزجه که زهره او با خون ... و تخم او تریاق جمیع سموم است
و ماسرجویه گوید تعلیق پوست او رافع تب ربع است و تب نایبه است و فرزجه سرگین او مانع حمل و بخور آن رافع تبهای مزمنه
و گریزانیدن هوام و طلای او رافع کلف و آثار ... و سوخته او جهت سعفه رطبه و التیام زخمها مفید و فرزجه خصیه او ... حمل قوی
الاثر و خوردن یک قیراط آن با آب کاسنی رافع ... و کمال مزمن است فیجون اسم یونانی ... است فیلزهرج عنزیم
الفیل و آن قسمی از لوف الکبیر است که حضض هندی عصاره او و قاتل فیل ... فیلجوش قسمی از لوف الکبیر کرا و لوف الجعده نامند فیلند
و فیلج و فینک جر الغیشو است فیطس نبک آس آنست فیغش اسم یونانی قرطم است فیقرا لغة یونانی
و معنی تلخ است و مراد از و صبر سقوطری است فیقرا قربوله قرطم آبی است فیقس اسم یونانی عوض است فینقس حوما است
فیطل نوع طرح است فیهق اسم اندلسی اسکله السودا است فیقا اسم عبرانی انفخه است و سریانی قبا نامند فیقرابولو
وس اسم یونانی عنصل است فینارس اسم یونانی منتو است فینالیوس اسم او مراضع العذارى است

حرف القاف

قاقله فارسی هیله نامند کبار و صغار ... کبار ... و اغلاف بقدر جوز بوا و مثلث و سیاه است و دانه او مایل بتدویر
و صغار او با غلاف سفید و دانه ها ریزه تر ... با عطریت و تندی و تلخی اند و نباتش بقدر ... و برگش ... و خوشه ... و تنه ...

در سر شاخها متفرق و بی ساق و از میان خیزد و کبار را او کبر و صغار را انثی گویند و قوة آن تا ده سال باقی است و کبار او خوشبوتر و در تفریح
و سایر افعال قوی تر است در دوم گرم و خشک و محلل و هاضم و مفرح و مقوی دل و معده و مفتح سدد و با قوة قابضه و ملطف
و جالی و خوشبو کنند عرق و رایحه دهان و جهت ریاح معده و احشا و غثیان و قی و درد جگر و سده آن خصوصا با غلاف او و جهت صرع
و سنگ گرده و انواع نافع و نفوخ او عطسه آورنده و جهت صداع او صرع و خفقان مفید و گویند مضر ریه است و مصلحش کتیرا و قدر شربتش تا یک
و بدلش بوزن و نیم آن قاقله صغار است یا نیم بوزنش کبابه و قسم صغار او در آخر اول گرم و در دوم خشک و در تقویت هاضمه قوی تر
از کبار و مسکن قی و مجفف رطوبت سینه و در سایر افعال مانند کبار و قوة قابضه او کمتر از آن و مضر امعا و مصلحش کتیرا و قدر شربتش
تا دو درهم و بدلش نصف آن کبابه و نصف حب البلسان است قاطانیقی بلغت یونانی بمعنی کف العقاب برگ نبات او مانند
مورد و از نیلوفر و بیخش سوراخ دار و شبیه بسیب کوهی و تخم او مانند نخود و بعضی شبیه گرسنه و گویند در تحقیق مؤثر است
هر که باسم شخصی بعد از آن تحفه داده شود و تعلیق او را مانع عشق دانسته اند قاقلی اسم قبطی است و بعربی قلام و بترکی ده بی
شود نامند نباتیست شبیه باشنان و شاخها و رطوبت او بیشتر از اشنان و از آن سبزتر و طعم او شور و با تلخی و بیشتر در دامن کوهها
موافق مزاج او است در دوم گرم و خشک و قلیل الغذا و آب او بقدر یک اوقیه تا نیم رطل با آب مویز و شکر مسهل اخلاط و مدر بول و حیض
و مفتح سدد و جهت ضعف معده و ترهل و دیگر نافع و قاتل دیدان و مدر شیر و محرک و مقوی باه است قاقیلا بفارسی حبه دال
و سنگه دال نامند و طیور رغبتی بدان دارند و بهترین آن از ادراک و دمغ برداشته است و بعد از اخراج عصبها کنند کثیر
الغذا و مولد خون صالح و رافع خفقان و دیر هضم و مصلحش ادکامه و نمک است و پوست اندرون آن را جدا کرده خشک کنند و
سائیده با آب سرد بنوشند جهت درد معده و زلق الامعا و اسهال صفراوی نافع است قاقلّه قار بفارسی قیر و بعربی زفت است و آن
از دیلمی با آب گرم از چشمها بیرون آید سیاه مایل بسرخ و اصلح آن بعضی صلب و خرستانی میباشد و با قدری خاک نیز طبخ میدهند و
ناتوان بر کشتی و امثال آن اندوده و قوتش تا سی سال باقی است در سیم گرم و خشک و در افعال قریب بقیر و منضج و محلل اخلاط
غلیظه و لزجه و سوده و دماغ و مانع تغیر آب و طعم و رفع وبای هوای و با مغص و معین هضم و جهت معده و جگر و سپرز نافع و خایند او جهت رفع
رطوبات و ثقل زبان و رفع دردها و ضرس و کرم حتی دندان با سرکه مفید و ظرف بقیر اندوده مدتی مدید آب را مانع تغیر است و آب میراث
آب از آن ظرف مصلح غلظت آب و رافع طاعون و مانع استسقا و سرایت که در خم قیر اندوده تربیت دهند گرمتر و سریع الهضم
تر از بدست دهندا او کمتر میباشد و اکثار خوردن قیر مورث قرحه مثانه و مصلحش صمغ و لعابها و قدر شربتش تا یک درهم و بدلش

قفر است قاونیا اسم رومی منتخبه سعیدیست شبیه به بیه و بیبون و از حبشه و نواحی یمن آرند و تخم قاذری نامند و ماهیت او
معلوم نیست بعضی نباتی و جمعی حیوانی دانسته اند گرم و مایل بخشکی و محلل ریاح و محرک باه و با لعابها و شیره آن نافع
سرفه قدیم و درد زانو و تهیج گاه و ضعف اعصاب و قدر شربتش تا سه درهم است قاقم پوست حیوانیست
از موش بزرگتر و سفید و دنباله کوتاه و سر دنباله او سیاه لباس کمتر گرم تر از سنجاب و سردتر از سمور و در نواحی مانند
فنک است قاتل الحیات و قاتل السمک ماهی زهره است قاتل الذئب خانق الذئب است قاتل ابیه
نزد بعضی بر استقال و نزد جمعی قطلب است قاتل نفسه شامل کافور و فرفیون و مانند آنست که تبلغ
تحلیل و نقصان پذیر نباشد قاتل النحل نیلوفر است قاتل النمر خانق النمر است و نزد بعضی هم ذئبول سیاه است
قاتل الکلب خانق الکلاب است و گویند عبارت از ادراقی است قاتل اخیه خصی الکلب است قاتل
العلق نوعی از اشلی ست که شکوفه او کبود است و نزد بعضی نوعی از مرزنگوش است قاطر دم الاخوین است
قاقالیا اسم یونانی لحیة الافعی است قاروا اسم یونانی کرویا است قاقیا اقاقیا است قاره
سطاخیس است قاطوان اسم رومی نوشادر است قاسنی اسم ترکی بادزد است قاربوز
اسم ترکی بطیخ هندیست قامیش اسم ترکی قصب است قارنی یاروق اسم ترکی بزرقطونا است
قار اسم ترکی ثلج است قاوون اسم ترکی بطیخ است قان اسم ترکی دم است
قابوق اسم ترکی قشر است قارچ اسم فارسی فطر اکول است قارا اسم ترکی مصل است
قبج بفارسی کبک و بترکی کلکلیک نامند در دوم گرم و خشک و کثیر الغذا و سریع الهضم و مسمن و لطیف
و مولد خون صالح و حابس اسهال و جهت فالج و لقوه و امراض بارده دماغ و جگر و معده و سینه و احشا نافع
و در مزاج محرور و هوای گرم و بشراب ممتنع و مورث خارش بدن و مصلحش سکنجبین و ترشیها است و شرب
یک مثقال مغز سر او با نیم مثقال صندل جهت یرقان و یک مثقال جگر خام او جهت صرع و زهره او جهت تقویت و جلای
بصر و بیاض و سبل و جرب چشم و با دارچینی و شکر با تسویه جهت بیاض و جرب و غشاوه چشم با روغن زیتون
با تسویه جهت نزول آب و سقوط آن ماه اول ماه یکبار جهت قوت حافظه و رفع نسیان مفید و بیضه او که در سرکه عفص

پخته نافع جهت درد شکم و مغص و پخته او در غیر سرکه موردش فصاحت و صافی ادرار و رافع سرفه و خام او با کندر مسحوق بدان و الکحال
خون خشک کرده او با زجاج سوخته جهت جرب و ناخن نافع و خاکستر او محلل اورام صلبه و طلای سرکه او رافع کلف
و غشی است **قبیطط** ناطف است **قبا** اسم ترکی قرع است **قبلان** اسم ترکی غزال است **قطار** نبات
مشتاة اسم خار است که بفارسی کوهنه نامند و نوارس قسمی از او است که بفارسی قیچ گویند و کشیرا اصحع کوفت معد کور خواند
در دوم گرم و خشک و آب او جهت سرفه و ضیق النفس و طلای آن با عسل جهت رفع آثار جلد مفید است **قضب** رطبه خشک است
قثیل الدهد سلوی است **قثاء** بثاء مثلثه اسم عربی خیار زه است که خیار دراز و خیار چنبر نیز گویند و در بعضی مکان
طول او بقدر ذرعی میشود در آخر دوم سرد و تر و جمیع اجزاء او مسکن حرارت و تشنگی و مدر و ریزاننده سنگ گرده و مثانه و جهت التهاب
معده و جگر مفید و الطف تر از قثد و سریع الهضم تر از آن و تخم او مدر بول و مفتح سدد و قوی تر از تخم قثد و پوست او کوفته
کشنده مولد ریاح و قولنج و دیر هضم و خلط که از او بهم میرسد مستعد عفونت و در اکثر افعال مانند قثد است و مصلحش عسل و مویز و در ایام
شرب برگ او جهت سگ دیوانه گزیده و خشک کرده او جهت اسهال صفراوی مفید است **قثد** اسم عربی خیار است و بهترین از
خیار بالنگ و در خراسان بادرنگ نامند در آخر دوم سرد و تر و مسکن حرارت صفراوی و خون و التهاب احشاء و رافع تشنگی و
مفتح سدد جگر و مدر بول و مخرج حصات و غلیظ تر از قثاء و رافع ضعفی که از اسهال مفرط حادث شود و جهت تب های تند و
یرقان و درد سر نافع و آب او با جمیع تخم متعال با شکر مسهل مرة الصفراء که در معده و امعاء باشد و آب خیار بند ترکش را اسهال
قوی تر از آب با رسیده کند و چنین قدری قرنفل در آن جیب بنهند روز دیگر صاف او را با ماء العسل بنوشند جهت نیکویی رنگ
رخسار و تفتیح سدد و تحلیل مواد حاره نافع و رافع خفقان است در یرقان و لطوخ آب او مانع تولد قمل و ضماد کوبیده
جرم او جهت جرب و حصف و شری و مضارش برای نرم کردن خشونت حلق و جلد و التهاب معده و احشاء و درد سر و اورام حاره
مفید و خوردن او منتعل و نیم از او پوست خشک او جهت عسر ولادت بغایت موثر و مضر مبرودین و خام کننده غذا و مولد خلط خام
و درد تهیگاه و جهت ذرب ... و مولد کرم و مصلحش نانخواه و سکنجبین حاره و عسل و بوئیدن خیار جهت انتعاش روح حیوانی و درد
سر و ... مفید است ... خیار سرد و مطفی حرارت و بسیار دیر هضم و با طعام و بعد از آن مضر است و تخم خیار سرد تر از تخم خیار
زه و مدر بول و مخرج صفرای سوخته با دارو و رافع تب های حاره و ورم جگر و سپرز و ... قرحه کند که از حرارت بود و ضماد او

بابونه

بابونه و عسل محلل اورام جلد است و مضر اشباه و مصلحش کثیرا و بدلش تخم خیار زه و شربتش تا پنج درهم است و روغن
که مانند روغن کدو ترتیب دهند در افعال ضعیف تر از روغن کدو است **قثاء الحمار** بفارسی خیار دشتی نامند
بقدر بلوطی بسیار تلخ میباشد و نبات او ساقه دار و غیر مفروش بر زمین است و برگش کوچکتر از برگ خیار و با خشونت
و با زغب و بیخش بزرگ و سفید و منبت او در خرابه ها و مواضع نمناک و قوی ترین اجزای او عصاره ثمر است که افشرده
با قدری صمغ یا نشاسته آمیخته قرص کرده باشند و قوتش تا ده سال باقیست و غیر مغشوش او املس و نرم و تلخ و بمقاربت شعله
میسوزد و بسیار سفید میباشد و زبونتر آن او کراثی رنگ و خشن است در سیم گرم و خشک و مسهل مرة السودا و بلغم خام
و زرداب منقی و منقی دماغ و رافع استسقا و سرفه بارده و ربو و ضیق النفس و ریاح غلیظ و سپرز و یرقان سیاه و سنگ
گرده و مثانه و بواسیر و فالج و لقوه و صرع و کزاز و صداع بیضه و خوذه و درد مفاصل و نقرس و عرق النسا و حمول
او مدر حیض و قاتل جنین و قدر شربتش از دو قیراط تا شش قیراط است و مضر محرورین و ابدان ضعیفه و منقی با فراط
و مصلحش در افراط قی سویق الشعیر با آب سیب و سرکه و منوم های حابس و در افراط اسهال الجمه الشی و حلوی کرمی
در آب سرد و آب سیداوان قوابض بارده است و شرط است که با ادویه مناسبه طبخ و فعل او استعمال نمایند مثل نعل و
دارچینی و صبر و تربد و ایرسا و غلک همندی و ماء العسل و رب انگور و زعفران و اقسام صموغ و روغن ها و سقمونیا
و حنظل استعمال او جایز نیست و طلای او با عسل و مرتکور با روغن زیتون محلل اورام صلبه و با سرکه جهت کلف و آثار
و ثآلیل و قوبا نافع و آب او را جهت تنقیه معادن و ثبات و بیاض آن مجرب دانسته اند و بیخ او در تخفیف قوی تر از سایر
اجزا او ضماد مطبوخ آن با آرد جو محلل جمیع اورام بلغمی و رافع بهق و آثار و جرب متقرح و قوبا و باعلاک البطم در بینی
و دمل و مطبوخ او در سرکه رافع نقرس و با مفتح و امثال آن جهت درد مفاصل و نقرس و عرق النسا و استسقای لحمی بغایت
موثر و مداومت شرب طبیخ برگ و بیخ او رافع جذام و بجهت قیراط از آن مسهل بلغم و مرة السوداء الصفراء و بهترین ادویه
استسقا است و قدر شربت طبیخ او تا سه وقیه و حقنه بطبیخ او جهت عرق النسا و مضمضه آن جهت درد دندان بارد و سعوط
او بشیر دختران جهت درد های مزمن مفید و ضماد تخم و کل او جهت مفاصل مزمن نافع و قدر شربتش تا یک درهم است و باید با آرد
جو و کتیرا سرشته و روغن قثاء الحمار که آب او را با مثل آن روغن زیتون بجوشانند تا روغن آب گردد و یا ثمر تازه او را

بریزه کرده با روغن زیتون له ده وزن آن چهل روز در آفتاب بگذارند بسیار گرم و محلل قوی و مفتح سفی و مخرج ولد و دافع کلف
خوشبو و کرم کوش و کرانی سامعه و ریح آن و با تخم کتان بحجف بواسیر و [illegible] تا یکدرهم است **قثاء النعمان**
حنظل است **قثاء الکبر** ثمر کبر است و در آنجا مذکور میشود **قثاء الهندی** بل است و نزد بعضی خیار شنبر است
قثاء الحیه زراوند طویل است و نزد جمعی حنظل **قثاء مصری** قثاء الحمار است **قبیجی** اسم ترکی کیج خردل بری است
قدید اسم جنسی چیزهای خشک است و مراد از مطلق آن گوشت قاق و قدید جمیع لحوم بخلاف طبع و خواص اصل آنست
و از بدترین اغذیه و مولد خلط غلیظ سوداوی و مورث جوع و شهوة و قولنج و بیخوابی و حکه و جرب و قدید گوشت حیوان وحشی
جهة استسقا موافق است هرگاه در سرکه خیسانیده باشند و مصلح قوی قدید خیار است و روغنها و شیرینیهای سرد و تر **قدمیا**
اقلیمیا است **قدیم الملک** جنادیست **قداح** بهار نارنج است و نزد بعضی شکوفه رطبه **قدح** نوعی از [illegible]
قدومه بلغة اصفهان [illegible] **قردمانا** معرب از قرداموس یونانیست گیاه او کبیر بر نبات بابونه و شاخهای
او بسیار متفرق و کج و کم برگ و از بابونه بزرگتر و بیخش [illegible] و گلش [illegible] مایل بکبودی و در بزره [illegible] دراز و باریک و شبیه
بکرویا و از آن درازتر و با تلخی و تند بوی و نوع بری کرویا است و مستعمل تخم او است در سیم گرم و خشک و تریاق سموم بارده
حیوانی و قاتل اقسام کرم معده و منقی سینه و رافع قولنج و ریاح غلیظه و [illegible] و سپرز و فواق و سرفه کهنه و ربو و صرع و
عرق النسا و فالج و درد گرده و کوفتگی عضل و با پوست بیخ غار مفتت حصاة و طلای او با سرکه رافع جرب و حکه و بجهت حمول
و بخور او قاتل جنین و مضر سپرز و مصلحش افیتمون و انیسون و قدر شربتش یک مثقال و بدلش ازخر است یا زیره **قرنفل**
بفارسی و ترکی میخک نامند و آن شکوفه درختی است و اصل نبات او را احدی مشاهده نکرده و مخصوص جزایر چین است که از ساحل
دریا جمع میکنند و قسم نر او بشکل دانه زیتون و قسم ماده بشکل یاسمین است و سیاه و تند بوی و با عطر قوی و تلخ در سیم گرم و خشک و مفتح
و محلل و مقوی دل و معده و جگر و اعضای باطنی و دماغ و باه و هاضم و مفرح و رافع قی و غثیان و استسقا و علل سوداوی و بلغمی و
تقطیر البول و سلس البول و ریاح غلیظه و امراض بارده رحم و زلق الامعاء رطوبی و نزلات متوالیه و بدبوی دهان و فالج و جمیع
امراض بارده دماغ و وحشت و وسواس و خفقان و نیم درهم او با شیر تازه بشرط مداومت بقوت محرک باه و مداومت یکدرهم آن در هر وقت
طهر زنان باعث حمل ایشان و فرو بردن یکعدد از قسم نر او هر روز موجب منع حمل و اکتحال آن جهة سبل و قوة باصره و غشاوه و طلای آن

براحلیل

براحلیل و ملذذ جماع و مقوی فم رحم و بریان آن جهة سکته و سرد دماغ و نزلات بارده مجرب و سعوط و نفوخ او جهة [illegible]
دارد و عرق قرنفل که یکجزو او با یکجزو نیم گل سرخ و مثل آن گاوزبان و نصف جزو تنبول که مجموع [illegible]
نسقیه بگلاب [illegible] و تقطیر کنند در جمیع افعال قایم مقام خمر و تریاق سموم و مقوی حواس و مفتح و جهة تحویل اخلاط و رفع استسقا
و امراض بارده بی عدیل است و شراب او که یکجزو آنرا با سیزده جزو آب انار بی و یکجزو عسل مخلوط نموده [illegible] کرده یک هفته در سرکین
اسب دفن نمایند بهتر از شراب [illegible] و جهة [illegible] شراب را با شکر [illegible] آورند جهة امراض بارده صعب [illegible] است و گویند
قرنفل مضر گرده و امعا است و مصلحش صمغ و قدر شربتش تا یک مثقال و بدلش مثل او دارچینی و نصف آن [illegible] است
قرنفل بستانی قرنفلک است **قرفه** اسم جنسی پوست هر درخت خاصی است قسمی از آن خوشبو و سطبر و سیاه مانند
رنگ قرنفل و در بوی شبیه بآن و او را قرفة القرنفل باین سبب نامند و قسمی مایل بسرخی و در سطبری کمتر از قرفة القرنفل و شیرین تر
[illegible] و در بوی شبیه بدارچینی است و قرفة الدارچینی گویند و نزد بعضی پوست درخت دارچینی است و جمعی دیگر آنرا دانسته اند
و قسمی مخلوط بخلوط و قسمی [illegible] و زود شکن میباشد و بهترین اقسام قرفة القرنفل است و بولس گوید در افعال ضعیفتر از
دارچینی است و جمعی آنرا قویتر از دارچینی دانسته اند و قرفة القرنفل در مزاج و افعال شبیه بقرنفل و از آن ضعیفتر است در آخر دوم
گرم و خشک و مقوی اعضای باطنی و در تقویة معده و جگر و سرد قویتر از دارچینی و جهة فالج و لقوه و صرع و امراض عصب و درد مفاصل
نافع و ضماد او با سرکه رافع جرب و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش سلیخه است **قرنفلیه** بلغة مغربی گیاهیست برگش شبیه ببرگ لبلاب
و برگ بنفشه و از آن کوچکتر و ساقش بقدر ذرعی و شاخهایش با خشونت و گلش [illegible] مایل بسفیدی و در بوی شبیه بدارچینی و در مواضع نمناک
و سایه ها و اکثر با درو میروید در دوم گرم و خشک و محلل ریاح و مغص و رافع صرع و بوییدن او جهة زکام و آب طبیخ او جهة عسر النفس
و سرفه رطوبی و عسر البول بجلوس در طبیخ آنجمله احتباس حیض و ضماد برگ او جهة صرع و ورم رخو و [illegible] جسم و ابتدای غرب و ریح
لثه و رفع الجماد و شراب آن مفید و خوردن بیخ او جهة احتباس حیض و اخراج جنین و یکدرهم آن جهة گزیدن هوام و ضماد مطبوخ او در آب
جهة کوفتگی اعضا مفید و روغنی که از حبوب او بگیرند جهة لرز و کزاز نافع و او مضر محرورین و مصلحش بنفشه و قدر شربتش یکدرهم است
قراقاش بلغة ترکی اسم [illegible] و در [illegible] شبیه [illegible] و در افعال قریب بآن و [illegible] نوعی از [illegible]
بغداد اشتباه نموده آنرا از قاقله دانسته اند و نقل اسم فارسی قرانیا است **قراصیا** اسم رومی است و بعربی [illegible] الملوک
و بفارسی آلو بالو نامند و گیلاس قسم شیرین او است و آلو بالو در دوم سرد و در اول خشک و قابض و مسکن تشنگی و حدت خون و صفرا

ومقوی معده ورافع غثیان والتهاب ودوام او رالحول کثیره گرفته عشر آن را زبانیه بوکنند جهة سنگ مثانه و حرقة البول نعیل و خشک او قاطع تر

و جهت منفخ دانه او را با بیضه گوسفند نرم کوبیده فتیلها ساخته در احلیل بگذارند رافع جراحت مجاری بول و منقی بول الدم و حرقة البول است

و کلاس را اول سرد و تر و ملین طبع سریع الاستحاله بخلط غالب و محرک باه محرورین و البواز طعام مورث تخمه و مضعف معده و جهت

خشونة حلق و تشنگی مفید است و مطلق حرارات و جمیع ورمهای گرم و خشک و مجاری و قطع سرفه مجرب و مقوی باه و مفتت حصاة

و محرک اشتها و رافع خشونة حلقوم و التیام دهنده زخمهای باطنی و ضماد او جهت بیکوبی رخسار موثر و اکتحال آن مقوی بصر و رافع جرب

جسم و قدر شربتش یک مثقال است **قرة العین** جرجیر الماء و کرفس الماء نیز نامند و مزه او در طعم و رایحه شبیه بجرجیر و برگ

ساق شبیه بکرفس است و در آبها میروید و گلش زرد و با عطریت و تندی است در آخر دوم گرم و خشک و محلل و مدر بول و حیض و مفتت سنگ

کرده و مسخن جراحت و هاضم و مفتح سده و رافع درد پهلو و یرقان و سپرز و قرحه امعا و مغص و طلیش برف الدم احشا و سرخ کننده رخسار و نطول

طبیخ او مسکن لرز و قشعریره و مغز سبل و مطلقش عناب است **قرع** بفارسی کدو و بترکی قباق نامند و دو قسم میباشد یکی کدوی سبز

و دیگر را ادی گویند مجموع آنها در دوم سرد و تر و ملین و مفتح و مدر بول و عرق و مسکن تشنگی و قلیل الغذا و آب مطبوخ او و آنچه بخمیر گرفته

بکشند و آتش تو و تنور گذاشته بکشند با عسل و انزرکی قطور ان سهل باعتدال صفرا و با فلوس خیار شنبر و ترنجبین و خمیره بنفشه

جهة تبهای صفراوی و دمور و با تمر هندی و شکر جهة اخراج صفرای سوخته و حرارت دماغ و وسواس و جنون و درد سر کرار

نی زائیده حاده باشد و تنقیه مواد کرده و اما مفید و قدر شربتش با عسل و بیخ مثقال است و خوردن کدو با مزورات جهة تبهای حاره و

سرفه و جگر گرم و ترطیب بدن و دماغ موثر و مرق خروس بچه که با کدو طبخ یافته باشد و با مغز تخم او جهة رفع غشی تبهای غشی حاره و

سمیه اخلاط صعیدی است و مربای او جهة مواد سوداوی و تقویه دماغ و تولید خلط صالح موثر و مسیر عبارت از وست و مذکور

میشود و ترشی او ملطف و هاضم و مسکن حرارت خون و صفرا است و اقسام کدو مولد نفخ و مضعف معده و مسقط اشتها

و مضر مواد بلغم و سوداوی که از احتراق بلغم باشد و باعث قولنج و تبهای سریع الاستحاله بخلط موجود در معده و با اغذیه منقلب

بطبع غالب آن منقلب میگردد و در هر کاه در معده فاسد شود مانند خیار مولد اخلاط سمیه است و مصلحش ریزه و ادویه حاره و مزاج صفراوی غوره

و سرکه و امثال آن و ضماد کوبیده او جهة ورم حاره و التهاب معده و لثه و درد سر حار و رفع بی خوابی و خشکی دماغ و قطور آب او با روغن

گل جهة درد گوش و ورم حار آن و سعوط او با شیر دختران جهة سرسام و هذیان و بیخوابی و غرغره با آب او جهة خناق مفید و سابیدن

خشک او جهة سرفه و درد سینه و التهاب صفرا و درد گلو و اکتحال با آب گل او و کشیدن گل او آن جهة رمد و زردی ترشی آن کرم جسم باشد

عفونت موثر است و پوست خشک سوخته او قاطع نزف الدم جراحات و رفع آکله و زخمهای مجرب است و با روغن نازه جهة سوختگی آتش و بهبود

جهة قوباء برص و خوردن آن جهة بواسیر و نزف الدم احشا نافع است و چون جوف کدو را بخبث الحدید مملو ساخته بگذارند حمل روز آب را

با جعل بسرشند خضاب بسیار نیکو است و مغز تخم کدو در دوم سرد در اول تر و جهة حرقة البول و الاغرکرده و قرحه امعا مفید و روغن تخم

او جهت رفع مالیخولیا و بیوست دماغ و مغص صفراوی و سل و تبهای حاده بسیار مفید و قدر شربتش از مغز تخم او و روغن آن هشت مثقال است

و بدلش مغز تخم خیار و بادرنگ است و روغن کدو که جعفری الکو سرع آب آن را با روغن کنجد بجوشانند تا روغن صرف ماند سرد و تر

و مرطب بدن و جهة صاحب دق و مالیخولیا و حرارت و یبوست دماغ و تشنج یابس و سرفه حار و نرم کردن صلابات بسیار مفید است و چون

کدو را پوست جدا کرده با دنبه و پیه کرده بر زانو بندد و بکوبند تا مهرا شود و چون جدا کرده و رایج کنند در ترتیب قوی تر و سرد و تر

از روغن است که با روغن کنجد ترتیب دهند **قرصعنه** گیاه خاردار است و اقسام میباشد و برگ او از کنگر و ... میان برگها

ساق میروید یک قسم ساق کرده دار و خارها در حوالی گرهها و گلش سفید و بیخش سطبر و طعمش با شیرینی و اندک تندی مانند

طعم زردک و بفارسی بوقتهامند و در افعال مانند سوس است و قسم دوم برگش بیخوته و خار او نرم و بسیار و ساقش

بقدر ذرعی و از نصف اعلای او شاخها میروید و گلش قوی تر از اول است و قسم سیوم برگ او باریکتر از و بیخش دراز و در سطبری متوسط

و سفید و قسم چهارم برگ او عریض تر و کثیر برکاوش چالحیه و بقدر ذرعی و ملو از خارهای تیز و مایل بکبودی و ظاهر بیخش سیاه و باطنش سفید

و شبیه بآهن سفید و قسم پنجم که از اقسام قرصعنه سفید است برگش بسیار و خارهای او تند و ساقش نیز خشن و قبه او شبیه بکنگر است

و قسم ششم که قرصعنه جبلی نامند برگش حدیده دار و قور الحالة و در بیت المقدس جهة درد کمر و مواد بارده مجرب میدانند و قسم

هفتم از انواع سفید و برگ عریض و بسیار سفید و بیخش سست و با اندک شیرینی و در تقویه باه عظیم الاثر است و قسم هشتم

ساق بقدر شبری و نصف وجبی و مایل بسفیدی و شاخهای زیاده بر شش عدد منبسط و قبهای او سفید و در اطراف قبه

خارهای تند و باریک و شش عدد و بیخش دراز و بسطبری انگشت سیاه و در طعم شبیه بزردک و از مطلق قرصعنه مراد همین قسم است

و اوراق قرصعنه سرد و تر نامند و در با ذروان زود لنگ و قدر نگاه نشان داده که گویند و گویا مخفف شش ساق باشد و در آخر اول گرم

و خشک و تریاق سموم و علل صلابات و بلغم معده و مدر حیض و بول و شیر و عرق و سریع الهضم و مفتت حصاة و از اکثر بقول

ماکوله بهتر است و آب او رافع مغص و احتباس حیض و درد جگر و امتلاآلی و آب مطبوخ او با شکر مسکن اورام و جراحات باطنی و معا

او رافع اخلاط فاسده بول و محلل نفخ و شرب او که مثل آن شراب طبیخ یافته باشند بقدر سی مثقال جهة درد تهیگاه مجرب
یافته اند و یک مثقال از تخم او با مثل آن تخم زردک و نیم درم [illegible] است و مرهم او با عسل جهت [illegible] احتلام ضماد او با مثل آن آرد
جو رافع قروح رطبه ساق و ابتداء داء الفیل و مضر مثانه و مصلحش کثیرا و قدر شربتش یک مثقال است **قرمز** بلغة رومی است
و آن حیوانیست در غایت سرخی بقدر نخودی و مستدیر و بدبوی و در برگهای اشجار تکون میشود و چون کند طیران از
تخمی که حکما از جزو آن میکنند و رنگ او مخصوص ابریشم و پشم است و بهترین او ده جزو حریر [illegible] رنگین میسازد و بهترین او
قبرسی است و در بلاد ارمنیه و مواضع دیگر مخصوص [illegible] و در سرما یافت میشود در دوم سرد و خشک و شرب او با عسل
نیمکوفته جهت قطع حیض مجرب دانسته اند و [illegible] او با سرکه [illegible] مانع حمل و ضماد او با عسل جهت التیام جراحات عظیم و با سرکه
جهت شکستگی اعضا و جراحت عصب [illegible] و [illegible] ابریشم سرخ رافع [illegible] و [illegible] آب طبیخ او مانع
بهم رسیدن قمل و محلل صلابات و جهت دراز کردن موی و قدر شربتش یک درهم است **قرقمان** جزیست مانند [illegible] که در جوف
اشجار بهم میرسد خصوصا درخت خرما و درخت مقل و آن را گویند مخصوص درخت مقل است در دوم گرم و خشک و [illegible]
حابس اسهال و نزف الدم و ضماد او با سرکه جهت نرم کردن صلابات و شکوفه او جهت تقویه لثه و سفید کردن آن مفید است **قرط**
بضم اول و فتح ثانی و طای مهمله اسم عربی فصفصه است **قرط** بکسر اول و فتح ثانی کراث النبطی است و در مصر کراث [illegible]
نامند **قرظ** بظای معجمه و فتح اول و ثانی اسم ثمر درخت نوعی از امغیلان است مذکور شد **قرانیا** اسم یونانی زغالست **قرطم**
[illegible] او و بالفارسی تخم کافشه و خسکدانه نامند و در گیلان تخم کاجیره گویند و آن تخم احریض است و سفید و طولانی میباشد در اول گرم و در آخر
اول خشک و شیره او مسهل اخلاط سوخته و بلغم لزج و دافع سرفه و ربو و مفتح سدد و منضج [illegible] شیر در معده و [illegible] جهت
مالیخولیا و وسواس و جذام و جرب و نیکو کردن رنگ و استسقای لحمی و زقی [illegible] نیم رطل شیر تازه حل کرده و صاف
او را بنوشند رافع ریاح و نزلات و امراض بارده و مقوی باه و منقی سینه و صوت و سی مثقال از شیره او با افتیمون جهت امراض سوداوی
و با خیارشنبر جهت [illegible] بلغمی و با عسل و نطرون و بادام و انجیر و فلفل جهت تنقیه دماغ و بدن از جمیع اخلاط فاسده و درد مفاصل و شری
و بخارات دموی و با مزوره ماش [illegible] آب منضج و محلل و مسهل بلغم رقیق و سوخته و حقنه با شیره او جهت قولنج و امراض دماغی مفید
و جوشانیده او را [illegible] ضعیفتر است و مضر معده و مصلحش انیسون و قدر شربتش از ده درهم تا بیست درهم [illegible] روغن تخم کافشه

[illegible]

قریب بروغن

قریب بروغن تخم کتان و قایم مقام روغن تخم انجره و جهت بواسیر و تحلیل اورام و اخراج کرم معده نافع و مضر معده و مصلحش
[illegible] همین او را [illegible] یافته اند و [illegible] شبیه بنباتیست [illegible] برگ و [illegible] و در آخر ساق برگ و گل و تخم [illegible]
ظاهر میشود و گل او زرد است در دوم خشک و گرمی معتدل و شربت یک مثقال از برگ و تخم او با نیم مثقال فلفل جهت گزیدن عقرب
نافع است و گویند ماهی که عقرب گزیده باشد [illegible] ادراک الم نمیکند و چون [illegible] ادراک مینماید **قرون السنبل**
دوای [illegible] است و اختلاف بسیار در آن کرده اند و آنچه از کتب حکمای هند ظاهر میشود قسمی از سنبل است سیاه و باریک و [illegible]
و [illegible] باریکتر و درازتر و در ریشه بعضی از سنبل هندی نیز یافت میشود و قسمی از آن سفید نیز میباشد در چهارم گرم و خشک و ضماد او با سرکه
رافع زخمهای کهنه و روغنی که در آن جوشانیده باشند رافع جمیع دردهای بارده و صلابة اعضا است و [illegible] با خلاف
عقل و بول الدم است **قرقوما** اسم یونانی ثفل روغن زعفرانست در سیم گرم و خشک و منفخ و منضج و مدر بول و محلل صلابات
و مقوی اعصاب و اکتحال او جالی بصر و مقوی روح باصره است **قراطاروقون** نباتیست برگش مثل برگ گندم و تخمش [illegible]
و نبات [illegible] و گویند چون مرد و زن [illegible] نطفه [illegible] واقع [illegible] حامله کرد
قراطیس بفارسی کاغذ نامند و مراد اطبا از آن کاغذ مصریست که از ساق بردی و لعاب [illegible] ترتیب میدهند سرد و خشک
و جهت قرحه [illegible] و طبیخ [illegible] جهت قطع خونیکه از [illegible] مفید و [illegible] و آب و سرکه و قطع نفث الدم
و اسهال و سوخته او جهت التیام جراحات عظیم و تقویت لثه [illegible]
او جهت قرحه [illegible] و جهت بیاض [illegible] و قدر شربتش یک مثقال [illegible]
که سوخته و اکثر امور قایم مقام اولست **قرطان** معرب [illegible] است و مذکور میشود و ابو حنیفه دینوری اسم درختی
دانسته اند شبیه بدرخت خیار و در ساحل عمان یافت میشود و [illegible] و شرب [illegible] متعال جهت اسهال [illegible]
دانسته **قرقیبو و قرقیس** اسم یونانی کبابه است **قریص** غذائیست که از لحوم لطیفه مثل ماهی و بزغاله و جوجه و ماهیچه با سرکه
در [illegible] و میوه های تازه و خشک [illegible] ترتیب میدهند مسکن حرارت [illegible] صفراوی و مضر سوداوی و [illegible]
تنفس است **قراد** بضم اول بفارسی کنه نامند حیوانیست مثل [illegible] و در بهایم [illegible] طبیخ [illegible] افعال [illegible] است
قرد بکسر اول و فتح ثانی بفارسی او را بوزینه [illegible] نامند [illegible] خواص غریب [illegible] او [illegible]

موی و مجرب است و سم مخزول کرا از انسان مخفوق و در کتب قدیم مرقوم است از ان نیز حاصل میشود و ان اسرار مکتومه است قرنبا
بفتح اول و جزم ثانی اسم یونانی نبات الشیخ است و گویند خنفا است و نزد بعضی لوبیا قرنفل شامی قرنفلیه است قریط
خرنوب شامی است قرمقا سلحفاة است قرقف خمر غلیظ است قرن الخریب شاخ کرکدن است قرن قیتو اسم یونانی
سرطان است قرافیوس بلغت رومی اشترغاز است قرطاسی یونانی اسم حنظل است قراطی ماء العسل ساذج است
قرفة الطیب قرفه القرنفل است قردسیون قراسیا است قراجوم و قرداما نون قردمانا است
قرد ا نبال و قرنبات قردا است قرتیقی بتشدید ابرد الابحر است قرضی ضیک است قرقفان و قرنقار
کرویا است قرانص بابونج است قرن البحر مرجان است و نزد بعضی کهربا قرول و قروالیون بیونانی سعد است قرداس
بیونانی حرف است قرطم هندی حب النیل است قرنفل بستانی مرنجمشک است قرحان نوعی از فطر است
قرمانیون اقحوان است قرقو اسم یونانی زعفران است قرامینی حرف الماء است قرنوان سعد است
قرنولد نوعی از ... است قرقشم اسم ترکی رصاص اسود است قروط اسم ترکی اقط است
قراقروت اسم ترکی مصل است قراقول اسم ترکی تدرج است قرالوش اسم ترکی غراب است قراطوق اسم ترکی
شحرو است قرلانغوچ اسم ترکی خطاف است قراقوج اسم ترکی درد است قراجورکاودی اسم ترکی شونیز است
قرقو بکسر اول اسم ترکی صفرا است قرباغه اسم ترکی ضفدع است قرساق اسم ترکی فنک است فراح بتقاف و اولی
معجمه اسم عربی نباتیست خوشبو و شبیه بر ازیانه و ازان کوچکتر و شعبه او شسته و تخمی ماننده انیسون در سیم گرم و خشک
و مدر بول و حیض و مسکن دردهای بارده محلل ریاح و تخم و شاخ او در طعم باعث لذت آن و جهت آب طبیخ او را با ربع رطل شکر
بنوشند در تحلیل ریاح و درد احشا مجرب دانسته اند قزح بکسر اول اسم عربی تخم سیاه است قزاز زجاج است قزدیر
رصاص ابیض است قزا اسم کرم ابریشم است قزلاق اسم ترکی قبره است قزل بکسر اول و ثانی اسم ترکی احمر است
قسط دمنجی است شبیه به بیخ لفاح و از نواحی هند خیزد و نبات آن مفروش و بر ساق و برگش عریض و سه قسم بحری یکی شیرین
و سبک و سفید با عطریه و قسط بحری عربی باشد و قسمی مایل بسیاهی و سبک و عطر و کم بوی و تلخ و لو را قسط هندی گویند و قسمی مایل
بسرخی و سنگین و در وی زان شبیه بچوب ... در خوشبوئی تلخی است و از مطلق آن مراد قسط شیرین است و بهترین او سفید

و تازه کرم نخو

و تازه کرم نخورده است که اندک زمان با زایل گردد و قوتش تا چهار سال باقیست و مرقوق در شیاف او و راسن که قسط ... مینامند از طرف
راسن است و در مزاج گرمی زبان و مصلحه آن در سیم گرم و خشک و مدر بول و حیض و جاذب اخلاط از عمق بدن و تریاق سموم حیوانی و مفتح سدد جگر
و قاطع اخلاط غلیظ و لزج و مقوی کشنده انسان گرم معده و جهة درد رحم و درد سینه و سکتۀ فتیکه عضل و تقویه معده و جگر و دردهای مزمن دماغی
و معده و عضلات ... و تحلیل اورام ریاح و اخراج سنگ گرده و با سکنجبین جهة تب ربع و با عسل جهة ربو و ضیق النفس و سرفه کهنه
و تریاق و علل سپرز و استسقا و تشنج و کزاز و رعشه و حصر نافع و بخور او قاتل جنین و رافع وبا و زکام و ضماد او جهة کلف و عرق النسا
و دردهای بارده و با روغن زیتون جهة رفع لرزه و فالج و استرخا و درد گوش و سعوط او جهة درد سر مزمن و ذرور او جهة قروح رطبه
مفید و فرزجه او مدر حیض و قاتل جنین و طلای او با سرکه و قطران با عسل جهة داء الثعلب و غرغره نافع و مضر مثانه و مصلحش کل انگبین
و مضر ریه و مصلح آن انیسون و قدر شربتش یک درهم و بدلش بقدر نصف وزن او عاقرقرحا است و روغن قسط ساذج که قسط تلخ را بقدر
چهل مثقال نیم کوب کرده یک شبانه روز در شراب خیسانیده با چهار صد مثقال روغن زیتون بجوشانند تا شراب بسوزد روغن باند گرم و خشک
و محلل قوی و رافع برودت معده و جگر و لرزهای بلغمی و سوداوی و متورمی و قدر شربتش تا نیم درهم است و روغن غیر ساذج او در مستویات
مذکور است قسنوس ... فی اللباب کبیر است قسطون اسم یونانی نباتیست که بالفعل معقود ساقش ربع و زیاده برذرعی و برگش
و ازو شکل برگ بلوط و از ساق میروید و خوشبوی و برگهای اسفل بزرگتر و از اعلی ریزه و گلش زرد و در بعضی سفید و تخمش
در انتهای ساق مجتمع و تخمش باریک و شبیه بخربق و مستعمل از ان برگ و بیخ است در سیم گرم و خشک شرب او قبل از سموم و بعد از آن
رافع مضرت آن و از مجربات شمرده اند و مدر بول و مسهل و هاضم و جهة درد سپرز و ضعف جگر و صرع و جنون و قرحه ریه و حصاة آشامیدن
جهة درد گوش و درد دندان و طبیخ غلاف او و جهة ... منوط ... اثر اند قسب اسم حجازی خرمای خشک است که بکمال رسیده باشد
گرم و خشک و مسکن تشنگی بلغمی و قاطع اسهال بطوبی و محلل مواد سینه و دیر هضم و قلیل الغذا و مصلحش ... بود داده است قسق
لباب ... است برگش شبیه ... و برگ و شاخ او مدر حیض و قرجاو خراج جنین و سعوط با عصاره او جهة
عطوبه خیشوم و آب بیخ او با سرکه جهة گزیدن رتیلا نافع است قسولیدون کاکنج است قسطس اسم جنس قسط است
قسط شامی راسن است قسط المر و قسط هندی و قسط صینی قسط تلخ است قسط بحری
و قسط الحلو و رومی و عربی قسط شیرین است قسیوس حنین ابن اسحق گوید که لحیة التیس است

قسطاس کبرست **قسطیر** رصاص ابیض است **قسطو بیون** و **قسطورع** جند بیدستر است **قسطوس**
[illegible] است **قسا** سلیخه است **قسطل** شاه بلوط است **قسالی** اسم ترکی رماک است **قساولان** اسم روغن زفت است و
در زفت مذکور شد **قشور** اسم جنسی پوست اشجار و ادام رونبز است و بعضی [illegible] اعتنی دانند اقسام آن غذایه ندارد و قابل هضم نیست
قشمش معرب از کشمش فارسی [illegible] خواص آن مذکور شد **قشار** اسم اصطلاحی پوست حب المحلب است نزد اهل بغداد
قشار الکندر صفایح باریک کندر است شبیه پوست و او را کندر لطیفه دانسته اند **قشر البیض** پوست تخم مرغ
است در بیض مذکور شد **قشمع** باصطلاح مصر پوست درخت زرشک است **قصب** بفارسی نی و بترکی قامیش نامند و اقسام
می‌شود مثل آن که باریک [illegible] غیر مجوف و بعضی اقسام مجوف اند و قصب فارسی نی اسبر است که در غیر آبها می‌شود و انجا که
مخصوص آبها ست و قلم و نی شکر از اقسام او است و [illegible] از [illegible] است [illegible] در زمینهای آبدار [illegible] یابد [illegible]
و اقسام نی در دوم سرد و خشک و سوخته آن گرم و [illegible] قوی تر [illegible] حدت و ضماد تازه او جاذب پیکان و استخوان
و خار از بدن و با سرکه مسکن درد [illegible] و ضماد برگ تازه او جهت اورام حاره و باد سرخ و شربت سائیده او با عسل جهت سرفه و سوخته
او بقدر دانگی مفتح [illegible] و مصلح آن کثیرا [illegible] است و ضماد سوخته او [illegible] جهت [illegible] داء [illegible]
جهت جلای دندان [illegible] معید [illegible] سوخته او با پوست آن [illegible] آن جلای
بشره [illegible] و اکتحال [illegible] بیاض [illegible] کردن [illegible] آب [illegible]
[illegible] جهت [illegible] و رفع [illegible] و آن [illegible] شکوفه آن جهت [illegible] عقرب و اخراج
کرم گوش [illegible] است **قصب السکر** نی شکر است در اول گرم و در دوم تر و آب او [illegible] مفتح سدد و ملطف
خون و منقی [illegible] و مدر بول و رافع خشونت سینه و سرفه [illegible] و ملین طبع و مهیج [illegible] و مولد نفخ و ریاح
و [illegible] او [illegible] شکر منقی [illegible] و اکثار خوردن غیر مطبوخ آن مفسد
اشتها و [illegible] **قصب الذریره** نباتیست [illegible] و باریک و مجوف و درون او [illegible] مایل
بزردی و اندرون او [illegible] شبیه [illegible] در دوم گرم
و خشک و ملطف و مدر بول و عرق و مفتح [illegible] دل و جگر و معده و رافع خفقان و [illegible] درد سینه و جگر و رحم و عسر بول

وتقطیر

و تقطیر البول و محلل [illegible] و التیام [illegible] زخمها [illegible] شکاف [illegible] عسل و طبیخ او با تخم کرفس جهت بول و امراض گرده و رفع سرفه [illegible] و وجع
الفواد بارد و [illegible] طبیخ او جهت درد رحم و [illegible] دود او جهت سرفه رطوبی مجرب [illegible] و بخور او جهت [illegible]
و شکنجی اعضا نافع و اکتحال او جهت جلاء و تقویه بصر نافع و [illegible] مصلح او [illegible] استعمال او [illegible] بدل آن [illegible]
و قدر شربتش تا [illegible] درهم و بدلش [illegible] سلیخه است بدستور [illegible] **قصدیر** رصاص ابیض است **قصعد** اسم [illegible]
[illegible] است **قصیصه** [illegible] است **قصب بوا** قصب الذریره است **قضاض** بضم اول [illegible] است رقیق
الغلاف و کوچک دانه [illegible] و خواص [illegible] مذکور شد **قضاعه** [illegible] بفارسی [illegible] نامند اکتحال و ضماد
دماغ او جهت تاریکی [illegible] است **قضم قریش** حب الصنوبر صغار است **قضب و قضم** رطبه است [illegible] تعلیق کنند
[illegible] آنست **قضاب مصری** نوعی از [illegible] الغزال است **قطران** دو نوع می‌باشد یکی سیاه و براق و
غلیظ و تند رایحه و آنرا قطران [illegible] نامند و یکی رقیق و غیر براق و آنرا قطران سیال است و نوع اول از درخت [illegible]
و ثانی از درخت سدر و درخت ارز و غیر آن حاصل میشود و طریق عمل آنست که چوب [illegible] او را قطع [illegible]
[illegible] در آن [illegible] آتش [illegible] دران چاه جمع گرد [illegible] بدستور [illegible] سایر اشجار مذکوره [illegible] آتش [illegible]
منعقد شود و این قسم [illegible] در عراق و شام زفت یابس گویند و بهترین قطران نوعی است که [illegible]
[illegible] با سرکه و [illegible] تخم مرغ [illegible] جهت [illegible] از اصل او [illegible] در آخر سیم
و خشک [illegible] حافظ اجساد موتی و مانع عفونت آن [illegible] و با قوت تریاقیه [illegible]
[illegible] و محلل [illegible] و [illegible] رفع [illegible]
[illegible] زخمها [illegible] جهت درد سینه [illegible] بارد و ضعف جگر و رفع سموم و [illegible] نافع [illegible]
مانع العلق [illegible] و [illegible] کرم [illegible] رافع الم [illegible] جهت اخراج [illegible] کرم و ضماد
او جهت [illegible] حیوان و کشتن قمل و رفع داء الفیل و دوالی و استسقاء و صداع بارد و حفظ [illegible]
[illegible] و دفع خناق [illegible] ریم [illegible] جهت [illegible] جهت منع [illegible]
قطور او با سرکه جهت کشتن کرم گوش و با آب زوفا جهت درد گوش [illegible] و اکتحال او جهت بیاض [illegible] نافع و

... شربش از نیم مثقال تا یکمثقال و زیاده از آن کشنده است و بدلش نفط سیاه و جاوشیر و گویند بوزنش نفط و نیم وزن آن
برگ درخت شیرین است و بدلش نفط سیاه و جاوشیر و گویند بوزنش نفط و نیم وزن او شیرین است **قطلب** اسم
شامی نباتیست شبیه بدرخت به و برگش باریک و ثمرش بقدر آلوچه و بیدانه و بعد از رسیدن سرخ میشود و خوشبو و باقبض
و بعد از خوردن آب او بجای دانه ثفلی مثل کاه از آن میماند در دوم سرد و خشک و مفرح و تریاق سموم و ضماد او بر جسم جهة
جمع کردن آب از آن موثر و طبیخ برگ او محلل اورام و جهة خوشبوئی دهن و منع کثرت دمل و لطوخ او جهة درد معده و رحم و ادرار
او جهة تخفیف قروح رطبه و حرز سوختگی آتش و سیلان و ضماد او تحت ... آن مانع اختلاط صبیان و حمول او
جهة بواسیر و بخور او جهة دفع سحر و افسون موثر است **قطن** بفارسی پنبه و بترکی پنبوق گویند در دوم گرم و خشک و محقق
شکوفه او نبات مفرح و کوفته آن قریب باینکار و شربتی که از آن با زنند بقدر یکدرهم آن رافع خفقان و اختناق رحم
و سلس و جهة ابتدای جنون مفید و ضماد شکوفه و برگ و بیخ او ... سوخته محلل اورام و رافع حکه و مانع آبله کردن سوختگی آتش
و آب برگ او مقطع اسهال است و شربتی که بابستر سبب فواق ... رطل از آن بنوشند و لباس او مسخن و مجفف و پنبه
تازه مقوی بدن و موافق صاحبان رعشه و کزاز و فالج و ضماد برگ او با روغن گل جهة نقرس مجرب و حلوس در طبیخ آن جهة اختناق
رحم و بخور او جهة زکام و سوخته او در قطع خون جراحات مجرب است و چون فتیله از آن سوخته بطرف آن از آتش زده طرف دیگر را بر بل
گذارند بحدیکه قریب باغ رسد ... بکار کنند در رفع ... مجرب است و چون سیاح ... پنبه او ... طرف دیگر ... اند
آبی که در کوش رفته باشد جذب کند و پنبه کهنه پوسیده رافع کوشت مرده زخمها است و ضماد جمیع اجزای او مقوی ... محلل و جاذب
خون ... جلدات و مغز پنبه دانه با سکنجبین در ... و باه ... بغایت ... است و قدر شربت
از شکوفه او تا ... درهم و از مغز دانه او تا ... درهم است و روغن تخم او ... رافع سرفه و مضر
و ... ماوجهة امراض بارده ... بدل است **قطف** اسفناج رومی است و او را بترکی بفارسی ... نامند مانند
بود نه بلند میشود و منبتش نزدیک آبها و برگش سبز مایل بزردی و دراز و رو و شکم و گل و تخم او مایل بزردی
و با اندک رطوبت است و بزرگ او قوی تر از بستانی و رطوبت و برودت او کمتر از آنست در دوم سرد و تر و سریع الهضم و
رادع اورام حاره باطن و ظاهر و مولد خلط صالح و موافق جگر حار و صاحبان سرفه و ملین طبع و سائق او مفتح سدد و رافع

اورام ظاهر و باطن و با شکر جهة سرفه و خشک کرده او نافع و با ادویه مسهله ... مقوی و مدر ادرار ... و مطلی
ادویه خوشبو و طلای عصاره و برگ او رافع جرب و حکه و آثار و شستن جامه حریر و پشمینه با آب طبیخ او پاک کند و ...
بدون تغییر رنگ آن کند و تخم او در دوم معتدل و در اول خشک و مفتح و مسهل و مغز محلل اورام باطن و ظاهر و ...
و چون ... از آن بنوشند جهة استسقا مجرب دانسته اند و جهة عسر البول و تقطیر البول و ضعف گرده و التهاب ...
و تریاق سمها مفید و مصلح او ... است و اکتحال او با شکر جهة جرب نافع و قدر شربتش ... درهم
و تخم او را ... بقدر ... مثقال و نیم در ... مثقال آب بجوشانند تا بنصف رسد آشامیدن او را جهة اخراج مشیمه بغایت
مجرب است **قطلب بحری** نباتیست شبیه بعوسج و بی خار و برگش شبیه برگ زیتون و از آن درشتتر و با اندک شوری در ساحل
دریا و شوره زار میروید و آنچه در شام ملوح نامند بهترین اقسام قطف است و نزد بعضی قطف ... است گرم و تر و مولد
شیر و منی و محرک باه و ... بقدر ... درهم جهة احتباس بول و رفع مغص و ... و مقوی و مغذی است **قطاب** غذائیست
که از خمیر و روغن نان ... رقیق کوچک ترتیب داده از مغز بادام و پسته و شکر و ... از سبزیها پخته و گوشت قیمه کرده ...
آنرا ملو ساخته در روغن سرخ میکنند ... ثقیل و ... الغذا و ... در هضم و مولد ... است و آنچه با ...
ترتیب دهند در ... است و ... مصلح او عسل و ... دیگر آن سکنجبین است **قطاط** بفارسی
سنگ اشکنک و بترکی ... نامند و آن مرغیست بزرگتر از کبوتر و مختلط بالوان مختلفه و ... و صحرائی آب
... در آخر دوم گرم و در سیم خشک و مقوی جگر رطب و معده و مفتح سدد و رافع استسقا و ریاح غلیظ و ... برودت
... اعصاب و محرک باه و دیر هضم و مولد سودا و مصلح او سرکه و روغن ... او و ادویه خوشبو و ... او ...
کرده است و اکتحال ... جهة بیاض مفید و ... اگر با روغن زیتون بمالند ... جهة ...
داء الثعلب ... از مجربات شمرده اند و باید ... از ذبح او گذشته تناول نمایند **قطایف** بفارسی ... نامند ...
... و خوردن آن با عسل مولد خون صالح و سریع الهضم و کثیر الغذا و مقوی اعضا و موافق ... و ضعیف
... و چون او را با مغز گردکان تناول کنند ... سکنجبین بنوشند ... **قطونا** گیاه
... است و در افعال مثل گیاه ... است **قیتازیقا** استولوقندریون است **قطلبون** اسم ...

قطالاجمین گویند اسم یونانی دودارست قطمیر قنب بریست قط سنور است قط بهندی هیئت است و در قبطی نیز گویند
فیسیس نزد بعضی از اقسام نباتی سفن الطول و آنچه تحقیق شد بقدر شلغم مایل بسرخی و تلخی و کرنبی و برگش شبیه ببرگ کرسنه است
ملوس و سیم گرم و خشک و بعضی افعال شبیه بهار عضل و عصیان او در اکثر بقدر ... آورد کرسنه خمیر کرده باشند و در شیرخشته
جهة سپرز و جنون نافع دانسته اند و صاحب منهاج گوید نباتیست شبیه بکلکر و سعید و سطبروی برگ ... بکال ... بزره و باانک تیز و خشک
او رزد و مایل بسرخی ... و آثار الحکمة ... است ... قعال اسم عربی شکوفه انکور است قعب اسم عربی ... حصی الثعلب
و ثعلمس است قفر اسم حجر فار و عرق الجبال است و آنچه شبیه بقیر ... قفر الیهود دو قسم است یکی در ساحل دریا
یافت میشود ... بحیرة الیهود است و ... کرد قدیم کفرامیکفته اند و آن حجریست ... مایل بسرخی ... و در و جرم غالب است و از دریا
بساحل می آید و قسمی از زمین کنار دریا که حفر کنند بهم میرسد و مؤلف تذکره مخصوص بحیرة طبریه ساحل آن دانسته است و آنچه از جبال
حاصل میشود از اقسام مومیا ... عرق الجبال و از قفر الیهود الطف است و مطلق قفر از او است ... قفر الیهود ... در ...
[illegible]
و قیر و قطران و نزد بعضی ... و اکثر ... و از مجربات است ... جهة ... اعضا و ضربه و ...
... عرق ... ورفع اسهال ... و قراقر ... باحم و اعفا
قرحه ریه و اخراج ... از سینه ... و خناق بلغمی و سوداوی ... و ضعف جگر و کرده و تقطیر البول ...
و شراب جهة رفع احتباس حیض ... العلاج ... جهة ... و تحلیل آن ... جهة تقویة اعضا ...
نطول او جهة نقرس و مفاصل و اورام صلبه و ادویه ... جهة التیام زخمها ... و رفع ... و منع ... جراحات
والصاق ... و ... کردن ... و تضمید ... زیر و رفع ... و قدر ... تعوید ... جهة ... اورام ...
خروج رحم و اختناق آن ... و ... صرع ... آن ... الشعر ... جهة ...
... گرم ... و رفع ... جهة ... و طلی ... و درخت المکوم ... و ...
و مصلحش سرکه و آب ... و بدلش زفت ... قیر و قفر ... قعلوط ... اسم ... است
اسم ... کرات ... است قفل ... است قفول ... قفر الیهود قفاس ... اسم یونانی ... است

قفیر زنجبیل است قنبهر قنبهر است قلقاس نباتیست که نزدیک ... روید و در مصر کثیر الوجود است برگش مایل
بتدویر و عریض ... بقدر برگ بادام و از یک بیخ چندین شاخ ... ساق ... سطبری انگشتی و بر سر ... ثمر ... بعض
سطبرتر از زردک ... مایل بسرخی و اندرون آن سفید و با اندک قبض ... و لذید ... در اول گرم و در دوم تر ... نفخ
بدن و صالح الغذا ... جهة ... و خشونت سینه ... و سعال ... کرده ... اسهال نافع و نفاخ و مولد ... مولد
سودا ... و مصلحش ... سکنجبین و ادویه خوشبو و تخم او در افعال قریب بتخم کرنب و قدر شربت از تخم او ... درهم است
و تخم از قلقاس ... طبیخ و ... نفخ اورام ... جهة ... قلاع و تقویة
... است قلقل نباتیست شبیه بنبات کنب ... و مایل بسرخی ... او ... بزرگتر از فلفل
... مایل بسیاهی ... بجلاق ... و پوست ساق او قوی تر از پوست کنب ... مایل بسفیدی ... مستعمل
... اوست ... دانسته اند در دوم گرم و تر ... خصوصا با ... نبات ... بدل ... و قدر
شربتش ... و مصلحش ... قلب بپای ... بضم اول نباتیست ... شبیه ببرگ
زیتون ... عریض تر ... و بقدر ... و زیاده از آن ... او ... در اطراف ... شبیه
... سیاه ... شبیه ... بسنبک
ریزه ... گرم و خشک ... جهة ... و ضیق النفس و اسهال ... سعید
جهة اخراج سنگ گرده و مثانه و احتباس حیض بول نافع و ضماد او ... درهم ... و مصلحش
حب الصنوبر است قلب بفتح اول دل ... گرم و خشک و دیر هضم ... الغذا ... ادار ... طیور ... است و
مصلحش سرکه و روغن زیتون و ادویه حاره و ... دل ... خفقان ... لحمی ... کباب
... جهة ... دانسته اند قلت ... حب العقیق است ... قلومس
بلغة یونانی معنی ... صنف ... نوعی ... سفید است ... سفید و زرد
... برگ ... برگ ... سفید تر و عریض تر از آن ... مانند ... ساق ... برگش
... مایل بزردی و تخمش سیاه و ... مانند ... برگ ... باریک تر است ... سیاه

بزرگتر از صنف سفید و صنف سیم را شاخهای بسیار دارد و هر ساق در گرد شبیه ببرگ بید و در شاخها
زهره مدور و گل زرد و طلائی و صنف چهارم ابرگ شبیه ببرگ انجیر و از آن کوچکتر و هر ساق و ملاصق زمین و صنف پنجم
برگش ببرگ و غلیظ و با رطوبت چسبنده و تندی بوی و گلش سفید مایل بسرخی و ساقش بیاله بر زمین و آب او کشنده موش است
جمیع اقسام او گرم و خشک و محلل و جالی و مدر و با قوت قابضه و ریشهای آن در انحلال خایر مقام ماهیزج و نیز صنف سفید و سیاه
او جهت منع سیلانات و بیشقال آن و شراب جالب اسهال و طبیخ آن جهت شکاف عضل و سرفه نافع و ضماد برگ قسم نر آن جهت جلدی
آتش و معید و ضماد برگ مطبوخ صنف سیم جهت اورام بلغمی و ورم چشم و غسل و شراب جهت سقا قلوس و جراحات و گزیدن عقرب
نافع و مضر گرده و مصلحش کثیرا و قدر شربتش تا دو درم و بدلش اناغورس است و طعام اقسام تخم تنها کوبیده والله اعلم
قلی در اصفهان کهلا و در خراسان اشخار و در گیلان قلیا و فرامند و آن از اشنان تازه که جمع کرده بسوزانند بهم میرسد و از نباتات
رمث و رواسم نیز حاصل میشود و بهترین اوصاف براق سیاه است و آن جزو اعظم صابون و در چهارم گرم و خشک و جالی و محرق و کب
یک قیراط او که بعضی بار در آب حل نموده بخور علقه صاف کرده عقد غم بیشند ها ضم قوی و بنفخ منقی و قاطع بلغم و مدر و افتیمون
العلاج و مقوی معده است و طلای آن زائل کننده گوشت زیاده و زخمها و ثاکیل و ناصور و بهاق و برص و جرب و رفع بیاض چشم حیوانات
سعدیل و مکر از هم او در رمال روز کشنده و در اطلیه استعمال او بانفراده ممنوع است چه آنرا سوزش بسیار است که رفع آن دشوار است
و چون قلی سوده با روغن حل کرده بر انگور بپاشند زود مویز شود و طلی القلی آنرا کویند در حوالی خواهد آمد **قلمسد** دار شیعان است
تلیقی قطار است **قلونونس** شیوطاست **قلفوط** اسم شعرات شامی است **قلدام** بعربی قبا و نزد بعضی رعی الابل است
قلیقلمون قیتهراست ادذبوات نوعی از انجیر سفید است فلاهت
اسم یونانی طوز الفطاست و آنرا شجره ابی الملک اسم یونانی درخت خیار است اسم عربی غاز است
اسم عبرانی قرع است ثاج سفید است زاج زرد است بدال و بتا
زاج سبز است جار است بیونانی زاتیانج است که ما آتش بخته ببندند و نزد بعضی صمغ صنوبر صغار و نزد
جمعی صمغ صنوبر کبار و صغار است اقلیمیا است اسم یونانی ریه الجوا است
حب القلقل است ریاحی امیغی است بلغت مصر اعقعق است اسم ترکی حار الوحش است

ثمری

تمری مرغیست از فاخته کوچکتر و مطوق و بسیار مانوس و نوعی سفید او خوش منظر است در دوم گرم و خشک
مبرد دین و مرطوبین و مولد خلط کاسد و اکثار او موجب وسواس و جذام و مصلحش روغنها و ادویه لطیفه و تدهین بر رفقی و ورم
موجب سرعت حرکت اطفال و تخم او معین نطق اطفال و بودن او در خانها مبطل سحر و چشم بد است **قمل** بعربی
شپش و نبرکی بیت گویند و چون پنج قمل سوراخ کرده که عدد او طاق باشد بلع نمایند جهت رفع تب ربع مجرب دانسته اند
و چون یک عدد او را در سوراخ احلیل بدوانند رافع احتباس بول است و از خواص او است که چون بر ریش قریب بعیب نهند
کریز او میشود و چون زن حامله در کفش دست گذاشته شیر بدان بدوشند هرگاه در میان شیر حرکت کند آن زن حامله به پسر خواهد بود
و اگر حرکت نتواند کرد به دختر و از مجربات است **قمرنا** اسم ترکی شوربا دیاست که بنحو مخصوص ترتیب آنرا کنند و در لبن مذکور شد
قمح اسم عربی حنطه است **قرون** اسم عربی روبیاست **قسیل** بلغت شام نوعی از حلوا است که حشیشه الراعیت نامند
قمر بلغت اکثر بلدان اسم فضه است **قمم قریش** و **قمل قریش** قضم قریش است **قملشیر** کماشیر است **قمحه** اسم بصری
قصب الذریره است **قمیحه** اسم حبشی سنوفات است **قنابری** در صفهان او را چه و در خراسان بزغیث گویند و او گیاهیست
با غنج و باندک تلخی و تندی و تعقد شبیه ساقش باریک و گلش سفید و ریزه و تخمش بمقدار نخود و در هر غلاف
چهار عدد و بسیار شبیه بخردل است در دوم گرم و در اول خشک و لطیف و مدر بول و حیض و شیر و عرق و مفتح سده جگر و سپرز
و موافق محرور و مبرود و مقوی مجاری بول و جالی و مقطع و منقی سینه و ریه از اخلاط فاسده و آب او ملین طبع و رافع یرقان و سعوط آب
بیخ او جهت رفع رطوبات دماغ و خوردن و طلا کردن آن جهت بهق و ضماد و کلف مجرب و جهت بواسیر نافع و مولد سودا و مصلحش سکنجبین
او بعد بار و روغن بادام و امثال آن **قنطوریون** اسم یونانی و آن نباتیست کبیر و صغیر و کبیر او غلیظ و صغیر او
دقیق گویند و کبیر او شاخهای شبیه ساق حماض و خوش رنگ دلبر و ساق زرعی و بیخ و در رنگ مانند برگ گردگان و در میان شعبه قبه
مایل بزردی و گل قبه لعلی و زغب دار و تخمش شبیه بتخم کافشه و بیخش سطبر و سرخ و صلب و پر از رطوبت و بسیار سرخ و بتلخی
و شیرینی و تقبض و ملتبس زمین که آفتاب بسیار تابد و کوهها و سبزه آن است و قوتش تا ده سال باقی و در آخر دوم گرم و خشک
و عصاره بیخ آن قوی تر از سایر اجزا و مدر حیض و مخرج جنین مرده و مفسد زنده آن و محقق مبلغ و جهت سرفه کهنه و
ضیق النفس و فسخ عضل و شکستگی اعضا و تفتیح سده و تنقیه دماغ و سینه و رفع یرقان و استسقا و سپرز و نفث الدم
وعصب

و هلو و رحم و نقص ناخن و ضماد تازهٔ او بتنهائی و خشک آن با ابرهم جهت التیام جراحات و تقویت قوی الاعضا و در سایر افعال
قدم معتبر و اثر آن ضعیفتر و مضر [illegible] و مصلحش عسل و قدر شربتش تا ده درهم است **قنطوریون رقیق** منبتش نزدیک آبها و تخمه
و [illegible] با قهها [illegible] و زیاده بر شبری و گلش [illegible] مانند گل [illegible] و اثر آن [illegible] و گلش [illegible] برگ سداب
و تخمش شبیه بگندم و بسیار تلخ و بیخش کوچک و در منافع [illegible] ده سال باقیست در اوایل سیم گرم و خشک و لطیف‌تر از کبیر و دقاق
و برگ و گل او قوی‌تر از عصارهٔ آن و مجفف [illegible] و در جمیع افعال قوی‌تر از کبیر و طبیخ او که [illegible] مثقال را با [illegible] مثقال آب جوشانیده ۲
بنوشند که [illegible] سینه [illegible] و امثال آن [illegible] مسهل مرة الصفرا و مرة السودا و [illegible] بلغم و رافع ضرر سموم هوام خصوصا عقرب و صرع
و قولنج و درد مفاصل و امراض بلغمی و مفتح سده جگر و [illegible] منقی دماغ و اعصاب [illegible] الاصول رافع عرق النسا و اوجاع عصب
او [illegible] و ضماد تازهٔ او جهت قروح خبیثه و التیام جراحات و [illegible] رخمهای [illegible] کهنه و با [illegible] جهت مفاصل
و با آب جو جهت دردهای حاره [illegible] عصارهٔ او با طبیخ حلبه جهت امراض سینه و طلای عصارهٔ او با سرکه [illegible] آفتاب و شرب [illegible]
[illegible] رافع [illegible] سر را بالنوره رافع [illegible] عصارهٔ او با سرکه طلا کنند جهت رفع قرحهٔ سر و رو [illegible] مجرب است و با شراب جهت
[illegible] بول [illegible] جهت [illegible] و با عسل جهت رفع [illegible] و با شیر دختران جهت ورم ملتحمه چشم و درد آن و با آب
[illegible] جهت [illegible] چشم و جرب و با آب [illegible] جهت جمیع دردهای کهنه چشم و [illegible] مفید و [illegible] کرده اند
عصارهٔ او با آب انار [illegible] رفع جرب آن [illegible] و با آب [illegible] جهت [illegible] و با روغن [illegible] آن
جهت [illegible] و با آب [illegible] جهت کرم آن و با آب ترب [illegible] جهت [illegible] و با روغن نرگس [illegible]
[illegible] جهت ورم [illegible] و [illegible] جهت [illegible] و سعال [illegible] و کافور و آب [illegible]
او با کلاب جهت [illegible] دهان و قلاع متعفن و طلای او با آب جهت شقاق [illegible] آن با آب [illegible] و عنب الثعلب
[illegible] جهت ورم [illegible] و خناق و با طبیخ [illegible] جهت دندان [illegible] عصارهٔ او [illegible] اصلاح او
[illegible] آب [illegible] و [illegible] عصارهٔ تازهٔ او [illegible] و لطول [illegible] و [illegible] مصلحش [illegible]
و کثیرا و قدر شربتش از تازهٔ او [illegible] درهم و آن خشک [illegible] درهم و [illegible] و از عصارهٔ او [illegible] درهم و [illegible]
[illegible] و نیم وزن او [illegible] و نیم مثقال [illegible] و نزد بعضی [illegible] سال و [illegible] او برگ [illegible] است

وحقنه او

وحقنه با طبیخ او و روغن کنجد جهت درد کمر و عرق النسا و قولنج و [illegible] و ضماد کل او در [illegible] درد عضو [illegible]
[illegible] الافعی [illegible] است و روغن او که آب او را با روغن زیتون [illegible] جهت رفع [illegible] عصب و [illegible]
[illegible] و فالج و [illegible] ولادت و [illegible] و دردهای [illegible] است و شربت او که [illegible] نقوع [illegible] جمیع [illegible]
قنبیل [illegible] است شبیه بریگ [illegible] و گویند [illegible] است که در [illegible] گشته با آن شکل [illegible]
و نزد بعضی تخم نباتیست و جمعی گویند تخم سرخ‌کی است در دوم گرم و خشک و نزد بعضی سرد و خشک و مسهل رطوبات و از [illegible]
و شرب او [illegible] اخراج [illegible] کرم [illegible] و [illegible] و مصلحش [illegible] و کثیرا و [illegible] محقق [illegible] و رافع جرب
و [illegible] و قدر شربتش [illegible] درهم [illegible] است **قنفذ** بفارسی خارپشت [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] گویند [illegible] [illegible] و [illegible] و [illegible] مراد از مطلق
او [illegible] و مجموع آن در دوم گرم و خشک و [illegible] اوصال القوا [illegible] و قولنج [illegible] جذام و باعث [illegible]
آن و جهت استسقا [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و تقطیر البول و بول در فراش و تحریک باه [illegible]
[illegible] و [illegible] بول و [illegible] جهت [illegible] و مصلحش روغنها و سرکه و [illegible] و [illegible] و مصلح آن عسل است با سکنجبین و [illegible]
[illegible] و محلل و رافع [illegible] زیادتی [illegible] و التیام [illegible] و شرب [illegible] جهت [illegible] مجرب [illegible] و ضماد گوشت
او جهت [illegible] و [illegible] جهت کلف و [illegible] پوست [illegible] جهت داء الثعلب و [illegible] او جهت استسقا
و [illegible] جهت رفع انتشار [illegible] و جذام مفید و [illegible] جهت اخراج [illegible] مجرب [illegible] و اکتحال
رافع بیاضی است و [illegible] کرم [illegible] آن جهت [illegible] و [illegible] و ضماد گوشت [illegible]
[illegible] و [illegible] کلف [illegible] او [illegible] است و گویند در موضعی که خارهای درشت او [illegible] تر [illegible] و مار از اقسام
قنفذ کرزان است و قنفذ بحری لذیذتر از بری و [illegible] طبع [illegible] و [illegible] بول و جلد سوختهٔ او جهت جرب و [illegible] سر
مفید است **قنب** بکسر اول و تشدید نون و فتح آن معرب [illegible] فارسی است و برگ او [illegible] و [illegible]
الجبال و [illegible] گویند و [illegible] ساق او [illegible] و تخم او [illegible] و شکوفه و عبار [illegible] او [illegible] مانند [illegible]
مرکب القوی [illegible] سیم [illegible] و خشک [illegible] حرارت لطیفه و برودت کثیفه و مسکر و [illegible] جزو [illegible] بالعرض [illegible]

عاره و بقا اجزاء بارده محرق و مضعف حواس و بکر دهنده و مورث نفخ در تنگ نفس رافع استسقا و ولادت

کردن و جنون و تنگ رفع دهن و اکثار او قاطع باه و مجفف منی و شیر سینه‌ها مصلحش عسل و ورشیها مصلح آنست و ابن و لسان

و تبدیل و رسو رکب با بل العنصر و بورث او باز عنصو و تخمش بسبب چیت التمنه و توبیرا لبن ها است و قطور عصاره او کشنده

کرم کوش و سعوط آن منقی دماغ و دشتق سبب طبیعی اصداع ابریه و حمل موسر رضاد ضماد مطبوخ نیخ او رافع اورام حاره و مسکن درد آن

و قدر شربتش از یک درهم تا دو درهم و جبر مضاده آن کشنده است و ... مدانه صداول سیم گرم خشک معالج

ومسکن غثیان و مدر بول و قابض طبع و مجفف منی و بود ادهٔ او مضر ریگر است و اکثار باعث قرحه احشا

و مصلحش خشخاش و سکنجبین است و دنور کنف بو سیده او جهت جراحات مجرب دانسته اند و روغن بادام

که بدستور روغن بادام گیرند گرم و خشک و جهت درد اعصاب و صلابه رحم و درد گوش و رفع اورام صلب نافع و شرب

آن قاطع باه است **قنبره** بفارسی چکاوک و بترکی قزلاق نامند و از عصافیر مشهوره است و کباب او نافع قولنج و مدر

بول و موافق امراض مثانه و گوشت آب آن ملین طبع و مقوی بدن و مصلحش سرکه و میوه‌ها ترش است **قنلدوز** اسم

حیوان جند بیدستر است لباس پوست او رافع ریاح و حلولش برای رافع نقرس است **قنبیط** بضم اول و تشدید نون و

فتح آن و کسر بای موحده بفارسی کلم رومی و کلم گرد نامند مرکب القوی و با رطوبت غلیظه و قوت مفتحه و محلل و مدر بول و با کثیر

محلل خام و مولد سوداء و مضعف دماغ منیع و ردی الغذاء و سدد و در سایر افعال نزدیک به کرنب و مصلحش تر الجبن او روغن

بادام و زیتون و ادویه لطیفه و مایه او مسهل و کثرت طبخ او جهت مفاصل مفید و تخم او مفسد مزاج است **قنا**

نوعی از انواع طالیس است و نزد بعضی رطبه با لبه و بلغه مصری اسم شق و بلغه سودان کلج است **قنبس و قنابوس**

ماده دانه است **قنابس اغزایا** اسم یونانی قنب بری است **قند** بادر د است **قنادی** بیاء و عیزی

مثناة تحتانیه از نجف مصنوعیست **قنطا** دم الاخوین است **قنطار** سادا و رانست **قندول** اسم عربی دار شیشعان است

قندس کندس است و حیوان جند بید ستر را بترکی نامند است **قنقصر** قبیقهور است **قندروی** بلغه اصفول

علک البطم است **قند** شکر طبرزد است **قوطولیدون** نوعی از اردل و گفته‌اند بنیت برگش شبیه برگ مورد باشد کم

تجویف و ساقش کوتاه و تخمش متصل بساق او و تخم او نزدیک به مدنی و بالتدرن لطیف است مرکب القوی او با قبض و تحلیل

او کاو وادع کشرب برگ او مسکن التهاب معده و با شراب عسل رافع تهیج بدن و ضماد او جهت اورام حاره و حرارت

و شقاق و نقرسکه از برودت و با مرهم و مبرد معلیاست و بیخ او گرم و خشک و مفتت سنگ مثانه و مدر بول و ضماد عصاره و بیخ

او محلل و رم زخمها و با شراب تسبیح کنند تعقیه جراحات است **قواریر** زجاجیست **قوق** حجر الحرب است **قوجی**

اسم یونانی و بعضی بخور است و شامل بخور و خور شبو است و نزد بعضی حیوان جند بیدستر است ۲ **قوسیبا** اسم یونانی طبا ختست

قوطوما اذربون است **قوبیطش** اذربون سیاه است **قوسیا** قسط است **قوماروس** اسم یونانی

قطلبست **قوریول** اسم یونانی کزبره است **قوب** بضم اول و فتح ثانی اسم عربی قشر البیض است **قوراليون**

اسم یونانی البسد است **قولن** اسم یونانی کرنب است **قوقامالس** اسم یونانی اجاص است **قوقونیاپیلاو** اسم

سنبل است **قوقیبهت** اسم قرحیست از اجزای مرود یطوس که از ایتیا بین اسم نامند **قومانیطس**

طین الکرمیست **قومنی** مرداست **قور** بهنیه گهنه است **قوش** گیاه وج است **قوزی** اسم ترکی حمل است

قوزی غلاغی اسم ترکی حماض است **قوز** اسم ترکی جوز است **قوزقوت** اسم ترکی غراب اسود که است **قوش**

اوزمی اسم ترکی عنب الثعلب است **قوبروق** الیه است **قورد** اسم ترکی ذئب است **قوش دلی** اسم ترکی

لسان العصافیر است **قوبیی** اسم ترکی ضان است **قوم** اسم ترکی رمل است **قهوه** اسم خمر غلیظ است او الجال

متبدر از ثمر بار درخت یمنی است که در یمن بن نامند بقدر فندق و چون از غلاف ... شرکرد مغز او منقسم بدو قسم گردد

مایل بسبزی و بعضی بزرد و با عفوصه و سیاه تلخ و غیر مستعمل است و درخت او بسیار شبیه بدرخت عزرور و غلاف او

قشر نامند و بطریق مغز او بود اد و استعمال بر نمایند و مزاج او را مختلف ذکر کرده اند و آنچه بتجربه رسیده ظاهر میگردد

در گرمی ... خشکی او غالبست و قشر گرم و خشک تر از آن و او مجفف رطوبات و مدر بول و با قوت قابضه و مولف

تذکره او را مفتح دانسته اند و جهت سرفه بلغمی و نزلات و تسکین غلیان خون و رفع اعیا و آبله و حصبه و شری و موی و نقویه معده و منع

صعود بخارات بدماغ نافع و اکثار او مورث بیخوابی و مضعف باه مبرودین و مطفی مزاج سوداوین و مصلحش روغن بادام و سینه

و شیرینیهاست و چون بطریق نخود باریک کرم بر شته کنند که سیاه نشود جهت قطع اسهال بتجربه مؤثر است **قیصوم**

نوعی از برنجاسف است و در برگ و قبه مانند آن سوای آنکه ازن ق بر بخ شاخ میروید و اوراق بر شاخ و اکثر از

قوقاگره درخت حبوب بلغه یونانی قوقعیغ

... جمع ... حب

... مس شت ...

قوقیاس **قوینا**

بکردی شبیه بنک فی بر آید و در انتهای ساق قبه او حرث و طول ساق از شبری زیاده و کمتر از ان می باشد و برگ او مانند برگ ریزه
و برگ ریزه ساق و ساق ماریطس و از ماریطس قوی تر و برگ اصل او مورد و بر روی زمین و گلش با عطریه و ثقل را بجم شبیه
برایجه بزر یا سمن و طعمش تلخ و زرد رنگ و بجهت این اشتباهات جمعی قیصوم را بی بعض دانسته اند و در سیم گرم و خشک و محلل
نزلات افسنتین و رافع تب لرزه و درد سینه و ضیق النفس و مضر ادویه قتاله و ریاح و مفاصل و عرق النسا و قاتل کرم
شکم و امعا و بخور او و افتراش او کرم از اجتناب هوام و ضماد او محلل اورام و رافع مضرت گزیدن عقرب و رتیلا و حمول او مخرج جنین
و نطول او جهت صداع بارد و سوخته او جهت قطع نزف الدم و داء الثعلب و با روغن جهت سرعت
بر آمدن ریش موثر و مقدار ... و مصلحش کثیرا و خشخاش و انیسون مضر معده و مصلحش کتیرا و عسل و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش
افسنتین و بابونج است و روغن او که از برگ و گل آن گیرند محلل صلابات و مدر حیض و ... و بعث انفاس ... رافع
لرز و امراض بارده عصبانیست قیقهر صمغیست شبیه سندروس و بد بو و بد طعم و بهندی ... نامند
معبر و العربی ... و بعضی گویند اسم عربی سندروس است در سیم گرم و خشک و مدر حیض و مخرج جنین و منقی دماغ و با آب العسل
جهت صرع و استسقا و ربو و پنج روز متوالی ... او با سکنجبین و با آب جهت ... و رفع ... و سعوط او جهت
مزمنه و ناصور مجرب و قدر شربتش ربع درهم است قیشوی بحر العشق است قیس قار است قیاسوس شیر گویند
بیونانی ادریس است قیص پوست تخم مرغ است قیقاس سیاه دلست قینا گیاه ... است قیمولیا
طین قیمولیاست قیرسه اسم یونانی موم است قیناقود ترمس است قیوند ... است قیروطی ... موم و روغن است
... که ساقع ... ادویه

حرف الکاف

کافور
صمغ درختیست ... سفید مایل بسرخی و ... مصطکی و ... است ... کافور
... و این قسم است که بقطع درخت بروز میکند و قیصوری آنست ... و ... و صاف و در جوف درخت یافت میشود
موقتر از ریزهای چوب جوف درخت از جوب ... آن ... ریزه رنگ ... و درخت کافور مخصوص بلاد ... است
... و رنگش ... بر سر ... ساید ... و سفید و ... شکوفه ... و از چوب آن
... یا بسیار ... و با خاصیت هوام و ... و ... نیک ... که ... آنست که ... جهت

آن مکان ... و رمیت ... و آن درخت اند و آنکه درختی قطع درخت ... متن آب الکافور است
در ... تیز ... و غلیظ و مایل بسرخی و در سیم گرم و خشک و ... در ظروف ... است و ... که
نمیکند و رافع درد استخوان و مفاصل و امراض بارده ... و مصلحش روغن بنفشه است و کافور در سیم سرد و
مفرح و قاطع نزف الدم اعضا و رعاف و اسهال حار و عرق و رافع تشنگی و التهاب جگر و ... قرحه ریه و سل و دق و حرقت
البول و جمیع امراض حاره و مقوی حواس محرورین و تریاق سموم حاره و منوم صاحب دماغ حار و با مشک و عنبر مقوی روح
حیوانی مبرودالمزاج و سعوط او با آب گشنیز جهت رعاف و با آب کاهو جهت رفع بیخوابی محرورین و با روغن گل جهت ادرار حاد
و سنون او جهت دندان کرم زده و قلاع و ذرور او جهت قروح خبیثه ساعیه و با ادویه مناسبه جهت زخمهای تازه و جراحت
تازه و قطع خون آن ... در دیده و اکتحال او جهت رمد و طلای او جهت درد سر صفراوی و شدت حرارت و مع دماغ و ضماد او
بر یا فوخ ... جهت رعاف مجرب و مضر باه و مولد سنگ مثانه و اکثار او قاطع نسل و شهوت و محدث سفیدی موی
و مصلحش عنبر و مشک ... خوشبو و بسیار ... او و مورث بیخوابی و مصلح او روغن سوسن و گل و امثال آنست
و قدر شربتش ... دو مثقال ... باه ... میکند ... قاتل است و بدلش ... وزن او طباشیر
... سفید است و کافور مصنوع که از موم ... درهم ... ده درهم روغن ... درهم
و ... کافور ... فرق او با کافور اصلی ثقل است ... مصنوع است و ... اصلی ... شبیه ... بوی پوست
لیمو و ترنج است کاشم اسم فارسی است بیونانی لیغسطیقون و در دیلم ... کوهی نامند و منبتش کوههای
... است ساقش ... و شبیه بساق ... در گره و برگش ... برگ اکلیل الملک و از ان نرم تر و خوشبو و برگ اعالی
ساق ... و گلش ... و آخر ساق چتر دارد و ... سیاه و ... با بوی ... طعم ... و بخش
... و خوشبو و مستعمل تخم او است و قوتش ... در سیم گرم و خشک و مفتح ... و محلل
ریاح و منضج خلط خام و مقوی معده و مسهل اقسام کرم معده و امعا و مدر بول و حیض و تریاق سموم بارده و ... و رافع
... در رطوبت معده و ... بارد و مخرج جنین و اهل ... بجای فلفل داخل اطعمه میکنند و بسیار ملطف لحوم است
و جهت عسر بول و احتباس حیض و سنگ مثانه و ... و مضر ... و سرفه و ربو و عسر النفس و ... و اعانت ... و

وطلای او جهت عرق النسا و فالج و سایر امراض بارده نافع و مضر ریه و مصلحش کثیرا و مقدار مثانه و مصلح آن بادیان و قدر شربتش
دو درهم و بدلش زیره و تخم کرفس جبلی و تخم رازیانه است کادی اسم هندی است و بعربی کور نامند و جوالی عمان و عین
کثیر الوجود و شبیه بدرخت خرما و برگش صلب و قوی و نرم و طویل و سبز و کهاتند و عرش مانند غلافی و در غلاف چهار عدد دانه
بدانه خرنوب و شکوفه او مانند شکوفه خرما و لغایت خوشبو و او را کیوره نامند و بعد از شکفتن در روغنها پرورش دهند
و مسمی بدهن الکادی و جهت درد کمر و مفاصل و ریاح و جذام نافع است و کادی در آخر درجه دوم گرم و خشک و نزد بعضی معتدل و مقوی
دل و حواس و با تفریح و رافع خفقان و ایلاد و اکثر و شبه جگر و مسکن دردهای صعب و شربت او که چوب او با کوبیده ساند
و آب او با شکر تقویه آنکه و حصبه بهترین ادویه است و اهل هند را اعتقاد آنست که چنین شربت که در سال
بنوشند زیاده بر عدد آنکه ... خاکستر او جهت التیام زخمها مجرب دانسته اند و دانه او مقوی دل ... و جگر است
و رب کهنه قویتر از دانه او و بدلش بوزن او صندل سرخ و مثل او تخم است کاکنج بفارسی عروسک پس پرده نامند
و از انواع عنب الثعلب است و لبنانی بنات نامند که برگش عریض تر و بزرگتر و قوت مثل او و سرشاخهای آن ... و غرس
و غلاف ... دانه او ... مایل بسرخی است و حب او ابرک مانند
برگ سیب ... بسیاه ... و نبات او بزرگتر از بستانی و گل او بسیار سرخ و دانه اش زرد مایل
بسرخی و در غلاف ... و او را کاکنج مسموم و عنب الثعلب مسموم نامند و ... قویتر از ...
و مدر بول و یکمثقال او منفعت و زیاده از آن موجب ... و مراد از مطلق کاکنج بستانی او است و مستعمل
از آن ... دانه او و قوتش تا ... سال ... در آخر دوم گرم ... سرد و خشک و مدر بول و رافع امراض ... و مثانه
قرحه ... و مخرج صفرا ... مصلح ... و رافع ربو و ضیق نفس ... گرم ... و بقدر یکمثقال جهت ...
مجرب و بلع کردن هفت عدد دانه او ... جهت منع حمل مجربست و مضر ... و مصلحش ... و قدر شربت از پوست
دانه او تا پنج درهم و بدلش عنب الثعلب است کاکنجی ... هندی است ... دهند و بهترین او از
برنج است و طریق آنست که حبوبات ... کنند ... زیاده بر آن در آفتاب گذارند
و ... کاوزبان اسم فارسی لسان الثور است

کاربا کهربا است

کاربا کهربا است کافور یهودی و کافوریه ریحان الکافور است و نزد بعضی کافوریه اسم
انجدان است کافور رومی قسمی صاف کافور است کافور الکتک زرنباد است کاسلس اسم
یونانی جوز است کابوس خشخاش بحری است کامالاون مازریون سیاه است کاشم رومی
بسباسه یونانی است کاسبرالجبل ... است کاجل اسم هندی انگدان است کاونج اسم هندی
الملکه شونیز است کان اسم هندی شکر است کالموی اسم هندی قسمی از اراک است
کال هرس اسم هندی اهلیله کابلی است کاشیرا اسم هندی عصارات است کازر اسم هندی
جزر است کارره اسم هندی مطبوخات سهله و منضجه است کال سالو اسم هندی ساداوانست
کامی بل اسم هندی قنابری است کالی بلغم هندی سیاه است کاجر اسم هندی تخم زردک است
کاکیراوکنکره اسم هندی سرطان است کاب اسم هندی ... است کاکوته اسم هندی کمثری است کالوت
اسم هندی نوعی از ماهی است کاک اسم هندی کات است کاندب اسم هندی قصب السکر است
کاو اسم فارسی بقر است کاو کوهی اسم فارسی بقر الوحشی و ایل است کاسنی شامی و بستانی
اسم فارسی هندبا است کاسنی دشتی اسم فارسی خندریل است کاهو اسم فارسی خس است
کاورس طاوس است کاچره و کافشه اسم فارسی حریض است کاودانه اسم فارسی کرسنه است کاودارو
اسم فارسی جاورزیره است کاوزره اسم فارسی حجر التیوس است کاکش اسم دیلمی خلد است
کاغذ اسم فارسی قرطاس است کاه اسم فارسی تبن است کارتنه اسم فارسی
عنکبوت است کماشکنک اسم فارسی شقایق النعمان است کاوچشم اسم فارسی
انجوال است کبر نباتیست خاردار و برشاخ و برگش باریک و غلاف گل او مثل ... و گلش سفید
و در وسط آن چیزی شبیه ... و ثمرش که خیار کبر نامند از بلوط درازتر و تخم او زرد و با رطوبة لزجه و در ...
و کوهها بسیار می باشد و بیخ او و پوست بیخ آن قویتر از سایر اجزا او و در سیم گرم و خشک و مفتح سده جگر و سپرز
و قاطع اخلاط لزجه و مقوی ... و بهترین ادویه بسپرز خصوصا ... او سبز که ... با عسل و محلل ریاح ...

حیوان دان و تنقیه طب و برص نافع و اقسام ثالیل و داء الثعلب و طلوع مطبوخ او جهت تقویه
و بیخ خشک او عطسه آور و ان قویتر از کندش و طلای او با ارطانیج جهت درد دندان و از وجه جهت ابرا بزل
آن و حمول او جهت اخراج جنین و مشیمه و احتباس حیض نافع و دو مثقال او کشنده و جهت با مثل
او آرد گندم خمیر کرده بر عضو بگذارند نافع ثالث باغ است **کبابه** دانه ایست قریب
بحب بلسان و بعربی کبوبه و باب الصباح مغز او سفید و درخت او مانند درخت مورد و از هند خیزد و انگلیج
نوع صغیر او است و قوتش تا ده سال باقی است در دوم گرم و خشک و لطیف و خوشبو و ملطف و مفتح قوی
سده احشا و کرده و مخرج سنگ گرده و بول و محلل آشوب و جهت امراض حار و سرد و بایخ خفقان و
صاف کردن آواز و رفع درد سر و زکام و کمال و تقویه معده احشا و خوشبو کردن دهان و امراض
لثه و قلاع و ضماد او با سرکه حیوانات جهت تحلیل اورام و با غالیه جهت خوشبوی طعام بدن و تقویت
آن نافع و طلا کردن حشفه او در قضیب بغیت لذت جماع است و مضر مثانه و مصلحش و
سترش بسکتال و بدلش نانخواه زهری است **کبریت** بعربی گوگرد نامند گفته اصل حار منو الیبد
و زیبق اصل با هوا آن و چهار قسم می باشد یکی سرخ شفاف لامع و کبریت احمر نامند و یکی زرد
با لیبرز و آن را مصطکاوی و العاس نامند و یکی سفید و کمی بلکو کرد فارسی است و قسم چهارم
کبود و او را کبریت اسود کرنا نامند و آنچه از طبخ آب چشمه های گرم و انحلال بعضی املاح بهم رسد مایل
بسیاهی باشد و اهل صنعت آنرا احمر است زمعدن آنکه و اقسام او در آخر سیم گرم و خشک است و گرم
او غالب بر خشکی و قوتش تا سی سال باقی و در غایت د هنیه و تند بو و او را بطریق که بحرق نکاه دارد
عظیمه و در غایت اشتعال است و محلل و ملطف و مخرج و منقی و جالی و جاذب و شرب او مقاوم جمیع سموم
و با زرده تخم نیمرشت جهت سرفه رطوبی ربو و اخراج چرک و بلغم سینه و نفس و رفع ارتعاش و زکام و نزله
و طلای آن با سرکه مسکن ضربان اعضا و مفید کننده موی بغسل و مطبوخ با بول و آب حمام جهت گزیدن
هوام و با عاقرقرحا و عسل و سرکه جهت جذام و جوششهای سوداوی و عجیب الاثر و با سرکه و انقلاول و علک البطم جهت
مسموم و مدررات السودا و جهت فالج و امراض دماغی و مفاصل نافع و با ادویه خوشبوی مثل سنبل الطیب و اذخر
و عسل و محلل بلغم سینه و مخرج آن و غرغره مطبوخ او دافع بلغم اعضا تنفس و ضماد ناطع او دافع فسخ عضل
و عصب و شکر حجت او دافع قروح خبیثه و با ادویه مناسبه محلل اورام صلبه خنازیر و با سرکه رافع بهق و قوبا
و با آرد نرمس محلل ورم سپرز و بخور او رافع بواسیر و مضمضه مطبوخ او با سرکه و خایبدن آن جهت درد دندان نافع
و بطلیموس در کتاب تریث زعم نموده اند که چون بیخ کبر را نرم کوبیده با مثل آن روغن کنجد و بوزن او آب
بجوش نمند تا آب باتمام و روغن تا نصف بسوزد پس او را بر سر طلا او غلیظ گشته موی سیاه کند و در گر
سفید بروید مجرب دانسته اند و غمرش قبل از شگفتن که کل کبر نامند در دوم گرم و خشک و ملطف
و مقطع و جمیع اقسام مانند بیخ آنکه و ان ضعیفتر است و مزه او رافع نواصیر چشم و خیار کبر گرم و تر
و تخم او در سیم گرم و خشک و خیار او محرک اشتها و جالی بلغم و مفتح سده جگر و سپرز و مسقط بحر و ریب
و خیار پرورده او با سرکه مفید معده است و ساق و برگش در آخر اول گرم و خشک و در افعال ضعیفتر
از کل او و محلل خنازیر و نواصیر چشم است و عصاره آن کشنده اقسام کرم معده است و ضماد او با زرفت
رافع قروح تمدید سر و قروح خبیثه و محلل و خنازیر سیر پرا و ام بلغمی است و جمیع افعال سای او قویتر از
برگ و غرغره مطبوخ همه اجزای او منقی دماغ و مفتح سده است و قدر شربت از آب او تا مثقال حال در هم است
که با عسل و سرکه و شکر مخلوط کرده نوشند و از بیخ او تا سه درهم و در مطبوخات تا هفت مثقال و مضر مثانه و مصلحش
انیسون و مضر معده محرورین و مصلح آن سکنجبین است **کبیکج** در اصفهان سوسنک نامند و بترکی
ماغوا چچک و آن چهار قسم می باشد و نبات همه شبیه است یک قسم برگ مایل بسفیدی با طوبت زرم و گلش
زرد و ساقش متوسط در سطبری و درازی و بیخش تلخ و یک قسم دیگر شعبه مانند خربق سیاه و بیخش دو یک
آبها جاری و قسم دیگر شبیه بقسم اول و گلش بنفش و بسیار تند است و قسم سیم نباتش بسیار کوچک و
و گلش زرد طلائی و بدبوی و قسم چهارم از اکل گلش تند است و اقسام آنکه در آخر سیم گرم و خشک
و با حدت و محرق جلد و ضماد او و دوای او در بعضی موجب جراحت و درد اعضا و با روغنها جهت جرب اعضا

قلع آثار و حکه بحسب ... التوجع بعض قوباء و حرب و داء الحیه و ثعلب و اکله و قروح رطبه و باجه جهت قوبا
و با سرکه و قیمولیا جهت سعفه و با حنظل جهت تحلیل صلابات و با حب الغار جهت امراض بارده و صداع و با نبات
و نیم وزن گوگرد جهت ... سعفه و قروح کرده و قوبا و جرب و با بوره ارمنی و عسل طلا و دویه مناسب جهت نقرس
نافع و وزن روغن او با ... طبع عرق و سعوط او جهت سکته و تقطیه معده و بخور او جهت زکام و نزله و سقوط
جنین است و مسهل است و باعث گریز اینده هوام و بخور او قطور او در گوش ثقل سامعه و ... و محلل
کثیرالدوس ... دو ... و شربتش ... از یکمثقال ... افعال زرنیخ است و مصلح او جهت ...
معادل ... آن ... آن ... یکدانگ ... جهت زرنیخ است و روغن گوگرد ... کرده
آن ... جهت جمیع ... بارد و جرب ... و سعفه و قوبا ... است و عرق
گوگرد ... بریع التنفوذ و بحرق جلد و ... رطوبات ... و بحرق اخلاط و
مالیدن او بر دندان رافع کوشت فاسد بن دندان و ... آنست و طریق عرق ... در ... مذکور است
مذکور است **کبد** بکسر اول و جغرافی فارسی جگر ... کبد جگر ... مرغ ...
بعد از آن جگر بزغاله است گرم ... غلیظ و دیر هضم و ... از ... قبول عفونت ... میکند
و مصلح او ... و سرکه و کباب او با نمک و صمغ عربی جهت ... اسهال ... است و جگر بز ...
بحرک ... صرع ... است و ... و خواص جگر ... حیوان ... آن ... است **کباب** اسم عربی گوشت
بآتش برشته است و اختلاف خواص آن بحسب اختلاف لحوم و بهترین آن گوشتهای لطیف است که در
... و ... جمیع اجزای او ... بیکبار ... و ... مولد خلط ... و ... و ... مسخن ... بحرک باه ...
و موافق معده ... رطوبی ... اعضا ... و دیر هضم ... مولد خلط صالح ... سماق و گشنیز و ادویه
حاره حابس اسهال مفرط رطوبی و مورث صداع ... مصلح او سکنجبین و خوردن آب بعد از کباب بغایت
مضر است **کبریت التحن** ... **کبش** ... **کبنه** ... معز است **کبیث** اسم فارسی
حنظل است **کبنج** ... است **کبوده** نوعی از یتوعات است **کبابه شامی** اسم فارسی

طباهیج است **کبر کاز رونی** اسم ... رازی ... است **کبک** اسم فارسی قبج است **کبک دری**
اسم فارسی ... است **کبلک** اسم ترکی قبج است **کبوتر** اسم فارسی حمام است
کبابه شکافته اسم ... است **کبوتر بچه** اسم فارسی فراخ الحمام است **کبوره** اسم هندی کرابات
کبوره اسم هندی کافور است **کبیر** اسم هندی ... است **کبوک** اسم هندی ... است **کبود**
اسم هندی ... است **کتان** نباتیست ... ساق و برگش باریک ... و گلش ... و ...
و برا ... تخم و پوست او ... لباس ... سرد و خشک ... رافع حرارت ... تقلیل عرق ...
جرب و حکه ... صلب نافع و بخور گیاه او جهت ... و ... اصلاح حال رحم ... او قاطع ... جراحات ... النیام ...
... و ... و ... او ... و ... با ... و ... جهت ... و ... و ...
... و ... با ... و ... بار طوبت ... و ... جیض و عرق ... و ...
... و ... جهت قروح کرده و ... و مداومت ... نیم مثقال او جهت ... با عسل جهت ... و ...
... و عسل جهت تحریک باه ... مجرب ... جهت ... الدم و سرفه رطوبی ...
مفید ... و با عسل جهت سرفه بلغمی ... آن جهت تنقیه سینه ... و تحلیل ... اعضای ...
جهت ورم صلب ... جهت تسکین درد مفاصل و ... با بوره و انجیر جهت کلف و
... با عسل جهت ... و ... با بوره ... جهت ... و با آب ... جهت صداع و ... قوبا و ...
... جهت ... و رفع ... او جهت ... و ... و جلوس ... جهت ...
جهت درد رحم ... او جهت جراحات و درد ... آن ... و ... و مصلح او سکنجبین و ...
و مصلح ... و ... و مصلح ... عسل و قدر شربتش ... درم ... و ... جلد ... و روغن
تخم کتان گرم و تر و ... او با روغن گل ... جهت تسکین درد جراحات ... و ... جهت قوبا و جراحت
و تسکین درد آن ... و ... جهت ... و ... ان ... مؤثر
... و ... و مصلح او سکنجبین است **کتم** ... و ... هندی ...

در نخلستان شمال [illegible] هند [illegible] و کثیر [illegible] برگ نیل است [illegible] بابل [illegible] است یک پیاده [illegible] قابل
عرف است و برگ [illegible] شبیه برگ مورد و ساقش غیر مجوف [illegible] بقدر [illegible] و بعد از [illegible] سیاه شود و دشتی [illegible]

در کنار رود خانهای دیگر [illegible] نیز روید و [illegible] اوا ند [illegible] حرارت [illegible] نیل و برگش از آن [illegible] و دراز تر می باشد و
بعضی برگ نیل را وسمه دانسته اند و خلاف واقع است در دوم گرم و خشک و با قوه جالیه و قابضه و طلای [illegible] خضاب او قوی تر از
برگ نیل است و ضماد او با آب [illegible] جهت صداع [illegible] و بلغمی و [illegible] و دفع زخمهای [illegible] و طلای او جهت [illegible] و تقویه موی
و منع ریختن آن و [illegible] آب او و آب طبیخ او [illegible] جهت [illegible] مفید است و [illegible] مانع [illegible]
قولنج و [illegible] و روغن او که [illegible] آن روغن [illegible] جهت [illegible]
[illegible] و مجرب [illegible] مو [illegible] است و چون [illegible] طبخ [illegible] و [illegible] عرب [illegible]
[illegible] جهت [illegible] سواد است و [illegible] در [illegible] غلاف [illegible] شبیه [illegible] بابل [illegible] و بهترین ادویه مانع نزول
آب و رافع [illegible] کثیر الاثمار مطلب است کثل اسم فارسی [illegible] است کتهل اسم هندی [illegible] است
کتهونه اسم هندی [illegible] است کتر اسم هندی [illegible] است کشنیز [illegible] کشنیز [illegible]
[illegible] آن [illegible] و در حرارت و برودت معتدل و در اول [illegible] و بعضی در اول سرد و خشک [illegible]
مرکب القوی و [illegible] و با تخفیف ضعیف و [illegible] سوداء رقیقه و [illegible] صلابات و [illegible] حدت اخلاط و [illegible]
قاطع نفث الدم سینه و مصلح ادویه [illegible] و رافع حرارت ادویه [illegible] و با قوه مسهل و جهت سرفه و
خشونت سینه و قرحه ریه و [illegible] البول و [illegible] و تقویه رودها و [illegible] در [illegible] و مثانه مفید
[illegible] او با عسل [illegible] است و [illegible] بدن [illegible]
[illegible] طبخ [illegible] و از [illegible] بجهت [illegible] و طلای او جهت [illegible]
[illegible] خشونت [illegible] جهت [illegible]
[illegible] او جهت [illegible] و [illegible] چشم و با ادویه مناسبه جهت اکثر زخمهای [illegible]
مؤثر و [illegible] و مصلح [illegible] و [illegible] تعلیظ [illegible]

کبز الثعلب [illegible]

کبیزا التبعر [illegible] است کبیزا الارجل [illegible] است کبیزا المنفعه [illegible] است کبیزا العروس [illegible] است
کبیزا الورق خوشبل است کسر جمار النخل است کشاه [illegible] است کبیزا [illegible] است کشار
بلوط [illegible] کچور اسم هندی زرنباد است کجم کجب جرم است کچلیا اسم هندی [illegible] است
کچلی اسم هندی [illegible] است کبیان اسم هندی [illegible] است کجر اسم هندی [illegible] است کچول
اسم هندی [illegible] است کبت کن اسم ترکی [illegible] است کجول اسم فارسی [illegible] است کج اسم فارسی [illegible] است
کچکی اسم ترکی [illegible] است کچهار اسم [illegible] است کحل اسم [illegible] است [illegible] مانند [illegible]
کنند کحل اصفهانی [illegible] و کحل جلاء [illegible] است کحل [illegible] است کحل فارسی و کحل [illegible] است
کحلا و کحیلا اسم عربی انواع [illegible] است [illegible] مانند کحل حولان حضض است
کدرو اسم فارسی [illegible] است کدهر اسم هندی [illegible] است کرفس [illegible] قسم جبلی صخری [illegible]
[illegible] و جبلی [illegible] است و [illegible] و قسم [illegible] کرفس [illegible] و [illegible]
عظیم [illegible] ساقش مجوف [illegible] و برگش [illegible]
کافر [illegible] و سیاه [illegible] و با عطریت [illegible] از سایر اقسام [illegible] و تخمش سفید و بزرگ و خوش طعم
[illegible] کرفس [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کرفس [illegible] و کرفس [illegible] آب [illegible]
از سایر اقسام است و کرفس [illegible] برگش [illegible] کرفس [illegible]
از سایر اقسام [illegible] و با عطریت [illegible] است و تخمش [illegible]
[illegible] در اول گرم و خشک [illegible]
[illegible]

ربو و ضیق النفس و فواق و برودت احشا و درد اسفل و [illegible] بلغم و عرق النسا و سنگ بلغمی و نفخ و [illegible] و سنگ مثانه مفید و آب
او را با آب انار و شکر جهت تب های گرم نافع و خوردن کرفس قبل از گزیدن عقرب و هوام بد و [illegible] سبب سرعت
تاثیر سمیت میگردد و رافع ضرر خوردن مردارسنگ و امثال آنست و ضماد او محلل اورام و با آرد جو جهت ورم چشم و
طلای عصارهٔ او با [illegible] با روغن گل و سرکه جهت جرب و حکه مجرب دانسته اند و [illegible] با گوگرد و بوره [illegible]
نافع است و با بوره در عسل جهت ثالیل و قطع آثار نافع و بیخ و برگ او که با عسل پرورده باشند مقوی معده و مسکن غثیان است و
پروردهٔ آن که با شکر موافق محرورین و مقوی معده و احشا و بیخ [illegible] و محرک شهوات و مفرح و مدر [illegible]
البان و محرک [illegible] مصروعین [illegible] و [illegible] مولود [illegible] و [illegible] و مصلحش [illegible] و قدر
شربت از بیخ [illegible] در مطبوخات پنج درهم و از عصارهٔ او تا پانزده درهم و از جرم آن سه درهم است و تخم کرفس [illegible]
در تفتیح قوی تر از سایر اجزا و جاذب فضول به معده و رحم و هاضم غذا و در سایر منافع مانند بیخ او و [illegible]
[illegible] و کوبیدهٔ تخم [illegible] است و مورث [illegible] و مصلح آن [illegible] و قدر شربتش یک درهم و بدلش نانخواه [illegible] و چون در
هر رطل از آب انگور یکمثقال تخم کرفس [illegible] یا قطرات لیمو [illegible] اضافه کنند [illegible] نیم مثقال مخلوط
کرده بعد از سه ماه استعمال نمایند جهت تقویت معده و تحریک شهوت و عسر بول نافع است و چون نیم مثقال او را با نیم مثقال
نانخواه و یکمثقال شکر تناول کنند جهت تقویت معده و رفع ریاح مجرب است **کرم** لغت فارسی تاک [illegible]
بستانی و بری میباشد و [illegible] انگور او سیاه و ریزه و با عفوصت [illegible] برگ او قابض [illegible]
[illegible] و شاخ تازهٔ او [illegible] و آن در آخر [illegible] سرد و خشک [illegible]
اوست و بهترین برگ و عصارهٔ آن [illegible] قاطع نزف الدم [illegible] جنین از اسقاط و رافع خفقان
و قلق نفس و مدر بول و جهت قرحهٔ امعا و اسهال صفراوی نافع است خواه بنوشند خواه حقنه کنند و [illegible]
او با قند [illegible] آورند جهت تحریک شهوت و رفع صفرا و خمار و اخلاط رقیقهٔ معده و خفقان صفراوی و غثیان و اسهال
نافع و [illegible] قوت [illegible] اطلاق [illegible] و آب [illegible] صداع و بخار بدماغ و مضعف باه است و [illegible]
[illegible] و مصلحش عسل و ضماد برگ و [illegible] او جهت درد سر و ابتدای ورم حار معده و سایر اعضا و التهاب [illegible]

با آرد جو و جهت

با آرد جو جهت اسهال [illegible] مفید است و [illegible] و آب [illegible] بسیار [illegible] و یابس است و آتش [illegible] آن با شراب [illegible]
و رافع سپرز و ضماد او جهت [illegible] و [illegible] مفید و [illegible] روغن زیتون [illegible]
و آب چوب او که در حین سوختن [illegible] ثالیل و [illegible] آن با سرکه رفع [illegible]
با روغن گل و سرکه [illegible] جهت ورم سپرز [illegible] کهنه و روغن زیتون و عسل جهت [illegible]
و تعقد عصب و بوره [illegible] جهت [illegible] گوشت زیاد زخمها و با سرکه جهت گزیدن هوام [illegible] و ورم [illegible]
موثر و [illegible] گرم کرده او جهت بواسیر [illegible] همچنین جهت بواسیر [illegible] آن جهت [illegible]
مفید است و [illegible] قوت [illegible] شکوفه او بهترین اجزای او [illegible] اسهال و مدر بول
و [illegible] گرم و مقوی معده و مانع [illegible] طعام [illegible] و ضماد او رافع [illegible] ورم چشم و جرب و قلاع
و قروح [illegible] و [illegible] جهت [illegible]
جهت [illegible] و مسکن درد دندان و رفع [illegible] آن مفید است و آب طبیخ بیخ آن [illegible]
مسهل رطوبات و [illegible] و صفرا [illegible] جهت [illegible] و روغن [illegible] شکوفه او [illegible]
زیتون کرده [illegible] روز [illegible] کنند [illegible] روغن گل [illegible]
قروح [illegible] و [illegible] نافع است **کرس** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و آب [illegible] در درد سر و جهت [illegible]
[illegible]
[illegible]

و ضماد او رافع ریختن موی و جلب باسر که جهة نوتین و در مفاصل و جهة گزیدن عقرب و ضماد برگ او با آرد جو جهة اقسام اورام و آخوذه
با وسمه و شراو سرطان و با نمک جهة ثآلیل فارسی و با زاج و سرکه جهة برص و جرب و سعوط آب او منقی دماغ و حمول آن با عسل
جهة رفع احتباس حیض و فرزجه شکوفه او قاتل جنین و سوخته او بغایت مجفف و رافع قلاع و بزور دندان و سعوط او جهة رعاف و رویانیدن
موی و با پیه خوک و امثال آن جهة خنازیر و جراحات صلبه و ثآلیلات و مقیئ و تخم مرغ جهة سرفه کهنه آتش عقید است و
تخم او در دوم گرم و خشک و قابض و کشنده کرم معده و طلای آن رافع نمش و کلف و قدر شربتش ده مثقال است و کلم قریب
به لسان فی الحقیقه تر از آن و با نخود و تیغ و تخمش و شیر و بغل حیوانات در سیم گرم و خشک و بسیار حاد و محلل و تریخ و تخم او بقدر
دو درم رافع کثم الغرو و تخمش بغایت محرک باه است و کلم بری را برگ دراز و سرخ و شیره بری گرد او مدحرج است و طعم
شور و با تلخی و خوردن آن جایز نیست و در ضمادات ملاکه مستعمل است و ده مثقال از تخم او و گشتن حب الحقیع بسیار
موثر است
کراث معرب گندنا و با شهلها تره و به هندی کویند و بیان او بنا بر بیان و ماننده آن
اقسام لمرات آنچه بزرکی باریکتر و در تمام سال موجود است کراث النبطی و کراث المائده کویند و آنچه در آخر بستان و اول
بهار کلم مرسد و شیره بیاز و قیه او ماننده بیاز است کراث شامی نامند و از مطلق آن کراث النبطی است در سیم گرم و در دوم خشک
خوردن او بعد از غذا مانع ترش شدن طعام و ملین طعام طبع و مدر حیض و ملطف و مسهل و رافع قولنج و مفتح سدد جگر و مقوی کمر
رقیق ناضج و منقی قصبه ریه و آب او بقدر سه مثقال با نیم قاطع خون بواسیر و محرک باه و با عسل جهة ابو در رئه و سینه مفید و عصاره او خشک کرده
او گاه خون و بسرکه پرورده او مفتح سده جگر و سپرز و رافع قولنج و حمول او با کوبیده او جهة بواسیر و با ادویه مناسبه مجفف رطوبات
رحم و مانع از علوق جنین و حقنه در طبیخ او که بار گردد آب نمک بر جهة التیام قرحه رحم و صلابت رحم آن مفید و ضماد او
جهة گزیدن هوام و افعی و با سماق جهة بثور و ثآلیل و با نمک جهة قروح خبیثه و طلای طبیخ او جهة بواسیر و قطور آب او
با روغن گل و سرکه کهنه جهة درد گوش و دود و سعوط او با کندر و سرکه جهة قطع نزف الدم و رعاف مفید و حواد
کند تا او را بر ریخته بوی زند و جرم او سودا و آب سرد و نجب و شب و الطمع استعمال کنند رفع نفخ و غلظت آن میکند
و بعد از آن الطمع میکرد و اقسام کراث از جهة دیر هضم تر و نفاخ و مصدع و مضر دندان و مهیج خراج بواسیر و مهیج
و محرق خون و مورث ریاح جسم و مظلم حس گشته و کاهی است و تخم او در آخر دوم گرم و خشک و ممسک بول و بغایت محرک باه و
و دو مثقال او با تخم

و ده مثقال او با تخم مورد قاطع نزف الدم و مفتح سدد بلغمی جگر و محرک اشتها و تخمش کرده و مشروب رافع امراض بارده کهنه
و لبوداده او با شربت و با جوف بیاقی قاطع اسهال از رس و زحیر و محلل ریاح امعاء و ضماد آن جهة گزیدن افعی و کلف
و آثار و دود او با روده و بخور او جهة بواسیر و با موم و قطران بخور کول و جهة درد دندان و اخراج کرم آن
موثر و چون کوبیده او با سرکه بر پیزند و ضماد کنند و بعد از آن ... و صلابت عسل و در مغوئیه با تخم کراث
شامی قوی تر است و کراث بری شبیه بسیر است و بسیار تند و مخلطه و مفتح و بغایت مدر بول و حیض و حمول او جاذب جنین
و عصاره او مورث اسهال دموی و بیخ غیر از او از تخم او با آنکه چیزی او زیادت کنند رافع بواسیر است و از جمله
ادویه تریاقی فاروق و جهة گزیدن هوام قوی تر از تخم بستانی است و ضماد آن رافع برص و ثآلیل و مفتح افواه
و قیمی از تو کرد در کوهها یافت میشود و برگش بسیار باریک می باشد و بجوت و لیبا ملطف و جهة درد معده و امعاء و جو
کردن دهان قوی الاثر است کراث بفتح اول و تخفیف ثانی اسم عربی درخت کوهی است برگش دراز و باریک و
شاخها نرم و پرشیر و در بلاد عرب بسیار است و عشبة السباع نامند شیر او سود در اطعمه کردن رافع جذام و دیشتاز
کرسنه اسم عربی نوعی از ملبانست و بفارسی کاودانه و بلوبی حب البقر کویند و آن دانه ایست مدور قرمز تیره
نخود و سیره رنگ مایل بسرخی و تلخ و تندی و غیره کول است در اول گرم و در دوم خشک و مدر بول و ملین
طبع و منقی سینه و ریه و با ترش و قیه و قطاع و با تقطیع و مفتح سدد و آرد او که بعد از خیسانیدن و قشر کردن بعمل آورده
باشند مسهل و محرک باه و مورث ... و با سرکه رافع عسر بول و چون کرده و با روغن کنجد مسلک زحیر و نفخ و با عسل و آرد کالا
مسمن بدن و طبیخ او با عسل جهة سرفه و ربو و تنقیه ریه و رحم و عسر النفس و با سرکه جهة برقان و سپرز نافع و بعضی ..
ضماد او جاذب خون و بطاق جلد است و جهة جرب و سکستگی اعضا و سعفه و شقاق و قارفارس و تحلیل صلابات و قروح خبیثه
سعفه و التیام جراحات عتیقه و با شراب هرج جهة رو بانیدن گوشت بن دندان و با سرکه و تنقیه جهة
گزیدن عقرب و با شراب جهة گزیدن سگ دیوانه و فیو و گزیدن آن او اینک دیوانه گزیدن با آب فیع و تخم خربزه
جهة برص و کاف جهة بزرک شدن عضو موثر و و رسیخ کون و خمار قوی تر از سایر ادویه است و مولد خلطه را دیدن دزیاده
او در خون و مورث اسهال و مضر مصلحش عسل و کلا از روغن مشرقی سه درهم است کرد مانک کبابه کمبو از نیم که کوبیده

مرغ و امثال آن با کرفس پرورش کنند جهت مرتاضین و صاحبان حار و التقویه بدن با نحیف و مفرح دل ضعیف و کرفس الماء منفتح است

کرویا بفارسی زیره رومی و شاه زیره و قره باد گویند از زیره درازتر و مایل بزردی و با حرافت قلیل است و گیاه

بستانی او بقدر ذرعی و برگش مانند شبت و گلش سفید و تخمش سیاه بزرگ و گیاه او مانکول است و بری او قردمانا است

و گلش سفید مایل بکبودی میباشد و در سایر صفات مانند بستانی است و مذکور شد در آخر دوم گرم و در اول ... خشک

و ضعیف تر از قردمانا است و محلل ریاح و نفخ و ملطف و قاطع ... و مصلح اغذیه نفاخ و مدر بول و حیض و ...

و با خسم مانع صعود بخارات بدماغ و دوای ... و مانع تخمه و ترش شدن غذا در معده و جهت اخراج

حب القرع و کرم معده ... و ضیق النفس و ریاح گرم و ... و تقویه بدن و فربه کردن

کن و تحلیل بلغم و گزیدن عقرب نافع و خوردن آن بقدر سه درهم با روغن زیتون ... جهت اول

استسقا مجرب است و ... موافق ... و ... نیم درهم و ... مصلح آن عسل و مقدار

گرده و مصلح آن ... و بدلش قردمانا است و انیسون و زیره کرویا دشتی بفارسی ... و گوشت

در دوم گرم و خشک و مفتح سدد و منقی ... و محلل قولنج و ... و مواد ... غلیظ است و مصلح او ... و در ...

ذبح با سرکه و روغنها استعمال نمایند و چون ... او ... و ... و ... درهم از خشک ... او ... آب مطبوخ

مطبوخ جهت درد گرده و مثانه مجرب است و ... او رافع ... و ... و ... او جهت ...

و سرکه ... جهت بیاض چشم و با آب ... جهت تحلیل ... و ... او جهت ... و سقوط ...

با آب ... سه روز ... رفع ... کند و مجرب دانسته اند ... و ... روغن

... الکحال ... و ... آب ... او ... آن

جهت برص و جرب متقرح ... روغن زنبق رافع ...

و ... حافظه ... و سرکه ... جهت ورم ... است

مؤثر است کرکدن حیوانیست از جاموس بزرگتر و پوست او سیاه و ... و شاخ

او ... از ... و ... او جهت ... است

وکریز اینها

وکریز اینها اجرام نافع و آن ... آب از ظرف که ... بعد جهت رفع ... است

کرش شکمبه و روده های حیوانات ... است و بهترین او ... گوسفند و ... و بعضی او ... خشک و ... گرم و تر ...

کثیر الغذا و دیر هضم و رافع ... غذا در معده است و ... غلیظ و ... و مصلح آن ...

... و سرکه و ادویه حاره ... است کرکرهن ... و ... مانند ...

از جهت ... بعضی اسم ... است کرکم بلغت یونانی ... و نزد بعضی اسم ...

زعفران است و نزد بعضی ... و نزد جمعی ... است کرکند اسم ... و نزد بعضی ...

و بعضی جنس دیگر دانسته اند کروان ... بزرگتر ... کرویانه ... نیک کرکمان

... کرکر اسم ... کرسف ... است کرکیش و کرکاش ... است ...

کرد باین ... کرات ... است کرات الکرم ... کرات البقول کرات الماء

کرات النابت کرفس ماء ... کرفس ... کرفس بری ... فرة العین است

کرفس جبلی صخری و ماقدونس قطراسالیون است کرم الغیا و کرم ... نکه ... کرم سودا ... است کردیلس

نوعی ... است کرسنة ... کرسنه ... کرسیون ... است کروبش الغنم

... کرابع ... است ... کراز ... کرنب ... حماض است کرد ... کردنا

کرات ... کرکند اسم ... است کرداکوشت

کرکرشه اسم ... قسط ... است کمکات اسم ... است کرهور ... اسم ... است

کراو کلا اسم ... است کر اسم ... عصفر است کروان ... است کرب ... است

کراویه ... قنطوریون دقیق است کرنبه ... است کرشان ... است کرجک اسم ... است

کرچ اسم ... است کرس اسم ... است کرشکله ... است کرداکان اسم فارسی

جوز است کرم شتاب ... است کرم زهنی ... است اکرکند ... است کره ... است ... طحلب است

کراسپا ... است کرده ... است کرم ابرنب ... است کرکس اسم ... است کرصیل اسم ...

زرور است کراکرد اسم ... است کرف ... است کرنبره ... است

... که ... است

سریعتر است و برگش بپهنه تره مایل بزردی و تخمش کوچکتر و سرخ و طعمش بتلخی مایل باشد در جمیع افعال قوی‌تر از بستانی و از آن اقوی بری است
و بری بستانی او را کراث العقر گویند و مفتح سدد و مدر طمث و مفتت سنگ گرده و در دوم گرم است و خشک و ابیوس گویند و جمیع آن کرم دهنه او اقوی است و با اندکی حرارت و بخار
باه و نفوذ او در مثقال از آب او کشند و دو مثقال آن با شکر منهضم و مقوم و مانع تخمه و صعود بخار بدماغ خصوصا با سرکه و سماق و جرم او کش
صفراو التهاب سپل و نشتر و دفع لبرقه و رافع ازلاق معده و تقلیل او و بدان با بخت سرعت التیام و رفع او و مانع الضباب مواد حاره و رافع
اورام و با سرکه و بانان خشک جهة قروح چرب و جرب بلغمی و سلاق و رعاف و با شیر دختران جهة جرب چشم و با آب جو محلل خنازیر و درد
اورام و با آب و به قی و دفع خنازیر و اطفال کنند و قطور آب او در چشم جهة جمیع درد آن و حکه و رفع زردی چشم مجرب و جوب سرب و با آب
کشنیز لب بیند و با روغن گل سرخ طلا کنند جهة سرطان متقرح و قروح متقرح مجرب است و مضمضه با آب او جهة جوشش دهان و سوزش
زبان نافع و قدر شربت از آب او یکوقیه و از جرم او نیم مثقال و فرفیون و ارس او برگ خشک است و کاهو است و تخم او کرکشنیز خشک است
از آن است در دوم سرد و در سیم خشک و مقوی و منور دل و مانع صعود بخار بدماغ و عطاس و اسهال و مفرح خصوص بود داده او رافع خفقان و بعضی
و دوای جار و خمار و با سرکه و مشک و با زنبول جهة تقویه معده رفع آروغ و با پخته مواد مرضی و مسقط کرم معده و مانع تکون آن کند و ضماد او
با عسل و روغن زنبول جهة شری و مانند آن و با ماست آن و در رد او قاطع خون جراحات و بشرکی که او دو رتبه است جهة سده و
دوار و منع مستی شراب نافع و سعوف او که در سرکه خیسانیده باشند همین خاصیت دارد و خاییدن او رافع بوی شراب و سیر است
و مضر صحت بود و ضیق النفس و مسکن نفوط و مغلظ منی و زیاده امورث نسیان و احتلاط ذهن و مصلحش تخم نیم است
و شراب سکنجبین ساده و قدر شربتش از پنج درم است با مصلح و ابدالش تخم کاهو است و بدلش خشخاش **کرنکبین** شبت نمی‌است که از آن
کز و سایر شیبی را حاصل نیند و مانند ترنجبین منعقد میکردد و هر چه از آن دسته است به حاصل نمود التلف و آنچه از آن کز و بلوط بهم رسد
باقوه قابضه می باشد و بهترین او سفید صاف است که مخلوط بر برگ باشد در اول گرم و در خشکی معتدل و مقوی آلات غذا و تحلیل قوه
مسهل خصوصا به انکبین و جهة خشونت سینه و ضیق النفس حاره و سرفه و ریاح غلیظه دماغ و نزلات نافع و قدر شربتش
تا ربع رطل است **کزبرة الثعلب** قسم اخر سندریطس است **کزدان** اسم فارسی با بجوبه صحرائی است و در طبرستان کبیر
الوجع کورش **کزمازج** بجیم و کاف اسم ثمر درخت گز است **کزبرة الصخر** اسم فارسی طرفه است **کزبرة البئر** پرسیاوشان است **کزبرة**
الحمام شاهترج است **کرز بوشا** بلغة اهل شام رحیم رحیم است **کزک** ودع است **کزنه** اسم دیلمی
کزمازر اسم فارسی جزر است **کژدم** اسم فارسی عقرب است **کسول** ابن تلمیذ تصریح نموده که آن

قراین

ثمریست بقدر انگشتی و در رنگ و شکل شبیه به خیار شنبر دانه که در بعضی و دوائها او بقدر دانه خیار شنبر و خشک و در دوم گرم می باشد سرد و خشک
در بسیار قابض و بکذرد سم او و قطع خون و اسهال و صیوری و زور آن در رفع نزف الدم جراحات معجل است **کسیلا و کسیلم**
اسم ابطی جوبیست شبیه بروبش و در روسیاهی و شیر غلیظ بشد صمغ با حبسید الکبیت و تخمش شبیه به حب الرشاد و کوبند پوست درختی است
شبیه به بلیلج سیاه و در دوم گرم و در اول خشک و مقوی معده و مفتح سدد کبد و رحم و مدر بول و حیض و حصاة مثانه و درد و کران بدن و بلغم
از ابتدا را و بسکو کتفلاحت و کشنده کرم معده و بسول او جهة رفع امراض متحرکه و درد آن مفید و مضر ریه و امعا و مصلحش کثیرا و قدر شربتش
تا پنج درم است **کسبین** اسم رومی حشیشة الزجاج است **کوس** خشخاش بندلیست **کسب** جرم ثقل جوز بنیست که ازو افشرده باشد روغن
او سوخته باشند **کس** بقول خشک است و نوع سفید اسم فارسی کرسنه است **کسبر** نوع از حشکاست **کسفره** کزبره است
کسفوس بلوط است **کست** او را العفوزست **کسبه** ابن عرس است **کسیسه** خندالطالیون است **کستور**
اسم هندی مشک است **کسیس** اسم هندی زاج سیاه است **کسبند** اسم هندی عصفر است **کشف کنکر** اسم فارسی کنگر است
مانند ریسمان با بیکی انجم بنجید و اکثر آن بچفد می باشد و کلش سفید و مایل بسیاهی و زردی و برگش شبیه به برگ عقرب و بسیار خجک مانند
و بهترین او سفید است در اول گرم و در آخر دوم خشک مسهل بلغم غلیظ و محلل و ملطف و ضماد او جهة اورام بارده و قوبا و جرب نافع و قاطع آن
و مسیر مصلح حب الصنوبر و قدر شربتش بکدرم و ابدالش صبر است **کشوت** کیاهیست مانند ریسمان باریک بی برگ و ساق و مایل بزردی و سرخی
و بر خارها و کیاهها می‌پیچد و کلش ریزه مایل بسفیدی و تخمش کوچکتر از تخم ترب مایل بتندی و زردی در اول گرم و در دوم خشک مفتح
سدد احشا و مدر بول و حیض و شیر و عرق و مقوی معده و جگر و رافع فضلات متعفنه و عرق و ملین طبع و جهة تبهای کهنه و یرقان و تنقیه
مدر او بو خناق و حیض و مجفف صداع و جگر و سپرز و ریاح کهنه و آب او با سکنجبین مسهل صفرا و مطبوخ او در سپرز و جبیبد او و در اسهال
قوی‌تر و قدر شربتش از آب او ده او قیه و از جرم او در مطبوخات ده درم و منقوع و مصلحش کثیرا و تخم او در افعال قوی‌تر از سایر
اجزای او و ضماد او جهة جرب و نفوذ شرس مفید و بود داده او قابض و قدر شربتش دو درم و کویند مضر سپرز است و مصلحش سکنجبین است
و مضر ریه و مصلحش کلاب و ابدالش با درنجبویه و وزن ثلث او افسنتین است **کشمش** اسم فارسی زبیب بیدانه است و مویز نیز گویند
و بهترین او سبز بیدانه است متین با قوه مسهل و خواص او در زبیب مذکور شد **کشنیج** فقع است **کشک الشعیر** شیره جو است و شعیر
خواص او مذکور شد **کوشک دار** افسنتین است **کشط** قسط است **کشه** هیولیخوس است **کشیش** شیره ابو جوز است
و در ماء الشعیر مذکور شد **کشرب** ماش است **کشنیز** اسم فارسی کزبره است **کشک** اسم فارسی قطعات است **کشید** اسم [illegible] است

کشنیز کاولیلی اسم فارسی دبق است کشنه اسم فارسی نیل است کشنیز کوهی اسم کوهی تخم کتان است کفشوزانک
بادنجان بری است کعب استخوان متصل بساق است و بفارسی شتالنگ و بهترین او کعب گاو و خوک است و خواص کعب خوک مذکور شد
و سوخته کعب البقر جهت سپرز و تقویت باه و حبس [illegible] و تقویت جگر و تفریح دل [illegible] مثقال است و سحول او مقوی دندان و ضماد او
رافع برص و اکتحال او مقوی باصره است کعب الغزال قسمی از کنجد است کعک خبز الطابونست کفافیم اسم فارسی اجاص است
کف الضبع نباتست ربیعی و چند روز پیش از [illegible] برگش مدور و کم علو و مشقق [illegible] برگ کرفس [illegible] زمین [illegible] او باریک
و بر روی زمین منبسط و از میان [illegible] و در [illegible] و گلش [illegible] نزدیک آبها و زمین نمناک میروید در دوم گرم و خشک
و ملطف خلط و [illegible] و محلل و [illegible] و بیخ او [illegible] جهت [illegible] کوفته زیاده [illegible] مجرب [illegible] رفع [illegible] و اکتحال
او رافع بیاض است کف الکلب نباتیست [illegible] و باریک [illegible] بری و [illegible] برگ [illegible] مشقق و بر زمین [illegible]
و گلش [illegible] بسیار [illegible] و عطریه و [illegible] و [illegible] کف الضبع [illegible] و [illegible]
حمل [illegible] جهت [illegible] و حمل [illegible] است کف آدم نباتیست [illegible] برگش [illegible] برگ [illegible]
سیاه [illegible] سرخ و تخمش [illegible] باریک و بالمرست و نوع بعضی گیاه [illegible] است در اول گرم و خشک و رافع خفقان
و محلل ریاح و مقوی جگر [illegible] تمام [illegible] است و در [illegible] مثقال است کف الاجزام و کف [illegible] گویند نوعی درخت
بخنکشت و نوع [illegible] و نوع [illegible] بعضی گویند خصی الکلب است کف عایشه اصابع صفر است نوعی [illegible]
کف العقاب [illegible] است کف النسر [illegible] است کف داوود نیز گویند [illegible] ریوند است کف الضبع کف الصبغ است
و نوع بعضی [illegible] کف الکلب [illegible] است کف الاسد [illegible] است کف مریم [illegible] است [illegible] باین اسم نامند
و [illegible] کف الذئب کف الارنب [illegible] است کفرا پوست [illegible] شکوفه درخت خرما است [illegible] شکوفه
تازه [illegible] گرم [illegible] مقوی [illegible] و کفرا [illegible] و [illegible] کرده [illegible]
در [illegible] حرارت [illegible] و [illegible] مثقال [illegible] است [illegible]
آب [illegible] بنصف رسد [illegible] از [illegible] و [illegible] و ضعف احشا [illegible] القضیب [illegible] و [illegible]
و سحول کفرا [illegible] و رافع اکله و قروح خبیثه است [illegible] و ضماد او مقوی [illegible] و [illegible] اسهال [illegible]
و [illegible] رافع [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] با [illegible]

و سبح و قروح عفنه

و سبح و قروح عفنه و اسهال است و عرق کفرا [illegible] با عطریه و [illegible] و رافع اسهال [illegible] است و دهن
کفرا [illegible] طالع نیم کوب کرده با آب و آنرا [illegible] روغن زیتون [illegible] چهار روز [illegible] داده صاف نمایند سرد و خشک [illegible]
و رافع قرحه [illegible] و [illegible] معقول [illegible] سعوط آنست و کفرا [illegible] و روغنها و مقوی فعل آنست کفر الیهود قفر الیهود است
کف دریا اسم فارسی زبد البحر است کفرس [illegible] کفتاح [illegible] اسم فارسی [illegible] است کفرشته اسم فارسی
سنجونیا است کفه اسم فارسی [illegible] است کنکر اسم هندی [illegible] است کنگربکه اسم هندی [illegible] است کلکابان
اسم هندی [illegible] است کلکلک اسم ترکی [illegible] است کلکلک اودن اسم ترکی [illegible] است کلو اسم [illegible] کلگه
اسم فارسی [illegible] است کلمرا اسم [illegible] و [illegible] آید و [illegible] هندی نامند کلمه [illegible]
کرده [illegible] و [illegible] مقوی [illegible] و [illegible] او از حیوان جوان
فربه است و [illegible] ادویه حاره [illegible] آب [illegible] است و [illegible] کلب [illegible] ابن [illegible]
شغال [illegible] اهلی [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] است
[illegible] گویند [illegible] و [illegible] است [illegible]
در آخر دوم گرم و خشک و [illegible] است [illegible] گرم و تر [illegible] تناول نمایند جهت جذام مجرب [illegible]
و [illegible] اول [illegible] اثر [illegible] و قطور [illegible]
جوقه الجول است و [illegible] چشم [illegible] طبخ [illegible] گندم [illegible] آب [illegible] آبله
جذب [illegible] مرغ [illegible] گندم [illegible] و [illegible] مرغ [illegible] کرده [illegible] تناول [illegible] و غذای دیگر
بآن مخلوط [illegible] حل او کرده [illegible] مرغ پرورده [illegible] روز [illegible] بدو [illegible] مجرب است
و [illegible] بر [illegible] سو [illegible] و [illegible] استخوان و عصب [illegible] استخوان و اعضای [illegible] البتم
[illegible] است بخلاف سایر حیوانات و کبد [illegible] سگ دیوانه جهت رفع سموم [illegible] سود [illegible]
و [illegible] سگ دیوانه [illegible] است و طلای [illegible] او [illegible] بچهه [illegible] رافع ثالیل و [illegible]
[illegible] و [illegible] جهت [illegible] و [illegible] و ضماد [illegible] خشک [illegible] استخوان [illegible]
کنند و آن [illegible] کرده [illegible] اسم و [illegible] جهت اسهال [illegible] جهت زخمهای کهنه و تحلیل

او را مقوی القوی است و تعلیق دندان بیمار او که بجهت منع خوش خواب و حروف دندان در حالت نوم و رافع یرقان است و چون با بوره
با بارکه بر بهق مالند بکار گردد هر دو سه دفعه دفن کرده باعث حدوث قبض در ان منزل شود و مجربست ذکریا رازی منجم الاهمین قبضه
سگ سوخته خشک کرده بر ران بیمار بندند نوبت جامع است و کلب بری در سیم گرم و خشک و در خواص مذکور شد که ما بند امیع است
کلب الماء قریب بجثه او بعضی سگ لیکن بزرگتر از آن و دست و پای او بسیار کوتاه و دنبال او کثیر الوجود است و پوست او سه
ظرف مقطر می کنند و بکمثقال از زهره او سم قاتل است و علاج پذیر نیست و جالینوس در معط ذکر کرده آنرا و رافع بیاض است
و بولس گوید که گوشت و نار او جهت لقوه و رعشه بسیار مفید است کلب بحری بقدر گربه و سر بزرگتر از آن و چشم ابلق و دست و پای
او مانند دنبالة گربه است و در رود ها میباشد خصوصا در رود مصر و او در کثیر الوجود است و دنبال
او مشک نام میشود و جند از و حاصل میشود و خصیه او است که در ایران حیا در جند از آن قاطع کرده لیوبوار
جوت بیان در آب خاکستر و بدود کاه خشک کرده و رنگ و بوی از آن ظاهر شد و نوعی از استیی که در ان معلوم گردید
در جواهر و افعال کلب نبوی قریب بکلب ابی است کلس الماء البیض است کلب بری است کلب الکلب سنگ دیوانه است
کلس بکسر اول اسم حجر احجار سوخته است که بجهت تغییری رسد و اجزاء او بسبب احتراق اسم رید مثل آهک و دیدست تخم
مرغ و صدف و جلزون و امثال آن و اطلاق او مراد آهک است که او سه جزو لوزه سه بیر نامند و جالینوس اسم کلس سوخته
پوست تخم مرغ سوخته و آهک را نیز الست نه غیر آن و مراد اهل صنعت اعم از آنست و بهترین کلس البیض آنست که پوست تخم
مرغ را مکرر شسته بر دارند آنرا گرفته در کوزه گل اندود کرده چند روز بشبانه در کوره کوزه گری بگذارند تا سفید شود و
بهترین سوخته آنست که سنگ خام و سنگ ریزها ... او را با آب بیدار کرده در آخر اوام خشک فاسد است و در قوت
الغوه است و با حدت و محرق و منقرح جلد و آب پنبه او قسم عمر آنرا نامیده و قوه احراق بافیست و بعد از آن
سنگی بی کند و موی سوده در مدت بعید میسر و زرنیخ در بردن موی قوی فعل آهک است و ثقل عصفور و برگ شقایق
رافع بوی او است و روغن گل سرخ وارد عدس و توتیای مغسول و گل سرخ سائیده رافع جراحت لوره است و آهک
شسته با یاج حتال و قاطع نزف الدم و مکرر تقویه و فتیله او بغیر تخم مرغ الکم و با آهک مغسول آمیخته و رنج
کدا شتنی در قطع رعاف مجربست و ضماد او متعفن اعضا و طلاء اسهال و جهت سوختگی آتش و منع آفت مجربست و ضماد
ادرار عرق و با پیه خوک جهت کشودن امل و ورم صلب و روغن زیتون که دران آهک سوده شاید بکنند جهت منع ...

وبرودت بر عضو منوبست و کلس البیض و حبس خون جراحت قویتر و جهت جرب و حکه و رویانیدن گوشت زخمها
و جبر و کسر اعضا مجرب و مرهم او قاطع خون حیض است و گویند چون او سه باشد از آن غلتک و در پیکر ظرف آب نزد مقابل او
سر کو نقریر گردد پس تقطیر کنند منوط مذکور کبریت سه سفید می کنند و سیما بر امتعه سایر و چند دو آهک کشنده است
بدن و جمعه و غیر بول او حسی و اسهال دموی و آبی که در آن آهک سه بمکرر جوشانیده باشند ... آب طبیخ نماید کشنده است و ازن گرد
نمای زوال اسرار مکتوم است کلج لغت تریانیت و بغدادی گویند که فتواهل مغرب ... برگش شبیه ببرگ درخت سیب و قابض و
رافع طفف الدم و اسهال دموی و جهت گزیدن افعی و سقوط او جهت رعاف مفید و بخشش بسیار گرم و مدر عرق و رافع مغص است
وا زقول او ظاهر میشود که اندر و طاس میشود و آبی القریح لمحم که مانند آن انسان ای بر کسب و در اینجا بیان لمحم که برگش مثل
برگ سیب است و بلغه مصر کلج عبارت از اشق است کلیه اسم اشق کلموج راسن است کلنجار کنجد است کلکلار
جوجیر است کلاغ سفید و کلاغ اسم فارسی غراب البقع است کلاغ سیاه اسم فارسی غراب کبیر و غراب الزرع است کلیم سو
اسم فارسی اذربویه است کلف جیشوریان اسم سطار یونت کل عطشان بلغه خراسان نرینی درختست و بلغه تبریز
حاجم است کل ادریس بلغه شکا بن و دیج است کلاف بلغه اهل اصفهان است کلکلنار اسم فارسی نسرین است کل
آفتاب پرست کل خطمی اسم فارسی اذربول است کلنار اسم فارسی جلنار است کل گندم اسم فارسی حب حنطه است کل
اسم فارسی خزاز القصور است کل بکاوفه اسم فارسی طین است کل ارمنی طین الاحمر است کل خوردنی طین الماکول است
کل ضم بضم اول اسم فارسی فاعیه است کل خرشنطر اسم فارسی مجنیح است کل سرخ ورد احمر است کل زرد
ورد اصفهانست کل قرنقل اسم فارسی زهره است کلمد اسم فارسی کرنب است و کلم رومی قنبیط و نام هند کلنک
اسم فارسی کرکی است کلاب ماء الورد است کلیک اسم دیلمی دلیک است کلاکلا اسم دیلمی لوف الکبیر است
کلاویخ اسم هندی ... اسم هندی شوبیز است کلنخ اسم هندی بطیخ زرد است کلی اسم هندی
لسندانست کلرس اسم هندی جفاریست کلپیا اسم هندی کندر است کلبیعی اسم هندی خولنجانست کلارستر
اسم هندی حب العقد است کلوه بفارسی سرخ ... است ازغیدا و ... مییده و کیاپه صغار شده و سرخ و حیار
مستعمل زنانست کلیس بلغه ما زندران جراست کماشیر صمغ کرفس کوهیست شبیه بجاوشیر و گوید اسم هندی
جاوشیر است در آخر سیم گرم و خشک و مدر بول حیض و منقطع جنین و محلل صلابات و مسهل زردآب و رافع استسقاء رقی و لحم

و قدر شربتش از یک دانگ تا نیم درم و مصلحش کتیرا است **کمثری** بفارسی امرود گویند بستانی و بری می باشد و بستانی از آن ترش و شیرین
و اقسام است و بهترین اقسام بستانی امرود [illegible] و نطنزی است و جنسی مخصوص بلاد [illegible] و [illegible] است و نطنزی
در اکثر بلاد [illegible] و نطنزی موجود است و بهترین امرود بلاد آذربایجان [illegible] است و [illegible] مخصوص [illegible] و در دوم [illegible]
و [illegible] و مفرح و مقوی [illegible] دل و رافع تشنگی و خفقان و نزلات و سوزش [illegible] و ملین طبع و قوة قابضه
بعد از تلیین و مسهل [illegible] و مرطب دماغ و جهت رفع سمیت فطر مفید و مولد نفخ و قولنج و مصلحش آنکه با عسل [illegible] است
و بهترین اقسام امرود ترش لطیف آبدار رسیده اوست و او اول سرد و در دوم خشک و قابض و مقوی [illegible]
و مسکن حرارت [illegible] و غلیان صفرا و رافع تشنگی و بعد از طعام مسهل طبع و قبل از آن قابض و مولد اخلاط صالح و سدد و مضر
مشایخ و مصلحش عسل و جوارشات و کندر است و ناپخته و زمخت آن غلیظ و مورث قولنج است و [illegible] مثقال تخم او [illegible]
کشنده کرم معده و [illegible] شکوفه او مقوی دل و مفرح و قاطع نفث الدم و اسهال و ضماد او جهت ورم حار چشم نافع و
برگ او جهت اسهال و التیام جراحات و چوب [illegible] که سوخته او [illegible] و [illegible] منضج قوی است و نوعی از آن
قلیل الحلاوه و کوچکتر از آن و با عفوصت بسیار قابض و مسدد است [illegible] و [illegible] گوشت جراحات
[illegible] جهت اسهال [illegible] و فطر و امثال آن و مضر عصب و مورث قولنج و مصلحش ادویه حاره [illegible]
و عسل است و رب امرود قابض طبع و مقوی معده حار است **کماوه** اخص اقسام فطر [illegible] و [illegible] است
و [illegible] مخصوص [illegible] و فطر مخصوص انواع [illegible] **کمافیطوس** معرب از کمافیطس
یونانی است که بمعنی صنوبر الارض است [illegible] و بوی او بوی صنوبر و در طعم تلخ [illegible] قبض و تندی [illegible]
و برگش [illegible] کوچک [illegible] از رطوبت [illegible] العالم صغیر که بفارسی [illegible] و برگش از آن ریزه تر و
با زغب و رطوبت چسبنده [illegible] و کلش زرد و باریک و [illegible] کوچکتر و [illegible] از
[illegible] و مؤلف اختیارات بدیعی [illegible] و در کش
[illegible] و [illegible] در دوم گرم و در سیم خشک
و مستعمل [illegible] برگ و شکوفه و تخم اوست مفتح سدد و مدر بول و حیض و [illegible] اعضا [illegible] و مسهل بلغم غلیظ و جهت
استسقا و [illegible] و مفاصل و [illegible] و تحلیل ریاح [illegible] سپرز [illegible]

و منتن رحم

و منتن رحم و سایر اعضا است و مداومت آن با آب باران و عسل [illegible] رافع عرق النسا و درد کمر و ضماد او جهت اندمال جراحات و صلابت
[illegible] جهت منع [illegible] نافع و مضر ریه و مصلحش انیسون و قدر شربتش از دو درهم تا سه درهم و بدلش [illegible]
[illegible] است و [illegible] گرم و [illegible] الطحال و محرور [illegible] استعمال نکنند **کماذریوس** معرب از [illegible] است که بمعنی بلوط
الارض [illegible] نباتیست طولش قریب بشبری و برگش ریزه و [illegible] بسیار شبیه ببرگ بلوط و طعم آن تلخ و با اندک تندی و گلش [illegible]
و [illegible] و [illegible] ابی خالد [illegible]
در کتاب اختیارات بدیعی [illegible] کماذریوس [illegible] بلوط در اول درم گرم و در آخر آن خشک و مدر بول و حیض و رافع امراض
سپرز و [illegible] مزمن و قاطع اخلاط غلیظ و [illegible] کمافیطوس جهت [illegible] بول [illegible] و آخر [illegible]
و استسقا نافع و طبیخ چهار درهم او با سه درهم روغن زیتون و یک رطل آب که بثلث رسد چند روز مداومت کنند جهت سنگ گرده
و مثانه مجرب [illegible] و با حلاب [illegible] چند روز رفع [illegible] و ضماد او با عسل
جهت قروح مزمنه و اکتحال او [illegible] جهت [illegible] ورم سپرز [illegible] آب [illegible] طبیخ او یا [illegible]
[illegible] جهت رفع [illegible] شراب او [illegible] رطل آب [illegible] مثقال [illegible] و نیم او
در یک رطل [illegible] کرده [illegible] تشنج [illegible] و [illegible] اخلاط و اصلاح مزاج [illegible] و ابتدای
استسقا نافع است و قدر شربتش [illegible] و مصلحش کثیرا و بدلش مثل آن [illegible]
[illegible] **کمون** معرب از کمول یونانیست و بفارسی زیره نامند بری و بستانی [illegible]
و هر یک [illegible] سیاه [illegible] الکمون کرمانی [illegible] و سفید [illegible] زیره [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] شونیز و [illegible]
[illegible]
[illegible] گرم و خشک و [illegible]
و مدر بول و [illegible] تریاق سموم هوام و محلل ریاح [illegible]
جهت [illegible]
نافع [illegible]

زیتون [illegible] و مضمضه طبیخ او مسکن درد دندان و نزلات خصوص با سعتر و قطور او جهة قرحه چشم و جرب [illegible]
تخم مرغ جهة [illegible] و طلاء او [illegible] و آب افشرده او جهة [illegible] با نمک جهة [illegible] و سعوط او با سرکه جهة رعاف [illegible]
با روغن زیتون جهة ورم [illegible] و با قیح [illegible] اورام [illegible] و [illegible] کبیر او [illegible] و جمل کرمانی سایر
اقسام او و بدل الکمون شامی کرویا و تخم [illegible] و مداومت جرم او و عرق او [illegible] زردی رخسار است [illegible] زیره
[illegible] و با [illegible] در [illegible] العمر منع تکون قمل می کند و از مجربات [illegible] و [illegible] زیره
سبز [illegible] طبیخ است و [illegible] شوربزات جهة [illegible] و تقطیر البول و اخراج سنگ مثانه و [illegible]
خصوص [illegible] آب [illegible] جهة [illegible] کرم [illegible] و با روغن زیتون و عسل [illegible] چلو [illegible]
و جهة ورم [illegible] مفیدات **کمون حبشی** [illegible] و مذکور شد **کمون [illegible]** انیسون است **کمون رومی و ایرانی**
کرویا است **کمون اسود** زیره کرمانی است و [illegible] بلاد شونیز [illegible] اسم نامند **کمون [illegible]** شونیز است **کمون [illegible]**
زیره سبز است **کمون [illegible]** [illegible] **[illegible]** جمع [illegible] [illegible] مذکور شد **کنه** [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] معروف [illegible] تعلیف [illegible] و [illegible] **[illegible]** اسم [illegible]
نوع [illegible] است **[illegible]** اسم هندی تخم [illegible] است **[illegible]** اسم هندی [illegible] **کمون** اسم هندی عنب الثعلب است
کمبیر اسم فارسی [illegible] است **کمیش** اسم فارسی [illegible] است **کندر** صمغ است [illegible] و عمان و جبال [illegible]
[illegible] کندر ذکر و [illegible] [illegible] او [illegible] حرکت داده باشند [illegible] گویند
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و تخم [illegible] گرم و [illegible] خشک و [illegible] ریاح و [illegible] ظاهر اعضا و [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] و [illegible] بلغم [illegible] دماغ و جهة [illegible]
کردن آواز [illegible] جهة رطوبات دماغ و [illegible] رطوبی [illegible] جهة [illegible]
با روغن زیتون و عسل جهة رفع [illegible] جهة ضعف [illegible] غلیظ
و [illegible] با [illegible] تخم [illegible] جهة تقویه باه و [illegible] و [illegible] الکحل

او جهة

اوجهة جلاء [illegible] و قرحه چشم و [illegible] و [illegible] و بیاض و جرب و [illegible] چشم [illegible] و [illegible] او جهة قروح [illegible]
[illegible] و قرحه [illegible] او جهة [illegible] و [illegible] جهة جراحت سوختگی آتش و شقاق که از سردی هوا [illegible]
جهة قروح رطبه [illegible] با روغن [illegible] جهة تحلیل صلابات و با روغن [illegible] جهة ریختن موی و با عسل جهة [illegible]
عضل و [illegible] جهة درد [illegible] کل [illegible] جهة اورام حاره [illegible] و با ادویه [illegible] جهة ورم [illegible]
جهة رفع [illegible] رطوبی [illegible] جهة [illegible] رطوبی و تقویت دندان و لثه نافع و چون [illegible] مثقال او
در آب [illegible] و مداومت [illegible] جهة رفع [illegible] از مجربات [illegible] خون و بلغم و [illegible]
[illegible] خون و جذام [illegible] سیاه و مصلحش [illegible] و [illegible] او با شراب و سرکه [illegible] است و [illegible]
و [illegible] مصطکی است و [illegible] خشکه از کندر [illegible] و [illegible] الدم [illegible]
و [illegible] مواد [illegible] و رافع قرحه [illegible] جهة [illegible] مفید است [illegible] داد و [illegible]
[illegible] گرم [illegible] کندر [illegible] از کندر [illegible] ضعیفه [illegible] است و تخم درخت کندر [illegible]
[illegible] و دهان او [illegible] گرم و خشک و مسکن درد چشم حار و مانع سیلان رطوبات بچشم و [illegible] قرحه
[illegible] آن است **[illegible]** بیخ نباتیست [illegible] سرخ و [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گرم و خشک [illegible]
بلغم و [illegible] السودا و البلغم [illegible] و محلل ریاح و [illegible] بول و حیض و مخرج جنین مرده و [illegible]
و [illegible] [illegible] و [illegible] و طلاء [illegible] جهة [illegible] و [illegible] و طلای او [illegible]
و [illegible] و سعوط [illegible] جهة [illegible] دماغ و [illegible] جهة [illegible] و رفع
[illegible] و [illegible] و [illegible] داد [illegible] روغن زیتون جهة [illegible] الثعلب [illegible]
[illegible] جهة [illegible] و [illegible] جهة [illegible] سنگ گرده و مثانه و [illegible] نافع [illegible]
کم [illegible] جهة [illegible] جهة [illegible] الاثر است و [illegible] جهة [illegible]
[illegible] و جهة [illegible] شرب [illegible] است و [illegible] کند [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] جهة [illegible] الجوز [illegible] و [illegible]

دو وزن آن معتدل و نصف او شیطرج کنوس بلغت طبرستان قسمی کبیر زعرور است و بزرگتر از کیل باشد و طعمش ترش و لذیذتر از
زعرور و در افعال قوی‌تر و دوام او زیاده از وی است کنکرزد اسم فارسی صمغ الحرشف است که بفارسی کنگر نامند در دوم گرم و در اول خشک
مخرج صفرا و بلغم و ضماد او محلل اورام و قدر شربتش از یک درهم تا دو درهم و بدلش [illegible] است کنهار اسم نبطی نباتیست مثل درخت
کوچکی برگش در رنگ و هیئت شبیه برگ سعتر و در بوی مانند بوی دود و [illegible] او از یک ساق سطبر رسته و نرم‌تر از درخت
حبة الخضرا در سیم گرم و خشک و بوئیدن او مسخن دماغ و شرب او مسخن [illegible] و [illegible] [illegible]
در آنجا نباشد و اگر [illegible] [illegible] کندس نباتیست
شبیه بنبات [illegible] در سیم گرم و خشک [illegible]
کندر رومی مصطکی است کنجورس اسم یونانی [illegible] است کرش التراب [illegible] است کنده اسم کنهار
[illegible] کنجد اسم فارسی سمسم است کنخم اسم فارسی [illegible] است کنک اسم فارسی حرشف است
کندم مکه اسم [illegible] کندم دیو اسم فارسی شیلم است کنگر تو اسم فارسی
بادآورد است کنجه اسم فارسی قراد است [illegible] اسم فارسی [illegible] است کنار اسم فارسی نبق است و بلغت مازندران
اسم درخت بنه است [illegible] اسم فارسی [illegible] است کنجشک اسم فارسی عصفور است کندرو اسم هندی کندر است کنبیل
اسم هندی قنبیل است کنوت اسم هندی کبریت و کندالک [illegible] کنبن اسم هندی [illegible] است کنده اسم هندی
[illegible] است کندهین اسم هندی فقاع [illegible] است کنبد اسم هندی [illegible] است کنجوه اسم هندی [illegible] است کنوابی
بهندی عنب الثعلب است کنرا بهندی [illegible] است کندا [illegible] بلغت [illegible] است کنجهالا بهندی [illegible] است کندفا
بهندی [illegible] است کنتول بهندی [illegible] است کنکوتی بهندی [illegible] است کنوا بهندی [illegible] است کنولن بهندی
نیلوفر است کوم بلغت اصفهان نوعی از [illegible] [illegible]
ازان [illegible] [illegible] است کنجیل بلغت [illegible] و دیلم است
و ابن تلمیذ بلغت طبرستان دیودار و بلغت مازندران [illegible]
[illegible]
[illegible]

ازان در ولایات

ازان در ولایات [illegible] گرم و خشک [illegible]
[illegible]
[illegible] کواج [illegible] کود اسم فارسی [illegible] است کوه [illegible] کعالیف
باد آورد است کوردکی [illegible] است کوکب [illegible] است کوله [illegible] است کوبی اسم هندی [illegible] است کوکب ارض [illegible]
[illegible] کور [illegible] کولان نوعی [illegible] است کوکیا اسم فارسی [illegible] است کوشاد اسم فارسی [illegible]
کوخلو اسم رومی [illegible] است کوکافنوس [illegible] است کوکبر اسم فارسی [illegible] است کورند اسم فارسی [illegible] است کوچ
اسم فارسی زعرور است کوشماهی اسم فارسی [illegible] است کوکرد اسم فارسی کبریت است کون [illegible] اسم فارسی [illegible] است
کوکرمین اسم ترکی [illegible] است کوکال اسم هندی [illegible] است کوکر اسم هندی [illegible] است کوه اسم هندی [illegible] است کرست
اسم هندی قسط است کوججی اسم هندی [illegible] است کوکری اسم هندی [illegible] است کوکنه بهندی [illegible] است
کوکامنک اسم هندی [illegible] است کوند بهندی [illegible] است کوکم اسم هندی [illegible] است کوکلرته اسم [illegible]
[illegible] است کهربا بهندی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سومست بوزینه قایم الذکر اقتش کمنند حامل که از جماع فتور یابد و کودکیکه مزاج او ضعیف منفعت است و بدلش سندروس و دار
فرفیون شده وزن آنکه طبیعی ارمنی وثلث وزن آن سلیخه و ربع آن مروارید ودرفع طاعون مرجان وقدر شربتش نیم مثقال است
کهبادا اسم سانسکرت نباتست فیما و ابنا است کهبله کسبله است کهلاو اسم هندی قسط است کهول اسم هندی خرفه است
کهلمم اسم بادنجان است کهری اسم هندی مزوره گوشت است کهرکیت بهندی حرباست کهتا بهندی عفص است
کهجور بهندی اسم تمر است کهولکی بهندی تخم خرفه است کهیند بهندی عنب الثعلب است کهن بهندی اسم
عاقرقرحا است کهونکر بهندی خسک است کهبلا بهندی سلیخه است کهودر بهندی سکار است کهونلی بهندی حب
الملوک است کیاقیصر اسم فارسی اکلیل الملک است کیاه جاسوس اسقولوقندریون است کیرس دنده است کیدع کادی است
کیل دارو اسم فارسی حبر است کیبر اسم فارسی مصطکی است کیکواش اسم طبری قسمی از روغن است مذکور شد کیله
بهندی موز است کیرن بهندی اطریفل است کیهون بهندی حنطه است کیوو بهندی سوسن است کیس بهندی زعفران است
کیتی بهندی خشب الطیب است کیابالا بهندی دارشیشعان است کیبکر بهندی غار است کیبکرکا اسم هندی آقاقیا است
حرف اللام لادن رطوبتیست که از درخت کوهی که مثل درخت انار و برگش شبیه برگ درخت ...
و برگش دارای و ... و رقیق و صلب و گلش مایل بسرخی و ثمرش مانند ... و در جوف آن دانه سیاه ... و رطوبت غلیظ که از برگ
وبرگ او جمع کنند بهترین اقسام لادن ... و هرچه از آن رطوبت ... جمع کنند ... چرب ... جسد والوان
جدا کنند ... از خاک و ریگ آمیخته ... و بعضی ... لادن
... کم ... سیاه مایل بسرخی و ... در دوم گرم و ... اول خشک و ...
... و مفتح سده ... و عرق و ... و مقوی ... فواق
... و ضماد او جهت ... و السام ... و آکله و قروح
او جهت ... و جهت ... در روغن گل ... اطفال طلا کنند جهت ... و ... جهت تقویت ... و قطع
سیلان ... و جهت ... و با روغن گل ... و طلای او با روغن گل جهت ...
آتش ... و با روغن ... جهت تقویت موی ... و بخور او جهت ... و چون زن ... بول کردن ... و بخور کنند
پس ... بول آید ... زن قابل حمل خواهد بود و الا فلا و ... سفل ... در ... ... مکان ... و قدر شربتش تا یک درم

وروغن لادن

وروغن لادن که بگوشت ... در ... روغن ... بگیرند ... روز دیگر ... گذارند ... جهت ... و تقویت
معده و زکام رطوبی و سیاه کردن موی و تقویت ... مفید است لاجورد معدنی معروفست ... و ...
مایل ... و آنچه ... بود ... لاجورد ... کرده
غیر مغسول ... گرم و مغسول او در اول سرد و در دوم خشک و مسهل سودا و اخلاط غلیظه مخلوط ... کنند ... از ...
... رافع ... قلب ... و ... و ... و ... و ... امراض سوداوی ... و ...
... غلیظه ... و ... جهت ... و ... و ... و ... و ... جهت ...
جهت ... و ... روغن ... جهت حفظ جنین از اسقاط و ... جهت تجدید ... و قطع ... و ... معده
... لادن ... اسم فارسی
... معروف ... و ... و ...
... لاله نعمانی اسم فارسی ... برگش ... شبیه ... برگ ... و ... و ... و ... پیاز ... و ...
... و ... بسیار ... و ... و ... و ... و ... چهار انگشت ...
... و ... و ... و قلیل الحرارة ... و رطوبت ... و قدر شربتش ... درم است
لاغیه نوعی از ... از انواع ... است ... و ... لاغیه ... سو او ... نمند
کیاهیست ... و برگش ... و ... مایل ... و ... و ... گرم و خشک
... و ... و ... و ... جهت ... و ...
و با آرد جو جمع کرده ... و قدر شربتش ... و ...
درم ... لالا ... جهت ... و ... و ... و ... جهت ...
... لای ... درخت ... خوشبوی شبیه ... و ...
در آخر دوم گرم و خشک و ... و ... و ... و ... و ... جهت ... و ...
و ... و ... و ... تقویت اعضا و ... اطفال ... و ... و مصلح ...
و قدر شربتش نیم درم است لاچی اسم هندی ... است لاجورد ... لاذرد لاجورد است لاعشوش ... بیهانی

ولاغوذس بپارسی بارزد است لاغوس بس باد سیوس یونانی اسپرزلیت لاباطوطاون عرطنیثا است
لاسوتیس یونانی شاهبوداست لانک اسم هندی کرسنه است لال اسم فارسی لک است لاکشت اسم فارسی کلغاه است لاله
ختائی اسم فارسی حاحم است لبلاب اسم جنس نباتی است که شاخهای او ممتد شده بچیزی در آویزد و برگ او بزرگ را کبیر گویند و کوچک را
صغیر و لبلاب کبیر بستانی و سیاه میباشد سفید او گلش سفید و شبیه بقحات و گلش سفید و برگش [illegible] ریحان [illegible]
گلش بنفش و دانه اش سیاه و لبلاب صغیر اقسام است سفید و زرد و سرخ و کبود میباشد و برگ [illegible] و گلش کوچک [illegible]
سیاه مایل بسرخی و قسم اول [illegible] و ساق جمیع اقسام کبیر و صغیر شیردار است و در کتب الفتوح [illegible] جالینوس در دوم سرد و خشک اند [illegible]
ابو حنان [illegible] سویه گرم است و او مفتح سدد و ملین طبع و محلل و آب او مسهل مره السودا [illegible] تفتیح او طالب [illegible]
مکرر و آب افشرده [illegible] است در برگ کبیر سفید او [illegible] است جهت جراحات عظیم و سوختگی آتش و درد سر و [illegible]
سینه و آب او جهت سرفه و قولنج حار و با خیارشنبر جهت ورم مفاصل [illegible] و رفع [illegible] جهت [illegible]
و ضماد برگ تازه او جهت درد سر و مطبوخ او با آب و [illegible] و عسل جهت درد [illegible] روغن زیتون جهت درد گوش [illegible]
کنند و با موم و روغن جهت سوختگی آتش مجرب است و قسم سیاه [illegible] سیاه کننده موی [illegible] جهت قروح [illegible] و [illegible]
آشامیدن [illegible] او [illegible] و بخور او بعد از طهر مانع حمل و آب او [illegible] حرارت و [illegible] قتل [illegible]
ابتلاء در [illegible] مطبوخ او جهت التیام جراحات خبیثه و سوختگی آتش مجرب و [illegible]
مسحق [illegible] سرد و خشک و جهت سرفه و قولنج و درد [illegible] و [illegible] و ربع رطل از آب او با [illegible]
قاطع نزف الدم [illegible] و رافع قروح [illegible] و [illegible] جراحات و اقسام لبلاب [illegible]
مانع حمل و [illegible] است و قدر شربت از آب او [illegible] لبلاب صغیر با قوة محلله [illegible] مسهل مرة السودا [illegible]
[illegible] سرفه [illegible] طبیعت و قولنج حار و محلل ورم مفاصل و با خیارشنبر [illegible]
نافع و قدر شربت از آب او تا نیم رطل است [illegible] لبنی اسم عربی درخت [illegible]
کوچک و [illegible] شیرین [illegible] طعم [illegible] ماید [illegible]
و این جوز [illegible] منهاج [illegible] حاوی الادویه [illegible] است در دوم گرم و خشک و [illegible]
نزف الدم رافع درد دندان و طلای او [illegible] محلل اورام و بالادن و [illegible] جهت [illegible]

ودود او جهة گزایندن هوام موثر و خوردن ثمر او [illegible] و حبس اسهال و مصدع و مورث ثقل سامعه است لبن بفارسی شیر [illegible]
سودا [illegible] و مستعمل [illegible] در [illegible] در اول گرم و خشک و [illegible] در دوم سرد و [illegible] در اول گرم
و خشک است لبن شیر هر حیوانی [illegible] غلبه یکی از اجزای ثلثه متضادت میباشد و شیر اکثر حیوانات [illegible]
مذکور [illegible] در تغذیه انسان از حیوانات که اقرب بولادت انسان [illegible] شیر گاو
بهتر از سایر است و بعد از آن شیر بز و گوسفند و آهو و شتر و از الاغ و [illegible] خوک و غیره در تداوی اقوی اند و از گاو و گوسفند
و بز در تغذیه [illegible] تغلیظ [illegible] و فصل مختلف میباشد [illegible] تغذیه حیوان [illegible]
و مانند آن شیر او [illegible] و از تغلیظ [illegible] و [illegible] و [illegible] و ملطفات و امثال آن
و آنچه [illegible] میکرد [illegible] با حرارت لطیفه است [illegible] استعمال گرم [illegible]
سرعت [illegible] و [illegible] شیر [illegible] و در تغذیه [illegible] موافق [illegible] اغذیه [illegible]
در [illegible] سرد است [illegible] موافق ورم [illegible] استعمال شیر
[illegible] میوه [illegible] و امثال آن [illegible]
اخلاط [illegible] و قبل از انقضای [illegible] از ولادت [illegible] بسبب غلظت او و قرب الولادت
بسبب [illegible] استعمال [illegible] او [illegible] استعمال او [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] موافق سوداوی و یابس المزاج [illegible] تغذیه [illegible]
[illegible] طبع [illegible] ملطف [illegible] رافع اخلاط سوخته و موافق اعضای تناسل است لبن البقر شیر گاو است [illegible]
جسم او [illegible] اغلظ از [illegible] غالب [illegible] بعتدال و غلیظتر از سایر [illegible]
بنوشند [illegible] و [illegible] سریع الهضم و کثیر الغذا [illegible] فضلات [illegible] جوهر دماغ و تریاق سموم است
[illegible] رطوبات [illegible] ملین طبع [illegible] دماغ و جهت [illegible] و غم و وسواس و تقویت بدن و [illegible]
[illegible] امراض [illegible] و [illegible] جذام و مطبوخ او [illegible] جهت [illegible] و [illegible] داغ [illegible]
[illegible] جهت [illegible] امراض چشم [illegible] العلاج [illegible]
[illegible] جهت [illegible] و سل [illegible] و اورام [illegible] و موم و روغن زیتون رافع درد

و اورام حاره و فرو نشستن تشنج از تب محرقه با یک رطل و [illegible] جالب [illegible] و ورم احشا و جگر و ضعف عصب و درد سر و سدر و صرع و [illegible] دندان و زوال
آب تنی و صاحبان خفقان رطوبی و منع و اکثار او مورث سنگ مثانه ذکر کرده و تولد قمل و برص و سریع الاستحاله به اخلاط غالب سودا و [illegible]
شکر و عسل و شرب آب بعد او و شکر مانع استحاله او است و [illegible] که دافع است از قشعریره و عرق سرد و غشی و اختلاط عقل
و خناق [illegible] و رافع است [illegible] قی و [illegible] سکنجبین عسلی و [illegible] با آب فودنج و بدستور تخم کرفس و عسل با آب گرم است و شربت
پنیر [illegible] تا [illegible] مثقال از عجایبات شمرده اند لبن الضان شیر گوسفند است و دهنیت و جبنیت او غالب و غلیظتر از شیر
گاو و بهترین او از حیثیت سیاه و در تقویت باه و تدارک مضرت جماع [illegible] و التقویت جوهر دماغ و نخاع و [illegible] و داعی
و نفث الدم موثر و با روغن بادام و صمغ عربی جهت سرفه مجرب و در سایر افعال و مضرت مانند دیگر شیرها است لبن المعز
شیر بز است و مائیت او غالب و برودت و رطوبت او زیاده و مدر فضلات [illegible] و مرطب و در جراحات ریه و حلق و [illegible]
[illegible] و دق و غرغره او در ورم لهاة و خناق انفع و شربتش [illegible] تا پنج مثقال [illegible] مثقال با نیم مثقال [illegible]
و صمغ و بادام جهة نفث الدم و سرفه و علل سینه مفید است و در سایر افعال مانند شیر گاو و از آن لطیفتر و بدلش شیر گاو است
و بدستور عکس آن لبن النسا شیر زنان موافق ترین شیرها است و از مرضعه دختر سردتر است و مدر بول و مرطب دماغ و
[illegible] و [illegible] و رافع سل و یبوست سینه و سرفه [illegible] و سعوطا او بجهة خشکی دماغ و بیخوابی و برسام و اختلاط عقل و ضماد و
قطور او بجهة درد گوش و چشم و خشونت پلک و ترطیب دماغ و درد گوش و ورم [illegible] مفید و قدر شربتش از ده وقیه تا نیم
رطل و بدلش شیر الاغ است و چون شیر حامله را بر روی قمل بدوشند و قمل بمیرد یا در زیر کف باشد آن زن بدختر حامله خواهد و
بعکس [illegible] پسر از مجربات است و بهترین شیر زنان و سایر الالبان آن است که چون بر روی ناخن بریزند جمع شود و [illegible] اعتدال
قوام لبن اللقاح شیر شتر است و [illegible] از جهت شدت امتزاج اجزای [illegible] و بهذا اکرم و رقیق و مایل بشوری است و منفخ و مدر بول و
زرد آب کبد و اصفر [illegible] تقویت [illegible] و صاف کننده بشره و محرک باه و [illegible] و جهة استسقا و یبوست جگر و اورام صلبه [illegible]
و ضیق النفس و ربو و استسقاء زقی و طبلی و علل [illegible] با بول شتر بیامیزند مسهل زرد آب [illegible] تدریج از ده وقیه شروع کنند
تا یک رطل [illegible] و اورام صلبه با روغنهای محلله بنوشند مانند روغن ناردین و بادام تلخ [illegible] و امثال آن کنند و [illegible] شتر را
ده روز قبل از استعمال شیر او [illegible] لبن الاتان شیر الاغ است مائیت او
غالب و [illegible] قلیل الجبنیة و دهنیة و سردتر [illegible] شیرها [illegible] مرطب و مبرد است و [illegible] به اخلاط غالب سودا [illegible]

سل و دق

سل و دق و هزال و تب مزمن حار و نزلات تیز و عسر النفس حار و نفث الدم والتهاب جگر و صفرا و جراحت رحم و مثانه و زوال [illegible]
بول و حرقة البول و قرحه امعاء و زحیر و حقنه او بجهة جراحت امعاء و رحم و اسهال مزمن خصوصا [illegible] و مضمضه او
بجهة تقویت لثه و درد دندان و ضماد او بجهة اورام حاره ظاهره و باطنه خصوصا با زعفران و بجهة درد رحم [illegible] مجرب و مضر
مرطوبین و در دسر بارد و مصلحش گل انگبین و قدر شربتش از ده وقیه تا نیم رطل است با شکر و کثیرا و روغن تخم کدو و رب
سوس و امثال آن و تغلیظ او بشیار مناسب هر علتی شرط است و بدلش شیر بز لبن الرماک شیر مادیان است جبنیت او
کمتر و گرمتر از سایر شیرها و مقوی و محرک باه [illegible] و مدر حیض و بول و موافق قرحه مثانه و مجاری بول و حقنه او [illegible] قرحه
رحم و حمول او باعث [illegible] حمل [illegible] و از خواص او است که در هر سال که قلیلی از او با طفال دهند
[illegible] آبله بر نیایند و اگر بر آیند سالم [illegible] و از مجربات مکرر است و ترشش کرده شیر مادیان را قمیز نامند و در اکثر
افعال قوی تر است لبن الخنزیر شیر خوک است نزد بعضی نوعی [illegible] و موافق سل و دق و [illegible] است لبن الغزال
و لبن الحمار الوحشی شیر آهو و خر گور گرمتر از شیر مادیان و لطیفتر و محرک باه اقوی است لبن الخفاش و لبن الکلب شیر شب پره و شیر
سگ [illegible] و در غایت جلا [illegible] لبن الحامض [illegible] و مرطب و مقوی باه [illegible] و
مسکن تشنگی و غذائیت او [illegible] زیاده و در سایر افعال قریب با [illegible] است و مخیض [illegible] سرد و کثیف
و در [illegible] سدد و مولد اخلاط خام [illegible] لبا [illegible]
[illegible] غلیظ است [illegible] شیر را غلیظ [illegible]
[illegible] لبن [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] لبن الینبوعات [illegible]
و [illegible] و لعاب القرطم
مغز دانه [illegible] لعاب الثوم و لعاب الحنظل و لعاب البر و لعاب [illegible] لب النخله جمار است
[illegible] لبن [illegible] خردل [illegible]
[illegible] لبن [illegible] لبن [illegible]

جگر الاکثر کبست لحم [illegible] فلفلاست طالاج بلغت اکسرای زیبق [illegible] صفت لحوم اقسام گوشت مذکور است و در اینجا قوانین
کلیه تحریر میشود و در حیث واقع شد که اکثر الطعوم الاحم اغذیه انسان که ازو دو اکثر العوبست مخصر در نباتات و حیوانات و در انکار
بهمتابه معتدل میشود ناچار است که طبیعت در نباتات هشت قسم فعل کند تحلیل و استحاله و تعزیق و عقد و تغذیه و تشبیه و
ادخال و در حیوانی محتاج الیه افعال است چه در شیر پنج فعل لاغیرست که تعزیق و تغذیه که اکثر است و تمیز است و از عقد و تشبیه و
ادخال و در تخم طیور محتاج بتحلیل و استحاله و تمیز نیست و در لحوم محتاج بدو فعل است که تشبیه و ادخال است پس لحومات بهتر از
سایر اغذیه است و بهترین طیور متوسط اوست که قریب بمرغ خانگی باشد مثل کبک و تذرو و امثال آنها و بهترین حیوانی گوسفند
و بزاست که زیاده بر یکسال و کمتر از شش ماه بر دو نگذشته باشد و بعد از آن گوساله یکساله و شتر جوان بهتر از شتر کلان است و از
جوانش بهترین آنها گوشت بره و بچه بزکوهی است و در مزاج صاحبان تعب و صنایع و قوی المعده گوشتهای غلیظ مناسب و هر چه از شکم حیوان
بیرون آورده باشند و آنچه بکمال نرسیده باشد و اقسام میته و سقیم و بسیار لاغر موجب امراض بسیار است و روزی دو بار خوردن
گوشت ممنوع است چه هضم بر طبیعت دشوار است و مداومت خوردن لحوم موجب قساوت قلب و تیرگی ذهن و بلادت و عروض صفت
بهیمیت و بسیار دیر خوردن آن باعث ضعف ارواح بدن و سقوط قوتهای اوست و شرب آب و جماع بعد از آن [illegible] حضم و تناول
نمودن [illegible] باعث تخمه و جمع کردن او با شیر و تخم مرغ جایز نیست و هر چند مبالغه در کوبیدن و پختن او کنند بهتر و گوشت آب بغیر
ماء اللحم و سریع النفوذ و موافق ناقهین و ضعیف القوه است لحوم دواء مختلف فیه است نزد انطاکی و جمعی دیگر نباتیست
برگش مثل برگ کتان و قلیل العدد و مفروش بر زمین و در اصفهان اشتنگ اسکول نوعی باشد و مانند سبزیها میخورند و جمعی با
انجی و جمعی دیگر گویند که دیسقوریدس و [illegible] گفته و قول او معتبر است و آن نباتیست شبیه بدرخت کوچکی و شاخهای او
صلب و برگش مستدیر و با زغب و صلابت و گلش شبیه بگلنار قسمی از آن سفید و نزدیک بیخ او نوعی از طراثیث میروید مایل بسرخ و
روشن و بعضی سفید و بعضی اشقر میباشد و بر روی آن طرثوث را هوفسطیداس [illegible] میخوانند و بیونانی ابوفطیس [illegible] و او از جمیع اجزای نبات
قبسوس قویتر است و مراد از عصاره لحیة التیس عصاره طرثوث مذکورست در آخر آن سرد و در دویم خشک و قابض و از اجزای
تریاق فاروق و قاطع نفث الدم و حیض و اسهال [illegible] و رافع قروح ریه [illegible] ضعیف و [illegible] و جگر و
در سایر افعال قویتر از اقاقیا و قدر شربت از عصاره او تا نیم درهم و از برگ و گل او تا چهار درهم و دود او برگ
و گل آن جهت التیام جراحات و رفع [illegible] کند و گل او بموم روغنی جهت سوختگی آتش و اورام حاره و خوردن آن جهت قروح امعا

وقوت

و تقویت معده و منع ریختن مواد بآن [illegible] فتیله [illegible] حیض و [illegible] قیا است و ابن خالد افرنجی و ابن الوزیر
و جمعی دیگر بیان نموده اند که گوشت مهمی است بسبز که مایل بسرخ و درخشندگی و سرخ او مایل بسیاهی و بقدر شبری و اکثر
آن در تحت زمین و چهار انگشت او از زمین ناپیداست و در شوره زارها میروید و این قول اصح مینماید چه هیچ گیاه
مزبور نوعی از طراثیث است و محرر ذکر با خوردن لحیة التیس را رافع سموم دانسته است لحام الذهب صناعی او تنکار است
و معدنی او در بورق مذکورست لحاء الغول بضم اول شعر الغول است لحا بکسر اول پوست بیخ نباتات و ریزهای
باریک آنست لحیة الحمار [illegible] و شلغم است لحیانی و نبات فوس است و گویند عرعر است لحام الصاغة از اقسام تنکار
و مذکورست لخنیس نبات معجم لغت یونانی و نوعی از خضرین و نبات او قریب بزرعی و گلش منقش و برتی و جبلی میباشد
و دوام او سیاه و تلخ و بقدر عدسی و نزد بعضی سراج القطرب است و در سیم گرم و در دویم [illegible] مسهل قوی
و رافع سم عقرب شبانه و [illegible] و رافع یرقان و قدر شربت از نبات او یک مثقال است و همچنین گل او با برگ
عقرب انداز نده کشنده اوست لحیس الاکلیل مزای است لزاق الذهب شامل لحام الذهب و تنکار است لزاق الرخام
و لزاق الحجر صمغ البلاط است لسان زبان حیوانات است سریع الانحدار و مرطب بدن [illegible]
[illegible] و سریع الاستحاله [illegible] لسان الحمل نعاس بار تنگ و شبرکی باشد
بر [illegible] نامند و از جنس [illegible] و صغیر و کبیر میباشد و صغیر او از برگ کوچک و باریک و ملاست بیشتر و ساقش
بر [illegible] و مایل بطرف زمین و گلش در اطراف ساق و زرد و تخمش سیاه و کوچک و ساق قسم کبیر او بدستور بر افکنده
و مایل بسرخ و قریب بزرعی و تخمش ریزه تر از تخم صغیر و گلش مانند او و بیخ به دو انگشت و بار غبه و نهایت
سطبری آن [illegible] بقدر انگشتی و منافع کبیر زیاده بر صغیر و از مطلق آن مراد صغیر است و در دوم سرد و خشک و برگ و تخم او
الطف و [illegible] قابض و مقوی جگر و مفتح و حابس نزف الدم جمیع اعضا و پخته برگ و بیخ او با نمک و سرکه
و عدس رافع اسهال [illegible] و عصاره او مسکن تشنگی و جهت [illegible] و دق و سل و نفث الدم [illegible]
و جگر و ضعف آن و سرد و صرع و تبهای حاره و ربو و جوشش [illegible] و لثه و قروح ریه و [illegible] الدم و [illegible] کرده و [illegible]
البول او سیلان حیض و خون بواسیر و [illegible] جهت التیام زخمها و ورم آن و سوختگی آتش و داء الفیل و
قروح خبیثه و ساعیه و آکله و نار فارسی و قطور آب او جهت درد گوش [illegible] و امراض چشم و حول او [illegible] جهت [illegible] درد چشم

و خناق آن و موی سیر و خاد برگ او منقی جوک زخمها والتیام دهند تازه آن ورادع اورام حاره و شری و باغ و رافع
سقیه زخم سگ دیوانه گزیده و نباید آب جهته ناسور و مضمضه طبیخ او و طبیخ بیخ آن جهته امراض دهان و فم و گویند مجرب است و معلق
عسل و عصاره او مقوی سپرز و مصلحش مصطکی و قدر شربت از آب او ده مثقال با شیر طل و بدلش حماض و سماق است و گویند الی ثقیه سه عدد
بیخ او را جهت تب چهار و قبل از شراب جز بیخ تا آب بنوشند رافع تب غبیه چهار عدد آن رافع ربع است و تخم او در افعال مانند عصاره
آن بود داده او قابض و مسهل و مقوی امعا و رافع زحیر و قدر شربتش تا سه درهم است و عرق او بارشک در تقویه ماسکه سعید بیل و سایر
افعال ضعیف‌تر از عصاره اوست **لسان الثور** بفارسی گاوزبان نامند برگ نبات او خشونت و سطبر و مایل سیاهی و مفروش بر زمین و
برروی آن نقطهای سفید و شبیه بخار و زغب دار و ساقش قریب بذرعی و سر شاخهای او بازغب و باریک و سفید و گلش لاجوردی
بشکل گل ... و تخمش شبیه بر ولعا بی و در جبال دار المرز کثیر الوجود است و ... و بعضی بلاد گاوزبان هم دانند و ماهو است
و گل او لاجوردی و گویند ... باشد در اول گرم و تر و قوتش ... سال ... است و گل او الطف و جمیع اجزای او مفرح و مقوی
اعضای رییسه و حواس و مسهل ... السودا و صفرا و جهت امراض سوداوی و سرسام و برسام و جنون و مالیخولیا و خفقان و خشونت سینه
و سرفه و ضیق النفس و نیکوی رخسار و سنگ مثانه و یرقان و تقویه حرارت غریزی موثر و مضر سپرز و مصلحش صندل و قدر شربت از آب
تا چهار اوقیه و از جرم او ده درهم و بدلش بوزیدان و ابریشم محرق و چهار دانگ آن بوزن است و جهت از آب او و آب
سیب و آب به و شراب ترتیب دهند ده مثقال آن تعریق کند یک رطل شراب کنند بدون ازاله ثفل و روزی دو درهم گل او با یک درهم
... و دو درهم شکر رافع خفقان است و عرق گاوزبان جهت امراض سوداوی مجرب و در سایر افعال ضعیف‌تر از و قدر شربتش
سی مثقال است و برگ سوخته او جهت قلاع اطفال و تسکین درد دندان و حرارت دهان مفید است **لسان الایل** غیر رعی الایل است
نباتش مابین گیاه و درخت و بر شاخ و پراکنده و مربع و مایل بسفیدی و برگش شبیه ببرگ بید و از آن دراز تر و عرض کمتر
و با زغب نرم سفید و ثقیل الرایحه مایل بکوبی و ثمرش زرد مایل بسرخی و منبت او زمینهای درشت در دوم سرد و خشک و نزد
بعضی گرم است ملطف قروح کاهر و بطن است و با او رافع شفقین بحری و طبیخ برگ و ساق او مدر حیض و بول
و مخرج جنین و رافع لکنت زبان و جماع کننده موی و در او جهته التیام جراحات و تنقیه خبیثه آن و نستنی با آب
مطبوخ او مسکن حکه فرج و مقعد و ذکر و آب کشیده او بجهات سود مفتح سدد و رافع التهاب و مفرح کرده و مصلحش مع
و قدر شربت از آب او دو اوقیه و از جرم او تا سه درهم است و جهت هفتاد مثقال او را با هشتاد رطل آب انگور و شراب تر طیب شهد

قرصه
جهة کرده و مثانه و نفث الدم و سرفه و سستی عضل و حبس حیض نافع و قدر شربتش یک رطل است **لسان العصافیر** بفارسی زبان گنجشک
نامند درخت او قریب از درخت و ... و عظیم است برگش شبیه برگ بادام و ثمرش عریض و طولانی و منفرق و دو جفت و بریک دانه از آن تخم
و ثمره دراز تر و شبیه زبان گنجشک و تلخ و مغز او سفید مایل بزردی و تندی و تلخی و قوتش تا ده سال باقیست در آخر دوم گرم
و خشک و مسکن ریاح غلیظه و درد پهلو و مکرر جسم و باه و محرک شهوت و مدر بول و مفتت حصاه و با رطوبت فضلیه و بعادت گرک
باه با زعفران و بجهت خفقان و ضیق النفس و سرفه مزمن و تقویه اعضای تناسل و فربهی او با مغز ... و عسل بعد از ظهر جهة آن است
حل از مجربات و مصدع محرورین و مصلحش کشنیز و شربتش تا سه درهم و بدلش جوز بوا و بوزیدان او و نصف او بهمن است ...
و نزد بعضی گردکان ... او و برگش منقی زخمها و التیام دهنده آن و فصاد بوت او با سرکه جهته کوفتگی عضلات مجرب است
لسان التیس نباتیست برگش دراز و اطراف و مانند از تو صلب و سبز مایل بسفیدی و مانند ریش ... پراکنده و بقدر دو ذرع
و بر سر آن قبه مانند بر و گلش بنفش و بیخ او سرخ و سیاه و در سوم است و سیم گرم و خشک و طبیخ او جهة حصاة گرده و مثانه و فربهی
بنفش جهة گشودن حیض و اخراج جنین نافع است **لسان الکلب** نزد بعضی لسان الحمل و نزد بعضی حماض صحرایست و مذکورش و نزد بعضی
نباتیست برگش شبیه برگ بارهنگ و دراز تر و ... و لیا ... و اطرافش تند و ساقش زیاده بر دو زرع و شعبه او بسیار و گره دار و برنگ
و گلش بنفش و تخمش باریک و ... و منبتش حوالی آبهاست و تخمش سفید و بر شعبه و شعبها مثل لسان ... باریک و ... در اول گرم
و در دوم خشک و طبیخ او بقدر یک رطل رافع سپرز و خارش جهة التیام زخمهای تازه و گوشت آوردن زخمهای کهنه موثر است **لسان**
نباتیست بارزوفی ... التوم برگش عریض و مفروش بر زمین و مانند ... و خشونه مثل برگ گاوزبان ... از جبال برگهای ...
بقدر دو ذرع و بر سر آن ... و ثمر او ... خام و کهنه او ... در دوم سرد و تر و جهة علل ... حیوانات ... موثر و
رافع خفقان و حرارت معده و امراض دهان و قلاع ... است **لسن** بلغة هندی ثوم است **لسوره** بهندی سپستان است
لسان ... بلغة دیلمی ... **لسیه** بلغة ... است **لسوغوردن** بلغه ... است **لسان البحر** سیلان است **لسوطین**
... است **لصیقی** اذان الدب نیز گویند برگش شبیه برگ ... رنگ و کوچکتر و درشت ... بسطبری انگشت و زیاده
و تخمش ... فندق و نخود و خاردار در بر جامه چسبد و لصیقی از جهة گویند و ... معروف ... است در آخر اول گرم و خشک
و ... و طبیخ او با عسل جهة سرفه بارد و خشونت سینه و خارش با روغن گل ... جهة ... و ورم ... و ... تب ...
... کننده ... است **لصف** کبر است ... بلغه ... **لعبه بربری** ... شبیه ... و باریکتر و مانند ... سپستان ... و تلخ و تند

ودر مصر معروف بعز باقست و سوریان را العجز باربی هائی دانسته اند در دوم گرم و خشک و بجهت مفتح است و مدر خون حیض و البول و قاطع بلغم
و محلل ریح و بجهت مفاصل و رخشان آن نافع است و رازی گفته رفع سموم سپید بیل نموده و مدر است و بغایت سرخ رنگ و اکثار او مورث شارا المصاهاه
و مصدع و مصلحش کثیرا و قدر شربتش یکدرهم و بدلش بوزن او تودری و در مثل آن مغز کرکره است **لعبه** بربریه القضم است **لعبه مرّه**
سنبله است **لعیب** شحم الحنظل است **لعل مجرب** ققنس است **لعل** معرب لال هندی و از داو چنین نقل است که در کتاب احجار قدیم
ذکر او نشده و مؤلف منافع الاحجار و لباب الصناعة تصریح نموده اند که در حوالی ... متجاوز است که بسبب زلزلهٔ عظیم کوه بدخشان منهدم گشته لعل
ظاهر شد و از جنس یاقوت و باستحکام یاقوت نیست و بجهت خلاف مکان نکوتر بوده است چه قدما یاقوت را با قسام مختلفه ذکر نموده اند و خمی را
در رنگ ننمند او تصریح کرده و در منافع کسب تحریر مثل یاقوت آورده و تفریح و تقویت دل و معده و قوت بشرا زیادت است و منع نزف شرب لعل خون
بواسیر و رافع سموم و در جمیع مس سوداوی و اطبا قوی التاثیر است و قدر شربتش از یکقیراط تا یکدانگ و بدلش مثل او ... تجویز کرده اند **لفاح**
اسم عربی است و بفارسی سبزک نامند و آن ثمر بیروح است و بیخ لفاح عبارت از بیروح و بسریانی و هرکوزا خوانند ... قسم ماده اورا برکش عریض و منفرش
بر زمین و شبیه ببرگ کاهو و از آن کوچکتر و مایل بسیاهی و ثقیل الرایحه و گلش سفید و ثمرش از زیتون بزرگتر و زرد و بسیار خوشبو و بعد از رسیدن
بالطبع مایل بشیرینی و اورا لفاح انجی نامند و تخم او شبیه بتخم سیب و بیخ او دو سه عدد و بمنزلهٔ تصل بهم و ظاهرش سیاه و باطن سفید و پوست
بیخ او سطبر و شکل بیخ او اندکی شباهت بصورت انسان دارد و لیفهای شبیه بموی که با بیروح الصنم مسمی باشد در روئیدن و قسم نر او را برگ املس
و مانند برگ چغندر و ثمرش بقدر کیاه و ینار و زرد و بخش در سطبری نحو قطرات و نصف آن از آن که تعابر و مواضع سایه دار و برگش
کم عرض و در طول بقدر شبری و مایل بسفیدی و ساق و بجل و ثمر و بیخش را از و سطبری الهام و سفید و آن قوی تر بن اقسام است و تو نش بهار سال
باقی و قوی ترین اجزا پوست بیخ لفاح است و مستعمل از آن عصاره و آب میل او و پوست بیخ او است و آخر سیم سرد و خشک و ثمرش سرد
و تر و جوف بیخ او بعدم القوه و او مخدر و کثیف و مسکن حرارت و مواد حاره و علیلهٔ خفیف صفرا و قابض و مستی بدن و مخوم و مسکر و کیاه او مدر
کشش قیراط از پوست بیخ او با آب عسل مخرج بلغم و مرة السودا و بجهت عرق النسا و خناق و اسهال دموی و رفع مهتابی نافع و
طلای او بولد فیل است و جمیع نهان و بجهت درد سر و اورام حاره و با آرد جو جهت درد خیال و روغن زیتون جهت گزیدن هوام و با سرکه
جهت بادسرخ و مکه جراحت و طلای شیر او جهت کلف و نمش و مضمضهٔ طبیخ او جهت درد دندان مفید و در سام کشندهٔ است با خلاط
عقل و سکبات و غشیان و مصلحش شراب معزول و رب و عسل و لیموی و قدر شربتش از سه قیراط تا نیم درهم و بدلش بوزن آن تخم بزرالبنج
و شرب بعد از سه درهم او کشنده و سرخ کننده رخسار است که ازحام بسیار گرم روی و بعد و سه عدد آن با اندک دارچینی و شکر

بانقیع

باتقویح و بغایت بد است و محول او بکور کرده قاطع حیض و ضماد برگ او با آرد جو جهت اورام حاره و برکش نافع است و از خواص اوست
که جنس بیخ لفاح را با عاج بقدر رکش ساعت بپزند تا نرم و مطیع کرده و اهل تجربه آب او را عاقد او رشته خط او را
با پوست انار و مورد جهت تکمیل صناعت از مجربات شمرده اند **لغنش** و حقیقت بزرگ و منبت او نواحی شام و در آن
و سبزی شقیق تیره و خشکی بسیار و بر آتش در رویانیدن پرمیکند و ابن ابی خالد گوید که مراد از قول کسی که در وهمه و الم الشجر الاخضر نارا
اوست طلای برگ خشک مسحوق او رافع برص و بهق و عض بیا او رافع قوبا است و انطاکی گوید آن چوب صنوبر است **لف الکرم**
خوملی است که از تاک میروید و در کرم مذکور شد **لفت** شلغم است **لفاح بری** بیروح الصنم است **لغر تقیس** حنا است
لقلق بفارسی لک لک است و از طیور معروف است و در لیکن بلاد رملادها و اوی او شود در کوچک تر آشیانه میکند و در آخر
سیم گرم و خشک و گوشت او بجهت جذام و لقوه و ضعف باه و ضرر ریاح غلیظ و برودت مستحکمه نافع و مضر گردن
و مصلحش روغن کنجد و بغیه او در جمیع افعال قویتر و سرگین او با بالحی و آثار و با شم او سیاه کنندهٔ موی و رافع صرع است و زهره
او رافع سبکوری و خیمن او از سموم و بجهت وضح و بهق نافع است **لقاح** شتر ماده شیر دار است **لقطه** میخ
صنوبر است **لک** بفارسی رنگ لاک نامند صمغ نباتیست شبیه برگ سماق کیاه او برش خ و گلش زرد و تخمش قریب
بقرطم و کم بند شبنمی است که بر آن نبات می نشیند و در آخر میزان جمع میکنند بهترین او سفید و قوتش تا ده سال
ثابت در دوم گرم و در سیم خشک و مستعمل در طب مغسول اوست و طریق گسستن آن در دستور اول مذکور
شد و او تنقیهٔ جگر و مفتح سدهٔ جگر و سپرز و دماغ آن رو حلق او رام و منقی اخلاط بارده و با تقویت لاغر کنندهٔ
بدن و بجهت استسقای لحمی و زقی و فالج و یرقان و خفقان و سرفه و ربو و فالج و ضعف کرده و سایر اعضا نافع و مضر
سپرز و مصلحش مصطکی و قدر شربتش یکمثقال و بدلش و تغنیح دو ثلث او ریوند و نیم وزن او اسارون و ربع او طباشیر است
و از خواص او است که چون هر روز یکدانگ او را با سرکهٔ مثلث جبل یوم بنوشند نوبتی لاغر کند و چربی و دبی او را دفع سازند
و اگر سه چهار مثقال او را در سه چهار روز با سرکه بنوشند بدستور همین اثر دارد و در رنگ او مخصوص ابریشم و پشم است
بخلاف پنبه و غیر آن که رنگ کم میکند و باید ابریشم و پشم را عمد آب مطبوخ او با طرطیر که صاف کرده باشند یکشب
باتش نرم جوشانند و طرطیر باید پنج جزو و از لاک صد جزو باشد والا بدون طرطیر تاثیر ندارد و چنین است آن سبزرا
یک شبانه روز در آب بخیسانند پس لک را اضافه نموده باتش نرم جوشانند تا ورد و صاف و جدا شده آب جوشانند که ...

و درخشنده کرده پس لطیف صاف او را با صمغ عربی حل نمایند در نوشتن و امثال آن بهتر از شنجرف است و ثقل او را زرگران
و مستحکم جهت استعمال می‌نمایند و حروف به روز زر کرده است در غایت قبض و شرب او در قطع حیض از مجربات است
لمساء عنب الثعلب است **لم لم** بلغت مغربی قطب کرات است **لمیون** قنطوریون صغیر است **لبحیطی** لغت یونانی است
و شریف گوید که او را در شام منیم نامند و لبنانی و صحرای سیاه شده نبات است برابر کشش ع ایضر از برگ گندنا و برنگ
خون و منحنی الطرف اسفل و اکثر اوراق او از بیخ می‌روید و ساقش قریب دو شبر و در سر آن گلی سیاه شبیه بکلاه و در او ثمرت
شبیه بزنگی دهان باز کرده و در شعل هال دانه مثلث سیاه شبیه بزبان و بیخش بقدر دو کف است به و منبتش زمینی نمناک
خشک است و در دوم گرم و در سیم خشک و بیخش مدر بول و بوس العلاج و گویند جواز الزوافی لاغریه سبز منیر
و خوردن شربت از جرم او بمثقال و از طبیخ او دو وقیه است و قسم صغیر او برگش مثل لسان الثور و لوقدیون و خشونت و دانه سیاه
او با شراب یا با سرکه جهت سپرز و خفقان و ضماد او جهت منع زیادتی جراحات و التیام آن و خشک او جهت تنقیه زخمها مخبذ و فرر
شربتش تا دو درهم است **لبنخ** البنج است **لس** بهندی تیح است **للنک** بهندی قرنفل است **لوز الحلو** بفارسی بادام شیرین گویند
در اول گرم و تر و معتدل و حافظ قوت و مبلی اعضای باطنی و ملین طبع و حلق و موافق سینه و معین باه و مسکن حرقه منی و بول
و مسمن بدن و با شکر کثیر الغذا و فطاجو مدماغ و قشره او با شکر جهت سرفه کرب و جهت خشونت سینه و حنجره و تولید منی و رفع
نفث الدم و ربو و قرحه مثانه و امعا و زحیر و رطوبت معده و بلغم او زنت و مخل او شکر و قطع سرفه از مجربات است لعیف و
بوداده او مقوی معده و قابض و شکم تج و فاسد او موجب کرب و سقوط شهوت و غشی و مصلحش ربوعا فضه است بعد از قی و تازه او که
او با پوست که چهار مانند مقوی معده و بن دندان و برگ تازه او مسهل و بقدر ده کرم از شکم و خشک او قابض و رافع اسهال سکو خر
بادام محرک باه مردان و قاطع باه زنان و بادام بری در تغذیه و فربه کردن بدن و اصلاح کرده قوی‌تر است و روغن بادام معتدل
و سرد در نهایت مرطب و موافق تشنج یبسی و رافع وری که از دق و حرارت رسد و حقنه و شرب و چکانیدن او جهت درد
گرده و مثانه و عسر بول و قولنج و اعانه بر خروج حصاه و شرب او جهت زحیر لسک تیوانه و ورد معده و با کثیرا و شکر جهت
سرفه خشک مجرب و جهت تصفیه آواز و قصبه ریه و رفع ضرر ادویه مسهله و حبوب جالینوس مفید و قدر شربتش تا نه مثقال
و در رفع نخش مجرب و دوام تدهین مهرهای پشت با و جهت نقرس و رفع خیلا کی پیران مجرب و دانسته اند و جهت سرسام
و ذات الجنب سعوط نافع و غرغره او با آب گرم جهت خشونت حلق موثر و قرحه بیضه و مصلحش حسنطل است **لوز المر**

بادام تلخ است

بادام تلخ است رنگ درخت او کرم خرنوب و عالی و محلل و ضماد او با روغن گل سفید و سرکه جهت درد سر بارد و کلف و
طبیخ او جهت تنقیه سپرز و گرده و رفع قولنج و کرم معده منعکس او جهت سوختگی آتش مفید و مغز او در اول سیم گرم و در آخر
اول خشک و در ازاله اخلاط غلیظه مسد بل و جهت ربو و سرفه و ورم سینه و ریه خشونت سینه و نفث الدم و با می کنند
جهت فعل گرده و حصاه و بلسان جهت سپرز و امراض جگر و تفتیح سدد و یرقان و با آب العسل جهت قولنج و بخش
و سایر دردها مفید و مضر امعا و مصلحش شکر و فرنجه او هم رحیض و ضماد او با سرکه و شراب جهت شور ابر و قوبا
و خراز و نمله و زخمهای کهنه و جرب متعکه و با سرکه جهت درد سر نافع و طلای برگ مطبوخ او با شراب جهت خراز سد بیل و اسطو
گویند چون پنج درهم بادام تلخ را کوبیده ابتدا تناول نمایند از شراب مست نگردند و روغن او در اول گرم و در دوم و مایل برطوبت
ملطف و مسهل اخلاط غلیظه و سوداویه معا و تواحی آن و با ادویه مناسب جهت درد گرده و عسر بول و ورم سپرز
و ربو و انواع حصاه و جنین و جهت قولنج و خناق و رحم و انقلاب آن و طلای آن جهت رفع آثار رخ رو کلف و
جلی گونه و شقاق و جرب و حکه و قطور او با شراب جهت قروح رطب و خراز و قطور او جهت درد گوش و دوی
و طنین و کشتن کرم گوش نافع و حمول او مخرج جنین و مشیمه و قدر شربتش تا چهار مثقال است مصلحش
درخت بادام شیرین و تلخ نایب مناب یکدیگر است **لوز البر و لوز الجبلی** بادام کوهی است درخت او کوچک و برگش بزرگ
و گلش مایل بسرخی و با ادویه عطریه و ثمرش کوچک و با تلخی و قبض بسیار و او غیر حلو است در سیم گرم و خشک و جهت
رطوبت معده و تقویت آن و رفع قی و اسهال و امراض بارده نافع و قدر شربتش از گل او تا دو مثقال و از بادام تا مثقال است
لوز البربری فی از لوز بری است شبیه بکلاه تعنوبر و بزرگتر و زرد و در جوانب شعبهای که منفرش بسیار است گرم و خشک
و بسیار قابض و روغن او را از کتب السودان نمند و مذکور شد **لوز الهند و لوز السودان و لوز الارمجان** بلغت مغربی لوز
البربری است **لوبیا** مولف تذکره گوید لغت هندی است و نبات مسیلاهن و بعربی فرنیا نامند و نبات او شبیه بلبلاب
منبسط بر زمین و بعضی بلی و رنگ مختلف بود و دانه بعضی سفید و از بعضی سرخ و از باقلی کوچکتر و شبیه بگرده و طبور و قلاقش مانند
باقلی و از آن رقیق‌تر و قوتش تا دو سال باقی و بهتر از باقلی و زبونتر از نخود و سرخ او و در آخر اول گرم و سفید او مایل باعتدال
و محرک باه و مولد منی و مدر شیر و بول و حیض و مسمن بدن و شرب آب مطبوخ او با اندکی قند و جلوس در طبیخ او منقی عروق و مخرج زنان
و مرده و مشیمه و جهت درد کمر و گرده مفید و دیر هضم و نفاخ و مولد خلط غلیظ و مصلحش خردل و انجدان و زنجبیل و با عسل مع غبار و صلح

آن دارچینی و سکبینج است لوبیای هندی قسم اخر قشع است و در عراق دمادم نامند لوفیاس بیونانی نوعی از مردارست و الطارق و
خلیس معرب بعضی دانسته اند لوبیا خوریلو بیونانی و بعضی شبیه است (الذهب) و نوعی از سراج القطرب دانسته اند شاخهای باریکش قریب
بذرعی و باریک و گره دارد و در هر گرهی برگهای رسته شبیه ببرگ بید و طولانی و لطیف و بی ساق و گلش سرخ مایل بزردی و تخمش
آبی رنگ و استاده و زیر زار در آخر دوم سرد و خشک و انطاکی در دوم گرم و خشک بیان نموده و مستعمل از و برگ و عصاره است
قاطع رعاف و نزف الدم حابس اسهال و فرزجه برگ او جهة سیلان حیض و حمول او جهة قروح امعا و ضماد برگش جهة التیام
جراحات و تحلیل اورام و [illegible] جهة دراز کردن موی و گل او جهة گریزانیدن هوام موثر و در قتل کرمش تجربه دانسته اند
و مقرر مصلحش عناب و قدر شربت از آبش نیم مثقال و از برگش یک مثقال است لولو بعربی مروارید و بترکی [illegible] نامند
و بزرگ مقدار او بهتر است و آنچه در صدف [illegible] وجود بزرگی در تیتیم نامند و گویند [illegible] مثقال ممکن است و
از خواص اوست که چون صدف در نهایت [illegible] رسید باز بتدریج بتحلیل میرود مانند [illegible] و بهترین او عمانی
سفید مدور بزرگ است و زبونترین او قلزمی و آنچه سیاه و زرد و غیر مدور و سوراخ دار و مستعمل [illegible] و روغن و عرق
بوهای کریهه [illegible] وجوش [illegible] او در آب ترنج که از ویابد و [illegible] بسنباده رافع چرک او و رافع زردی آن از
اسرار است در آخر دوم سرد و خشک و تفریح قویتر از طلا و خواص [illegible] مفرح و ملطف و مقوی اعضا و رافع
انواع خفقان و خوف و فزع سوداوی و جهة اسهال مرارات و دموی و ضعف جگر و گرده و امراض دل و بدبوی دهان و
حماة و حرقة البول و سدد و یرقان و رفع سموم و وسواس و جنون و ربو و ذرب و را و جهة سیلان اعضا و التیام
زخمها و اکتحال او جهة رمد و سلاق و ظلمة بصر و بیاض و سبل و کمنه و سنون او جهة پاک کردن دندان و تقویة لثه و
طلای محلول او بقول ارسطو رافع برص است در طلیه اول و غیر محلول او جهة جذام و جمیع آثار و فرزجه او را در منع حمل
مجرب دانسته اند و نگاه داشتن او مقوی دل و در دهان داشتن او جهة ازاله غم و ضعف دل موثر و گویند
مضر مثانه و مصلحش [illegible] است و قدر شربتش تا نیم مثقال و بدلش صدف سفید است و طریق حل او در طریق [illegible] از دستور
اول مذکور است لوعجید بلوس اظهر آنست که قسم [illegible] بنطیس [illegible] و ابن تلمید محمد ابن احمد گوید که گیاهیست
برگش شبیه ببرگ [illegible] لوقندیون و تخمش مثلث و [illegible] شده و بری او را حرارت [illegible] طلب و شرب برگ
خشک او و ضماد [illegible] او [illegible] جهة جرب مجرب دانسته اند و جمیع اجزای او جهة التیام جراحات مفید لوف لغة

ذکر

عربیست و بفارسی فیل گوش نامند و سه قسم میباشد یکی بزرگ و لوف الحیة گویند و مانند مار ابلق است
برگش شبیه بلبلاب کبیر و با رنگهای مختلف و شاخهای او مانند عصا و ساق او سطبر و مرقش و ثمرش مانند خوشه و
در ابتدا سفید می باشد و بعد از رسیدن زرد [illegible] و بیخش مانند بلبوس و مستعمل [illegible] داره در آخر دوم
گرم و خشک و مخرج اخلاط غلیظه لزجه و ملطف آن و مفتح سدد [illegible] و مدر بول و حیض و بیخش جهة نفس
الانتصاب با عسل جهة [illegible] بول و شراب جهة تحریک باه و ضماد او بهترین ادویه سرطان و نواصیر الانف و جهة
تنقیه جراحات متعفنه و زخمهای تازه مفید خصوصا برگ و ثمر او و عصاره لوف جهة رفع بیاض چشم که از قرحه بهم
رسیده باشد قوی الاثر و شیاف او جهة نواصیر و حمول او جهة اخراج جنین و بخور او جهة شقاق مزمن و رفع آثار داء
خوشه تازه او با روغن زیتون مسکن درد گوش است و بوئیدن گل او مسقط جنین و طلای آب ریشه او بر بدن
باعث منع نزدیکی هوام خصوصا افعی و مضر جگر و مصلحش [illegible] و شربتش یک درم و بدلش افسنتین است و شربت [illegible] عدد
از دانه او بآب سرکه در اسقاط جنین و [illegible] محمد بن احمد گوید که چون بیخ خشک لوف را با آرد گندم و روغن
کنجد و نمک و خمیر مایه نان کرده هر روز بقدر مثقال تناول نمایند در رفع بواسیر ظاهری و باطنی مجربست و قسم ثانی
لوف را برگ کوچک و بی الوان مختلفه و ساقش بقدر شبری و بیخش [illegible] و ثمرش مانند قسم اول و او را لوف
الجعد و افعال [illegible] مانند [illegible] او کمتر از اول و از آن خشک ترست و بیخ او قویترین اجزاء او با تقطیع قوی و جهة
سینه و تنقیه آن و ضماد او با سرکه [illegible] جهة نقرس مفید و در سایر افعال مانند لوف الکبیر است و چون بیخ تازه
او را در روغن مغز زرد آلو بجوشانند تا سوخته شود ضمادش مسقط دانه بواسیر است و قسم ثالث را لوف الصغیر نامند
و السیار کوچکتر از دو قسم کبیر است و برگ و گل او شبیه آن و بیخش بقدر زیتونی و قوت او قریب بدرجه چهارم
و محرق و لذاع و قویتر از سایر اقسام و طلای او قاطع داء ثعلب [illegible] و بریدن گوشت فاسد و صحیح و طلای
روغن زیتون که ثمر و بیخ او در آن [illegible] جوش [illegible] نمایند بهترین ادویه جذام و با روغن [illegible] در رفع
شوکه مجرب دانسته اند لوف الحیة لوف السبط لوف الکبیر است لوف الجعد لوف الصغیر است لوقیون گیاه [illegible] و العدس
[illegible] مانند [illegible] بیونانی شکوفه [illegible] است لوطوس [illegible] است لوفا بعبرانی حی العالم و نزد بعضی قنطوریون
صغیر است لوطوس اغریطس بیونانی [illegible] و بعبرانی [illegible] است لوفولیس [illegible] قنطوریون است لوبارس [illegible] است لوطوس

اغربابوس بیونانی حند قوقا بستانیست لوف برنجی فوبا عربی بحریست لوقانیقین ماهی زهره است لوهی بهندی آهن است لونک ولونیه
بهندی گیاه خرفه است لهوره بهندی جاورس است لهالا بهندی زرد است لون بهندی نمک است لومبری بهندی
ثعلب است لوکلا بهندی کشنیز است لهب بادنجان است لهو اسم هندی خون است لهاجو بعبرانی ابن عرس است
لوقوغرافیس شجر حطب است که گازران استعمال می نمایند و در آب برود در نرم میشود سرد و خشک و مجفف بلغم و قاطع و مانع سیلان
مواد و جهة اخراج جراحات تازه و کهنه و نزف الدم و اسهال و درد مثانه و نفث الدم نافع است لیف اسم خیوطیست شجری که بر
بن نخل و نارجیل و مقل و امثال آن و از مطلق او مراد لیف خرماست و بهترین او از نارجیل و نخل بحاری و زبون ترین او از مقل است و
در اول دوم گرم و خشک فرش و لباس او جهة … و … و از نارجیل که کهنه باشند جهة … و حکه و جرب و … او
جهة اخراج … ولیف مقل جهة تسکین … مفید است و خاکستر انواع او منقی دندان و جهة امراض لثه و التیام جراحات و رفع …
و … چشم نافع است لیف البحر نباتیست شبیه بسعد و بزرگتر از آن و ظاهر و باطن او سیاه و برگ شبیه ببرگ سیر … و
ریشه های او باریک و با هم پیچیده و … و سیاه کوچک او بقدر گردکان و بزرگ بقدر نارنج و خشونت او … است که هر در کرده باشد
و از بحر مغرب خیزد و موج بساحل می اندازد و در دوم گرم و خشک و نباتی … او سوخته او بهترین ادویه … جهة
و سنون او تقویت لثه و جالی دندان و مغسول او جهة بیاض و … چشم مفید است لیغد اللانکی گویند گیاهیست سرخ و خاردار
و شکل خیار کوچکی و نباتی … است در افعال و در نواحی مصر کثیر الوجود و زیاده از یکدرهم قتال است لیمو در حجم خواص
مانند ترنج و پوست زرد او در دوم گرم و خشک و مقوی معده و قابض و محرک اشتها و معین هضم غذا و مفتح سدد کرده
و محلل قولنج ریحی و اروغ آرنده و مصلح کیفیت اخلاط ردیه و با د زهر سموم مشروبه و ملدوغه و بسیار افعال قائم مقام پوست
ترنج است و آنچه مابین پوست زرد و ترشی است در افعال مانند گوشت ترنج و ترشی او در دوم سرد و خشک و مقوی معده و حار
و لطیف و لب رطب و قاطع اخلاط غلیظه و لزجه مطلق آن و جالی … سیاه و کلف و قوبا و مسکن غلیان خون و صفرا و التهاب
معده و جهة تپهای حاره دموی و صفراوی و عفونة خون و شور و شری و حصبه و دق و ورم حلق و لهاة و کرب و غم و قی
صفراوی و غثیان و تقلب طعام و بد کردن اشتهای طعم حرب و جرب و ماده … جگر و معده و جهة درد سر و دوار که از بخار اخلاط غلیظه
باشد و خفقان سوداوی و غشی … و غیره خالص و خمار و سموم هوام وارد و … و اکثر امور قائم مقام سرکه و بجهة مریض
… احتراز است و مضر عصب و … سرفه و بارد المزاج و اکثار او در خلا … ضعف … و … و مصلحش شکر و عسل است

وچون

وچون جواهر را با آب لیمو … حل شود و ضماد و دهن محلول آب لیمو با بوره در … رافع … و آثار جلد است
وتخم او در دوم گرم و در آخر اول خشک و در رفع سموم مانند دانه ترنج و تفریح او نهایت عظیم و قدر شربتش یکدرهم تا دو درهم است
آب گرم یا شراب با بید مشک از پوست باشد و فایده دانه او رافع … دندان است کم از ترشی او لاسیما با شکر و لیموی … وارد
تقویت و محلل و باعث خوشبوئی آروغ است و لیموی شیرین در منافع بسیار ضعیف تر است اما مضر عصب است و … آنچه لیمو بدرجة
نارنج و ترنج کرده باشند قریب الفعل اند با او … معروف است مرکب القوی و جنین لیمو را تا خشک کرده با وزن او
شکر … جهة منع صعود … و تفتیح سدد … و برگ لیمو در تفریح ضعیف تر از برگ ترنج است لیموقوان بیونانی
حماض برگ برگ است لینوفر نیلوفر است لینش قرم بیونانی فلس است لعبتی بلغة بطری … کتان است لیمطینی
کاشم است لیا لوبیا است لیندرخودس ولیبانادوس بیونانی مرداسنج است لینوسطیس بیونانی لبلاب کبیر است
بحبل المساکین است لنیوس بیونانی نرکس است لعیانو کندر است لینج … است و نزد بعضی نوعی از اقلیمیاست
لیبارو بلغة … اسم … است لیط … کرده … قدیم … حرف المیم ماء
بهترین آبها آب باران و بعد از آن آب جاری کثیر المقدار است که بر زمین پاک سرخ لون و زمینی سنگدار گذرد و بعید المنبع
و تند رفتار و سبک وزن و مکشوف و از مغرب و جنوب بطرف مشرق و شمال آید و آبهای بزرگ مانند … و کورکو
و امثال آن داخل او شود و در آب نیل جمیع این صفات موجود است و بعد از آن آب مقطر که مانند گلاب عرق کشیده باشند و آب قطر
که از کوره … تر او … کرده شود و بعد از آن آبی که … نصف … باشد و آب چشمه کثیر المقدار و آب کاریز و چاه است و
تفاوت همه آبها بسبب قلت و کثرة و مواضع مختلفه است و آب خالص در دوم سرد و در نهایت مرتبه رطوبت … و جزئی … باشد
واگرچه بسبب … غذای حیوان نمیشود لیکن نسبت بروح طبیعی و قوة غاذیه حکم … دارد نسبت بروح حیوانی و قوة آن … دائم
آب بوقت مناسب و بمقدار لایق خورده شود باعث حفظ رطوبة غریزی از تحلیل و ترقیق غذا و … و وصول آن باعضا و غسل عروق
و طراوت و زیبی بدن و تلیین طبع و اعانة هضم و طبخ غذا و تبرید و ترویح روح حیوانی در حین قصور هوا و مدر فضلات رقیقه
بنسبت بجوان مرافقت و مضر … ضعیف بارده و امراض رطوبی و قروح و جراحات و دبیلات و قولنج است و اکثار او و عدم
جراحات و … سستی اعضا و عصب و ضعف … هضم و … و خمار و نسیان و بلادت و عروض نزلات
و تهیج و ثقل حواس و گرانی بدن و سبات و امراض بارده رطوبی است و شرط است که از قبل از اکل … نباشد مگر …

و جگر حاره و بعد از میوهای تازه موجب تکون مواد اکله و اسهال است و بعد از جماع و بعد از حمام باعث رعشه و خدر و ضعف و بعد از
خواب موجب اطفای حرارت غریزی و شراب او استسقاء آورده و بیرون افتاده مورث ضعف معده و جگر است و بسیار ناشتا خوردن او مورث امراض
عصب و بلغم در هوای بسیار گرم و ایام طاعون و صاحبان حمیات حار که از عدم مراعات مذکوره متضرر گردند و بسیار بر تشنگی صاحبان مزاج
حار را باعث دق و جبر آفاتست و آب بسیار سرد مضر سینه و عصب و صاحبان سرد و بسیار گرم محلل ریاح و موافق مالیخولیا و آب معتدل در گرما
مسکن خارش بدن و قلیل او غاسل معده است چنین تشنه نشوند و آب نیم گرم ملین طبع و مخشی و مفسد طعام و مورث استسقاء و علل
سپرز و الصعد ... است بدماغ و بجهت دفع حلق و تنقیه معده و تحریک اسهال و ادرار بلغم و ترقیق آن و تشنگی سوداوی و بلغم شور و
... دوای مؤثر است و آب برف و یخ موافق معده و جگر و مزاج حاره و ... حاره و مضر عصب و جهای ضعیفست و مصلح آن آب
بجوش دادن بسیار است و جوش دادن آن با صندل و آن سرکه و ... مخلوط نمودن او با گل و خاک پاکیزه و عرق کشیدن و در صورت
جمع آبهای شور و تلخ ... و ... و ... و ... است ماء البحر آب دریا
گرم و ... و ملین طبع است و مسهل بلغم و ... محلل ... او با روغنها جهت ... و نطول گرم او جهت درد عصب و حکه و نفاق
و ... و جلوس در آن جهت گزیدن هوام و امراض ... و ... و ... شرب گوشت آب مرغ و مرغ فاسدست
ماء الآجام آب ... و امثال آن مولد بلغم و ضعف قوت و مورث امراض سپرز و ... استسقاء و زلق الامعاء و ذات الریه و
... و ریح و دوالی و اورام ... و عسر ولادت و ... و اصلاح آن ... است که گذشت ماء النز آب ... در بدن مانند
آب ... است ماء المالح آب شور است موجب لاغری و ... خون و مولد جرب و حکه و اولا مسهل بعد از مداومت قابض است و مصلح
... و ... مخلوط نمودن او با آرد جو بوداده و ... ماء الثلج آب یخ ... و ملطف اخلاط غلیظه و مفسد خون و ... و مصلح او عسل
و شکر و ... طبیعی است ماء الکبریتی آبیست که از زمین کوکرد در آید و آن گرم میباشد و مسخن و مجفف و مسهل و جلوس جهت قوبا
و ... و جرب و ... جلد و درد مفاصل و ریاح بارده و ... و سپرز و ... و ... و ... عصب و ...
... نافع و شرب او مضعف معده و جگر و مسخن جگر است ماء الحمام آبهای گرم ... و ... دری و کبریتی و بوره ... باشد
و کبریتی مذکور شد و مجموع آن محلل قوی اند و قریب بکبریتی ... و ... نافع ... و شرب قلیل او ... است و زیاده او
... ماء الزاجی آبی که از معدن زاج ... و ... و مسخن ... و ... کنند ... و جهت قرحه کهنه مفید و مورث
... و امراض حاره و مصلح او اغذیه رطبه و ... و ... است ماء المعادن آبی که از معدن ... خیزد ... باشند جهت جوشش

دهان و ورم لهات و درد گوش و تقویت اعضای ضعیفه نافع و شرب او خفقان و مصلح او ... آب نفت است و آبی که سرب تفته
اندر جهت ... مولد قولنج و ... بول حیض است تفته ... بعد ... مرتبه او ... و آب تفته لطلاء ... و ... و دماغ و ...
... خفقان ... مالیخولیا نافع است و آب تفته با آهن مذکور شد و مجموع آبهای معادن مورث عسر بول اند ماء الشعیر در شعیر مذکور شد
ماء الجلاب عرق بید است و در خلاف گذشت ماء الکهاج عرق بید ... است و در خلاف بید مذکور شد ماء الورد گلاب است و در ورد
مذکور شد ماء القواع عرق شکوفه نارنج است و عرق بهار گویند و در نارنج مذکور شد ماء الزهر بلغت مصر اسم ماء القواع است ماء الکافور
در کافور گذشت ماء الکشک در کشک گذشت ماء التوت ... ماء القراطس های قراطیس است و نزد بعضی اسم
خند ... است و آن نوعی از خمر و مذکور شد ماء الفطر آبی است که از کوزه سفالی ترشح کند ماء الزجاج ... ماء الجبن زرداب
شیر است که از شیر بریدۀ منعقد از جبن مایه کیرند و طریق شرب او در دستور اول مذکور است و او جالی و غسال و مسهل و مرطب و مسخن است و جهت
... ماء الحم ... و التهاب ... مالیخولیا و ... حکه و ... و احتراقات و حرقة البول و ضعف کرده و ... نافع و باید ... تعلیق
... و ... و امثال آن ... و ... سوداویه و ... و امثال آن نمود
و ... و شرب ... و دستورات مذکوره است ماء اللحم عرقیست که از گوشتها گیرند و او لطیف و مقوی دل و روح
حیوانی و طبیعی و نفسانی و زیاد کننده خون و رافع ضعف که از امراض و خوردن مسهلات و فصد و جماع و امثال آن باشد و طریق اخذ آن
که ... مختلف میشود و قویترین گوشتها در این امر مرتبه یک ... است و در بعضی از طرق لحوم کبک و مرغ و ... آن ترتیب میدهند
و دستور آنست که گوشت ... کرده را از استخوان و چربی جدا سازند و ... با آب یک ... و آب غلیظ کرده ... عرق بکشند
و اگر تقویت زیاده مراد باشد لحوم را با قدری ... و ... ادویه عطره بارده و در مزاج بارد مثل پوست ترنج و ... حاره لطیفه
طبخ دهند و تقطیر نمایند ماء الرماد آب خاکستر است و خلاف قوة آن بخلاف اصل اوست جز آب خاکستر ... حاره
قویتر میباشد و بجمیع آنها گرم و ... و محرق و جالی و ... اند و استعمال آن در خارج جائز است نه شرب آن مگر قدر بسیار قلیلا
و آن ... گوشت زائد زخمها و ... و تحفیف آن و نطول او جهت درد عصب و فالج و حقنه او جهت قروح امعا نافع است و شرب
بسیار صاف او بقدر نیم مثقال ... و ... ریه و ... و اسهال رطوبی و ... و مصلح او روغن بادام است و نیم
و قی او جهت ... و ... و ... شکم ... باشد و ... رفع ... گزیدن ... ماء البقراطی
اسم یونانی ... و قراطی ... ماء القراطی که مستعمل اطباء است محرق اوست و آن عبارت از ماء العسل کرده و جزو

آب باران و با آب صاف ابا بکجوش کوبیده تا ثلث بماند طبیب رافع قی و از ادویه قتاله و قوابض شکم و
مقوی اعضای بارده و معده و جگر و دافع صفرا و ورم ماده حار و صفرا و مخرج و مصلحش آب سیب و ریش و قدر شربتش تا سی مثقال است
ماء الجبن ماییست که از بلاد هند و چین می آرند غلیظ و سیاه و بدبوی و گویند از نوعی ماهی حاصل میشود در سیم گرم و خشک
و طلای او رافع قروح و آثار و حکه و جرب و خارش لثه و شرب ربع درهم او جهت جمله آفات در یکروز و بدستور در التیام
عصب و عروق بریده شده بی عدیل است ماثون بنای مثلثه فوقانی اسم یونانی است که از ماهی مکوده ترشح کند و
بعربی آن را الثون نامند گرم و خشک و جهت اخلاط غلیظ و درد عرق النسا و قروح امعا و طلای او جهت تنقیه جراحات
کهنه مفید است ماش اسم فارسی لبیا مخصوص است ماهودانه اسم فارسی دانه نباتیست شیردار و حب الملوک و غیره حب
السلاطین می نامند ساقش قریب بذرعی و بسطبری انگشت و برگهای ساق او دراز و شبیه ببرگ بادام و برگ شعبهای او ریزه و مایل
بتدویر و شبیه ببرگ زراوند طویل و گلش زرد و ثمرش در غلافی مثلث شبیه بکبار کبر و در جوف او سه دانه متفرق از هم و هر یک از
دیگر و دانه او از کرسنه بزرگتر و پوستش داغدار و مایل بسرخی و باطنش سفید و شیرین و جرب و بیخ او باریک و شیردار در سیم گرم و خشک و برگ
دانه او در آخر دوم و قوتش تا دو سال باقیست و گویند از هند و عراق خیزد و آب مطبوخ برگ او با مروس مال در اسهال و محلل قولنج
و رافع درد مفاصل و نقرس و عرق النسا و بلع نمودن دانه او مسهل و شرب کوبیده او در اسهال قوی تر و مخرج بلغم غلیظ و محترق و بلغم
خام و مرار سوداوی و مضر بمعده و مصلحش انیسون و عطر سنبل و مصلح او کتیرا و قدر شربتش او از سه عدد تا هشت عدد و از برگش
تا دو درهم و شرب آب سرد و معین فعل او است و بالفعل بجای ماهودانه حب السلاطین مستعمل است و او معقود الوجود مازریح اسم فارسی است
و بعربی اسم الحکه نامند و قسمی از قلوس است و شبرکی بقدر قویرو قی مانند گیاهیست شیردار و برگش متروش بر زمین و ساقش زیاده بر ذرعی
و گلش زرد و در آخر ساق از جواب آکنم رستنه سرد و پوست ساق او مایل بزردی و باندک صدمت و آن مستعمل است چنین او را کوبیده
در آب اندازند ماهی بیحس میکرد و بر روی آب آید میمیرد در سیم گرم و خشک و مسهل قوی و قسام بلغم و محلل ریاح و جهت نقرس و مفاصل و
مانند آن رافع فضاد او محلل اورام بلغمی و سوداوی و مستسقی و قدر شربت از جرم او تا نیم مثقال و در مطبوخ تا سه درم و مضر امعا و
مصلحش کتیرا و نشاسته و انیسون است ماذریون معرب از ماذریون فارسی است و بیونانی خامالاون نامند بالفتح قدر درخت
ساق و شیردار و برگش شبیه ببرگ زیتون و باریکتر و قسمی برگ باریک و دقیق و مایل بتیره و بزرگ و قسمی را برگ مایل بزردی و کوچک و ضخیم و تخمی
سیاه لون و شیر همه آن در چهارم گرم و خشک و سایر اجزا در سیم و زبونتر ین او سیاه او و غیر مستعمل است و سفید او بهتر از زرد و برگش

مسهل قوی

مسهل قوی با استفراغ م کرم و مواد سوداوی و بلغمی و رافع استسقای زقی و لحمی و یرقان و ضعف گرده و طلای او جهت بهق و برص
و بعسل جهت تنقیه چرک زخمها و رفع خشک ریشه آن و با موم روغن جهت جوب منتفخ و با سرکه جهت ورم سپرز مفید و مضر بجگر و رین و اطفال
و ضعیف البنیه و دو درهم غیر مدبر او کشنده و بدون تدبیر و مصلح نوبیت مضر جگر و معده و مورث غثیان و کرب و قدر شربتش با مصلحات از نیم قیراط
تا نیم درهم و شیر کیاه او الکال و کشنده و خاد او در برص و ابتی جایز است و طریق تدبیر او چنانست که برگ قسم کبیر او دو شبانه روز
در سرکه لجیب نمند و دو سه بار سرکه را تغییر دهند پس سایه خشک کنند و نیکو بخته بروغن بادام چرب کرده در اسهال مواد
سوداوی و بلغمی تربد و افتیمون و هلیله زرد و گل سرخ و رب سوس و ترید و نمک هندی و در اسهال ماده صفراوی ریبا و تمر ال
الشبیر و بار رون و اسارون و غافت و فسنتین و سنبل و مصطکی و امثال آن اضافه نمایند و شرب او با عنب الثعلب و آب زیان در
خیار شنبر اولیست و اگر بکوفته او را در سه رطل آب بجوش نند تا به ثلث رسد و آب صاف او را با یکوقیه روغن بادام شیرین
بجوشانند تا روغن بماند و از آن روغن از یکمثقال تا سه مثقال بنوشند بی عدیل است مامیثا اسم عربی نباتیست شبیه بخشخاش
بحری معروف بخشخاش مقرن برگش مایل بتدویر و بار زواید مشل اره و بار زغب و بار رطوبت چسبنده و گلش زرد مانند خشخاش مقرن
و نقیل آن را گیره و تخمش بقدر کنجد و سیاه و ثمرش مانند خشخاش کلی مقرن و بی غلاف منحنی میباشد بخلاف خشخاش بحری و نبات او
ساحلی در زمستان میروید و در بهار میکند بخلاف مامیثا که اکثر از اوقات در بهار و در سیر طال میرسد و او را کوبیده قرص میسازند
بهمین طول و قوتش تا هفت سال باقیست در دوم سرد و خشک و بهترین او زرد و مایل بسیاهی قوی الرایحه و تلخی است که در
در آب حل کنند زرد باشد رادع و قابض و محلل و مقوی اعضا و عصاره مجفف او بهتر از جرم اوست و طلای او جهت اورام حاره
و باد سرخ و درد سر و مفاصل حار و تیجی که بسبب حرکت در بغل ان لاحق شده و سوختگی آتش و منع ریختن مواد بچشم و ورلوک او با گلاب
جهت قلاع و اکتحال او جهت دمعه و بثرهای پلک چشم و ضعف باصره و دمعه مفید و مضر سپرز و مصلح آن بادام و شیر تریتش تا یک درهم
و پوست ساق و تخم او لیار محتس بدن و یکمثقال آن قاطع اسهال صفراوی و رافع خفقان و طلای او جهت شری و حمره و درد نقرس
بی عدیل است مامیران قسمی از زرد چوبه است ساق و شاخهای نبات او از زمین مرتفع و برگش شبیه ببعضی بید مایل بسفیدی و
سفید مایل بزردی و بیان زرد چوبه و بیخ او پرشعبه و کوچک و گره دار و غیر مستقیم و در گرههای او ریشهای باریک شبیه بموی و منقش بزردی
آبدار است و هندی او زرد و مایل بسیاهی و چینی زرد و از بوستر از هندی و غیر هندی و چینی مایل بسبزی میباشد و تخمش شبیه بکنجد در آخر
سیم گرم و خشک و قوتش تا بیست سال قبیت مفتح سده و مفتح جلد و جگر و مدر حیض و شرب او جهت یرقان و پیچش و ریاح غلیظ

وطلای او با عسل جهت رفع ناخنه و کلف و برش و جرب و آثار قروح بدن او جهت درد دندان و سقوط او جهت تنقیه جسم دماغ و اکتحال
او جهت بیاض و ظلمة البصر و تحلیل مجفف و مقوی کرده و مصلحش عسل و شربتش نیم مثقال و بدلش بوزن او زردچوبه و نصف او تربت است **ماریا**
اسم فارسی نباتیست قریب بیک ذرع برگش شبیه ببرگ بید و گلش زرد و قبه او شبیه بسر ها رو منبتش حوالی جبال آذربایجان است
و اکراد تو طلینس آنرا یکدرهم او را کوبیده در شوربا کرده میخورانند و بکار از گزیدن مار و هوام متضرر نمی شوند و شرط آنست
که یکهفته بعد از آن چیزی سوای نان فطیر نخورند و احتراز از ادویه و جماع نمایند و ظن حقیر آنست که او چون باشد والله اعلم
ماليا نزد بعضی مر آنست و بولس گوید درختیست در بلاد شام که خوردن برگ او رفع سم افعی میکند و طلای او نیز
که بوز اینها باشند رافع برص و خوردن چوب او گشنیز **ماش** از حبوبات معروف است در آخر اول سرد و مایل بخشکی و
خوشی ... فیت لطیفتر از عدس و از سایر حبوبات کم نفخ تر و مولد خلط صالح و تسکین حرارت و التهاب صفرا و قبض
و موافق گرده و مقوی عصب و بهترین اغذیه صاحبان تبهای حاره است و جهت سرفه و ورم لهات و ... و ضعف باصره و ...
و ضماد او با آب مورد مقوی اعضا و رافع ... و سقوط و تحلیل اورام و جالی کلف با سرکه جهت جرب متقرح و منع عرق
مؤثر و ... و مضر دندان و ... هضم و مصلح او ... با روغن بادام و آب ... و بولش با قلی ...
جوارش کمونی و مزور ... مصطکی است و از خواص اوست که با وجود برودت تحریک باه ... و جذام میکند **ماش هندی**
حب القلت است **ماس** اسم فارسی الماس است از ... و آتش و آلات حدیدی و امثال آن در او اثر نمیکند و ...
خیزد و قسمی از و سفید قریب برنگ نوشادر و ... و قسمی ... و ...
او کمتر از ... و ... بزرگ ... و ... و ... و ... و زرد ... و قسمی ...
و ... مانند نقره است و آتش در او اثر میکند و لهذا نزد بعضی از اقسام الماس نیست و گویند سرخ و سبز ... و
بهترین او ... سبز ... ریاح ... سرد و خشک و نزد بعضی در چهارم گرم و ... و تعلیق او
مقوی دل و رافع خوف ... سرعت ولادت و غلبه ... و ... صرع و کذا ... دندان ... است
بدون ... و از خواص اوست که ... شکل مثلث شکسته ... و ... اثر میکند و ... و مؤثر است
ماركيوا اسم فارسی است و ماركيوا نیز نامند نباتیست شبیه بدرخت ... زمین ...
او بسیار ... برگش ... برگ زیتون و نرم و گلش سرخ و شبیه ... و ... در میان برگهای ...

فندق و مایل بسیاهی و در جوف آن دانه شبیه بفلفل بسیار نرم و قسمی از فلفل الماست و جمعی گویند ... بسیار ... در آن جوف ...
خشک کنند طعم آن را از فلفل تمیز نمیتوان کرد در دوم گرم و خشک و محلل ریاح و رافع بواسیر و ضماد او ...
سرخ کننده ... و رافع اورام ... و ... و طلای ... و کلف و ... آن ... و طلای ...
او با آب ... و شرب ... و با عسل محلل ریاح و ... بلغم است **ماهودانه** دوای هندیست ...
و برگش مانند برگ مورد و مایل ... و ... مانند سنبل هندی ... گرم و خشک و لطیفتر ... و برگ
او را جهت عطریه ... روغنها میکنند و ... قریب بسنبل است **ماعز** بفارسی بز و بترکی ... گوشت او
نسبت ... سرد و تر و ... و موافق محرورین و فصل گرمی ... و مضر ... مزاج ... او با دارچینی
... و ... و ... و ... و ... است ... بسیار ... و بهترین ...
... و ... است و ... محلل ... و سکن دردها و ... گوشت ... و شرب او جهت رفع سم
... و ... و ... و ... و ... جهت ... و ... دوای ...
... او با ... جهت ... او جهت ... و طلای ... جهت ... و جهت ...
... و ... جهت ... و ... جهت داء الثعلب و ... جهت جرب ... و اورام ...
و ... با ... جهت کوچک کردن ... از مجربات ... جهت ... و رفع ...
و ... جهت ... و ... سرکین ... جهت رفع ... مجرب ... اند و
طلای ... او با شراب و با سرکه جهت ... و ... جهت ... و ...
سرکین ... و ... چون حرارتش کم شود ...
... آن ... در ... و ... او با عسل جهت ... و با سرکه جهت ... و ...
... او با بول اطفال جهت قولنج بلغمی و ریاح غلیظ و تحلیل اورام ... و طلای ... سوخته او با سرکه جهت داء الثعلب و ...
او ... جهت رفع ... دندان و ... و با سرکه جهت ... و ... جهت ... هوام
حشرات نافع و شرب ... سوخته ... با عسل جهت رفع بول در فراش مجرب دانسته اند و ... ماده ... است
و اکتحال زهره او رافع غشاوه و طلای آن جهت داء الفیل و ... و زهره ... سموم هوام است و ...

سیاه را چون شرح کرده زهره او را با روغن طلا کرده دار الفلفل و زنجبیل سائیده خوناب ترشیح که با او را چشم کنند جهت
شبکوری عجب دانسته اند و چون کرده او را شرح کرده و کوکرد بران پاشیده کباب کنند و آب مترشح او را بر حق طلا نمایند
و در روز زایل کند و از مجربات شمرده اند و سلیوس و افازیون گوید که چون خصیه بز را شکافته و ز راوند مدحرج و بلغاوین
وزیره برو پاشیده خشک کنند بمثقال او با آب گرم جهت بهار ادرار بول و دردها و در و مثانه و مداومت آن جهت تقویت باه عجب
الاثر است و چون با بوره و صعتر خشک کنند بمثقال او با سرکه عنصل رافع سپرز است و خون بز نر جهت رساله که در مفاصل
اول ریگ بفیلی انگور زنج لق چون اول و آخر را بگیرند و خون وسط را در ظرف سنگ بگیرند و بعد البته شدن ریزه کنند و
بر روی کاه و غربال در سایه خشک نمایند و ابدا البته ممتد در رکبی سنگ کرده و شانه سید بل است و جمیعت خاد و ستم
بز را با ترب و عسل و بید انجیر تقطیر کنند معادن ما و جمیع انسیای صلبه را زم بسازد و چشم سنتم او مامل نماید مداومت
در ریاضت سیلانیت و البستن پوست بسر بز فاله بکر فی زنج آنکه بر سر صاحب سرسام و اختلاط زهن بغایت مفید و ضماد
مغز سر او مرطب قی و ملیق دماغ و اطفال صلعت است **مالک الحزین** بتعاریر بوتیمار و بترکی عقار نامند از طیور آب است
کردن و پای دراز و کوچکتر از کلنگ و سفید و کبود و در کنار آبها می بود و سر او بر افکندیا می باشد در دوم گرم و خشک
و گوشت او محرک باه و متقوی کرده و غلیظ و مولد ریاح و مصلحش ادویه حاره و طلای پیه او منافع خون بواسیر و خایه خون
او در حمام جهت منع نزلات مفید است **مارماهی** شبیه بمار و زیاده بر شبری و سفید و از دنبالش بهتر از و جانب تنفیه دارد است
و بر روی آب بلند سیر ما هیات می آید گرم و گفته او مقوی و جهت درد کمر و تحلیل ریاح و قطع سیلان خون مفید است
مالیلوس مالیا است **مادر** ماذریون است **ماسقود** ماسقوولن است **مالنطریا** زاج الاساکفه است **مارش**
ماسالیون اسم رازیانه بری و البنانیت **ماسون** خاش است **ماذیقوس** یونانی مقل است **ماذرس**
اطرالیقوس است **ماقی** یونانی البیار است **ماسیقا** یونانی اترج است **ماکج** یونانی اسم مغز است
مالس لوقا یونانی **ماوروس** مرماحور است **مالیوذیوق ماثیوس** حرقی سیاه است **ماریون** دلبوث است **ماشیرو**
یونانی **ماسحقان** ساذج است **ماقر** طالیسفر است **مالی** اسم یونانی عسل است **ماليفونس** بادرنجبویه است
ماطوریوس نبات قنه است **ماشیا** ارغاموئست **مافروینا** قطر اسالیون است **ماه زرد** اسم فارسی روبیان است
ماریان اسم فارسی سماک است **ماه پروین** اسم فارسی عبد الله است **ماهی دراز** اسم فارسی لغیس است **ماهی**
اسم

اسم فارسی سمکست **ماهی شور** اسم فارسی سمارییس است **ماهی کتب** اسم فارسی سپیا است **ماهی زهرا** اسم فارسی شغنینی بحریست
ماهی آبی اسم فارسی صحناة است **مارو** بفارسی عنص است **مار** بفارسی حیه است **ماروبه** بفارسی طیبولست
ماهی زهره گوهی اسم فارسی فلوس است **ماماثی** بلغت اهل هرد ولست و در شکاب ماه کوزنامند **ماستو جسجیکی**
کیکج است **مانک** اسم هندی نوت است **ماجول** بهندی عنص است **ماکی** بهندی ... است **ماربانتانیا** بهندی ... است
مالی بهندی طیس است **مائی** بهندی ثمرة الطرفا است **مایل** بهندی جوز القی است **ماجیک**
بهندی نوع از شیش است **منسک** ابناء اترج است **متنی** نعنع است **متبر** بهندی کرسنه است **منتهی** بهندی ... است
متاسرین بهندی جدوار است **مثاکها** بهندی شبش است **متاکوشت** بهندی قسط شیرین است **مثقال** بشبای شکنشه
اسم عربی نباتیست که کرم دانه ثمر او است و آن دو قسم است یکی را ثمر بقدر دو زرع و متعدد و دو شت و برگش شبیه
ببرگ ماذریون و از آن بار یکتر و با رطوبت بهم چسبنده و گلش سفید و مابین گل ثمرش هیر و بید شبیه بتخم مورد و مایل بتدویر
و بعد از رسیدن سرخ میشود و پوست او صلب و سیاه و مغز او سفید و جرملابق و در مانه شیرین نامند در سیم گرم و خشک و برگ
و تخم او مستعمل است بکدرهم او با هر یرا مسهل قوی بلغم و قسم گرم و مانع صعود بخارات بدماغ و طلای کوبیده او بر بن
باشد دارد عرق بسیار و مطبوخ او با زفت جهت چرب و قوباء و جرب بغایت مؤثر و ضماد او گشنده و رینشج و خلیط غلیظ
و ورم حار و برگ او در افعال مثل تخم او و در سرکه خیسانیده آن جهت استسقا بغایت مفید و با طبیخ با قلی و عدس مسهل برقی و حوال و دمل
جلبی و ... تخم و سحق فرج و شوق جماع و طلاء ذکر و رافع رطوبات فرج و معین بر حمل و قدر شربتش در مطبوخات تا سه درهم و با مد
با روغن با دام و مع عربی استعمال نمایند و در هوای بسیار سرد و بسیار گرم و ضعیف الابدان جایز نیست و قسم دیگر او در مصر کثیر الوجود
و نبتش کنار آبها و ریگزارها و نباتش بقدر دو شبر و چنبری و برگش مانند برگ اسل و در طول سیم و گلش زرد و بار یک و تخمش مایل
بطیبی و بقدر کشم ابخره و رسیم گرم و خشک و برگ خیسانیده او در سرکه با عسل و روغن با دام مسهل اقسام گرم و ماء اصفر و بلغم خام
و ضماد او مفتح زخمها و رافع گوشت زیاد و در سایر افعال مثل اوست **مثک** سوس است **مثلث العجم** زعرور است **مثلث**
آب انگور است که دو ثلث او بسوزد و یک ثلث بماند و منافع او قریب بخمر و مولد خون صالح و مقوی اجهزه و موافق صاحب آب به و جهت
الحب و ذات الجنب و مقوی باه و مبرودین و اکثار آن مضر محرورین است **مج** بفتح ماش است **مجنن** قمر از عرب التحمدیست **مجرب**
برادو بلام اسم کلکست **مجیت** بهندی قوه است **مجنرب** بهندی افسنتین است **مجح** بفارسی گل خو گشنظ نامند نوع از ریاحین

ودر دوم سرد و خشک و قابض و رافع اسهال و سیلان خون و جهت زخمهای تازه و عصارهٔ او جهت کرم گوش و قرحهٔ گوش و درد آن نافع است
عموجده سقمونیا است علب درخت حب البلسان است که ذکر شد محروث بیخ انجدان است و جهت آن بیخ گیاه برگ انجدان سفید باشد
و از بیخ گیاه که انجدان کیاه باشد مجاجم ملبوثهٔ اندلس مختلقه است مح زردهٔ تخم مرغ است مختلقه اسم نباتیست که
استعمال آن خلاص از سم هوام میدهد و لهذا باین اسم نامیده اند و او گیاهی است مختلف الشکل میباشد و هفت قسم او را ثبت
نمود و مجموع آن با تلخی و کل همه انواع با کجی و منکوس و شبیه بمجمعه میشود بعضی را شاخهای ساق و برگ مانند برگ کرفس و از آن نرم تر و
از اول تا آخر آن متشقق و چند انگشت شاخ او دراز و برگ او ریزه تر شود مانند برگ کتان و گلش کبود و منکوس و بعضی گلش مایل بکبود و
سرخ و ثمر با برگ ریزه و گلش سفید و با زردی و اندکی سیاهی و این قسم را ... نامند و قسمی ساقدار و بقدر دو شبر تا سه شبر باریک و متبدد
و بر شاخه و برگ و گلش بصورت عقرب و کبود نیم رنگ و قسمی را ساق مرتفع و برگ بقدر و متشقق و شبیه برگ شاه رنجوبه و قسمی کم برگ و شاخ
او صلب و اغبر و برای قبه زعفر بعضی شبیه بابونه اما درد و رقیق مثل بابونه و اوراق ریزه ندارد و در بلاد شام کثیر الوجود است و بهترین او
قسم اول است که ذکر شد اراضی صلب با آب و بد و قوتش تا بیست سال باقیست و در اول سیم گرم و خشک و شرب او قبل سم و بعد از آن رافع مضرت
آنست و در دفع قولنج و صرع عجیب الفعل و جهت تحلیل اخلاط لزجه و کرم و مفاصل و ورک و تقویهٔ معده و جگر و سپرز و اعصاب مفید و قدر
شربتش یکمثقال است و جمیع در اول کوبیده آفتاب بعمل سه روز از کشم او بقدر یکمثقال بنوشند در اکمال ... مضرت برسانند و عرق مخلصه
ممتحن لطف و رافع قولنج ریحی و مقوی اعضای رئیسه موافق برودت است و بعضی در تریاق کبیر بجای خمر داخل نموده اند مح مغز استخوان را نامند
کرم و تر و ملین و کثیر الغذا و مقوی و اکثار او مفسد معده و مورث غثیان و مصلحش صعتر و امثال آن است و در عروق بیشتر از شهوات و طلای او جهت صلابت
عصب و تر و عضل و شقاق نافع و بهترین او مغز ساق و قوی تر او در طلا از کاو است مخیض بفارسی دوغ نامند و بترکی ایران و بهترین
او ... است که دهن او را با تمام گرفته باشند در دوم سرد و در رطوبت در دو غالب بر یبوست و مسکن غلیان خون و حرکت باه بحرورین و مشهی و محلل
مطفی حرارت سمومات حاره و جهت تب دق و تشنگی و معدهٔ حاره و التهاب جگر و جرب و حمید و اطفال جهت تقویهٔ معده و داغ کرده او
با نمک و آهن تفته جهت اسهال معوی و صفراوی و صفوف با طراثیث و قوابض و مطبوخ او با برنج و آرد جو بود اده بهترین اغذیهٔ
صاحبان اسهال حاره و جهت تسمین و در تب دق با نان خشک از ربع رطل تا نیم رطل باید داد و در دق تا زیاده از ده مثقال
جایز ندانسته اند و جبن تخم خرفه را کوبیده با دوغ تصفیه تا سه مرتبه کرده و خشک نموده شربت ان یکی ... رافع تشنگی و بواسیر آب
تا چند روز میکند و از اسرار مرتاضین است و دوغ در تبهای خلط متعفن بکار میبرد و اصلاح آن ... و شرب سکنجبین ... مخیض و جبن

درکها

در که ناید ... شود مورث دوار و غشی گردد و مصلح او بافلا و جوارش است مخاط الشیطان جزایست که بابعضی اشجار و احجار میباشد
و در آتش نسوزد و ضماد او در تحلیل و رادع اورام حاره و بارده قوی الاثر است مخلطی کر اسم معجونیست که بیونانی سوطیرا نامند
مخیطا و مخیطی اسم عربی سپستانست مراد بمعنی مرکب باشند و اقسام او در دستور اول مذکور است و مراد اطباق قسمی از آنست
که از دود درخت صنوبر یا دود روغن کشم کتان و صمغ عربی و مانند آن بجوشانند و از آن زرد ساخته شود در دوم گرم و خشک
و کبود و سیاه و هندی که آن سرد و خشک است و از اجزای درخت فوفل می سازند و طلا سیاه هندی جهت اورام و سستی اعضا
و بر کف پا جهت جذب حرارت تبها و سقوط و ضماد او بریشانی جهت رعاف نافع است و غیر هندی او جهت منع ریختن موی و التیام
زخمها و با سرکه جهت سوختگی آتش مفید و بعد از تطلیه رفع نباید کرد تا خود بخود رفع گردد و دیسقوریدوس گوید که دو مثقال مراد او
با آب سرد رافع سم عقرب است مرام اسم خریت مرهم الجراح اصابع فرعون است مرزنجوش معرب مرزنگوش فارسی
غیر آذان الفار است و چند برگ او شبیه بگوش موش نیست و ارجبار بعضی و خوشبو است و در زمانها زرع میکنند برگش طولانی و کم
عرض و گلش سفید و مایل بسرخی و تخمش مانند تخم ریحان و تنگ قامت و مؤلف بجهت اشتباه نمود که آذان الفار شد و مؤلف جنابات
اشتباهات زیاده از آنست که در اینجا بایدیان تصریح نمود و او در آخر دوم گرم و در اول سیم خشک و در افعال بهتر از سوسن
و ملطف و مفتح و ملطف و جالی و جاذب و مدر بول و مفتت حصاه و معرق و مسخن اعضا و مجفف رطوبات معده و امعا و جهت نفخ
و قولنج ریحی و استسقا و سدهٔ جگر و سپرز و دماغ و جهت خفقان و وجع الفؤاد و مالیخولیا موافق و لقوه و درد سینه و
سرفه و ضیق النفس و ریاح سپرز و درد سر و شقیقه و حبس کام و حبس بول و احتباس حیض و شری بلغمی نافع و طلای او
جهت ورم جهت درد سر بارد مجرب و برگ خشک او با عسل جهت آثار خون منجمد تحت چشم و با سرکه جهت گزیدن عقرب و جهت کلف و
بد بوئی عرق و با موم روغنی بجهت التوای عصب و اورام بلغمی و با مغز جهت ورم حارهٔ چشم نافع و با برزالبنج جهت درم انثیان
مجرب و بوئیدن او جهت سده و مسخن دماغ و تقویهٔ حس و شراب و مانع خمار و سقوط آب او جهت شقیقه و دماغ و لقوه و صرع و
خاییدن او با نمک فرو بردن آن جهت رفع سیلان آب دهان و اکتحال آب او جهت ابتدای نزول آب و ضعف باصره مفید و
مالیدن آب او بر موضع حجامت رافع اثر زخم آن و قدر شربت از جرم او تا دو مثقال و در مطبوخ
تا هفت مثقال و عطر کرده و مصلحش کاسنی و تخم خرفه و بدلش سوسنبر است و روغن مرزنجوش که آب او را با مثل روغن زیتون
بجوشانند تا روغن بماند جهت فالج و رعشه و کزاز و شقیقه و درد سر بارد و تحلیل ریاح و تفتیح سده و گرانی سامعه و قوبا ...

رافع سعفت هوائی و بادی و کرم را اشتها هوام است **مَران** بفتح اول و تشدید ثانی درختیست در بلاد مغرب و روم و مانند جوز اجزای
او تلخ و بسیار بلند و رحق و نرم و کرهای او مانند بندهای نی و میانها برو و ازان نیزه میسازند و مشهور بنیزه خطی است و نزد بعضی
مران و مالیا یکیست و این قول محل تحقیق دارد چه در افعال غریب اند و نزد بعضی مران قوابیاست و این اصلی ندارد چه مران از درختهای بزرگ
تولت و برگ قوابیا شبیه برگ ترنج و ازان کوچکتر و درخت او بسیار بلند نمیباشد و ثمر قوابیا لذیذ و ثمر آن شبیه ثمر او و بانحو مجه
لیاست در دوم گرم و خشک و بکرده سم برگ او رافع سم افعی و هوام و محلل ریاح و مدر فضلات و مقوی معده و ثمر شمائم تخم
و کلا سوخته او رافع سوختگی آتش و طلای پوست سوخته او با آب رافع جرب متقرح و سعوط او با اجزای او قاطع رعاف و فرزجه
او کاسر حیض و ضماد سوخته او با سرکه بسیار ... بجهت دراز کردن موی مجرب دانسته اند و گویند ... چوب او ... در سم ... است
و مالیا را نیز همین اثر است فتامل **مُر** بضم درختیست مغربی شبیه بدرخت مغیلان و خاردار و از زخم کردن درخت و کوفتن آب
سایل آن حاصل شود و در اول ترشح سفید است و بعد از خشکی رنگین میشود و بسیار تلخ است و بهترین او مایل بسرخی و خوشبوی و سبک وزن و زود
شکن صافیست که بعد از شکستن درو نقطه‌های شبیه بناخن سفید باشد و آنچه از ... صاف ... و آنچه در ... مانند ... منجمد گردد میعه
المیعه سایله است و آن را در دیار ... قایم مقام قسم اول است و آنچه آب فشرده اجزای درخت ... کنند مایل بسیاهی است و
قریب بمیعه سایله و ... است و آن زبون تر از قسمهای دیگر ... و اشرفه او ... و خشک کنند بسیار ... و ...
و شرب او ... در آخر سیم گرم و در آخر دوم خشک و قوت او ... مفتح و محلل ریاح و ادرار و با قوت قابضه و مجفف
بلوغ ... و مسهل ... و با رحم مدر حیض و مسقط جنین و کشنده کرم شکم و ... بمقدار ... سیلان ... حیض
و از ... و جهت سرفه کهنه و ... و درد پهلو و سینه و اسهال ... و قروح امعا و درد کرده و ... و ...
و درد ... و ضماد ... و رفع مضرت سموم بارده و طلای او جهت گزیدن هوام و ... زیر بغل
و کنج ران و فرج و با روغن ... جهت ... و با ... جهت ... و کلف و با آب ترنج جهت جرب ...
جهت ... و ضماد او با روغن ... جهت ... که زایل ... و طلای او ...
... و زخمهای ... موثر و با ... جهت التیام زخم عصب ... و ... گوشت ... و ... آب
... جهت ... و با آب ... جهت ... و با ... جهت جرب ... و با ادویه عینی جهت بیاض ...
با آب شقایق النعمان و با ... جهت ضعف بصر مجرب و با عسل جهت ... و با شیر زنان جهت ... و با آب ... و کلا جهت قروح ...

موسو

مدر و جهت جرب و دمه و حمول او با کندر و زعفران و افیون جهت زحیر رطوبی از مجربات و مضمضه او با شراب و روغن زیتون
جهت تقویه دندان و لثه و تعفن آن و با سرکه و عفص جهت خون بن دندان ... و ذرور او جهت قروح ... و زخمها ... جهت قبل
از آن زخم را با آب بار ... بشویند و فتیله او با افیون و ... جهت ... و ... و غرغره ... جهت التیام زخم آن و سعوط
او با آب ... جهت منع نزلات و با آب نعناع جهت بد بوی ... و سوخته او با ... جهت ... رحم و با آب نعناع جهت بد بوی آن و
رایحه او ... است و او ... و ... و ... مثانه و مصلح ... و ... قلی ... و ... منع ... و نزد
جالینوس قصب الذریره و قسط تلخ بوزن آن و نزد بعضی بدلش ... و فلفل ... امراض ... و ... لطیفتر از و
و ... قوی و در سایر افعال مثل او است **مرطولس** ... درختیست بقدر درخت انار برگش بسیار ... و ... و
جسمی مانند عسل و خوشبوی و تلخ در سیم گرم و خشک و طلای او رافع سموم و سوخته او با ... رافع جرب و
... از آب بعد از ... و ... جهت تقویه ... و ... و خشک ... جهت التیام زخمها و تعلیق او جهت
عسر ولادت موثر و در ... مذکور است که ... برگ او ... کنند ... و ... ش او دفن کرده
آب دهند بعد از چهل روز فطر ... برمی آید **مرار** بضم اول و تشدید ثانی اسم عربی خاریست که ... و ... اسم ... رسد و
در ... و ... برگش ... و ... مایل بسیاهی و ... و ... مانند درخت ... از
... و گلش ... و در آخر ... و ... شبیه ... و در آخر ... مانند ... و بسیار تلخ و ... جها
... و ... او ... و ... شتر ... میکند ...
... نیز ... در حرارت معتدل و در سیم خشک و ... و ... و ... مدر بول و آب ... مفتح سده و جهت ضعف جگر
و علل قصبه ریه و تبهای کهنه و جرب ... و درد پهلو ... و زجاج جهت سنگ مثانه و عسر بول و ضماد او جهت ...
و سم دانه او با شراب جهت سموم نافع و ... و ... کثیر ... سه درهم و از آتش ... **مَرو** اسم
جنس است و انواع او هر یک بنامی مخصوص و ... و ... اطلاق میکنند و ... او مراد
نوع خوشبوی او است که ... و ... نزد بعضی ... و ... دانسته اند و ... آن
باشد و یکی از نوع مرو ... کم بوی ... و ... و ... و آن ... و
یکی را ... و آن ... و ... را ... و ... و نزد

جالینوس بجمیع اصناف الکرم خشک باشد و بقلق ریاح و بلغم منضج سدد و مقوی معده و منضج اورام صلبه و مقل معده و بول و عرق
و دافع ریاح جوف و استسقا و درد اعضا و کشم آن لعاب و ملین طبع بود و داده آن قابض است خصوص با کشم حاضر و
دافع اسهال دموی و قرحه امعا و مسحج است و نزد محمد بن ذکریا کشم مرو و ردیم و در اول تر است و گوید چون قطره
آب بر او ریخته با انگشت بمالند و لعاب او را با اندکی روغن بادام بسر روز ضماد بنوشند شیر را سود دارد و برای اکله رفع
میکند و مجرب است **مرمازاد** بفارسی مروازاد نامند و سر چوبه گویند که آن گیاهیست با ریگ میروید و بقدر شبری و قریب بحجم از خ
بکند بگوید از ساق تا آخر در میان سه بسیار ملولج بسیار رقیق است و گلش نخوش مایل بسرخی و ریزه و از ساق تا آخر بار برگهاک
بسیار ریزه آمیخته و بسیار خوشبو و حنیر و حال فیروزه گو ... ریش امعا غوب است و سطو الحبس خشکی او را کمتر از کرم دانسته و
او مرحیض و مقوی اعضا و محلل ریاح و رافع امراض بارده رحم و جگر و معده است و سعوط آب او با روغن بنفشه جهت
سرد و تقویه دماغ و صداع بلغمی مفید **مرماهوس** بفارسی مرد لخید و مرو تیخ نامند نباتیست و شبیه بمرماحوز و برگش نزدیک
ببلاب و از آن کوچکتر و گلش مایل بسفیدی و بخش هر دو رو کلفه ... اکثر طوالی اند و مراد از طلق تخم مرو کشمی
صنفیست گرم و خشک و نزد بعضی معتدل و ملطف و مفتح و در جمیع افعال مانند مرماحوز است و گویند او را ابن الدوا اسرد
و تر دانسته اند **مرماطیس** مرو بریست و قسمی از مرو سفید و بفارسی دار ... نامند بالش مانند مرماهوس و برگش شبیه برگ جاری و از آن
کوچکتر و با شریف و در افعال مانند مرماهوس است **مرماحور** برای ... بجمله اوجیلی است و بفارسی مرو خوش گویند ساقش
زیاده بر شبری و با صلابت و برگش باخشونت و ما بین تندو بر و دوران و ما بین بیتر کی و سبزی و مایل بر سنبل و خوشبوی و ملایم ساق
و طعمش تلخ و با لب حت و بخش در غلاف قریب بحجم کتان و گلش مایل تیز کی و زردی در آخر دوم گرم و خشک و مقوی معده و امعا
و مسهل ... شراب و مفتح سده دماغ و جهت خفقان سوداوی و قی و غثیان و ضعف جگر بارد و باشراب جهت درد رحم و دواحل
و بید تور نطول طبیخ او و جلوس در آن و فرش کردن برگ تازه او در حمام بهترین ادویه جهت درد اعضا و ریاح غلاظ
و باطن است و قدر شربت از برگ خشک او تا دو درهم و از آب او تا یکوقیه و مصلح او مصطکی و بدلش در جنبوه است
مرمر اسم عربی و قسمی از مرمر است و بفارسی ... نامند از ادویه قدیمه و اختراع اطبای کلدانی است و ...
او را فوجی نامند و بعد کوبیدن و بهترین او آنست که زرد جو فوجی برداشته با بتان خمیر کرده تا کاسه در تنور بپزند و او را
همورن او فوجی و مثل آن نمک و ریح او را بایدو بجهت مبرودین قدری ... کرفس و ... قرنفل و غیره آن با آب خمیر کرده

روز

روز در آفتاب گرم بگذارند و هر روز بر هم زنند و آب بر او بپاشند تا سیاه و متین گردد و بسیج در آب حل نموده صاف او را در شیشه
کرده چند روز در آفتاب بگذارند گرم و خشک در سوم مسخن و رافع تخم و ضربه بیها و تلطیف غذا و غلیظ و مسخن معده و جگر و مفتح
رطوبات معده و امعا جهت کرم معده و اخلاط لزجه و ادرار فضلات و شرب او چند روز به قدر ... جهت لاغر کردن بدن از
مجربات و جهت او جهت قرحه امعا و قولنج و درد درکی و نطول او جهت قروح خبیثه و غرغره او جهت ورم لهات و لوزتین
و جذب بلغم دماغ و رفع نقصان ذائقه موثر و مفرح سینه و سرفه بلغمی ... و صاحب خارش بدن است و مصلح او لعابها و جوبها و
و قطور او در چشم مانع بروز آبله و اگر بروز کرده باشد در ازاله آن از مجربات دانسته اند و بعضی آنکه خم جو ریدن ساعت ... ادکم
بجای مری استعمال میکنند بی آب داده آنکه او را در سرکه حل نموده در آفتاب بگذارند و او را فی مهلت ضعیف و فوقه تغنج ...
و مضر امعا است و در ... استعمال آن جایز نیست و در اصفهان ابای سرکه در شیر حل میکنند و موسوف است بکوم و در حرف
مذکور شد **مرهیطی** سنگیست سیاه مخلط و سبک و بعضی از آن لاجوردی و چون بسایند رنگ خضر ظاهر می شود و از منعزل آن بعد
ضماد او جهت نمله و شرب شعیر او جهت وجع المفاصل مجرب دانسته اند **مرطاسنج** معرب از مرده سنگ فارسی است و آن از رب
و قلعی و سایر معادن بسوار آهن حاصل میاید و معمول او از رصاص ابیض در سودا سفید معمول او مایل بزردی و در آخر دوم حیله
و معمول او سرد و خشک است و سفید کرده او الطف و اقوی است و طریق ساختن و احراق و غسل و سفید کردن او در ... مرات
مذکور است و از اقسام او قتال با قوت محلله و قابضه و مغری و نیات لحفظ و مسدد و جالی و بر نوع کوشت زیاد و ...
صالح آنست و التیام دهنده زخمهای عمیق و چنین در سرکه کنند ترشی او را زایل کرده و شیرین غسل سازد و طلای او با سرکه
سیاه کننده جلد و سفید کرده او در جهت جالس ... وحی و بچهات و جالی کلف و سکن حرت اندویه نقد و جهت رفع بدبوی
عرق و منع ادرار عرق و سیج نهایت موثر است خصوصا با روغن مورد و روغن گل سرخ و طلای او با روغنهای
مذکور بر حوالی قلب و زیر بغل مانع ریختن مواد است بدل و جهت رفع آثار رو مکه و جرب و تحلیل خنازیر و مدکت جلد و سوختگی آتش
و آب گرم با سرکه و روغن زیتون جهت رفع قمل و در اکتحال جهت رفع سلاق و جرب ... و قروح مفید و چنین با روغن زیتون سفید
کوفته نمایند غلیظ کرده و بهترین ادویه شقاق است و ضماد او با مثل آن کوکرد با سرکه و روغن مورد طلا کنند جهت ...
جوششهای سر آب نافع و امین الدوله التیام و تنقیه زخمها با کزازات از و مفید اند و همین ادویه مناسبه آن دانسته است و تجربه
نموده که خوردن ... او را سفید کرده او جلاب ... اقسام کرم شکم و حب ... بیرون می اند که زنان در بلاد با اطفال

بجهت قرحه و اسهال مفید دانند و حقنه شیر در ... دار البرز دیده که بجهت دفع کرم با شیر مفید دانند و حرکت میفرمایند تا آن کرمها دفع
شود و مانع سکون اند و فی الواقع در دفع قسم کرم مفید است و دو درهم او کشنده است با خیار سول و جهت اخراج شکم و نفس
عظیم و ضیق النفس مرعزی بلغة سریانی نیست و بفارسی برزنج نامند از انواع مغز و موی او دراز و بسیار نرم و اکثر سفید
میباشد و لباس او موافق جمیع امزجه و محرک و سخن برودت و مقوی کرده و گرده است مرقشیثا اسم یونانی سنکیست و او ذهبی
و فضی و نحاسی و حدیدی میباشد و هر یک در رنگ شبیه بیکی از معادن اند و غیر احراق نشود بخلاف مغنیسیا که تر است و گویند هر یک
در معدنی باسم جسد و تقدری مخلوط بجوهر آن معدن میباشد و آن جوهر را از وی اخراج کنند قوی‌ترین همه کیسی است در آخر دوم گرم و خشک
و محلل و جلا و قابض و منضج و شرب او جهت زینت و داء الحیه مانند غبار شده در اطلیه بغیر نداده و محرق او که بعسل آلوده در آتش سرخ
کرده باشند الطف و محلول آن مبتر است و طلای او با سرکه جهت بهق و برص و نمش و تنقیه زخمها و حرارت عضل و با [illegible] جهت تحلیل
اورام و اکتحال او بجهت تقویة البصر و ظلمه آن و تعلیق بر اطفال رافع فزع است مراره بفارسی زهره نامند و خواص اکثر آن در ضمن
هر یک از حیوانات مذکور شد و خواص کلیه و غیر مذکور جزئیه را این مذکور میشود و جمیع آنها گرم و خشک و مفتح سده و مصفا و دافع ظلمة بصر
و شعر بالتفوذ اند و طلای [illegible] و [illegible] آن سهل الطبع و [illegible] آن هر [illegible] و [illegible] آن زرد مایل بسبزی و [illegible] او رنگ
ولاجوردی است و استعمال آن جایز نیست و قوی‌ترین همه زهره شیر و ضعیف‌ترین همه زهره خوک است و هر یک بسبب اختلاف احوال مختلف
میباشد [illegible] زهرها مذکور [illegible] حالت تشنگی و [illegible] و حرکت [illegible] است و بخلاف آن ضعیف و طریق حفظ زهرها در
دستور او مذکور است و طلای زهرها [illegible] با عسل رافع [illegible] و [illegible] رافع [illegible] و [illegible] عسل [illegible] ورم [illegible] جراحات
و سعوط زهرها [illegible] جهت [illegible] رافع صرع و شرب یکدرم [illegible] با یکدرهم موم [illegible] و از مجربات شمرده اند و شرب زهرها
آهو و الاغ با روغن تازه گاو [illegible] در حمام رافع درد شقیقه و شرب زهره [illegible] با [illegible] رافع بول [illegible] از
مجربات شمرده اند و طلای زهره مرغ سیاه [illegible] با [illegible] لذت عظیم زنان [illegible] است و طلای زهرها
[illegible] روغن زنبق [illegible] است و [illegible] بکذارند
رفع آن شود مرجان معروف [illegible] بفارسی بسد نامند و نزد بعضی مراد از بسد بیخ مرجان است و مرجان در خشکی کمتر از بسد و در سایر افعال
مانند اوست و [illegible] دانسته اند مرمر بحر [illegible] است مرطیس قسم سیاه مغناطیس است
مرتیج بلغة [illegible] حدید است مرجح [illegible] از [illegible] و آن [illegible] است مرجنز [illegible] اسم [illegible] است

مرمی بلغة

مرمی بلغة مصر مرو است مردقوش و مرزنجوش مرزنگوش است مرویس اولاطا یونانی آذان الفار است و مرویس و میوس بعضی مرزنگوش
و اولی مرزنگوش است مرامیر هوم المجوس است مراهر اسم فارسی هوم المجوس است مرماخور [illegible] است مرداسنج [illegible]
مرماطوس است مرو الهرم و مرماجوز و مرونیخ و مرو سعید مرماهوس است مرداراد مرمارادوس است مرتک مرداسنگ است که
سفید کرده باشند [illegible] مطلق [illegible] مرتق احریض است مرقاع کفیشو است مربا فلیس یونانی بعضی [illegible] و آتش [illegible] است
مربا فلون [illegible] طرنفیلو است مرفو [illegible] شامل جوز ماثل [illegible] است مرسیا اعرابیا یونانی آس [illegible] است مرسیا
اجماریس یونانی آس [illegible] است مرطوش [illegible] مرطوس است مربا شیلم است مرسیون
یونانی [illegible] است مرسیبون بلغة سریانی [illegible] است مرسیا یونانی [illegible] است مرار العجوز و مرار الصحرا [illegible]
حنظل است مریح بالجیم [illegible] است مرویه نزد بعضی [illegible] و نزد بعضی [illegible] است مرتابی [illegible] اسم فارسی [illegible] است
مردار آغاج بترکی اسم نبات عنب الدب است مرقش [illegible] است مرغابی اسم فارسی [illegible] است مرورشنک
اسم فارسی مروکم بوست مرتا اسم فارسی [illegible] است مرغ طوطی اسم فارسی [illegible] است مردارخوار اسم رخم است مرله
موش کانی اسم فارسی [illegible] است مرله موش علی اسم فارسی [illegible] است مرجلک اسم فارسی [illegible] است
مرغ سنگ [illegible] اسم فارسی قطاة است مرله ماهی [illegible] است مروارید اسم فارسی لؤلؤ است
مرکب اسم فارسی [illegible] است مرغ خوکو اسم فارسی [illegible] است مرالد اسم ترکی [illegible] است مروا اسم هندی
مرزنگوش است مرنج اسم هندی [illegible] است مرب اسم هندی [illegible] است مرزابلی اسم هندی [illegible] است مرودک
اسم هندی آذان الفار است مرزنگ اسم هندی [illegible] است مرز برای [illegible] است که در مصر [illegible]
[illegible] مذکور می‌شود و بفارسی [illegible] مرمار الراعی نباتیست برگش شبیه [illegible] و [illegible] برگ [illegible] مثل [illegible]
زمین و ساقش باریک و بی گره و بی برگ و [illegible] و [illegible] و بر اطراف [illegible] سفیدی و زرد [illegible] خوشبو
و تخمش باریک و سیاه شبیه [illegible] و بسیار خوشبو و [illegible] و تخمش مانند [illegible] سرخ و در اول
دوم گرم و خشک و نزد بعضی گرم و تر و محلل اورام و رافع سموم و مفتح سدد و [illegible] و دو درهم از بیخ او
جهت [illegible] و [illegible] و [illegible] و طبیخ بیخ او جهت [illegible] و [illegible] کرده و در درد چشم و
شرب [illegible] او جهت اسهال [illegible] و جهت اورام [illegible] و [illegible] دراز کردن موی [illegible] و طلای او با [illegible]

[illegible] مرنج [illegible]

زیتون مانع تولد قمل است، یک ن و معتبر سبز رو مصطکی یاد اورد و قدر شربتی از آب او یکو قیه و در مطبوخ تا پنج درهم و از پنج
و از یکمثقال تا دو درهم و بلکش لسان است **مرج** درخت بادام تلخ است **مرو** بلغت اصفهان سوسن است **مشک**
خون منجمد است که از حیوانی کوچکتر از آهو در بلاد چین و ماچین و ترکستان بهم میرسد و او را آهوی چینی نامند دندانهای او کوتاه تر از نیش و دو
دندان نیش او کج بطرف زمین و شاخ او منحنی و مخید و دراز کدیکه بهر جانب او رم و در این سوراخهای که ستنف ق تا آب کند و مشک چهار
قسم میباشد یکی را ترکی نامند و آن خونیست که از آن حیوان بطریق حیض با سر در فع شده بر روی سنگها منجمد میگردد و آن در غایت
خوشبوی و بوی او دماغ فرا آورد و در نگش زرد و قطعات او در از ه بجلاته و قلیل الوجود است دوم را تبتی نامند و آن نافه ایست
و از جهت خون او در جوالی ناف بهم رسد و بعد از رسیدن بسبب خارش با کوتی که ظرف او است می افکند و یکی را چینی نامند و آن خونیست
که بعد از صید موضع ناف او را شکافته اطراف او را بدست میمالند تا خون اطراف در یکجا جمع شود و بسبب خشکی میکنند و آن سیاه با جلاته میباشد
و قسم چهارم را هندی نامند و آن خونیست که از ذبح آن حیوان ایام بر سر با جگر و سرگین او خمیر کرده خشک نمایند و آن اخشر و غیر صلب است
و علامت از ریوند و عود و سنبل و حسن لبه و جوالخشک کرده بر برگ مورد و قرنفل و تخم کوبر و قدری مشک ترتیب داده در نافها میکنند
و علامت مغشوش از سیاهی مخلوط و ثقل او معلوم است و آنچه در نافه باشد و سیاهی البوزن اول نافه که در اول بس از بوی بطیر
بکذارند هر گاه بوی سیر ندارد خالص است و الا فلا و آنچه در غیر نافه باشد در کف دست قدری از آن را با آب دهن بمالند اگر حل شود و نفس
و اگر قبول کرد مغشوش است و ارسطو گوید خالص با سیاه مشک در ظرف رطوبه دار القدر یکساعت خورش زیاده می شود و بهترین او تر
و فوتش تا سه سال باقیست و از ناف بیرون آورده او تا یکسال د جیتم گرم مدر دوم خشک و هر چند کهنه گردد خشکی او غالب می شود
و مفتح سده و محلل اخلاط بارده و مقوی اعضای رئیسه حرارت غریزیه و اعضای ظاهری و باطنی و حواس و منوم و مقوی باه و کاسر طبع و مسکر
و جهة ضعف دل و سوداوی و غشی و رفع ضرر ادویه سمیه و مسهله و سموم و جهة خفقان بارد و مالیخولیا و صرع و فالج
و لقوه و رعشه و بلادت نسیان و ریاح و امراض بلغمی و تاریکی و سابیدن قوت ادویه مقوی بدن و در اکتحال جهة جشم مقوی
او در رفع رطوبت کسم و قرون و سنبل و جدوار و فرزجه او بجهت حمل بطلا و سعوط او بجهت سکته و جمیع امراض بارده و بطلا و روغن بان
بر مقدم دماغ و بوئیدن او جهة منع نزلات و صداع بارد و با روغن خیری بر احلیل جهة تحریک باه و اکتحال او جهة ظلمه بصر و سفید
و دمعه و ظفره نافع و مضر محرورین و مصلحش کافور و روغن بنفشه و بوئیدن او مورث زردی رخسار و شرب او باعث بد بوئی دهان و
مصلحش گلاب و قدر شربتش یک دانگ مثقال است بدلش نیم وزن او جندبیدستر و نصف آن عنبر خام است **مغوبا** شیرخشت است که بعد از آن بر روی

آنکه نادر گرفته

آن مانند شیشه رقیق ظاهر شود و شامل ابی رطوبت است که بشره و نمک سوده و اقلیمیا و زاج راست تا بسته و شقیقه آمیخته
آهک و آب قلی کرده جمع البلاط اضافه نمایند مسواک گرم و خشک و عالی مراتع کوبانیدن زبان را زخمها و کوفت دیدن دبلات و
رفع آثار سحر دندان و در اکحال رافع بیاض و ظلمه بصر و خشونة سلاق و شترناق و اطلای او و حکاک رافع خارش بدن و تبریک او
قتال و بدلش ... است **مستعجله** بتری بعضی بوزید تند و نزد حنفی سوربان و انطاکی و بعضی گویند که او فرع لعبه بربریست
با پیچیدگی و صلب و مانند او باسم کسپیدار بنوعی که چینی باز کنند و چوب او مریع مع ... در الاضلاع ... میکند و بهترین او خوش
جوهر و صلب شیرین است در دوم گرم و در اول تر و مسمن بدن و مهیج باه و بدیکه استعمال نماید و حافظ قوت و مقوی اعصاب و مانع
نفخ اخلاط و شرب او قبل از سم مانع تأثیر آن و مفرح حلق و محلل و ... و شربتش ... **مسیبا** اسم عربی ...
و انطاکی گوید و اصل آن نبوطست و عسلی و معتدل و محرک باه و مسمن بدن و مفتح سده و محلل فضلات و مقطع اخلاط و مقوی جگر و کثیر الغذا
و دافع اخلاط سوخته باه را و دیگر آنکه در اول تر و در حرارت معتدل و مولد خون صالح و مانع صعود بخارات بدماغ و جهة مالیخولیا و سرد و دو
و انواع جنون و درد سینه و سرفه و ضعف معده و جگر و حرقة البول و بیخوابی و خشکی جهت رفع خواب و با بادام جهة تسمین بدن مؤثر است
باید که او را از پوست کنده و پیه پاک کرده نیم کوفته کنند و آنچه سوخته قریب بکی شود عسل و شکر را بر و چندان که شود علیحده قوام
آورده اضافه نموده طبخ دهند و بالاتر که صندل و مصطکی و خوشبو سازند **مسک الجن** بنوعی از **مسواک الجبل** ...
شامل شوانیز و حب صغیر است **مسک ابن تامن** از رکبات است **مسد** لیف درخت مقل است **مسوحات** ادهان حرکت است
مسواک عراعی شامل و او ... طرح است **مسواک الحیح** نوعی از رکب نوارس است **مسک الغوش** اشنه **مسواک العباس**
نوعی بزرگ قند و ربیع الابل را شامل است **مشلی** زعرور است **مسوره** و **مسقار** و **مسقران** بلغات اعجم اندلس
زراوند طویل است **مس** حجر الصل است **مستکی** انبوس است **مسطار** خمر تا سیلان است **مسقاطون**
عود الهندی است **مسلسج** مصطکی است **مس** اسم فارسی نحاس است **مس سوخته** اسم فارسی راسخت است
مس سبز اسم فارسی طالیقون است **مشک** بفارسی زبد است **مشجار** بهندی افسنتین است **مسو** بهندی عدس است
مسر بهندی کاکیج است و در بعضی بلاد هند اطریلال را باین اسم میخوانند **مشمش** بفارسی زرد آلو و بترکی اروک
نامند و اقسام میباشد و بهترین او شیرین و پر آب کم جرم و خشک او بهتر از تازه است در دوم سرد و تر و مفتح سده و ملین طبیعت
و شیرین او ملین طبع و موافق محرورین است و آب او مسکن تشنگی و التهاب معده و تسکین غلیان خون و صفرا

نافع و رافع آروغ حموضی و ترش او و چون تنها خشک او و جبن و جبن بشار و بارد از ان خورده آب گرم و عسل بعد از و بخورند و
قی کنند اخلاط کرم و را زایل می کند و رفع تب کرده و از مجربات شمرده اند و هر گاه بعد از خوردن زرد آلو فصد کنند چنین
شدید که بیماری ... شود لهذا اهر رات اورا باعث برص دانسته اند و از این التنعص و نفایخ و مولد آروغ ترش و مضر سرد و اکث
و مصلحش شکر و اکویست ... و جیح از صحو خوردن او بر بالای طعام و خوردن آب بعد از و نبات مضر است و مغز دانه تلخ او در دوم
گرم و خشک و شیرین او در اول گرم و خشک و تر و تهی و روغن جمله او مخرج ... و ملین صلابات و رافع ... جلاد خوره
حلق است و روغن مغز تلخ آن ... بقدر یک مثقال گشنده کرم معده و مسهل قوی آن و محلل اورام ... و مفتت حصاة و جهة
زحیر بارد و بواسیر ظاهر و باطن و با افیون جهة جمیع دردها و قطور او جهة درد گوش ... و سایر افعال قریب بروغن
... تلخ است و اجزای درخت او در دوم سرد و خشک و طبیخ برگ او ... و غذا گرم معده و ... و محلل اورام
در کرخ ... او قاطع اسهال و شکوفه او سرد و خشک و لطیف و شرب ... و دور او قاطع نزف الدم ظاهر و باطن است
مشط الغول بنا تیست شاخهای او باریک و برگش شبیه ببرگ گشنیز و صلب و بیکل و ثمر و نخوی ... در دوم گرم و خشک
و محلل قوی ریاح غلیظ و مفتح سده ها و ... آب برگ او را جهة ... بوله ... بوانه مجرب دانسته اند **مشکطرامشیع**
... از پودینه و قوی تر از اقسام آنست برگش ابیض و بزرگتر از برگ پودینه ... و مایل بسفیدی ... و بغذا از ان
کوزد ... زود ... نشود و در آخر سیم گرم و در ... خشک و ... جهة ... حیض و ... سقط جنین و تفتیت حصاة
و جهة اخراج رطوبات غلیظه از سینه و ... و درد رحم و قولنج و تقویت اشتها و ... و جهة غشی و کرب نافع و سایر افعال
قوی تر از پودنه است و آن ... و مقوی معده و مصلحش سرکه و ... یک مثقال و در مطبوخ دو مثقال و بدلش پودنه
بودنه و ... **مشترب** بلغت اکثر بلاد ... است **مشک هندی**
سعد هندیست **مشط الراعی** ذنب فرس است **مشنک** بهندی کرسنه است **مشک ماشا** بلغت ... اسم ... است
مشو ... خضرات است **مشک زیر زمین** ... **مصوص** غذائیست که از جوجه و مرغ جوان و
سبزیهای سرد و گرم و ادویه ... حسب احتیاج ترتیب دهند ... با آب میوهای ترش ... و منافع هر یک از
اجزای او است **مصطکی** معرب از ... بعربی علک الروم نامند صمغ درختیست ... و جید او ابیض و سیاه کم
... ... و صافی شاخهای او در ... و برگ آن ... مانند درخت ... و ثمرش مایل بتلخی و قوتش ...

سال قیمت

سال قیمت و درخت او در نزد شیخ الرئیس و بولس سرد و خشک و بیخ و پوست و عصاره و برگ و ثمر او اقسام ...
اقاقیا و عصاره لحیة التیس دانسته اند و نزد جالینوس گرم و خشک و با تحلیل و قبض است و دوام ... طبیخ آن ... کوشت
بر استخوان و قوی اعضاء مسترخیه است و ضماد برگش جهة خروج معده و رحم و مسواک چوب او مقوی دندان و لثه و چنین برگ
و شاخ و بار و پوست آن را ... و ... آب غلیظ کرده جهة نفث الدم و اسهال و قرح امعاء و
نزف الدم و ... و رفع سیلان حیض و شکستگی اعضاء و جرب نافع است و مصطکی در آخر دوم گرم و
خشک و مقوی معده و جگر و ... و محرک آروغ و با جلاء عظیم و محلل ... و رافع نفخ و آروغ و ...
و رافع پیچش و درد سر و نزلات و ضعف جگر و معده و ... و ... بلغم و با صبر جهة صفرا و با هلیلج
جهة سودا و ... و با ادویه مناسبه جهة نفث الدم و قرحه ریه و با کهربا جهة نزف الدم از مجربات و با کندر جهة
قوت فهم و حافظه و قطور ... او در روغن کنجد جهة گرانی ... مجرب ... کردن پنبه ... و
بگلاب تر کرده ... بر چشم جهة درد ... از مجربات شمرده اند و طلاء ... او در روغن زیتون
جهة ... درد و ... و ... و اعیا ... و شرب ضماد آن جهة شکستگی اعضا و
سقوط ... و ... روباد و ... جهة ... معده و امعاء و علل جگر و تفتیح سدد و قی
نافع و بخور ... او با روغن زنبق جهة درد ... بارد و ... او جهة استحکام دندان و لثه و ...
روغنهای گرم بر عضو ... و ... مصطکی ... جهة تسکین و تحلیل ... و ...
او جهة جذب رطوبت دماغ مؤثر و گویند مضر مثانه است و مصلحش ... و ... بدستور ... روز ...
آن و بدلش بوزن او کندر ... وزن او ... آن علک البطم و در تقویت معده و جگر ... و قدر شربتش یک
مثقال است و روغن مصطکی ... او را در ... روغن زیتون ... حل کرده باشند محلل و مقوی
اعصاب و شرب ... او جهة امراض رحم و معده ضعیف و اسهال رطوبی و علل جگر ... دو مثقال ... جهة قرحه ...
... او جهة امعاء و طلای او جهة و آثار ... و ... رخسار مفید است و روغن درخت مصطکی ... او ...
... بسیار ... بعد از خوردن جهة جرب انسان و حیوان و ... و ... نافع و قدر شربتش تا سه
مثقال است **مصفع** ... است **مصاع الحمام** کهرباست **مصاریا** امعاست و مصران و امران **مصع**

زعرور است **مصفر الماء** ببلبکی است **مصنع** نبیذیست که از آب میوه‌ها و ادویه ترتیب دهند **مصل** بترکی قرا قروط
نامند و در اصفهان ماق را گویند و آن ماست دوغ است که طبخ داده غلیظ او کنند و بسازند و ماست او را با دیگر حبوبات
منعقد نمایند بسیار ترش و سرد و خشک و مسکن حرارت جنون و صفرا و تشنگی و رادع اورام حاره و طلای او در رفع ورم زبان
و غرغره او در ورم حار گلو از مجربات است و مضمضه او جهة قلاع حاره مفید و او مضر معده سوداوی و مولد ریاح و قولنج
ردی الغذاست و مصلحش ادویه حاره و جوارشات **مض** بضاد معجمه رمان البر است و ترش حب العلول است **مطبوخ**
آب انگور است که از طبخ به نصف رسد و او را منصف نیز نامند الطف از مثلث و در احکام او نزدیک است **مطهر**
پخته گشته است **معلث** لوز است و لحوق لوز را باین اسم نامند **مطش** بار الت **مرط** بطاء معجمه کلنار
معا بعربی روده و بترکی باغرساق نامند و امعا مذکور شد **معثوقا** شامل حب [illegible] و ماهو دانه است **معزوبنی**
ماز است **معانبوسن** بیونانی بالنت **معقد** صمغ الوات **معد** خمر الثعلب است **معین** مازریون است
مغاث بیخ است دراز و سطبر پوست او سیاه مایل بسرخی و جوف او مابین سفیدی و زردی و بهترین او خوشبوی
تلخ مایل بشیرینی است و نزد بعضی او بیخ رمان بری که آن کلنار است و نزد جمعی سوری است و اظهر آنست که غیر اینها است و احوال
کرم خیزد و برگش مانند برگ [illegible] و عریض مانند برگ [illegible] و گلش سفید و تخمش مانند حب [illegible] گویند قسمی از او در نواحی شام
بهم میرسد و در مصر مستعمل و ضعیف الاثر است در دوم گرم و در اول خشک و قوتش تا بیست سال باقیست [illegible]
و با قوت قابضه و مقوی اعضا و با سکنجبین جهة صرع و جنون و خلط سوداوی و با عسل جهة امراض بلغمی و درد کمر و مفاصل و عرق النسا
و نقرس و تنقیه سینه و ریه و گرفتگی آواز و شکستگی عضو و ضعف عصب و تشنج و استرخای آن و صلابه رحم و مداومت
آن با آب عناب و کثیرا جهة تسمین بدن و ضماد او با گل ارمنی جهة جبر کسر و دثی و ضربه و سقطه نافع و کشم او [illegible]
قوت تریاقیست و او مضر مثانه و مصلحش عسل و سکنجبین و [illegible] و [illegible] قرحات و [illegible]
مغره و او را طین مغره نیز گویند و نزد بعضی بهتر از طین مختوم است و آن خاکیست که از روم خیزد و سرخ مایل
بزردی و با عفوصت در دوم سرد و خشک و قابض و مجفف و رادع و حابس نزف الدم [illegible] و حیض و اسهال و قاتل [illegible]
کرم معده و حب القرع و با زرده تخم مرغ نیمبرشت و آب برگ بارتنگ جهة قروح امعا و مثانه و [illegible] جهة [illegible]
طلای او با سرکه جهة حمره و نمله و ورم حار و سوختگی آتش و زخمها و با روغن گل جهة [illegible] و [illegible] جهة [illegible]

جهة

جهة قروح امعا نافع و اکثار او مورث سنگ گرده و مثانه و مصلحش شیرینیها و سکنجبین مقدار شربتش تا دو درهم و بدلش گل ارمنی و دم الاخوین
کثیرا است و [illegible] خضاب کنند و [illegible] **مغنیسیا**
اسم یونانی سنگیست قریب بمارقشیشا و بعربی زنگ کاسه نامند و کاسه گران ظروف به او رنگ میکنند و از اکثر [illegible]
حاصل میشود و آن پنج نوع میباشد یکی سیاه و یکی مایل بسیاهی و دیگری سرخ و یکی سفید و یکی بیرون او زرد و اندرون سرخ
و جوهری زکی گوید که آن دو نوع است یکی را شبهیا نامند و نری است و [illegible] و دیگری سرخ مایل بسیاهی و
حدیدی و آن ذکر است و بقول اکثر حدیدی او سیاه و [illegible] سفید و [illegible] سرخ میباشد و [illegible] قسم
او [illegible] سفید [illegible] ظاهر است و [illegible] درخشندگی دارند و گدازنده زجاج و صاف کننده آهنند و [illegible] رنگ
[illegible] میزنند و با آهن نیز این فعل میکنند در دوم سرد و در سیم خشک و مقوی معده و منشف رطوبات و رافع [illegible]
بول و [illegible] جراحات و [illegible] رافع کلف و برص [illegible] آن مضر
[illegible] و مصلحش عسل و شیر ترش مقدار [illegible] درهم و بدلش [illegible] مرقشیشا است **مغد** بیونانی بادنجان بری
نامند **مغافیر** و **مغفار** صمغ العشر است **معمومه** فلیه به یونانی است **مغناطیس** حجر مغناطیس است **مغاث**
مهندس کلاه است **مغلیشا** بلغت سریانی اسم [illegible] است **مغر شیر** اسم فارسی دماغ است **مغز**
شتران اسم فارسی [illegible] است **مغرکاسه** طین مختوم است **و مغر عانی و مغره طین** نیز گویند **مغز تخمها**
اسم فارسی لوبیاست **مغریح** [illegible] **مفرح قلب المحزون** بادرنجبویه است **مغرود** اسم نوعی از فطر است
مقل مراد از و صمغ درختیست مانند درخت کندر و بسیار عظیم [illegible] کثیر الوجود است و صمغ آن هر چه مایل
بسرخی و تلخ باشد مقل ازرق نامند و مایل بزردی را مقل الیهود و مایل بسبزی و سیاهی را صقلی و آنچه از نواحی
یمن خیزد بیونانی [illegible] و او را مقل عربی گویند و بهترین او زرد صاف براق تلخ [illegible] و
در آتش اندازند خوشبو باشد و قوتش تا بیست سال باقیست و در اول گرم و در اول [illegible] خشک و جالی و محلل
و ملین و مدر بول و [illegible] حیض و رافع حرارت ادویه مسهله و با تریاقیه و مفتت سنگ [illegible] و مسهل بلغم و مفتح سدد
و [illegible] جهة [illegible] و تحلیل [illegible] و تنقیه سینه از اخلاط فاسده
و عرق النسا و نقرس و [illegible] حیض [illegible] و عسر ولادت و [illegible] و ضعف جگر و ریاح آن و [illegible] جهة [illegible]

وضماد او ملین اورام صلبه و تحلیل ورم و ورم حنجره و فسخ عضل و درد پهلو و ریاح غلیظه و حقنه جهت کلف و جلد
و امراض رحم و تحلیل و بواسیر و با آب بادنجان صایم جهت ورم پلک چشم و با دقیق و با انفحه سرین جهت اسقاط
دانه بواسیر و با العاب لعوق او جهت بواسیر و حمول او جهت رفع انضمام فم رحم و جذب جنین و رطوبات رحم و ضماد
مسحوق مطبوخ او با مسحوق سبوس گندم که با آب انگور پخته با چربی روغن گاو و جهت ورم معقده از مجربات
و مضر ریه و مصلحش کثیرا و مضر جگر و مصلح آن زعفران و مقدار شربتش یک درهم و بدلش دو ثلث او مرو ربع او صبر است
مقل مکی اسم ثمر درخت دوم است و با عفونت و خشونت و ادویه الیس و خشک اول او و مقل نامند و ماکول است و درخت
در شکل و در مغز شبیه به درخت خرما می باشد سرد و خشک و قابض و قاطع اسهال و سیلان خون و مقوی معده و طبیخ او
جهت تقطیر البول و نفث الدم و جوشانیده او جهت رفع انفجار رگها مفید و شرب طبیخ درخت او جهت قروح مزمنه
و تنقیه بلغم و نطول لیف سوخته او جهت جرب و حکه و منع تولد قمل موثر است مقلقه عبارت از شیر کاو است
که گرم کرده عصاره حوابض از احماض بمانند و از تسکین حرارت و تشنگی و رفع تبها و تلخی دهن و خشونت سینه و
التهاب و خلط محکم و ضعف جگر و حرقه البول و جرب و حکه و جلا دادن مفید است مقدونس فطراسالیون است
مقلقل قسط است مقلونیا معجون است کمثری بره الکمثر نامند مغض اسم عربی نبات صبر است مکنسه
قلومیس است مکیناس بلغت سریانی خرنوب است مکنسة قریشیة اسم محلب است مکر بطار اسم هندی دارچینی است
مکر بهر اسم هندی عنب است مکس اسم فارسی ذباب است مکس عسل اسم فارسی نحل است مکو بهندی عنب الثعلب است
مکهار بهندی توت است مکرپ بهندی عنکبوت است ملح بعربی نمک و بترکی دوز نامند و بهندی نون
بیانش و ماهیت آن آب منعقد میگردد و آن جبلی و در معادن میباشد و مائی آن آبهائیست که منجمد گردد و معدنی او اقسام است
و بهترین اقسام مخصوصا سیاه و هندی که بهترین آن ملح اندرانی است و بعد از آن نمک طعام و قسمی
هندی ها که کم باشد و از بونی آن تلخ نمیباشد و اقسام نمک و قلیا و بوره و نوشادر را ملاح نامند و املاح نیز
میسازند و آنها از خاکستر بعضی نباتات که آب را صاف کرده باتش یا بافتاب منعقد میسازند و بعضی از بول حیوانات
و از نمک طبخ و غیره میگیرند و بهترین او محرق مکلول محمود است و مراد از مطلق ملح نمک طعام است و مجموع
مسهل بلغم و سودا و مانع عفونت و رافع رطوبات لزجه و محلل ریاح و مقوی طعام و مفسد دم و مشهی و نیکو کننده بخار و مصلح اغذیه رده

ومعین اخراج

ومعین اخراج آن و مجفف و در اسهال اخلاط جاری قویتر است برابر آنچه مذکور خواهد شد و بودن دادن آن قابض و سوخته او
الطف و جهت آن غسل است و معین قلع سودا از اعماق بدن و رافع بدبوی کرالعم و مانع حدوث جذام و با سکنجبین رافع مضرت افیون
و سموم و کرم بودن هوام و جهت استسقا و امراض سودا و بلغمی نافع و قی کردن با نمک و سکنجبین منقی معده و با مسهلات جهت
قطع اخلاط و با صعتر جهت رفع عفونات و اخراج ریاح و با آب زوفا و باسلیق و مضمضه او جهت قطع خون لثه و دندان قلع کرده
و ضماد او با صبر جهت نزلات و با روغن زیتون و عنبر آن و عسل و زفت جهت فسخ و کوفتگی اعضا و روغن و با سرکه و عسل
و کف صابون جهت ورم بلغمی و ریحی و تهیج و با پشم کتان جهت گزیدن عقرب و با سرکه و عسل جهت گزیدن زنبور و با شکر و طریق جهت
گزیدن افعی و با زفت و قطران جهت مار و شغار و نهنک و با زفت و عسل جهت اورام بلغمی و با عسل جهت خون منجمد تحت جلد و
با روغن زیتون جهت سوختگی آتش و حکه و جرب و غم آید و با حنا جهت درد پای و جوز نافیل و ورم انثیان و با جبن جهت دمل و با سرکه
جهت قوبا و بهق و اکتحال او جهت بیاض و سلاق و سبل و قوه بصر و سوخته او با سوخته نوشادر و شب سوخته جهت سبل و بیاض و ادیه
جهت بیاض جرب و پاک کردن دندان و سعد با شب سرخ نمله ساعیه و اکله و جوششها با نمک سوده کرده رفع آن و لیسیدن او با شیر
در زخم قاطع خون آن و بستن گرم کرده او بر اعضا جهت دردهای بلغمی و ریحی مفید و مضر دماغ و مورث تاریکی چشم و اکثار او
محرق خون و معلق و مورث خارش بدن و جرب و مضر اصحاب کیفیت و مصلحش صعتر و ضد بیها و شیاریار و ده درهم است
و از خواص مجرب او است که چون سه درهم او را در حین که عقوبت سرطان طالع گردد در خانه مریض در آتش گذارند اگر لحوان
جستی میل بدرون خانه کند آن مریض شفا یابد و الا فلا و چون در خانه بسوزانند و سوخته او را بطرف مشرق بیندازند رفع
سحر و چشم بد کند و چون او را پاره سرخ بسته بر طرف چپ زنان تعلیق کنند باعث سرعت ولادت گردد و عرق نمک که بقرع
و انبیق تقطیر کنند بغایت ترش و خوش طعم و مکیف رطوبات معده و امعا و مفتح سدد و رافع استسقا و سپرزات و اکثار او باعث
لاغری بدن و دلوک او بغایت جالی دندان و رافع کوفت و سلاله ملح اندرانی بفارسی نمک سنگ بلوری نامند و او
بهترین اقسام و در آخر دوم گرم و خشک و مسهل بلغم و او عاب حد و تقویت فهم و ذهن و رفع تخمه طعام قویتر و در
ادویه عینی استعمال عیر او جایز نیست و سایر افعال سابق در آنچه گذشت ملح نفطی از جمله هندی و سیاه و بدبوی
نفطیه است و از آتش نفطیه او را بلع شعله سفید پیدا گردد در سیم گرم و خشک و مسهل ترین اقسام است و مخرج اخلاط بلغم و سودا
و قویتر از سایر و چون با روغن کل و سیخ طلا کنند در رفع جرب و جوشش آب دار مجیب الفعل و قدر شربتش یک درهم است

ملح اسود از اقسام ملح العجین و او سیاه بی نفطیه است و در افعال مانند ملح نفطی ملح العجین نمک طعام است
والوان مختلفه می باشد و اکثر آن سفید و بعضی مایل بسرخی و بعضی مایل بسیاهی و بعضی مایل بزردی است و بهترین او سفید صاف و
در آخر دوم گرم و خشک و در افعال مانند ملح اندرانی ملح اندرانی نمکیست شفاف و سفید مایل بسیاهی و قطعات او بزرگ
در اول سیم گرم و خشک و مسهل اخلاط صفراوی و سوداوی و بلغمی و محرک اشتها و محلل ریاح و در سایر افعال مانند سایر اقسام و قدر
شربتش تا یکدرهم و نیم است ملح المر نمک تلخ است مایل بسیاهی و سفیدی و مایل بزردی و از جمیع اقسام گرم تر
و قریب بدرجه چهارم و در اندمال جراحات با جمیع زیتون قوی تر از سایر است و قدر شربتش کمتر از یکدرهم سبخ
الطبرزد نمک معدنی جبلی است و بهترین او سفید محکم است مانند ابی ملح العرب بوده است که از درخت عرب بعمل آید
و در افعال قوی تر از بورقی ارمنی است ملح جبلی بلغت مصر البورق است ملح سبخی شوره است و البرق کورش ملح الدباغین
قسمی از ملح العجین است ملح الصاغه و ملح الصاغه تنکار است ملح محترم ملح مصریست ملح النار نوشادر است
ملح نوشیر نوشادر است ملح القلی نمکیست که قلی را در آب حل کرده و صاف آنرا با آتش کنند و خواص او در قلی
مذکور شد و جمیع اقسام او را در سرکه حل نموده غرغره کنند و با نوشادر در لب زنند و در ثقل سماعت ... سعجد ... اند و جمیع آنرا
هر سه درهم نوشادر و یکصد زره ... کنجد اضافه نموده و آتش ... تا یکشب و روغن او را بکیرند و دهل ... مجرب
نموده اند و او بر خود کوشت فاسد را ... ملح بحری از اقسام ملح مایی است و تا از آب دریا حاصل شود
و اکثر آن سیاه و در افعال قریب بملح اسود است ملیح نوعی از عوسج و بزرک ... است ملوصیا و ملوخیه
خبازی بستانیست ملوه و ملوبیا ... است ملیطو بلغت اندلس ... است ملیطینی بیونانی
... است ملیطریا ... است ملیغون ... است ملیسیون قنطوریون دقیق است مل
سیالیوس است ملکا الکلیل الملک است ملطاه ... است ملوج بضم اول و ... فارسی ... اسم
فارسی ... ملوخ اسم ... است ممسک الارواح ... است ممسک الکواکب و دار المسک است
مملولا ... است منّ بفتح ... که منعقد کرده و بشیرینی باشد مثل ترنجبین و شیرخشت
... منعقد شود ... است مانند ... و آنچه از نبات ... است ...
مسهل منج بفتح اول ... و دوم ... ملح منج دروشان اسم فارسی است و آن ... است ...

... و حب البلسم مذکور شد
... مغسم ... است
منطرا ... منتنه ... منتخته ... مقطف ... منجوشه
... مدطوریس ... منشون ... منبل ...
... منک ... منزره ... منبر ... منبل
... منزک ... منزوعل ... منجهت ...
... است منولا ... است بریک ... دراز بود و بغایت ... و بیخش باریک و
دراز و مایل بزردی و متفرق و بعضی کج و خوشبو ... و با اندک ... گرمی ... الا ان
کویند و آن سنبلی جبلی است ... و قوتش تا دو سال باقیست در دوم گرم و در سیم خشک و با قوت
قابضه و مدر بول و حیض و ملطف و منوم و ... و مسکن درد مثانه و گرده که بسبب اجتماع فضول باشد و جهة ... محمود
و ... درد مفاصل و رحم و سینه و ضعف جگر و معده و ... و ... آواز
و امراض ... و جلوس ... او جهة عسر بول و ... حیض ... سپرز و مصلح ...
مصدع و مصلحش ... در سر کرده و قدر شربتش ... مثقال ... او سنبل الطیب ... است
و کویند ... او ... در تعریف ... که ... مختلف الشکل و در رنک ... شبیه
... است و ... سفید مایل بزردی ... و خوشبو ... در قول
... مومیا ... بیونانی و ... حافظ
الاجساد است و ... مومیائی ... آب چشمه ایست که در بلاد فارس ... و در بعضی جبال کیلانات
و ... نیز موجود است ... و ... در سواحل دریای مغرب ... میشود ... فارس و بلاد ایران
نیست و بهترین او سیاه براق است که بوی ... نداشته باشد و ارسطو ... که بهترین او آنست که چون ... کوبند سیاه
در کرمی ... کرده ... بالذات ... در اول سیم گرم و در دوم خشک و
نزد ... خشکی ... است و قوتش تا چهل سال باقیست و الوقوت دل و ... و محلل ... و ...
... اعضای باطن و ظاهر ... و ... لطیف ... و جهة ...

وفالج ورعشه والقوه وکزاز مشروب ومعده ووجع الفواد وتقویت معده ونفاق جسم وجمیع امراض بارده ونفث
الدم وجراحت مثانه وسلس البول وابتدا جذام وداء الفیل وثقل زبان وگزیدن عقرب وشیر و سگ [illegible] او در
روغنها وضماد آن جهة شکستگی اعضا وبیرون رفتن مفاصل وکوفتگی وپاره شدن عصب وعضل سودمند [illegible]
وامثال آن با سرکه وسکنجبین جهة خفقان وبا آب کرفس جهة سنگ زود [illegible] با معاجین [illegible] آن
بهتر است قطور آن با روغن گل سرخ جهة گرانی سامعه وبا کافور جهة امراض بینی وسعوط او با آب مرزنگوش
ومانند آن جهة شقیقه وصرع وامراض دماغ وغرغره او با رب توت ومانند آن جهة ورم گلو وبا شیر جهة امراض
اعضای باطن ویک قیراط او با دو دانگ گل ارمنی ویک دانگ زعفران جهة صرع [illegible] جگر ومعده وبا آب کاسنی وعنب
الثعلب وطلای او با روغن گاو جهة گزیدن عقرب [illegible] او با روغن زیتون یا زنبق جهة تقطیر البول [illegible]
مقعد [illegible] با عسل جهة لکنت زبان [illegible] با روغن نارجیل ومانند آن بر قضیب وانثیان و
حوالی آن جهة تحریک جماع وبا شیره [illegible] جهة تب [illegible] ومصلحش سکنجبین وقدر شربتش
در شکستگی اعضا [illegible] در سایر امراض از یک قیراط تا یک دانگ [illegible] قفر الیهود است [illegible]
خورد با پیه خوک [illegible] در گوش اصم [illegible] رفع کری میکند **مومیای انسان** در ازمنه
سالفه جهة حفظ جسد میت [illegible] وعسل ومومیائی وعنبر وامثال آن طلا میکرده اند وچنین اکثر [illegible] بلاد
مغرب [illegible] هر چه از جسد واعضای موتی [illegible] آن را اهل [illegible]
مومیائی صرف نموده [illegible] که [illegible] بود و
[illegible] مغرب است [illegible] در کتاب [illegible] مومیائی دو
قسم است یکی [illegible] ویکی از قبور موتی که جهة حفظ جسد [illegible] اند وآن غیر اعضا [illegible]
[illegible] **مود**
معرب [illegible] اسم هندی است [illegible] مانند درخت [illegible] ساق [illegible] ورنگش [illegible]
[illegible] سبز [illegible] در میان کاه [illegible]
[illegible] وقصب [illegible]

عسل است

عسل است ودر قلاع [illegible] که چون دانه [illegible] در قلقاس [illegible] کنند [illegible] نرس بریزند
[illegible] مویز [illegible] و او در گرمی [illegible] در دوم [illegible] بدن [illegible] وملین سینه [illegible] کثیر الغذا
ومولد خون [illegible] محرورین وجهة لاغری [illegible] حلق وطلای او با سرکه وآب لیمو جهة کلف [illegible]
[illegible] با آب [illegible] جهة کلف [illegible] رخسار [illegible] وجهة التیام
زخمها [illegible] تکثیر اورام [illegible] ومولد [illegible] وضعف [illegible] ومصلحش عسل و
شکر [illegible] است **مولو بذانا** [illegible] کرده است **موقوطس** [illegible] است **موم**
اسم فارسی شمع است **موقد النار** کبریت است **موریون** نوعی از [illegible] بیرک [illegible]
باشد **موسیقی** [illegible] **موقافی** [illegible] است **مولیقون** [illegible] است **مولی**
یونانی [illegible] عربی است **مول ومیبون** [illegible] است **مورد الغزم** [illegible] اسم فارسی [illegible]
مورامون [illegible] **موفیون** نوعی [illegible] است **مو رد** اسم فارسی [illegible] است
موش [illegible] است **موش کور** بفارسی [illegible] است **مویز** بفارسی زبیب است **مویزک عسلی** اسم فارسی
[illegible] است **مویزک ومویزکپالی** [illegible] اسم فارسی مویز [illegible] است **مومیای کوهی** قفر الیهود است
مورچه بفارسی نمل است **موصر** اسم فارسی [illegible] است **موش دنی** اسم فارسی [illegible] است **موجد**
[illegible] است **موبوس** بهندی [illegible] است **موتر** بهندی [illegible] است **مو لی** بهندی [illegible]
موتی بهندی [illegible] است **موت** بهندی [illegible] است **موساکنی** بهندی [illegible] است
مور بهندی [illegible] است **مونادی** بهندی [illegible] است **مونک** بهندی [illegible] است **موها** بضم اول
[illegible] اسم [illegible] سنگ است [illegible] سفید [illegible] مانند بلور [illegible]
[illegible] سنگ آتش زنه [illegible] میکرده [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] وآنرا [illegible]
[illegible] سرد وخشک [illegible]
سرکه [illegible]

بر اطفال جهت ارخا حبس ایشان و رفع دیدن خوابهای پریشان و دو مثقال او در کشت ایشان جهة قطعان ریاح و حاد
او بر پستان جهة زیاد کردن شیر و رفع انجماد آن مفید است **مهبلیه** بفارسی فرنی نامند و از جمله اغذیه لذیذه است که
از آرد برنج و شیر و شکر ترتیب دهند و او دوس ملی جهة اطلب ابن مجمره اختراع نموده جهة رفع قی طعام که از کثرت
سودا و معده حادث شده بود کرده تر و جهة مالیخولیا و جنون و در ربه بیسر و فربه کردن بدن و التولید خون صالح موثر است
مهند او ذربوست **مهلقی و مهلوکی** اسم هندی سوس است **میهار** اسم هندی اسناکی است **مهور**
اسم هندی حاجم است **مهندی** اسم هندی حنا است **مشک** بهندی عسل است **مهرگیاه** اسم فارسی یبروح الصنم است
مهره مار اسم فارسی حجر الحیه است **میس** اسم عربی است و بیونانی لوطوس نامند درختیست قریب بجوز رومی و برگش
باریکتر و زواید او بیشتر و شبیه ببرگ کرفس و چوبش مایل بسیاهی و سرخی و صلب و خوشبو و دانه او سیاه و از دانه کنار
کوچکتر و با شیرینی در دوم گرم و خشک و مقوی معده و کرده و منشف رطوبات و چشه بانزده جوب او جهة سحج و قروح امعا
و ضماد او جهة داء الثعلب و تحلیل اورام از مجربات دانسته اند و طبیخ او جهة استحکام موی و دانه او جهة سرفه و نفع و
نفخ و شاخ او را چون سه روز بر او ده صلیب ببندند و هر روز تجدید نمایند در رفع آن و فتق مجرب دانسته اند
میعه سایله اسم عربی صمغ درختیست لعابدار خوشبو و آنچه از درخت تراوش کند اشقر مایل بزردی و نعوا بلم و علی سیاه شود
و بهترین قسم است و بعد از آن فشردن اجزای درخت حاصل شود مایل بسرخی و غلیظتر است و آنچه آب او را طبخ
غلیظ سازند سیاه و ثقیل و محرق غیبه یابسه است و مولف کتاب در شرح گوید که یکنوع او سفید میباشد و یکنوع سرخ و محمد بن
ذکریا گوید که آن صمغ درختیست مثل بیجاو ریلات و ثمر شبیه بیجوز حبشه و قوتش تا ده سال ثابت و در سیم گرم و در دوم
خشک و محلل ریاح و ملین و منضج و مدر بول و حیض و مقوی اعضای باطن و سه درهم با جلاب و قی آب گرم مسهل قوی
بلغم و جهة جذام و سرفه و نزله و زکام و درد سینه و زیر آنشقا و سر زو کرده و مثانه و درد کمر و درد رکبتین و کرمکی
آواز و طلای مطبوخ او بر دغن زیتون جهة مانند کی و لرزتهای عارده و حر زو کرا ز و رعشه از مجربات و بخور
او جهة درد سر و نزلات و زکام و جذام و قطور او جهة امراض گوش و ریاح غلیظه و فرزجه و نجور او جهة اخراج حب
حیض و طلای او جهة جرب و بهترین ادویه و ضمادات نقرس و مفاصل و مقوی فعل آن و مضر ریه و مصلحش مصطکی و
شربتش از یک مثقال تا سه درهم و بدلش روغن بیلسان و بخود زد بحضور زانی قطران و ثمی او قبت رطب است

میعه یابسه

میعه یابسه نزد بعضی ثفل اجزای درخت اوست که سایله را از آن فشرده باشند و نزد بعضی آب مطبوخ
آن و گرمی و خشکی او زیاده و در سایر افعال مانند سایله و با قوه قابضه و حول و مدر حیض و بول و حیض و مسقط جنین
و جهة رفع انضمام رحم و صلابه آن و بخورش جهة رطوبات دماغ و لقوه و رفع ضرر هوای وبائی موثر و مصدع و
مصلحش را زیانه و بدلش جاوشیر و شربتش تا دو مثقال است **میفختج** معرب از پخته فارسی و بعربی عقید
العنب نامند و آن آب انگور است که در طبخ زیاده از دو ثلث او بوزد و غلیظ کرده و آنچه مایل بترشی میباشد و در کیلانات
دوشاب ترش گویند و چنانچه با خاک دوشاب یک جوش بشاند بشیرین کرده و آنرا دوشاب گویند و مذکور شد در دوم گرم
و در خشک و محرک باه و ملین طبع و موافق سینه و نفخ و ششش و آلبه و حب و در عودرین اکثار او مولد صفرای غلیظ و مصلحش آب
میوهای سرد و تر و بدلش دوشاب انگور است **میلیسون** نوعی از زبد البحر و بغاری کرم اثیوب نامند جهة اخراج
حیض و حصاة و درد گرده و سپرز و استسقا نافع و در سایر منافع مانند زبد البحر است **میبه** اسم فارسی شربت
به است که با شراب و یا با آب انگور یا دوشاب انگور ترتیب داده اند **میفختج مرتر** مرکب است که با شکر و عسل با بردیگر
چیزها پخته باشند **میفختج مغوغی** مرکب است که در ماءالتراث اهیل و جوز بوا و قرنفل و امثال آن اضافه کرده باشند
میوبزج زبیب جبلی است **می جوش** اسم فارسی شراب است که با عسل رومی یا بصل العنصل ترتیب داده باشند **میلوس**
معرب است **میغوبیون** شوکرانست **میبوس** شراب سوس است **میشیهار** ابروی است و نزد
بعضی اقوال **میخک** اسم فارسی قرنفل است **میمون** اسم فارسی قرد است **مینهل** بهندی جوز الکوتل است
مینی بهندی حلبه است **حرف النون با الخاء** **ناخواه** اسم فارسی است و بیونانی بنیز نامند و بعربی
کمون ملوکی گویند و نزد بعضی او کشم صعتر جبلیست شبیه بانیسون و از آن کوچکتر و تلخ مایل بزردی و تند بوی با حرافت
و تندی طعم و قوتش تا چهار سال باقیست در اول سیم گرم و خشک و لطیف و مدر بول و حیض و عرق و تریاق سموم و محلل
ریاح و رافع فواق و رطوبات ارض و درد سینه و صلابت جگر و سپرز و معظم و آنچه بسبب دوای محرق حادث شوند و تلخ جرب و
ارواح سینه و جهة رفع عادت افیون و مضرت آن و حبس بول و حصاه و قی و غثیان و آروغ بد بوی و تخمه و نفخ
اشتها و تبهای مزمنه خصوصا ربع و سرد و حرارت دهن و درد و عسل جهة حبس بول و بر و دین و کرم حیل و حب القرع
و با سکنجبین جهة تحریص و جهت اخراج امراض رحم و کسی که طعمه هوا بقه او لذیذ بنماید نافع و ضماد او با شیر کشمش جهة

برآمدگی مجرب و بجهت حبه و درد حب العقا و تحلیل ورم آن و از مجربات خصوصاً با طبیخ فولیا و بدستور در رفع خفقان منجمد
گشت جلد جدید بل و بارد و به برص و کثار بقوت فعل آن و با روغنها بجهة بثور لبنیه و با نمک ترمسی و زعفران بجهة ورم انثیان
و نطول آب او بجهة رفع درد کزیدن عقرب بسیار الاثر و قطور آبجهة کرانی سامعه و بخور و فرزجه و حقنه او بجهة تنقیه
حم از رطوبات بد بوی نافع و خوردن و طلا نمودن بریدن بالیجه بجهة موت رندی جلد و شرب سه مثقال او که دیگر طلی شیر
جوش دهند و بنصف رسیده باشد با یکوقیه شکر که برای لحوم خورده شود بابت قوه باه و اطاکر دو دانشتا خوردن مسهلین
رافع ملک کرده و مثانه و از مجربات و مصلح مروین و مصلحش کشنیز و مقلل شیر مرضعه و مصلح آن ترمس و قدر شربتش تا سه
درهم بدل شد شیر قسمی شونیز است و عرقی که از او جهة فالج و رعشه و امراض عصبانی مفید و قدر شربتش ۹ درهم رفع
میکند و همچنین باد و امثال دکاوزبان عرق کشند در نفوع با ناشتا پ حرارت و روغن او که بتقطیر گرفته شود بهترین ادویه
ربیع و درد های مزمن و اورام بارده است و همچنین در آب بیمو لیقدری که بیک انگشت او را بپوشد بخته صبح بخته خشک
کنند و بعد با رنگ رنگ از ماید جهة ادامه بهتهای بابوسین مجرب **نارجیل** او را جوز هندی نامند درختش مانند درخت
خرما و بعد از هشت سال بار میدهد و تا صد سال عمر میکند و در اول آبی میباشد مانند شیر و لذیذ و همچنین در اول طلوع شکوفه
آنرا با مراد بریدا کوزه بران آویخته آب در ان ظرف از یک رطل تا پنج رطل جمع شود و او را اشنعتین نامند و حلاوت او
تا یکروز باقی است و دو ریکار در تقویه باه و تفریح بهتر از خمر است و بعد از یکروز مانند سرکه ترش میشود و آنچه
از شاخ نارجیل بار که قسم نر او است با این قسم گرفته شود تاری نامند ولیف درخت او را در تنها مانند و در برس
نمیکرد و طرفی که از ان ترتیب هند چو لات موزری پر از صوان منظور و قسمی غیکر نامند و نارجیل در آخر دوم گرم
و در اول آن خشک و مغز تازه او بسیار گرم و خشک و با مضرت است و آب او کم و تر و سر که او در اول گرم
و دویم خشک و مغز نارجیل ملایم و مسخن گرده و کمر و مسمن بدن و مدر و دی و مقوی جنون و بجهت تقطیر البول و سرد
شدنی و درد مفاصل مزمن و خوشبوئی دهان و رفع مواد بارده بلغمی و سوداوی و مانند فالج و همچنین و امثال آن و ضعف
جگر و فرح و جهة بطنی و بواسیر و باشکر جهة تولید منی صالح و تقویه حرارت غریزی نافع و جرم او دیر هضم و مولد خلط
غلیظ و مصلح آن در ضعف جگر شکر و نبات و مغز بادرنگ و مصلحش میوه های ترش و لیمو و مانند آن و قدر شربت غیبت او
عشر است و قدر شربت تازه جرم او سه مثقال و از آب او سه وقیه و شراب او جنون و عالیجو لیا و تقویة باه و سرکه او مسهل گرم

شکم

شکم و حب القرع و بجهة تقویة ناخنه و منهزا کردن لحوم متوزم و خاکستر پوست او جلا جهة دندان و کلف و نیکو کنندۀ
رخسار و رافع منش و مجرب و مکه و با حنا مقوی موی و روغن او که گویند و جهت نیکو و لازان از اوراج کننده شربا و ضماد آن بجهة
تقویة فهم و تولید پیه کرده و رفع درد شانه و ریاح آن و درد کمر و زانو و بواسیر و تجربه کرده مفید بشربتش تا سه
مثقال است **نارجیل بحری** ثمر است خلاف دار مانند غلاف نارجیل و بقدر خربزه و طولانی میباشد و منبت او معلوم نیست
و از روی دریا اخذ میکنند مغزش سفید مایل بزردی و سطر و لیا و صلب و پوست او ریزه مایل بسرخی و مانند نارجیل
و غلافش سیاه و سطر و خوردن آب غلاف او رافع سموم و مضرت آنها است و او مقوی دل بغایت و اگر بروی سنگ
سائیده باشند در رفع سم هوام و افعی و افیون و امثال آن مجرب و قوی تر بعد از تریاق کبیر و علامت خالص آن است رفع
قی است و نافی کند باید مکرر داد و ضماد او بر موضع گزیدن عقرب و زنبور و هوام رافع لرزه و تبهای مرکبه و بارده و
فالج و مفاصل است لیکن رافع مضرت هوائی و وبائی و خلاف آنها است و جاذب اخلاط ردیه از عمق بدن و دافع
آنها است بتکرار قی و همچنین بدون خلطی نباشد تحریک قی نمیکند و گویند زیاد او قتال است **نارنج** معرب نارنگ
فارسی است ریشه و پوست درخت نارنج و شکوفه و تخم او در دوم گرم و خشک و ترش او در آخر دوم سرد و خشک
و بالزوجی که هوائی سینه و نزلات و سرفه داره است و در برگ و پوست او تفریح عظیم و همچنین جزای او در ربعه امور بهتر
از ترنج و ضماد پوست تازه او با سرکه جهة درد سر عرب و شرب یکدرهم و نیم او که خشک کرده باشند با آب گرم
جهة پیچش و اخراج کرم شکم و قی و خفقان از مجربات و ضماد کنند همراه نارنج تمامه جهة جرب و حکه و جوششهای سر
و نرم کردن موی و جلد بدن و تعدیل و بوئیدن او و برگ آن رافع طاعون و وفع و هوا و آنچه بیرون پوست و شکوفه
او جهة عسر ولادت مجرب و حمول آن مدر حیض و شرب او رافع سم عقرب و هوام و ترش او با شکر مسهل صفرا
و مقدار آن و رافع خمار و امراض حادثه عصب غیر صحیح و اکثار او مضعف جگر و مصلحش عسل و شکر و دو درهم از تخم
مقشر او تریاق گزیدن جانوران و بدستور شرب ریشه های باریک درخت او و شراب همین اثر دارد و در سایر
منافع مانند ترنج و لیمو است و ضرر نارنج با عصاب کمتر است و روغن نارنج که پوست او را با شکوفه در روغن
کنجد سه هفته در آفتاب گذاشته باشند و همچنین افعال قوی تر انداز روغن نارنج ردیی و دو مثقال آن با دزهر سموم
بارده حیوانیست و بوئیدن شکوفه او مقوی دماغ و محلل زکام و عرق او که بعرق بهار است در دوم گرم و خشک و بجهة

ضعف دماغ و تفریح ربیع و تقویت اشتها و باه و تسکین صفرا و نزلات و درد سینه و قولنج ریحی و بحه و خفقان و
غشی و مداومت او ... روز و روزی دو وقیه با شکر و ... درهم مرجان جهت رفع سنگ از مجربات و با آب کرفس
جهت اخراج سنگ مثانه و گرده و شرب او ... جهت قطع اسهال رطوبی نافع و حمول او با پشم جهت اصلاح رحم و با شیر
مادیان جهت اعانت بر حمل از مجربات دانسته‌اند و اکثار او و بوییدن او مورث بیخوابی و ... عرق ... و مصلحش او گلاب
و قوتش در ظرف مس ... سال باقیست و در شیشه تا یک سال **نارقیصر** اختلاف عظیم در او واقع است و انطاکی
گوید نباتیست باریک ساق و لیبار سرخ و گلش مایل بزردی و خوشبوی و از روم آرند و ... او را ساق الحمام گویند و
آنچه در کتب هندو معلوم میگردد قسمی از بهوفارلیقون است اگر داوی روم گوید بلغت ایشان ناگیسر گویند و او ... و
... و با منافع بسیار است چنانکه در بهوفارلیقون مذکور شود و ظاهر آنست که مراد ناگیسر هندی باشد و بجهت ...
نارقیصر و در مصر ساق الحمام نامند **نارمشک** اسم فارسی شکوفه نباتیست سرخ مایل بزردی و از گل ... بزرگتر و شکل شبیه بنار
کوچکی ... باشد و در خراسان کثیر الوجود است و درخت او بقدر درخت انار و ... اوست ... اند
و آنچه اصلی ... در ... مذکور شد و آن در اول درجه دوم گرم و خشک مانع صعود بخارات بدماغ و تقویت
دل و جگر و معده و امعا و ... اخلاط و مانع تحلیل ارواح و جهت مالیخولیا و اسهال و نزف الدم و ... جهت رفع عرق و
تغلیظ ... نافع و ... مورث زردی ... روغن ... و قوتش ... مثقال و بدلش نیم وزن
او پوست پسته و بوزن او زنجبیل و ... **ناطف** بعربی حلوای قبیطی ... و کثیر الغذا و موافق
سینه و ... و ... بلغمی ... بدن و ... سودا ... نافع و ... و مصلحش ترشیهاست
نارفارسی ... کنند ... و ... فارسی که
... عمل کرده ... بی‌سبب ... از جمله سموم ... بند
آتشیست چنانکه نارفارسی اسم مرض حارست **ناغوغ** بلغت ... **ناغیسث** اسم
یونانی نارمشک است **نارس** ... است **نادین برت** شامل ... و قوت است **ناردین** اسم یونانی
مطلق سنبل است **ناردین اقلیطی** سنبل رومی است **ناعمه** بلغت اندلس ... الابل است **نافذ** بلغت اهل
زیتق **نارکیوا** ... و نزد ... و ظاهر ... و نزد بعضی ...

زبدیت

زبدیت **ناک کبیر** اسم هندی کبابه است **ناگکیسر** بلغت هندی قسمی از بهوفارلیقون است **نادبل**
بلغت هندی نارجیل است **نانا** بهندی نعنع است **ناکدوب** بهندی ... است **ناخن بریان و ناخن دیو**
اسم فارسی اظفار الطیب است **نان کلاغ** اسم فارسی خبازیست **نان سنگک** بعربی خبز الملة است **نان بکسماط**
بعربی خبز الکعک است **نان روغنی** خبز القطایف است **نان سبوس** ... است **نان بی سبوس**
خبز حواری است **نان کسیم** خبز ... است **نان ساجی** خبز الطابق است **نان کماج** خبز ... است
نارو اسم فارسی صنوبر بری است **نارکیل** نارجیل است **نبیذ** اسم عربی جمیع مسکرهاست
بغیر خمر و هر یک نامی مخصوص اند و فقاع قسمی از اوست که از آب انار و سایر میوه‌ها و حبوب ترتیب میدهند و آنقدر
نگذارند که بجوش و مسکر گردد و هر گاه مدتی بگذارند آنرا ... و مجموع ... عرق ...
منج و مضعف دماغ و مکدر حواس اند و اقسام او از مویز و خرما و عسل و ... و شکر و جو و برنج و ذرت و
ارزن ... و امثال آن که ناپخته باشد و طریق عمل آن نزد متقدمین آنست که هر چه از مویز و خرما و ... باشد
آنچیز را در ده مثل آن آب یک شبانه روز خیسانیده بجوش آورند تا نصف ... صاف او را بجوش آورند
تا ثلث او بماند و بعد از آن در ظروف کرده سر آنرا محکم نموده تا بیست شش ماه بگذارند و نزد متاخرین آب ...
مثل آن و ... بقدر ... و هر چه از حبوبات ... بجوش آورند که آب ... گردد
و ... مثل آن شیرینی که خواهند مثل شکر و عسل ... آن آمیخته بعد از یکهفته صاف کنند و بعضی جهت تقویه و اصلاح
آن از ... مانند جوز بوا و ... و زعفران و عود و غیره از هر یک ... بازای هر ده رطل ... از اول
جوشیدن تا آخر صاف کردن آن اضافه مینمایند و هر چه از عسل و ... و امثال آن ترتیب ... آب بجوش آورند تا ثلث ...
هر چه آب ... شکر و امثال او باشد ... آب بجوش آورند ... تقویه آن اگر خواهند ... مذکور را ...
اضافه کنند **نبیذ التمر** بعربی ... گرم ... و مولد خون ... و ... بدن و ...
... و ... اضافه نماید ... و ... و ...
... دماغ و ... اخلاط ... اضافه نماید جهت ... و تقویت بدن و ... مفید است
نبیذ العسل شراب عسلی است در سیم گرم و در دوم خشک ... اخلاط غلیظ ... و حافظ صحت ...

و مقوّی حواس و بجهت امراض بارده مثل فالج و رعشه نافع است و جهت [illegible] که [illegible] سخته شود افضل از خمر و الخمر اعدل [illegible]
و ماء العسل [illegible] و [illegible] عشر [illegible] زعفران [illegible] عشر [illegible] در آن [illegible]
از آن [illegible] بقدر عشر او [illegible] اضافه کرده [illegible] **نبیذ السکر** شراب خرمائی [illegible]
گرم و خشک تر از مویزی و مقوّی سودا و جذام و خنازیر و سرطان و موافق پیران است و [illegible] در اول گرم و
در دوم خشک و بهتر از خرما و قابض و مقوّی معده و مدرّ [illegible] از مویزاب بهتر از سایر نبیذها است **نبیذ الحنطة الذی یسمّی التبلا**
شراب [illegible] است که از شیره [illegible] سازند و [illegible] مثل شراب خرمائی است **نبیذ الارز** عربی بوزه نامند و در مصر [illegible]
گویند و آن شامل نبیذ ذرّه و ارزن و جو و گندم و سایر حبوب است و آن حابس طبع و نیکو کننده [illegible] و [illegible] بسیار
کننده [illegible] و همچنین عسل [illegible] ضعیف الابدان و مصلحش [illegible] است و آنچه از جو [illegible]
دهند [illegible] و مسهل و مدرّ و [illegible] باه [illegible] و بوزه از ارزن و ذرّه [illegible] ماننده او است **نبیذ
الفواکه** شرابی است که از آب میوه‌ها بعمل آرند مثل توت شیرین و سیب شیرین و امثال بهتر از نبیذ حبوب [illegible] و
سریع الهضم [illegible] و مصلحش عسل و ادویه حارّه خوشبو است **نبق** بار درخت سدر است و مذکور شد و بعربی [illegible]
بنات الملیکه [illegible] است **بنات الرعد** فطر است **بنات الحبیب** شبیه است **بنات** اسم فارسی [illegible]
نجم و نجید [illegible] است و هر گیاهی که بی ساق باشد [illegible] **نجیب** [illegible] است [illegible]
[illegible] **نحاق** اسم هندی [illegible] است **نحاس** بفارسی مس نامند و انواع [illegible] و [illegible] گویند
و [illegible] و بعربی صفر و بیونانی [illegible] نامند و آن زرد و [illegible] و [illegible] مذکور شد و نوعی که [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] مایل بزردی و اکثر آن [illegible] و [illegible] همین نوع است و همین [illegible] آن [illegible]
توتیا [illegible] زر [illegible] و بفارسی برنج و بعربی صفر مصنوع گویند و همچنین صفر [illegible] قلیل الوجود است بنابران مصنوع او را
[illegible] کرده اند و همچنین مس [illegible] نامند و همچنین [illegible] توتیا [illegible] کرده [illegible]
بلغم است و او در سیم گرم و خشک [illegible] مسهل [illegible] جهت [illegible] و [illegible] و دفع [illegible] و تحلیل اورام نافع
و همچنین [illegible] که [illegible] و رفع [illegible] و [illegible] است اندرو
خوردن غذا از ظرف [illegible] آن [illegible] و [illegible] غذای گرم جایز نیست و آنچه

مس اسفید و پاک کنند [illegible] صفیح رقیق [illegible] مکرر [illegible] است خصوصاً آب ساق و سرکه [illegible] بعد از
کدازاو رافع [illegible] و [illegible] **نحاس صینی** [illegible] مصنوع است **نحاس
قبرسی** مس سرخ مایل بزردی است **نحاس محرق** روسختج است **نحام** نوعی از طیور [illegible] و
فارسی [illegible] نامند [illegible] و [illegible] بزرگتر [illegible] و [illegible] سرخ مایل بزردی [illegible] گرم
و تر و [illegible] غالب و مولد خون [illegible] و محرک باه و مقوّی [illegible] و [illegible] و مصلحش [illegible] بعد از او
تناول نمودن است **نحل** زنبور عسل است و در سیم گرم و خشک [illegible] رطوبت او رافع درد [illegible] زنبور و [illegible]
و همچنین [illegible] او [illegible] خشک کنند و یکدرهم با پالوده آرد گندم که ده مثقال و شکر [illegible] مثقال باشد [illegible]
[illegible] **نخاله** سبوس حبوب و [illegible] سبوس گندم و او از آرد گندم خشکتر و [illegible]
و [illegible] طبخ و آب مطبوخ او با شکر و عسل جهت سرفه و [illegible] سینه و [illegible] نافع و [illegible] او قابض و مجفف رطوبت
معده [illegible] و مطبوخ او [illegible] و امثال آن جهت تسکین درد [illegible] و ورم آن [illegible] باشد و [illegible] گرم جهت
[illegible] و تحلیل [illegible] اعضا و مطبوخ او [illegible] جهت [illegible] و حبوب [illegible] و روغن زیتون [illegible]
جهت [illegible] مفاصل و مطبوخ او [illegible] آب برگ ترب جهت درد [illegible] جهت زکام نافع و [illegible]
جو جهت [illegible] جهت رفع [illegible] نافع جهت منع ریختن شکوفه درختان آزموده است **نخاع** بفارسی مغز
حرام [illegible] در [illegible] و [illegible] صلابت [illegible] **نخود** [illegible] اسم فارسی حمص است **نخود
الوثنی** و **نخود مریم** [illegible] **ند** بفارسی کشته نامند و [illegible] و آن
مقوّی دل و حواس و محرک باه و مصلح هوای وبائی و رافع زکام است [illegible] و طریق عمل آن [illegible] مذکور است **ندع**
صعتر بری است **نرکاکیا** اسم هندی سرطان نهری است **نزوک** اسم فارسی [illegible] شبیه [illegible] و از آن بزرگتر و سفید
[illegible] و [illegible] کوید که [illegible] که در جبال [illegible] خصوصاً [illegible] و [illegible]
[illegible] شبیه [illegible] و چون [illegible] شکل [illegible] و [illegible] در آن وقت آن مکان را
[illegible] و [illegible] و [illegible] و بیخ [illegible] و علامت خوبی او آنست که چون [illegible]
[illegible] بگذارند در ساعت از جوشش باز ایستد و همچنین [illegible] از خواص [illegible] آنکه [illegible]

از زالیوس بسیار آزار کشد هرگاه آن را بخورد و یک آبش نیکرد و هر چه را یک حسته و خورده شد بار سال دیگر از آن
مکان آن بیخ میروید و سبز میماند بخلاف آنچه پیلیک او را نیافته باشد چه آن مجرب است و سرگین پیلیک هم باید مخلوط شود
و بدستور در فرج و رحم آن چون دو شعیر او را با بیلوچ زنی بخورد یا و نیم یا بتعلیق کند هرگز آبستن نگردد و اگر مرد تعلیق
نموده مباشرت کند بدستور مانع از حمل است و در تعلیق او را جهت رفع خنازیر و بیخ آن شو که مجرب دانسته اند و زیاده
از بیلوچ او مورث لاغری و اطاعت و در دست درشتی آن بجهت سرعت ولادت است و چسبیدن بناسور جهت
جذام او زیاده شده ناسور کمتری شود و کمتر بیدا او رفع ناسور بالکلیه مینماید **نرجس** معرب از نرگس فارسی است
قدری راست و مضاعف را التبانی نامند چشم بازار را بشکل صلیب شق کرده غرس نمایند قدحی و مضاعف گرد و
در سیم گرم و خشک و گلش بیاره و در دوم گرم و در اول تر و قوتش تا سه سال باقی است طلای جاذب و کشندۀ قسم
کرم شکم و محلل قوی و شرب بیخ مطبوخ او و نجیب مقی خصوصا با عسل و منقی رحم و مسقط جنین زنده و مرده و مخرج
در ... جراحات و التیام ... ظاهری و باطنی و ضماد بیخ او جهت التیام جراحات عظیمه و وتر ... و ...
عصب و ... بجهت دردهای مزمنه مفاصل و نقرس و با کرسنه و عسل جهت تنقیه قروح و گشودن و بلغم ... بیخ
با آرد گندم جهت اخراج پیکان و امثال آن از بدن و با سرکه جهت داء الثعلب و بهق و آثار جلد و نمش جهت قوی کردن قضیب
بر ماه دوی اهلیه جهت رفع خنه از مجربات است ... که او را سه روز در شیر ... کنند و ضماد او جهت سعوط و
من نزلات و تسکین اعضا ... و او را ... التیام ... آن و رافع سبل ... و بوئیدن او جهت
درد سر بارد و گشودن سدۀ دماغ مفید چنانکه جبرئیل ابن بختیشوع گفته که هر که خواهد در زمستان زکام نبیند بر شد
مداومت بوی نرگس کند و ... و مصلحش ... و کافور و سایر افعال او مانند بیخ است و شربتش و گشم او
بقدر نیم مثقال ... ده ... وسیاه که رافع ... آثار و ... جاذ او ... جنین ... و روغن نرگس
که مکرر تکلیل او را در روغن کنجد که ... کرده باشند محلل و مسکن درد سر سودا و ... و ... رحم و رافع دردهای آن و
موافق امراض عصبیه است **نرعیقس** بولس گوید نباتیست که مانند خطل جوف او شحم دارد با حرارت و بسیار خشک و
عفص ... او با روغنها ... عرق و ضماد او ... جهت گزیدن افعی و ... جهت بد بوئی بینی و قطع رعاف بسیار ... و مغز
استخوان ... است **نرد** و رخت غار است **نرسی** بهندی جو اراست **نرم آهن** اسم فارسی حیوانیست **نرسک**

اسم فارسی

اسم فارسی عدس است **نسرین** گل سفید است کوچک و مضاعف و بیدار و رخت گل سرخ و بسیار خوشبو و او را گل مشکی
و در بعض بلاد گل عنبری نامند و در رشت و کوهستان و در بلاد ... تا اول ... دوام میکند و عرق او بوی ... جهت
لطافت آتش رفع آن میکند معتدل الحرارة و نزد بعضی در دوم گرم و خشک است و بوی او مقوی دل و دماغ و حواس و
سامعه او در حلق ... بانبت خوشبوی آن ... او مدر حیض و مسهل بلغم و سودا و منقی سینه و عطسه آورنده و مفتح سده و محلل
ریاح و مواد ... جگر و جهت قولنج و غثیان و یرقان و خواص ضماد او جهت کلف و آثار و بد بوی عرق و گوشه ... بو ... و سعوط او
بواسیر و ... الفیل و بضاد جهت تقویه ... و قطور او با روغن زیتون جهت کرم گوش و ریاح آن و سنون و مضمضه او
جهت درد دندان نافع و از یکدرم تا چهار درم برگ او مسهل قوی و مداومت نیم مثقال تا یکمثقال او را از اول حمل
تا یک ماه منع ... دانسته اند و ... اختر ... روز ... یک مثقال ... از ... تجربه ... و روغن
او که بدستور روغن نرگس کرده ... معتدل و مقوی دماغ و ... ذات الجنب بلغمی و سودا و ... قدر شربتش تا یکم ... است
نسر بفارسی کرکس گویند و ... از سباع طیور و بزرگ ... و ... عجایب ... گویند
و گویند در یک روز زیاده بر دو هزار فرسخ قطع میکند بدلیل آنکه ... او از عراق ... را که بر ... که
در یک روز ... زیاده بر دو هزار فرسخ
می شود و از خواص اوست که ... در وقت خواب ... هزار سال عمر میکند و در سالی زیاده
بر یکدم ... میکند در سیم گرم و خشک و گوشت او محلل ریاح غلیظه و قولنج ایلاوس و مفتح سدد و ...
و قاطع بلغم ... غلیظ ... جهت سرفه و ... جهت مفاصل و قطور او جهت
... گوش و خون زهره او قاطع ... و رافع نزول آب و ظلمة بصر و ... چشم و سرگین او ... کلف و ...
... او رافع جرب ... ذکر ... گویند ... عوض سه روز ... قضیب است و
... گویند که سعوط ... دماغ و زهره او از هر یک ... نیم دانگ و مثل آن قطران و روغن زیتون رافع جنون
... است و از مجربات ... اند **نسج العنکبوت** تاربست ... که ... عنکبوت ... ذکر شد **نسرین الصباغ**
گل ... العروس است **نسوف** ... است **نشاسته** ... است **نسوار** ... است **نشادر**
سفید اسم فارسی ... **نسترده زرد**

ورد منفوراست **نشا** بفارسی نشاسته و بهندی اسولو نامند و اورا از گندم چنین که تر کنند تعفن رسد
و پوست او باز شود از پوست جدا کرده صاف نموده خشک میکنند و در آخر اول سرد و خشک و نزد بعضی سرد
تر است و معرق و رادع و در بعضی موافق امعاء و مصلح ادویه تند و حابس اسهال و خشونت صدر و با دواء آن
و با شکر و روغن بادام که نیم گرم بنوشند جهة خشونة حلق و سرفه و درد سینه و سل و قلع خون و بواسیر و حیض
و هریره او با نیم ... جهة تسهیج و رفع افراط ... و حمول ... جهة قرحه امعا و طلاء او با زعفران جهة
کلف و با سرکه جهة خفاف و اورام حاره و اکتحال او جهة دمعه و قرحه و جرب چشم ... مواد ... و با شیر زنان
و با ... مرغ جهة خشونة پلک و ... حرارت ... و مغلق ... مضر ... و ... مصلحش ...
و کرفس و قرنفل و بدلش برنج مقشور و غبار ... شربتش از یکمثقال تا یازده مثقال است
نشاده اسم آن چیزیست که از ... جدا کرده ... کرم ... غبار ... از او
... است ... آن چوب ... قابض ... جالی و منقی ...
... که با وزن او ... نشود با سرکه مانع زیاده شدن قروح ... والتیام
... است و ... خواص ... آن مذکورست **نشف** اسم ... مرجان است و گویند
غیر اوست و آن سنگیست ... مانند ... و ... ساحل دریا ... محلله
... و خشک ... رطوبت زخمها ... افعال مانند اوست
نشاف اسم عربی اسفنج است **نشاستج** اسم فارسی نشاسته است ... **نضار**
اسم ذهب است و درخت ... مانند **نطرون** بورق احمر است و گذشت **نغام** بفارسی شتر
مرغ نامند و ... در آخر سیم گرم و خشک و گوشت او محلل ریاح و بلغم و رافع لقوه و فالج و درد
مفاصل و امثال آن و ... استسقا و جمیع امراض بارده ... و ... سرکه و روغن
و طلای ... و محلل اورام ... و ... اطراف و ... عقرب و ... حرکت
اطفال ... و ... بچه ...
زود تکلم کردن اطفال ... آن ... است ...

کردن ... **نغنغ** معروفست و لطیفترین نباتات ... و دو ... قوی نیز
از بوده در آخر ... گرم و خشک ... معده و دل و ... و ... مسکه ... و ... مقوی ... غلیظ
و محلل ... بارده ... و ... آروغ و کشنده ... کرم شکم و آب او با سرکه ... قاطع ... الدم و ... جهة
... و با آب انار ... سکن فواق و غثیان و قی و ... و ... و خفقان ... و
... و جهة درد سینه و پهلو و نفخ ... رطوبات قصبه ریه و ... و ... آن مفید ... جهة ... و ...
... و ... او ... بالند ... آن و با سرکه ... رافع ضرر ... اعصاب ... رفع
مضرت آن بکند و ضماد او ... معده و با آرد جو جهة جراحات و ... شیر ... پستان و نفخ ... و با نمک
جهة گزیدن سگ دیوانه و مضوغ او جهة گزیدن عقرب ... جهة ... و ... نافع و رافع ... و ...
جهة ورم ... و حمول او قبل از جماع مانع حمل و قطور او با آب ... العسل ... و ... یکدانگ
و ... او با روغن ... جهة ... و ... سودا ...
مصلحش کرفس و بدلش ... دو مثقال است **نغش** بضم اول و فتح عین اسم ...
و نزد بعضی مخصوص ... سیاه لون و ... و ... و ... الصوت و ...
... گرم و خشک ... جهة اسهال ... جهة ... البول و ... نافع است
نغط دهنیست که از بعضی زمینها ... و سفید و سیاه میباشد سفید او لطیفتر و گرم تر و سیاه او
... و ... گرم و خشک ... قوی تر از اکثر روغنها و ... و ...
... و جهة جمیع امراض بارده ... نافع ... جهة فالج و لقوه و رعشه و کذا از ... عصب و
... آن و بواسیر و ... و ... و ... و اخراج کرم معده و ... و رفع سموم و
... ریاح ... و ... و اکتحال او جهة نزول آب و بیاض ... و قطور او جهة کری و ریاح گوش و ...
و ... او جهة ... و ... آن ... و سرکه و ... و مصلحش کتیرا و ...
از سفید او ... نیم مثقال و از سیاه ... یکمثقال ... و ... و ... و خوردن سیاه ...
... قوی الاثر است **نغل** نباتیست ... کثیر الوجود ... ماننده ... است ...

و نتنی و در بویش شکوفه بید گرم و خشک و تخم و گل او در تریاق ... و طبیخ او در افعال ضعیف است
نقل رحواشی است **نقاعی** حب الکاکنج است **نقرم** اسم فارسی نقره است **نقل خواجه**
اسم فارسی حب القسم ... است **نمل** زعرور است و بعضی توهم نموده‌اند **نمام** سوسنبر است **نمام الملک**
و **نماما** ... **نمقول** بیونانی قسمی از توتیای مصنوع است **نمارق** شامل قدح و سیلی
سعید است **نمسقی** کرسنه است **نمک** اسم فارسی ملح است **نمنک** بلغت اصفهان اسم
روغن ... است **نموز** اسم عربی ارزیر است **نمس** اسم هندی ماجوس است **نملولا** ب
هندی حب السلاطین است **نمل** بفارسی مورچه نامند و بترکی قارینجه و انواع مختلف می‌باشد بزرگ سیاه را ارتی و کوچک را
بلدی و کبار ریزه را ... سیاه و سرخ و با بعضی از نمل فارسی نامند و همه او با خاصیت و در سیم گرم و خشک و قوة
شامه او غالب بر حسن جو است و طلای سحوق او مانع بر آمدن موی حرون بازرا او ل قطع کرده باشند بیک بار زایل
بر موز آن رفع می‌کند و اکثر ... قطع کرده باشند محتاج تکرار طلای او است و چون عدد مورچه متعاد برا در ... قیه
روغنی را ... یا زیبق کرده ... در آفتاب بگذارند طلای او بر قضیب و حوالی او ... مکاه باکوس
و رافع عنین و ... و بزرگی قضیب از مجربات ... و آن موجب پیش و کرب ... و تحلی
عسل است و از خواص او است که اطعمه و غیر آن و شیر ... و جائی گذارند و چون گذاشتن ضبط النفس ...
کنند ... و لیکن چون آن ... آن ... و ... کیمیا جن ... روغن زیتون
جوشانیده در گوش بچکانند رفع گران و ... و طلای ... متعاد برا ... رفع ... و
او را با ... برآمدن آن ... و گویند چون ... او گویند باعث تحریک ریاح ... شکم
بطرف ... ضبط ... ضبط ... و زبره ... رافع آنست **نمور** جمع ... و آن حیوانیست بقدر
شغال و صورت او شبیه ... و ... سیاه ... مانند ببر و مرغ و ... صید می‌کنند و چنین
مستی آواز ... مانند گربه و ... غیر آن ... است و ترکان ... و ... را الاکیه گویند و در ...
مرو ... و ... ریح ... آن ... کند ... و ... که علت است در سر
بنا بر شرکت ... جالینوس که ... طلای ... او ... روغن ... رافع ... سیاه

و ارسطو گوید که چشم آفتاب ... خود با شرف بشدت چشم راست او را ... کتان ... ربع با ... رفع
تب ... و اگر چشم چپ او را به ... تب ... عود ... رفع می‌کند و بقراطیس گوید طلای ... او را با ... رافع
داء الثعلب است و ... طلای زهره او با ... مرغ رافع ... و سقوط خون او بقدر ... بط
با شیر زنان رافع ... است **نمر** بفارسی پلنگ و بترکی قپلان نامند گوشت او گرم و خشک ... حیوانی گوشت
او ... و ... نموده‌اند که ... است و زهره او ... قتالی ... او ... استعمال ... کند
و چون او ... علل چشم دانسته و چون ... او را با آب ... کنند طلای او ... و ...
... و قطور ... آب ... زیبق ... جاع و حول آن و ... حول ... اسکر
او رافع درد رحم و ... فالج و ... و امراض بارده است ... جلد او ... مانع
... او ... کسی ... پلنگ ... کند که ...
او ... و چون ... بنیند ... و ... پلنگ ...
بول کند ... پلنگ ... رجائی ... اطراف آن مکان آب بر
ورش نتواند گذر نمود **نوشادر** لغت فارسی است و او معدنی و ... و مصنوع ... و ... او در بلاد ... شمل
حبشه ... آن مانند شوره ... آن ... و حرکت ... دهند ... می‌کنند و از جوشیدن
آن آب ... خطوط ... در ... بنواحی اصفهان آب مذکور موجود است و گویند در جبال خراسان
نیز ... و معدنی ... و مصنوع او از دودهای کثیف حمام بهم میرسد ... اوّلا ... است و از دو
تصعید ... و چنین ... اوراج ... و عشر آن ... تصعید کنند ... و در آخر
سیم گرم و در اوّل آن خشک و ملطف ... و محقق ... و قاطع خون ... و ...
... و النیام ... طلای ... وسع ... و طلای او ... روغن ... مرغ جهة
برص و ... جهة داء الثعلب ... و با روغن کنجد جهة ... و آب ... جهة زلو ... که در حلق
مانده باشد و اکتحال او جهة التیام ... رفع بیاض ... و ... مکتوم ... است که چون او را
با ... تصعید کنند ... او در رفع ... و ... آن که در ...

حل کنند و یا بهر که حل کنند و بدستور رکور او بجهت گزیدن مار و هوام است از آن مکان و جرم محلول او را بر کاغذ نقش
کرده در اطراف خود گذارند هوام پیرامون آن نگردند و سه درهم او قاتل است تبعیض حب نوارس اسم
یونانی نوعی از قنا است ساقهای او دراز و باریک و بقدر سه ذرع و اوراقش ریزه و مستدیر و سر جمیع اعضا اجزای او زغب
شبیه پشم و گلش زرد و خوشبو و طعمش تند و حار و اعشاب نبات سوزان و صمغ او مایل بسفیدی و سرخی و در روم و حلب کثیر
الوجود است صمغ او در افعال قریب بکثیرا و تخمش در دوم گرم و خشک و بیخ او در سیم قریب بآن اجزای او است و تخم
و فالج و در التیام عصب از مجربات و از این جهت او را نسج العصب نامند و طبیخ شکوفه و ساق آن و بدستور صمغ او در
عصب ضعیفتر از بیخ اند و شرب سه ضماد او جهت درد عصب و کوفتگی اعضا و انجبار بیرون رفتن و شکستگی آن
و قاطع نزف الدم مؤثر و عصاره او جهت قرحه قصبه ریه و ذات الجنب بی بدیل و کشم او دافع سموم و او مضر گرده است
و مصلحش فندق و شربتش یک مثقال است نوده کلس حجر است و کلس هر گوهر نوفل اسم یونانی زنبور است
نوف ستر ماهی است نور علی الکسر اسم زنبق است و بفتح اول و سکون واو اسم جنس شکوفه و گلهای است
نوار القند و ل شکوفه درخت دار شیشعان است نواة بیونانی دانه انار است و از مطلق او مراد
دانه خرما است خصوصا در اوزان نوله ابن عرس است نوع لبلاب است نهما اسم نبطی و حرث است
که در ساقش مرتب و بقدر قامتی و بار زخمی مایل بزردی و شکوفه بعضی مایل بسفیدی و از بعضی مایل بسرخی و عمیق و میان تهی و
باطراوت و برگ بعضی مستدیر و از بعضی دراز و در دوم گرم و خشک و بوییدن او جهت زکام و ضماد او جهت اورام
بارده و قطع عرق و منع تولد قمل و تقویه مو و غسل جهت داء الثعلب نافع و شرب او جهت خفقان و با تفریح و رافع خفقان
و بسیار گرم تریاق همه سموم و جذب بلغم او با مویز و خوردن ادویه ازان بابا و ام محقق بودن و وزن او مغز رحم و خوشبو کننده
آنست و از خواص او است که چون بگوید اسم او را با لحنت [illegible] دانه کشنیز در پارچه کبود بسته و در جای معتاد بند در بیلغتان
با درد بو زبون آید و چون در جو رسنغ بچیه مر بازو حب بر بند رفع سحر و چشم بد کند نهق
قرة العین است و نزد بعضی جو جیر است نهشل اسم عربی شغال است نهنگ اسم فارسی تمساح است
نیلوفر اسم فارسی است و کرنب الماء عبارت از و است و بیخش مانند زرد چوبک و ساقش نرم و طولش بقدر
عمق آبها و برگش بر سطح آب و ثمرش بقدر شبیه بقبه خشخاش و دران تخمهای عریض سیاه و با زفه و گلش بیرون آب

واکثر او کبود

واکثر او کبود و بعضی سفید و آن هندی است و بعضی مایل بزردی و تیرگی و بعضی گویند که ترب او نیز میباشد جمیع اجزای او در دوم
سرد و تر و بیخ او که گرم و خشک است و کبود او لطیف تر و در طی و تسکین حرارت آن و تبهای حاره و تشنگی و سوم
و مانع احتلام و جهت درد سر و قروح ظاهر و باطن و خشکی دماغ و خشونت سینه و سرفه حار و نزله و با زعفران و واج جهت تقویه دل
و خفقان مجرب و مضر مثانه و مصلحش نبات و مضر باه و مصلحش آن لوبیا است قدر شربت از جرم او سه درهم و از مطبوخ تا هفت مثقال و بدل او بنفشه
و خطمی است و بیخ او جهت تب و زرد و اسهال مزمن و قرحه امعا و سیلان منی و ضمادش جهت درد مثانه و معده و با صبر جهت زایل و با زفت جهت
داء الثعلب نافع و اکثار او و شرب تخمش مضعف قضیب و منجمد کننده منی و شربتش از هر یک دو درهم و کشم او دافع او در آن حیض
و نزف الدم و درد مثانه است و روغن نیلوفر که مانند روغن بنفشه معمول آرند سرد و تر و در افعال مانند روغن بنفشه و در تسکین
درد سر حار قوی تر از آن است نیل نزد بعضی عبارت از وسمه است و ظاهر آنست که غیر او باشد و در کتب مذکور است و ممکن است که
از یکجنس باشد و مستعمل هندی او است و آن هندی و بستانی میباشد نبات بستانی شبیه بکتان و ساقش شعبه باریک و برگش شبیه
ببرگ کبیر و گلش ریزه و مایل بسرخی مانند گل نوع و ازان ریزه تر و برگ او مانند لوبیا و خوشه زیاد و سیاه تر از آن
و برگ او است و دیسقوریدوس و جالینوس گفته اند که نباتی شبیه بنبات ها رنگ و لیای سیاه و ساقش زیاده بر ذرعی و برگ آن او
مانند برگ کاهو و بر شاخ او مایل بسرخی و در اطراف او غلافها مانند زبان و در آن تخمهای سیاه میباشد و در آخر اول گرم
و در دوم خشک و نزد بعضی معتدل است و محلل و رادع ابتدای اورام و قالع و رافع نفث الدم و نزف الدم و شرب او
بقدر چهار شعیره با آب سرد مسکن هیجان اورام و مانع خروج دمل و جهت سرفه شدید اطفال و درد گرده و ریاح غلیظ و با
سکنجبین جهت سپرز و با ادویه مناسبه جهت قرحه ریه و ذات الجنب سوداوی و یکدرهم او با یکوقیه گلقند جهت قرحه ریه و
تخشه هموم و خفقان و با خیار شنبر جهت استسقا و ضماد او جهت سعفه و تقشر جلد و رفع جرب و باد سرخ و خلع و التیام
جراحات و رفع کلف و سوختگی او جهت داء الثعلب و با نمودن او مردانگ و قدری روغن گل سرخ و موم جهت اکله از مجربات
و باید قبل از طلا موضع را با آب یا دشلک و عسل بشویند و بسیار که جهت قروح سر و خضاب و منقی و بی بدیل و مضر ریه و مصلحش عسل و
قدر شربتش تا دو درهم و بدلش نیم وزنش آرد جو و ثلث او میباشد نیدم لغت مصری است و الثاربی گفته اند مانند از
ادویه شیرین است که بدو شیرین و روغن عسل می آرند و انطاکی گوید در اول گرم و در خشکی معتدل و مولد خلط صالح و مقوی
جگر و معدل بلغم و جهت باه سودا و لیاء و سرفه خشک و در یکم مغلو بطی الهضم و ثقیل و مسدد و اکثار او مورث تبهای حارکه

واگر با گردکان و با بادام چرب بپزند شبت زیتون تر و مصلحش سکنجبین است و گاهی و طریق عمل آنکه کنند مراحیل نیلا سبز کنند
بس شیره ریشه سبز او را اگر وقت طبخ بسیار دهند و بعد فوات قطعات یخ در آن اندازند تا غلیظ و شیرین گردد نینیا
ناخواه است نیمغا اسم یونانی نیلوفر است نیلج نیل است نیطافورس گویند نباتیست برگش شبیه ببرگ
صعتر و در روی زمین پهن میشود و در حوالی دربند بلاد شیروان بسیار است و قوت او را جهت بیاض چشم مفید دانسته اند
نیطافلی مؤلف مخزن گوید که از جمله تیوعات و غیر نیطافلی و تخلی است و بدستور ... او نبح ... ببرگ مسابل
و نبات او شیردار و بوی تند و بطلاغ و بوی تلخ و طبیخ او جهت درد جگر و اسهال ابو ... و ضماد او جهت ضماد زیر و عرق النسا
و مفاصل و صلابات و ذات ... مفید و عصاره او ... بیخ الیستم قتال و ... ترشی ابو ... است نیلوفر هندی او سپید است
نیشوق ادرک است و نزد بعضی قواسیا لی بفتح اول و سکون یا اسم فارسی قصب است لی شکر اسم فارسی
قصب السکر است نینو اسم هندی روغن ماهی است نیب اسم هندی آزاد درخت است نیم اسم هندی
درختیست و آن بزرگ کوچک میباشد برگش مثل ... که ... بار آورده میشود و در وسط گلهای زرد و ... و
خوش عطر و خوش منظر و در اصفهان ... او اسکند ... میباشد و در مازندران کنار ... و آن بقدر سنجد کوچکی است مایل
بزردی و تلخ و در بعضی بلاد معروف بدرخت تودرات ... برگ و گل او ... و ... و جهت اورام ... مفید و جهت ...
و نقرس و در ... و دود ... جهت التیام زخمها و قطع ... آن و روغن که از او ... باشد ...
صفراست ... اسهال ... و از ... است حرف الواو واق اسم
مرغیست که در کنار آبها میباشد شیره مایل بسیاهی و مخلوط بسفیدی و سرش سیاه و در کناره ... و سه چهار عدد موی مانند کاکل
سفید در غایت سفیدی و نرمی ... و ترکان ... خارج کرده ... و اکثر صید او ماهیست و در ...
او را آوین نامند و کوچکتر از ... است در دوم گرم و در اول خشک و گوشت او موافق ... و درد زانو و ... روغن
او جهت فالج و امراض عصبی نافع است و گوشت ... داء الذئب ... و ... از بدن و زهره او جهت بیاض چشم مفید است
واوی کلب بریست واحد لبلاب است وافنیس بیونانی کنگر زرد است واشه اسم فارسی صعتر است
واردلخ بلغت ... کرفس بری است والاه بزبان هندی ... است والاون کوچک ... شبت است وبر الارض
قطر است وبر بعربی پشم نرم را نامند و گویند مخصوص پشم شتر است و خواص صوف مذکور شد وثیر بفتح ثلثه اسم عربی

اسم عربی ورد ابیض است

اسم عربی ورد ابیض است وج بفارسی اگیر ترکی نامند و آن بیخ نباتیست که در آبها میروید بفارسی سوسن زرد گویند
و برگش از برگ نرگس دراز تر و عریض تر و بی خشونت و انبوه و ساقش بلند و گلش شبیه بسوسن آزاد که زنبق باشد
و زرد و مایل بسرخی و بیخش گره دار و بعضی سفید مجوف و کج و ماییه سفید و سرخ و تند طعم و مایل بتلخی است در اول سیم گرم و خشک
و قوتش تا یکسال باقیست و قاطع بلغم و تریاق سم هوام و مقوی معده و جگر و باه و قوه حافظه و منقی دماغ و مسکن و مجفف رطوبات
مفاصل ... و ... و محلل ریاح معده و امعاء و جهت درد سینه و سرفه و ... و مخصوص زردی ... و تقطیر
بول و ... و لکنت زبان و ... کردن ... و جهت مفاصل و اورام بلغمی و نفخ ... و بهق و برص و
تشنج بلغمی و فالج و فتق و ... او با شیره ... و غرغره ان جهت ... او جهت بیاض ... او جهت ثقل
زبان ... و جهت درد دندان مفید و ... او جهت درد چشم ... و مضر ... و مصلح او ... و بخور ...
مصلح آن سکنجبین ... یک مثقال ... مثل او ... و ثلث او ... طبیعت وجل بلغت مغربی ...
وخشنزک وخشیزق بکاف آخر و بقاف ... و ... نزد بعضی ...
ودع از جمله اصداف ... و دیلم کلاه ... پوست او زیاده ...
... و جهت ... بول ... نافع ... در ... آثار جلد ...
درهم ... مثقال است ورود اسم عربی ... است ودین
یونانی گیاه است ودح ... است ورد اسم جنس ... است
چهار اقسام ورد سفید و زرد و سرخ ... و هر یک ...
و هر یک از آن غیر ... اند وردابیض ... ورداهض
بستانی بزرگتر از نسرین و ... و درخت ... و گلش سفید ...
ضعیفتر از نسرین است ورد اصفر بری نسترن زرد است درخت او خار دار ...
و در قوه مانند نسترن سفید ورد اصفر بستانی درخت او ... و گلش ...
صدپر و در قوه مانند گل سفید ... ورد احمر بری درخت ...
ورد احمر بستانی بفارسی گل سرخ نامند و بهترین او ... شکفته است و آن ... و نزد اکثر در اول سرد و

ورد آن ادم خشک و تر و حیر کرم و تر و نر و بعضی معتدل و مفتح و مقوی دل و لطفا و مسهل صفرا و بلغم رقیق و با قوت قابضه
و خشک او قبض باده و مفتح اساریقا و جهت ضعف معده و جگر و کرده و خفقان حار و غشی و جهت ربو و درهم و سعوط
طلای او و قطور عصاره آن جهت درد سر و چشم و گوش و مضمضه او جهت تقویت لثه و حماد کوبیده او جهت اورام حار و
رطوبت معده و مبدا او جهت تحلیل و تسریع جلوکه بسبب برکت بسیار و ریاییدن گوشت زخمهای عمیق و حماد تر او جهت
التهاب اوجاع بیکان و نفاز بدن و ذرور خشک او جهت جوششها و التیام زخمها و قلاع و زخم آبله و سیلان رحم و خشک
کردن آن و با برگ مورد جهت قطع عرق و حماد برگ درخت او جهت نقرس و اورام حار و درم مقعد و شکستگی اعضا مفید
و گفته کل کم عبارت از غنچه اوست و اطفال ... دلیلی است که آن عبارت از غنچه کل سرخ ریزه باشد و کرش و آنچه در میان
کل شبیه بتخم و زرد است آنرا زرو و کویند دو درهم او با آب ... اسهال صفرا العلاج و رافع نفث الدم و سیلان
خون حیض و ... اقماع کل ... جهت ... و مقوی رحم و رافع رطوبت آن و مضیق فرج است و بوییدن کل ... زکام
و عطسه و ... بعضی ... و ... مسکن آن و مصلح آن کافور و مغز بادام و مورث تشنگی و مصلح او ... و قدر شربت
از تازه او تا ده درهم و از خشک او تا پنج درهم و از آب او تا ... و بدلش ... و بنفشه و ربع آن ... گوش
است و کوبیده ده درهم غنچه تازه او ده بار عمل نمایند در روغن کل که کل ... را در روغن کنجد کرده در آفتاب ...
و ... کل ... مرتبه کنند و یا آب ... باشد آن روغن کنجد یا زیتون ... روغن
باشد روغن ... مرکب القوی و رادع و قابض و محلل ... و مواد حاره و بارده و با قوت مسهله و مسکن التهاب معده
و رویانیدن گوشت زخمهای عمیق و مجفف رطوبت آن و رافع ... و ... او و رافع قرحه امعا و مضمضه او مسکن
درد دندان و ... و مقوی دماغ و ... اسهال حار ... ده ... و مقوی اعضا و محلل مواد ... و مسکن
درد ... طلای او ... و طلای ... مسکن درد سر و رادع ... دماغ و ... اورام آن
و رافع ... حرارت ... ادویه ... مقوی ... و قطور او جهت درد گوش و تدهین
او ... و آب مورد رافع عرق ... و ... و شرب او رافع ... و ... آهک و زرنیخ
و صابون و ... آن ... و روغن ... و بوزن او ...
و گلاب نیز مرکب القوی و مایل بسردی ... حرارت لطیفه و مایل برطوبت و با قوت قابضه است و بعضی بسردی و خشکی او ...

واو مقوی دماغ

واو مقوی دماغ و فم معده و قوتهای بدن و بلغم کرم او جهت نفث الدم و حشونه سینه و عوارض نزله و درد ...
و ... و ... و جگر و سردی او جهت خفقان حار و تقویه بدن و ... باب جهت ... تریاق ... و طلای کرده
او جهت درد سر حار و درد چشم و ... جهت ... آن و ... او جهت تقویه دل و رفع غشی و سهو ... و تقویه دماغ و
... و رفع خمار ... و ... و ... و ... جلاب ... و قدر شربت ... مثقال و گلاب
... او مهلک است **ورد منتن** ... است **ورد الحماقی** بفارسی کل ... اندر ... او
سرخ و پیرون زرد و بدبوی و از آن ... است کرم و خشک ... او محلل قوی و بسیار کرم ... او
اولی است **ورد النسب** کل ... الکلب است **ورد الصینی** نسرین است **ورد الحجاز** ورد ... **ورد الصعب**
و ... است **ورد الحمیر** ... کل خطمی است و ... کل ... است **ورد الزیانی** ...
کل خطمی است **ورد فرا** شقایق النعمان است **ورد الجب** ... است **ورد ماذی** ... است **ورد اجالوز**
... است **ورد طوری** ... است **ورق التیلی** ... است **ورق الزیتون هندی**
... است **ورود** ... است **ورس** ... است
ورطنیشا ... است **ورل** بفارسی ... ماهی ... و ...
و ... او دراز و جلد او سیاه و درشت و ابلق از خطوط زرد و ... کرم و خشک ... در مقام ... درهم
... و ... و ... کوشت او ... بدن و ... جات ... و ... ظاهر
جلد و ... روغن زیتون که ... و ... او رافع آثار
جلد و ... و ... او ... چشم و طلای ... او ...
حسی عضو است **ورشان** ... صحرائی و از آن بزرگتر و طوق دار است و ...
... صحرائی و از آن بهتر است و ... روغن زیتون ... طلای او ...
... **ورس** ... مانند ... و ...
... و بعد از ...
زعفران ... و ... او ... و بهترین او زرد مایل بسرخی است و قسم سیاه او ...

وسرخ و بثره او که هندی گهیند زنبور شود و بعضی گرکم بیخ آن نبات است و او در دوم گرم و خشک و قوتش تا چهل سال
باقیست مقوی باه و با بلغ عظیم و رافع خفقان و ریاح غلیظه و حصات و جالی و شرب او رافع بهق و برص سفید و طلاء او
رافع کلف و کهنه و بثور و قوباء و مورث لاغری و مضر ریه و مصلحش مصطکی و کثیرا و شربتش تا یک مثقال و بدلش مثل
او زعفران و نصف وزن او قسط است **ورغ** اسم عربی سام ابرص است و بفارسی ضفدع را نامند **ورق**
بفتح اول و ثانی برگ نبات است و بضم اول و سکون ثانی اسم طیور است و بفتح واو و کسر را اسم فضه است **وسیخ**
بفارسی چرک گویند و از مطلق او مراد چرک گوش است و طلاء گوش جهة شقاق لب و گزیدن افعی و چرک بدن
جهة بواسیر و شقاق مقعده و خس با موم روغنی جهة تحلیل اورام نافع است **وسمه** کتم است و گذشت **وسیخ**
کوارة النحل بفارسی موم نامند و در شمع گذشت **وشیج** اسم نباتیست که در جبال ارمنیه میروید و در کوه
بیرون است و چوب او بسیار صلب و از آن نیزه میسازند برگش شبیه برگ کشنیز و شاخهای او باریک و بیخ او گره دار
و شبیه بسعد و در آخر دوم سرد و خشک و رادع و مقوی اعضا و نیم مثقال سائیده او با کشمش بهتر است جهة شکستگی اعضا
و ضربه و سقطه و جلوس در طبیخ آن جهة سیلان رحم و بواسیر مقعده مفید است **وشق** حیوانیست کوچک تر از پلنگ
و در رنگ و شکل مثل آن و دنباله او کمتر از شبر و در شکار ملنگ حول نامند و در خواص مانند پلنگ و لباس پوست
او مهیج باه و گرم و مانع عروض بواسیر و دود سوخته او جهة جراحات مزمنه نافع است **وشیج** اشق است
وشیج الصنوبر الکبیر بسکون ثانی اغرسطس است **وشم** بضم اول و ثانی بلغة شکار بن و دیلم اسم ... است
بر سبا و شلثت **وطواط** خفاش است **وعل** نوعی از ابل است و بترکی ... و در دیلم شوکا
نامند و در ایل مذکور شد **وغد** بغین معجمه اسم عربی بادنجان است **وقل** اسم عربی ... خشک درخت مقل است
وکر آشیانه طیور است **ولیع** طلع است **ولب** نوعی از تیوعات و بقدر ذرعی و برگش تیره و بجوش
و شیردار و در بعضی اماکن شبیه برگ درخت ... و از بعضی شبیه برگ مورد و او غیر شجرة الفرا ... است و ما هو دانه
و او متوسط ... مسهل است و گویند چون او را از جهة ... قطع کنند ... از جهة ... مسهل و از هر دو جانب ... مسهل
و سقط کردن شکم و زیاده او قاتل و مورث غشی و مصلح آن ... و شربتش تا نیم درهم و بدلش لا لا است **ولکام**
بلغة شکار بن جبغرم است **وهی** انگور سیاه است **حرف الهاء**

قاقلهٔ صغار است

قاقلهٔ صغار است **هامه** جمجمه است **هالوک** شک است و بلغة مصر جعفیل است **هادی** اسم تریاق
فاروق است **هانبلوصلش** اکلیل الملک است **هاردهاد** اسم هندی استخوان است **هانی**
بهندی قسیل است **هانس** بهندی ... است **هاسمونا** بلغة ... اسم نباتیست بیخش مانند شلغم و سیاه
و هر چند در زمین فرو رود و باریک میشود و تا بقدر ... سبز و خام و پخته او ماکول و لذیذ و مایل به تندی با قبض
با رطوبت لزجه و زغب او در برشهای او برگهای ریزه مانند خار کوچکی و برش ... بدان میل ... در دوم گرم و
در اول خشک و نزد بعضی گرم و ملطف اخلاط غلیظه و ریاح و مقوی دل و حافظ صحة و جهة سرفه و درد سینه و بسیار اکل او
و مثانه نافع و گویند خوردن او با ماهی باعث تولید بسیار است و تلطیف منعقد قبول صوت او شیر میکند و طول او
جهة سرعت حرکت اطفال موثر و تعلیق او در پارچه سبز قبل از طلوع آفتاب روز چهارشنبه نافع سحر و چشم
بد است **هبید** دانه حنظل است **هناجوری** بهندی اسم کف مریم است **هدبد** در اصفهان ... خوانند
برباب نامند و آن حیوانیست بقدر قملی خاکستری رنگ و زیر شکم او سفید و بال او بقدر سر سوزنی و کثیر العدد در دوم
سرد و تر و شراب او با شراب دافع عسر بول و یرقان و طلای او جهة خناق و سقوط لهات و ... او در ... انار
که با روغن گل سرخ کوفته نیمگرم او را در گوش چکانیدن رافع کرم قدیم و درد گوش است و چون در کوزه
نوسیان البوزانند و بعسل مخلوط کرده روزی از او ... جهة عسر النفس مجرب دانسته اند و تعلیق او با
پاره کتان و امثال آن رافع تب ربع و قطور رطوبت او در احلیل رافع حرقة البول است **هدهد** معروفست
و او را مرغ سلیمان نامند در دوم گرم و خشک و جگر ... او با کبابت جهة ... و قولنج و سده و خون ... کرده
و مثانه و زهره و خون او جهة بیاض چشم و بهق و سعفه و استخوان او جهة تب ربع نافع و تعلیق استخوان بال چپ
او جهة بستن زبان بدگویان و دوستی دشمنان و بخور دادن چشم او جهة تقویت حافظه و یاد آمدن فراموش
شده و ایمن از جذام و آویختن مذبوح تمام بر دروازه خانه جهة دفع سحر و چشم بد و ام صبیان و کبوتر او جهة رنجها
و سحر و جنون و بلع کردن دل او بکبر ذبح آن جهة قوة حافظه بغایت موثر و ناخن و پر او را در قمر ... سنبله و نظر دو بر
بازهرا داشته باشد ... جهة نصرت بر خصم موثر است **هدل** حمض است **هریسه** از اغذیه معروفست
و بهترین حبوب و لحومی که از آن ترتیب یابد گندم و گوشت مرغ است گرم و تر و کثیر الغذا و ممسک بدن و کرده و مقوی عصب

رباه و مواد قی سرفه و خشونت سینه و یابس المزاج است و در الضم ... و مصلحش در محرورین سکنجبین و در مبرودین انگور
و بالجمله افکندن قدری از انگور در دیگ هریسه رفع قوام او است **هرابه** بلغة هندی ... و چیال
کشمیر کثیر الوجود و قسمی سیاه و قسمی سفید مایل بزردی و طلائی و غیر مخروط و در حجم مقابل ... شود نیم نخود
او قاتل است ... عنیف ... مقاوم ... و کوم است **هرنوره** نزد بعضی
ثمر درخت عود است از فلفل کوچکتر و با اندک زردی و طعمش تند و بوی عود از او می آید و از سواحل ... و ... مرکب
القوی و در دوم گرم و در دوم خشک معتدل و منوم ... و قلع ریاح و ... و مدر بول و ملین طبع و ...
کرده و مثانه و محرک باه و ... و بهترین انواع استعمال او است و ... زکام و نزله و ...
در میان متاع و ... گرم زدن آن و ... چهل روز در میان شراب ... که ... سیاه
می شود و از عود قماری ... خوان نمود و قدر شربتش ... **هرغان** دانه ایست شبیه بکنجد
و نزد بعضی او ... است و ... و ... و آنست ... جاکم ... السیله ... ابلیه
سیاهیست و ... کنندم و ... منقسم ... در برودت ... قبض ... روغن غیر قابض و موافق ...
و در سایر افعال مانند ... است **هرفولیون** نام است **هرشفر** ... است **هرد** اسم عربی عروق الصفر است
هرجان لوز البربر است **هرقلوه و هرقلوس** نوعی از هندبای بریست و گویند بعضی ... و نزد بعضی ... است
هراطبر ... است **هرباک** بهندی ... است **هرن** بهندی اسم آهو است **هربانوتر** ... **هرک**
بهندی ... است **هراجنا و هرافشانا** ... است **هنکنه** بهندی ... است **هستقبل** ... است
هت دهان اسم فارسی نوعی از عود است **هت سوتر** ... است **هکال** ... است **هلیم** اسم عربی
کل ... است و ... عبارت از مرق گوشت و گندم ... است و در افعال مانند هریسه **هلام** نوعی از اغذیه است
که گوشت گاو و گوساله و امثال آن را بعد از پختن با آب و نمک در جائی گذارند تا آب او ... رفع کرده و ... خوب ...
... گوشت مذکور را در ... اندازند و ... و اگر ... از ... و بعضی ...
در افعال ... مزاج ... است **هلبون** ... مانند ... و ... و ... و ... مایل
بسفیدی و تخمش سیاه و در غلاف سرخ از ... کوچکتر و با صلابت در دوم گرم و در اول تر و تخمش در دوم گرم و تر و تخمش در دوم

خشک

خشک و در اول گرم و ... او ... غالب تر و هلیون مفتح سده جگر و مدر بول و حیض و مقوی ... و اغذیه او غالب ... و ...
بول و عرق و ... حصاة و ... در سینه و ظلمت بصر و درد ... و طبیخ او ملین طبع و رافع درد امعاء و ... سم ... و ...
البول و ... و ... درد دندان نافع و مداومت او ... درد مفاصل ... طعام و مصلحش عسل و گویند ... است
و تخمش ... مفتح سده سپرز و با عسل و روغن ... مخرج حصاة و ... و ... حیض و مدر ... هلیون و
قدر شربتش ... مثقال و مضر ... و مصلحش عسل است و ... دندان و طبیخ او ... و با عسل و ... کرده و مثانه و
... بول ... سنگ مثانه و ریگ آن و مضر ... محرورین و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش ... سه درم است و در ... مذکور است
که چون ... کرده ... هلیون ... و از ... شمرده اند **هلتون** زعرور است **هلعیفا**
هندبا است **هلیلج** اهلیلج است **هلبانه** شاهسپرغم است **هلود و هلبو** سقمونیا است **هلال** قرون السنبل است
و نزد انطاکی ربع الفار **هلد** اسم هندی عروق الصفر است **هج** نوعی از ذباب ... مگس است
همیشه بهار و همیشه جوان ... است **هنک** ... است ... بهندی نوعی از
... است **هنکوه** بهندی ... است **هنکاجهار** بهندی ... است **هنکام** ... **هندبا**
... و او ... و ... است و قسم ... که ... و ... و ... و بزرگ ... و او را هندبا
... و ... و ... از قسم صغیر او است و ... او ... و او را هندبای البقل نامند
هر دو قسم در اول سرد و تر و با اجزاء ... لطیفه که از شستن رفع کرده و ... مختلف ... هوا و زمان و مکان
تغییر طعم و رنگ طبع او می شود و ... مفتح سده و ... و مسکن حرارت خون و تشنگی و صفرا و التهاب ... و موافق جگر ... و بارد
و رافع سده آن و ... بول و گرده و آب برگ او با آب ... بهترین ادویه ... است و ... آب او را ...
و ... با سکنجبین بنوشند جهت تبهای کهنه و تقویت معده و رفع ... رطوبات و با ... جهت تب ربع نافع و ...
... و ... و زیاده می شود و طلای آب او جهت ورم حاره و درد چشم و ... و روغن
... جهت ... و ... و غرغره او ... جهت ابتدای ورم حلق و خناق و ... جهت ورم
حار ... با روغن ... و آرد جو و سرکه جهت ... و نقرس ... ورم حاره ... قدر شربت از آب او تا نیم
رطل است و مضر ... و مصلحش ... است و تخم ... در دوم خشک و مایل بحرارت و با اجزاء بارده و جهت ... صفراوی

سددی و یرقان و خفقان و سلاح و امراض حاره و با مطبوخ صندل و رازیانج جهت رفع سموم و ضعف کرده و سبز
و با سیماب کاسنی و قرص شیر خشت از ده درهم تا سی درهم مجرب است و او مخش و کریه الطعم و مصلحش سکنجبین و ادویه حلوی
موافق آن و بیخ کاسنی در اول گرم و در دوم خشک و بالخاصیه ملطف اخلاط و منقی مجاری غذا و مدر بول
و جهت تبهای مرکبه مزمنه و تصفیه خون و رفع ورم حار و درد مفاصل و استسقا و نضج و تحلیل مواد نافع و قدر شربت
از سفوف او یکدرهم تا چهار درهم و در مطبوخ از پنج درهم تا پانزده درهم و عرق کاسنی نسبت با آب او بسیار لطیفتر است

هندباء بری غیر خندریلی است نباتش مانند بستانی و گلش کبود و طعمش بسیار تلخ و برگش درشت
و بی‌زهره است و او را انقبابیوده ... در آخر اول سرد و در دویم زیاد بر بستانی لطیف قابض طبع و مقوی معده و در جمیع افعال
بغیر ترطیب قویتر از بستانی و قاطع نفث الدم و آب او با روغن زیتون رافع اکثر سموم هوام و سموم مشروبه و مدر شیر و
حمول ضماد او رافع ورم حار و فرح و خفقان و بیخ او جهت گزیدن عقرب و زنبور و مار مفید و با آرد جو جهت باد سرخ
و با سفیداب و سرکه جهت سوختگی آتش و التهاب اعضا نافع و تخم و بیخ او در افعال قویتر از بستانی است و بهریک
مدارج بکرانه **هندباء شامی و هندباء ...** نوعی بزرگ ورق بستانی است **هندبا والبقل** نوعی ریزه
برگ کاسنی بستانیست **هوم** علفیه بزرگ نباتیست شاخهای او پر گره و بارش شبیه بحب الثعلب و کوکنار آن لیا مخطوط اند
و برگ و بیخ و بارش ضعیف عفونی بر ارسموم قتاله و جنین بیکاره با آب او آلوده خشک کنند زخمش کشنده است
هوم المجوس گیاهیست ساقش بکجدود و با رنگ و جلوه گلش زرد تیره و شبیه بیاسمین و برگش ریزه است
و ظاهر از جنس زعفران زرد باشد و نزد بعضی کوز مریم است در اول سیم گرم و خشک جالی و مفتح سدد و باه و حرارت و لیاقت مجفف
و طبیخ گل او جهت حصاة مثانه و حبس بول بسیار مفید و ضماد برگ گل او جالی حزن جراحات و قدر شربتش یک مثقال و زیاده از
دو مثقال او کشنده است بتخفیف قوی است **هوفاریقون** معرب ارافوفاریقون یونانیست و آن سه قسم میباشد
و هر سه قسم با هم مانند چوب است قسمی را ساق بقدر شبری و زیاده و برگش مانند برگ سداب و بسیار سرخ و گلش سفید و شبیه بگل
شبلبو و دیوی شبیه بیوی صنوبر و تخمش سیاه و دراز و مرور ما نند جو و مخش بی‌مزه یا سخت و در اول سیم گرم و خشک
و دو قسم دیگر ... و مجفف و ملطف و مدر بول و حیض و مخرج جنین و محلل و مفتح سدد و جهت درد ورکین نافع
و برگش جهت التیام جراحات و تنقیه زخمهای متعفنه و رفع سوختگی آتش و ضماد او و طبیخ او جهت نوتین عید بلغم و ادرار

شرب بخش او را هر روز بقدر درهم تا یکماه العسل جهت عرق النسا مجرب دانسته اند و جهت عارض با بخور او و سداب مستور مجرب
شمرده اند و بدلش تخم شبت و انیسون است و صنف دوم بزرگتر از اول و برگش بقدر نعناع و شعبه‌های مستقیم و ساقش
سرخ و گلش زرد و تخمش در غلافی مانند تخم خشخاش و بخطوط و در بوی شبیه برانتایج در آخر دوم گرم و خشک در دوم
و تخمش مسهل صفرای غلیظ و خوردن آب سرد و ... ملحق است و سایر افعال مانند قسم اول و تخم او جهت کوب بند
طلای او رافع جراحات عظیمست و صنف دیگر کم درازی در عبارت ازوست نباتش بزرگتر از اول و کوچکتر
از ثانی و بسیار سرخ و بر شاخ تر و برگش مانند سداب و گلش زرد و در بوی مانند قسم اول و گرمتر از اول
و مسهل رطوبات معده و تلخ آن و در جمیع افعال قویتر از اول و ثانی و سرخ کنندگی و خار و مقوی معده و رافع فالج و
عرق النسا و عسر بول و حصاة و مسقط جنین و مدر حیض و مقاوم سموم و جهت استسقا و قولنج و تب ربع نافع و طلای او
جهت التیام آثار رو بوا سیر و جذب ... مفاصل و التیام قروح نافع و مصدع محرور و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش یکدرهم
اقسام او و بدل یکدیگر و بدل هر آن بوزن او اذخر و نصف آن پنج کبر است و مؤلف اختیارات بدیعی گوید که تخم
هوفاریقون شبیه بسماق است و این قول مخالف قول ... ست و نزد حقیر مراد از ما گیر هندی و قسم اصل است
اگرچه ابن خوارزمی کلام هندیه هوفاریقون و ازین معنی رابکلی دانسته و ما کسیر را عبارت از ان و او را اسم آن فرد کامل مراد
است **هوفسطیداس** طرثوث است که در تحت لحیة التیس میباشد و او غیر لحیة التیس مذکور است **هوجو**
و هو فغسیدا ... مرار الراعیست **هوجوبیرو ... **هوفیلوس** ابو خلسا است **هو ... سبق** اسم مغربی نعناع است
هو بوحه اسم فارسی حاراست **هوبی** هندی اسم ابل است **هوا** نسبت با بدان افضل عناصر است
بر وضع جوالی و ترویح آن چنین نسبت آتش بر وضع طبیعی و تغذیه او و نفوذ هوا در اجسام مکونات شدت و ضعف است
و ایضا بحسب اجزای فالی و ناریست ... تواند بود و ف ... داو باعث فی ... موالید ثلثه است بقدر احتیاج هریک و آن نغیرات او بسبب
لطافت او در تغییر ... رت پذیر ... ند اسباب اجرام علوی و ... از اجسام سفلی و تدبیر هوا در کلیات فن طب مبین است
و ایراد آن که در اینجا لازم ندارد بلکه ایراد مصلحات او بعوارض مضر ... جیمز ... و بالکلیه از حالت صحت موجب وبای آفاقی
بیشمار است و علم بر محولات اول او و جبات و مجربین تصریح نموده اند که بخور و روایح و طرف از جدو بیت و بخور کردن و بوئیدن عنبر
ولادن و قطران و خوردن طین مختوم و امثال آن و نیز در زهرهای ... و خوردن و بوئیدن ترنج و نارنج و سرکه و مورد و بنفشه و

تضیع رفع ضرر هوای وبائی میکند و آزموده است هیدبوا قاقله است هیرون نوعی از خرما است و گویند
مراد از او قسب است هیثیر عربی اسم جنس حشیش است و نزد بعضی مخصوص است بر آن هیصما اسم عربی فجل بری است
هیرابن اسم فارسی نعناع است هیرکی بهندی اسم لحم است هیرا اسم هندی الماس است
هیراد وکهان اسم هندی دم الاخوین است حرف الیا یاقوت بهترین اقسام او شفاف
و کم غلا است که اجزای او رمانی نباشند و بعد از آن [illegible] و بعد از ان اقسام سرخ او است و بعد از ضعف سرخ او
زرد ناری نجی است پس عنوانی پس لیموئی و بعد از ان زرد کبود اسمانکونی است پس کحلی پس لاجوردی پس نیلی پس زیتی
و بعد از همه سفید آن [illegible] سرخ رمانی اقسام دیگر تاب آتش ندارند و سرخ او از آتش رنگین تر میگردد و گویند
جنس سفید او [illegible] سرخ باشد از آتش [illegible] که او را بر روی سفالی گذارند تمام رنگ میگردد و یاقوت
صلب تر از جمیع احجار است بغیر الماس و رایحه کبریت و دود و عرق مضر او است و مالیدن او کبیح سوخته و آب سنباده
باعث جلای او و یاقوت سرخ در حرارت معتدل و نزد او در دوم گرم و خشک و کبود در اول دوم و سفید در اول
و خشکی درجه غالب است و او مقوی دل و دماغ و مفرح و شرب یکدرهم او تریاق سموم و تعلیق او بالای جهت رفع طاعون
و تغییر هوا و وسواس و صرع و خفقان و رفع انجماد خون و نزف الدم او جهت قضاء حاجات و رفع ضرر صاعقه
و غرق و طاعون و در دهان داشتن او جهت رفع تشنگی و بدبوئی دهان موثر و قدر شربتش زنکیغراطی تا یکدانک است
یاسمین بری و بستانی میباشد بری را راطیبان نامند و لعابس [illegible] یاس سفید و مذکور شد و بستانی او جنسی است که
یاسمین الهندی نامند و آن زرد و سفید و امین الدوله گوید که ارغوانی نیز میباشد و سفید او نزد اطبا [illegible] است و
سوسن ازاد را مخصوص سوسن سفید دانسته اند و سوسن سفید نزد اکثر ایشان مخصوص نوعی [illegible] است و ازین جهت [illegible]
که در سوسن مذکور شد جمهور اطبا تعریف یاسمین نموده اند که درخت او مانند درخت مورد و اطول و برگش از [illegible]
و پهن تر و لطیف تر از برگ مورد نیست و درخت قسم سفید او ضعیفتر و گلش سفید و [illegible] سرخ و لیس خوشبو
و از وقت شکفتن برگش تا اول [illegible] گل میباشد و در بلاد حاره همیشه و درخت نوع زرد او عظیم و چتری مانند
درخت مورد است و نزد بعضی قسم زرد او [illegible] زنبق است و آن در دوم گرم و خشک و مفتح سدد و مسهل بلغم و
سودا و صفرا و رافع سدد و ریاح غلیظه و فالج و مفاصل و امثال آن [illegible] و محرک باه و مقوی

حیض

حیض و مخرج اقسام کرم شکم و بوئیدن او جهت درد سر بارد و تقویت دماغ و رفع ریاح دماغی و نطول طبیخ
او جهت دردهای بارد و صداع و ضماد او جهت کلف و سرخ کردن رخسار و بزرگ کردن قضیب و [illegible]
و سفید کردن موی سیاه موثر و مصدع محرورین و مصلحش بنفشه و گل سرخ و سرکه و قدر شربت از جرم او سه
درهم و از آب او ده درهم و بدلش [illegible] است و روغن یاسمین بدستور مفتح و محلل و در جمیع افعال مذکوره
قوی الاثر است و قدر شربتش سه درهم تا [illegible] اسم و گل یاسمین [illegible] و چون او را [illegible]
[illegible] یکدرهم او را با یکوقیه عسل چند روز بدستور مداومت نمایند جهت استسقا و [illegible] و مفاصل مجرب یافته اند
یاس سفید اسم فارسی یاسمین [illegible] است یاسمین بری عشبة الکلاب است یابو شقان اسم ترکی [illegible]
السکه است یاربوز اسم ترکی فودنج است یاطاسی اسم ترکی حجر العقاب است یاغ
اسم ترکی دهن است یبروح لغت سریانی و بمعنی [illegible] و اسم [illegible] هر ذوی روح و شامل بیخ لفاح جبلی است
و [illegible] انکه لفاح شامل [illegible] اقسام او است و از مطلق و مراد قسم جبلی و مراد بیخ هر نوع لفاح که بزرگ شده باشد
شبیه به صورت انسان [illegible] و او را ازین جهت باین اسم نامیده اند و بیخ لفاح جبلی [illegible] بصورت
انسان دارد بخلاف بری او که [illegible] است یبروح الصنم بیخ لفاح [illegible] انسان [illegible]
[illegible] و او را [illegible] در میان عوام مشهور است که هر کو او را قلع کند باعث
هلاک او است لهذا بعد از خالی کردن اطراف بیخ او سگی را با وی بند نمایند تا از حرکت سگ منقطع گردد و این معنی اصلی
ندارد [illegible] نموده [illegible] شبیه [illegible] مانند و بقدر ذرعی و برگش شبیه
ببرگ [illegible] و باریکتر از آن و ثمرش سرخ و بقدر زیتونی و در بوی شبیه [illegible] و گلش سفید و گویند [illegible]
و بیخش بصورت دو انسان [illegible] و دستور [illegible] اقسام بیخ لفاح که [illegible]
ندارند [illegible] سرد و در آخر
خشک [illegible] قسم ماده او [illegible] از قسم نر او [illegible] و شرب او با زعفران جهت
مفاصل و عرق النسا و نقرس و [illegible] جهت بواسیر و با سکنجبین جهت خفقان و [illegible] جهت [illegible] البول و [illegible]
جهت [illegible] و قروح خبیثه [illegible] و مصلحش [illegible] قدر شربتش [illegible] قیراط است و در [illegible] اعمال [illegible]

نی است مؤثر و از هر سه نقل نموده اند که هرکه بار زمان قبلی و آنست که هر تیغ در خانهٔ شرف با رخل از خطوط شرف و مقل
... با بحران شوی و با قمر در یکی برج باشند و روز سه شنبه وقت طلوع مهتر اشیا را و قامت چنین عضو از اعضای او را با اندکی
از عرق او و قبیلی از روغن مابان یا زنبق یا روغن خلاف نرم سایند و بست لی و چیزی و روز را آن نه هیچ نماید نزد
ملوک نهایت مکرم و معزز باشند و هر جای که روی آورد روا گردد و چنین مجموع او را با تصوف از آن شکسته و با آتش قطع نکنند
و هر بار زوجه نبیند و یا بکردن آویزند از کل آفات و غرق و حرق و صاعقه و راه زنان و راه دزدان محفوظ
باشند و تعلیق او جهة رفع صرع و غضب ملوک بغایت مؤثر و بعضی شرط دانسته اند که در اول ماه باید تعلیق نمایند و
بخور او جهة دور شدن شیاطین و جن و رفع دعفل و جنون موثرات و چنین عزم رسیده او را با روغن گل
سرخ سایند زن حامله بر کمر و شکم طلا کند از اسقاط جنین ایمن باشد و چون بکوبد و گل شکفته او را کوبیده در روغن
زیتون بجوشانند طلای آن رافع عسر ولادت است و هر گاه بکوبد و گل شکفته را در کتانی بر ... اسمانی ... رنگ
رنگ باشد بپیچد بر طفل مصروع تعلیق نماید رفع صرع او گردد **بیروح الفالج** بیروح الصنم است **بیربوزه** ... است
و نوعی بهمن ... **بیروجا** بادنجانست **بیرود** اسم سریانی بقل است که بفارسی ... گویند **نطوع** اسم جنس حبوبات شیردار
است و گویند از مطلق او مراد لاغیه آن کاستر ... است و چنین هر جا اسم مخصوص دانسته مذکور گردید لهذا در اینجا ذکر
خواص کلیهٔ آن بیان می شود و جمیع یتوعات و رغایت گرم و خشک و اکثر آن در مرتبهٔ چهارم و سمیه اند و جراحت کنند
جلد و مسهل قوی و ... امزجه و مورث اسهال دموی و قرحه امعا و زحیر و بیحسی و غشیان و القلاب ... و تعقب نفس
و غشی در استعمال آن نزد اطبا رفع حاجب بدن جایز دانسته اند و اگر خوردن بعضی از آن احتیاج افتد زیاده از ده قطره از شیر او
بدون مصلح نباید آشامید و مصلحات آن ... و روغن بادام و گل سرخ در رب سوس و کثیرا است و دوغ
سرد کرده رافع افراط عمل اوست **یحمور** اسم فارسی حمار الوحش است و نزد اطبا نوعی از ایل است و در الف
مذکور شد **یحنیض** کرفس بزرگ برگ بستانیست **یدالله** حشیش ... است که در اول بار گرفته باشد و در ... مذکور
شد **یوته** ... **یدفر** درختیست **یراع** القصب است **یرمعه** عشبة النار است
یرقانا اسم عربی ... است **یدامع** ... **یربوع** بفارسی موش دشتی نامند و او مانند موش و از آن بزرگتر و
دستهای او از پایش کوتاه تر ... لحم آن ... گرم و خشک و کثیر الغذاء و ملین طبع و مدر بول ... و جهة ...

بارده

بارده مثل فالج و رعشه و مفاصل و اخراج سنگ گرده و مثانه نافع و عرق ... گلی ...
یشف ... جوالیشغ است **یعقوب** کبک نر است ...
بغیس ... اسم سریانی ریباس است **یقطین** اسم جنس کل نباتیست که بر ساق نایستد مثل ...
آن و عوام را از مطلق او مراد ... است که بفارسی کدو نامند **یلنجوج** بعبری اسم ...
اسم ترکی سلوی است **یلقون** اسم ترکی طرفا است که بفارسی گز نامند **یلم** اسم فارسی ...
یمامه اسم کبوتر ... است **یام** ... است **عبید** اسم ترکی ... است ...
اسم ترکی زعرور است **یمسوا** ... **یمرتا** ... **یمروت** ...
اسم ترکی ... است که ... **یلنون** ... **بنق** ... است **ینبوت** ...
ینبوت خرنوب نبطی است **ینمه** ... از برگ ... کوچک ... زیاده ...
... و موقف ... داروها ... جراحات ...
... **یوز** اسم فارسی ... است ...
... و اورام ... نافع ... و پوست او ...
... **یوشان** اسم ترکی ... است **یونجان** اسم ترکی و فارسی ... است **یونجا**
اسم ... است **یونس** اسم ترکی ... است **یبلاوادی** اسم ترکی ... است **بیرکوک** اسم ترکی
... **والله اعلم** قد تم بعون تعالی و حسن توفیقه و استعین بالکرامه
المفضل المنعام علی اتمام المعالجات والدستورات انه علی ما یشاء قدیر و بالجود و ...
جدیر والحمد لله رب العالمین و قد فرغت من تحریر و تسوید هذه النسخة الشریفة
المسمی بتحفة المؤمنین علی ید اضعف عباد الله و احوج
خلق الله عبد الله ابن محمد ...
لیلة الجمعة سابع عشر الاول من شهر ربیع
الثانی فی سنة اثنین و ثلاثین و مائة
بعد الف من هجرة النبویة
علیه الثناء والتحیة

۱۲۳۲





